ادوار فقه

جلد سوم

تألیف:

استاد فقید

محمود شهابی

بسم الله الرحمن الرحیم

ادوار فقه

نویسنده:

محمود شهابی

ناشر چاپی:

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

ادوار فقه (شهابی)

مشخصات کتاب

سرشناسه : شهابی، محمود ، ۱۲۸۲ - ۱۳۶۵.

عنوان و نام پدیدآور : ادوار فقه / تالیف محمود شهابی.

مشخصات نشر : [تهران]: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات ، ۱۳۶۶ - ۱۳۷۵.

مشخصات ظاهری : ۳ ج.: نمونه.

شابک : دوره ۹۷۸-۹۶۴-۴۲۲-۷۸۸-۲ : ؛ ۱۲۰۰ریال(ج.۱) ؛ ج.۱ ، چاپ پنجم ۹۷۸-۹۶۴-۴۲۲-۷۸۹-۹ : ؛ ج.۲ ، چاپ ششم ۹۷۸-۹۶۴-۴۲۲-۷۹۰-۵ : ؛ ج.۳ ، چاپ ششم ۹۷۸-۹۶۴-۴۲۲-۷۹۱-۲ :

یادداشت : چاپ قبلی: دانشگاه تهران، ۱۳۲۹ - ۱۳۳۶.

یادداشت : ج.۱ (چاپ پنجم : ۱۳۸۷) (فیپا).

یادداشت : ج.۲ (چاپ ششم : ۱۳۸۷) (فیپا)

یادداشت : ج.۳ (چاپ ششم : ۱۳۸۷) (فیپا).

یادداشت : کتابنامه.

موضوع : فقه

موضوع : فقه -- تاریخ

موضوع : فقیهان -- سرگذشتنامه

موضوع : Faqths -- Biography*

شناسه افزوده : سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

رده بندی کنگره : BP۱۶۹/۹/ش ۹الف ۴ ۱۳۶۶

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۳۲۴

شماره کتابشناسی ملی : م ۶۶-۵۷۸

جلد سوم

۱- سر آغاز این جلد

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲

باسمه، تعالی شانه، المحمود سپاس خدای را، جلّ شأنه و عظمت آلاؤه، که نخستین جلد این تألیف، گر چه ناقص است، اتمام یافت و دو بار به چاپ رسید و مورد استفاده و عنایت اهل علم و فضل گردید و از آن پس متمّم آن هم، بعنوان جلد دوم، نیز دو بار چاپ شد.

اینک جلد سیم، برای تشنگان زلال دانش و شیفتگان کسب کمال و بینش فراهم و منظّم می گردد و، بخواست خدا و تأیید او، مراجعه و مطالعهٔ پژوهندگان فضل و معرفت و خواستاران علم و حقیقت را در دسترس گذاشته می شود.

مطالب جلد اوّل به سال شهادت امیر المؤمنین علی، علیه السّلام، پایان یافت

و مطالب جلد دوم، چون در راه اتمام جلد اوّل و به منظور استدراک موارد خلأ، و جبران فوائت و خلل آن بود، طبعا از همان سال نباید تجاوز می کرد.

مطالب این جلد (جلد سیم) از آن سال (سال چهلم هجری قمری) آغاز می گردد و اگر خدای، تبارک و تعالی، توفیق دهد، برخی از مطالب که مناسب بوده در دورهٔ گذشته آورده شود، و از روی غفلت، یا از راه عدم اطّلاع، یا از باب اعتقاد بعدم لزوم، فوت گردیده و پس از چاپ شدن آن دو جلد، توجه یا اطلاع به آن به همرسیده، یا تجدّد رای و تبدّل اعتقاد نسبت بلزوم آن رخ داده است، در طیّ مطالب این جلد آورده و تدارک خواهد شد.

در مقدمهٔ جلد نخست به صراحت اعتراف کردم که: نویسندهٔ این اوراق، ادّعاء

ندارد که آن چه را، به مدد فیض حق و وفاق توفیق الهی، در این تألیف می آورد و به اهل دانش نیاز می کند از همه جهت تمام و کامل باشد و خوانندهٔ دانشمند را نباید چنین اندیشه و انتظاری در خاطر راه یابد زیرا این کار، که خدا خواسته است نخستین بار به اندیشه و کوشش این ناچیز جامهٔ هستی پوشد، کاریست که، انصاف را، کمال و تمامش، مرهون همّت و مجاهدت اشخاصی است متعدّد و متتبّع و با قریحه و با انصاف، و با این همه، آسوده و فارغ بال، آن هم با گذشتن زمانی دراز و دست رسی داشتن به کتابهایی فراوان.

آری این کار چنانکه بنظر می رسد، و شایسته است که چنان باشد، تنها از عهدهٔ یک شخص، بر فرض این

که از همه جهت شایسته و آماده باشد، ساخته نیست تا چه رسد به کسی مانند این ضعیف که، اگر از همهٔ جهات لازم برای این کار ناقص نباشد، بی گمان جهات نقصش بسیار است.

پس چنانکه گفته ام این تألیف ناقص، به حقیقت، تعقیب و تکمیل را زمینه و مقدّمه است نه این که خود تألیفی کامل بشمار رود بنا بر این اگر خود نویسنده در هر جلدی لاحق، نسبت به مطالب جلد پیش استدراکی کند عذرش موجّه و مقبول، بلکه خود این عمل خدمتی محسوب و مورد عنایت و تشویق دانشمندان فحول خواهد بود.

و من اللّه الاستعانه و علیه التّکلان.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵

۲- استدراک زنان صحابیه

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶

استدراک پیش از طرح مطالب اصلی این جلد (جلد سیم) و بحث در پیرامن آن مطالب، بنظر می رسد که شایسته چنین است مطلبی را که مناسب بوده در جلد اوّل (در عهد صحابه) یاد گردد و فوت شده در آغاز این جلد بعنوان «استدراک» آورده شود:

آن مطلب یاد کردن از زنانی است به نام، که از «صحابه» بشمار آمده و، کم یا بیش، نظر فقهی داشته یا لا اقل حدیث و اثری نبوی روایت کرده اند و هم شایسته است پس از یاد کردن از این زنان، استدراکات و تذکّراتی که نسبت به قسمتهایی از جلد اوّل شده در اینجا آورده شود.

گر چه آن زنان را در تفقّه (بمعنی اجتهاد مصطلح) فتوی و حکمی صدور نیافته (جز یک تن) لیکن روایاتی از ایشان رسیده که مفاد آنها جزء احکام فقهی قرار گرفته و مدرک فتوی و اجتهاد واقع شده بلکه چنانکه بنظر خواهد رسید برخی از آنان

به تفقّه و استدلال فقهی گراییده و از کتاب و سنّت، حکم فقهی استخراج و استنباط و بر شاخصترین صحابه (خلیفه) استنباط خود را اظهار داشته است پس چه از لحاظ این فقاهت و چه از لحاظ حدیث و روایت یاد آنان در این موضع شایسته و به مورد است.

این قسمت، از کتاب «حلیه الأولیاء» حافظ ابو نعیم که از اکابر اهل سنّت و جماعت و چنانکه گفته اند: «ثقه» و معتمد است و در سال چهار صد و سی (۴۳۰) هجری قمری وفات یافته است آورده می شود.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷

حافظ ابو نعیم در اوائل جلد دوم «حلیه»، پس از این که یک صد و سی تن از صحابه را نام برده، قریب سی تن از زنان را بعنوان «صحابیّات» برشمرده است «۱» از آن پس به ترجمهٔ حال تابعان و اتباع پرداخته است.

قسمت زنان صحابیّه را از فاطمهٔ زهرا دختر پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آغاز کرده و به سلمی دختر قیس پایان داده است.

در این اوراق به یاد پنج تن از آن زنان اکتفاء می گردد و بیش یا کم از ایشان سخن به میان می آید:

۱- فاطمهٔ زهرا (س) دختر پیغمبر (ص) ۲- عائشه زن پیغمبر (ص) ۳- حفصه زن پیغمبر (ص) ۴- ام بجید حبیبّه (حوّاء) ۵- سلمی دختر قیس.

---

(۱) ابن عبد البر (۳۶۳- ۴۶۳ ه. ق) هم در کتاب «الاستیعاب فی اسماء الاصحاب» و ابن حجر عسقلانی (۷۷۳- ۸۵۲ ه. ق) نیز در کتاب «الاصابه فی تمییز الصحابه»، و غیر این دو در کتب خود، شمارهٔ زیادی از این زنان را یاد کرده اند. به جلد چهارم کتاب الاصابه

رجوع شود.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸

۱- فاطمهٔ زهرا (س)

[عصمت فاطمه]

حافظ ابو نعیم پس از این که دختر پیغمبر را به عبارت زیر عنوان کرده:

«و من ناسکات الاصفیاء و صفیّات الاتقیاء فاطمه، رضی اللّه عنها، السّیّده البتول، البضعه الشّبیهه بالرّسول، ألوط أولاده بقلبه لصوقا، و أوّلهم بعد وفاته به لحوقا، کانت عن الدّنیا و متعتها عازفه و بغوامض عیوب الدّنیا و آفاتها عارفه» روایتی را بدین مفاد به اسناد از عائشه، امّ المؤمنین، (بطرق متعدّد) آورده که چنین گفته است (مضمون):

«در مرضی که پیغمبر (ص) رحلت کرد ما همه نزد پیغمبر (ص) بودیم که فاطمه از در درآمد در حالی که روش راه رفتن او همانا راه رفتن پیغمبر بود. پیغمبر چون چشمش به فاطمه افتاد گفت: «مرحبا بابنتی» آن گاه او را در دست راست (یا چپ) خود نشاند و سر به گوشش نهاد و چیزی گفت که فاطمه از شنیدن آن گریان شد.

«من از میان زنان پیغمبر که آنجا بودند فاطمه را گفتم: پیغمبر ترا به شرف سر گوشی برگزید و تو گریه می کنی؟ پس از آن دوباره پیغمبر سر به گوش فاطمه نهاد و باز چیزی بوی گفت که فاطمه خندید.

«من فاطمه را سوگند دادم که مرا از چگونگی حال آگاه سازد. فاطمه گفت:

من راز پیغمبر را فاش نمی کنم. این بود تا پیغمبر از جهان رخت بربست فاطمه را گفتم:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۹

اکنون می توانی مرا از گفتهٔ پدرت آگاه سازی؟ گفت: امّا گریه ام از آن روی بود که پدرم گفت: جبرئیل هر سال یک بار قرآن را بر من عرضه می داشت و امسال این کار را دو بار انجام داد. و این نیست مگر

این که مرا اجل نزدیک شده است پس من از شنیدن این سخن به گریه افتادم و او گفت: «اتّقی اللّه و اصبری فإنّی انا نعم السّلف لک» از آن پس گفت: ای فاطمه آیا خرسندی که سیّدهٔ زنان جهان یا زنان این امّت باشی؟ پس من خندیدم».

باز ابو نعیم (به طرقی متعدّد) از پیغمبر (ص) حدیث کرده که:

«انّما فاطمه بضعه منّی یریبنی ما ارابها و یؤذینی ما آذاها» (همانا دخترم پاره ای است از تن من هر چه او را به فزع و اضطراب آورد مرا چنان می کند و آن چه وی را آزار دهد مرا رنج و آزار می دهد).

باز همو (به طرقی متعدّد نیز) حدیثی بدین مفاد آورده است:

«پیغمبر (ص) یاران را پرسیده است «ما خیر للنّساء؟» خیر زنان در چیست؟

علی هم همین را از فاطمه پرسیده فاطمه پاسخ داده است: «خیر لهنّ ...

الرّجال و لا یرونهنّ».

و هم، به اسناد، از علی (ع) روایت کرده است (مضمون):

«فاطمه دختر پیغمبر (ص) و گرامیترین افراد خانواده نزد آن حضرت و مرا هم سر بود با این همه به قدری دستاس گرداند که اثرش در دست وی نمایان گردید.

آن اندازه با مشک، آب کشید که بر وی اثر گذاشت، بحدّی جارو کشید که جامه هایش تیره شد.»

و باز بروایتی دیگر، به اسناد، از علی (ع) که گفت:

«فاطمه حامله بود و نان پختن او را آزار می داد و ناراحت می داشت نزد پدر رفت و از او خادمی درخواست. پیغمبر گفت: روا نیست که من اهل صفّه را بگذارم از

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۰

گرسنگی شکمهایشان پیچیده و به پشت چسبیده باشد و ترا خدمتگزاری تهیه و عطاء کنم! آیا نمی خواهی

بهتر از خدمتگزار چیزی به تو بدهم؟: هنگامی که خواب را در بستر آماده می کردی سی و سه بار کلمهٔ «سبحان اللّه» و سی و سه بار کلمهٔ «الحمد للّه» و سی و چهار بار کلمهٔ «اللّه اکبر» بگو و آن گاه بخواب» «۱».

باید متذکّر بود که در فضائل و مناقب فاطمه دختر پیغمبر (ص) چه در کتب معتبر علماء سنّی و چه در کتب معتمد دانشمندان شیعی روایات و اخباری زیاد آورده شده و حتّی شیعه به استناد آیهٔ تطهیر «يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» «۲» برای وی مقام عصمت را ادعاء کرده و این ادعاء را به روایات متظافره و «مستفیضه»، بلکه بتعبیر صاحب بحار «متواتره»، بدین مضمون که «ایذاء فاطمه ایذاء پیغمبر (ص) است» و این که «خدا به غضب فاطمه غضب می کند و به رضای او رضا می دهد» تأیید کرده اند.

علّامهٔ مجلسی، در بحار الأنوار (باب مناقب فاطمه (س)، از صحیح بخاری، به اسناد از مسور بن مخرمه، از پیغمبر (ص) روایت کرده است که «فاطمه بضعه منّی فمن اغضبها اغضبنی» و بخاری و مسلم هر یک در صحیح خود از پیغمبر (ص) روایت کرده اند که «انّما فاطمه بضعه منّی یؤذینی من آذاها».

مجلسی پس از نقل چند خبر از صحاح (بخاری و مسلم و ترمذی) بمفاد روایات فوق چنین افاده کرده است:

«روایات مذکوره را ابن اثیر در کتاب «جامع الاصول» با روایاتی دیگر به همین

---

(۱) از طرق شیعه هم روایاتی بدین مفاد آورده شده که در یکی از آنها ترتیب تسبیح به همین گونه نقل شده بخاری هم در صحیح خود همین ترتیب را برای این تسبیح در

روایاتی آورده است. در برخی از کتب دیگر نیز همین ترتیب روایت گردیده است.

(۲) آیهٔ ۳۳ از سورهٔ الاحزاب

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۱

مفاد نقل کرده و صاحب کتاب «مشکاه» پس از این که یکی دو روایت از این روایات را آورده گفته است: «مفاد این اخبار، مورد اتّفاق است».

«ابن شهرآشوب» در کتاب «مناقب» و سیّد در «طرائف» و ابن بطریق در «عمده» و در «مستدرک» و.. و.، و غیر اینان، اخباری زیاد باین مفاد، از اصول علماء اهل سنّت یاد کرده اند که همهٔ آنها را در باب فضائل فاطمه (س) آوردم.

«راه استدلال بر عصمت فاطمه (س) باین روایات چنین است که:

«اگر فاطمه (س) چنان بود که ارتکاب گناه او روا می بود «ایذاء» او روا بود بلکه اجراء حدّ، بر فرض ارتکاب امری که حد را ایجاب کند، نیز بر وی جائز و روا بود و هم رضای او هنگامی که به معصیتی تعلّق می یافت رضای خدا نبود و نیز شاد کردن او بر گناهی، اگر می داشت، مسرور ساختن خدا نمی بود و هر گاه کسی او را بعنوان جلوگیری از گناهی به خشم و غضب می آورد موجب غضب خدا نمی شد..»

ابن عبد البرّ، در «الاستیعاب»، در ذیل ترجمهٔ فاطمه (س) باین عنوان:

«فاطمه بنت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سیّده نساء العالمین علیها السّلام»، پس از این که اختلافات وارده در سال ولادت، و سال ازدواج، و مقدار مهر، و اختلافات در مدّت حیات او بعد از پیغمبر (ص)، و روایاتی از پیغمبر (ص) مبنی بر «سیّدهٔ نساء اهل جنت» آیا «سیّدهٔ نساء عالمین» بودن فاطمه (س) آورده روایاتی از «عائشه» بدین عبارات

نقل کرده که گفته است:

«مـا رأیت احـدا کـان اشـبه کلاما و حـدیثا برسول اللّه (ص) من فاطمه و کانت اذا دخلت علیه قام إلیها فقبّلها و رحّب بها.. و ما رأیت احدا کان اصدق لهجه من فاطمه الّا ان یکون الّذی ولّدها، ص،».

و هم بإسناد از جمیع بن عمیر، رضی اللّه عنه، آورده که گفته است:

«بر عائشه رضـی اللّه عنها وارد شـدم و از او پرسـیدم: کدام شـخص از همهٔ مردم پیغمبر (ص) را محبوبتر بود؟ پاسخ داد: فاطمه (س). گفتم: از مردان محبوبتر

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۲

چه شخصی بود؟ گفت: شوهر فاطمه..»

ابن حجر، در «الإصـابه»، از عـائشه، بإسـناد از عمرو بن دینـار، و بـإخراج طبرانی، در ترجمـهٔ ابراهیم بن هـاشم، از کتـاب معجم الاوسط، خود آورده، و سـند آن را صحیح دانسته، که عائشه گفته است: «ما رأیت احدا افضل من فاطمه غیر ابیها» و از صحیح نقل کرده به اسناد از مسور بن مخرمه که گفته است:

«پیغمبر را شنیدم که بر فراز منبر می گفت: «فاطمه بضعه منّی یؤذینی ما آذاها و یریبنی ما رابها».

و همو از امّ سـلمه، امّ المؤمنین، آورده که گفت: آیـهٔ «إِنَّما یُرِیـدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ. الآیه» در خانهٔ من نزول یافت پس پیغمبر (ص) فاطمه و علی و حسن و حسین را خواست و آن گاه گفت: «هؤلاء اهل بیتی.

الحدیث» و این حدیث را ترمذی اخراج کرده و حاکم، در مستدرک، آورده و گفته است:

این حدیث صحیح است بهمان شرطی که مسلم در صحت حدیث دارد.

در زندگانی فاطمه (س) بعد از وفات پیغمبر (ص) مواردی پیش آمده و قضایایی رخ داده که موجب آزار و خشم

فاطمه (س) شده و از لحاظ احکام دین و مسائل فقه بسیار قابل توجّه است.

نخستین و مهمترین آنها موضوع فدک است که مناسب است، به اعتبار جنبهٔ فقهی، در این موضع یادی از آنها به میان آید:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۳

فدک

در قضیهٔ مطالبهٔ فدک استدلالهایی در کتب معتبرهٔ شیعه و سنّی از فاطمه (س) دختر پیغمبر (ص) و هم از خلیفهٔ اوّل نقل شده که از لحاظ فقهی و از جنبهٔ طرز استنباط و استخراج، به جا و شایسته است در این موضع یاد گردد:

فدک که به گفتهٔ یاقوت حموی در کتاب «معجم البلدان» دیهی است در حجاز که تا مدینه دو یا سه روز راه است «۱». از جملهٔ «فی ء» یعنی از محلهایی است که بدون جنگ و بی لشکر کشی به پیغمبر (ص) واگذار شده و بحکم آیهٔ «مٰا أَفٰاءَ اللّٰهُ عَلىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرىٰ فَلِلّٰهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبىٰ..» «۲» به آن حضرت اختصاص یافته است.

مجلسی از «جامع الاصول» ابن اثیر به اخراجش از صحیح ابی داود از عمر روایت کرده که این مضمون را گفته است:

«اموال بنی نضیر از چیزهایی است که اهل اسلام بر آن جنگی نکرده و خدا آنها را به رسولش برگردانیده. پس دیههای عرینه «۳» و فدک و.. به رسول خدا مخصوص گشته که در مخارج و نفقات سالیانهٔ اهل خود مصرف می کرده و اگر چیزی از مخارج

---

(۱) مجلسی گفته است: «قال الفیروزآبادی: فدک محرکه، موضع بخیبر».

و قال فی مصباح اللغه: بلده بینها و بین مدینه النبی (ص) یومان و بینها و بین خیبر دون مرحله».

(۲) آیهٔ ۷ از سورهٔ ۵۹ (سورهٔ الحشر) و

آیهٔ ششم از همان سوره «وَ مٰا أَفٰاءَ اللّٰهُ عَلیٰ رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمٰا أَوْجَفْتُمْ عَلَیْهِ مِنْ خَیْلٍ وَ لاٰ رِکٰابٍ..»

(۳) «بلفظ تصغیر «عرنه».. و قیل: قری بالمدینه» (معجم البلدان)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۴

آنان زیاد می آمده آن را در تهیهٔ اسلحه و دوابّ برای اهل اسلام بکار می برده تا در راه خدا آمادهٔ جهاد باشند..»

همو بنقل از ابن ابی الحدید، در شرح نامهٔ امیر المؤمنین علی علیه السّلام، به عثمان بن حنیف، از ابو بکر احمد بن عبد العزیز جوهری، از ابو اسحاق، از زهری، روایت کرده که این مضمون را گفته است:

«بقیه ای از اهل خیبر ماند که ایشان متحصّن گردیدند و از پیغمبر (ص) در خواست کردند که از خون ایشان در گذرد و ایشان را با خود ببرد، پیغمبر (ص) پذیرفت. چون اهل فدک این را شنیدند همین رفتار را از پیغمبر (ص) نسبت به خویش خواستار شدند پس فدک ملک خاصّ پیغمبر (ص) شد زیرا لشکر کشی بدانجا نشد.

«و هم ابو بکر جوهری گفته: محمد بن اسحاق روایت کرده که:

«چون پیغمبر (ص) از کار خیبر به پرداخت خدا در دلهای اهل فدک هراس افکند پس با ترس و بیم کس نزد پیغمبر گسیل داشتند و درخواست کردند که نیمی از فدک را به پیغمبر (ص) بدهند و با ایشان به صلح عمل کند فرستادگان ایشان، در خیبر، یا در راه، یا پس از ورود پیغمبر (ص) به مدینه، درخواست خود را گفتند پیغمبر (ص) هم پذیرفت.

«پس فدک ملک مخصوص پیغمبر (ص) گردید چون به وسیلهٔ لشکر کشی بدست نیامد. و بروایتی مصالحه بر تمام فدک بوده است نه بر نیمی از آن.»

یاقوت

حموی، در معجم البلدان، این مضمون را آورده است:

«خدا در سال هفتم از هجرت، فدک را بطور صلح به پیغمبر (ص) برگردانده و آن چنان بود که چون پیغمبر (ص) به خیبر فرود آمد و حصارهای آن را بجز سه حصار گشود و کار بر محصوران این سه حصار سخت گردید کس نزد او فرستادند و در خواست کردند که ایشان را اجازه دهد فرود آیند و آنجا را واگذارند و خود جلا اختیار کنند.

«پیغمبر (ص) پذیرفت. چون این خبر به مردم فدک رسید کس نزد پیغمبر (ص)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۵

فرستادند که با ایشان بر نیمی از میوه ها و اموال آنان مصالحه کند در خواست ایشان نیز پذیرفته شد. پس فدک بی آن که لشکری بدانجا بسیج شود بدست پیغمبر آمد پس ملک خالص و خاص پیغمبر (ص) گردید..

«در فدک چشمه های آب فوران دارد و نخلستانها فراوان موجود است. فدک همان جایی است که فاطمه، رضی اللّه عنها، گفت پیغمبر (ص) آن را به او بخشیده است و ابو بکر، رضی اللّه عنه، از وی اقامهٔ شهود خواست.. و آن را داستانی است..

«عمر خطاب، که به خلافت رسید و فتوح اسلامی زیاد گردید و ممالک اسلامی توسعه یافت و اهل اسلام را گشایش پدید آمد، اجتهاد وی بدان رسید که فدک را به وارثان پیغمبر (ص) برگرداند پس علی بن ابی طالب، رضی اللّه عنه، و عباس بن عبد المطّلب با هم به گفتگو در آمدند. علی می گفت: همانا فدک را پیغمبر (ص) در حال حیات خود به دختر خویش، فاطمه، بخشیده است. عباس می گفت: فدک ملک پیغمبر (ص) است و من وارث اویم

با هم مخاصمه را به نزد عمر، رضی اللّه عنه، رفتند عمر اباء و امتناع می داشت که میان آن دو، حکمی بکند و می گفت شما بکار خود داناتر هستید من آن را به شما تسلیم کردم شما خود دانید و هر چه می دانید و می کنید!..»

به گفتهٔ یاقوت، عمر فدک را به علی (ع) و عباس تسلیم کرده است. مجلسی هم در بحار (جلد هشتم)، بنقل از مصباح اللغه، چنین آورده است:

«و فی مصباح اللغه: بلده (یعنی فدک) بینها و بین مدینه النبی یومان و بینها و بین خیبر دون مرحله و هی ممّا افاء اللّه علی رسوله و تنازعها علیّ و العبّاس فی خلافه عمر فقال علیّ: جعلها النّبیّ (ص) لفاطمه و ولدها و أنکره العباس فسلّمها عمر لهما».

مجلسی پس از نقل کلام مصباح، از کتاب «کشف» این مضمون را نقل کرده است:

«حمیدی، در «جمع بین صحیحین»، چنین روایت کرده است:

«السّادس، عن عمر عن ابی بکر، المسند منه فقط، و هو: لا نورث،

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۶

ما ترکناه صدقه» و بروایت مسلم از روایت جویریه بن اسماء از مالک و از عائشه:

فاطمه از ابو بکر خواسته که قسمت میراث او را بدهد. و در روایتی دیگر: فاطمه و عباس نزد ابو بکر رفته و میراث خود را از زمین پیغمبر (ص) از فدک و از سهم او از خیبر مطالبه کرده اند و ابو بکر گفته است: من از پیغمبر شنیدم که گفت: «لا نورّث، ما ترکنا صدقه انّما یأکل آل محمّد من هذا المال» و من هر گز از کاری که دیدم پیغمبر (ص) در آن می کرد دست برنخواهم داشت و همان طور رفتار

خواهم کرد که او کرده است..

«امّا صدقهٔ پیغمبر (ص) در مدینه پس عمر آن را به علی و عباس برگرداند و علی آن را از عباس گرفت «۱». و امّا خیبر و فدک پس آنها را عمر نگاه داشت و به کسی نداد و گفت: این هر دو صدقهٔ پیغمبر است و برای حوادث و نوائب و پیش آمدها بوده که در آن راهها مصرف گردد و چون پیغمبر در گذشته است کار و اختیار آنها بدست ولیّ امر و خلیفه است.»

باز هم مجلسی چنین افاده کرده است:

مسلم و ابو داود هر یک در صحیح خود و صاحب «جامع الاصول» (در فصل سیم از کتاب مواریث در حرف فاء) از عائشه بدین خلاصه آورده اند:

«فاطمه پس از رحلت پدرش، پیغمبر (ص)، از ابو بکر صدّیق خواست که میراث او را از ترکهٔ پیغمبر (ص) از خیبر و فدک و هم از صدقهٔ وی در مدینه به او بدهد ابو بکر حدیث از پیغمبر (ص) گفت و به آن استناد او را ردّ کرد پس فاطمه بر وی غضبناک شد و در مدت شش ماه (جز چند روز) که پس از پیغمبر (ص) زنده بود او را ترک گفت.

---

(۱) مجلسی در این موضع چنین بیان کرده است: «این خود دلیل است بر آن چه اصحاب ما عقیده دارند و آن مقدم بودن دخترانست در مقام توارث بر اعمام چه علی بر عباس از جهت عمو بودن «غلبه» نکرده و آن را نگرفته و هم به زور از وی نستانده بلکه از این راه غلبه یافته و از او گرفته که حق فاطمه بوده است».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص:

عمر هم، هم چون ابو بکر رفتار کرد جز این که خیبر و فدک را به کسی نداد و نگه داشت و گفت: اینها صدقۀ پیغمبر است برای پیش آمدها و حوادث و کار آنها با خلیفۀ وقت و ولیّ امر است لیکن صدقۀ پیغمبر را در مدینه به علی و عباس داد..»

مجلسی در بارۀ این عمل عمر چنین اظهار عقیده کرده است:

«اقول: حکم هذه الصّدقه الّتی بالمدینه حکم فدک و خیبر، فهلّا منعهم الجمیع، کما فعل صاحبه، ان کان العمل علی ما رواه، او صرفهم فی الجمیع ان کان الأمر بضدّ ذلک.

«فامّا تسلیم البعض و منع البعض فانّه ترجیح من غیر مرجّح، اللّهمّ ان یکونوا فعلوا شیئا لم یصل إلینا، فی امضاء ذلک».

نظیر این عذر خواهی را که مجلسی به عبارت «اللّهمّ الّا..» آورده ابن حجر هیثمی، مفتی حجاز (متوفّی به سال **۹۷۳** ه. ق) در چند بیت گفته است، که در زیر یاد می گردد:

أهوی علیّا امیر المؤمنین و لا ارضی بسبّ ابی بکر و لا عمرا

و لا اقول اذا لم یعطیا فدکا بنت النّبیّ رسول اللّه: قد کفرا

اللّه یعلم ما ذا یأتیان به یوم القیامه من عذر، اذا اعتذرا

یاقوت در معجم البلدان این مضمون را آورده است:

«هنگامی که عمر بن عبد العزیز خلافت یافت به عامل مدینه دستور داد که فدک را به فرزندان فاطمه، رضی اللّه عنها، باز گرداند پس در زمان خلافت وی فدک در دست ایشان بود. چون یزید بن عبد الملک به خلافت رسید آن را پس گرفت و تا زمان خلافت

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۸

ابو العباس سفّاح فدک در تصرّف بنی امیّه می بود چون خلافت به سفّاح رسید

فـدک را به حسن بن حسن بن علی بن ابی طـالب داد تـا او میـان اولاـد علی بن ابی طـالب تقسـیم کنـد. چون نوبـهٔ خلافت به منصور، دومین خلیفهٔ عباسی، رسید و اولاد حسن بر او خروج کردند فدک را تصرّف کرد پس از او پسرش مهدی که خلافت یافت باز فـدک را به خانـدان علی باز گردانیـد آن گاه موسـی هادی و جانشـینان او تا زمان مأمون فـدک را پس گرفتند و در تصـرّف خود داشتند تا این که نوبت خلافت به مأمون رسید فرستادهٔ آل علی مطالبهٔ فدک را نزد مأمون رفت وی فرمان داد که این کار محکم و مسجّل گردد پس سجّل نوشته و بر او خوانده شد دعبل شاعر بپا خاست و خواند:

«اصبح وجه الزّمان قد ضحکا بردّ مأمون هاشم فدکا»

در مسألهٔ فدک بعد از پیغمبر (ص) اختلافات بسیاری است..»

احمـد بن جـابر بلاـذری (چنـانکه یاقوت از او نقل کرده و منقول را صـحیح دانسـته)، در کتاب «فتوح»، این مضـمون را آورده است:

«پیغمبر (ص)، پس از این که از خیبر بازگشت محیصه بن مسعود را بسوی فدک، که در آن زمان یوشع بن نون یهودی بر آن ریاست می داشت، فرسـتاد تا مردم آنجا را به اسـلام بخوانـد. اهل فدک که از واقعهٔ خیبر با خبر و از آن رو سـخت به هراس و بیم انـدر بودنـد محیصه را گفتنـد: بر نیمی از خـاک فـدک بـا ایشان مصالحه کنـد او پـذیرفت و پیغمبر امضاء کرد و چون بی جنگ بدست آمد ملک خاص و خالص پیغمبر (ص) گردید و در آمد آن را در «ابناء سبیل» مصرف می کرد و اهل فدک در فدک می بودند

تا زمان خلافت عمر که کس نزد ایشان فرستاد تا نیمی از فدک را که به خود ایشان تعلق می داشت به قیمت عادله قیمت کرد و قیمت را به ایشان پرداخت و آن گاه یهود را از آنجا جلا داد و به شام فرستاد.

«چون پیغمبر (ص) درگذشت فاطمه، رضی اللّه عنها، به ابی بکر گفت: همانا

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۹

پیغمبر (ص) فدک را بمن داده پس آن را برای من بگذار. علی بن ابی طالب، رضی اللّه عنه، باین مطلب شهادت داد ابو بکر شاهدی دیگر بخواست امّ ایمن کنیز پیغمبر (ص) نیز شهادت داد. ابو بکر گفت: ای دخت پیغمبر تو می دانی باید شاهد دو مرد یا یک مرد و دو زن باشد پس فاطمه برگشت.

«و از امّ هانی روایت شده که: فاطمه (س) نزد ابو بکر رفت و به او گفت:

«چه کس از تو ارث می برد؟ گفت: زن و فرزندان من. فاطمه گفت: پس چطور شد که تو از پیغمبر ارث می بری و ما نمی بریم؟ گفت: ای دخت رسول من زر و سیمی و یا چنان و چنینی ارث نبرده ام فاطمه گفت: سهم ما از خیبر و عطیّهٔ ما از فدک.

ابو بکر گفت: ای دخت پیغمبر شنیدم پیغمبر را که گفت: همانا اینها طعمه و اطعامی است که خدا در زمان حیاتم بمن اعطاء و انعام کرده و چون من از جهان در گذرم اینها مال مسلمین خواهد بود «۱».

«و عروه بن زبیر گفته است:

«زنان پیغمبر (ص) عثمان بن عفان را بعنوان مطالبهٔ ارث از سهم پیغمبر (ص) به نزد ابو بکر فرستادند ابو بکر گفت: از پیغمبر (ص) خدا شنیدم که گفت:

نحن معاشر الأنبياء لا نورّث، ما ترکناه صدقه» «همانا این مال برای حادثه و میهمانی آل محمّد است و چون من بمیرم کار آن با خلیفۀ بعد خواهد بود. پس زنان پیغمبر (ص) چیزی نگفتند «۲»،

---

(۱) بنا بر این شاهد خواستن از فاطمه (س) چه راهی داشته است؟!.

(۲) نویسنده در جائی ندیده است یا اکنون به یاد ندارد که خلیفۀ اول (رض) اموال منقول یا غیر منقول پیغمبر (ص) را (از قبیل خانۀ او مثلا) به استناد این حدیث به نام صدقه برای عامۀ مسلمین ضبط و زنان پیغمبر (ص) ر از ارث در این امور محروم کرده باشد بلکه از موارد مختلف و متعدد چنان برمی آید که آن چه در نزد آنان بوده بعنوان «میراث» مالک شده اند.

چنانکه شاید خانه ای که عائشه در آن نشسته به همین عنوان، ملک او دانسته شده و از او اجازۀ دفن خلیفه درخواست می شده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۰

«و چون نوبۀ خلافت به عمر بن عبد العزیز رسید خطبه خواند و قصۀ فدک را، که ملک خالص پیغمبر بود فرا گفت و در آن جمله گفت:

«چون نوبه به معاویه رسید فدک را به مروان بن حکم به اقطاع داد (بخشید) او مروان آن را بدو پسر خود عبد العزیز و عبد الملک بخشید! پس از آن بمن و به ولید و به سلیمان رسید و چون ولید خلیفه گردید من سهم او را خواهش کردم او بمن بخشید! و هم حصۀ سلیمان را در خواست کردم او نیز بمن بخشید پس همۀ آن، مال من شد!..

«در سال دویست و ده مأمون خلیفۀ عباسی فرمود آن را به فرزندان

فاطمه بدهند و به قثم بن جعفر که عامل او در مدینه بود نوشت که:

«پیغمبر (ص) فدک را به دخترش فاطمه بخشیده و این مطلب در همهٔ خاندان او ظاهر و معروف بوده و فاطمه همیشه آن را مطالبه می کرده است..

«به عقیدهٔ من باید فدک به ورثهٔ فاطمه بر گردانده شود پس آن را به محمد بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و به محمد بن عبد اللّه بن حسین بن علی بن حسین بن علیّ بن ابی طالب، رضی اللّه عنه، تسلیم کن تا در شئون خاندان خود بکار برند».

مسألهٔ فدک، از جهاتی مختلف، از جنبهٔ فقهی، باید مورد بحث قرار یابد:

از جهت صدور و مناسبات آن (به دورهٔ تشریع ارتباط می یابد که از جملهٔ «فی ء» و از مختصات رسول «ص» بوده است) و از جهت این که پس از رحلت پیغمبر (ص) چه حکمی می داشته و چه معامله با آن باید می شده است و از جهت این که چه معامله با آن شده و چه مسائل فقهی نسبت به آن پدید آمده است.

در اینجا بیشتر توجه به قسمت سیم است که تا حدّی نحوهٔ اجتهادات و استنباطات فقهی در طی آن بکار رفته است.

آن چه از جنبهٔ فقهی بعد از پیغمبر در مسألهٔ فدک رخ داده و فاطمه دختر پیغمبر در حضور جماعت مسلمین و شاید در مسجد هم به آن احتجاج کرده بدو گونه نقل شده است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۱

یکی بطور ردّ و بدل و محاجّه در مجلس مطالبهٔ حق، دیگری در طی خطبه ای که انشاء کرده است و هر دو

گونه به طرقی مختلف در کتب معتبرهٔ اهل سنّت و هم در کتب معتمدهٔ اهل تشیّع آورده شده است.

و باز آن چه از مجموع منقولات در این زمینه استفاده می شود اینست که هنگام رحلت پیغمبر (ص) فدک در تصرّف فاطمه (س) بوده و به امر خلیفه از گماشتگان و نمایندگان او گرفته شده است.

در اینجا قسمتی از خطبه را که باین موضوع مربوط است و از طرق متعدد نقل شده و در نهایت فصاحت و بلاغتی که با فرزند پیغمبر (ص) متناسب است، انشاء گردیده می آورم:

مجلسی در جلد ششم بحار چنین افاده کرده است:

«بدان که خطبهٔ فاطمه در موضوع فدک از خطبه های مشهور است که خاصّه و عامّه به اسانید متظافره آن را روایت کرده اند: عبد الحمید ابن ابی الحدید در شرح نامهٔ علی بن عثمان بن حنیف در موضع ذکر اخبار وارده در بارهٔ فدک گفته است:

«فصل اول در آن چه از اخبار و سیره هایی که از افواه اهل حدیث و کتب ایشان، نه از رجال شیعه و کتب اینان، روایت و نقل گردیده است. و همهٔ آن چه را در این فصل می آوریم از کتاب ابی بکر احمد بن عبد العزیز جوهری، که عالمی محدّث، کثیر- الادب، موثّق و با ورع بوده و اهل حدیث او را ستوده و از مصنّفات او روایت و نقل کرده اند، نقل می کنیم..»

پس از آن این خطبه را از چندین طریق نقل کرده است. از آن پس خود مجلسی چندین طریق دیگر، که بعضی از آنها به عائشه منتهی می گردد، برای خطبه روایت کرده است.

خطبهٔ فاطمه (س) بحسب نقلهای مختلف و طرق متعدد، کم و بیش، با هم

اختلاف دارد. در اینجا آن را از کتاب «بلاغات النّساء» تألیف ابو الفضل احمد بن

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۲

ابی طاهر (بنقل علامهٔ مجلسی [جلد ششم بحار] از آن) می آوریم. گفته است (بدین مضمون):

«با زید بن علیّ بن حسین بن علیّ بن ابی طالب در بارهٔ آن خطبه گفتگو می کردم بوی گفتم: برخی چنان پندارند که این خطبه را ابو العیناء ساخته و به فاطمه نسبت داده است.

زید گفت: مشایخ آل ابی طالب این خطبه را از پدران خود روایت و به فرزندان خود تعلیم می کنند و بمن هم پدرم از جدم از مادرش فاطمه این را خبر داده است و مشایخ شیعه پیش از این که نیای ابو العیناء بدنیا آید آن را روایت می کرده و به بحث و فحص در پیرامن مطالبش می پرداخته اند. و هم حسن بن علوان از عطیّهٔ عوفی حدیث کرده که او از عبد اللّه بن حسن و او از پدرش آن را شنیده است.

آن گاه خطبه را آورده است.

و باز همو به طریقی دیگر از زید بن علی از عمه اش زینب، بنت الحسین، مضمونی را بدین خلاصه آورده است:

«چون فاطمه دانست که ابو بکر بر منع او از فدك تصمیم گرفته با چند تن از زنان و بستگان خود بسوی ابو بکر روانه شد. ابو بکر میان گروهی از مهاجر و انصار نشسته بود، فاطمه بر او در آمد ناله ای کرد که همهٔ حاضران به گریه افتادند چون آرام شدند و پرده ای در میان آویختند گفت:

«الحمد للّه علی ما أنعم و الشّکر علی ما الهم و الثّناء بما قدّم من عموم نعم ابتدأها و سبوغ آلاء اسداها..

پس از آوردن جمله هایی

در زمینۀ حمد و ثناء و تنزیه خدا و شهادت بر رسالت پدرش و اشاره به زحمات و خدمات او در راه ارشاد و هدایت مردم چنین گفت:

«.. و معنا کتاب اللّه، بیّنه بصائره و آی فینا منکشفه سرائره و برهان متجلّیه ظواهره.. فیه بیان حجج اللّه المنوّره و عزائمه و محارمه «المحذّره.. ففرض اللّه الإیمان تطهیرا لکم من الشرک. و الصّلاه تنزیها

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۳

«عن الکبر، و الصّیام تثبیتا للإخلاص و الزّکاه تزییدا فی الرّزق، و الحجّ «تسلیه للدّین، و العدل تنسّکا للقلوب، و طاعتنا نظاما للملّه، و إمامتنا لمّا «للفرقه، و حبّنا عزّا للإسلام، و الصّبر منجاه، و القصاص حقنا للدّماء، «و الوفاء بالنّذر تعرّضا للمغفره، و توفیه المکاییل و الموازین تغییرا للبخسه، «و النّهی عن شرب الخمر تنزیها عن الرجس و قذف المحصنات، اجتنابا للفتنه، «و ترک السرق ایجابا للعفّه. و حرّم اللّه، عزّ و جلّ، الشّرک اخلاصا له بالرّبوبیّه، «ف اتَّقُوا اللّهَ حَقَّ تُقاتِهِ وَ لا تَمُوتُنَّ إِلّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ..

آن گاه گفت:

«.. انا فاطمه و ابی محمّد اقولها عودا علی بدء: لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ عَزِیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ حَرِیصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ..

پس از آن چنین گفت:

«افعلی محمّد ترکتم کتاب اللّه و نبذتموه وراء ظهورکم اذ «یقول اللّه تبارک و تعالی «وَ وَرِثَ سُلَیْمانُ داوُدَ» و قال، عزّ و جلّ، فی ما اقتصّ «من خبر یحیی بن زکریّا: «ربّ هب لی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیًّا یَرِثُنِی وَ یَرِثُ «مِنْ آلِ یَعْقُوبَ» و قال عزّ ذکره: «وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ «فِی کِتابِ اللّهِ» * و قال: «یُوصِیکُمُ اللّهُ فِی أَوْلادِکُمْ: لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَیَیْنِ «و قال: «إِنْ

تَرَكَ خَيْراً، الْوَصِيَّهُ لِلْوالِدَيْنِ وَ الْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا «عَلَى الْمُتَّقِينَ» و زعمتم ان لا حظوه لى و لا ارث من ابى و لا رحم بيننا!.

«أ فخصّكم اللّه بآيه اخراج نبيّه (ص) منها «۱»!؟

«ام تقولون اهل ملّتين لا يتوارثون!؟

---

(۱) ما ارق و ادق و الطف هذا التعبير!!

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۲۴

«اولست و ابى من اهل ملّه واحده؟! «ام لكم «۱» اعلم بخصوص القرآن و عمومه عن النّبى؟! «أ فحكم الجاهليّه تبغون وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللّهِ حُكْماً لِقَوْمٍ «يُوقِنُونَ.؟

«أ اغلب على ارثى ظلما و جورا و سيعلم الّذين ظلموا أىّ منقلب ينقلبون؟.

فاطمه (س) چون از اين سخنان، كه خطاب به ابو بكر، و مهاجران بود به پرداخت، به انصار متوجه گرديد و چنين گفت:

«معشر البقيّه و اعضاد الملّه و حصون الإسلام ما هذه الغميزه فى «حقّى و السّنه عن ظلامتى؟! «اما كان رسول اللّه (ص) يقول؟:

«المرء يحفظ فى ولده» «سرعان ما اجدبتم فأكديتم..

«.. و اضيع الحريم و ازيلت الحرمه عند مماته (ص) و تلك نازله اعلن «بها كتاب اللّه فى افنيتكم فى ممساكم و مصبحكم يهتف فى اسماعكم.. «وَ ما «مُحَمَّدٌ إِلّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ، أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ «انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللّهَ شَيْئاً «وَ سَيَجْزِى اللّهُ الشّاكِرِينَ».

«أيّها بنى قيله! أ أهضم تراث ابى و أنتم بمرأى منه و مسمع تلبسكم الدّعوه و تشملكم الحيره و فيكم العدد و العدّه..»

بالجمله در اين خطبه، قسمت اول آن، به علل و حكم بسيارى از احكام فقهى

---

(۱) هكذا. و لعله كانّ «أنتم» او «فيكم».

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۲۵

اشاره شده كه از آن لحاظ هم، جنبۀ فقهى

دارد و شایسته است ترجمه گردد لیکن رعایت اختصار را به ترجمهٔ قسمت اخیر که جنبهٔ استدلال فقهی دارد و در حقیقت نمونه یا سرمشقی است برای طرز اجتهاد و استنباط اقتصار می رود.

فاطمهٔ زهرا (س) در این قسمت از خطبه چنین گفته است:

«آیا بر خلاف پیغمبر، کتاب خدا را واگذاشتید و آن را پشت سر افکندید. خدای تبارک و تعالی می گوید: «سلیمان از داود ارث برده» و در قضیّهٔ یحیی بن زکریّا خدای عزّ و جل گفته است: «پروردگارا مرا فرزندی بخش که از من و از خاندان یعقوب ارث ببرد» و باز، عزّ ذکره، گفته است: برخی از خویشاوندان ارث را سزاوارترند از برخی دیگر» و هم گفته است: «خدا شما را در بارهٔ فرزندانتان سفارش می کند و می فرماید: مرد را دو برابر زن ارث می رسد» و گفته است: «اگر کسی مالی فراوان از خود بر جای گذاشت وصیّت برای پدر و مادر و خویشان است بطور معروف..»

«خدا چنان خواسته و شما چنین پندارید که مرا از پدرم بهره و ارثی نیست و میان ما خویشی نمی باشد!! «آیا خدا شما را به آیه و حکمی، مخصوص خواسته و اختصاص داده که پیغمبر خود را از آن آیه و حکم بیرون ساخته است؟

«آیا می گویید اهل دو ملّت از هم ارث نمی برند؟! آیا من و پدرم از یک ملّت نیستیم؟! «آیا شما به عامّ و خاصّ قرآن از پیغمبر داناتر هستید؟

«آیا حکم جاهلیّت را می خواهید و می طلبید؟..

«آیا باید به جور و ستم مرا از ارث و حقّم محروم سازند؟. ستم کاران به زودی خواهند دانست که به کجا می روند و چگونه گرفتار می شوند» در پایان خطبه

هم بعنوان التجاء به انصار و تهییج و تحریض ایشان بحراست از

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۲۶

دین و حمایت و پاسداری از احکام کتاب مبین آنان را مخاطب قرار داده و به آنان چنین گفته است:

«ای گروه باقی مانده و ای یاران ملّت و نگهبانان اسلام و شریعت! این چشم پوشی نسبت بحقّ من از چیست؟ و این بی اعتنایی در بارۀ ظلم و ستم بر من چه جهت دارد؟

«آیا پیغمبر (ص) نمی گفت: «حق هر کس باید به رعایت از فرزندانش نگه داشته و رعایت شود» «چه زود به تنگی و سختی افتادید و بی چاره و بینوا شدید..

«پیغمبر در گذشت و همان هنگام حریمش نابود شد و حرمتش از میان رفت! «این حادثه را کتاب خدا که هر بام و شام در جلو خانه های شما خوانده می شود آشکارا بر شما می خواند و به آواز رسا به گوشهای شما می رساند و می گوید:

«محمد پیمبری است که پیش از وی پیمبرانی آمده و در گذشته اند پس اگر او بمیرد یا کشته شود آیا شما باز بزمان جاهلی بر می گردید و بوضع پیش در می آیید؟

«آن کس که چنین کند خدا را زیانی نمی رساند و خدا به زودی سپاس گزاران و فرمانبرداران را پاداش نیک می دهد.

«ای فرزندان قیله (قیله نام زنی است که دو قبیلۀ خزرج و اوس بوی منتهی می گردد) آیا سزاوار است که شما بشنوید و ببینید که حق من پامال می گردد و هیچ نگویید؟ و با این که عدّه و عدّه دارید ستم را بدانید و آرام باشید و به خاموشی گرایید و سرگردان بمانید؟..»

مسألۀ فدک در این موضع بدین گونه تلخیص می گردد:

بحسب منقولات معتبره، فدک در هنگام

رحلت پیغمبر (ص) در تصرّف فاطمه (س) بوده و او فدک را عطیّهٔ پیغمبر و ملک خود می دانسته لیکن خلیفهٔ اول چون خلافت یافته فدک را تصرف کرده پس فاطمه (س) بر وی به اعتراض برخاسته و خلیفه از او بیّنه خواسته! علی (ع)، که بحسب روایات شیعه و سنّی بدین مفاد: «همیشه با حق و حق همراه

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۷

با او است» و هم امّ ایمن که روایت معروف از پیغمبر بمفاد «امّ ایمن از اهل بهشت است» (و هم حسنین که بحسب روایات متظافره و مستفیض، دو سرور اهل بهشتند) به نفع فاطمه (س) شهادت داده اند لیکن این بیّنه، با این که به موازین فقهی نباید از متصرف خواسته شود، مورد قبول خلیفه قرار نگرفته باین بهانه که علی (ع) ذو نفع است! و امّ ایمن زن است (حسنین هم صغیر) و بهر حال با شهادت یک زن و یک مرد بیّنه، تحقق نمی یابد (بحسب برخی از روایات- از طرق شیعه- اسماء بنت عمیس زن خلیفهٔ اول هم شهادت داده و شهادت او نیز به عذر دوستی وی با جعفر طیّار مورد توجّه واقع نگردیده است!) باری بهر جهت، شاید فاطمه (س) پس از این که ملک از تصرفش خارج شده و بیّنه اش پذیرفته نگردیده از راه دعوی ارث پیش آمده و خواسته است از این راه هم، اگر بشود، حق خود را حفظ کند در این هنگام خلیفه بحدیث «نحن معاشر الأنبیاء لا نورث» که به تصریح مورّخان از اهل سنّت، راوی آن تنها خود خلیفه است، استناد جسته و در حقیقت آیات منصوصهٔ مورد استناد فاطمه (س) را به

خبر (آن هم خبر واحد) تخصیص داده و عمومات را بدین وسیله مخصوص ساخته است.

استدلال فاطمه (س) در این خطبه باین مسألۀ فقهی و اصولی ناظر است.

در این موضوع روشن کردن مسألـۀ فـدک از جنبـۀ تاریخی و فقهی و تحقیق اجتهادی در بارۀ آن از این جهات، منظور نیست بلکه منظور نقل استدلالی است فقهی یا بتعبیر دیگر تفقّهی است که در همان آغاز عهد اوّل، عهد صحابه، بعمل آمده و شاید نخستین بحث مهمّ فقهی در آن عهد و در آن زمان بوده است.

موضوع دیگر که باز از لحاظ فقهی و تاریخ ادوار فقه در ترجمـۀ فاطمه زهرا (س) دختر پیغمبر (ص) به جا است که در اینجا یاد و مورد توجه گردد موضوع مطالبۀ سهم «ذو القربی» می باشد.

ابن ابی الحدید (بنقل علّامۀ مجلسی- جلد ششم بحار) این مضمون را گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۸

«مردم چنان پندارنـد که نزاع فاطمه با ابو بکر بس در بارۀ دو چیز: میراث و نحله بوده است در صورتی که من در حدیث دیده ام که نسبت به امری دیگر نیز منازعه داشته و ابو بکر وی را از آن هم ممنوع ساخته و آن عبارت است از سهم «ذو القربی».

«احمد بن عبد العزیز جوهری از انس روایت کرده که گفته است:

«فاطمه نزد ابی بکر رفت و گفت: همانا تو می دانی حرمت صـدقات را بر ما، و هم می دانی که خدا در قرآن از غنائم از سـهم ذو القربی بما چه داده است.

«آن گاه آیۀ شریفۀ «وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبى.. الآیه» را برخواند ابو بکر گفت: پدر و

مادرم به فدایت کتاب خدا و حق پیغمبر و حق خویشان او را پذیرا و شنوایم من همان کتاب خدا را که تو می خوانی می خوانم و ندانسته ام که این سهم از خمس بطور کامل باید به شما داده شود فاطمه گفت: پس آیا از برای تو و خویشان تو است؟ گفت: نه، بلکه مقداری از آن را به شما می دهم و باقی را در مصالح مسلمین مصرف می کنم.

«فاطمه گفت: حکم خدا چنین نیست. ابو بکر گفت: چنین است لیکن اگر می گویی پیغمبر (ص) در این باره به تو عهدی کرده من تصدیق می کنم و همه را بطور کامل به تو و به اهلت می دهم.

«فاطمه گفت: پیغمبر خدا در این باره بمن چیزی نگفته جز این که هنگام نزول این آیه او را شنیدم که می گفت: «فقد جاءکم الغنی ابشروا، آل محمّد» «ابو بکر گفت: از آیهٔ خمس چنان برنمی آید که من همهٔ این سهم را، بطور کامل، به شما بدهم لیکن به آن اندازه که شما را بی نیاز کند و از شما زیاد آید. این عمر بن خطّاب و ابو عبیده بن جرّاح و دیگر کسانند از اینان بپرس و ببین آیا هیچ یک با تو در این مطلب موافقت دارند؟

«پس فاطمه رو به عمر کرد و آن چه را به ابو بکر گفت به او گفت. عمر نیز آن چه را ابو بکر گفته بود بازگو کرد. فاطمه به تعجّب در آمد و چنان دریافت که آن دو

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۹

از پیش با هم در این باره مذاکره داشته و با هم بر این سخن اتفاق کرده اند..»

صاحب «جامع الاصول» بروایت از سنن

ابی داود و از نسائی (بنقل علّامهٔ مجلسی در بحار) این مضمون را آورده است:

«در روز خیبر پیغمبر (ص) سهم ذو القربی را در میان بنی هاشم و بنی مطّلب قرار داد» آن گاه گفته است:

«و اخرج النّسائی ایضا بنحو من هذه الروایات من طرق متعدده بتغییر بعض ألفاظها و اتفاق المعنی» و همو از ابو داود به اسنادش از یزید بن مروان روایت کرده که:

«ابن زبیر کس به نزد ابن عباس فرستاد تا بپرسد که سهم ذو القربی را برای که می داند؟ ابن عباس گفت: این سهم متعلق است به خویشان پیغمبر (ص) و خود پیغمبر میان ایشان تقسیم کرده است. عمر هم مقداری از آن را برای ما فرستاد که ما چون آن را از حق خویش کمتر دیدیم از پذیرفتن آن امتناع و آن را ردّ کردیم».

و مثل این روایت را از نسائی نیز روایت کرده است.

باز بروایتی دیگر از ابو داود و نسائی آورده که «آن چه عمر می خواسته است به بنی هاشم بدهد چنین بوده: کسانی را که بخواهند زن بگیرند معونت دهد و وام بدهکاران ایشان را بپردازد و به فقرا ایشان مالی ببخشد و افزون از این مقدار مساعدت را حاضر نشده و تن در نداده است»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۰

– ۲– عائشه

حافظ ابو نعیم پس از این که عائشه زن پیغمبر (ص) را به عبارت زیر عنوان کرده:

«و منهم الصّدّیقه بنت الصّدّیق، العتیقه بنت العتیق، حبیبه الحبیب، و ألیفه القریب، سیّد المرسلین محمد الخطیب..»

روایاتی آورده از آن جمله است:

«ابن عباس به عیادت عائشه رفته، و در طیّ اموری که به او دلداری داده و عاقبت او را بخیر

خواسته بوی چنین گفته است:

«هلکت قلادتک بالأبواء فأصبح رسول اللّه یلتقطها فلم یجدوا ماء فانزل اللّه عزّ و جلّ: «فَتَیَمَّمُوا صَعِیداً طَیِّباً» * فکان ذلک بسببک و برکتک ما أنزل اللّه لهذه الأمّه من الرّخصه» «عائشه گفت: ای پسر عباس از تزکیه و تعریف من دست بدار، به خدا سوگند من دوست داشتم «نسیا منسیّا» می بودم» باز ابو نعیم، به اسناد، از عروه بن زبیر حدیث کرده که عائشه، رضی اللّه تعالی عنها، گفته است: «یا لیتنی کنت نسیا منسیّا» (ای حیضه) «۱»

---

(۱) خطیب در تاریخ بغداد (جلد نهم صفحه ۱۸۵)، به اسناد، از هشام بن عروه از پدرش، عروه، آورده که گفته است:

«ما ذکرت عائشه مسیرها (یعنی فی وقعه الجمل) قطّ الّا بکت حتّی تبلّ خمارها و تقول: «یا لیتنی کنت نسیا منسیّا» قال سفیان الثّوری (و هو الرّاوی عن هشام هذه الروایه): النّسی المنسیّ: الحیضه الملقاه» شاید کلمهٔ «ای حیضه» که در کلام ابو نعیم در بالا نقل شد نیز مأخوذ از همین کلام سفیان باشد.

و هم خطیب در همان کتاب (جلد نهم نیز- صفحه ۳۳۸)، به اسناد، از هشام بن عروه از پدرش از عائشه آورده که گفته است:

«ما حسدت من الناس ما حسدت خدیجه، ما تزوّجنی الّا بعد ما ماتت. و ذلک انّ رسول اللّه بشّرها ببیت فی الجنّه من قصب!»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۱

باز هم، به اسناد، از عروه از پدرش، زبیر، روایت کرده که این مضمون را گفته است:

«از مردم کسی را به قرآن و فریضه و حلال و حرام و شعر و حدیث عرب و نسب عالمتر از عائشه ندیدم!» باز هم، به اسناد، از عروه که

به عائشه می گفته است:

«من از فقه تو در شگفت نیستم زیرا می گویم زن پیغمبر و دخت ابو بکری از علمت به شعر و تاریخ عرب نیز عجب ندارم زیرا می گویم که دختر ابو بکری که از همه کس باین قسمت داناتر بود لیکن از علم تو به طبّ تعجّب دارم که چگونه؟ و از کجا؟ و بچه منوال است!؟ عائشه به شانۀ عروه دست نهاده و گفته است: هنگامی که مردم به عیادت پیغمبر می آمدند و ادویه و طرز معالجه را برای وی توصیف می کردند من طب را از ایشان فرا گرفتم!» باز حافظ ابو نعیم چنین حدیث کرده است:

«کسی شنیده است که عائشه، رضی اللّه تعالی عنها، آیۀ «وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ» تلاوت می کرد پس این اندازه گریه می کرد که مقنعه اش تر می گردید» در کتب صحاح و مسانید اهل سنّت از عائشه روایات و احادیثی زیاد راجع به احکام فقهی آورده شده که در مقام تفقّه و اجتهاد مورد استفاده قرار گرفته و بموجب آنها افتاء بعمل آمده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۲

- ۳- حفصه

سیّمین زنی را که ابو نعیم نام برده حفصه دختر عمر زن پیغمبر (ص) است لیکن در بارۀ او چیزی ننوشته جز این موضوع که پیغمبر (ص) او را اطلاق داده و پدرش عمر خطّاب غمناك گشته و خاك بر سر ریخته و گفته است:

«ما یعبأ اللّه بعمر بعد هذا».

چون خبر کلام عمر به پیغمبر (ص) رسیده بر عمر رحمت آورده پس از جانب خدا فرمان یافته که حفصه را مورد عنایت «رجوع» قرار دهد و چنین شده است «۱».

موضوعی دیگر که در بارۀ حفصه یاد کرده مسألۀ صحیفه است

بدین مضمون که زید بن ثابت «۲» از پدر خود نقل کرده که گفت: چون ابو بکر مرا به جمع قرآن مأمور ساخت آن را بر پاره های پوست و شانه ها، و پوست شاخه های درخت خرما نوشتم و جمع کردم. هنگامی که ابو بکر در گذشت عمر آنها را در یک صحیفه نوشت و نزد خود نگهداشت. چون عمر به هلاکت رسید آن صحیفه نزد حفصه زن پیغمبر (ص) بود عثمان صحیفه را از او خواست و سوگند یاد کرد که آن را به او باز پس خواهد داد.

---

(۱) در الاستیعاب و الاصابه هم این قسمت آورده شده و تاریخ ولادت و وفات و ازدواج حفصه با پیغمبر و کیفیت ازدواج و اختلافات در آنها آورده شده و به گفتهٔ صاحب «الاصابه» او از پیغمبر (ص) روایت کرده و گروهی مانند برادرش عبد اللّه و جمعی از صحابه از وی روایت نموده اند.

(۲) به گفتهٔ ابن اثیر در «الکامل» (جزء ۳- صفحه ۲۴۴) زید بن ثابت که کاتب، وحی و جامع قرآن بوده زبان عربی و عبری و فارسی و رومی و قبطی را می دانسته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۳

پس مصحف فراهم آورد و بر حفصه عرضه داشت و صحیفه را به او برگرداند و مردم را امر داد تا مصحفها بنوشتند.

چون حفصه در گذشت عثمان گروهی از خویشان را برای صحیفه نزد عبد اللّه- عمر فرستاد عبد اللّه صحیفه را به ایشان تسلیم کرد و عثمان دستور داد آن را شستند و از میان بردند.

حافظ ابو نعیم پس از حفصه بهمان ترتیب تا آخر بیست و نه (۲۹) زن از صحابیّات را به نام و

با تجلیل بر شمرده که چون از بقیهٔ آنها روایتی فقهی یا اثری قابل توجه نقل نکرده از نام بردن آنها در اینجا صرف نظر و فقط به نام بردن امّ بجید و سلمی که هر یک را روایتی است اکتفا می شود:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۴

- ۴- امّ بجید

ابو نعیم، به اسناد، از عبد الرّحمن بن بجید از جدّه اش، امّ بجید حبیبیّه، حدیث کرده که گفته است:

به پیغمبر (ص) گفتم: «مسکین بر در خانه می ایستد و من چیزی ندارم که به او بدهم و از این رو شرمنده می گردم» پیغمبر فرمود:

«ادفعی فی یده و لو ظلفا محترقا» (چیزی بوی بده گر چه سمی سوخته باشد) کنایه از این که خوب و محبوب است، که تا بتوانی گدا و بینوا را ناامید نکنی و دست تهی از خود نرانی..

ابن حجر عسقلانی «۱» در «الاصابه» امّ بجید را به نام حوّاء دانسته و در طیّ عنوان حرف حاء (از قسم اول) او را آورده و چنین افاده کرده است:

«حواء، امّ بجید، با موحّده و جیم به هیئت تصغیر، مالک بن انس حدیث او را از زید بن اسلم از ابن ابی بجید از جدّه اش، امّ بجید از پیغمبر (ص) بدین عبارت «ردّوا السّائل و لو بظلف محرق» آورده و بروایتی دیگر باین عبارت «یا نساء المؤمنات لا تحقرنّ إحداكنّ لجارتها و لو بكراع محرق» ذکر کرده و هم مالک از زید بن اسلم از عمرو بن معاذ از جده اش امّ بجید، از پیغمبر حدیث کرده که این گونه گفته است:

«لا تحقرنّ جاره لجارتها و لو فرسن شاه» امّ بجید از زنانی بوده که با زنان بیعت کنندهٔ با

پیغمبر (ص) حاضر بوده و بیعت کرده و هم او حدیث آورده و گفته است: پیغمبر را شنیدم که گفت:

---

(۱) احمد بن علی بن.. معروف به ابن حجر عسقلانی شافعی متولد به سال ۷۷۳ و متوفی به سال ۸۵۲ ه. ق.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۵

«اسفروا بالصّبح فانّه اعظم للأجر» عسقلانی حدیثی را که از ابو نعیم در بالا نقل شد چنین آورده که امّ بجید به پیغمبر (ص) گفته است: «انّ المسکین لیقوم علی بابی فلا أجد له شیئا اعطیه» پس پیغمبر (ص) گفته است:

«ان لم تجدی له شیئا تعطینه إیاه الّا ظلفا محرقا فادفعیه الیه فی یده» ابن عبد البر «۱» نیز در «الاستیعاب» او را در حرف حاء و زیر عنوان «حوّاء» آورده و چند حدیث از آن چه در اینجا آورده شد به اسناد از او نقل کرده است.

---

(۱) ابو عمرو یوسف بن.. عبد البر قرطبی مالکی متولد به سال ۳۶۳ و متوفی به سال ۴۶۳ هجری قمری.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۶

- ۵- سلمی

سلمی دختر قیس و یکی از خاله های پیغمبر (ص) بوده که بدو قبله با پیغمبر (ص) نماز گزارده و بنقل از پسرش حکم بن سلیم این مضمون را گفته است:

«من با گروهی از زنان انصار با پیغمبر (ص) بیعت کردیم. پیغمبر با ما شرط کرد که به خدا شرك نیاوریم، دزدی نکنیم، زنا ندهیم، کسی را نکشیم، بهتان و افتراء نزنیم، و در معروف به راه عصیان و نافرمانی نرویم، چون ما را از این منهیّات آگاه ساخت و با ما شرط کرد فرمود «و لا تغشن ازواجکنّ».

پس ما با وی بدین شرائط بیعت کردیم و از نزدش

بـاز گشتیم. چون بیعت تمـام شـد و بر گشتیم من یکی از زنان را، که با ما بود، گفتم: بر گرد و از پیغمبر بپرس که چه چیز و چه اندازه از اموال شوهران بر ما حرام است؟ او رفت و پرسید و چنین پاسخ شنید: «تأخذی ماله فتحابی به غیره».

ابن عبد البرّ در «الاستیعاب» و ابن حجر در «الإصابه» در بارهٔ «سـلمی بنت قیس بن عمرو بن.. عدی بن النجار تکنی امّ المنذر، و هی اخت سلیط بن قیس، و سلیط ممّن شهد بدرا..» همان را آورده اند که ابو نعیم آورده و در بالا یاد شد لیکن سؤال از پیغمبر (ص) را باین عبارت آورده «فاسألیه، ما غشّ ازواجنا» و این عبارت با اصل قضیه و جواب انسب است.

در خاتمهٔ این قسمت، یاد آور می شود که:

در «الاستیعاب» و «الإصابه» متجاوز از هزار و پانصد زن نام برده شده که

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۷

بسیاری از ایشان از صحابه بوده اند و حدیث از آنان روایت گردیده است.

ابن حجر که کتـاب «الإصـابه» را برای تمییز صـحابه نوشـته، چنـانکه خود در آغـاز کتـاب آورده کتاب خود را بترتیب حروف هجـاء منظّم و هر حرفی را بر چهار قسم مرتب ساخته: قسم نخست کسانی هستند که صـحابه بودن ایشان از راه روایت از آنان یا از غیر آنان.. وارد شـده است قسم دوم کسانی هسـتند که در عهـد پیغمبر ولادت یافته و در عداد صـحابه یاد شده اند.. قسـم سیم کسانی هسـتند که جاهلیّت و اسـلام را ادراک کرده (مخضـرمان) و هم طبقه با اصـحاب بوده انـد نه این که از اصـحاب.. قسم چهارم کسانی هستند که در کتب مربوط به صحابه به

اشتباه و توهّم و از راه غلط و خطاء یاد گردیده اند.

آن گـاه پس از این که رجـال را بعنوان «نـام» در سه جلـد و هم رجال را تحت عنوان «کنیه» در قسـمت نخست از جلـد چهارم استقصاء کرده قسمت دوم آن را تحت عنوان «کتاب النّساء علی الترتیب السابق» یعنی بترتیب حروف هجاء، و بترتیب هر حرفی را به چهار قسم که در قسـمت رجال یاد کرده و آورده یک هزار و پانصـد و بیست و دو تن از زنان را، که از بسـیاری از آنان حدیث نقل شده و مدرک حکم فقهی گردیده، نام برده و ترجمه کرده است از جمله جمیله خزرجیّه دختر ابیّ بن سـلول است که اوّلین خلع در اسـلام به وسـیلهٔ او اتفاق افتاده چه او زن ثابت بن قیس بن شـماس بوده و سـر از فرمان او باز زده پس پیغمبر (ص) او را خواسته و گفته است «ما کرهت من ثابت؟» او پاسخ داده است: دمامت او (زشت رویی) پیغمبر (ص) گفته است: «أ تردّین علیه حـدیقته» جـواب داده است: آری. پس پیغمـبر میـان آن دو تفریق کرده است و از این عبـاس روایت است که «اوّل خلع کان فی الاسلام، اخت عبد اللّه بن ابیّ..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۸

۳- تعلیقات استدراکی (بر جلد اول)

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۹

تعلیقـات اسـتدراکی مرا چنـان معمـول بـوده و هسـت کـه هر کتـابی را، در هر فنّی، مطـالعه می کرده و می کنم اگر چیزی در مطـالب آن بنظرم می رسـد، خواه فکری و خواه نقلی، در حاشـیهٔ آن کتاب یاد می کنم نسـبت بخصوص کتاب «ادوار فقه» که زحمت طرح و رنج تألیف آن را خود به عهده

گرفته و نقص اطلاعات خویش را نسبت به آن چه کامل آن تألیف، آن را اقتضاء دارد به کمال خوبی واقف و معترف بوده و هستم رعایت آن عادت معمول را انسب و اولی و انفع پنداشته ام از این رو نسخه ای از چاپ شدهٔ جلد اوّل را در دسترس دارم که هر گاه در مطالعات متفرقه و متنوّعه خود به مطلبی متناسب، به مبحثی از آن، برخورم آن را یادداشت و بقصد تکمیل ناقصی، در محل متناسب خود یاد کنم تا آن یادداشت در چاپ بعد، بعنوان استدراک چاپ پیش، جزء کتاب شود و مورد استفاده مطالعه کنندگان علاقه مند قرار گیرد.

اکنون چنان می دانم که، جلوگیری از ضیاع و نابودی را، یادداشتهایی را، که پس از چاپ جلد اول بر آن جلد تعلیق شده بعنوان استدراک، در این جلد بیاورم امید این که علاقه مندان باین گونه مطالب را خدمتی انجام یابد که از آن استفاده و حظّی حاصل آید.

اینک آن تعلیقات استدراکی:

۱- در صفحه ۲۵۸، از چاپ دوم، جلد اوّل، در پایان بحث از «قطع ید» در سرقت، این یادداشت ضمیمه و تعلیق شده است:

«احمد بن محمّد بن حنبل در کتاب «المسند» به اسناد از ابو امیّه مخزومی چنین حدیث کرده است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۰

«انّ رسول اللّه اتی بلصّ فاعترف و لم یوجد معه متاع. فقال له رسول اللّه، صلّی اللّه علیه و سلّم، ما اخالك سرقت قال: بلی.- مرّتین او ثلاثا- قال:

«فقال: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: اقطعوه ثمّ جیئوا به. قال:

«فقطعوه ثمّ جاءوا به. فقال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم: قل:

«استغفر اللّه و اتوب الیه. قال:

استغفر اللّه و اتوب الیه. فقال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم: اللّهمّ تب علیه» ۲- در صفحه ۲۶۷، ذیل بحث از «تیمّم» چنین یادداشت شده است:

«ابن قیّم جوزی «۱» در کتاب «زاد المعاد فی هدی خیر العباد» (جزء اول- صفحه ۱۵۴) این مضمون را آورده است:

«.. و عبد اللّه عمر در کارهای دینی سخت می گرفت و در اموری از راه تشدید می رفت که صحابه با آن موافق نبودند چنانکه در وضوء، درون چشم خود را می شست به طوری که در نتیجهٔ این کار، کور شد!. و در تیمّم بدو ضربت: یکی برای روی و دیگر برای دو دست تا مرفق تیمّم می کرد و به یک ضربت اکتفاء نمی کرد و دو کفّ را کافی نمی دانست لیکن ابن عباس بر خلاف وی به یک ضربت برای روی و دو کفّ بسنده می ساخت.

«ابن عمر اگر زن خود را می بوسید وضوء را بعد از آن واجب می دانست و بوجوب وضوء فتوی می داد و هر گاه اولاد خود را می بوسید بعد از آن مضمضه می کرد و نماز می خواند، و هر گاه در میان نماز به یاد می آورد که او را نمازی دیگر بر ذمّه است فتوایش

---

(۱) «علامهٔ حافظ شمس الدین ابو عبد اللّه محمد بن بکر زرعی دمشقی حنبلی معروف به ابن قیم جوزی» صاحب تألیفات بسیار (کتاب «اخبار النساء» هم از همین ابن قیم است) در سال ششصد و نود و یک ۶۹۱ تولد و در سال هفتصد و پنجاه و یک ۷۵۱ وفات یافته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۱

این بود که آن نماز را تمام کند پس از آن نمازی را که به یادش رسیده

به جا بیاورد و از آن پس نمازی را که در آن بوده اعاده کند..»

۳- در صفحه ۳۱۸ ذیل مسأله «لعان» چنین یادداشت شده است:

در اینجا بی مناسبت نیست آورده شود که: در زمان جاهلیّت گاهی می شده است که زنان مردان را طلاق می داده و از ایشان جدا می شده اند.

ابو الفرج اصفهانی در کتاب «الاغانی» (جزء ۱۶) در ترجمهٔ حاتم طائی، جواد مشهور عرب، قصه ای راجع به «ماویه»، زن او، و مادر عدیّ بن حاتم، آورده که خلاصهٔ مفاد آن چنین است:

«مالك پسر عمّ حاتم بزن او «ماویه» گفت: با حاتم چه می کنی که او هر چه بدست می آورد نابود می سازد و تلف می کند و باین و آن می بخشد پس اگر او را مرگ فرا رسد فرزندان خویش را بر قوم تو سربار خواهد ساخت؟ ماویه گفت: راست می گویی حاتم چنین است.

«و در جاهلیّت، مرسوم چنان بود که گاهی زنان شوهران خویش را طلاق می دادند و رها می ساختند و طلاق ایشان بدین گونه بود که اگر در چادری مویی می بودند (خیمه هایی که از مو می بافتند و در بادیه زیر آن بسر چادری می بردند) وضع آن را تغییر می دادند بدین گونه که اگر در آن رو به مشرق باز می شد در را به جانب مغرب برمی گرداندند و باز می کردند و اگر بسوی یمن می بود به جانب شام، تغییرش می دادند و چون مرد آن را دگرگون می دید می فهمید که زن او را رها ساخته و جدایی او را خواهان شده و طلاق گفته است:

«مالك پسر عمّ حاتم، زن او را که از زیباترین زنان بود گفت: شوهرت حاتم را طلاق بده تا من که مالم از او بیشتر و

برای تو بهترم ترا به نکاح در آورم و از تو و فرزندانت نگهداری کنم و این گفته ها مکرر شد و تکرار آن، زن را بطلاق حاتم وادار ساخت پس وضع چادر را تغییر داد حاتم چون به نزد زن در آمد و وضع در خیمه را

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۲

دگرگون یافت به فرزند خود، عدیّ گفت.. (تا آخر قضیه که صاحب اغانی آن را یاد کرده است).

۴- در صفحه ۳۵۰ از چاپ دوم در پایان بحث «قسامه» این یاد داشت ضمیمه شده است:

«محمد بن جریر طبری در تاریخ خود (جزء سیم صفحهٔ ۳۲۶) این مضمون را آورده است:

«.. ابو شریح خزاعی از اصحاب پیغمبر، صلّی اللّه علیه و سلّم، بود پس از این که از مدینه به کوفه منتقل شده تا بکار جهاد نزدیک باشد. شبی بالای بام بوده فریاد هم سایه را شنیده که استغاثه می کرده و یاری می جسته پس بر خانهٔ هم سایه مشرف شده دیده است چند تن از جوانان مردم کوفه، شبانه بر هم سایه در آمده و به او می گویند: فریاد مکن یک ضربت بیش نیست که ترا از زندگی آسوده سازیم پس او را کشتند.

ابو شریح بسوی عثمان به مدینه برگشت و چون این خبر شیوع یافت «قسامه» پیدا شد (احدثت القسامه). و قول ولیّ مقتول مورد اعتبار قرار گرفت تا بدان وسیله در آن زمان از کشتار گروهی از مردم جلوگیری بعمل آید» «باز طبری (در همان صفحه) به اسناد از نافع بن جبیر آورده که نافع گفته است.

«قال عثمان: القسامه علی المدّعی علیه و علی أولیائه، یحلف منهم خمسون رجلا اذا لم تکن بیّنه، فإن نقصت قسامتهم، او

ان نكل رجل واحد، ردّت قسامتهم و وليها المدّعون و احلفوا فإن حلف منهم خمسون استحقّوا» در این دو فقره، که از طبری نقل شده، دو مطلب، مورد نظر است که نباید از اشارهٔ به آن ها صرف نظر شود: یکی جملهٔ «احدثت القسامه» که در فقره نخست آمده و دوم جملهٔ «القسامه علی المدّعی علیه» که در قسمت دوم بعنوان حکم عثمان ذکر گردیده است.

خلاصهٔ نظر اول: اینست که آن جمله ظاهر است در این که پیش از آن واقعه

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۳

و پیش از زمان خلافت عثمان «قسامه» نبوده و در آن زمان، حدوث یافته است و این ظاهر، به اتفاق شیعه و سنّی درست نیست زیرا از روایات منقول در این باب، که بعضی از آنها نقل شده به خوبی آشکار است که «قسامه» در زمان خود پیغمبر (ص) تشریع و، یا، حادث گردیده است.

ابن رشد اندلسی (محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن رشد قرطبی- متوفی ۵۹۵ ه. ق) در کتاب فقهی خود به نام «بدایه المجتهد و نهایه المقتصد» روایتی به تخریج بخاری از سعید بن عبید طائی از بشیر بن یسار و روایتی دیگر به تخریج ابو داود از ابو سلمه بن ابی عبد الرحمن و از سلیمان بن یسار از رجالی از بزرگان انصار آورده که در هر دو مسأله ادعاء انصار بر یهود در بارهٔ کشتن مردی انصاری و اظهار پیغمبر (ص) سوگند یاد کردن یکی از دو طرف (بطور قسامه) آورده شده و از آن پس ابن رشد در بارهٔ روایت دوم گفته است:

«و این حدیثی است «صحیح الأسناد» چه آن را راویان «ثقه»

از زهری از ابی سلمه روایت کرده اند» پس از آن گفته است: در زمان عمر نیز، مردی را از قبیلهٔ جهینه پیش آمدی شده که مرده و «ولیّ دم» بر مردی از قبیلهٔ بنی سعد ادّعا کرده و عمر در این باره «قسامه» را مطرح ساخته و بهر یک از دو طرف، پنجاه بار سوگند یاد کردن را یاد آوری کرده است.

پس حدوث «قسامه» بطور قطع، بر زمان عثمان مقدم است نه این که در زمان او احداث شده باشد.

خلاصه نظر دوم این که طبق روایات و نصوص از طرق شیعه، که ملاک اتفاق فقیهان این مذهب است در این حکم، این مسأله، که به دماء ارتباط دارد، از اصل کلّی «البیّنه علی المدّعی و الیمین علی المدّعی علیه» که مخصوص شده به اموال، به واسطهٔ جلوگیری از فساد و کشتار، چنانکه در روایات به آن اشاره بلکه تصریح

شده، جدا گردیده و بر خلاف آن اصل، در اینجا ابتداء سوگند با مدّعی است و اگر او نخواهد و نپذیرد سوگند به «مدّعی علیه» متوجّه و بر عهدهٔ او قرار می گیرد لیکن بنا باین قسمت دوم که منقول از طبری است عثمان امر سوگند را بعکس گفته و سوگند را از ابتداء بر «مدّعی علیه» متوجّه ساخته و در صورت نکول او حق سوگند را برای مدّعی گفته است.

سیّد علی صاحب «ریاض المسائل»، معروف بشرح کبیر، در مبحث قسامه، در بیان مناقشهٔ «بعض الاجلّه» نسبت به اشتراط «اقتران الدّعوی باللّوث» چنین آورده «حیث قال (یعنی بعض الاجلّه)، بعد نقل جمله الاخبار المتعلّقه بالقسامه، الدّالّه علی ثبوتها فی الشریعه من طرق العامّه

و الخاصّه کالنّبویّ: البیّنه علی المدّعی و الیمین علی من انکر، الّا فی القسامه» و الصّحیح عن القسامه: کیف کانت؟

فقال: «هی حقّ و هی مکتوبه عندنا و لو لا ذلک، لقتل النّاس بعضهم بعضا ثمّ لم یکن شی ء و انّما القسامه نجاه النّاس» و الصّحیح عن القسامه فقال: «الحقوق کلّها، البیّنه علی المدّعی و الیمین علی المدّعی علیه الّا فی الدّم خاصّه» ابن رشد در مسألهٔ «قسامه» چهار موضوع اصلی را مورد اختلاف دانسته است بدین قرار:

۱- آیا حکم به «قسامه» واجب است؟

۲- بنا بر وجوب، آیا کشتن واجب است یا دیه یا دفع مجرّد دعوی؟

۳- در یاد کردن سوگندها آیا نخست باید به مدّعیان، توجّه و از ایشان آغاز شود یا این که ابتداء از «مدّعی علیهم» شروع و به ایشان یاد کردن سوگند اظهار شود؟

و چند تن از اولیاء لازم است سوگند یاد کنند؟

۴- شبهه و «لوث» در مسألهٔ «قسامه» چه گونه است؟

آن گاه در پیرامن یکان یکان از این چهار به بحث پرداخته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۵

از جمله در بارهٔ موضوع نخست چنین افاده و بحث کرده است:

«جمهور فقیهان امصار: مالک و شافعی و ابو حنیفه و احمد و سفیان و داود و یاران و پیروان اینان، و جز آنان، از فقهاء بلاد و امصار، وجوب حکم به «قسامه» را قائل شده اند و گروهی از علماء: سالم بن عبد اللّه و ابو قلابه و عمر بن عبد العزیز و ابن علیه حکم به «قسامه» را جائز ندانسته اند.

«دلیل جمهور، حدیثی است از پیغمبر (ص) در بارهٔ حویصه و محیصه که اهل حدیث بر صحت آن اتفاق دارند گر چه ایشان را در

الفاظ آن، اختلاف است.

«دلیل کسانی که حکم به آن را جائز ندانسته اند اینست که قسامه با اصولی شرعی که صحّت آنها مورد اتّفاق و اجماع است مخالفت دارد.

یکی از موارد مخالفت این که یکی از اصول مسألۀ شرعی اینست که یاد کردن سوگند جز بر چیزی که بطور قطع و یقین، معلوم یا بر وجه مشاهده و احساس، محسوس باشد جائز نیست پس اولیاء دم که قتل را ندیده و قاتل را نشناخته اند، بلکه گاهی ایشان در شهری بوده اند و قتل در شهری دیگر، چه گونه بر آن سوگند یاد کنند؟

از این رو بخاری (محمد بن اسماعیل- متوفی ۲۵۶ ه. ق) از ابو قلابه روایت کرده که عمر بن عبد العزیز روزی بار عام داد چون مردم بر او در آمدند گفت: در بارۀ «قسامه» چه می گویید؟ مردم گفتند: قصاص به قسامه را حق می دانیم چه خلفاء، به قسامه عمل کرده اند.

«پس عمر از ابو قلابه پرسیده است: تو در این باره چه می گویی؟ او بعد از اظهار تعارف و تواضع گفته است:

«یا امیر المؤمنین اگر پنجاه کس گواهی دهند بر مردی به این که وی در دمشق زنا کرده و خود ندیده باشند آیا تو را رای چنان است که او را رجم (سنگسار) کنی؟ عمر پاسخ داده: نه. ابو قلابه گفته است: اگر پنجاه نفر در نزد تو بر مردی شهادت دهند که در حمص دزدی کرده و او را ندیده اند آیا تو دست آن مرد را با این شهادت جدا می کنی؟ پاسخ داده است: نه.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۶

«و در برخی از روایات است که ابو قلابه گفته است:

«پس من به عمر

گفتم: از چه راه هر گاه کسانی که نزد تو هستند شهادت دهند که کسی دیگری را در شهری دیگر کشته به چنین شهادتی حکم به قصاص می کنی؟

«عمر بن عبد العزیز پس از این واقعه به عاملان خود در بارهٔ «قسامه» نوشت که اگر دو شخص عادل، شهادت دهند که فلان شخص، قاتل است او را قصاص کنید لیکن به شهادت پنجاه تن که سوگند یاد کنند (قسامه) قصاص روا مدارید.

و از جمله موارد مخالفت قسامه با اصول شرعی اینست که یکی از آن اصول مسلّم، این اصل: «البیّنه علی من ادّعی و الیمین علی من انکر» و حکم قسامه با آن مخالفت دارد.

«و هم این گروه که با حکم قسامه موافق نیستند دلائل موافقان با آن را ردّ کرده و گفته اند:

«احادیث و روایاتی که بر حکم پیغمبر (ص) به قسامه، مورد استثنا گردیده بر مدّعی دلالت ندارد. قسامه عملی بوده است در جاهلیّت و پیغمبر از راه تلطّف خواسته است بفهماند که بحسب اصول مقررهٔ اسلامی آن عمل را لزومی نمانده و نیست از این رو به انصار که اولیاء دم بوده اند گفته است: آیا پنجاه سوگند یاد می کنید. ایشان هم گفته اند: بر چیزی که ندیده ایم چه گونه سوگند یاد کنیم؟ پس پیغمبر گفته است:

در این صورت یهود سوگند یاد می کنند. انصار گفته اند: سوگند کسانی را که کافرند چه گونه می توانیم به پذیریم؟

«باز مخالفان، در توضیح و تایید نظر خویش گفته اند:

«اگر سنّت و حکم چنین بود که با این که ندیده اند سوگند یاد کنند پیغمبر (ص) ایشان را به آن امر می کرد و تصریح می نمود که یاد کردن سوگند حکم و سنّت است.

«بنا بر

این، آن احادیث و آثار در حکم به قسامه، صریح و نصّ نیست و تأویل

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۷

در آنها راه دارد پس اولی اینست که در آنها تأویل بعمل آید و اصول مسلّمه مورد عمل واقع گردد.

«قائلان به قسامه بویژه مالک را عقیده و رای اینست که «قسامه» خود سنّت و حکمی است منفرد و مستقل که «اصول» به وسیلۀ آن تخصیص یافته، مانند دیگر سنن و احکامی که مخصّص بر آنها وارد می شود و مخصوص می گردند، مالک چنان گمان کرده که حکم قسامه و مخصّص شدن آن بدین علّت است که در موضوع «دماء» احتیاط کامل بعمل آید زیرا وقوع قتل فراوان است و اقامۀ شهادت بر آن کم و دشوار چه قاتل برای قتل جایهای خلوت را برمی گزینند. پس حفظ «دماء» را سنّت و حکمی باید که بتواند تا حدّی قتل را محدود سازد.

«این تعلیل و توجیه مالک، به راهزنان و دزدان نقض شده چه بر آنان نیز اقامۀ شهادت دشوار است و حال این که نسبت به آنان قسامه تشریع نشده. و از این رو است که مالک شهادت مسلوبان را بر سالبان، با این که خلاف اصل است اجازه کرده است» و در پیرامن موضوع سیم، که به بحث در این موضع، از این اوراق، ارتباط و مناسبت دارد، چنین افاده کرده است:

«کسانی که قسامه را پذیرفته و گفته اند به واسطۀ آن، استحقاق مال یا قصاص ثابت می گردد اختلاف کرده اند که سوگندهای پنجاهگانه، که در آثار و اخبار آمده نخست بر کدام یک از دو طرف: مدّعی یا مدّعی علیه، متوجه است شافعی و احمد و داود بن علی،

و جز اینان، گفته اند: نخست باید به مدّعیان اجازه داده شود که پنجاه سوگند یاد کنند لیکن فقیهان کوفه و بصره و بسیاری از اهل مدینه گفته اند: باید اوّل از «مدّعی علیهم» خواسته شود که پنجاه سوگند یاد کنند.

«گروه نخست بحدیث مالك از ابن ابی لیلی از سهل بن ابی حثمه و هم مرسلهٔ مالك از بشیر بن یسار اعتماد کرده و استناد جسته اند.

گروه دو مرا به آن چه بخاری از سعید بن عبید طایی از بشیر بن یسار تخریج کرده

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۸

اعتماد و استناد است چه در آن حدیث آمده که پیغمبر (ص) به انصار گفته است:

بیّنه اقامه کنید، گفته اند: بیّنه نداریم. گفته است پس یهود سوگند یاد می کنند. گفته اند ما به سوگند ایشان اعتماد نداریم و خرسندی نمی دهیم..

«و هم به آن چه ابو داود از سلمه بن ابو عبد الرحمن و از سلیمان بن یسار از بزرگان انصار تخریج کرده که رسول صلّی اللّه علیه و سلّم نخست بیهود گفته است: آیا پنجاه تن از شما پنجاه سوگند یاد می کنید؟ ایشان امتناع کرده اند پس به انصار گفته است: شما سوگند یاد کنید. آنان گفته اند: آیا بر کاری که ما ندیده ایم سوگند یاد کنیم؟

«کوفیان نیز از عمر روایت کرده اند که: سوگند را نخست به «مدّعی علیهم» متوجه ساخته و پس از این که ایشان نکول کرده و سرباز زده اند به «مدّعیان» گفته است:

سوگند یاد کنند. و چون ایشان هم از یاد کردن سوگند امتناع کرده. به نیمی از دیه به نفع مدّعیان حکم کرده است.

«این دسته گفته اند: احادیث ما از آن احادیث که بر تقدیم مدّعیان در توجّه سوگند دلالت دارد

اولی است زیرا مطابق «اصل» است (الیمین علی المدّعی علیه) ابو عمرو گفته است: احادیث متعارض در این باب، مشهور است».

۵- در صفحه ۲۲۴ راجع بعمل برأی یادداشتی بدین عبارت ضمیمه شده است:

«طبری در تاریخ خود (جلد سیم صفحه ۳۲۲) این مضمون را آورده است:

«در سال ۲۹ عثمان با مردم به حجّ رفت و در منی چادر زد، و این نخستین بار بود که عثمان در آنجا خیمه بر پا کرد، و نماز را هم در منی و هم در عرفه تمام خواند.

«واقدی، به اسناد از صالح مولی توأمه آورده که گفته است:

از ابن عباس شنیدم که گفت: نخستین بار که مردم آشکارا در بارهٔ عثمان به سخن در آمدند این بود که او به هنگام خلافت خود نماز را در منی دو رکعت (قصر) می خوانده تا سال ششم خلافتش که نماز را «تمام» گزارده پس بسیاری از اصحاب پیغمبر

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۹

این کار را بر او عیب گرفته و عیبجویان در این باره سخن به طعن گفته اند تا این که علی و گروهی که با وی بوده اند نزد او رفته اند و علی به او گفته است:

«به خدا سوگند امری تازه پدید نیامده و عهدی از پیش موجود نبوده و تو خود می دانی و دیدی که پیغمبر (ص) در «منی» نماز را بدو رکعت می گزارد و بعد از رحلت وی ابو بکر و عمر، و تو خود نیز مدتی از سالهای اوّل خلافت خویش بر آن قرار بودی اکنون نمی دانم چرا چنین کردی؟ عثمان گفت: «رأی رأیته» این عقیده و رأیی بوده است از من».

و هم طبری (در همان جلد و همان صفحه)،

بنقل از واقدی، به اسناد، این مضمون را آورده است:

«عثمان، در منی، نماز را به چهار رکعت با مردم گزارد. پس کسی به نزد عبد الرّحمن بن عوف رفت و گفت: آیا می بینی برادر ترا که نماز را با مردم به چهار رکعت (تمام) خواند؟. عبد الرّحمن نماز را با اصحاب و یاران خود بدو رکعت (شکسته) گزارد و پس از اداء نماز بر عثمان در آمد و بوی گفت: آیا تو در این مکان با پیغمبر (ص) بدو رکعت نماز را اقامه نکردی؟ گفت: چرا. گفت: آیا با ابو بکر و، بعد از او، با عمر چنین نماز نگزاردی؟ پاسخ داد: چرا. گفت: آیا مدّتی از ابتداء خلافت خود بر همان روش نبودی و بدان و تیره عمل نکردی؟ پاسخ داد: چرا.

«آن گاه عثمان به عبد الرحمن گفت:

«اکنون تو بشنو: مرا خبر دادند که سال گذشته برخی از مردم یمن و از مردم جفا کار و از مردم جفا پیشه گفته اند: نماز برای مقیم دو رکعت است ببینید پیشوای شما عثمان، نماز را دو رکعت خواند.

«بعلاوه من در مکه اهل و خانواده دارم. از این روی رایم بر این قرار یافت که نماز را به چهار رکعت بگزارم تا مردم به شبهه نیفتند و راه خطا پیش نگیرند.

«و دیگر این که من در مکّه زن گرفته ام. و هم این که مرا در طائف دارایی

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۰

و مال است و بسا که به آن جا بروم پس در آغاز خلافت خود نماز را شکسته و «قصر» می خواندم و اکنون «تمام» می خوانم.

«عبد الرحمن گفت:

«آن چه بهانه آوردی در خور پذیرفتن نیست:

«امّا این که گفتی:

از مکه زن گرفته ای درست نیست چه زن تو با تو در مدینه است و بهر جا بخواهی او را می بری و در هر جا ساکن شوی او را نگه می داری.

«و امّا این که گفتی: در طائف مال داری، پس میان تو و طائف سه شبانه روز راه است و تو از اهل طائف نیستی.

«و امّا این گفتهٔ تو: که مردم یمن و غیر ایشان، چون از حج بر می گردند می گویند:

این عثمان پیشوای ما است که نماز را بدو رکعت می گزارد، با این که مقیم است، بهانه و عذری است نادرست چه پیغمبر (ص) که بر او وحی می شد و در زمان او اهل اسلام به کثرت این زمان نبودند و هم بعد از او ابو بکر نماز را بدو رکعت گزاردند و عمر هم که در زمان وی اسلام توسعه یافته بود تا روزی که در گذشت نماز را در این مکان قصر (شکسته) به جای آورد.

«عثمان گفت: «هذا رأی رأیته» این رای و عقیده من است.

«پس عبد الرحمن از نزد عثمان بیرون رفت و ابن مسعود را دید و ابن مسعود از او پرسید: آیا عثمان آن چه را می دانست تغییر داد؟ عبد الرحمن گفت: نه. ابن مسعود گفت: پس من چه باید بکنم؟ پاسخ داد: به آن چه خود می دانی عمل کن. ابن مسعود گفت: اختلاف و مخالفت به میان می آید و آن پسندیده نیست، من شنیدم عثمان نماز را با مردم به چهار رکعت (تمام) گزارده من هم با اصحاب و یاران خویش به چهار رکعت نماز را به جای آوردم! «عبد الرحمن گفت: من هم کار عثمان را شنیدم لیکن

نماز را با اصحاب و یاران خود دو رکعت (قصر) خواندم و اکنون من نیز چنان خواهم کرد که تو کرده

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۱

و می گویی پس با وی بهمان چهار رکعت نماز خواهم خواند!!» این آراء سه گانه آن هم از خلیفه و دو تن از بزرگترین صحابه، آن هم با آن طرز استدلال، از نظر فقهی و طرز تفکر دینی بسیار قابل توجّه و در خور تأمّل است.

۶- در صفحه ۷۷۴ در پایان بحث از عمل به «رأی» این عبارت را یادداشت کرده ام:

«در تاریخ بغداد تألیف حافظ ابو بکر احمد بن علی، خطیب بغدادی (متوفی به سال ۴۶۳ ه. ق) در طیّ ترجمهٔ اسحاق بن نجیح ملطی به اسناد از نافع از ابن عمر آورده شده که گفته است: قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم:

«من قال فی دیننا برأیه فأقتلوه»، کسی که در دین اسلام چیزی را از «رأی» خود بگوید وی را بکشید».

۷- در صفحه ۴۹۲ (ذیل بیان عظمت مقام اسلام) یادداشتی چنین نوشته ام:

«در کتاب «مجمل التّواریخ و القصص» که مؤلّف آن، تاریخ را تا سال پانصد و بیست (۵۲۰)، که شاید عمر او در آن سال به پایان آمده، نوشته، و ظاهرا اهل اسدآباد همدان بوده و از نسخهٔ منحصر به فرد آن کتاب، که در پاریس است، عکس برداری شده و به تصحیح محمد تقی بهار (ملک الشعراء) در تهران به چاپ رسیده چنین آورده شده است.

«فصل: اندر حوادث بعد از هجرت- السّنه الاولی:

«اندر این سال اوّل از هجرت، پیغامبر علیه السّلام سلمان فارسی را بخرید و من شرح آن بگویم تا تکراری نباید کرد.

«چنین خوانده ام در

تألیف حمزه بن الحسن، خداوند تاریخ، که گویند:

«سلمان به اصل از اصفهان بوده، از دیه جیان (جی) و نام او ماهبذ بن بدخشان بن آذرجشنس «۱» بن مرد سالار بود و نسب او تا به منوچهر ملک عجم بکشد پس از

---

(۱) مصحح، این کلمه را معرب «آذر گشسب» دانسته.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۲

جهت کاری که بر دست وی برفت که به زبان پارسیان «مرگ ارژان» «۱» خوانند یعنی موجب کشتن، بگریخت و نیارست در ملک عجم بودن، به شام افتاد به دیر راهبی و با ایشان از دین مجوس به ترسایی در آمیخت و از این صومعه به دیگری می رفت در آن بیابان، تا حادثه ای افتادش و جهودی به بندگی بداشتش، نام او عثمان بن الاشهل، چون پیغامبر هجرت کرد او را بخرید از آن جهود و آزاد کرد و عهدی نوشت به خطّ علی بن ابی طالب علیه السّلام، و این نسخت آنست، لفظ بلفظ.

«بسم اللّه (هکذا) هذا ما افدی به محمّد بن عبد اللّه [رسول اللّه] سلمان الفارسیّ من عثمان بن الاشهل الیهودیّ ثمّ القرظیّ بغرس ثلاثمائه نخله و اربعین أوقیه «۲» ذهبا و قد بری ء محمّد بن عبد اللّه [رسول اللّه] لثمن سلمان الفارسیّ.

و ولاؤه لمحمّد بن عبد اللّه [رسول اللّه] و اهل بیته لا سبیل علی احد علی سلمان.

شهد علی ذلک ابو بکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب و حذیفه بن سعد بن الیمان و ابو ذر الغفاری و المقداد بن الاسود و بلال مولی ابی بکر و عبد الرّحمن بن عوف. و کتب علیّ بن ابی طالب [یوم الاثنین] فی جمادی الأولی من سنه [مهاجر] محمّد بن

عبـد اللّه رسول اللّه» «و سـلمان فارسـی را برادر زاده ای بود نام او ماه آذر بن فرّوخ بن بـدخشان و تخمـۀ ایشان بشـیراز است و عهـدی دارنـد از پیغـامبر هم بخـط امیر المؤمنین علی، بر ادیم سـفید نوشـته و خاتم پیغمبر و ابو بکر و عمر و عثمان و علی علیه السّلام بر آنجا نهاده و اگر چه این عهد به سال نهم بود از هجرت بدین جایگاه ثبت کرده شد تا از یک روی باشد.

---

(۱) مصــحح نوشــته اسـت «ظ: «مرگ ارژان» بمعنی مرگ ارزانی اسـت یعنی مســتحق للمـوت و ایـن یکی از لغـات مــذهبی زرتشتیان است و گناهانی بوده که به مرگ ارزانی می انجامیده است.

(۲) «اوقیه چهل درم قال الجوهری-: «هکذا کان فی ما مضی فاما الیوم فی ما یتعارفه الناس و یقدر علیه الاطباء فالاوقیه، استار و ثلثا استار» (صراح اللغه).

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۳

«ذکر عهد برادرزادۀ سلمان فارسی و این نسخت آنست بخط علیّ بن ابی طالب کرّم اللّه وجهه، لفظا بلفظ:

«بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. هـذا کتاب من محمّد رسول اللّه، صـلّی اللّه علیه و سـلّم «۱» سأله سـلمان وصیّه بأخیه، ماهاذر فرّوخ و اهل بیته و عقبه من بعد ما تناسلوا، من اسلم منهم و من اقام علی دینه، سلم اللّه (؟):

احمد إلیك، الّذی أمرنی أن أقول: لا اله الّا هو وحده لا شریك له: اقولها و آمر النّاس بها و انّ الخلق خلق اللّه و الامر کلمه اللّه خلقهم و أماتهم و هو ینشـرهم و الیه المصـیر، و انّ کلّ امر یزول، و کلّ شـی ء یبیـد و یفنی، و کلّ نفس ذائقه الموت، من آمن باللّه و رسوله کان

له فى الآخره دعه الفائزين، و من اقام على دينه تركناه فلا اكراه فى الدّين.

«فهذا كتاب لأهل بيت سلمان: انّ لهم ذمّه اللّه و ذمّتى على دمائهم و أموالهم فى الأرض الّتى يقيمون فيها، سهلها و جبلها و مراعيها و عيونها [غير] مظلومين و لا مضيّق عليهم.

«فمن قرء عليه كتابى هذا، من المؤمنين و المؤمنات، فعليه ان يحفظهم و يكرمهم و يسرّهم و لا يتعرّض [لهم] بالأذى و المكروه. و قد رفعت عنهم جزّ النّاصيه «۲» و الجزيه و الخمس و العشر، إلى سائر المؤن و الكلف.

«ثمّ ان سألوكم فاعطوهم، و ان استعانوا بكم فأعينوهم،

---

(۱) شايد اين دو سطر تا «احمد إليك..» جزء نامه نبوده و صاحبان نامه يادداشتى را برأى خود بر آن افزوده اند. چنانكه «سلم اللّه» آخر اين دو سطر كه مصحح علامت استفهام (؟) بر آن گذاشته است يا اين كه «سلم اليه» و متمم و خاتم دو سطر بوده يا اين كه «بسم اللّه» بوده كه فاتح عهدنامه و اصل عهدنامه از آنجا باشد.

(۲) آيا چنين حكمى در زمان پيغمبر (ص) بوده و مورد عمل هم شده كه بموجب اين عبارت از كسان سلمان، موضوع و مرفوع شده؟ بتحقيق و تفحص نيازمند است.

و ان استجاروا بكم فأجيروهم، و ان أساءوا فاغفروا لهم، و ان أسى ء عليهم فامنعوا عنهم، و لهم ان يعطوا من بيت مال المسلمين فى كلّ سنه مائتى حلّه فى شهر رجب و مائه فى الأضحيّه، فقد استحقّ سلمان ذلك منّا، و لأنّ فضل سلمان على كثير من المؤمنين، و انزل فى الوحى علىّ «انّ الجنّه إلى سلمان اشوق من سلمان إلى الجنّه»، و

هو ثقتی و امینی و تقیّ و نقیّ [و] ناصح رسول اللّه و المؤمنین و سلمان منّا اهل البیت.

«فلا یخالفنّ احد هذه الوصیّه فی ما أمرت، من الحفظ و البرّ، لأهل بیت سلمان و ذراریهم، من اسلم منهم و من اقام علی دینه.

«و من خالف هذه الوصیّه فقد خالف اللّه و رسوله، و علیه اللّعنه إلی یوم الدّین، و من أکرمهم فقد اکرمنی، و له عند اللّه الثّواب و من آذاهم فقد آذانی و انا خصمه یوم القیامه، جزاؤه نار جهنّم و برئت منه ذمّتی، و السّلام علیکم.

«و کتب علیّ بن ابی طالب به امر رسول اللّه فی رجب سنه تسع من الهجره. و حضر ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و الزّبیر و عبد الرّحمن و سعد و سعید و ابو ذر و عمّار و عیینه و بلال و المقداد و جماعه اخر من المؤمنین» «و از آن پس سلمان در خلافت عمر خطّاب، رضی اللّه عنه، امیر مدائن گشت و به جایگاه کسری بنشست چنانکه گفته شود به جایگاه، و این عهد در دست فرزندان ایشان هنوز به جا است.

«و پس شنیدم از معتمدی معروف که از جملهٔ ایشان یکی را به اشخاص (احضار) در عهد سلطان محمّد (پسر ملک شاه)، رحمه اللّه علیه، به اصفهان آوردند از شیراز به مبلغی مال و حوالتها که بر وی بود پس از سلطان خلوت خواست و این عهد که ذکر کرده شد هم چنان بر ادیم، سلطان را داد تا بخواند و آن را ببوسید و بگریست و این مرد را بسیار چیز داد و به خانهٔ خویش باز فرستاد و آن را

نسخت باز گرفت و اصل به جایگاه

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۵

باز دادند. و ما اکنون بر احوال و حوادث از اول هجرت باز رویم تا سنهٔ عشرین و خمسمائه در نسق، خلفا من بعد خلف» نویسندهٔ این اوراق را در صحت نسبت این دو سند (سند خریداری سلمان و عهدنامهٔ توصیه) از جهاتی تردید و تأمل می بوده چنانکه در یکی از نوشته های خود بدانها اشاره کرده است یکی از آن جهات، تاریخی است که در این دو نامه بکار رفته (تاریخ هجری) چه بحسب مسموع و گفتهٔ معروف، تعیین تاریخ هجری را از زمان عمر، و به فرمان او، می دانست لیکن در تاریخ طبری (جزء دوم صفحه ۱۱۰) چنین آمده است:

«و لمّا قدم رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم، المدينه امر بالتاريخ.. فكانوا يؤرّخون بالشّهر و الشّهرين من مقدمه إلى ان تمّت السّنه. و قيل: انّ اوّل من امر بالتاريخ فى الإسلام عمر بن الخطّاب».

بنا بر این با وجود این سند قول به این که وضع و تعیین تاریخ هجری از زمان پیغمبر (ص) بوده نه از زمان عمر تأیید و تقویت می شود.

شاید به جا باشد در بارهٔ این عهدنامه، که اگر ثابت شود مطالبی فقهی را شامل است، مطلب زیر نیز مورد توجه مطالعه کنندگان این اوراق قرار گیرد:

چند سال پیش که «مجمل التواریخ» را ندیده بودم و از این موضوع جز مسموعی مجمل اطلاعی نداشتم به مناسبت شب عید غدیر در خانهٔ یکی از علاقه مندان بإحیای آن، جشنی اقامه شده بود به خواهش و اصرار وی من هم توفیق حضور در آن جشن نصیبم شد خداوند خانه حاضران را معرفی می کرد

از جمله کسی را به نامی پارسی (شاید هرمز یا سهراب) بعنوان «زرتشتی» معرّفی کرد. گفتم: ناچار از راه دوستی به صاحبخانه نه دلبستگی به جشن، در آن شرکت کرده و حاضر شده ای پاسخ داد: نه، بلکه صرفا از راه علاقه به علی علیه السّلام، و دلبستگی بدین جشن که به نام آن بزرگمرد بر پا شده به این جا آمده ام. با شگفتی پرسیدم چطور؟ گفت: من از نسل کسانی هستم که پیغمبر

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۶

اسلام، به رعایت خاطر سلمان وصیّت و سفارش ایشان را بعموم مسلمین کرده و عهدنامه ای در این زمینه برای آنان نوشته و آن عهدنامه بخط علیّ (ع) و هم اکنون در نزد ما موجود و در شیراز است.

آن شب و در آن مجلس این سخن را سرسری گرفتم و چون مجلس به واسطۀ رفت و آمد و نشست و برخاست جمعیّت وضعی ثابت نمی داشت بیش از این در این موضوع سخن به میان نیامد.

تصادف را پس از سالیانی چند که این موضوع را در «مجمل التّواریخ» دیدم خواستم آن شخص را بهتر بشناسم تا بیشتر تحقیق کنم و شاید موفّق گردم عین آن را هم مشاهده و زیارت نمایم لیکن، با اسف فراوان، این کار مقدر نبوده و میسور نشد چه صاحب خانه که آن شخص را می شناخت در گذشته و وفات یافته بود، نام و عنوان شخص زرتشتی را هم به یاد نسپرده بودم تا بطور مستقیم با خود او مذاکره کنم و مطلب را روشن سازم.

اینک این را در اینجا یاد کردم بدین امید که شاید کسانی علاقه مند این موضوع را پی گیری کنند و توفیق ایشان

را رفیق گردد و این موضوع را روشن سازند و عهدنامه را اگر قدمت و نسبت و صحّت آن احراز شود به چاپ برسانند تا همگان، و بخصوص اهل علم و علاقه مندان، آن را مورد مطالعه و استفاده قرار دهند.

۸- در صفحه ۵۱۷ ذیل نقل قول شهید اوّل از «القواعد و الفوائد» در بارهٔ این که تصرّف پیغمبر (ص) بر یکی از سه وجه است یادداشت زیر را افزوده ام:

«ابن قیّم جوزی در جلد اول از کتاب «زاد المعاد فی هدی خیر العباد» خود (صفحه ۴۵۴- ذیل «غزوه حنین» و تسمّی «غزوه اوطاس» و تسمّی ایضا «غزوه هوازن» لأنّهم الّذین اتوا لقتال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم-) این مضمون را آورده است:

«.. و در این غزوه پیغمبر (ص) گفته است: «من قتل قتیلا، له علیه بیّنه، فله سلبه».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۷

آن گاه ابن قیّم اختلاف فقیهان را در این مسأله نقل کرده پس از آن چنین افاده کرده است:

«و مأخذ نزاع فقیهان، این است که نبیّ، صلّی اللّه علیه و سلّم، «امام» و «حاکم» و «مفتی» بوده در حالی که رسول می بوده است.

«پس گاهی به منصب رسالت حکمی می گفته این حکم قانونی عامّ و دستوری کلّی است تا روز رستاخیز چنانکه گفته است: «من احدث فی أمرنا هذا، ما لیس منه فهو مردود» و هم گفته است: «من زرع فی أرض قوم بغیر اذنهم فلیس له من الزّرع شی ء و له نفقته» و مانند حکم آن حضرت به شاهد و سوگند و شفعه، در چیزی که تقسیم نشده و مشاع است.

«و گاهی به منصب فتوی می گفته مانند این که به هند دختر عتبه

زن ابو سفیان هنگامی که از خساست و سخت گیری شوهرش، ابو سفیان، به پیغمبر شکایت برده و گفته است به اندازهٔ کافی به او خرج نمی دهد، گفته است: «خذی ما یکفیک و ولدك بالمعروف» پس این گفته است نه حکم زیرا ابو سفیان را نخواسته و از او پاسخ ادعاء هند را نپرسیده و از هند هم بیّنه طلب نکرده است.

«و گاهی به منصب امامت می گفته پس در آن وقت و در آن مکان و با آن اوضاع و احوال مصلحت امّت را در آن، دیده که گفته است و در این مورد پیشوایان بعد از او را لازم است که آن گفته را به اقتضای مصلحت امّت زمانا و مکانا و حالا رعایت کنند چنانکه پیغمبر (ص) رعایت کرده بود.

«از این رو است که پیشوایان بعد، در بسیاری از مواضع که از پیغمبر اثری رسیده باختلاف گرائیده اند مانند گفتهٔ پیغمبر (ص) «من قتل قتیلا «۱» فله سلبه» که آیا به منصب امامت گفته تا حکم آن متعلق به پیشوایان و باختیار ایشان باشد یا به منصب رسالت و نبوّت تا قانون و شرعی کلّی باشد و هم چنین در گفتهٔ دیگر پیغمبر (ص)

---

(۱) جملهٔ «له علیه بینه» در این نقل آورده نشده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۸

«من احیی ارضا میته فهی له» که آیا حکمی است کلی، و قانونی است عام، خواه اذن امام در آن باشد یا نباشد، یا این که راجع و مربوط است به امامت پس احیاء کنندهٔ زمین موات بی این که از امام اذن داشته باشد آن را مالك نمی شود..»

و در صفحهٔ ۴۵۶ از همان جلد این مضمون

را گفته است:

«قول پیغمبر، صلّی اللّه علیه و سلّم، «فله سلبه» دلیل است بر این که در سلب «خمس» نیست و خود پیغمبر (ص) باین مطلب آنجا که، سلمه بن اکوع که کسی را در جنگ کشته بود، گفته است «له سلبه اجمع» تصریح کرده است.

«و در این مسأله سه مذهب است:

«یکی همین که «سلب» را خمسی نیست.

«دوم این که «سلب» هم مانند «غنیمت» است و باید خمس آن داده شود.

«سه دیگر این که امام اگر آن را زیاد بداند «خمس» می گیرد و اگر کم ببیند خمس از آن بر نمی دارد و این عقیده و قول اسحاق است و عمر بن خطاب چنین کرده است، چه سعید در «سنن» خود از ابن سیرین روایتی کرده که براء بن مالک در بحرین با مرزبان مرازبه مبارزه کرد و او را با نیزه طعنه زد و کمر او را شکست و دست برنجنها و «سلب» او را گرفت. پس هنگامی که عمر نماز ظهر را خوانده و در خانه بود براء بر او در خانه اش درآمد عمر گفت: ما از این پیش سلب را خمس بر نمی داشتیم لیکن «سلب» براء را بها سنگین و گران است و من از او خمس بر می دارم. این نخستین «سلب» بود که در اسلام از آن خمس برداشته شده و قیمت آن به سی هزار رسیده است.

«و قول اوّل اصحّ است چه پیغمبر از «سلب» خمس برنداشته و گفته است:

«همهٔ آن از آن سالب است» و سنّت پیغمبر (ص) بر این جاری بوده و هم سنّت ابو بکر صدّیق، پس از پیغمبر (ص)، و آن چه را عمر به جا آورده

و خمس بر داشـته و اظهار عقیده کرده اجتهاد او بوده که رای و عقیده اش بدان رسیده است. و ما رآه عمر اجتهاد منه ادّاه الیه رأیه»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۹

از این دو قسمت که در اینجا نقل شد چند مطلب فقهی دانسته می شود:

۱- اتفاق میان علماء شیعه و سنّی در این که تصرف پیغمبر را سه وجه است.

۲- این که منشأ اختلاف در برخی از مسائل صغروی و مصداقی است نه کبروی و مفهومی.

۳- این که علمـاء تسنّن «اجتهـاد» و «رأی» را حتّی در برابر نصّ جـائز و روا دانسـته انـد و این مطلب سیّم را در زمـان خلفـاء، مصـادیق متعـددی نقل شـده که از آن جمله است قضـیهٔ خالـد ولیـد و قتل او مالك بن نویره را و نزدیکی وی با زن مالك در زمـان خلیفـهٔ اول که خلیفه این اعمـال را به تاویل و «اجتهاد» تصـحیح و تصویب کرده، و از آن جمله است مسألـهٔ «تراویـح» و «متعه» و همین مسألـهٔ «خمس سـلب» که «اجتهاد» خلیفهٔ دوم آنها را دریافته و از آن جمله است مسألهٔ «اتمام نماز» در «منی» که خلیفهٔ سیم به آن «رأی» داشته و اجتهاد کرده است.

۹- در صفحه ۵۳۲ در ذیل هشـتمین موردی که برای نمونـهٔ موارد مراجعه به علی (ع) و متابعت از عقیـده و نظر او آورده شده (مسألهٔ غسل) چنین نوشته ام:

«تبصره

: برخی از علماء در این عبارت که از علی (ع) نقل شـده «أ توجبون علیه الرّجم و الحدّ و لا توجبون.. الخ چنین پنداشـته اند که علی (ع) از راه قیاس استدلال کرده پس قیاس در نزد علی (ع) اعتبار داشته که به

آن استناد کرده است لیکن این پندار را اعتبار نیست چه علی (ع) حکم این مورد را از پیغمبر (ص) آموخته و می دانسته و به استناد آن، نه به استناد قیاس این تعبیر را آورده است.

امام احمد بن محمد بن حنبل در کتاب «المسند» (جزء پنجم)، به اسناد از رفاعه بن رافع، که از بیعت کنندگان عقبه و از اهل بدر بوده، این مضمون را حدیث کرده است:

«رفاعه گفته است:

«نزد عمر بودم به او گفته شد که زید بن ثابت در مسجد نشسته و مردم را فتوی می دهد و برأی خود در بارۀ کسی که جماع بکند و انزال نشود با مردم سخن می گوید.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۰

عمر گفت زید را بیاورند چون آوردند بوی گفت:

«ای دشمن خویش! تو بدان پایه رسیده ای که در مسجد پیغمبر به مردم فتوی بدهی و رأی خود را به ایشان به گویی؟

زید گفت: من رای خود نگفته و بنظر خویش فتوی نداده ام بلکه آن چه را عموهایم از پیغمبر حدیث کرده اند به مردم گفتم.

عمر گفت: کدام عمویت؟ پاسخ داد: ابیّ بن کعب.

پس عمر به رفاعه نگریسته و گفته است: ابن جوان، یا این پسر، چه می گوید؟.

آن گاه عمر مردم را جمع کرد و جز دو تن: علیّ بن ابی طالب و معاذ بن جبل که گفتند: «اذا جاوز الختان الختان وجب الغسل» دیگران اتفاق کردند که «الماء لا یکون الّا من الماء».

پس علی به عمر گفت: همانا داناترین کس باین مسأله زنان پیغمبر هستند.

عمر نزد حفصه دختر خود، فرستاد او گفت: نمی دانم. پس به نزد عائشه فرستاد. او گفت: «اذا جاوز الختان، الختان وجب الغسل»..

پس جملۀ منقول از علی

(أ توجبون..) در مقام نکوهش و تأکید است نه در مقام استدلال به قیاس.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۱

۴- باز گویی فهرست مطالب

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۲

تذکار فهرست مطالبی که پیش از ورود بمباحث جلد سیم مناسب می نمود بعنوان «استدراک» آورده شود یاد گردید اینک جلد سیم این اوراق آغاز می گردد.

برای این که خوانندهٔ این اوراق در آغاز مطالعهٔ این جلد، اگر اصلا جلد اول را ندیده و یا دیده و به یاد ندارد، از سرگردانی مصون بماند و رشتهٔ مطالب جلد اول در نظر و فکرش، بمباحث این جلد مربوط و بهم پیوسته گردد و هم برای این که نویسندهٔ این اوراق را تذکره و یادداشتی حاضر و زیر نظر باشد و تکرار مراجعه را به جلدهای پیش، نیازی پیش نیاید یا مطلبی لازم ساقط نگردد و امری بی ثمر مکرّر نشود به جا است که در اینجا فهرست مطالب جلد اول بطور خلاصه ثبت گردد.

در جلد اول، نخست بعنوان «مقدمه» سبب اقدام باین تألیف و خصوصیاتی که در آن منظور گردیده و از آن پس تشریح علل چهارگانهٔ «قانون» و اغراض مترتبهٔ بر آن و فعل و انفعال تکاملی آن با «اجتماع» و ضرورت وجود قانون، و برتری آن، به اعتبار علل یاد شده، از حیث کمال آنها، و در آخر «تعریف» فنّ «ادوار فقه» و «موضوع» و «غرض» آن آورده شده است.

پس از اتمام «مقدّمه» بمباحث اصلی پرداخته و مباحث اصلی و اساسی بدو مبحث، در دو «دوره» تقسیم گردیده است: دور اوّل، «دور تشریع»، و دور دوّم، «دور تفریع» اصطلاح دور تشریع برای آن زمان وضع گردیده که فقه را پایهٔ اساسی نهاده شده

یعنی احکام فقهی از شارع، صدور یافته است.

دور اول، تحت دو عنوان: نخست «از بعثت تا هجرت» و دوم «از هجرت تا رحلت» مورد بحث قرار گرفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۳

در زیر عنوان اول، احکام صادرهٔ در مکّه، که از همهٔ آنها مهمتر نمازهای روزانه است، استقصاء شده و مناسبات آنها بیان گردیده است و در زیر عنوان دوم احکام صادرهٔ در مدینه و اسباب و مناسبات آنها آورده شده است و احکامی از قبیل «دیه» و «قصاص» و «افزایش نماز در حضر» و «میراث» و «اذان نماز» و «تحویل قبله» و «روزهٔ ماه رمضان» و «زکات فطر» و «جهاد» و «غنائم» و «خمس» و «نماز اضحی» و «وصیّت» و «حرمت خمر» و «وجوب حجّ» و غیر اینها یاد گردیده و گاهی تعلیل و توجیه نسبت بخصوصیات برخی از آنها بعمل آمده است.

دور دوم، که به مناسبت استنباط فروع از اصول مقررهٔ دور اوّل عنوان «دور تفریع» برای آن اصطلاح گردیده، به چهار «عهد» اصلی انقسام یافته است: «عهد صحابه» تا سال چهلم هجری، «عهد تابعان» و اتباع تابعان و تابعان اتباع تا زمان «غیبت صغری» (سال دویست و شصت ۲۶۰ هجری قمری) «عهد نوّاب اربعه» و سفراء چهارگانه تا «غیبت کبری» (سال سیصد و بیست و نه ۳۲۹ هجری قمری) و «عهد غیبت کبری» تا عصر حاضر (قرن چهاردهم هجری).

در «عهد صحابه» ابحاثی از این قبیل آورده شده: «تعیین مدّت این عهد، از لحاظ ادوار فقه، حالت عمومی در این عهد- جمع قرآن و سنّت پیدا شدن «رأی» و «مشاوره»، که «قیاس» و «اجماع» را می توان تا حدّی مولود از آن دو،

و مرحلۀ تکامل فنّی و صناعی آنها دانست- فقیهان مشهور عهد صحابه- خصوصیات و ممیّزات عهد صحابه، و از آن جمله ده خصوصیّت آورده شده که آخر آنها پدید آمدن خوارج و چگونگی تفقّه آنان و بر شمردن برخی از فقیهان و امامان به نام ایشان بوده است.

اینها مباحثی است که در جلد اول طرح و در بارۀ آنها بحث شده و می توان فهرست مجمل فوق را با تغییری دیگر بوضع زیر تحریر و تنظیم کرد:

تاریخ «ادوار فقه» در دور دوم (دور تفریع) بر چهار عهد اصلی اشتمال دارد بدین قرار:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۴

۱- عهد صحابه (تا سال چهلم هجری قمری) ۲- عهد تابعان و اتباع تابعان و تابعان اتباع تا زمان غیبت صغری (سال دویست و شصت ۲۶۰ هجری قمری) ۳- عهد نوّاب اربعه و سفراء چهارگانه تا غیبت کبری (سال سیصد و بیست و نه ۳۲۹ قمری هجری) ۴- عهد غیبت کبری تا عصر حاضر (زمان تألیف این اوراق- نیمه دوم قرن ۱۴ هجری قمری) از چهار عهد یاد شدۀ فوق، عهد دوم و عهد چهارم شایسته می نموده است که به اعصار و ادواری انقسام یابد باین گونه که عهد دوم بدو عصر (یا دوره) زیر منقسم شود:

۱- تا آخر زمان صادقین علیهما السلام (سال یک صد و چهل و هشت ۱۴۸ قمری- سال وفات حضرت صادق) ۲- از زمان وفات حضرت صادق (ع) (سال ۱۴۸ تا آغاز غیبت صغری (سال دویست و شصت ۲۶۰) و عهد چهارم به چهار عهد زیر:

۱- از آغاز غیبت صغری تا زمان شیخ الطّائفه، شیخ طوسی (متوفّی به سال چهار صد و شصت ۴۶۰ قمری)

۲- از زمان شیخ طوسی تا زمان علّامهٔ حلّی (متوفّی به سال هفتصد و بیست و هشت هجری قمری) ۳- از زمان علّامهٔ حلّی تا عصر آقا باقر بهبهانی (متوفّی به سال یک هزار و دویست و هشت ۱۲۰۸ قمری) ۴- از زمان آقا باقر بهبهانی تا زمان تسوید این اوراق (یک هزار و سیصد و شصت و شش ۱۳۶۶ هجری قمری) اینست آن چه در جلد اوّل برای استیفاء بحث از «تاریخ ادوار فقه» مورد توجّه بوده و نقشهٔ استیفاء مباحث این فنّ ابداعی بر آن اساس، تصوّر و طرح گردیده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۵

در جلد دوم، که به حقیقت مکمّل جلد اوّل و مستدرک آنست، مطالبی نسبت به متن اعصار و عهود آورده نشده بلکه آیاتی از قرآن مجید، که به احکام و مدارک فقهی آنها ارتباط دارد، به شیوه و روش کتبی، که باین نظر و برای این کار تألیف یافته، آورده و استیفاء شد تا دورهٔ تشریع و مرحلهٔ صدور احکام، دست کم، از لحاظ مدارک قرآنی آنها که اساس و اصل دیانت و فقاهت است روشن و استقصاء شده باشد.

اکنون مدخل جلد سیّم را مورد توجّه قرار دهیم و از آن راه در مباحث این جلد داخل شویم:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۶

۵- مدخل جلد سیم

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۷

مدخل جلد سیّم (این جلد) مربوط است بدوّمین عهد از عهود اصلی چهار گانهٔ کتاب (عهد تابعان) و چون در این عهد اختلاف مذاهب فقهی پایه گذاری علمی شده و مذاهبی متعدد در مقام استنباط احکام پدید آمده است باید به اعتبار حدوث این مذاهب در این عهد، تقسیمی دیگر

قائل شد و این تقسیم، به حقیقت تقسیمی است «عرضی» نه «طولی» زیرا این اقسام حادثه همه در یک عهد بوده است نه در عصور متوالی و متعاقب.

در این عهد (عهد دوم) فحص و بحث از احکام را دامنه پیدا شده و رو به پهناوری و توسعه رفته و کسانی از اهل خبره و اطلاع و با استعداد در مقام استنباط احکام دین بر آمده و هر یک به اندازهٔ اطلاع بر مدارک و بقدر استعداد و حدّ قریحه و نیروی سلیقهٔ خویش، کم یا بیش، مطالب فقهی را از مدارک آن استخراج کرده اند و ناگزیر به واسطهٔ اختلافی، که از لحاظ اطّلاع بر مدارک و مبانی و از لحاظ طرز استفادهٔ از آنها و از لحاظ حدّ فهم و استعداد استنباط، میان ایشان می بوده در عقائد و آراء فقهی آنان اختلاف به همرسیده و در حقیقت، اختلاف مذاهب فقهی در این عهد پایه گذاری شده و ریشه و بنیاد یافته است.

مذاهبی که در این عهد پدید آمده برخی از آنها دیر نپاییده بلکه به زودی از میان رفته و بهر حال تا زمان ما به جای نمانده است چه یا از اصل، پیرو پیدا نکرده و یا اگر کم یا بیش، پیرو داشته تا عصر ما باقی نمانده و دستخوش انقراض و انقطاع گردیده است برخی دیگر از آنها که از همه مهمتر مذاهب پنجگانهٔ (با مذهب شیعه، بمعنی عام آن)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۸

مشهور است تا این زمان بر جا مانده و هر کدام را در قطری از اقطار عالم و اقلیمی از اقالیم جهان پیروان فراوان، موجود است که این پیروان

به فقه امام خود معتقد و از آن تا حدّی مدافع هستند.

برای این که خصوصیات عهد دوم تا حدّ میسور، منظور باشد و جهات فقهی نسبت به آن دوره و عهد، روشنتر و استیفاء و استقصاء مطالب مربوطه کاملتر و کافیتر شود تقسیمی دیگر به میان می آید که منشأ آن توجّه بحدوث مذاهب آن عهد است، در میان اهل سنت در نتیجهٔ طرز تفقه و اجتهاد آزاد اشخاصی به نام که مشهورترین آنان، نخست «فقهاء سبعه» و از آن پس «ائمهٔ اربعه» بوده اند. مذهب داود اصفهانی و ابو جعفر طبری نیز مدتی پیروانی داشته و شهرتی یافته است. کسانی دیگر مانند ابن ابی لیلی و ربیعه و سفیان ثوری و حسن بصری و اوزاعی و شعبی و غیر اینان، که از این پس در این اوراق یادی از آنان خواهد شد نیز دارای رأی و صاحب مذهب و نظر بشمار آمده اند.

پیدا شدن روشهای مختلف در تفقّه و اجتهاد و پدید آمدن گفته های متعدّد و متفاوت، چنانکه گفته شد، زاییدهٔ تربیتهائی مختلف و استعدادهایی متفاوت بوده که به اعتبار محیط زندگانی و ارتباط به افکار و عادات متنوّع و استیناس با مکاتب و استادان مختلف، برای مردان این میدان به همرسیده است.

تقسیمی که برای این عهد، بلحاظ آن غرض و قصد، باید منظور گردد اینست که گفته شود:

چون در عهد دوم از جنبهٔ اصول اعتقادی یا اعتقاد به چگونگی تشکیلات اجتماعی و سیاسی اسلامی دو مذهب به میان آمده: مذهب تشیّع (بمعنی خاصّ) و مذهب تسنّن، از جنبهٔ فروع عملی هم، بر اساس اختلاف در اصول، دو مذهب اصلی و اوّلی پدید گردیده که تقسیم تاریخ

ادوار فقه باید بر پایهٔ این دو مذهب اعتقادی استوار گردد بدین معنی که این دو مذهب برای تقسیم یا انقسام ادوار فقه در این عهد، مبدأ

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۹

و أصل قرار گیرد چه از این عهد پیروان خاندان نبوّت و گرامی دارندگان عترت، که به نام «شیعه» خوانده شده و بدین عنوان اشتهار یافته اند: از لحاظ اصل مأخذ استنباط احکام و هم از لحاظ طرز استنباط راهی خاص پیموده اند و نسبت به اهل بیت طهارت و رسالت که عصمت آنان را اعتقاد می داشته اند، تابع محض و پیرو مطلق می بوده و به حقیقت دورهٔ اهل بیت عصمت را دنبالهٔ عصر سعادت و از لحاظ دسترسی به مقاصد دین، ذیلی از دامنهٔ زمان ختمی مرتبت می دانسته و به اعتقاد جازم خواسته و گفتهٔ پیغمبر اکرم را در بارهٔ تمسّک به اهل بیت و عترت چه به عبارت «حدیث ثقلین» که بسیاری از اعاظم علماء سنّت، چه در «صحاح» و چه در «مسانید» و چه در «تفاسیر» و چه در غیر این انواع، از کتب خود، به طرقی بسیار متعدد، در حدود شصت طریق، و از کسانی زیاد، قریب سی کس، که همه از صحابه بوده اند نقل کرده و چه بتعبیر «سفینهٔ نوح» و «باب حطّه» و چه بغیر این عبارات گفته شده، بکار بسته و فرمان برده اند. لیکن دیگران، که خلافت را معنی دیگر داده و برای «امام» و «خلیفه» به «عصمت» قائل نشده و از «امامت» معنی دینی و الهی دریافت نداشته و انتخابی را که خود بکار برده برای اعتبار امامت و انتصاب امام کافی پنداشته، بی گمان نسبت به شرائط نقل و

ناقل و قبول «سنّت» و هم نسبت به تابع شدن از آراء و افکار و اجتهاداتی که در آن دوره و عهد پدید آمده مسامحه و مساهله هایی روا می داشته انـد پس از لحاظ مأخذ اسـتنباط و طرز اسـتنباط و متصدّیان اسـتنباط از راهی وسـیعتر می رفته و به وجهی عامّتر و حتّی به صحّت «رأی» و «مشاوره» بلکه بجواز، یا بلزوم. استناد به «قیاس» می گفته اند.

«اجتهاد» و تفقّه و اسـتنباط در نظر «شـیعه» از لحاظی خاصّتر و دامنه اش کوتاهتر و تنگتر و در نظر اهل سـنت از لحاظی عامّتر و عرصه اش پهنـاورتر می بوده است چه شـیعه را اعتقاد آنست که هر امری و هر حادثه ای را که در جهان پدیـد آیـد حکمی از طرف خدا ثابت و آن حکم بطور کلّی یا جزئی و شخصـی در کتاب و سـنّت وارد و بیانات و تعبیرات «عترت» از آن کاشف و به آن مرشد است پس با این اعتقاد و این ادعاء، منظور شیعه از اجتهاد محصور است بر کشف احکام

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۰

موجوده و اسـتخراج دسـتورات صـادره، در صورتی که اهـل سـنّت چون از طرفی به احادیث و اخباری که از طریق اهل بیت و عترت رسیده عمل نمی کنند و تنها به اخبار نبوی که از طرق معروفهٔ خودشان نقل شده استناد می کنند و از طرفی دیگر عقیده ندارند که هر حادثه و امری را حکمی، در واقع، وارد و موجود است بلکه، بحسب ظاهر، چنان پندارند که ممکن است نسـبت به وقـائع و اموری حـادث، از اصـل حکمی صـدور نیافته باشـد و کتاب و سـنّت از آنها مطلقا خالی باشـد از این رو برای ایجاد حکم،

نسبت به چنین موارد و حوادث، به دامان «رأی» و «قیاس» و «استحسان» دست زده و به «مصالح مرسله» و «مناطات مستنبطه» گفته و به حقیقت برای چنین قضایا و مواردی به استنباط و اجتهاد خویش حکمی بوجود آورده اند نه این که حکمی واقعی و موجود را برای آن قبیل وقائع مکشوف داشته و استخراج کرده باشند. و به همین مناسبت است که اصطلاحی بعنوان «تخطئه» و «تصویب» در «اصول فقه» به میان آمده و فقیهان شیعه بعنوان «مخطّئه» و فقهاء اهل تسنّن بعنوان «مصوّبه» خوانده شده اند.

خلاصه این که به عقیدهٔ اهل سنّت «اجتهاد» هم مانند «اجماع» (به عقیدهٔ ایشان) «موضوعیّت» دارد و در مقام استنباط احکام فرعی و فقهی، هر یک از آن دو مدرکی است مستقل و در برابر دو مدرک دیگر (کتاب و سنّت) اصالت دارد، و به حقیقت، در «عرض» آنها است لیکن به عقیدهٔ شیعه «اجتهاد» هم مثل «اجماع» برای کشف حکم موجود واقعی «طریقیّت» دارد و به حقیقت در «طول» کتاب و سنت است نه این که دلیل و مرجعی اصیل و مستقل و در عرض باشد، پس به اعتقاد شیعه احکام فقهی را دو مدرک اصلی است: کتاب و سنّت، بلکه، به نظری دقیق و صحیح، سنّت هم عنوان «طریقیّت» دارد و مدرک اساسی و مرجع اصلی و اوّلی همان قرآن مجید است که به وسیلهٔ عترت (اهل بیت عصمت و طهارت)، به استناد استفادهٔ ایشان از پیغمبر و نقل و روایت از آن حضرت تفسیر و تبیین شده است.

اکنون که منظور از «اجتهاد» به اعتقاد دو مذهب، مورد اشاره و دانسته شد

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۱

و

به مناسبت از حدیث «ثقلین» و اشباه آن که از مستندات شیعه است برای پیروی و مشایعت از اهل بیت عصمت و طهارت در مقام استنباط احکام، بلکه در جمیع شئون حیات، یادی به میان آمد بسیار به جا است که، هر چند بر سبیل اجمال، بدان حدیث المام شود تا خوانندهٔ این اوراق را بر راه نظر شیعه، در مرحلهٔ تفقّه و مقام اجتهاد، تذکره و یاد یا تبصره و ارشادی باشد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۲

۱- حدیث ثقلین

این حدیث که در غدیر خم (یا در عرفه- یا هنگام بازگشت پیغمبر (ص) از طائف و قیام برای القاء خطبه یا در مدینه یا هنگامی که در بستر مرض خوابیده و اصحاب در بالینش فراهم بوده- یا مکرّر و در همهٔ این موارد-) صدور یافته و اگر چه، بحسب طرق نقل و أسناد، در برخی از کلمات و حتّی در برخی از جملات آن اندک اختلافی به همرسیده لیکن در همهٔ اینها کلمهٔ «اهل بیت» و «عترت» آمده و با «ثقل اکبر» قرین و بحفظ و مراعات و متابعت از آن دو، توصیه و تأکید شده است و در این مفاد که «من در میان شما دو چیز نفیس به جا می گذارم: یکی قرآن و آن دیگر «عترت» و «اهل بیت» که اگر بدانها تمسّک بجویید هر گز گمراه نمی گردید» میان همهٔ آنها اتفاق است.

ابن عبد ربّه فقیه مالکی اندلسی (احمد بن محمد بن عبد ربّه- متوفی به سال ۳۲۸ ه. ق) در جزء چهارم از جلد دوم از کتاب «العقد الفرید»، در طی خطبهٔ پیغمبر اکرم (ص) در حجّه الوداع این جمله را آورده است:

«..

فلا ترجعوا بعدي كفّارا يضرب بعضكم اعناق بعض فإنّي قد تركت فيكم ما ان اخذتم به لن تضلّوا بعده: كتاب اللّه و اهل بيتى. الّا هل بلّغت؟ اللّهمّ فاشهد..»

شيخ سليمان بلخى حنفى، در كتاب «ينابيع المودّه» (كه به سال ۱۲۹۱ هجرى قمرى آن را به نام سلطان عبد العزيز خليفۀ عثمانى نوشته و در قسطنطنيّه چاپ شده) اين حديث را از كتب معتبره و «صحاح» و «مسانيد» مشهورۀ اهل سنّت، به طرقى متعدّد

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۷۳

و متكثّر، به عباراتى متفاوت، كه همۀ آنها بر كلمۀ «اهل بيت» اشتمال دارد آورده از جمله در طىّ قضيۀ استشهادى كه على عليه السّلام در زمان خلافت خود در مسجد كوفه كرده گفته است:

«ابو نعيم» «۱» در كتاب «حليه الاولياء»، و هم جز او، از ابو طفيل، و غير او، آورده اند كه على عليه السّلام به خطبه ايستاد و پس از حمد و ثناء الهى اين مضمون را گفت:

«به خدا سوگند مى دهم كسانى را كه در روز غدير خم حاضر بوده و به گوش خود از پيغمبر شنيده و به ياد سپرده اند، نه كسانى كه حاضر نبوده و از ديگران شنيده اند، برخيزند.

«پس هفده تن از صحابه كه از ايشان بوده خزيمه بن ثابت و سهل بن سعد و عدىّ بن حاتم و عقبه بن عامر و ابو ايوب انصارى و ابو سعيد خدرى و ابو شريح خزاعى و ابو قدّامه انصارى و ابو يعلى انصارى و ابو هيثم بن تيهان و مردانى ديگر از قريش، بپا خاستند.

«على فرمود: باز گوييد آن چه شنيده ايد.

«گفتند: شهادت مى دهيم كه با پيغمبر (ص) از حجّه الوداع بر مى گشتيم، در غدير خم

فرود آمـدیم. اقامهٔ نماز را بانک در دادند. چون پیغمبر از نماز فراغ یافت بایسـتاد و خدای را حمد و سـپاس بگزارد پس از آن گفت:

«نزدیک می بینم که خدا مرا فرا خواند و من او را اجابت کنم. همانا من مسئولم شما نیز مسئول هستید» آن گاه گفت:

«أیّها النّاس! انّی تارک فیکم الثقلین: کتاب اللّه و عترتی، ان تمسّکتم بهما لن تضلّوا فانظروا کیف تخلفونی فیهما، و انّهما

---

(۱) «ابو نعیم (مصـغرا) الاصفهانی، الحافظ، احمد بن عبد اللّه بن احمد از مشایخ محدثین و رواه و از اکابر ثقات صاحب «حلیه الاولیاء» و جد مجلسیین است، وفاتش سنهٔ ۴۳۰- تل- و قبرش در اصفهان» (هدیه الاحباب).

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۴

لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض نبّأنی بذلک اللّطیف الخبیر.

باز گفت:

«انّ اللّه مولای و انا مولی المؤمنین. أ لستم تعلمون انّی اولی بکم منّ أنفسکم؟

«قالوا: بلی.

«قال ذلک ثلاثا. ثمّ اخذ بیدک یا امیر المؤمنین فرفعها و قال:

«من کنت مولاه فهذا علیّ مولاه. اللّهمّ وال من والاه و عاد من عاداه..»

و همو از مسـند احمـد حنبل همین قضـیهٔ استشـهاد را از طریقی با عدد هفده ۱۷ و از طریقی دیگر با عـدد سـیزده ۱۳ و از غیر مسـند احمـد به طرقی دیگر نیز آورده که علی علیه السّـلام، در مسجد کوفه استشـهاد کرده و آن عـدّه آن چه را خود دیـده و شنیده بود بازگو کرده اند.

باز همو بنقل از «مناقب» چنین افاده کرده است:

«محمّـد بن جریر طبری، صـاحب کتـاب تاریـخ، خبر غـدیر خمرا از هفتاد و پنـج طریق اخراج کرده و در خصوص این موضوع کتابی مستقل به نام «کتاب الولایه» نوشته است. و هم ابو عباس احمد

بن محمد بن سعید بن عقده «۱» در این باره کتابی به نام «الموالاه» تألیف و این حدیث را از صد و پنج ۱۰۵ طریق اخراج کرده است.

---

(۱) «احمد بن محمد بن سعید همدانی کوفی مردی جلیل القدر و عظیم المنزله بوده الا این که زیدی مذهبش گفته اند. کتابهای بسیار تألیف کرده از جمله کتاب الولایه در طرق حدیث غدیر که آن حدیث شریف را از متجاوز از صد صحابی با اسانید نقل کرده. و له ایضا کتاب اسماء الرجال الذین رووا عن الصادق علیه السّلام: اربعه الف رجل خرج فیه لکل رجل، الحدیث الذی رواه. بدان که از ابن عقده نقل شده که گفته: من صد هزار حدیث در حفظ دارم و مذاکره می کنم، و جواب می دهم سیصد هزار حدیث را. و دار قطنی گفته که: به اجماع اهل کوفه از عهد ابن مسعود تا زمان ابن عقده احفظ از او دیده نشده و نقل است که: کتابهای او بار ششصد شتر می شده وفاتش سنهٔ ۳۳۳ (شلج) و پسرش ابو نعیم محمد از اجلاء شیعهٔ امامیه و استاد تلعکبری است» (هدیه الاحباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۵

«علّامه، علیّ بن موسی آورده که امام الحرمین (ابو المعالی) عبد الملک بن عبد اللّه جوینی شافعی- متوفّی به سال چهار صد و هفتاد و هشت ۴۷۸-) استاد حجّه الاسلام ابو حامد غزّالی (محمّد بن محمّد بن محمّد طوسی اشعری شافعی- متوفّی به سال پانصد و پنج ۵۰۵ هجری قمری)، رحمهما اللّه، با تعجب می گفته است:

«در بغداد نزد صحّافی کتابی دیدم مشتمل بر روایات «غدیر خم» و بر آن نوشته شده بود «المجلّد الثّامنه و العشرون من طرق

قوله، صلّی اللّه علیه و سلّم:

من کنت مولاه فعلیّ مولاه» و یتلوه المجلّد التّاسعه و العشرون» انتهی ابو الفرج عبد الرحمن معروف به ابن جوزی (متوفّی به سال پانصد و نود و هفت ۵۹۷) هم در کتاب «صفه الصّفوه» چنین آورده است:

«و عن زاذان قال: سمعت علیّا بالرّحبه و هو ینشد النّاس: من شهد رسول اللّه (ص) فی یوم غدیر خم و هو یقول ما قال. فقام ثلاثه عشر رجلا فشهدوا انّهم سمعوا رسول اللّه (ص) یقول: من کنت مولاه. رواه الامام احمد» در بسیاری از این طرق و اسانید- متکاثره، قسمتی مشتمل بر «ثقلین» وارد و ضمن همان خطبه یاد گردیده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۶

– ۲– حدیث سفینه و حدیث حطّه

در اینجا لازم است یاد آوری شود که علاوه بر «حدیث ثقلین» که به جهاتی متعدد و از نواحی مختلف، پیروی از اهل بیت طهارت و عترت رسالت از آن استفاده می شود و از این رو یکی از احادیث و مستنداتی است که شیعه به استناد آنها عترت را، که به زیور عرفان حقائق قرآن آراسته و از عصیان و خطاء معصوم و پیراسته باشند، یعنی در علم و عمل اکمل و افضل باشند، متابعت می کند، احادیثی دیگر نیز، که آنها را هم اکثر از بزرگان اهل سنّت، معتبر دانسته و در کتب خود آورده اند، موجود است که هر یک از آنها به عقیدهٔ شیعه پیروی از خاندان عصمت و اهل بیت طهارت و دودمان تقوی و فضیلت را الزام و ایجاب می کند.

از آن جمله است «حدیث سفینه» و «حدیث حطّه» که به اسانید و طرقی مختلف در کتب اعاظم اهل سنّت آورده شده است.

صاحب ینابیع المودّه

«حدیث سـفینه» و «حدیث حطّه» را از کتبی مانند «مشـکاه- المصابیح» و «جمع الفوائد» و «اوسط» و «صغیر» و «فصول المهمّه» و «فرائد السّمطین»، و غیر اینها، از بزرگانی مانند امام احمد حنبل و طبرانی «۱»

---

(۱) «ابو القاسم سـلیمان بن احمـد بن ایوب اللخمی یکی از حفاظ معروفین عامه و صاحب مصـنفات جمه است: از جمله کتاب «معجم» در اسامی صـحابه. روایت می کند از او ابو نعیم اصـفهانی: و قد یعبرون عن الطبرانی بمسند الدنیا. و حکی انه سئل عن کثره حدیثه فقال: کنت انام علی البواری ثلاثین سنه» توفی بأصفهان سنه ۳۶۰ (شس) و الطبرانی منسوب إلی الطبریه بالاتفاق. و الطبریه من اعمال الاردن و هی بلیده بقرب دمشق بینهما ثلاثه ایام» (هدیه الاحباب- محدث قمی)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۷

و حموینی «۱» و ابن مغـازلی «۲» و مالکی «۳» و غیر اینـان به اسانیـد و طرقی متعـدد، منتهی به ابو ذر غفـاری به عباراتی از این قبیل نقل کرده که: ابو ذر گفت: شنیدم پیغمبر (ص) را که می گفت:

«مثل اهل بیتی فیکم کمثل سفینه نوح من رکبها نجا و من ترکها هلک» و هم می گفت:

«مثل اهل بیتی فیکم مثل باب حطّه فی بنی اسرائیل، من دخله غفر له».

و باز می گفت:

«انّی تارک فیکم ما ان تمسّکتم لن تضلّوا: کتاب اللّه و عترتی و لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض».

و همو از کتاب «فرائد السمطین» تألیف حموینی به اسنادش از سعید بن

---

(۱) «شـیخ الاسـلام ابراهیم بن الشیخ سعد الدین محمد بن ابی بکر الجوینی صاحب کتاب «فرائد السمطین فی فضائل المرتضی و البتول و السبطین علیهم السّلام» است که فارغ شده از آن در سنه

۷۱۶ (ذیو) و این شیخ محدثی است کثیر الروایه و روایت می کند از جماعتی از علماء شیعه: از والد علامه و از محقق.. و خواجه نصیر الدین..» (هدیه الأحباب).

(۲) «علی بن محمد بن الطیب، الخطیب الواسطی، الفقیه الشافعی صاحب کتاب «ذخائر القربی فی مناقب ذوی القربی» و «البیان عن اخبار صاحب الزمان» از علماء اوائل چهار صد است» (هدیه الأحباب)

(۳) «الشیخ نور الدین علی بن محمد بن الصباغ المالکی المکی المتوفی سنه ۸۵۵ خمس و خمسین و ثمانمائه» (کشف الظنون). مؤلف کتاب «الفصول المهمه فی معرفه الأئمه و فضلهم و معرفه أولادهم و نسلهم» همین ابن صباغ مالکی است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۸

جبیر از ابن عباس آورده که پیغمبر خدا گفت:

«یا علیّ انا مدینه العلم و أنت بابها و لن تؤتی المدینه الّا من قبل بابها..

«سعد من اطاعک و شقی من عصاک..

«مثلک و مثل الأئمه من ولدک مثل سفینه نوح من رکبها نجا و من تخلّف عنها غرق» خلاصه این که این روایات، و نظائر اینها، که کتب معتبره و مشهورهٔ اهل سنّت به آن ها مشحون است، شیعه را برای فهم قرآن و احکام دین، به متابعت از تفسیر و بیان اهل بیت، که «ادری بما فی البیت» هستند، و در بارهٔ دانایی و شناسایی آنان وارد شده که «انّما یعرف القرآن من خوطب به»، وادار ساخته است پس شیعه عترت و آل را، که دارای عصمت و در دانایی و پیشوایی بی همتا می باشند، پیشوای خویش خواسته و طریق آنان را، که پسران والا تبار از پدران بزرگوار تا برسد به پیغمبر (ص) جد بزرگوار خود نقل کرده اند، عالی السّند و صحیح و معتبر

دانسته و تمسّک به آن را به گفتهٔ پیغمبر (ص) موجب هدایت و مایهٔ رستگاری شناخته اند.

دریغ دارم که در پایان این قسمت، از نقل عین کلام ابن حجر که از دانشمندان مشهور اهل تسنن می باشد خودداری کنم.

ابن حجر «۱» در کتاب «الصّواعق المحرقه» (بنا به آن چه صاحب کتاب «حدیث الثّقلین» از کتاب «عبقات الأنوار «۲»» نقل کرده) گفته است:

«ثمّ اعلموا انّ لحدیث التّمسّک بذلک (ای بالکتاب و العتره) طرقا

---

(۱) «احمد بن محمد بن علی هیثمی مفتی حجاز، صاحب «الصواعق المحرقه» است که قاضی نور اللّه رد کرده است او را به «الصوارم المهرقه». وفاتش سنه ۹۷۳- ظعج-» (هدیه الأحباب قمی)

(۲) تألیف میر حامد حسین مولوی هندی متوفی در حدود سال ۱۳۰۶ ه. ق.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۹

کثیره وردت عن نیّف و عشرین صحابیّا و فی بعض تلک الطّرق انّه قال ذلک بعرفه و فی آخر انّه قال بغدیر خم و فی آخر.. و فی آخر..

«و لا تنافی، اذ لا مانع انّه کرّر علیهم فی تلک المواطن و غیرها اهتماما بشأن الکتاب العزیز و العتره الطّاهره» باز گفته است:

«و فی روایه «کتاب اللّه و سنّتی و هی المراد من الاحادیث المقتصره علی الکتاب لأنّ السنّه مبیّنه له فاغنی ذکره عن ذکرها» و در مقام وجه تسمیهٔ «کتاب» و «عترت» به نام «ثقلین» این مضمون را افاده کرده است:

«پیغمبر صلّی اللّه علیه و سلّم، قرآن و عترت خود را، که بمعنی اهل و نسل و نزدیکانست به نام «ثقلین» خواند برای این که «ثقل» عبارت است از امری نفیس خطیر و مصون و آن دو بدین وصفند زیرا هر کدام از آنها معدن علوم دینیّه

و مخزن احکام شرعیّه اند و از این رو پیغمبر صلّی اللّه علیه و سلّم بر پیروی تعلّم از ایشان تحریض فرمود و گفت:

«الحمد للّه الّذی جعل الحکمه فینا اهل البیت..»

و خبر سابق که گفت: «و لا تعلّموهم فانّهم اعلم منکم» این مطلب را تایید می کند.

«و باقی علما را با «عترت» فرق است زیرا خدا رجس و پلیدی را از اهل بیت برده و ایشان را طاهر قرار داده و به شرف کرامات باهره آراسته است.

«و در این احادیث، اشاراتی است باین نکته که چنانکه حکم تمسّک به قرآن عزیز، تا روز رستاخیز باقیست در اهل بیت نیز تا روز قیامت خواهد بود کسانی که تمسّک بدیشان به جا و شایسته باشد.

«.. و از همهٔ اهل بیت شایسته تر برای این که به او تمسّک شود امام و عالم

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۰

ایشان علی بن ابی طالب، کرّم اللّه وجهه، می باشد به واسطهٔ زیادی علم و دقائق مستنبطات وی، از این رو ابو بکر گفته است:

«علیّ عتره رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم» و نظرش به کسانی بوده که پیغمبر صلّی اللّه علیه و سلّم بر تمسّک و اعتصام به ایشان توصیه و تحریض کرده است.

و همانا ابو بکر که در این گفته تنها علی را یاد کرده و بس نام او را برده برای همان جهت است که گفتیم..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۱

۶- اختلاف اساسی در طرز تفقه و اجتهاد

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۲

اختلاف در چگونگی تفقّه اکنون که راه نظر شیعه در موضوع لزوم پیروی از «عترت» و اهل بیت عصمت تا حدی دانسته شد و اساس اختلاف در «اجتهاد» بدست آمد برمی گردیم به موضوع بحث پس

می گویم:

اختلاف در آن اصل دینی مربوط باتّباع از اهل بیت عصمت و تمسّک به عترت یا به تعبیری دیگر اختلاف راجع به امامت و خلافت باعث گردیده که اجتهاد و «تفقّه»، در عهد دوم، بدو طرز تحقق یافته و به نخستین قسمت بر دو گونه انقسام پذیرفته است:

۱- طرز تفقّه شیعه مذهب.

۲- طرز تفقّه اهل سنّت.

اهل سنّت را اگر چه مذاهبی زیاد در فقه بوده، و باید هم چنین می بوده است «۱»، و شاید باحث از تحوّلات و ادوار فقه را شایسته چنان باشد که نسبت بشئون هر یک از مذاهب بطور تفصیل و گر نه، دست کم، بر سبیل اجمال بحثی طرح کند لیکن چنانکه گفتیم از میان همهٔ آن مذاهب، که کلمهٔ «فقهاء» در کتب فقهی قدماء شیعه بیشتر بر خصوص صاحبان آن مذاهب اطلاق می شده و شاید عنوانی اصطلاحی برای خصوص ایشان می بوده است، تنها چهار مذهب است که هنوز آنها را در جهان، بیش یا کم، پیروانی وجود دارد پس بر فرض این که انقراض غیر این مذاهب چهارگانه یا عدم اطلاع کامل بر چگونگی همهٔ آنها، یا طائل نداشتن تطویل در استقصاء جهات

---

(۱) چون مرجع واحدی (عترت) که از آن پیروی کنند و در فهم قرآن آن را معتبر شمرند نداشته اند و هر کس خود را آزاد می دانسته و به فهم خود حکم می کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۳

و خصوصیات یکایک از آنها برای انصراف از طرح بحث در پیرامن آنها عذری موجّه و بهانه ای به جا و درست باشد ترک بحث از چهار مذهب مهمّ باقی مانده بی گمان مجوّزی ندارد بلکه بر متصدّی بحث از تحوّلات و ادوار

فقه لازم است که آنها را مورد بحث و فحص قرار دهد نهایت از امر، نویسندهٔ این اوراق به چند جهت، که در زیر یاد می کند، از بحث تفصیلی در بارهٔ آن چهار مذهب معذور است:

۱- این که مقصود اصلی از تسوید این اوراق، تشریح تحوّلات فقه در خصوص مذهب شیعه است.

۲- این که تحوّلات اجتهادی فقه در این مذاهب بوجود مستنبطان و بانیان آنها موجود گردیده و پس از فوت آنان، اجتهاد را حالت توقف و رکود پیش آمده و بر همان حالت اجتهادی و اصول و فروع مستنبطهٔ آن بانیان برقرار مانده و پیروان آنان را اگر اجتهادی بوده در «مذهب» بوده است نه «مطلق».

۳- این که مجالی کافی برای مطالعهٔ همهٔ آن مذاهب و وقتی وافی برای تحقیق و بررسی یکایک و تطبیق آنها را با هم ندارد و شاید تهیهٔ کتب مربوطه و لازم نیز برایش میسور نباشد.

بهر حال به جهاتی چند، که برخی از آنها یاد گردید، ترک بحث از این مذاهب بطور کلی، روا نیست استقراء و استقصاء همهٔ شئون و جهات مربوط به یکا یک این مذاهب هم، بر فرض این که از منظور اصلی این تألیف به دور نباشد، برای این نویسنده میسور نیست. از این رو، جمع میان دو نظر را (بعد از بحثی از اوضاع عمومی) پیش از بحث از وضع فقه در مذهب تشیّع و پس از بحثی اجمالی از عده ای از فقیهان مشهور اسلام در عهد دوم، بطور اختصار مذاهب چهارگانه و امامان آنها و اصحاب و شاگردان ایشان (و هم داود و طبری که مذهبی فقهی و شاگردان و پیروانی مهم می داشته اند)

مورد بحث و توصیف و ترجمه و تعریف قرار داده می شود پس از آن تا حدی که حال و مجال و اطلاع نویسنده اقتضاء کند چگونگی تفقه در مذهب شیعه در عهد دوم، مورد بحث قرار می یابد و پس از

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۴

اتمام مباحث این عهد بحث از تحوّلات و ادوار فقه در دیگر عهود و اعصار در این اوراق بمذهب شیعه اختصاص خواهد داشت چه قطع نظر از این که تنها در این مذهب باب اجتهاد و استنباط در فروع احکام مفتوح بوده است و تحوّل در آن تحصّل و تحقق یافته و می یابد، منظور از این تألیف هم روشن ساختن ادوار و تحولات فقه است در خصوص این مذهب.

پس عهد دوم ادوار فقه، در این تألیف، مشتمل است بر بحث در پیرامن دو بخش زیر:

۱- وضع تفقّه در مذاهب چهارگانهٔ اهل سنّت:

۲- وضع تفقّه در مذهب شیعهٔ امامیّه.

بخش نخست (فقاهت و اجتهاد در چهار مذهب) از کتب دانشمندان اهل سنّت، که در این باره نوشته شده، آورده می شود چه:

اوّلا ایشان به چگونگی مذاهب خود آگاهتر و به جهات و شئون آنها آشناترند.

و ثانیا از هر گونه توهّم بی اساس و سوء ظنّ نابجا دورتر است.

بعلاوه چنانکه دانسته شد تحقیق و تتبع در بارهٔ آنها در این اوراق، منظور نیست و برای نظم کار اطلاعی اجمالی بر چگونگی تاریخی آنها کافی است.

برای تأمین این نظر کتابی است مختصر و جامع به نام «نظره تاریخیّه فی حدوث المذاهب الأربعه» که دانشمند نامی و فاضل مطلع و متتبع گرامی استاد احمد تیمور پاشا «۱» آن را به تازی فراهم آورده و به چاپ رسیده، به

زبان پارسی برمی گردانم و در این اوراق می آورم.

بی گمان مطالب آن کتاب که مؤلفش از دانشمندان متتبّع و از محقّقان به نام اهل سنت است استناد و اعتماد کافی و راهنمایی و ارشاد خوانندگان گرامی را متعهّد

---

(۱) تیمور پاشا

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۵

و وافی است. پس از آن ترجمهٔ حال صاحبان آن مذاهب (و ترجمه داود و طبری) و شاگردان و اصحاب ایشان آورده می شود.

بخش دوم (تفقه و اجتهاد در مذهب شیعه جعفری) چنانکه دانسته خواهد شد بدو عصر انقسام خواهد یافت و هر یک از آن دو عصر، جداگانه مورد فحص و بحث قرار خواهد گرفت:

۱- عصر اول از شهادت علی علیه السّلام (سال چهلم هجری) تا زمان رحلت حضرت صادق (ع) (سال ۱۴۸ ه. ق) ۲- عصر دوم از وفات حضرت صادق (ع) تا آغاز غیبت صغری (سال ۲۶۰ ه. ق)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۶

۷- اوضاع عمومی در عهد دوم

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۷

عهد دوم

در دین اسلام «امامت»، یا «خلافت»، یا «سلطنت»، یا «امارت»، و بتعبیر اوسع «حکومت»، یا بهر تعبیری دیگر تعبیر شود، از دیانت و فقاهت جدا نیست و ارتقاء و اعتلاء شئون دینی و فقهی یا انخفاض و انحطاط آنها به آن بی ارتباط نمی باشد بلکه تا حدی معلول اوضاع و احوال دستگاه فرمانروایی و مولود علم و عمل و علاقه و، خلاصه، ایمان یا بی ایمانی شخص زمام دار و فرمانروا است چنانکه اوضاع و احوال عمومی نیز بویژه در دوره هایی که باصطلاح این عصر «حکومت مردم بر مردم» «۱» تحقق نیافته

---

(۱) «حکومت مردم بر مردم» که در عصر ما مصطلح شده بمعنی معروف و بوضع متداول و معمول در این عصر، نتوانسته و نخواهد توانست، تأثیرات ناشایست و نادرست، یا دست کم، ناپسند و نامطلوب مردم را نسبت به اوضاع و احوال جاریه از میان ببرد چه این که دستگاههای حاکمه، که ازمهٔ امور را در دست به اوضاع و احوال جاریه از میان ببرد چه این که دستگاههای حاکمه، که ازمهٔ امور را در دست دارند و همهٔ شئون اجتماع زیر نظر و تحت استیلاء و قدرت ایشان قرار دارد مجاری زندگانی را قبضه کرده و بر همه چیز و همه کس و همه کار احاطهٔ نظری و سلطه و استیلاء عملی یافته اند هوی و هوس و مرض خود پسندی و غرض خودخواهی را نیز، بیش یا کم، واجد هستند، می توانند اوضاع محیط را به دلخواه خود چنان کنند که هر چه بخواهند انجام یابد و به وسیلهٔ قدرت و سلطهٔ خود اوضاع و احوالی خوب یا بد، نافع

و ضار، صالح یا فاسد، زیبا یا زشت بوجود آورند و هر امری را که دل خواه و مطلوب خودشان باشد بعنوان این که «مطلوب مردم» و مولود ارادهٔ افراد مجتمع است در لفافهٔ قانون و به نام خواست عمومی ایجاد کنند و اطاعت را از مردم بخواهند و مخالف را بعنوان «مخالف با اراده و خواست مردم» سرکوب کنند و نابود سازند و هم اگر قانون و معروفی را نخواهند بهمان نام و بهمان عنوان بی حقیقت و نادرست از میان بردارند و نامش را خواست ملت و «حکومت مردم بر مردم» بگذارند.

بعلاوه «حکومت مردم بر مردم» بمعنی متداول و مفهوم معروف و به طرز کامل آن، اگر به فرض محال عملی شدن آن امکان یابد شاید از نظر اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و، بالجمله، از لحاظ مصالح عمومی، مصلحتی در آن نباشد و بنظر چنان می رسد که (قطع نظر از اعتقادات دینی) بهترین طرز عملی آن همانست که اسلام آن را خواسته و تا حدی، کم یا بیش، در زمان خلفاء راشدین، و بخصوص در زمان بسیار کوتاه خلافت علی (ع) معمول گشته است. چه آن که اسلام از سویی، همهٔ افراد بشر را: سیاه باشند یا سفید، غنی باشند یا فقیر.. از جنبهٔ حقوق در عرض هم قرار داده و قرشی و حبشی را در قانون یکسان دیده و شرقی و غربی و جنوبی و شمالی را به اعتبار وظائف و تکالیف همانند شناخته و هیچ کس را از دیگری برتر نشمرده مگر به دانش و تقوی و فضل و فضیلت معنوی و داشتن فضائل اخلاقی و پوشیده نیست که اتصاف افراد

مجتمع باین اوصاف و کمالات تا چه پایه در همهٔ شئون زندگانی فردی و اجتماعی مؤثر و سودمند است و تا چه حد، مساوات و مواسات را در میان آنان بوجود می آورد و اجتماعی شایسته می سازد و از سویی دیگر قانونی که به واسطهٔ احتواء بر احکام جزئی و قواعد کلی و اشتمال بر تعیین کلیهٔ تکالیف و وظائف کلیّهٔ افراد نسبت به کلیهٔ افعال و اشیاء آن هم نسبت بعموم احوال و عناوین آنها چه عناوین اولیه و چه ثانویه، بر عموم امکنه و جمیع ازمنه و در همهٔ اعصار و امصار مختلف و متفاوت قابل انطباق و صالح برای اجراء است آورده و به اجتماع داده و آن را ثابت و غیر قابل تغییر و تبدیل خواسته تا این که هر کس و ناکس و در هر وقت و بی وقت نتواند به هوی و هوس و از روی غرض و مرض به دلخواه خود در آن تصرف کنند و به نفع خویش آن را تغییر دهند.

جالب این که برای تحقیق معنی و حقیقت «حکومت مردم بر مردم» بوضع صحیح و طرز معقول، دو امر را ضامن حفظ این قانون الهی و پشتیبان اجراء کامل آن قرار داده است:

۱- ایمان به خدا و قانون و شریعت او و اعتقاد بروز جزا.

۲- امر بمعروف و نهی از منکر.

امر دوم که حقیقت و روح «حکومت مردم بر مردم» به وسیلهٔ آن تحقق می یابد برای اینست که اگر روزی پیش آید که زمامداری را ایمان و اعتقاد سست یا نابود باشد و بخواهد کاری را بر خلاف قانون ثابت الهی انجام دهد و اجتماع را به هوی

و هوس و مرض و غرض خویش از سلوک صراط مستقیم به کمال و سعادت، باز دارد یا به راهی کج برگرداند هر فردی از افراد جامعه بتواند از روی ایمان و اعتقاد، مستقیم و بی واسطه، و با رعایت موازین مقرره و شرائط مقدره، از کار خلاف جلوگیری کند و تعدی و تجاوز به حریم قانون را مانع گردد و از این راه به محافظت قانون و شریعت پردازد و اجراء صحیح آن را به راه اندازد و مصداق حقیقی حکومت مردم را بر مردم محقق و حکومت فاسد و ناصالح را محکوم و مقید سازد.

پس در این حکومت، قانونی است ثابت که تغییر و تبدیل نباید در آن راه یابد و اختیار و انتخاب آن دین و قانون به میل و ارادهٔ خود افراد است و حافظ آن نیز خود مردم و مجری آن هم برقرار است تا آن را اقامه و اجراء کند نه این که بتواند به میل خود آن را تبدیل و تغییر دهد.

عباس محمود عقاد مصری در کتاب «الفلسفه القرآنیه» (صفحه ۳۶) روایتی از پیغمبر (ص) بدین عبارت نقل کرده است:

«اسمعوا و اطیعوا، و ان استعمل علیکم عبد حبشیّ کان رأسه زبیبه (هکذا؟) ما اقام فیکم کتاب اللّه تعالی» این روایت هم، چنانکه بر اهلش روشن است به آن چه گفتیم اشاره و اشعار دارد. و اللّه العالم.

تحقیق و تنقیح این مطلب را که بسیار مهم و شایسته دقت و تعمق کامل است تهیهٔ کتابی مفصل و مستقل در خور است. در این پاورقی باید بر همین اشاره و اختصار اقتصار رود.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۸

و مردم از چنگ

فرمانروایی خودسر و خود خواه و خود پسند خلاص نگشته اند، زاییده و نتاج همان اوضاع و احوال است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۹

از این رو اگر کسی بخواهد بر چگونگی وضع تفقه و اجتهاد در عهدی اطلاعی کامل به همرساند ناگزیر باید بر اوضاع و احوال دستگاه حاکمه و بر طرز فکر و عمل و علاقه و ایمان کسی که در رأس دستگاه قرار یافته و زمام حکومت بر شئون دین و دنیای مردم را بدست گرفته و نفوذ و قدرت در اجتماع به همرسانده اطلاع و آگاهی پیدا کند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۹۰

این آگاهی و اطلاعست که هر چه کاملتر و وسیعتر و دقیقتر باشد باحث از ادوار فقه و ناظر در تحوّلاتی که آن را پیش آمده بهتر و روشنتر بر منظور خود وقوف می یابد و به مطلوب خویش نائل می گردد و به علل بسط و قبض تفقّه و عوامل پیشرفت یا وقفه و رکود، یا تأخّر و سقوط، یا انحراف و قصور، آن بیشتر آشنا و واقف می گردد.

بنا به آن چه گفته شد به جا است که وضع تفقّه و چگونگی تحوّل آن در «عهد دوم» از لحاظ چگونگی توضیح و تشریح و بحث و تحقیق، به موازات بیان وضع حکومت و سلطنت یا خلافت که سازندهٔ محیط و مؤثر در افراد و افکار است پیش برود پس نخست اوضاع دستگاه حکومت و چگونگی حال حکمروایان و تأثیر آن در احوال عمومی یاد گردد و از آن پس بهمان گونه از تفصیل، وضع فقه و فقیهان و طرز تفقه و اجتهاد ایشان آورده شود لیکن علاوه بر این که این تفصیل

را مجالی پهناور باید، شاید طالب اطلاع بر خصوص «ادوار فقه» را موجب ملال گردد و این تفصیل، غرض اصلی وی را تطویل بلا طائل به گمان آید از این رو باز هم رعایت دو جهت را بر وجه اختصار بوضع حکومت و زمام داران آن در این عهد، با نقل مسائلی از فقه که شاهد نظر فوق باشد اشعار و المام می گردد.

باید یادآور شد که عهد دوم فقهی این اوراق (در هر دو بخش خود: - تفقّه در مذاهب اهل تسنن و تفقه در مذهب شیعه امامیه) مواجه و هم زمانست با دو سلسله از امراء و سلاطین اسلامی (یا- بتعبیر معروف- خلفاء) ۱- با همهٔ فرمانروایان بنی امیّه یا آل حرب (امویان ۴۹- ۱۳۲) ۲- با فرمانروایان ثلث اول از دورهٔ بنی عباس یا آل عباس (عباسیان ۱۳۲- ۲۶۰) پس عهد دوم از لحاظ بخش نخست (تفقه در مذاهب اهل تسنّن) نیز بدو دوره تقسیم می گردد:

۱- دورهٔ نخست (عصر اموی) ۲- دوره دوم (عصر عبّاسی)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۹۱

دوره نخست این عهد از زمانی شروع می شود که حکومت بنی امیه به فرمانروایی معاویه بن ابو سفیان بر کشورهای اسلامی، به نام خلافت، آغاز شده و در زمانی پایان می یابد که حکومت عباسیان آغاز شده و مواجه است با زمان سلطنت دومین خلیفهٔ عباسی، منصور دوانیقی.

دورهٔ دوم این عهد از زمان دومین خلیفهٔ عباسی شروع می شود و تا زمان حکومت و سلطنت یا خلافت ابو العباس احمد بن متوکل (پانزدهمین خلیفهٔ عباسی) ملقب به المعتمد للّه (۲۵۶- ۲۷۹) ادامه می یابد.

پس برای روشن شدن وضع دورهٔ نخست از نخستین بخش از عهد دوم، باید نخست

از خاندان اموی بویژه از بنیانگذار حکومت ایشان، معاویه بن ابو سفیان، که بزمان پیغمبر (ص) و زمان خلفاء راشدین نزدیکتر بوده و بحسب قاعده بایستی به جهات دینی و شئون آن بیشتر توجه می داشت و احکام دین را زیادتر رعایت می کرد و در بسط و توسعه و حفظ و حراست مبانی و معانی اسلام کوشاتر می بود سخن به میان می آید و چگونگی اوضاع و احوال آن زمان روشن می گردد و از آن پس وضع فقه و فقاهت در آن عصر و هم تفقّه فقیهان و احوال پرچمداران و باحثان از احکام و مسائل مورد فحص و بحث قرار می گیرد و تا حد میسور و مقدور کوشش در درستی گفتار بکار می رود و باللّه الاستعانه و علیه التّکلان و منه التوفیق و له الامتنان.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۹۲

۸- دورهٔ اموی از لحاظ فقهی

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۹۳

امویان و حکومت ایشان خاندان اموی از سال چهلم هجری، سال شهادت علی علیه السّلام، که بحسب طرح این اوراق، آخرین سال عهد صحابه قرار داده شده، زمام کار حکومت را بدست آورده اند و تا سال یک صد و سی و دو، که نخستین خلیفه عباسی ابو العباس سفّاح به روی کار آمده و در آن سال با وی به خلافت بیعت شده، چند تن (۱۴ نفر) از ایشان زمامداری را عهده دار شده اند که معاویه بن ابی سفیان نخستین ایشان و مروان بن محمد بن مروان حکم آخرین آنان است.

در دورهٔ این خاندان بر روی هم از جانب ایشان بشئون دینی و احکام فقهی و ترویج فقیهان حقیقی عنایت و توجّهی نبوده و بطور کلّی دستگاه امارت و حکومت اموی از

لحاظ توجه بدین و احکام آن با دورهٔ خلفاء پیش و هم با دورهٔ فرمانروایان بعد (عباسیان) بسیار فرق داشته. و در چهل پنجاه سال آغاز این دوره، که از معاویه شروع و به مرگ عبد الملک مروان، در سال هشتاد و شش (۸۶) پایان یافته اوضاع و احوال دستگاه امارت و حکومت نسبت بعهد صحابه بکلی تغییر پیدا کرده است.

در آغاز تأسیس سلطنت و تشکیل دولت، به تحصیل نفوذ و اعمال قدرت و تحکیم مبانی حکومت و هم به تغییر عادات و افکار و عقاید و آراء مردم نیازی زیادتر می بوده و معاویه که این جهات را بسیار آگاه و مواظب و مراقب بوده در توجیه آنها بسوی هدف خویش کوتاه نیامده بلکه بیش از آن چه ضروری می نموده در این راه پیش رفته و در این باره کار کرده است.

چون علی، علیه السّلام، در ماه رمضان از سال چهلم به شهادت رسیده عالم

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۹۴

اسلام را از همه روی تحوّلی عظیم پیش آمده از همه مهمتر این که خلافت که به مفهومی عالی و شریف و مقدس در اذهان جای گرفته بوده و با معنی عبودیّت الهی و عبادت و پرهیزکاری و صفا و وفا و درستی و یک رنگی و ورع و زهد و ایمان و صداقت و اخلاص و فداکاری و خدمتگزاری در راه تهذیب اخلاق و تحکیم اساس اجتماع و آزادگی و آزادمنشی و آزادی خواهی حقیقی و مساوات جویی دینی و کوشش در راه آرامش و آسایش دین داران همراه و توأم شده مفهومی دیگر یافته و برای اغراضی دیگر بکار رفته و سیمایی از نو به

خـود گرفته و قیـافه اش دگرگون گشـته است پس حقیقت ولا‌یت و امـامت دینی چهره اش عوض شـده و ریـاست و سـلطنت دنیوی، که جـاه طلبی و هوی- پرستی و دنیـا دوستی و مکّاری و حیله بـازی و نیرنـگ سازی و فریبکاری و دو رویی و نفاق و سیاست و تظاهر و دیگر صـفات ناستوده و زشت از قبیل اینها، که همه از توابع خود خواهی و خود بینی و دنیا طلبی و بالجمله، سست ایمـانی می باشـد، جـایگزین آن معانی عالیه و صـفات پسـندیدهٔ راقیه گردیـده و حقیقت کلام معجز نظام پیغمبر اسـلام صلّی اللّه علیه و آله بظهور رسیده است:

جلال الدین سیوطی «۱» در کتاب «تاریخ الخلفاء» از پیغمبر (ص) چنین حدیث کرده است:

«الخلافه ثلاثون عاما ثمّ یکون بعـد ذلک، الملک» باز همو در همان کتاب حـدیثی دیگر از پیغمبر صـلّی اللّه علیه و سـلّم بدین عبارت آورده است:

---

(۱) عبد الرحمن بن ابی بکر بن محمد شافعی از افاضل علماء و مؤلف کتب بسیار در علوم متنوع است. از جمله تألیفات اوست کتـاب «الاتقـان» و کتـاب «الاشـیاء و النظائر» و کتاب «الاقتراح فی علم اصول النحو» که آن را به اسـلوب «اصول الفقه» تـدوین کرده است.

سیوطی به سال نهصد و ده (۹۱۰) وفات یافته است. سیوط (بر وزن هبوط) و هم اسیوط (بر وزن اسبوع) شهری است در مصر.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۹۵

«انّ اوّل دینکم بـدء نبوّه و رحمه ثمّ یکون خلافه و رحمه ثمّ یکون ملکا و جبریّه» در کتاب «البدء و التأریخ» (جلد دوم صـفحه ۲۳- ذیل «ذکر ممالیکه، ص، و عبیده» چنین آمده است:

«سفینه یقال: اسمه مهران و یقال: رباح و سمّاه رسول

اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم سفینه لأنّهم کلّوا فی سفر فکان کلّ من اعیی و کلّ، القی علیه بعض متاعه و یقال: بل عبّر بهم نهرا. و هو الّذی روی: الخلافه بعدی ثلاثون، ثمّ الملک».

و در همان کتاب (صفحه ۳۳۸ از همان جلد) چنین آمده است:

«و صحّت روایه سفینه عن النّبیّ صلّی اللّه علیه و سلّم: الخلافه بعدی ثلاثون، ثمّ الملک».

شیخ کمال الدین دمیری (متوفّی به سال هشتصد و هشت ۸۰۸- ه. ق) در ذیل خلافت حسن بن علی (ع) در کتاب «حیاه الحیوان» پس از این که گفته است: «و کانت خلافته ستّه اشهر و خمسه ایّام و قیل: ستّه اشهر الّا ایّاما» چنین گفته است:

«.. و هی تکمله ما ذکر رسول اللّه، صلّی اللّه علیه و سلّم، من مدّه الخلافه:

ثمّ تکون ملکا عضوضا ثمّ تکون جبروتا و فسادا فی الأرض» و کان کما قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم» «۱» احمد بن محمد بن عبد ربّه قرطبی اندلسی مروانی مالکی (متوفی به سال سیصد

---

(۱) شگفتا: دمیری با آن دقتی که در مدت خلافت حسن بن علی (ع) داشته و آن را «تکمله» کلام پیغمبر (ص) دانسته چه گونه، بلا فاصله، دورهٔ معاویه را با عبارت «خلافت امیر المؤمنین معاویه بن ابی سفیان..» عنوان کرده است!! دمیره (بر وزن جزیره) دیهی است بزرگ در مصر نزدیک به «دمیاط» که کمال الدین بدانجا منسوب است. دمیری بر سنن ابن ماجه و منهاج نووی شرح نوشته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۹۶

و بیست و هشت- ۳۲۸- ه. ق) در کتاب «العقد الفرید» حدیث نبوی را باین عبارت روایت کرده است:

«الا انّ من آمن

باللّه، حکم بکتابه و سنّه نبیّه. و انّکم الیوم علی خلافه نبوّه و مفرق محجّه و سترون بعدی ملکا عضوضا و ملکا عنودا و أمّه شعاعا و دما مباحا» شاید به همین گونه احادیث نظر داشته و اشاره به آن کرده است صحابی مشهور سعد بن ابی وقّاص آنجا، که پس از صلح حسن بن علی (ع) و استقرار امر حکومت و سلطنت بر معاویه، چون بر وی در آمده او را بعنوان «ملک» مخاطب ساخته و سلام گفته است:

ابن اثیر در «الکامل» (جزء سیم صفحه ۲۰۵) چنین آورده است:

«و لمّا استقرّ الأمر لمعاویه دخل علیه سعد بن ابی وقّاص فقال: السّلام علیک أیّها «الملک» «۱» فضحک معاویه و قال: ما کان علیک یا ابا اسحاق لو قلت یا امیر المؤمنین؟ فقال: أ تقولها جدلان ضاحکا؟ و اللّه ما احبّ انّی ولّیتها بما ولّیتها به» معاویه خودش هم گاهی از حکومت خویش بملک تعبیر می کرده است.

طبری در تاریخ خود (جزء چهارم- صفحه ۲۴۹-) و ابن اثیر در «الکامل» (جزء ۳- ص ۲۶۳) چنین آورده اند.

«اغلظ لمعاویه رجل فاکثر.

فقیل له: أ تحلم عن هذا؟

«فقال: انّی لا احول بین الناس و بین ألسنتهم ما لم یحولوا بیننا و بین ملکنا»

---

(۱) «اخرج ابن ابی شیبه فی «المصنف» عن سعید بن جمهان قال: قلت لسفینه ان بنی أمیه یزعمون ان الخلافه فیهم. قال: کذب بنو الزرقاء، بل هم ملوک من اشد الملوک و اول الملوک معاویه» تاریخ الخلفاء- ص ۱۹۹-)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۹۷

باز هم طبری (جزء چهارم ص ۲۴۷)، به اسناد، آورده است:

«انتقل معاویه من بعض کور الشام إلی بعض عمله فنزل منزلا بالشام فبسط له علی ظهر

اجّار «۱» مشرف على الطّريق.

«فأذن لى فقعدت معه. فمرّت القطرات «۲» و الرّحائل «۳» و الجوارى و الخيول فقال:

«يا ابن مسعده رحم اللّه أبا بكر لم يرد الـدّنيا و لم يرده الدّنيا. و امّا عمر او قال: ابن حنتمه، فارادته الدّنيا و لم يردها و امّا عثمان فأصاب من الدّنيا و اصابت منه.

«و امّا نحن فتمرّغنا فيها.

«ثمّ كأنّه ندم فقال: و اللّه انّه لملك آتانا اللّه إيّاه».

در چند مورد هم حكومت خويش را «سلطنت» خوانده و از خود بعنوان سلطان ياد كرده است. از آن جمله هنگامى كه مغيره بن شعبه را امارت كوفه داده و بوى نسبت بكارهاى آنجا سفارشها مى كرده اين كلمه و عنوان را آورده و خوب پروانده است.

مغيره هم در كوفه زمانى كه صعصعه بن صوحان را اندرز مى داده و نصيحت مى كرده همان عنوان و همان كلمه را بكار برده است (عين عبارات معاويه و مغيره بعد از اين نقل خواهد شد).

به شهيد شدن على (ع)، كه از كودكى هم چون فرزندى در دامان تربيت و تعليم پيغمبر (ص) نشو و نما يافته و بر وجهى كه پيغمبر (ص) اراده داشته بار آمده و تربيت پذيرفته و دانش فرا گرفته و نمونۀ كامل علم و تقوى و فضيلت گرديده و در خدا شناسى و خدا پرستى و حق جويى و حقيقت خواهى و، بالاجمال، ديندارى حقيقى

---

(۱) بر وزن نجار، بام خانه.

(۲) قطار (بر وزن كنار) «يك رشته شتر. قطر و قطرات، جمع آن»

(۳) جمع رحيله يقال: «ناقه رحيله اى قويه على السير».

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۹۸

و صميمى مثل اعلى شده، دورۀ سى ساله «خلافت» پايان يافته و (بعد از خلافت چند ماهۀ

حسن بن علی که مکمّل سی سالۀ خلافت شده) نوبۀ «ملك عضوض» و «ملك عنود» و از آن پس دورۀ «جبروت و فساد فی الارض» رسیده پس معاویه بر مسند حکومت اسلامی نشسته و زمینه را برای مسند نشینی اخلاف فاسد خویش آماده ساخته است.

معاویه که پدرش، ابو سفیان، مردی خود پسند، دنیا پرست، جاه طلب، بی حقیقت و بی ایمان می بوده و مادرش، هند، نیز در اتّصاف باین گونه اوصاف از پدرش دست کم نمی داشته و، به همه معنی، زوج و قرین او بوده است، مردم را با زر و زور و فریب و غرور به زیر بار سلطنت جابرانه و فرمانروایی غاصبانۀ خویش در آورده و بعنوان «خلیفۀ پیغمبر» و «امیر مؤمنان» به جای پیغمبر (ص) و خلفاء راشدین نشسته و زمام کارهای مسلمین را بدست گرفته و هر چه می خواسته و می توانسته بکار می بسته است.

برای این که پیوند معاویه با دین و علاقۀ او به احکام اسلام اندازه گیری شود و از توجّه به مقدمات، دریافت نتیجه بحصول پیوندد و لاحقۀ حاصله، از سابقه شناخته آید مناسب است به تربیت خانوادگی معاویه و چگونگی ایمان و اعتقاد پدر و مادر او توجّه شود از این رو اندکی از سوابق احوال و اعمال و اقوال آنان، بنقل از کتبی مانند تاریخ طبری و «الکامل» تألیف ابن اثیر جزری که اعتبار آنها را سنّی و شیعه اعتراف دارند و از مدارك و مآخذ مورد وثوق و اعتماد همۀ دانشمندان است در اینجا می آوریم

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۹۹

[معاویه]

معاویه و نسب و حسب او

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۰۰

ابو سفیان پدر معاویه

محمد بن جریر طبری (متوفّی به سال سیصد و ده ۳۱۰) در تاریخ خود (در قضیۀ فتح مکّه- ۲۰ رمضان از سال هشتم هجری-) این مضمون را آورده است:

«عباس، عمّ پیغمبر (ص)، ابو سفیان بن حرب را جوار داد (در پناه گرفت) و او را به حضور پیغمبر (ص) برد. عمر چند بار از پیغمبر (ص) خواستار شد و اجازت خواست تا ابو سفیان را، که دشمن سر سخت اسلام و اهل آن بوده و مسلمین را رنج و آزار داده و بقصد قلع و قمع مسلمین لشکر کشیها کرده و جنگ و خونریزی به راه انداخته، بقتل برساند و پیغمبر (ص)

خاموش بوده و چیزی نمی گفته تا این که عاقبت گفته است: او را تا بامداد فردا امان دادیم و فردا به هنگام بامداد ابو سفیان با عباس به خدمت پیغمبر تشرّف یافته چون پیغمبر (ص) او را دیده چنین گفته است:

«ویحک! یا ابا سفیان. أ لم یأن لک ان تعلم ان لا اله الّا اللّه؟.

«فقال:

«بأبی أنت و امّی ما أوصلک و احلمک و اللّه لقد ظننت ان لو کان مع اللّه غیره لقد اغنی عنّی شیئا» «فقال صلّی اللّه علیه و سلّم:

«ویحک یا ابا سفیان أ لم یأن لک ان تعلم انّی رسول اللّه؟

«فقال:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۰۱

«بأبی أنت و امّی ما أوصلک و احلمک و اکرمک. و اللّه امّا هذه ففی النّفس منها شی ء!! «عبّاس گفته است در این هنگام وی را گفتم:

«ویلک! تشهّد شهاده الحقّ قبل، و اللّه، ان یضرب عنقک.

چون این را از من بشنید فتشهّد..»

خلاصۀ ترجمه این که:

از عباس عمّ پیغمبر (ص)

نقل شده که گفته است: چون با ابو سفیان به حضور پیغمبر (ص) رسیدیم و بر او وارد شدیم به ابو سفیان گفت:

وای بر تو! آیا آن هنگام نرسیده که بدانی جز خدای یکتا، خدایی نیست؟

ابو سفیان گفت: پدر و مادرم ترا به فدا باد! چه اندازه صله رحم می کنی و بردباری و کرم داری. چرا. گمان می کنم اگر خدایی دیگر جز خدا می بود من چنین بی چاره و درمانده نمی شدم.

باز پیغمبر (ص) گفت: آیا آن زمان نیامده که بدانی من پیغمبر خدا هستم؟

در پاسخ گفت: پدر و مادرم ترا به فدا باد! صلهٔ رحم و بردباری و کرم تو بسیار و شگفت انگیز است. لیکن در این باره مرا دل، صافی و خاطر پاک نیست (به آن اعتقاد ندارم).

عبّاس گفته است: پس من وی را گفتم:

وای بر تو پیش از این که، به خدا سوگند، گردنت زده شود شهادت بر زبان ران.

پس خواه نخواه و با اکراه شهادت بر زبان راند و از کشته شدن رهایی یافت.

هنگام رحلت پیغمبر (ص) که تقریبا سه سال پس از قضیهٔ بالا رخ داده ابو سفیان برای این که میان مسلمین اختلاف ایجاد کند و اسلام را ضعیف و، به گمان سست و فاسد خویش، آن را نابود سازد وقتی از قضیهٔ «سقیفه»، که در نبودن او در مدینه پیش

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۰۲

آمده بود آگاهی یافت به نزد علی (ع) شتافت و به اندیشهٔ این که وسوسه اش در علی (ع) مؤثّر افتد بوی چنین گفت:

«یا ابا الحسن ما بال هذا الأمر فی اضعف قریش و اقلّها حیّا؟

«فو اللّه لأن شئت لأملأنّها علیهم خیلا و رجلا» علی، علیه

السّلام، که ابو سفیان را خوب می شناخت و حدّ ایمان و اعتقاد او را به خدا و دین سخت آگاه بود و نظر وی را از این گفته به درستی می دانست در پاسخش چنین گفت:

«یا ابا سفیان طالما عادیت اللّه و رسوله!» هنگامی که عثمان بن عفّان، عموزادهٔ ابو سفیان به خلافت رسیده ابو سفیان که در آن زمان نابینا بوده به انجمنی که همهٔ سران بنی امیّه در آنجا فراهم آمده بوده اند در آمده و پس از بررسی و تفحّص و اطمینان از این که مجلس به بنی امیّه اختصاص دارد و غیر از ایشان کسی در آن میان نیست چنین گفته است:

«یا معشر بنی أمیّه انّ الخلافه صارت فی تیم و عدیّ حتّی طمعت فیها فقد صارت إلیکم فتلقّفوها تلقّف الکره. فو اللّه ما من جنّه و لا نار!.. «۱»»

اموری که سست ایمانی بلکه بی اعتقادی ابو سفیان را می رساند بسیار است، در

---

(۱) ابو الفرج اصفهانی (متوفی به سال ۳۵۶ ه. ق) که خود از خاندان اموی است، اخبار بالا و چند خبر دیگر از این قبیل را در کتاب «الاغانی» (جزء ششم ص ۹۵- ۹۶) آورده و در آخر گفته است: «و لأبی سفیان اخبار من هذا الجنس و نحوه کثیره یطول ذکرها و فی ما ذکرت منها مقنع». شگفت آور است که مصحح کتاب در این موضوع پاورقی زده و به گفتهٔ عوام «کاسه از آش داغتر» شده و اخباری را که همهٔ مورخان معتبر از اهل تسنن نوشته اند افتراء دانسته است!

این موضع به همین اندازه بسنده گردید و این شمّه از پندار و کردار و

گفتار پدر معاویه در اینجا برای شناساندن نشأه و چگونگی پرورش معاویه از لحاظ شناسایی پدرش کافی بحساب آمد.

اکنون باید از مادرش، هند، نشان گرفت و او را شناخت تا وضع شناسایی معاویه در آغاز نشو و نما به کمال خود برسد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۰۴

هند مادر معاویه

سوابق هند مادر معاویه نیز چه از لحاظ عفاف و پاکدامنی و چه از لحاظ دشمنی با اسلام و مسلمین و اذیّت و آزار پیغمبر (ص) و محاربهٔ با او و دناءت و قساوت و سنگ دلی و بی ادبی نسبت به سرور شهیدان و سالار دلیران حمزه، عمّ گرامی پیغمبر (ص)، و هم چگونگی اسلام آوردن اجباری و اضطراری وی با وضع و حال شوهر بی اعتقادش ابو سفیان مناسب می بوده است.

نسبت به عفاف و پاکدامنی هند در زمان جاهلیّت سخنانی می بوده و مردم چیزهایی می گفته اند به طوری که یک بار، چنانکه در کتب معتبر اهل سنت به تفصیل آورده شده، طبق معمول زمان به کاهن رجوع کرده اند «۱». در برخی از همان کتب آمده است که معاویه سند و نتیجهٔ خیانت هند بوده است.

عزّ الدین بن ابی الحدید در جزء اول از شرح خود بر «نهج البلاغه» از کتاب «ربیع الابرار» تألیف جار اللّه علّامهٔ زمخشری «۲» که از اکابر دانشمندان اهل سنت است مطلبی به مضمون زیر نقل کرده است:

---

(۱) سیوطی در تاریخ الخلفاء (ص ۱۹۷- ۱۹۸) ذیل ترجمهٔ معاویه از کتاب «الهواتف» تألیف خرائطی به اخراج او از حمید بن وهب قضیهٔ هند مادر معاویه را که نخست زن فاکه بن مغیره بوده و در خانهٔ او مورد سوء ظن شده و از این

رو به کاهن مراجعه کرده اند به تفصیل یاد کرده است.

(۲) «ابو القاسم محمود بن عمر بن محمد الخوارزمی المعتزلی استاد فن بلاغت، ملقب به جار اللّٰه، به جهت این که چندی مجاورت مکه را اختیار کرده. او را مصنفات بسیاری است از اشهر آنها است «کشاف» که در حق آن گفته شده:

انّ التّفاسیر فی الدّنیا بلا عدد و لیس فیها لعمری مثل کشّاف

ان کنت تبغی الهدی فالزم قرائته فالجهل کالدّاء و الکشّاف کالشّاف

وفاتش به جرجانیهٔ خوارزم شب عرفه سنه ۵۳۸ (ثلح)..» (هدیه الاحباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۰۵

«معاویه به چهار کس نسبت داده می شده است: مسافر بن ابی عمرو و عماره بن ولید بن مغیره و عباس بن عبد المطلب و صباح که آوازه خوان عماره بن ولید بوده است.

«ابو سفیان مردی کوتاه اندام و زشت رو بوده و صباح، که مزدوری ابو سفیان را می داشته، جوانی زیبا و خوشرو بوده پس هند او را به خود خوانده و به همرسیده و از هم کام یافته اند.

«گفته اند که: عتبه بن ابو سفیان نیز از همین صباح به همرسیده و گفته اند: هند نخواسته است او را در خانهٔ خود بزاید پس از مکّه رفته و در بیرون مکّه بار خود را به زمین نهاده و فارغ شده است.

«حسّان بن ثابت انصاری، شاعر پیغمبر اسلام، هنگامی که با مشرکان مکّه مهاجاه داشته، یک سال پیش از فتح مکّه در ابیاتی که باین موضوع نظر داشته، چنین گفته است:

لمن الصّبیّ به جانب البطحاء فی التّرب ملقی غیر ذی مهد

نجلت به بیضاء آنسه من عبد شمس صلبه الخدّ

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۰۶

آکله الاکباد

نسبت به دشمنی هند با اسلام و

قساوت و سنگ دلی وی قضیهٔ جنگ احد را همه نقل کرده اند. در این جنگ هند برای کشتن حمزه، عمّ محبوب پیغمبر (ص)، وحشی را تطمیع و تحریک کرده و چون حمزه در نتیجهٔ فتک وحشی به شهادت رسیده هند بر بالین وی حاضر شده و بعد از مثله کردن جگر او را بیرون آورده و در دهان نهاده و خاییده است از این رو به لقب «آکله الاکباد» خوانده شده و باین عنوان اشتهار یافته است.

این لقب هند همیشه مورد تعییر و سرزنش معاویه می بوده، چه پیش از این که از سلطنت مطلقه برخوردار باشد و چه هنگامی که زمام سلطنت را بدست می داشته و بر مقام خلافت مستولی می بوده است.

زیاد بن ابیه، در زمان علی (ع)، فرمانروایی فارس را می داشت پس از این که علی (ع) به شهادت رسید معاویه نخست بیمناک بود که مباد زیاد جانب حسن بن علی (ع) و حقرا رعایت کند و به او دست بیعت دهد و معاویه را به زحمت افکند زین رو نامه ای تهدید آمیز و توهین آور بوی نوشت.

چون نامه معاویه به زیاد رسید مردم فارس را فراهم ساخت و بر منبر برآمد و پس از حمد و ثناء خدا چنین گفت:

«ابن «آکله الأکباد» و «قاتله اسد اللّه» و مظهر الخلاف و مسرّ النّفاق و رئیس الأحزاب و من أنفق ما له فی اطفاء نور اللّه کتب إلیّ یرعد و یبرق.. «۱»»

---

(۱) شرح نهج البلاغه ابی الحدید (جلد چهارم- صفحه ۴۸)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۰۷

ابن اثیر در «الکامل» (ذیل حوادث سال چهل و یکم) چنین آورده است:

«.. و قد کان معاویه کتب إلی زیاد

حين قتل علیّ يتهدّده. فقام خطيبا فقال:

«العجب كلّ العجب من ابن «آكله الأكباد» و كهف النّفاق و رئيس الاحزاب يتهدّدنی..»

هنگامی كه به دستور معاويه و فرمان او حجر بن عدیّ و يارانش گرفته و كشته شده اند و اين خبر به عائشه رسيده چنانكه ابن حجر عسقلانی در كتاب «الاصابه» (جزء اول- صفحه ۳۵۵-) آورده چنين گفته است:

«اما و اللّه لو علم معاويه انّ عند أهل الكوفه منعه ما اجترأ علی ان يأخذ حجرا و اصحابه من بينهم حتّی يقتلهم بالشّام و لكنّ ابن «آكله الأكباد» علم انّه قد ذهب النّاس..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۰۸

طلقاء

كلمهٔ «طليق» در زبان تازی وصفی است بمعنی اسم مفعول چون «جريح» بمعنی «مجروح» و از آن «آزاد شده» اراده گرديده و كلمهٔ «طلقاء» جمع آنست يعنی آزاد شدگان. در سال فتح مكّه گروهی از مردم مكّه كه از آن جمله بوده است هند و فرزندش معاويه و ديگر فرزندان او از آزاد شدگان بوده اند بدين جهت كلمهٔ «طلقاء» عنوان ايشان گرديده و اين عنوان بر آنان اطلاق می شده است.

از اين پيش از طبری نقل شد كه ابو سفيان به واسطهٔ جوار عباس، عمّ پيغمبر (ص) و اظهار ايمان و اجراء كلمهٔ شهادت بر زبان از كشته شدن رهايی يافت و در عداد مسلمين شمرده شد.

هنگام فتح مكّه عباس از پيغمبر (ص) درخواست كرد كه برای تأليف قلب ابو سفيان و ارضاء غريزهٔ جاه طلبی او خانهٔ وی يكی از موارد امان و مواضع امن قرار داده شود. در خواست او پذيرفته شد و گروهی از خويشان و بستگان ابو سفيان بدانجا پناه بردند و از كشته شدن و اسارت نجات

یافتند هند و فرزندانش معاویه و دیگر فرزندان او از این گروه، و مانند دیگر امان یافتگان مکّه در عداد «طلقاء» بشمار آمدند.

چون مکّه فتح شد و پیغمبر (ص) به مکّه در آمد جلو در کعبه ایستاد و حمد و ثناء الهی گزارد آن گاه احکامی چند بیان کرد و تغییر عادات ناشی از نخوت و استکبار و عصبیّت جاهلی را به ایشان دستور داد و تصریح کرد که قرشی را بر حبشی برتری

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۰۹

و رجحانی نیست چه بشر همه از یک پدر و یک مادر بوجود آمده و همه را گوهر اصلی که از آن سرشته شده اند، خاک است.

پس از آن این آیه را تلاوت کرد:

«یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا، إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ» از آن پس گفت:

«یا معشر قریش و یا اهل مکّه ما ترون انّی فاعل بکم؟

قالوا: خیرا. اخ کریم و ابن اخ کریم.

پس از شنیدن این پاسخ از قریش و مردم مکه، فرمود:

«اذهبوا، فانتم الطّلقاء» طبری پس از نقل این جمله چنین نوشته است:

«فاعتقهم رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم، و قد کان اللّه أمکنه من رقابهم عنوه و کانوا له فیئا. فبذلک یسمّی اهل مکّه: الطّلقاء.»

فقیه مالکی در جزء پنجم از «العقد الفرید» این مضمون را آورده است:

«در سال «جماعت» «۱» ابو اسود دئلی (متوفّی به سال شصت و نه ۶۹) بر معاویه در آمده معاویه بوی گفته است:

---

(۱) سال چهل و یکم هجری سالی است که صلح اضطراری حسن بن علی (ع) با معاویه در آن سال واقع شده و مسلمین، بصورت ظاهر، بر

بیعت و متابعت معاویه اجتماع کرده اند.

ابن عبد ربه پس از این که اجتماع امام را با معاویه در ناحیهٔ «انبار» و تسلیم امر را به معاویه آورده چنین گفته است:

«و ذلک فی شهر جمادی الاولی سنه احدی و اربعین و یسمی عام الجماعه» کمال الدین دمیری در «حیاه الحیوان» تحت عنوان «خلافه امیر المؤمنین حسن بن علی، رضی اللّه عنهما» چنین گفته است:

«و بایع له لخمس بقین من شهر ربیع الاول.. و قالت فرقه: انه صالحه بآذر فی جمادی الاولی و سلم الامر إلی معاویه و صالح و دخل هو و إیاه، الکوفه فسمی عام الجماعه» شاید این تسمیه از کلام علی (ع) در صفین گرفته شده باشد.

طبری در تاریخ (جلد سیم) این مضمون را آورده است که پس از غلبهٔ اصحاب علی و استیلاء ایشان بر آب و فرمان علی بعدم ممانعت سپاه معاویه را از آب، پس از دو روز (روز اول ذو الحجه) چند تن را که شبث بن ربعی از آنان بوده فرموده است «ائتوا هذا الرجل فادعوه إلی اللّه و إلی الطاعه و إلی الجماعه»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۱۰

«شنیده ام علی در صفّین می خواسته است ترا حکم قرار دهد اگر حکمیّت با تو می شد چه می کردی؟

«ابو اسود پاسخ گفته است:

«اگر من حکم می شدم هزار کس از مهاجران و فرزندان ایشان و هزار کس از انصار و پسران ایشان را فراهم می ساختم آن گاه می گفتم: شما را به خدا سوگند آیا مهاجران، خلافت را شایسته تر و سزاوارترند یا طلقاء؟..»

سخن در بارهٔ پدر و مادر معاویه به خلاصهٔ زیر خاتمه می یابد:

بنا به آن چه از مراجعه به کتب معتبر فریقین و مطالعه و

دقّت در مطـاوی حالات ایشان نمایانست اینست که اسلام به حقیقت در آنان رسوخ نیافته و بهمان عقائـد و افکار جاهلی می بوده و هر گاه آبی می دیده یا می دانی می یافته به شـنا و جولان می پرداخته و به خواهش نهاد و منش سرشت خویش باز می گشته اند.

فقیه مالکی، ابن عبد ربّه، این مضمون را آورده است:

«هنگامی که معاویه از جانب عمر امارت شام را می داشت سفری به مکّه در آمد چون به نزد مادر خود، هند، رفت هند وی را گفت:

«فرزندم! در جهان کم اتفاق افتاده که زنی را مانند تو فرزندی بوجود آید.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۱۱

این مرد، عمر، ترا عامل خویش خواسته و بر بلاد شام امیر و فرمانروا ساخته کوشا باش تا به دلخواه او کار کنی، خواه خودت آن را بخواهی و خوشت بیاید یا نخواهی و خوشت نیاید.

«از نزد مادر به نزد پدر رفت. ابو سفیان بوی گفت:

«فرزنـدم! این گروه از مهـاجران بر مـا پیش افتادنـد و مـا عقب افتادیم. آنان چون سـبقت گزیدنـد رفعت و عزّت یافتنـد و ما به واسـطهٔ این که کوتاه آمدیم و عقب کشـیدیم پیرو شدیم و ایشان پیشوا و حکمروا. بهر جهت کاری بزرگ از کارهای خود را به تـو داده انـد پس کـاری بر خلاـف رای و خـواست ایشـان مکن زیرا تو به سویی می روی که به آن نمی رسـی و اگر بـدان برسی نفسی به راحتی خواهی کشید.

معـاویه گفت: تعجب کردم که این دو، بـا اختلافی که عباراتشـان را بود چه گونه بر یـک مقصود و یک معنی وحـدت نظر و توافق داشتند».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۱۲

معاویه و صفات شخصی او

اشاره

معاویه که در خاندانی چنان و با

تربیتی چنین پیدایش و پرورش یافته و نشو و نما پذیرفته طبعا تربیت اسلامی در وی نفوذ نیافته و آداب و احکام آن چنانکه باید و شاید او را متأثّر نساخته بود به طوری که در زمان خلفاء حتی به هنگام خلافت خلیفهٔ دوم، که همهٔ عمّال وی خواه ناخواه باید پیروی او را از راه سادگی و بی آلایشی و افتادگی و بی اعتنائی به ظواهر و مظاهر پوچ دنیا دوستی می رفتند معاویه از جاه طلبی و دنیا پرستی و خودپسندی و بلند پروازی دست بر نمی داشت.

در زمان خلیفهٔ دوم با آن مراقبت و شدت عمل و سخت گیری که نسبت به امور دنیا و شئون ریاست و اوضاع بلاد و احوال عمّال می داشت و امیران و عاملان ناگزیر و ناچار باید او را پیروی می کردند و، گر چه به تکلّف هم بود، از راه تنسّک و بطریق تقشّف می رفتند. معاویه که امارت شام می داشت، بر خلاف دیگران و بر خلاف مرکز خلافت با دبدبه و کبکبه و جبروت و هیمنهٔ سلطنت استبدادی زندگانی و رفتار می کرد و نخوت و استکبار و خیلاء اموی را بکار می برد.

دربار و دستگاه معاویه در شام مانند دستگاه و دربار فرمانروایان روم و شاهنشاهان ایران می بود و معاویه در طرز حکومت خود به جای پای قیاصره و اکاسره پا می نهاد و از رفتار و کردار ایشان پیروی می کرد و سنّت سنّیه پیغمبر بزرگوار اسلام (ص) و سیرهٔ حمیدهٔ خلفاء و شیوهٔ ستودهٔ صحابه را نادیده می انگاشت و بوضع رفتار خلیفهٔ با اقتدار زمان توجّهی نمی داشت.

ابن عبد البرّ در کتاب «الاستیعاب» (ذیل ترجمهٔ معاویه) این مضمون را آورده است:

ادوار فقه (شهابی)،

«عمر رضی اللّه عنه، هنگامی که به شام در آمد و معاویه او را در موکبی عظیم به استقبال آمده بود چون او را به آن وضع دید گفت: «هذا کسری العرب» آن گاه چون معاویه بوی نزدیک شد او را گفت: آیا تو صاحب این موکب عظیم هستی؟

معاویه پاسخ داد: آری ای امیر مؤمنان! پس عمر گفت: اینها، با آن چه در باره ات بمن رسیده که صاحبان حاجت را به خود راه نمی دهی و جلو خانه ات نگه می داری؟ پاسخ داد: آری با آن چه از این رفتار من به تو رسیده است!..»

ابن عبد ربّه، فقیه مالکی در جزء پنجم از «العقد الفرید» (صفحه ۱۲۶) این مضمون را آورده است:

«عتبی از پدر خود آورده که عمر خطّاب هنگام ورود به شام بر خری سوار بود و عبد الرحمن عوف هم همراه او و بر خری سوار بود. معاویه، که در موکبی «۱» عظیم، پیشواز عمر را از شام بیرون آمده او را که بر خر سوار بود ندیده و از وی در گذشت تا این که بوی گفته شد. پس برگشت و چون به عمر نزدیک شد فرود آمد.

عمر بعنوان اعتراض از معاویه اعراض کرد. معاویه در کنار عمر پیاده به راه افتاد.

عبد الرحمن، عمر را گفت: این مرد را به تعب و رنج افکندی. پس عمر به معاویه روی برگرداند و گفت:

«ای معاویه تو بودی که هم اکنون این موکب جلیل را داشتی و بعلاوه مرا گفته اند که: تو ارباب حاجات را به درگاه خویش به پا میداری.

«معاویه گفت: یا امیر المؤمنین چنین است که ترا خبر داده اند.

«عمر پرسید: چرا چنین است؟

«معاویه پاسخ

داد: چون در بلادی هستیم که جاسوسان دشمن در آنجا راه

---

(۱) «موکب» تقریبا همان است که در این زمان با کلمهٔ فرنگی «اسکورت» از آن تعبیر می شود.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۱۴

دارند و رفت و آمد می کنند پس باید رفتار ما چنان باشد که هیبت سلطنت و ابّهت حکومت در دشمنان اثر کند و ایشان را به هراس و رعب افکنـد. اکنـون اگر تـو مرا بر ایـن رفتـار و ایـن گـونه کردار بـداری بر آن بمـانم و اگر بـاز داری و منعـم کنی بازایستم.

«عمر گفت:

«لئن کان الّذی قلت حقّا فإنّه رأی اریب و ان کان باطلا فإنّه خدعه ادیب. و ما آمرک و لا أنهیک عنه».

طبری در جزء چهارم از تاریخ خود (صفحه ۲۴۴) به اسناد از ابو محمد اموی آورده که گفته است:

«خرج عمر بن الخطّاب إلی الشّام فرای معاویه فی موکب یتلقّاه و راح الیه فی موکب فقال عمر:

«یا معاویه تروح فی موکب و تغدو فی مثله و بلغنی انّک تصبح فی منزلک و ذوو الحاجات ببابک. قال:

«یا امیر المؤمنین انّ العدوّ بها قریب منّا و لهم عیون و جواسیس فاردت یا امیر المؤمنین، ان یروا للإسلام عزّا!!.

«فقال عمر: انّ هذا لکید رجل لبیب او خدعه رجل ادیب.

«فقال معاویه: مرنی بما شئت اصر الیه.

«قـال: ویحـک! مـا ناظرتک فی امر اعیب علیک فیه الّا ترکتنی ما ادری: آمرک ام أنهیک؟» شـگفت این که خلیفـهٔ دوم با همه صلابت و صرامت که در شئون دین از وی نمودار می بوده که خالد ولید را با آن مقام عظیمی که از لحاظ فتوحات می داشته برای این که او به مقام خود غرور نیابد و مسلمین هم به

او مغرور نشوند با آن رسوایی که عمامه به گردنش بیفکنند از کار بر کنار کرده، و اموالش را مصادره و مشاطره نموده و سعد وقّاص فاتح ایران و نخستین «رامی» در اسلام و یکی از «عشرهٔ مبشّره» و یکی از برگزیدگان

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۱۵

برای مقام خلافت را برای این که خانه و قصری در کوفه ساخته و حاجب و دربان داشته معزول کرده و دستور داده در قصر و خانه اش را بسوزانند و اموالش را به مشاطره گرفته است لیکن نیرنگ معاویه را پذیرفته و به پاسخ او قانع شده است.

ابن قیّم جوزی در جزء دوم از کتاب «زاد المعاد فی هدی خیر العباد» (صفحه ۱۶) چنین آورده است.

«و حرّق (یعنی عمر) قصر سعد لما احتجب فیه من الرّعیّه».

ابن اثیر هم در جزء دوم از کتاب «الکامل» (صفحه ۳۶۹) چنین آورده است:

«و بلغ عمر انّ سعدا قال، و قد سمع اصوات الناس من الاسواق: «سکّنوا عنّی الصّویت» و انّ النّاس یسمّونه قصر سعد. فبعث محمد بن مسلمه إلی الکوفه و ان یحرق باب القصر ثمّ یرجع. ففعل..»

جلال الدین سیوطی در «تاریخ الخلفاء» (صفحه ۱۴۱) چنین آورده است:

«و اخرج ابن سعد عن ابن عمر: انّ عمر، امر عمّاله فکتبوا أموالهم، منهم سعد بن ابی وقّاص، فشاطرهم عمر فی أموالهم فاخذ نصفا و أعطیهم نصفا.

و اخرج عن الشعبی: انّ عمر، اذا استعمل عاملا کتب ماله» عمر، خلیفه دوم آن دبدبه و کبکبه و طمطراق و جبروت و موکب را از معاویه بچشم خود دید و گزارشهایی هم از رفتار و کردار متکبّرانه و جابرانهٔ او شنید و او را بر این روش و شیوه

که با شئون دین و ایمان و سنّت و مشی پیغمبر (ص) و سیرهٔ مقام خلافت و امارت اسلامی و با مقاصد عالیهٔ شریعت، مناسب و سازگار نمی بود سرزنش و نکوهش کرد و مورد مؤاخذه قرار داد لیکن معاویه که در نیرنگ بازی و عبارت پردازی دست و دلی باز و زبانی گویا و دراز می داشت او را با زبان بازی بظاهر قانع ساخت و بدین گونه پوزش خواست:

«شام را با دیگر کشورهای تازه گشوده، نباید همانند دانست چه مردم این کشور سالیانی دراز و قرونی متمادی باین گونه تظاهر و خودنمایی، که امراء و فرمانروایان

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۱۶

رومی را معمول بوده، مأنوس شده و خو گرفته اند و باین طرز جلال و جبروت فروشی عادت یافته و از این راه مرعوب و مجذوب و در نتیجه مطیع و منقاد می بوده اند.

«پس اگر فرماندار اسلامی بر خلاف شیوهٔ مانوس ایشان روشی اختیار کند و راهی غیر از راه مألوف و مأنوس بسپرد امارت و سلطنت اسلامی در نظر آنان بی ابّهت و کم عظمت و سبک وزن می نماید و کم کم خیره و بر حکومت چیره می گردند» تا چه حدّ نیرنگ و فریبکاری و زرنگی معاویه در خلیفه اثر باطنی می داشته و در واقع او را قانع ساخته خدا دانا است لیکن چنانکه طبری در تاریخ و ابن اثیر در «الکامل» (جزء چهارم- صفحه ۲۶۲-) و سیوطی در تاریخ الخلفاء و دیگران در کتب معتبر آورده اند، این گونه عبارات در بارهٔ معاویه می گفته است: «تذکرون کسری و قیصر و دهاءهما و عندکم معاویه «۱»» و «هذا کسری العرب» و بظاهر پوزش و بهانه او را

پذیرفته و گفته است: «لئن کان الّذی قلت حقّا..»

این مطلب هم در این مورد ناگفته نماند که تردید خلیفه در حق و باطل بودن سخن معاویه و اعتذار او، با این که خلیفه از مقاصد عالیهٔ دین به خوبی اطلاع داشته و روش و سنّت پیغمبر (ص) را خوب می دانسته و خود آن روش و سنّت را پیروی می داشته بسیار قابل توجّه و تامّل است.

بعلاوه اگر چنان رفتاری برای تظاهر به عظمت و شوکت اسلام، مناسب و به جا و حقّ، تصوّر و توهّم گردد خلیفه را، که مقامش والاتر است، داشتن چنان دستگاه و بودن بر چنان رفتار مناسبتر بلکه لازمتر است پس لازم بود هنگامی که خلیفه برای فتح بیت المقدس می رفت جلال و شکوه سلطنتی از خود نشان می داد تا رومیان را مرعوب و مجذوب می ساخت نه این که خود و همراهش بس با یک شتر، سواره و پیاده شدن را نوبه قرار دهند و نه این که در همین سفر شام بر خر سوار شود و تنها مصاحب او که از صحابهٔ

---

(۱) در این عبارت زیرکی و زرنگی معاویه مورد توجه بوده گر چه قیصر و کسری بیشتر به جبروت و استبداد و شوکت معروف بوده اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۱۷

بزرگ است بر خری دیگر و طوری ساده و بی پیرایه حرکت کند که حتّی معاویه متوجه او نشود و از او بگذرد و نفهمد بلکه باید خلیفه هم حاجب و دربان و قصر و دربار و دبدبه و کبکبه می داشت تا نه تنها عامّهٔ مردم، چنانکه معاویه گفته، بلکه قیاصره و اکاسره نیز از ابّهت و شوکت او و دربارش مرعوب

شوند!! سبحان اللّه.

و هم لازم بود سعد وقّاص و دیگر امراء و عمّال، که در ایران فرماندار می بودند، به شیوهٔ فرمانداران و سالاران و مرزبانان و دهقانان ایران به جاه و جلال و عظمت و شوکت توجه می داشتند نه این که قصر سعد و در آن سوزانده شود و در نتیجهٔ حاجب داشتن از کار بر کنار و به دادن نیمی از اموال خود گرفتار گردد.

و هم قابل توجه بلکه تعجب است که خلیفه با آن صلابت در امور دین و شدّت و سخت گیری که فرزند خود را با زدن حدّ و اجراء حکم الهی نابود می سازد چه گونه فریبکاری و تزویر معاویه را با عبارتی دو پهلو (ویحک ما ناظرتک فی امر اعیب علیك فیه الّا ترکتنی..) که معلوم نیست مدح است یا قدح می ستاید و می گوید:

«هیچ گاه در کاری که عیبی در آن بر تو یافتم با تو مناظره نکردم مگر این که مرا به حالی افکندی که ندانستم ترا به آن کار وادارم یا از آن باز دارم!» و در آخر هم، بحسب این نقل، می گوید: «نه ترا امر می کنم و نه نهی»!!

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۱۸

سلطنت معاویه ۴۱- ۶۰

اشاره

کردار و رفتار معاویه در زمان خلیفهٔ دوم، خلیفهٔ مقتدر و مراقب و زهد خواه و تواضع طلب، چنان بود که اشاره شد و بی گمان در زمان خلیفهٔ سیم، بویژه در نیمهٔ دوم خلافت او، که وضع دستگاه خلافت دستخوش هوی و هوس بنی امیّه و دگرگونه بود، معاویه در رفتار و کردار خود آزادتر شده و در راه نیل به امانی و آمال خویش بیش از پیش به زمینه سازی و سیاست

بازی کار می کرده و از راهی می رفته است که طبیعت خانوادگی و فطرت شخصی او اقتضاء می داشته است.

در زمان بسیار کوتاه خلافت علی (ع) هم، معاویه در محیط و منطقهٔ حکومت و ریاست خویش خود را بکلی غیر مسئول می دانسته و به استقلال فرمانروایی می داشته و آن چه دل خواهش بوده و سیاستش اقتضاء می کرده، بی این که دین و ایمان جلوگیر و سدّ راهش باشد، آزادانهٔ آن را بکار می بسته است.

پس از آن که علی (ع) به شهادت رسید و شیعیان و پیروان او با فرزندش حسن، که از فاطمهٔ زهرا (س)، دختر محبوب و بی همتای پیغمبر (ص)، بود و پیغمبر (ص) به او و به برادرش حسین (ع) علاقهٔ کامل و محبت وافر می داشت، و آن دو را «سرور جوانان بهشت» می گفت، بیعت کردند معاویه از راه دسیسه سازی و از روی نیرنگ بازی به تطمیع و تهدید و پراکندن زر و سیم و ایجاد نفاق از راه نوید و بیم کسی را که در دامان عصمت و مهد ولایت و آغوش نبوّت و رسالت پرورش و آموزش یافته و در کانون حق و حقیقت و علم و فضیلت و تقوی و دیانت بالش و فزایش پذیرفته از حق مسلّم و مقام بر حقش محروم ساخت و با آن سابقهٔ خاندان و آن گونه سابقه و آن طرز افکار و اخلاق و اطوار

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۱۹

و شخصیّت که می داشت و نمونه اش یاد شد زمام فرمانروایی مطلق را بدست گرفت و به نام خلافت اسلامی و زیر سایهٔ لواء دین، پرچم حکومت خودسرانه و سلطنت جابرانه و مستبدّانهٔ آل امیّه را برافراشت

و فرمانروایی کسری منشانه و قیصر مآبانهٔ امویان را پایه نهاد.

از همان هنگام که معاویه زمام حکومت را به کف آورد و حق داران و اقرباء یا مدّعیان و رقبا را به وسائل گوناگون و دسایس رنگارنگ نابود یا خاموش ساخت تمام توجّه خود را به محکم ساختن و استوار داشتن بنیاد حکومت جائرانه و بسط و توسعه و نفوذ سلطنت کسری مآبانه و حتی به پیروی از اکاسره و قیاصره به استدامه و استبقاء آن در اعقاب ناشایسته و اخلاف نادرست خویش مصروف داشت.

وضع ساده و بسیط و، در همان حال، مشحون بفضل و دانش و مقرون بتقوی و فضیلت و همراه با تعلیم و تربیت و ارشاد و هدایت و، بالاجمال، حقّ و حقیقت که از مختصات محافل رسالت و از مظاهر مجالس خلافت می بود، از میان رفت و وضعی دگرگونه به میان آمد: دربار سلطنت کسروی و دستگاه جبروت و شوکت قیصری تشکیل یافت، بساط خلاف حقیقت گسترده شد و شیوهٔ بی حقیقتی و، باصطلاح عصر ما، سیاستمداری رایج و به جای روش محمّدی روش کسروی مستقر شد و دوستی اهل بیت عصمت و طهارت و پیروی از ایشان، که سنّت و سیرهٔ جد خود پیغمبر (ص) را پیرو می بودند، جرم بشمار آمد و دانشمندانی حق گو و دین دارانی حقیقت خواه چون حجر بن عدی و عمرو بن حمق و دیگر یاران او، که به گفتهٔ عائشه «از لحاظ عزّت و مناعت و فقاهت سران عرب بودند» به نام این جرم به فرمان با وضعی بسیار فجیع باز هم قیصر مآبانهٔ و مستبدّانهٔ نابود و به درجه شهادت نائل گردیدند.

مشرّف بودن به آیین پاک اسلام

در همه، یا بیشتر، از مدت رسالت و ملازمت داشتن با پیغمبر (ص) در همه، یا اکثر، آن مدّت و فداکاریهای بی مانند در راه

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۲۰

حفظ پیغمبر (ص) و جانبازیهای کم نظیر برای پشتیبانی از دعوت و در راه ترویج دین و پیشرفت ایمان و نظائر این فضائل، از مزایا و اوصافی می بود که خلفاء راشدین، کم یا بیش، به آن ها اتصاف و اشتهار می داشتند و جمهور صحابه که دانشمندان اسلامی آن عهد، از ایشان و در میان ایشان می بودند باین گونه اوصاف و مزایا برای آنان اعتراف و اذعان می کردند و از این رو در برابر علم و عمل ایشان ناگزیر به طوع و رغبت، کم یا بیش، سر تسلیم فرود می آوردند.

معاویه در همهٔ آن اوصاف و مزایا نسبت به خلفای راشدین بر خلاف می بوده:

تشرّفش به اسلام و ملازمتش با پیغمبر مدتی کوتاه داشته و در زمانی بسیار کم و ناچیز بوده است چه معاویه و پدرش، ابو سفیان، و مادرش، هند جگرخوار، تا هنگام فتح مکّه (بیستم ماه رمضان از سال هشتم هجری- نزدیک به سه سال پیش از وفات پیغمبر- ص) بر همان عناد، و لجاج و جهالت و ضلالت خود برقرار بوده و در عداوت با پیغمبر (ص) ظاهرا و باطنا پافشاری می نموده و با اسلام و اهل آن معارضه و مبارزه می داشته اند.

ابو سفیان چون خود را مقهور و مغلوب دید با کراهت نمایان، بظاهر شهادتین بر زبان راند و خود را از کشته شدن رهایی داد و آزاد شد لیکن معاویه و مادرش در عداد، باصطلاح، «طلقاء» در آمدند. بعد از فتح مکّه هم تا پیغمبر (ص)

زنده بود به ابو سفیان بعنوان «مؤلّفه قلوبهم» از سهام زکاه سهمی داده می شد و بدین وسیله از او و فرزندان او و بستگانش دل جویی بعمل می آمد تا، به اقتضای سست اعتقادی یا بی ایمانی که داشته اند، به فساد و اخلال تظاهر نکنند.

فقیه مالکی در جزء پنجم (صفحه ۱۲) از کتاب «العقد الفرید» این مضمون را آورده است:

«.. مالک بن دینار گفته است:

هنگام رحلت پیغمبر (ص) ابو سفیان در بیرون مدینه بود چون به مدینه در آمد

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۲۱

و دانست که پیغمبر (ص) وفات یافته و ابو بکر به خلافت رسیده گفت: پس دو ضعیف:

علی و عباس کجایند؟..

«پس از آن گفت: غباری را می نگرم که جز خون آن را فرو نمی نشاند..

«پس عمر به ابو بکر گفت:

«ابو سفیان به مدینه در آمده و شرّی به راه خواهد انداخت. پیغمبر وی را بر اسلام تألیف می کرد تو اکنون آن چه را از صدقات (زکوات) در بیرون مدینه جبایت و جمع کرده است به او واگذار. ابو بکر چنان کرد پس ابو سفیان خرسند شد و بیعت نمود» معاویه، به استثنای این دو سه سال اخیر از حیات پیغمبر (ص)، در تمام دورۀ دعوت، بر شرک خود پایدار بوده و به همراهی پدر و مادر در راه آزار پیغمبر و یاران او و نابودی دین و ایمان کوششی فراوان و دشمنی و مبارزه نمایان می داشته است زیرا از طرفی چون از دودمان «امیّه» بوده و پیغمبر (ص) از سلالۀ «هاشم» و دشمنی و تعصّب میان این دو خاندان ریشه داشته و از طرفی دیگر به خداشناسی و بت پرستی خو گرفته و بالاتر از

همه نخوت و کبر و بلند پروازی و ریاست جویی که با خون وی آمیخته و با شیرش سرشته بوده نمی گذاشته است که در برابر حق و حقیقت فروتن باشد و فرمانبردار گردد و خدا و پیامبر او را اطاعت کند پس تا هنگامی که از او ساخته می شده و توانایی می داشته از دشمنی دم می زده و راه مخالف می سپرده است.

سوابق نکوهیدهٔ معاویه اگر بر مردم کشورهای تازه مسلمان و بر ملل بی سابقه مانند اهل شام، که از شرق رسالت و مرکز خلافت به دور بوده و یا بر کسانی که بعد از هجرت و رحلت متولّد گردیده و به واسطهٔ کمی سنّ، اوائل ایام طلوع دین و سوابق اوضاع اسلام و احوال مسلمین را ادراک نکرده و از دوست و دشمن سابق اطلاع نداشته اند روشن نبوده بر مردم مکه و مدینه، بویژه باقی ماندگان از صحابه، که زمام داران علم دین و نخستین گروندگان و پذیرندگان خجسته آیین می بوده اند بسیار روشن و آشکار می بوده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۲۲

بعلاوه، معاویه این مقام شامخ دینی را از راه استناد به نصّ و «نصب»، یا دست کم به ادّعاء «اجماع» از «اهل حلّ و عقد»، احراز نکرده بلکه به وسیلهٔ زر «۱» و زور و متوسل شدن به کید و غرور بر آن دست یافته است.

مهمّتر این که همه یا بیشتر از بزرگان علم و عمل و گروهی از صحابهٔ کبار با علی (ع) و فرزندش، حسن، بیعت می داشته و از بستگان جدّی و شیفتگان صمیمی ایشان بشمار می بوده و گفتهٔ پیغمبر (ص) را در بارهٔ «ثقلین» فرمان می برده و محبّت عترت را در دل

می داشته و ازین روی با معاویه و درباریان و فرمانداران همانندش، که دشمنان اهل بیت می بوده، میانه و مناسبتی نداشته و همواره از آنان حذر می داشته و دوری و اجتناب می جسته و انحرافشان را از شاه راه دین آشکار یاد می کرده اند.

آن چه از مجموع گفته های بزرگان از مورّخان مشهور و مورد اعتماد اهل تسنّن در بارۀ معاویه بر اهل انصاف و اشخاص دور از تعصّب و اعتساف روشن می گردد اینست که: معاویه مردی زرنگ و، باصطلاح عصر ما، شخصی سیاسی و بی حقیقت و از آن سو هم خود پسند، دنیا پرست و جاه طلب بوده و در راه رسیدن به مقام و نیل به مقصود هیچ چیز را رادع و مانع خود نمی دانسته است.

فقیه مالکی، در جزء پنجم از «العقد الفرید» (صفحه ۱۲۴)، از عتبی از پدرش، آورده که معاویه به قریش این مضمون را گفته است:

«می خواهید از خود و از شما به شما بازگو کنم؟

«گفتند: بگو.

«گفت: چون شما بیفتید من پرواز می کنم و چون شما پرواز کنید من می افتم.

و اگر پریدن من با پرواز شما همراه آید ناگزیر هر دو فرو افتیم.

باز همو در همان کتاب (همان جزء و همان صفحه) این مضمون را آورده است:

---

(۱) از امام چهارم شیعه، زین العابدین (ع)، علی بن حسین (ع)، روایت است که:

«ان علیا کان یقاتله معاویه بذهبه».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۲۳

«معاویه می گفته است:

«اگر میان من و مردم مویی باشد هر گز آن مو پاره نخواهد شد زیرا هنگامی که ایشان آن را بسوی خود بکشند من سست می گیرم و چون ایشان وادهند و سست بگیرند من آن را بسوی خویش پیش می کشم».

باز هم در همان

کتاب (همان جزء و همان صفحه) این مضمون آورده شده است:

«زیاد بن ابیه گفته است:

«هیچ گاه معاویه بر من غلبه نیافت مگر در این مورد که یکی از عمّال، بدهی خراج داشت من از او به سختی مطالبه می کردم گریخت و به نزد معاویه رفت. من به معاویه نوشتم پناه دادن باین شخص موجب فساد کار من و تو خواهد بود.

«معاویه پاسخم را چنین نوشت:

«من و ترا چنان نشاید که مردم را به یک سیاست برانیم: هر دو اگر نرمی بکار بریم مردم نافرمانی پیش گیرند و اگر هر دو سخت گیری پیش گیریم مردم را نابود خواهیم ساخت. پس تو خشونت و سختی را بکار بر و من از راه مهربانی و نرمی می روم» ابن اثیر، در کتاب «الکامل» (جزء سیم- صفحه ۲۲۰- پس از این که نوشته است معاویه هنگامی که زیاد از جانب علی (ع) بر فارس حکومت می داشته نامه ای تهدید آمیز که ضمنا به ولادت زیاد از ابو سفیان تعریض داشته بوی نوشته و زیاد پس از خواندن نامه بپا خاسته و مردم را که فراهم خواسته مخاطب ساخته و چنین گفته است:

«العجب کلّ العجب من ابن آکله الاکباد و رأس النّفاق..») چنین آورده است:

«و بلغ ذلک علیّا فکتب الیه (یعنی إلی زیاد) انّی ولّیتک.. و قد کانت من ابی سفیان فلته من امانی الباطل و کذب النّفس لا توجب له میراثا و لا تحلّ له نسبا و انّ معاویه یاتی الانسان من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله.

فاحذر ثمّ احذر. و السّلام»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۲۴

ابن ابی الحدید، در جلد چهارم از شرح نهج

البلاغه (صفحه ۶۴)، چنین آورده است:

«و من کتاب له، علیه السّلام، إلی زیاد بن ابیه..

«و قد عرفت انّ معاویه کتب إلیک یستنزل لبّک و یستقلّ غربک فاحذره فانّما هو الشّیطان یأتی المرء من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله لیقتحم غفلته و یستلب غرّته..»

معاویه حتی با مغیره، که یکی از داهیان به نام عرب است بتعبیر خودش به خدعه و نیرنگ رفته و بدین نیرنگ چنانکه در تاریخ است زمینه خلافت یزید را آماده ساخته است.

طبری در جزء چهارم تاریخ (صفحه ۲۴۵) چنین آورده است:

«انّ المغیره کتب إلی معاویه:

«امّا بعد فانّی قد کبرت سنّی و رقّ عظمی و شنفت لی قریش.

«فان رأیت ان تعزلنی فاعزلنی.

«فکتب الیه معاویه:

«جاءنی کتابک تذکر فیه انّه کبرت سنّک فلعمری ما اکل عمرک غیرک و تذکر انّ قریشا شنفت لک و لعمری ما اصبت خیرا الّا منهم.

و تسألنی ان اعزلک فقد فعلت، فان تک صادقا فقد شفّعتک و ان تک مخادعا فقد خدعتک» خلاصه این که خدا و پیغمبر (ص) و دین و ایمان تا حدّی مورد توجّه و توجیه معاویه بوده که در نیل به مقاصد و اغراض شخصی وی مورد استفاده قرار گیرد و گر نه بی ملاحظه و به صراحت مقصود خویش را مقدم و دین و ایمان را بر کنار می داشته بدان حدّ که خود را به کلّی آزاد می شناخته در این باره حتی خود را به تاویل هم نیازمند نمی دیده تا کسانی را که به دوستی او تعصّب بی جا می ورزند و عمل بر صحّت را بهانه می سازند، دست کم، بدین بهانه

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۲۵

که «مجتهد» بوده و تاویل کرده

و بر خطا رفته بتوانند عذری بتراشند و بعنوان «اجتهاد» و «تأویل» و «خطاء در اجتهاد» کارهای ناصواب و خطاهای عمدی وی را اصلاح و تصویب کنند.

فقیه و قاضی مالکی، در کتاب «العقد الفرید» (جزء پنجم)، این مضمون را نوشته است:

«روزی معاویه به عمرو عاص گفت:

«شگفت انگیزترین چیزها چیست؟ پاسخ داد:

«این که کسی بر حقّ کسی دیگر، که حق با او است به ناروا غلبه کند. پس معاویه گفت:

«و از این عجیبتر آنست که چیزی بنا حق به کسی بی حق بی این که غلبه کند داده شود» مقصود عمرو عاص از آن چه عجیب دانسته غلبهٔ معاویه است بر علی (ع) و فرزندش و مقصود معاویه از آن چه اعجب دانسته غلبهٔ عمرو عاص است بر حکومت مصر.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۲۶

معاویه و عمرو عاص

ابن ابی الحدید (عزّ الدین عبد الحمید بن محمد معتزلی مدائنی- متوفّی به سال ۶۵۵ ه. ق)، در شرح نهج البلاغه (جلد اول- جزء دوم-) در ذیل این جمله از خطبه «و لم یبایع حتّی شرط ان یؤتیه علی البیعه ثمنا.

فلا ظفرت ید البائع و خزیت أمانه المبتاع..» در بارهٔ دعوت معاویه از عمرو عاص، که در مصر بوده، برای هم کاری در مخالفت و منازعت با علی (ع) شرحی مفصل آورده تا بدانجا رسیده که عمرو عاص پس از دیدن نامهٔ معاویه و مشاوره با دو فرزند خود: عبد اللّه و محمد و رای دادن عبد اللّه به توقّف عمرو در مصر و عدم اجابت وی دعوت معاویه را و رای دادن محمد به اجابت و رفتن به شام و گفتن عمرو که «رای عبد اللّه برای دین و رای محمد

برای دنیای من بهتر است» و در پایان تردید، برگزیدن عمرو رفتن به شام را و ملاقات او در شام با معاویه و مکایده و فریبکاری آن دو با یکدیگر شرحی مفصل، بنقل از نصر بن مزاحم، آورده و پس از همهٔ این تفاصیل مضمون زیر را از عمرو بن سعد نقل کرده است:

«معاویه به عمرو عاص گفت:

«ابو عبد اللّه من ترا بجهاد این مرد که خدا را نافرمانی! و عصای مسلمین را شقّ! و فتنه را آشکار! و رحم را قطع! و جماعت را متفرق کرده! و خلیفه را بقتل رسانده! دعوت می کنم.

«عمرو گفت: او کیست؟ معاویه پاسخ داد: علی!. عمرو گفت:

«به خدا سوگند که تو با علی هم طراز نیستی: ترا هجرت او، سابقهٔ او،

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۲۷

مصاحبت او، جهاد او، علم او، فقاهت او هیچ کدام نیست. بعلاوه به خدا سوگند او را در فنون جنگ مهارتی است که هیچ کس به پایه اش نمی رسد.

«آن گاه گفت:

«از این بگذر و بگو اگر من در این کار بزرگ، که غرر و خطر آن بر تو به خوبی روشن است، با تو هم کاری و ترا یاری کنم و در جنگ با علی همدست و هم کار تو باشم مرا چه خواهی داد؟

«معاویه گفت: آن چه خودت بدان حکم کنی.

«عمرو پاسخ داد: مصر را طعمهٔ من قرار ده. معاویه خاموش شد.

«نصر، در روایتی از غیر عمرو بن سعد، آورده است که:

«پس معاویه گفت:

«ابو عبد اللّه من خوش ندارم که عرب در بارهٔ تو با هم به سخن در آیند و بگویند تو برای خاطر دنیا باین کار اقدام کردی.

«عمرو گفت:

«معاویه خود را بیهوده رنج مده و از

این گونه سخنان به میان میاور و از کید و حیله با من در گذر و دست از تزویر و فریبکاری بردار. من کسی نیستم که با این گونه سخنان فریفته شوم. من فریب نمی خورم» «عین عبارتی که از عمرو نقل شده این جمله است «دعنی عنك» ابن ابی الحدید از قول شیخ و استاد خود، ابو القاسم بلخی این مضمون را در ذیل این جمله آورده است:

«این گفتۀ عمرو کنایه است از الحاد بلکه صریح است در آن، چه معنی آن چنین است: وا گذار کلامی را که اصل ندارد زیرا اعتقاد به آخرت و این که متاع دنیا فروخته نمی شود از خرافات است!» آن گاه از قول شیخ خویش گفته است: «عمرو عاص همیشه ملحد بوده و هیچ گاه

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۲۸

در زندقه و الحاد تردید نداشته و معاویه هم در این امر مانند او بوده است..»

ابن عبد ربّه فقیه مالکی مذهب، در جزء پنجم از «العقد الفرید» (صفحۀ ۱۰۲)، چنین آورده است:

«و کتب عمرو إلی معاویه:

معاوی لا اعطیک دینی و لم أنل به منک دنیا، فانظرن کیف تصنع

و ما الدّین و الدّنیا سواء و انّنی لآخذ ما تعطی و رأسی مقنّع

فان تعطنی مصرا فاربح صفقه اخذت بها شیخا یضرّ و ینفع

برگردیم بدنبالۀ مذاکرات معاویه با عمرو. چون عمرو گفت: من فریب نمی خورم معاویه گفت:

«اگر بخواهم من ترا فریب دهم می توانم.

«عمرو گفت: نه، به خدا سوگند مانند من کسی فریب نمی خورد. من از آن زیرکتر و باهوشتر هستم.

«معاویه گفت: نزدیک بیا تا سخنی نهانی به تو بگویم. عمرو بوی نزدیک شد تا معاویه سر به گوش او بگذارد و سخن خویش را

بگوید.

«معاویه گوش عمرو را به دندان گرفت و گزید و گفت: هان دیدی چه گونه فریب خوردی؟ آیا در اینجا جز من و خودت کسی را می بینی که بسر گوشی نیاز افتد؟

تا آنجا که معاویه به عمرو گفت:

«آیا نمی دانی که مصر به اندازهٔ عراق مهمّ است؟

«عمرو پاسخ داد:

«آری، لیکن مصر از آن من خواهد بود. هنگامی که از آن تو باشد و آن

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۲۹

هنگامی است که بتوانی بر علی غالب شوی و عراق را بدست آوری.

«عتبه، برادر معاویه، که معاویه به راهنمائی او عمرو را از مصر خواسته بود به معاویه گفت: آیا خرسند نیستی که عمرو را با دادن مصر به او بخری؟.

«معاویه دستور داد که آن شب عتبه در نزد وی بماند تا در این باره اندیشه کند و تصمیم بگیرد.

«آن شب عتبه ماند و، به طوری که معاویه آوازش را بشنود، با خود ابیاتی را خواند که از آن جمله است:

اعط عمرا انّ عمرا تارک دینه الیوم الدنیا لم تحز

اعطه مصرا و زده مثلها انّما مصر لمن عزّ فبزّ

چون معاویه این ابیات را بشنید عمرو را بخواست و مصر را بوی واگذاشت.

«در قرار دادی که میان ایشان برای اقطاع مصر از طرف معاویه و عمرو تنظیم شد به دستور معاویه جملهٔ «علی ان لا ینقض شرط طاعه» گنجانیده شد. عمرو چون نامه را از کاتب گرفته و جمله را دید در آن نوشت «علی ان لا تنقض طاعه، شرطا» پس هر یک از ایشان با دیگری فریب بکار برد و نیرنگ زد» باز ابن ابی الحدید این مضمون را گفته است:

«ابو العباس محمد بن یزید، مبرّد «۱»، در

کتاب «الکامل» قسمت بالا را آورده لیکن آن را تفسیر نکرده است.

«تفسیر و توضیح آن چنین است که معاویه به کاتب خود دستور داده است که بنویسد «مصر متعلق است به عمرو بدین شرط، که او شرط اطاعت را نشکند و نافرمانی

---

(۱) «اللغوی النحوی الادیب، کان فصیحا مفوها صاحب نوادر و ظرافه اخذ عن المازنی، له «الکامل» و المقتضب و «معانی القرآن» و «طبقات النحاه البصریین» و غیرها توفی ببغداد سنه ۲۸۵ (رفه)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۳۰

نکند» و منظورش این بود که از عمرو بر بیعت و اطاعت مطلقه، که به هیچ شرطی معلّق و مشروط نباشد اقرار بگیرد و این نیرنگ و مکری بوده که اگر عمرو آن را در نمی یافت و متوجه نمی بود و می پذیرفت معاویه می توانست هر وقت بخواهد از عطا و بخشش خود برگردد و مصر را از عمرو باز پس بگیرد و به خود برگرداند لیکن عمرو نمی توانست و حق نداشت که از طاعت معاویه رو برگرداند و چنین احتجاج کند که چون معاویه از عطاء خویش برگشته و مصر را باز پس گرفته من هم از اطاعت او برمی گردم و بیعت خود را نابود می گیرم زیرا بحسب شرطی که معاویه گنجانده اطاعت عمرو از معاویه لازم و واجب افتاده خواه مصر را از او پس بگیرد یا این که در دست او باقی بگذارد.

«عمرو چون باین نکته توجّه یافت و نیرنگ معاویه را درک کرد نگذاشت قرار داد بدان گونه تمام شود و کاتب را دستور داد که عبارت او را به جای عبارت معاویه بنویسد و منظورش این بود که به سود خود از معاویه اقرار بگیرد

که هر گاه معاویه را اطاعت می کند اطاعت او موجب نگردد که معاویه بتواند شرط تسلیم مصر را بوی بشکند، پس هر دو با هم مکیدت و مکر، آغاز و نیرنگ و فریب ساز کردند» فقیه مالکی، ابن عبد ربّه، در جزء پنجم از کتاب «العقد الفرید» (صفحه ۱۰۱)، به اسناد از سفیان بن عیینه از حسن بصری این مضمون را آورده است:

«به خدا سوگند معاویه می دانست که اگر عمرو عاص با وی بیعت نکند کار خلافت بر او تمام نمی شود از این رو عمرو را گفت: «از من پیروی کن». عمرو گفت:

«چرا پیرو تو شوم؟ برای آخرت؟ به خدا سوگند آخرتی با تو نیست. یا برای خاطر دنیا؟ پس به خدا چنین کاری نخواهم کرد مگر این که مرا در دنیا با خود شریک سازی! «معاویه گفت: پذیرفتم تو در دنیا هم مرا شریکی.

«عمرو گفت: بنویس که مصر و شهرستان آن مرا باشد.

«پس نوشت که مصر و شهرستانش عمرو را باشد. و در پایان نامه یاد کرد که

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۳۱

بر عمرو هم اطاعت و فرمانبری باشد. عمرو گفت: و هم بنویس که اطاعت و فرمانبرداری چیزی را از شرط کم نمی کند. معاویه گفت: نباید این نوشته را کسی ببیند. عمرو گفت:

باید بنویسی. پس معاویه ناگزیر آن چه را عمرو خواست نوشت و بدو داد. به خدا سوگند چاره و گزیری جز نوشتن آن نداشت!» معاویه و عمرو عاص با هم بسیار سنخیّت می داشته، و از یک خمیره و سرشت بوده اند و به گفته پیغمبر اکرم (ص) این دو تن چنان بوده اند که هیچ گاه برای کاری خیر با هم فراهم نمی آمده اند.

فقیه

مالکی، ابن عبد ربه، در کتاب «العقد الفرید» (جزء پنجم صفحه ۱۰۲) این مضمون را آورده است.

«گفته اند: چون عمرو عاص بر معاویه در آمد و معاویه مصر را «طعمۀ» او قرار داد «۱» و عمرو برای ساختن کار علی، همراهی و هم کاری معاویه را بپا خاست به معاویه گفت:

«در اینجا مردی است به نام و شریف که اگر در این کار همراه گردد و مساعدت ما را قیام کند به خدا سوگند به وسیلۀ وی دلهای مردم را به خود می کشانی و آن مرد، عباده بن صامت است.

«معاویه کس بدو فرستاد و او را بخواست. چون عباده بر معاویه در آمد میان معاویه و عمرو عاص که پهلوی هم نشسته بودند فاصله انداخت و خود در آن میان نشست.

«معاویه بحمد خدا و سپاس او پرداخت آن گاه از فضل و سابقۀ عباده سخن راند

---

(۱) یعنی بموجب نوشته و شرط. ابن اثیر (در جزء سیم صفحه ۲۶۲) از الکامل نوشته است «و قال عمرو بن العاص لمعاویه: أ لست أنصح الناس لک؟ قال: بذلک نلت ما نلت!» طبری هم در جزء چهارم صفحه ۲۴۷ به اسناد از علی بن عبید اللّه عین عبارت را آورده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۳۲

از آن پس از فضل عثمان یاد کرد و در آخر از عباده خواست که به همراهی او برای خونخواهی عثمان قیام کند و او را در این کار یار باشد.

«عباده گفت: آن چه گفتی شنیدم. آیا می دانی من چرا میان شما دو تن نشستم و شما را بنشستن خود از هم جدا کردم؟

«گفتند: آری، برای فضل و سابقه و شرفت.

«گفت: نه، به خدا سوگند از این

جهت نبود که میان شما فاصله انداختم و نشستم بلکه از آن روی بود که چون در غزوهٔ تبوک ما در رکاب پیغمبر (ص) رهسپار بودیم ناگهان شما دو تن را که رهسپار بودید و هم اکنون با هم در سخن و گفتارید دید پس پیغمبر (ص) بما رو آورد و گفت:

«اذا رأیتموهما اجتمعا ففرّقوا بینهما فإنّهما لا یجتمعان علی خیر ابدا؟» و اینک من شما دو تن را از این اجتماع، نهی می کنم..»

طبری، در جزء چهارم از تاریخ (صفحه ۱۴۴)، مسندا، چنین آورده است:

«عمرو عاص با گروهی از اهل مصر بقصد دیدار معاویه به شام، وارد شدند.

عمرو به همراهان خود گفت: چون بر «ابن هند» در آیید برای این که در نظر او بزرگ بنمایید بر او به خلافت سلام مکنید و تا شما را ممکن باشد و بتوانید او را کوچک بشمارید.

«معاویه که به فراست این دستور عمرو را دریافته و پیش بینی کرده بود دربانان و نگهبانان خود را گفت: چنان می دانیم که «ابن نابغه» کار مرا پیش مصریان سبک و کوچک گرفته پس هنگامی که بخواهند بر من در آیند به درشتی و سختی که ممکن باشد و بتوانید با ایشان برخورد کنید به طوری که هیچ یک از آنان بمن نرسد مگر این که در اندیشه جان و رهایی خود از نابودی باشد. دربانان چنین کردند.

«پس نخستین کسی از ایشان که به نام ابن الخیاط خوانده می شد چون به مجلس معاویه در آمد زبانش گرفت و درمانده شد و بی اختیار گفت: السّلام علیک یا

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۳۳

رسول اللّه! دیگران هم که خود را باخته بودند از او پیروی

کردند و معاویه را به رسالت سلام دادند. چون از نزد معاویه بازگشتند عمرو به ایشان گفت: نفرین خدا بر شما باد من شما را گفتم: معاویه را به امارت سلام گویید شما او را به رسالت سلام گفتید!!» دنیا داری و سیاستمداری (باصطلاح امروز) و ریاست خواهی معاویه چنان قوی بوده که نه تنها دین و ایمان را در برابر سیاست ریاست خود به چیزی نمی شمرده بلکه حمیّت و عصبیت عربی و رشک ناموسداری را نیز در هنگامی که سیاستش اقتضاء می داشته زیر پا می گذاشته است.

فقیه مالکی، ابن عبد ربه، (در جزء ششم از العقد الفرید) این مضمون را آورده است:

«یزید پسر معاویه روزی پدر را گفت:

«عبد الرحمن بن حسان بن ثابت با دخترت، رمله، مغازله و معاشقه دارد و در باره اش به غزل سرایی و تشبیب می پردازد.

«معاویه گفت: چه می گوید؟

«یزید پاسخ داد: می گوید:

هی بیضاء مثل لؤلؤه الغوّاص صیغت من لؤلؤ مکنون

«معاویه گفت: راست گفته است:

«یزید گفت: باز هم می گوید:

و اذا نسبتها لم تجدها فی نساء من المکارم دون

«معاویه گفت: باز هم راست گفته است:

«یزید گفت: باز هم گفته است:

ثمّ حاصرتها إلی القبّه الخضراء نمشی فی مرمر مسنون.

«معاویه گفت: این را دروغ گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۳۴

«یزید گفت: در این شعر «فی مرمر» آورده (یعنی نشانی داده است) «معاویه گفت: مطلبی مهم نیست «۱» «یزید گفت: آیا نمی فرستی سرش را برایت بیاورند؟

«معاویه گفت: پسرک من اگر چنین کنم برای تو بدتر خواهد بود چه این که این موضوع بر سر زبانها می افتد و در باره اش گفتگوها به میان می آید از این موضوع درگذر و از آن آزار و رنج مبر».

ابو الفرج اموی

اصفهانی در «الاغانی» (جزء ۱۳- صفحه ۱۴۱- ۱۴۳) این قضیه را به چند طریق که در یکی از آنها تشبیب را در بارهٔ خواهر معاویه نقل کرده آورده و در دو طریق عمل معاویه را بعد از مذاکرهٔ یزید (یا مردم) با وی برای عقوبت و کیفر عبد الرّحمن بدین مضمون یاد کرده است:

«معاویه خندید و به یزید (یا به مردم) گفت: من او را از راهی دیگر، نه از راه کیفر، چاره خواهم کرد و صبر نمود تا وفد انصار که عبد الرحمن هم با ایشان بود از مدینه به شام آمدند و بر او وارد شدند، پس عبد الرحمن را که معمولا در پایین مجلس و آخر مردم می نشست به نزدیک خود خواند و بر تخت خویش نشاند و مورد توجّه و گفتگویش قرار داد. آن گاه بوی گفت: دختر دیگرم از تو گله مند است و بر تو خشمگین!

---

(۱) در «الاغانی» بعد از این جمله چنین آورده: «و لا کل هذا یا بنی ثم ضحک و قال:

أنشدنی ما قال ایضا فانشده قوله:

قبه من مراجل نصبوها عند حد الشتاء فی قیطون

عن یساری اذا دخلت من الباب و ان کنت خارجا فیمینی

تجعل الند و الالوه و العود صلاء لها علی الکانون

و قباء قد اشرجت و بیوت نطقت بالریحان و الزرجونی

«آن گاه معاویه گفته است: پسرک من در این گفته ها نه قتلی واجب است و نه عقوبتی کمتر از آن لیکن ما او را ببخشش و صله و گذشت رام خواهیم کرد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۳۵

پرسید: چرا و در چه امری؟ معاویه گفت در بارهٔ این که تو خواهرش، رمله، را ستایش کرده و او را واگذاشته

و در باره اش سخنی نگفته ای! «عبد الرحمن گفت: حق با او است و من پوزش می خواهم و در بارۀ وی نیز کوتاهی نخواهم کرد. و پس از آن اشعاری نیز در آن موضوع سرود.

«مردم برخی گفتند: ما را گمان چنان بود که تشبیب و تغزّل عبد الرحمن را حقیقتی بوده لیکن اینک معلوم شد که به دستور معاویه و امر او این کار انجام یافته نه از روی واقع و حقیقت. برخی دیگر که می دانستند معاویه را دختری دیگر نیست و به سیاست و نیرنگ عبد الرحمن را فریب داده تا مردم باور کنند که گفتۀ عبد الرحمن در بارۀ رمله نیز بی اصل و بی حقیقت بوده است!» با این سیاست و دادن صلۀ زیاد به عبد الرحمن این قضیه مسکوت مانده است.

در سیاست معاویه نیرنگ و فریب و دادن زر و سیم و توسّل به امید و بیم رکن اصلی و اساسی بوده است.

نصر بن مزاحم، بنقل ابن ابی الحدید، پس از این که گفته است: هنگامی که جریر بن عبد اللّه بجلی از جانب علی (ع) در شام بود تا از معاویه بیعت یا پاسخ بگیرد و او با جریر به حیله و فریب و نیرنگ رفتار می کرد و کار را به امروز و فردا می انداخت، چنین نوشته است:

«روزی معاویه با عمرو عاص گفت: خوب است نامه هایی در بارۀ عثمان به مردم مکّه بنویسیم تا اگر نتوانیم بدین حیله و سیاست ایشان را با خود همداستان و همراز سازیم دست کم آنان را از مخالفت با خود باز داریم.. از جمله کسانی که بوی نامه نوشتند عبد اللّه عمر بود. عبد اللّه در

پاسخ نامهٔ ایشان چنین نوشت:

«امّا بعد فلعمری لقد اخطأتما موضع النّصره.. و ما أنتما و المشوره؟

و ما أنتما و الخلافه؟ امّا أنت یا معاویه فطلیق و امّا أنت یا عمرو فظنین الا فکفّا أنفسکما فلیس لکم فینا ولیّ و لا نصیر. و السلام».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۳۶

پس از جنگ جمل، میان علی (ع) و معاویه نامه هایی ردّ و بدل گردیده که در کتب معتبر آورده شده. از جمله در «العقد الفرید» نامه ای را، که شاید نخستین نامه علی (ع) بعد از جنگ جمل به معاویه باشد نقل کرده بدین مضمون:

«.. همانا بیعت من در مدینه بر تو، با این که تو در شامی، لازم و واجب افتاد زیرا همان گروهی که با ابو بکر و عمر و عثمان بیعت کرده اند و بهمان قراری که با ایشان بیعت کرده اند با من هم بیعت کرده اند پس حاضر را حق اختیار و غائب را حقّ رد نبوده است بلکه شوری حق مهاجران و انصار است.. پس در آن چه مسلمین در آن داخل شده اند داخل شو..

و این که در بارهٔ کشندگان عثمان سخن بسیار می گویی پس هر گاه تو از مخالفت خویش دست برداری و در آن چه مسلمین در آمده اند درآیی و ایشان را نزد من به محاکمه بخواهی من تو و ایشان را بحکم کتاب خدا وامی دارم لیکن آن چه اکنون اراده کرده و بدان نظر داری فریب کودک است از این رو اگر به دیده عقل، نه از روی هوی بنگری بی گمان مرا از خون عثمان بیش از همهٔ قریش منزّه و بر کنار می یابی.

«و بدان که تو از جملهٔ «طلقاء» هستی که خلافت

بر ایشان حلال و روا نیست و در شوری نمی توانند داخل گردند..»

در نامهٔ دیگر، که مفصل است، و شاید آخرین نامه ای باشد که پیش از جنگ صفّین از کوفه به معاویه نوشته، در آخر آن چنین آورده است:

«و قد کان ابوک ابو سفیان اتانی حین قبض رسول اللّه (ص) فقال:

«ابسط یدک ابایعک فانت احقّ بمقام محمّد و اولی النّاس بهذا الأمر، «فکنت انا الّذی ابیت علیه مخافه الفرقه بین المسلمین لقرب عهد «النّاس بالکفر، فابوک کان اعلم بحقّی منک فان تعرف من حقّی «ما کان ابوک یعرف تصب رشدک و الّا نستعین اللّه علیک».

موضوع «طلیق» بودن معاویه که پیشتر هم یاد شد و در نامهٔ عبد اللّه عمر و کلمات

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۳۷

علی (ع) هم به آن تصریح شده موضوعی بوده که همه می دانسته اند و، چه در زمان خود او، و، چه در زمان بعد، در مقام سرزنش و نکوهش او و خاندانش این کلمه به خود او و اولادش گفته می شده و در حقیقت به او می فهمانده اند که تو بنده و اسیر بوده ای و پیغمبر (ص) بر تو منّت نهاده و آزادت ساخته است و آزاد شده را خلافت نسزد و فرمانروایش بر مهاجر و انصار نشاید.

هنگامی که در صفّین هنوز میان فریقین، جنگ شروع نشده بود و باصطلاح سفیرانی از هر طرف بسوی طرف دیگر به سفارت و اصلاح می رفته و قارئان قرآن به گمان این که بتوانند کار را بی این که کشتاری به میان آید به اصلاح آورند میان فریقین رفت و آمد می کرده اند. در یکی از این دفعات که معاویه چند تن از قبیل حبیب بن مسلمهٔ فهری و

شرحبیل بن سمط و معن بن یزید را نزد علی (ع) فرستاده بود و ایشان کلماتی بیان داشته اند علی (ع) در طیّ پاسخی که شرحبیل را داده، بنقل ابن ابی الحدید، از نصر بن مزاحم این کلمات را گفته است:

«.. ثمّ اتانی النّاس و انا معتزل أمرهم، فقالوا: لی بایع «فابیت علیهم. فقالوا: لی بایع فإنّ الأمّه لا ترضی الّا بک و انّا «نخاف ان لم تفعل ان یفترق النّاس.

«فبایعتهم. فلم یرعنی الّا شقاق رجلین قد بایعا و خلاف معاویه «إیّای الّذی لم یجعل اللّه له سابقه فی الدّین و لا سلف صدق فی الإسلام، طلیق «و حزب من الاحزاب، لم یزل للّه و لرسوله و للمسلمین عدوّا هو و ابوه «حتّی دخلا فی الإسلام کارهین مکرهین.

«فیا عجبا لکم و لإجلابکم معه و انقیادکم له و تدعون آل «بیت نبیّکم الّذین لا ینبغی لکم شقاقهم و لا تعدلوا بهم احدا «من الناس..»

در کتاب «المحاسن و المساوی» ابراهیم بن محمد بیهقی (از علماء قرن چهارم)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۳۸

نامه ای را از معاویه به علی علیه السّلام در جنگ صفین آورده بدین خلاصه که:

«اگر می دانستیم جنگ میان ما باین مرحله می رسد دست به آن نمی زدیم اکنون نیز دیر نشده که به سازش پردازیم، من از تو شام را خواستم تا فرمان پذیر باشم تو نپذیرفتی امروز هم همان را می گویم و می خواهم که دیروز گفتم و خواستم..»

«ما فرزندان عبد مناف هم سان و هم شأنیم یکی از ما را بر دیگری برتری نیست که بدان مایه بنده ای را خوار یا آزادی را برده خواهیم» آن گاه نامه علی (ع) را در پاسخ نامۀ معاویه چنین نقل کرده است:

«..

امّا بعـد فقـد جاءنی کتابک و تـذکر انّک لو علمت انّ الحرب «تبلغ بنا و بک ما بلغت لم یجنها بعضـنا علی بعض و انّا و إیّاک نلتمس «غایه لم نبلغها بعد.

«فامّـا طلبـک الشّام فانّی لم اکن لأعطیک الیوم ما منعتک «أمس. و امّا اسـتوائنا فی الخوف و الرّجاء فلست بأمضـی علی الشـکّ «منّی علی الیقین و لیس اهل الشّام بالحرص علی الدّنیا من اهل العراق «علی الآخره.

«و امّـا قولک انّا بنو عبـد مناف، فکـذلک نحن. و لیس أمیّه «کهاشم و لا حرب کعبـد المطّلب و لا ابو سـفیان کأبی طالب، و لا الطّلیق کالمهاجر و لا المحقّ کالمبطل..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۳۹

مقایسه خطبه های خلفا و گفته های معاویه

برای این که تغییر عهد پیش با این عهد از لحاظ وضع دینی که باید اساس وضع فقهی باشد بهتر دانسته شود خطبه هائی را که از خلفـاء راشـدین در اوّل خلافـت ایشـان القـاء شـده و خطبه ای را که معـاویه در اوائـل خلافت خود ایراد ساخته در اینجا می آوریم تا با هم مقایسه و در نتیجه طرز تحوّل دو عهد سنجیده شود.

این خطبه ها را از کتاب «العقـد الفرید» ابن عبد ربّه مالکی فقیه که هم از لحاظ زمان، تقدّم دارد و از لحاظ اعتبار مورد اعتماد و استناد دانشمندان سنّی و شیعه است می آوریم:

بنقل ابن عبد ربّه، ابو بکر، خلیفهٔ اول در آغاز خلافت پس از حمد و ثناء بر خدا خطبه ای بدین عبارت ایراد کرده است:

«.. أیّهـا النّـاس! انّی قـد ولیت علیکم و لست بخیرکم فـإن «رأیتمـونی علی حـقّ فـأعینونی و ان رأیتمـونی علی باطـل فسـدّدونی «اطیعونی ما اطعت اللّه فیکم فاذا عصیته فلا طاعه لیس علیکم. الّا انّ «أقواکم عندی،

الضّعیف حتّی آخذ الحقّ له، و اضعفکم عندی، «القویّ حتّی آخذ الحقّ منه. اقول قولی هذا و استغفر اللّه لی «و لکم».

عمر، خلیفه دوم، هنگامی که به خلافت رسیده به منبر بر آمده و پس از حمد و ثناء خدا چنین گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۴۰

«.. یا أیّها النّاس! انّی داع فأمّنوا: اللّهمّ انّی غلیظ فلیّنّی «لأهل طاعتک بموافقه الحقّ ابتغاء وجهک و الدّار الآخره و ارزقنی «الغلظه و الشّدّه علی أعدائک و اهل الدّعاره و النّفاق من غیر ظلم «منّی لهم و لا اعتداء علیهم.

«اللّهمّ انّی شحیح فسخّنی فی نوائب المعروف، قصدا من غیر «سرف و لا تبذیر، و لا ریاء و لا سمعه. و اجعلنی ابتغی بذلک وجهک «و الدار الآخره. اللّهمّ ارزقنی خفض الجناح و لین الجانب للمؤمنین.

«اللّهمّ انّی کثیر الغفله و النّسیان فألهمنی ذکرک علی کلّ حال «و ذکر الموت فی کلّ حین.

«اللّهمّ انّی ضعیف عن العمل بطاعتک فارزقنی النّشاط فیها و القوّه «علیها بالنّیه الحسنه الّتی لا تکون الّا بعونک و توفیقک»

عثمان، خلیفه سیم، چون خلافت یافته القاء خطبه را بر منبر نشسته پس از حمد و ثناء بر خدا زبانش بند آمده و نتوانسته است جز این جمله را بگوید:

«أیّها النّاس! انّ اوّل کلّ مرکب صعب. و ان اعش فسیاتیکم «الخطب علی وجهها و سیجعل اللّه بعد عسر یسرا».

علی (ع) نخستین خطبه خود را، بنقل ابن الحدید «۱»، پس از حمد و ثناء

---

(۱) طبری، به اسناد خود نخستین خطبه علی (ع) را پس از استخلاف بدین گونه نقل کرده است (پس از حمد و ثناء): «ان اللّه عز و جل، انزل کتابا هادیا بین فیه الخیر

و الشر فخذوا بالخير و دعوا الشر. الفرائض ادوها انی اللّه، سبحانه، يؤدكم إلى الجنه. ان اللّه حرم حرما غير مجهوله و فضل حرمه المسلم على الحرم كلها و شد بالإخلاص و التوحيد، المسلمين.

و المسلم من سلم الناس من لسانه و يده، الا بالحق، لا يحل اذى المسلم، الا بما يجب.

بادروا امر العامه و خاصه احد كم الموت.. تخففوا تلحقوا.. اتقوا اللّٰه عباد اللّٰه فى عباده و بلاده، انكم مسئولون عن البقاع و البهائم..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۴۱

خدا و درود بر پیغمبر (ص) بدین عبارت القاء کرده است:

«امّا بعد، فلا يدّعينّ مدّع الّا على نفسه «۱». شغل من الجنّه «و النّار امامه، ساع نجا، و طالب يرجو و مقصّر فى النّار «۲».

«.. ملك طائر بجناحيه و نبىّ اخذ اللّٰه بيده لا- سادس. هلك «من ادّعى و ردى من اقتحم. اليمين و الشّمال مضلّه و الوسطى الجادّه..»

این خطبه در «نهج البلاغه» زیر عنوان «و من خطبه له عليه السّلام لمّا بويع بالمدينه» به تفصیل آورده شده که در طیّ آن چند جملهٔ فوق، با تغییراتی یاد گردیده و در آغاز آن این چند جمله است:

«ذمّتى بما اقول رهينه وَ أَنَا بِهِ زَعِيمٌ. انّ من صرّحت له العبر

---

(۱) ابن ابی الحدید در شرح خود بر نهج البلاغه، پس از این که این مضمون را گفته است: «این خطبه از جلائل و از مشهورات خطبه های علی است که همه مردم آن را روایت کرده اند و نسبت به آن چه سید رضی آورده زیاداتی داشته که شریف رضی آنها را انداخته است» این مضمون را گفته است:

«و شیخ ما ابو عثمان جاحظ در کتاب «البیان و التبیین» همهٔ

ایـن خطبه را چنـانکه بـوده آورده و آن را از ابـو عبیـده، معمر بن مثنی روایت کرده که نخسـتین خطبه امیر المـؤمنین علی علیه السّـلام در مـدینه پس از بیعت به خلافت این خطبه است: «.. لا یرعین مرع الّا علی نفسه..» آن گاه پس از نقل همه این خطبه و شرح جمله هـای مبهم آن در بـارهٔ این جمله چنین گفته است: «قـوله: لاـ یرعین ای لاـ یبقین. ارعیت علیه ای ابقیت. یقـول: من ابقی علی الناس فانما ابقی علی نفسه»

(۲) بنقل ابن ابی الحدیـد در اینجا کلمهٔ «ثلاثه و اثنان» بوده و چنین اراده شده که مکلفان پنج گونه اند سه نوع ایشان: «ساعی» و «طالب» و «مقصر» و دو نوع دیگر: «ملائکه» و «انبیاء».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۴۲

«عمّا بین یدیه من المثلات (عقوبات) حجزته التقوی عن تقحّم «الشبهات..

حسن بن علی علیه السّـلام در خطبه ای، که به خواهش معـاویه، در شـام، القـاء کرده نظر خود را در بارهٔ «خلافت» و «خلیفه» و وظائف و تکالیف به خوبی روشن ساخته است.

بیهقی (ابراهیم بن محمد) در کتاب «المحاسن و المساوی»، در این زمینه، این مضمون را آورده است:

« گفته اند: روزی عمرو بن عاص، معاویه را گفته است:

«حسن بن علی را بخواه و او را امر کن تا به منبر بر آیـد باشد که نتواند چنانکه باید سـخن گوید و فرو ماند پس ما او را بر این درماندگی و فرو ماندن نکوهش و سرزنش کنیم.

«معاویه پذیرفت و مردم را فراهم آورد و از حسن بن علی (ع) خواست تا به منبر برآید.

«حسن بن علی (ع) پس از ستایش و سپاس خدا چنین گفت:

«أیّها النّاس من عرفنی فأنا الّذی

یعرف، و من لم یعرفنی فأنا الحسن بن علی بن ابی طالب ابن عمّ النّبی (ص)، انا ابن البشیر النّذیر. السّراج المنیر، انا ابن من بعث رحمه للعالمین..

«و به سخنانی از این سنخ خویش را به مردم می شناساند و سخن را بدین منوال پیوسته می داشت چنانکه جهان در دیدهٔ معاویه تاریک گردید و نتوانست خود داری کند پس بانک در داد که ای حسن تو را آرزو چنان بود به خلافت برسی و امید می داشتی خلیفه گردی و چنین نیستی.

«حسن بن علی پاسخ معاویه را برفراز منبر، بدین گونه سخن را ادامه داد:

«انّما الخلیفه من سار بسیره رسول اللّه و عمل بطاعه اللّه، و لیس

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۴۳

الخلیفه من دان بالجور و عطّل السّنن و اتّخذ الدّنیا ابا و امّا و لکنّ ذلک ملک اصاب ملکا یمتّع به قلیلا و کان قد انقطع عنه و استعجل لذّته و بقیت علیه تبعته فکان کما قال اللّه، عزّ و جلّ،:

«وَ إِنْ أَدْرِی لَعَلَّهُ فِتْنَهٌ لَکُمْ وَ مَتاعٌ إِلی حِینٍ.

«آن گاه سخن خود را قطع کرد و از منبر فرود آمد و بر گشت:

«پس معاویه به عمرو عاص گفت: به خدا سوگند که ترا جز هتک من قصدی در کار نبود! چه مردم شام هیچ کس را در برابر و همانند من نمی دانستند تا این که شنیدند از حسن آن چه را شنیدند» هنگامی که معاویه در بارهٔ صلح، نامه ای برای حسن بن علی علیهما السلام به کوفه فرستاد آن حضرت این خطبه را به مردم کوفه القاء کرد:

«انّا و اللّه ما یثنینا عن اهل الشّام شکّ و لا ندم. و انّما کنّا نقابل اهل الشّام بالسّلامه و

الصّبر، فشيبت السّلامه بالعداوه، و الصّبر بالجزع.

و كنتم فى مسيركم إلى صفّين و دينكم امام دنياكم و اصبحتم اليوم و دنياكم امام دينكم.

«الا و انّ معاويه دعانا لأمر ليس فيه عزّ و لا نصفه فان اردتم الموت ردّدناه عليه و حاكمناه إلى اللّه، عزّ و جلّ، بضا السّيوف و ان اردتم الحيوه قبلناه و اخذنا لكم الرّضا.

«فناداه الناس من كلّ جانب: البقيّه، البقيّه و امض الصّلح» «۱» معاويه در سال، باصطلاح، جماعت (سال چهلم هجرى) چون به مدينه وارد شده، بنقل ابن عبد ربّه از قحذمى، مردانى از قريش چاپلوسى را بوى گفته اند:

«الحمد للّه الّذى اعزّ نصرك و اعلى كعبك» راوى گفته است:

به خدا سوگند وى به ايشان چيزى نگفت و به منبر برآمد و پس از حمد و ثناء خدا چنين گفت

---

(۱) «الكامل» (جزء سيم صفحه ۲۰۲)

«امّا بعد فإنّى و اللّه ما وليتها بمحبّه علمتها منكم و لا مسرّه بولايتى و لكنّى جالدتكم بسيفى و هذا مجالده.

و لقد رضت لكم نفسى على عمل ابن ابى قحافه و اردتها على عمل عمر فنفرت من ذلك نفارا شديدا و اردتها على سنيّات عثمان فابت علىّ.

«فسلكت بها طريقا لى و لكم فيها منفعه: مؤاكله حسنه و مشاربه جميله. فإن لم تجدونى خيركم فإنّى خير لكم ولايه.

«و اللّه لا احمل السّيف على من لا سيف له.. و ان لم تجدونى اقوم بحقّكم كلّه فاقبلوا منّى بعضه، فإن اتاكم منّى خير فأقبلوه، فإنّ السّيل اذا جاد يثرى و ان قلّ يغنى..».

باز هم ابن عبد ربّه از قحذمى نقل كرده كه چون معاويه به مدينه رفت به منبر بر آمده و چنين گفته است:

«أيّها

النّاس انّ أبا بكر لم يرد الـدّنيا و لم يرده و امّا عمر فارادته الدّنيا و لم يرده و امّا عثمان فنال منها و نالت منه. و امّا انا فمالت بى و ملت بها و انا البنها فهى امّى! و انا ابنها: فإن لم تجدونى خيركم فانا خير لكم!» و آن گاه از منبر به زير آمده است.

ابن ابى الحديـد، در شـرح خود بر نهج البلاغه، (جلد اوّل- جزء چهارم- ذيل ذكر اسامى برخى از منحرفان از على (ع) بنقل از كتاب المثالب، تاليف ابو عبيده (متوفى به سال دويست و ده- ٢١٠-)، بروايت از واقدى (متوفى به سال دويست و هفت ٢٠٧)، اين مضمون را آورده است:

«معاويه پس از صلح با حسن بن على و اجتماع مردم بر او چون از عراق به شام باز گشت خطبه القاء كرد و گفت:

«أيّها النّاس انّ رسول اللّه قال لى انّك ستلى الخلافه من بعدى

ادوار فقه (شهابى)، ج ٣، ص: ١۴۵

فاختر الأرض المقدّسه فإنّ فيها الأبدال و قد اخترتكم فالعنوا..»

و فرداى آن روز مردم را جمع كرد و نامه اى را كه نوشته بود برايشان برخواند از جمله در آن نامه چنين بود:

«كتـاب كتبه امير المؤمنين معـاويه صـاحب وحى اللّه الّـذى بعث محمّـدا نبيّا و كان أمّيّا لا يقرأ و لا يكتب فاصـطفى له من اهله وزيرا كاتبا أمينا «١» فكان الوحى ينزل على محمّد و انا اكتبه، و هو لا يعلم ما اكتب! فلم يكن بينى و بين اللّه احد من خلقه..»

معـاويه پس از شـهادت على (ع)، در مـاه مبـارك رمضـان از سـال چهلم هجرى و صـلح بـا حسن بن على (ع) (در ماه جمادى الاولى از سال چهل

و یک) بر اوضاع تسلّط یافت و پس از این که حسن بن علی (ع) در سال چهل و نه، به دسیسه معاویه مسموم شد و شهادت یافت از همه جهت میدان را برای اجراء مقاصد خویش خالی دید به همین جهت از شهادت حسن بن علی (ع) بسیار خوشوقت و مسرور شد به طوری که وقتی آن را شنید ابن عباس را که آن هنگام در شام بود بخواست پس با خنده و شادمانی او را تسلیت گفت و به او گفت:

«ابو محمد را چند سال بود؟ ابن عباس پاسخ داد:

---

(۱) ادعاء اصطفاء خدا معاویه را به وزارت و هم عدم وجود واسطه بین او و خدا را، خدا داند، کاتب وحی بودن او هم خلاف واقع و حقیقت است زیرا معاویه پس از این که قهرا اسلام را پذیرفته بیش از دو سه سال اخیر زندگانی پیغمبر (ص) را ادراک نکرده است. ابن ابی الحدید در شرح خود (جلد اول جزء اول) چنین آورده است:

«و اختلف فی کتابته (یعنی معاویه) کیف کانت فالذی علیه المحققون من اهل السیره ان الوحی یکتبه علی بن ابی طالب و زید بن ثابت و زید بن ارقم، و ان حنظله بن الربیع التیمی و معاویه بن ابی سفیان کانا یکتبان له إلی الملوك و إلی رؤساء القبائل و یکتبان حوائجه بین یدیه و یکتبان ما یجی ء من اموال الصدقات و ما یقسم فی اربابها».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۴۶

سال تولّد و سن وی در همهٔ قریش مشهور است و شگفت اینست که مانند تو کسی آن را نداند» باز معاویه گفت: «شنیده ام کودکانی خرد سال از خود

به جا گذاشته است».

ابن عباس پاسخ داد:

«هر صغیری کبیر می گردد و همانا کودک ما، میانه مرد است و صغیر ما کبیر» پس از آن گفت: «ای معاویه ترا چه افتاده است که به مرگ حسن بن علی چنین شادمانت می بینم؟ به خدا سوگند مرگ او موجب تأخیر مرگ تو نخواهد شد و گور ترا او نخواهد گرفت و ماندن تو در این جهان پس از وی بسیار کم خواهد بود..» «۱»

قدرت و استیلاء معاویه بر اوضاع بدان حدّ رسید که هیچ کس نمی توانست بر کارهایی مخالف دین که از او سر می زد اعتراضی کند و اگر گاهی در اوائل امر، کسانی کم یا بیش، زبان به اعتراض و انتقاد می گشودند به نام این که شیعهٔ علی (ع) هستند یا به بهانهٔ این که در کارهای حکومت او اخلال می کنند کشته و نابود می شدند چنانکه عمرو بن حمق و حجر بن عدی و جمعی دیگر که از بزرگان فقیهان و دین داران به نام بودند بهمان نام با طرزی فجیع بقتل رسیدند گاهی هم که آن نام و این بهانه جا پیدا نمی کرده ناگزیر بطور موقت بردباری پیش می گرفته و غرض فاسد و عمل ناروای خود را بتأخیر می افکنده و بانتهاز فرصت می نشسته و با نخستین فرصتی که دست می داده بپا می خاسته است ابن عبد ربّه (در جزء پنجم عقد الفرید) این مضمون را آورده است:

چون حسن بن علی به شهادت رسید معاویه بحج رفت و به مدینه در آمد و خواست بر منبر پیغمبر (ص) برآید و علی را لعن گوید. بوی گفته شد سعد وقّاص در اینجا است و بدین کار ناشایست و ناروا

رضا نخواهد داد او را بخواه و نظرش را دریاب. پس نزد او فرستاد و منظور خویش را باز گو کرد. سعد گفت: اگر چنین کنی بی گمان از مسجد بیرون خواهم رفت و هر گز به آن باز نخواهم گشت. معاویه ناچار از این کار

---

(۱) خلاصهٔ ترجمه از «العقد الفرید».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۴۷

باز ایستاد تا سعد بمرد پس علی را برفراز منبر لعن بگفت و به عمّال خویش نوشت و دستور داد که برفراز منابر این کار ناستوده را دائر سازند از این جهت امّ المؤمنین، ام سلمه، زوجهٔ پیغمبر (ص) به معاویه نوشت:

«.. انّکم تلعنون اللّه و رسوله علی منابرکم و ذلک انّکم تلعنون علی بن ابی طالب و من احبّه، و انا اشهد انّ اللّه احبّه و رسوله» (همانا شما خدا و پیغمبر او را برفراز منابر خویش لعن می کنید چه شما علی و دوست دارانش را لعن می فرستید و من شهادت می دهم که خدا و پیمبرش از دوست داران علی هستند).

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۴۸

استلحاق معاویه زیاد بن ابیه را

یکی از کارهای زشت و ناپسند معاویه که پس از راه سیاست بوده و بر خلاف نظر علاقه مندان به دیانت مرتکب شده و از لحاظ فقهی به عقیده ارباب بصیرت و صاحبان دیانت و فقاهت بر خلاف شریعت می نموده ملحق ساختن او است زیاد بن سمیّه را به ابو سفیان.

ابن اثیر در «الکامل» (جزء سیم- ذیل) «ذکر استلحاق معاویه زیاد» - صفحه ۲۱۹) پس از این که نوشته است «در این سال (سال ۴۴ هجری) معاویه، زیاد بن سمیّه را استلحاق کرده» و مطالبی در این زمینه از طبری آورده این مضمون را نوشته

است.

«.. آن چه تـا کنـون یـاد کردیم همـۀ آنست که ابو جعفر (طـبری) در این بـاره آورده لیکن وی حقیقت امر را نیـاورده بلکه به آوردن و یـاد کردن اموری که پس از «اسـتلحاق» رخ داده اقتصار کرده است و من در این موضع سـبب و چگونگی این امر را یاد می کنم زیرا این موضوع از کارهای بزرگ و مشهور است که در اسلام اتفاق افتاده و مسامحه در بیان آن روا نیست».

آن گاه چنین افاده کرده است:

«سـمیّه مـادر زیاد، دهقانی زنـدرودی را در کسـکر، کنیز بود. آن دهقان زنـدرودی را بیماری به همرسـیده و حارث بن کلـدۀ ثقفی پزشـک معروف عرب را برای معالجـۀ خود خواسـته و به معالجـۀ او بهبودی یـافته است پس پـایمزد پزشک را کنیز خود سمیّه را بوی داده از سمیّه در خانۀ حارث دو تن: نفیع (ابو بکره) و نافع، متولّد شده که حارث به فرزندی ایشان نمی گفته پس سمیّه را به غلامی رومی به نام عبید به زنی داده و زیاد از عبید به همرسیده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۴۹

«ابو سـفیان بن حرب در زمان جاهلیّت به طائف رفته و بر می فروشـی که ابو مریم سلولی خوانده می شده وارد گردیده و از او اطفاء شـهوت خویش را زنی بـدکار خواسـته ابو مریم، سـمیّه را نام برده ابو سـفیان گفته است همو را با همه بـدبویی و درازی پسـتان که دارد بیـاور پس شبرا با سـمیّه بسـر برده و سـمیّه از وی باردار شـده و در سال یکم هجری «۱» زیاد از او متولّـد شده است..»

تا آنجا که گفته است:

«و رأی معاویه ان یستمیل زیادا و استصفی مودّته باستلحاقه.

فاتّفقا على ذلك و احضر الناس و حضر من يشهد لزياد. ابو مريم السّلولى.

«فقال معاويه: بم تشهد يا ابا مريم؟ فقال:

«انا اشهد انّ ابا سفيان حضر عندى و طلب منّى بغيّا. فقلت له: ليس عندى الّا سميّه. فقال: ائتنى بها على قذرها و وضرها. فاتيته بها. فخلا معها ثمّ خرجت من عنده و انّ اسكتيها ليقطران منيّا.

«فقال له زياد: مهلا يا ابا مريم! انّما بعثت شاهدا و لم تبعث شاتما.

«فاستلحقه معاويه «۲».

«و كان استلحاقه اوّل ما ردّت به احكام الشّريعه علانيه فانّ رسول اللّه (ص) قضى للفراش و للعاهر الحجر» «۳»

---

(۱) يعنى بعد از آن شب.

(۲) اين استلحاق در سال ۴۴ هجرى كه چهارمين سال خلافت معاويه بوده واقع شده است (الكامل)

(۳) دميرى اين مضمون را آورده است: «عرب كنيهٔ «حمار» را به كلمه «ابو صابر» و گاهى با كلمهٔ «ابو زياد» آورده و چه خوب از صنعت «توريه» استفاده كرده آن كس كه گفته است:

زياد لست ادرى من ابوه و لكن الحمار ابو زياد

(حياه الحيوان)

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۱۵۰

باز همو (ابن اثير) آورده است:

«و كتب زياد إلى عائشه: «من زياد بن ابى سفيان»، و هو يريد ان تكتب له:

«إلى زياد بن ابى سفيان» فيحتجّ بذلك.

«فكتبت: «من عائشه إلى ابنها زياد» «و عظم ذلك على المسلمين عامّه و على بنى أميّه خاصّه..»

ابن اثير از آوردن اين مطالب عذرى را كه مدافعان از معاويه در اين قضيه به تكلّف افتاده و آورده اند نقل كرده و آن را بدين عبارت ردّ كرده است:

«و هذا مردود لاتّفاق المسلمين على إنكاره و لأنّه لم يستلحق احد فى الاسلام مثله ليكون به حجّه..»

بيهقى، در كتاب «المحاسن و المساوى» ذيل

«محاسن النّظر فی المظالم»، (صفحه ۴۹۵)، این مضمون را آورده است:

«برخی از اصحاب، ما را چنین خبر داد که:

«روزی مامون را که در بغداد از بستانی بیرون آمده بود دیدم ناگاه مردی از مردم بصره بانگ برداشت و گفت: ای امیر مؤمنان من زنی از آل زیاد را به زنی گرفته ام و قاضی ابو رازی بعنوان این که این زن از قریش است او را از من جدا ساخته مأمون امر داد که به ابو رازی چنین بنویسند:

«امیر المؤمنین را خبر رسید که تو در بارهٔ زنی از آل زیاد چنان حکمی کرده ای! مادرت به مرگت بنشیند! از چه زمانی عرب ترا در انساب خود حاکم شناخته؟ و از چه زمانی قریش به تو وکالت داده که هر که را از ایشان نیست بدیشان ملحق سازی؟

از این گونه قضاء و حکم دست بردار و زن را به شوهرش واگذار.

«اگر چنان پنداشته ای که زیاد از قریش است چنین نیست. همانا زیاد فرزند سمیّه زنا کار بدکردار است و به قرابت وی افتخاری نیست. و اگر او فرزند عبید بوده به کاری بزرگ دست زده و برای حظی زود گذر و حکومتی ناپایدار خود را بغیر

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۵۱

پدر خویش نسبت داده و ادعائی باطل و نادرست کرده است».

یزید بن زیاد بن ربیعه معروف به ابن مفرغ حمیری، که از شعراء زمان معاویه است و با عبّاد پسر زیاد که از جانب معاویه عامل سیستان شده به سیستان رفته و اشعاری در هجو عبّاد سروده، بارها به تصریح و یا تلویح موضوع سمیّه را به شعر درآورده که از آن جمله است.

الا ابلغ معاویه بن

حرب مغلغله من الرّجل اليمانی

أ تغضب ان يقال: ابوک عفّ و ترضی ان يقال: ابوک زان

فاشهد انّ رحمک من زياد کرحم الفيل من ولد الأتان

«(۱)

---

(۱) طبری در تاریخ خود (جزء چهارم صفحه ۲۳۵) چنین افاده کرده است: «ابن مفرغ برای گفتن این گونه اشعار مورد تعقیب عبید اللّه زیاد و عباد می بوده و در صدد کشتن وی می بوده اند لیکن معاویه، به واسطهٔ حمایت یمنی ها از ابن مفرغ و شفاعت از وی، کشتن وی را اجازه نداده است زمانی عبید اللّه زیاد بر او دست یافته چون از کشتن او ممنوع بوده دستور داده است دارویی مسهل بوی خورانیده و بر خری سوارش کرده و در بازارهای بصره می گردانده اند و او بی اختیار جامه را آلوده می ساخته است.

مردی پارسی زبان او را در این حال دیده گفته است: «این چیست؟» ابن مفرغ این را شنیده پس گفته است: آب است و نبیذ است و عصارهٔ زبیب است و سمیه روسبی است» شعر معروف

عدس ما لعباد عليک اماره نجوت، و هذا تحملين طليق

از گفته های همین ابن مفرغ است که در راه شام هنگامی که معاویه به شفاعت یمنیهای شام او را از عباد خواسته و عباد ناگزیر وی را به شام گسیل داشته، خطاب به استر خود سروده است. یاقوت حموی وجه تسمیه ربیعه پدر زیاد و جد یزید معروف به ابن مفرغ را چنین گفته است چون ربیعه بر خوردن ظرفی بزرگ از شیر گروبندی کرده و آن را خورده تا فراغ یافته و تمام شده او را مفرغ خوانده اند.

یزید بن زیاد بن ربیعه بعنوان جدش به «ابن مفرغ» شهرت یافته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص:

طبری در تاریخ خود (جزء چهارم- صفحه ۱۶۲-)، این مضمون را آورده است:

«.. هنگامی که زیاد برای دیدار معاویه به شام رفت مردی از عبد القیس با وی می بود. روزی زیاد را گفت:

«عامل بصره به شام آمده و او را بر من حقّ است رخصتم فرما تا از وی دیدن کنم.

«زیاد گفت: بدین شرط ترا رخصت می دهم که آن چه میان او و تو بگذرد بمن باز گویی.

«آن مرد پذیرفت و رخصت یافت و نزد وی رفت. چون بر عامل بصره، که ابن عامر بود، در آمد. ابن عامر گفت: «هیه! هیه! و ابن سمیّه یقبّح آثاری و یعرّض بعمّالی. لقد هممت ان آتی بقسامه «۱» من قریش یحلفون ان ابا سفیان لم یر سمیّه».

پس آن مرد به نزد زیاد برگشت. زیاد وی را پرسید که ابن عامر چه می گفت؟.

آن مرد از گفتن ابا می داشت. عاقبت ناگزیر شد و آن چه را شنیده بود بر زیاد گفت.

زیاد به نزد معاویه رفت و وی را آگاه ساخت.

«معاویه حاجب را دستور داد که چون ابن عامر بخواهد بر او درآید نگذارد.

---

(۱) قسامه چنانکه دانسته شده، بحسب اصطلاح فقهی، مخصوصی است به مورد قتل این گفتهٔ ابن عامر شاید اشاره باین باشد که عدهٔ زیادی (چنانکه در قسامه پنجاه سوگند لازم است) پنجاه تن و بیشتر می آورد که سوگند یاد کنند.

در «الکامل» به جای «بقسامه» کلمهٔ «بقاسمه» بکار رفته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۵۳

حاجب چنین کرد. ابن عامر به ناخواه برگشت و شکایت را به نزد یزید رفت و شفاعت را از وی خواست. یزید گفت: آیا از زیاد یادی کرده ای؟ پاسخ داد: آری.

«یزید سوار شد و

با وی به نزد معاویه رفتند. چون بر معاویه در آمدند و معاویه ابن عامر را با یزید دید برخاست و به درون رفت.

یزید، ابن عامر را گفت: بنشین و از اینجا مرو و گر نه بسا که نتوانی دیگر او را در اینجا ببینی.

چون نشستن ایشان به درازا کشید معاویه بیرون آمد و چوبی در دست داشت و آن را بر درها می زد و می گفت:

لنا سیاق و لکم سیاق قد علمت، ذلکم، الرّفاق

آن گاه نشست و گفت ای پسر عامر تو در بارهٔ زیاد چنان سخنی گفته ای؟

ابن عامر گفت، برمی گردم به آن چه زیاد را خوش آید و آن را بخواهد.

«معاویه گفت: ما هم باز می گردیم به آن چه تو می خواهی و به آن خوش هستی!..»

باز طبری، در تاریخ (جزء چهارم- صفحه ۲۳۵-)، این مضمون را آورده است:

«زیاد به کوفه در آمد (پیش از این که عامل آنجا شده باشد) و به مردم کوفه گفت:

«آمده ام از شما چیزی را بخواهم که سود شما در آنست. گفتند: آن چه را می خواهی بگو. گفت: نسب مرا به معاویه ملحق سازید. گفتند: ما شهادت زور و باطل نمی دهیم.

«پس از مردم کوفه نومید شد و از آنجا به بصره رفت. در بصره تنها یک کس با او موافقت کرد و خواهش وی را پذیرفت»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۵۴

قضیهٔ استلحاق معاویه، زیاد را چنانکه در زمان خود او مورد قبول مسلمین نبوده و اهل دین آن را مخالف احکام فقه می دانسته اند در زمانهای بعد از معاویه و بعد از بنی امیّه نیز مورد گفتگو و نکوهش و انتقاد می بوده حتی در زمان مهدی خلیفهٔ عباسی به فرمان او پسرش،

هارون الرشید، در این باره نامه ای مفصل به والی بصره نوشته که آل زیاد را از دیوان قریش و عرب خارج سازد.

طبری در ذیل حوادث سال یک صد و شصت (جزء ششم صفحه ۳۶۴- ۳۶۵) نامه ای را نقل کرده که در اینجا بطور خلاصه ترجمه و نقل می شود:

«بسم اللّه الرّحمن الرحیم» «همانا شایسته ترین چیزی که فرمانروایان اسلامی باید خود و خواصّ و عوامّ را در کارها به آن وادارند اینست که بکتاب خدا عمل کنند و سنّت پیغمبر (ص) را پیرو باشند و در همه شئون صابر و مواظب و راضی باشند خواه با خواست ایشان موافقت کند یا نه.

«معاویه ابن ابو سفیان در استلحاق زیاد پسر عبید که بندۀ آل علاج ثقفی (حارث بن کلدۀ طبیب) بود رای و نظری داد که عموم اهل اسلام بعد از وی آن را ناروا دانستند و بسیاری از مردم فاضل و ورع و فقیه و عالم در زمان خود معاویه هم آن را انکار داشتند چه همه زیاد و پدر زیاد و مادر زیاد را خوب می شناختند.

«معاویه چنان کاری را جز از راه هوای نفس نکرد او را ورع و هدایت و پیروی از سنّت و اقتداء پیشوایان بر حق به آن رای وا نداشت بلکه میل به هلاک دین و آخرت

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۵۵

و تصمیم بر مخالفت کتاب و سنّت و دلبستگی به این که از جلادت و صرامت و سیاست زیاد در کارهایی ناروا، که می خواست و می داشت، یاری بجوید و کمک بگیرد او را بر این کار وادار ساخت.

«با این که پیغمبر (ص) گفته است: «الولد للفراش و للعاهر، الحجر» و گفته

است: «من ادّعی إلی غیر ابیه او انتمی إلی غیر موالیه فعلیه لعنه اللّه و الملائکه و النّاس اجمعین لا یقبل اللّه منه صرفا و لا عدلا» به جان خودم سوگند که زیاد در دامن ابو سفیان ولادت نیافته و بر فراش او نبوده و نه عبید او را بنده بوده و نه سمیّه او را کنیز و هیچ کدام از این دو به هیچ وجه به او اختصاص و ارتباط نداشته اند.

«حتّی خود معاویه در عمل با این استلحاق خویش مخالفت ورزیده آنجا که بنی مغیره نزدش رفتند که نصر بن حجّاج را استلحاق کنند سنگی را که از پیش آماده ساخته بود از زیر فرش بیرون آورد و بسوی ایشان پرتاب کرد پس ایشان گفتند: ما کاری را که تو در بارهٔ زیاد کردی تجویز کنیم و تو آن چه را ما در بارهٔ صاحب و رفیق خویش می کنیم جائز نمی دانی و اجازه نمی کنی؟! معاویه گفت: حکم پیغمبر در این باره شما را بهتر است تا حکم معاویه پس با آن چه پیش کرده مخالفت نمود و اعتراف کرد که عملش بر خلاف گفتهٔ پیغمبر (ص) بوده است «۱».

در مورد زیاد پیرو هوی شده و از حقّ، اعراض کرده و دوری جسته و خدا عز و جل گفته است:

«وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوٰاهُ بِغَیْرِ هُدیً مِنَ اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ لٰا یَهْدِی الْقَوْمَ الظّٰالِمِینَ».

---

(۱) «و فیها (ای سنه ۴۳) استلحق معاویه زیاد بن ابیه، و هی اول قضیه غیر فیها حکم النبی صلّی اللّه علیه و سلّم فی الاسلام، ذکره الثعالبی و غیره» (تاریخ الخلفاء- صفحه ۱۹۶-)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۵۶

«پس امیر المؤمنین

از خـدا خواسـتار است که نفس و دین او را محفوظ دارد و او را از غلبـهٔ هوی حفظ کند و در همه کار او را بر آن چه راضـی است و دوست دارد توفیق بخشد.

«امیر المؤمنین بر این عقیـده است که زیـاد و ذرّیـهٔ او را به مادرش سـمیّه و نسب معروف ایشان برگردانـد و ایشان را به پـدر و مادرشـان عبیـد و سـمیّه ملحق سـازد و در این کـار پیغمبر (ص) و اجماع صالحان و پیشوایان هـدایت را پیروی کنـد و اجازت ندهد که مخالفت معاویه با کتاب خدا و سنت پیغمبر به پیشرفت خود ادامه دهد..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۵۷

ولایت عهد یزید و تزویر معاویه

موضوع مهمتری که معاویه انجام داده و وضع اسـتبداد و استیلاء و هم سیاست بازی و دسیسه کاری او را از طرفی و بی اعتنائی او را به عقایـد و آراء بزرگان فقه و هوی داران دین از طرفی دیگر به خوبی می رسانـد موضوع برگزیـدن فرزند ناشایسـته اش یزید است به ولایت عهد و «خلافت اسلامی».

این کـار معـاویه طرز فکر وی را در بارهٔ اسـلام و خلافت اسـلامی به خوبی روشن می سازد و خوب می فهمانـد که خلافت را سلطنت می دانسته و از کسـری و قیصـر پیروی می داشته و می خواسته است این سلطنت مستبدّانه و حکومت جائرانه و جابرانه را، کـه زیر سایـهٔ اسـلام و بـه نیرنـگ بـه نـام دیـن بـدست آورده، در خانـدان خـود برقرار و پایـدار سـازد و آن را به فرزنـد و فرزندزادگان خویش هر چند نادرست و ناشایسـته و از لحاظ دین زشت کار و بدکردار باشـند بسپارد تا به خیال خام خود نام خویش را باقی بگذارد.

عبد الرحمن

پسر ابو بکر، خلیفهٔ اول، در سخنانی که میان او و میان مروان در این زمینه، در مدینه، به میان آمده بوی چنین گفته است:

«.. و لکنّکم تریدون ان تجعلوها هرقلیّه: کلّما مات هرقل قام هرقل «۱»».

معـاویه از همان آغاز سـلطنت خود این مطلب را در مغز خویش می پرورانـده و به هنگام فرصت کسانی را که برای احراز این مقام صالح بوده یا ادّعاء صـلاحیت را شایسـته می بوده اند و امکان مزاحمت ایشان می رفته زیر نظر می داشـته و به کشتن و از میان بردن ایشان

---

(۱) این کلمات در صفحات بعد، بنقل از ابن اثیر، آورده خواهد شد.

می پرداخته و کسـانی دیگر را هم که مخالفت ایشان را احتمال می داده به تطمیع و تهدیـد و وعـد و وعیـد موافق می ساخته و زمینه را برای منظور فاسد خود آماده و مساعد می خواسته است.

ابو الحسن مدائنی «۱»، بنقل فقیه مالکی، ابن عبد ربّه (جزء پنجم العقد الفرید) این مضمون را گفته است:

«چون زیاد بن ابیه در سال پنجاه و سه ۵۳ در گذشت معاویه عهد نامهٔ مجعولی را که ولایت عهد یزید در آن بود اظهار کرد و آن را بر مردم خوانـد و بـدین کار خواست بیعت مردم را با یزیـد زمینه بسازد و مردم را کم کم بـدان مأنوس کنـد پس مـدت هفت سال مردم را برای بیعت با یزید آشـنا و آماده می ساخت. با اشخاصی بعنوان مشاوره سخن به میان می آورد، به نزدیکان مـال فراوان می داد، دوران را به خود نزدیـک می داشت تـا این که بسـیاری از اشـخاص مهم را بـا خود موافق کرد و اطمینـان یافت پس عبد اللّه زبیر را

گفت: در بارۀ یزید چه عقیده داری؟

عبد اللّه چنین پاسخ داد «۲»:

«انّی أنادیک و لا أناجیک. انّ اخاك من صدقك. فانظر قبل ان تتقدّم و تفکّر قبل ان تندّم فإنّ النّظر قبل التّقدّم و التّفکّر قبل التندّم»

---

(۱) ابن اثیر در کتاب «اللباب» ذیل «المدائنی» این مضمون را نوشته است:

«.. و ابو الحسن علی بن محمد بن عبد اللّه بن ابو سیف مدائنی مولی عبد الرحمن بن سمره قرشی صاحب تصانیف مشهور است. زبیر بن بکار و احمد بن ابی خیثمه و غیر این دو از او روایت کرده اند. مدائنی دانشمندی صادق بوده سی سال پی در پی، روزه می داشته.. و در سال دویست و بیست و چهار (۲۲۴)، یا بیست و پنج به سن نود و سه سالگی وفات یافته است.

(۲) چنانکه از تاریخ طبری و غیر آن، برمی آید معاویه با زیاد در بارۀ ولایت عهد یزید، با مکاتبه، مشاوره کرده و او عجله در این امر را صواب نمی دانسته از این رو تا زیاد زنده بوده معاویه این موضوع را آشکار نکرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۵۹

(همانا ترا به آوای رسا بانگ می دهم و به نجوی سخن نمی آورم. هر آینه برادرت کسی است که به تو راست بگوید: پس پیش از این که به کاری اقدام کنی نیک بنگر و پیش از این که پشیمان گردی خوب اندیشه کن چه نگریستن پیش از جلو رفتن و اندیشیدن پیش از پشیمان شدن است).

معاویه خندید و گفت: روباهی فریبا!! در بزرگی سجع آموختی از آن چه در بارۀ برادرزاده ات به سجع پرداختی و گفتی می توانستی به کمتر از آن بسنده سازی.

آن گاه احنف را مخاطب ساخت

و گفت «۱»: تو در بارهٔ بیعت با یزید چه می گویی؟

گفت: اگر راست بگویم از تو و اگر دروغ بگویم از خدا می ترسم» باز هم ابن عبد ربّه این مضمون را آورده است:

«چون سال پنجاه و پنج درآمد معاویه بتمام شهرهای اسلامی نامه فرستاد که نمایندگانی برای ملاقات به شام بفرستند از هر شهری نمایندگانی بسیج شدند. از جمله کسانی که از مدینه به شام گسیل گردیدند محمد بن عمرو بن حزم بود معاویه با او خلوت کرد و نظرش را در امر یزید بخواست. وی گفت: پس از خودم، هدایت و ارشاد هیچ یک را به اندازهٔ تو خواهان نیستم همانا یزید از جهت مال بی نیاز و از جهت حسب متوسط است و بی گمان هر حاکمی مسئول رعیت خویش است و خدا از او باز خواست می کند. پس از خدا بترس و درست بنگر که ولایت کار امّت محمد را بچه کسی واگذار می کنی.

«معاویه نفسش قطع شد و آهی سرد از سینه بر آورد و گفت همانا تو مردی ناصح هستی و رأی خود را گفتی و ترا جز این شایسته نبود لیکن در نظر من جز پسران

---

(۱) این پرسش و پاسخ چنانکه به تفصیل خواهد آمد در حجاز واقع شده نه در شام.

مدائنی وقایع متفرقه را که بعضی در حجاز و برخی در شام وقوع یافته چون به تلخیص و تخلیص نظر داشته بهم مخلوط کرده چنانکه مذاکره معاویه با ابن زبیر در حجاز و با احنف در شام واقع شده است لیکن ظاهر عبارت منقول از مدائنی چنان است که هر دو در شام و در یک مجلس بوده است.

ادوار فقه (شهابی)،

ایشان و پسر من کسی دیگر نیست و من پسر خود را از پسران ایشان بیشتر دوست دارم از نزد من برو.

«آن گاه در میان یاران خود بنشست و نمایندگان را بخواست و از پیش به یاران خویش دستور داد که در پیرامن یزید سخن گویند. نخست ضحاک بن قیس به سخن درآمد (در پیرامن یزید، زیاد تعریف و او را برای ولایت عهد تعیین کرد) پس از او عمرو بن سعید به سخن درآمد (او نیز مانند ضحاک به تعریف و تعیین پرداخت) و معاویه او را تحسین گفت آن گاه یزید بن مقفّع برخاست و گفت: این، (اشاره به معاویه) امیر مؤمنانست پس اگر هلاک گردد، این، (اشاره به یزید) و اگر کسی نپذیرد، این، (اشاره به شمشیر خود).

معاویه گفت: بنشین همانا تو سرور سخنورانی! «از آن پس احنف بن قیس، معاویه را مخاطب ساخت و گفت: تو از همه کس یزید را بهتر می شناسی و چگونگی وضع شب و روز و آشکار و نهان و خروج و دخول او را می دانی اگر چنان دانی که خدا راضی است و صلاح امّت است با مردم مشاوره مکن و اگر می دانی که چنان نیست دنیا را به او مبخش در حالی که خود رهسپار آخرتی.

چون احنف این سخن به پرداخت مردم پراکنده شدند و جز سخنان او چیزی را مذاکره نکردند.

باز همو (ابن عبد ربّه) این مضمون را آورده است:

«آن گاه مردم با یزید بیعت کردند، یکی از اشخاص که به بیعت یزید خوانده شده بود گفت: خدایا من از شرّ معاویه به تو پناه می برم. معاویه گفت: از شرّ خودت پناه ببر و بیعت

کن. گفت من با اکراه بیعت می کنم معاویه گفت: ای مرد بیعت کن زیرا «فَعَسیٰ أَنْ تَکْرَهُوا شَيْئاً وَ يَجْعَلَ اللّٰهُ فِيهِ خَيْراً كَثِيراً».

پس از این که معاویه در شام با این وضع، بیعت گرفت به مروان که از طرف او در مدینه عامل بود نوشت: اهل شام و عراق بیعت کردند! اکنون از مردم مدینه برای یزید بیعت بگیر.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۶۱

فقیه مالکی ابن عبد ربّه باز این مضمون را نوشته است:

«مروان بر مردم مدینه خطبه خواند و آنان را به اطاعت تحریض و از فتنه تحذیر کرد. بزرگان مدینه مانند عبد الرحمن بن ابی بکر و حسین بن علی و عبد اللّه بن زبیر و عبد اللّه بن عمر بر سخنان او اعتراض و بیعت یزید را انکار کردند و مردم پراکنده شدند.

«مروان، ماجرا را به معاویه گزارش داد. معاویه با هزار تن سوار بسوی مدینه رهسپار شد و در آنجا چون حسین بن علی را دید گفت «۱»: مرحبا به سرور جوانان اسلام و او را بر اسب سوار کرد، و به عبد الرحمن بن ابی بکر گفت: مرحبا به پیر قریش و پسر صدّیق و سرور قریش، و به ابن عمر گفت: مرحبا به صاحب رسول و پسر فاروق و به عبد اللّه زبیر گفت: مرحبا به پسر حواریّ پیغمبر و پسر عمهٔ او آن گاه با ایشان به مکه رفت و در آنجا پس از قضاء حجّ دستور داد منبری نهادند و به کعبه نزدیک شد و فرستاد تا حسین بن علی و عبد الرحمن بن ابی بکر و ابن عمر و ابن زبیر را نزد او ببرند ایشان

با هم جمع شدند و قرار دادند که ابن زبیر با معاویه به سخن پردازد آن گاه به نزد معاویه رفتند.

معاویه پس از ترحیب و تجلیل به ایشان چنین گفت: شما نظر مرا در بارهٔ خود و مهر و مودّتم را به خودتان دانستید، یزید برادر شما و پسر عمّ شما است من خواستم او را به نام خلافت مقدّم دارم لیکن امر و نهی بدست شما باشد! همه خاموش شدند و ابن زبیر بدین خلاصه سخن گفت:

«میان سه کار یکی را گزین کن: یا به شیوهٔ پیغمبر (ص) کار را به خود امّت واگذار. یا مانند ابو بکر از غیر فرزندان و نزدیکان خویش کسی را که شایسته باشد برگزین. یا هم چون عمر کار را به شوری افکن.

---

(۱) چنانکه از ابن اثیر نقل خواهد شد این گونه برخورد و سخن در مکه بوده و برخورد معاویه در مدینه با این بزرگان به خشونت و تهدید بوده است. یعنی نخست در مدینه با آنان به درشتی و ناهنجاری رفتار و از آنان اعراض کرده پس از آن در مکه ورق را برگردانده و از راه مداهنه و مجامله در آمده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۶۲

«معاویه گفت: آیا جز این سخن و راهی هست؟ گفت: نه. از دیگران همین را پرسید گفتند: سخن همانست که ابن زبیر گفت:

پس معاویه چنین گفت:

«من از پیش، به شما می گویم تا معذور باشم و شما را بهانه نماند من مطلبی خواهم گفت و به خدا سوگند که اگر هر یک از شما در این باره یک کلمه در ردّ بر من بگوید سرش از تن جدا خواهد شد پیش

از این که سخنش به اتمام رسد..

«آن گاه دستور داد بالای سر هر کدام از ایشان دو مرد شامی با شمشیر بایستند تا اگر بر کلمه ای از آن چه بگوید ردّ و اعتراضی کنند فورا او را بکشند. پس از آن مکان برخاست و ایشان را همراه خود برد و بر منبر بر آمد و شامیان بر ایشان احاطه کردند و مردم هم جمع شدند چون حمد و ثنا به جا آورد گفت:

«همانا گفته های مردم پراکنده و نادرست است، مردم گفته اند: حسین و پسر ابی بکر و پسر عمر و پسر زبیر با یزید بیعت نکرده اند و اینان بزرگان و سروران مسلمانانند و ما کاری را جدای از ایشان سامان نمی دهیم و بی مشاورهٔ آنان به کاری دست نمی زنیم و به اتمام نمی رسانیم.

«من اینان را فرا خواندم دیدم شنوا و فرمان پذیرند اینان تسلیم شدند و به اطاعت در آمدند و بیعت کردند!! در این هنگام سپاهیان شام بانگ بر آوردند که مگر اینان را چه عظمت و مقام است؟ فرمان ده تا گردنهای ایشان را بزنیم، تا اینان آشکارا بیعت نکنند ما راضی نمی شویم.

«معاویه گفت: سبحان اللّه! مردم تا چه پایه در رساندن شرّ به قریش شتاب دارند؟

و تا چه اندازه خونهای ایشان برای مردم شیرین است؟! ساکت شوید دوباره چنین سخنی را از کسی نشنوم.

«پس مردم را به بیعت خواند و بیعت گرفت و از همان جا سوار شد و به شام باز گشت «۱»».

---

(۱) ابن عبد ربه، در جزء پنجم از العقد الفرید، این مضمون را آورده است:

معاویه در یکی از خطبه ها که در مدینه ایراد کرده چنین گفته است:

«.. یا اهل المدینه انی

لست احب ان تکونوا خلقا کخلق العراق، یعیبون الشی ء و هم فیه کل امرئ منهم شیعه نفسه، فاقبلونا بما فینا فإن ما وراءکم شر لکم و ان معروف زماننا منکر زمان قد مضی و منکر زماننا معروف زمان لم یأت..» «آن چه معاویه در این خطبه گفته در حقیقت مفاد گفتهٔ پیغمبر است به او بدین عبارت:

«لتتخذن یا معاویه، البدعه سنه و القبیح حسنا اکلک کثیر و ظلمک عظیم» این حدیث را علاء بن حریز قشیری از پیغمبر (ص) روایت کرده که به معاویه گفته است (نقل از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید بروایت از ابو عبد اللّه بصری متکلم).

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۶۳

طبری «۱» و ابن اثیر، و دیگر مورّخان معتمد از اهل تسنّن، قضیهٔ بیعت گرفتن معاویه را برای پسرش یزید به تفصیل و با لحنی نکوهش آمیز و عبرت انگیز آورده اند که نتیجه و مفاد همهٔ آنها همان است که دانسته شد باز هم برای این که طرز فکر معاویه و وضع عمل او در عدم مراعات شئون دینی و امور فقهی روشنتر باشد برخی از آن چه را ابن اثیر آورده بطور خلاصه به فارسی برمی گردانم و در این موضع می آورم:

ابن اثیر در جزء سیم از کتاب الکامل (صفحه ۲۴۹) زیر عنوان «ذکر البیعه لیزید بولایه العهد» این مضمون را آورده است:

در این سال (سال ۵۶) مردم با یزید به ولایت عهد بیعت کردند و آغاز این کار از مغیره بن شعبه شده چه معاویه می خواسته است که او را از امارت کوفه بردارد و سعد بن عاص را به جایش بگذارد. مغیره گفته است بهتر اینست که به

شام نزد معاویه بروم

---

(۱) «و فیها (یعنی سنه ست و خمسین) دعا معاویه الناس إلی بیعه یزید من بعده و جعله ولی العهد»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۶۴

و خودم استعفاء بدهم تا مردم چنان پندارند که من خود، از امارت دست برداشته و آن را نخواسته ام.

«پس روانهٔ شام شده و بر یزید در آمده و بوی چنین گفته است:

«اعیان اصحاب پیغمبر (ص) در گذشته اند و هم بزرگان قریش از جهان رخت بر بسته اند و هم اکنون به فرزندان، نوبه رسیده است و تو در آن میان از همه افضل و به سیاست اعلم هستی نمی دانم چرا امیر المؤمنین، پدرت، کوتاهی می کند و برای تو بیعت نمی گیرد؟

«یزید گفته است:

«آیا تو چنان پنداری که این کار، شدنی است؟ پاسخ داده است: آری.

«پس یزید به نزد پدر، معاویه، رفته و او را از این گفتگو آگاه ساخته. معاویه مغیره را خواسته و این سخن را به میان آورده است. مغیره گفته است:

«یا امیر المؤمنین، تو اختلاف کلمه و تفرّق مردم و خونریزیهای بعد از عثمان را دیدی پس ترا جانشینی باید و یزید شایسته است که ترا جانشین باشد پس برای او بیعت بگیر تا اگر ترا مرگ در رسد مردم را پناهی و ترا جانشینی باشد و فتنه و اختلافی به هم نرسد و خونریزی و فسادی پیش نیاید.

«معاویه گفت:

«کیست که بخواهد و بتواند مرا در این کار، یار و مدد کار باشد؟

«مغیره پاسخ داد: من مردم کوفه را و زیاد هم مردم بصره را باین کار وادار می سازیم و چون مردم این دو شهر، موافقت و بیعت کردند هیچ کس در هیچ جا مخالفت نخواهد کرد.

«معاویه

گفت: به کوفه باز گرد و بکار امارت خود باش و با کسانی که بدیشان اعتماد و اطمینان داری این موضوع را در میان بگذار تا ببینیم چه پیش می آید.

مغیره از نزد معاویه برگشت و به یاران و همراهان خویش چنین گفت:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۶۵

«لقد وضعت رجل معاویه فی غرز بعید الغایه علی أمّه محمّد و فتقت علیهم فتقا لا یرتق ابدا «۱»» و تمثّل:

بمثلی شاهدی النّجوی و غالی بی الأعداء و الخصم الغضابا

«آن گاه از شام به کوفه باز گشت و با هواداران و دوستان آل امیّه موضوع جانشینی یزید را به میان گذاشت و از آنان موافقت را پاسخ دریافت داشت. پس ده کس (یا بیشتر) از میان موافقان برگزید و سی هزار درهم به ایشان داد و آنان را با پسرش، موسی، بسوی شام گسیل داشت.

«فرستادگان چون به شام وارد شدند بر معاویه در آمدند و بیعت یزید را ستودند و معاویه را بعقد بیعت ولایت عهد یزید دعوت کردند. معاویه گفت: اظهار این مطلب را شتاب نباید کرد لیکن شما بر رأی و عقیدهٔ خویش پایدار بایستید.

«پس موسی، پسر مغیره، را گفت:

«بکم اشتری ابوک من هؤلاء دینهم!» «موسی پاسخ داد:

«بثلاثین ألفا!!. معاویه گفت: لقد هان علیهم دینهم.

«برخی گفته اند: مغیره با پسرش عروه «۲» چهل مرد فرستاد و ایشان چون بر معاویه در آمده اند سخنرانی را بپا خاسته و از جمله گفته اند: همانا ما برای نظر و اندیشه در کار امّت محمد (ص) آمده ایم! و باز گفته اند:

«روزگار تو به درازا کشیده و ما را این بیم است که از پس از رسیدن اجل تو

---

(۱) یا للّه و لقوه ایمان هذا الصحابی

و عدالته!!

(۲) دور نیست که مغیره دو بار و دو گروه و با دو پسر، موسی و عروه فرستاده باشد و بار اول چون بی سابقه بوده عده کمتر و مبلغ زیاد و گرانتر شده باشد (ده کس و سی هزار درهم) و بار دوم چون فروشنده و داوطلب زیاد شده ارزانتر و مبلغ خرید دین کمتر شده باشد (چهار صد دینار).

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۶۶

شیرازه گسیخته گردد پس برای ما پرچمی برافراز و مرزی بگذار تا در آن مرز بمانیم و از آن حدّ نگذریم.

«معاویه گفت: شما مرا رهنمایی کنید. گفتند: ما را نظر به یزید، پسر امیر المؤمنین است. معاویه گفت: آیا شما به او خرسندی می دهید و راضی هستید؟

گفتند: آری. گفت: رأی و نظر شما همین است؟ گفتند: آری رأی ما و هم رأی کسانی که پشت سر ما هستند و با ما نیامده اند! «معاویه در نهان عروه را گفت:

«بکم اشتری ابوک من هؤلاء دینهم؟! «عروه پاسخ داد:

«بأربعمائه دینار! معاویه گفت: لقد وجد دینهم عندهم رخیصا! «معاویه پس از این مقدمات که به وسیلهٔ مغیره تمهید و تهیه شد با زیاد که در بصره والی بود مکاتبه کرده و زیاد در پاسخ بعدم عجله در کار، اشارت کرده و شتاب در آن را روا ندانسته است.

«چون زیاد در سال پنجاه و سه (۵۳) وفات یافته معاویه تصمیم می گیرد که کار بیعت را تمام کند و یزید را به جانشینی برگزیند. چون عزم وی بر اتمام کار جزم می شود مبلغ یک صد هزار درهم برای عبد اللّه عمر می فرستد عبد اللّه نخست آن را پذیرفته لیکن چون دریافته است که این مبلغ برای

جلب موافقت و اخذ بیعت او است گفته است:

«هذا اراد انّ دینی عندی اذن لرخیص» و از گرفتن آن خودداری کرده است» سیوطی در تاریخ الخلفاء (صفحه ۲۰۵) از حسن بصری این مضمون را نقل کرده است:

«دو شخص، کار امّت را تباه و فاسد کردند:

«۱- عمرو عاص روزی که معاویه را بر بلند کردن مصاحف، رهنمایی کرد.

«۲- مغیره بن شعبه هنگامی که از جانب معاویه امارت کوفه می داشت و معاویه

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۶۷

او را معزول خواست و از امارت بر کنار ساخت پس او در رفتن به شام تعلّل و کوتاهی کرد و رفتن را بتأخیر انداخت پس از این که به شام رفت و معاویه علّت تأخیر و تعلّل را پرسید پاسخ داد: موضوع مهمّی را زمینه آماده می کردم. معاویه پرسید: آن چه بود؟

گفت: بیعت با پسرت یزید برای بعد از تو. معاویه گفت این کار را کردی؟ پاسخ داد:

آری. گفت: پس بکار خویش بازگرد.

«مغیره به کوفه برگشت یارانش پرسیدند: چه کردی که امارت را باز یافتی و باز گشتی؟

گفت: «وضعت رجل معاویه فی غرز «۱» عیّ لا یزال فیه إلی یوم القیامه» حسن بصری گفت:

«از این رو است که این فرمانروایان و سلطنت داران برای پسران خویش بیعت می گیرند و گر نه چنان می بود که خلافت و سلطنت تا روز قیامت میان مسلمین به شوری برگذار و خلیفه و والی امور ایشان باختیار، انتخاب می گردید» برگردیم به تخلیص و ترجمهٔ گفتهٔ ابن اثیر.

ابن اثیر پس از نوشتن قسمتی که از او نقل شد و پس از نوشتن این که معاویه به مروان، که در مدینه عامل او بوده، نوشته و دستور

داده است که بیعت با یزید را در مدینه بر مردم عرضه دارد و نظر مردم مدینه را بدست آورد و مروان این دستور را بکار می بندد و مخالفت بزرگان مدینه را در می یابد و اشخاصی مانند پسر ابو بکر، خلیفهٔ اول، و حسین بن علی (ع) و ابن عمر و عبد اللّه زبیر و امثال اینان را سخت مخالف می بیند از جمله پسر ابو بکر به مروان چنین می گوید:

«کذبت و اللّه یا مروان و کذب معاویه ما الخیار اردتما لامّه محمّد و لکنّکم تریدون ان تجعلوها هرقلیّه کلّما مات هرقل قام هر قل «۲»»

---

(۱) رکاب.

(۲) «هرقل، بکسرتین علی وزن خندف، ملک روم. و یقال: هر قل بر وزن دمشق»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۶۸

و پس از بیان این که معاویه به عمّال خویش در بارهٔ بیعت یزید نامه نوشته و دستور داده که از بزرگان و معاریف شهرهای خود نمایندگانی انتخاب کنند و ایشان را به شام گسیل دارند و عمّال این کار را کرده و نمایندگان از گزیدگان حوزهٔ حکومت خود به شام فرستاده اند و مجالسی از این وفود و نمایندگان در شام تشکیل یافته و در زمینهٔ این منظور، سخنرانیها بعمل آمده، چنین آورده است:

«معاویه به کسانی که با منظور موافق می بودند چیز می بخشید و ایشان را خوشدل می داشت و به آنان که با آن منظور مخالفت می داشتند به مدارا و ملاطفت رفتار می کرد تا این که بیشتر مردم بیعت کردند پس چون بدین شیوه از اهل عراق و مردم شام بیعت گرفت با هزار تن سوار شامی راه حجاز پیش گرفت و بسوی مدینه رهسپار گردید چون به مدینه نزدیک شد

و حسین بن علی را دید گفت «۱»:

«لا مرحبا و لا اهلا، بدنه یترقرق دمها و اللّه مهریقه» «پس از آن عبد اللّه زبیر را دید و به او هم گفت:

«لا مرحبا و لا اهلا، خبّ «۲» ضبّ «۳» تلعه «۴» یدخل رأسه و یضرب بذنبه و یوشک و اللّه ان یؤخذ بذنبه و یدقّ ظهره» نحیّاه عنّی. فضرب وجه راحلته.

---

(۱) این گونه رفتاری که معاویه با این بزرگان کرده از این رو بوده که به یقین می دانسته است نمی تواند آنان را با بذل و بخشش درهم و دینار مجذوب کند پس خواسته است به وسیلۀ تهدید و تخویف ایشان را مرعوب سازد و از این راه و با این حیله و سیاست از ایشان بیعت بگیرد.

(۲) نیرنگ باز فریبکار.

(۳) سوسمار.

(۴) تلعه بمعنی بلندی (پشته) و هم بمعنی گودی استعمال شده و در این عبارت مضاف الیه «ضب» است نه صفتی مستقل و کنایه از موثوق نبودن و مورد اعتماد نبودن

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۶۹

پس از آن چون پسر ابی بکر را دید بوی هم گفت:

«لا اهلا و لا مرحبا شیخ قد خرف و ذهب عقله» ثم امر فضرب وجه راحلته.

با ابن عمر نیز همین رفتار ناهنجار مستبدانه را تکرار کرد و به هیچ کدام التفاتی نکرد تا به مدینه در آمد در مدینه نیز ایشان را به حضور نپذیرفت آنان ناگزیر به مکّه رفتند معاویه در مدینه خطبه ای خواند و در آن یزید را ستود و این مضمون را گفت:

«کیست که در فضل و عقل و مقام از یزید به خلافت شایسته تر باشد و چنان می بینیم که گروهی نخواهند پذیرفت تا بدیشان برسد

آن چه آنان را ریشه کن کند و نابود سازد و همانا من آن چه باید بگویم گفتم و بیم آن دارم که این پند و اندرز تأثیر نکند آن گاه چنین تمثّل جست:

قد کنت حذّرتک آل المصطلق و قلت یا عمرو اطعنی و انطلق

انّک ان کلّفتنی ما لم اطق ساءک ما سرّک منّی من خلق

دونک ما استسقیته فاحس و ذق آن گاه به نزد عائشه رفت، و عائشه را از رفتار معاویه با حسین بن علی (ع) و اصحابش خبر رسیده بود، پس به عائشه گفت: بی گمان اینان را اگر بیعت نکنند خواهم کشت از آن پس به مکه روان شد در آنجا آن چند نفر به خیال این که از آن چه در مدینه با ایشان رفتار کرده پشیمان شده باشد او را ملاقات کردند این بار نیز نخست با حسین بن علی (ع) ملاقات حاصل شد پس معاویه به او گفت:

«مرحبا و اهلا یا ابن رسول اللّه و سیّد شباب المسلمین» و دستور داد اسبی برای حسین بن علی آوردند و سوار شد و با هم به راه افتادند با ابن زبیر و ابن ابی بکر و ابن عمر نیز در اینجا همین معامله را کرد و در مکه به شرحی

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۷۰

که از پیش آورده شد با ایشان رفتار کرد و باین وضع تهدید آمیز و حیله بازی کار بیعت یزید را استوار ساخت و به شام بر گشت».

مسعودی نیز در این زمینه سخنانی آورده که خلاصهٔ آنها به پارسی چنین است (جلد دوم مروج الذهب ص ۶۹):

«و در سال ۵۹ از عراق و دیگر شهرها کسانی بر معاویه وارد شدند

از جمله احنف بن قیس از عراق به شام رفت و بر معاویه وارد شد.

«معاویه، ضحّاک قیس را گفت: فردا مردم را بار عام می دهم و سخن می گویم پس از آن تو سخن ساز و از تعریف یزید و ولایت عهد او آغاز کن و مردم را به بیعت با او بخوان و بدان که من از این پیش عبد الرحمن بن عثمان ثقفی و عبد اللّه بن عمارهٔ اشعری و ثور بن معن سلمی را دستور داده ام که ترا بر آن چه گویی تصدیق و دعوتت را به بیعت با یزید اجابت و تأکید کنند.

«فردا معاویه بنشست و چون مردم فراهم آمدند سخن از یزید به میان آورد و او را بستود و برای ولایت عهد شایسته اش خواند. آن گاه ضحاک بن قیس به سخن درآمد و بر ولایت عهد یزید موافقت و مردم را بر بیعت با یزید تحریض و دعوت کرد و به معاویه گفت: اراده ات را با عزمی راسخ به انجام رسان.

«پس از او، طبق نقشه، عبد الرحمن ثقفی و عبد اللّه اشعری و ثور بن معن سلمی بپا خاستند و گفتهٔ ضحّاک را تصدیق کردند.

«در این هنگام معاویه گفت: احنف بن قیس کجاست؟ احنف بپا خاست و سخنانی در پیرامن پند و اندرز معاویه گفت پس ضحاک قیس با خشم برخاست و مردم عراق را به بدی یاد کرد و به معاویه گفت: رأی مردم عراق را به گلو گاه ایشان برگردان.

پس از وی عبد الرحمن ثقفی به سخن درآمد و گفتهٔ ضحّاک را تایید کرد.

«آن گاه مردی از قبیلهٔ ازد بپا خاست و با اشاره به معاویه چنین گفت:

«تو امیر مؤمنانی

و چون بمیری یزید امیر ایشان است و کسی که او را نپذیرد

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۷۱

باید این را (اشاره به شمشیر خود کرد) به پذیرد و شمشیر خود را از نیام بیرون کشید.

معاویه گفت: بنشین که تو سخنورترین مردم هستی! «پس معاویه نخستین کس بود که با پسر خود، یزید به ولیعهدی بیعت کرد.

عبد اللّه بن هشام سلولی «۱» در این باره گفته است:

فإن تأتوا برمله او بهند نبایعها امیره مؤمنینا

اذا ما مات کسری قام کسری نعدّ ثلاثه متناسقینا

«چون این مجلس برگزار شد معاویه بیعت یزید را به عاملان خویش نامه ها نوشت و به بلاد اسلامی فرستاد و دستور اقدام باین کار داد. از جمله به مروان حکم که از طرف وی حاکم مدینه بود این اقدام را دستور نوشت».

شگفت اینست که معاویه حتّی نسبت به مروان هم از فریبکاری و سیاست بازی دریغ نداشته است.

مسعودی (در همان جلد از مروج الذهب ص ۷۰-) این مضمون را آورده است:

«چون نامۀ معاویه، مبنی بر این که خود او و دیگران با یزید به ولیعهدی بیعت کرده اند و بر مروان هم بایسته است که بیعت کند و مردم مدینه را نیز به بیعت با یزید وادار سازد، به مروان رسید سخت خشمناک شد و با خاندان و اخوال خود از بنی کنانه رهسپار دمشق گردید و بر معاویه در آمد و بوی نزدیک شد و سخنانی بسیار گفت و به سختی وی را سرزنش و نکوهش کرد و از جمله گفت:

ای پسر ابو سفیان کارها را به راستی بدار و از امیر کردن کودکان دست باز دار و بدان که ترا در میان قومت مانند

و نظیر بسیار است.

---

(۱) «بفتح السین المهمله و ضم اللام و سکون الواو، و فی آخرها لام اخری. هذه النسبه إلی بنی سلول نزلوا الکوفه و لهم بها خطه نسبت إلیهم..» (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۷۲

«معاویه گفت: آری تو خود، امیر مؤمنان را نظیر و مانندی و در سختیها و گرفتاریهایش یار و معین و تو دوّمین ولیّ عهد او هستی! آن گاه او را ولیعهد یزید قرار داد و باین حیله و نیرنگ آرام و خاموشش ساخت و به مدینه اش باز گرداند لیکن چون کار بیعت یزید به سامان رسید و نیرو یافت مروان را از حکومت مدینه معزول و برادرزادهٔ خود، ولید بن عتبه بن ابو سفیان را به جای وی منصوب داشت و بدین گونه مروان را فریب داد و عهد خویش را، نسبت به ولیعهدی او و از یزید نادیده انگاشت و وفاء به آن را پشت سر انداخت».

قصهٔ زیر که مسعودی در «مروج الذهب» (جلد دوم ص ۳۴۱) آورده حدّ دینداری معاویه و عقیدهٔ او را در بارهٔ خلافت و امور فقهی و دینی و هم نظر او را نسبت به ولیعهدی یزید خوب روشن می سازد ترجمهٔ آن چه مسعودی (در ذیل ترجمهٔ حال مأمون خلیفه عباسی) گفته که بطور خلاصه چنین است:

«در سال دویست و دوازده ۲۱۲ به فرمان مأمون، منادی ندا داد: از هر کسی که معاویه را به نیکی یاد کند یا او را بر یکی از اصحاب و یاران پیغمبر (ص) مقدّم دارد ذمّه، بری است و حمایت ما از او به دور.. «۱»

«در پیرامن این که این فرمان را چه سبب شده گفته فراوانست: از آن

جمله این که برخی از ندیمان مأمون حدیثی از مطرف بن مغیره بن شعبهٔ ثقفی برای وی گفته است- این خبر را زبیر بن بکّار هم در کتاب خود معروف به «الموفّقیات» که برای «موفّق» خلیفه عباسی تصنیف کرده آورده و گفته است:

«از مدائنی شنیدم که می گفت: مطرف پسر مغیره بن شعبه گفت: با پدرم مغیره نزد معاویه رفتیم. پدرم پیش معاویه می رفت و با او به گفتگو می پرداخت و چون باز می گشت از معاویه تعریف می کرد و عقل او را می ستود و از آن چه از او می دید اظهار شگفتی می نمود.

---

(۱) طبری هم این قسمت را آورده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۷۳

«یک شب که از نزد معاویه برگشته بود از خوردن شام خودداری کرد و اندوهناک بود ساعتی او را بدین حال گذاشتم و چنان پنداشتم که در ما، یا کارهای ما، چیزی به همرسیده که او را بدین حال در آورده است پس از آن پرسیدم چرا امشب بدین سان اندوهناک می نمایی؟ گفت:

«پسرم من از نزد خبیث ترین مردم آمده ام! «گفتم: کیست آن کس؟

«گفت: هنگامی که با معاویه خلوت کرده بودیم بوی گفتم:

«تو به آن چه می خواسته ای رسیده ای اکنون ای امیر مؤمنان چه خوب است که به عدل و دادگرایی و خیر و نیکی را پیش گیری. عمرت زیاد است و پیر شده ای پس اگر به برادران خود از بنی هاشم نگری و از باب صلهٔ رحم در آیی زیانی بر تو وارد نخواهد شد و ترسی از آنان در میان نیست.

«معاویه گفت:

«هیهات هیهات! اخو تیم سلطنت یافت و عدالت کرد و آن چه باید به جا آورد پس به خدا سوگند هنوز چیزی

از رفتن او نگذشته بود که نامش از میان رفت جز این که گوینده ای بگوید: ابو بکر.

«پس از آن اخو عدی به سلطنت رسید ده سال کوشش و کار کرد به خدا سوگند به نابودی او نامش نابود شد جز این که گوینده ای بگوید: عمر.

«از آن پس برادر ما عثمان نوبه یافت پس مردی که در نسب مانند نداشت سلطان شد و آن چه باید بکند کرد به خدا سوگند که چون در گذشت نام او و آن چه بر او وارد شده بود فراموش شد.

لیکن اخو هاشم در هر روز پنج بار به نامش بانک و فریاد بر آورده و گفته می شود اشهد انّ محمّدا رسول اللّه» پس ای مادر مرده با این وضع چه کاری جز رفتن به گور و مدفون شدن ما بر جا می ماند»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۷۴

گفته اند: مأمون چون از این خبر آگاه شد فرمان به ندا در داد و دستور فرمود که به همهٔ آفاق نامه مبنی بر لعن معاویه بر فراز منابر بنویسند» از این منقول به خوبی معلوم می شود که مقام «خلافت» بلکه «نبوت» در نزد معاویه همان سلطنت و ملک بوده و ضمنا مغیره نیز مقامش در نظر معاویه که او را محترم دانسته و چنین سرّی را با او به میان نهاده و فاش کرده است خوب دانسته می باشد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۷۵

امر معاویه به لعن علی (ع)

موضوع مهم دیگری که معاویه بر خلاف احکام دین و بر خلاف وجدان و انصاف مرتکب شده دستور لعن علی (ع) و فرزندان و یاران با ایمان او بوده که بر دین داران بسیار گرانی می داشته و کسانی که دین

دار بوده و سوابق دینی می داشته یا به قبایل خود مستظهر می بوده اند گاهی بطور تلویح بلکه به تصریح زشتی این کار را به معاویه گوشزد می کرده اند لیکن بیش از این کاری از ایشان ساخته نبوده است.

شیبانی از ابو الجناب کندی از پدرش (بنقل ابن عبد ربه) این مضمون را نقل کرده که:

«معاویه زمانی نشسته بود و بزرگان هم حضور داشتند مردی از مردم شام درآمد و بپا ایستاد و خطبه خواند و در پایان آن، علی را لعن کرد حاضران سر به زیر افکندند تنها احنف بن قیس سر برداشت و به معاویه گفت:

«این گوینده اگر بداند که خرسندی تو در لعن بر پیمبرانست ایشان را لعن می گوید پس از خدا بترس و از علی دست بردار او اکنون به خدا رسیده و در قبر خود تنها خوابیده و تنها با عمل خویش است. به خدا سوگند او شمشیرش کشیده و جامه اش پاکیزه و خویش ستوده و رایش گزیده و پسندیده و مصیبتش بزرگ و جانگداز بود.

«معاویه گفت:

«ای احنف چشم بهم نهادی و آن چه خواستی گفتی به خدا سوگند باید بر منبر برآیی و، بخواهی یا نخواهی، به لعن علی زبان بگشایی.

«احنف گفت:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۷۶

«اگر مرا معاف داری برای تو بهتر است و اگر مجبورم کنی به خدا سوگند مرا زبان بر آن جاری نخواهد شد.

«معاویه گفت:

«بر خیز و به منبر برآی.

«احنف گفت: به خدا سوگند با همهٔ اینها با تو در کردار و گفتار جانب انصاف را فرو نخواهم گذاشت.

«معاویه گفت: اگر انصاف دهی چه خواهی گفت؟

«پاسخ داد: به منبر برمی آیم و خدا را حمد و ثناء می کنم و بر

پیمبر او درود می فرستم آن گاه می گویم:

«معاویه مرا امر داده تا علی را لعن کنم همانا علی و معاویه با هم مخالفت و مقاتلت کردند و هر یک از آن دو، ادعاء داشت که بر او و پیروانش ستم شده است.

هان ای مردم خدای شما را بیامرزاد! چون من دعا کنم شما آمین بگویید.

«آن گاه می گویم: خدایا تو و فرشتگانت و پیمبرانت و همهٔ آفریده گانت بر آن کس که بر طرف خود ستم کرده لعنت کنید و همهٔ گروه ستم کاران را لعنت کنید.

اللّهمّ العنهم لعنا کبیرا. مردم خدا شما را بیامرزاد! آمین بگویید.

«ای معاویه بر آن چه گفتم یک حرف زیاد و کم نخواهم کرد گر چه جانم روی این کار برود.

«معاویه گفت در این صورت ما هم از اجبار تو گذشتیم و ترا معاف داشتیم و از رفتن تو بر فراز منبر و لعن کردن صرف نظر کردیم» ابو جعفر اسکافی (بنقل ابن ابی الحدید) این مضمون را گفته است:

«معاویه گروهی از صحابه و تابعان را وادار می کرد که اخباری ناشایسته و ناروا در بارهٔ علی وضع کنند و پاداش این عمل ناستوده و ناجوانمردانه را مبلغی قابل توجه (یا کاری مهم) برای ایشان معین می کرد ایشان هم به دلخواه او اخباری که موجب طعن

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۷۷

نسبت به علی باشد می ساختند و می گفتند. از آن جمله از صحابه ابو هریره و عمرو عاص و مغیره بن شعبه و از تابعان عروه بن زبیر بوده اند.

هنگامی که معاویه ولایت کوفه را به مغیره داد (جمادی از سال ۴۱) به او چنین گفته است: «و قد اردت إیصاءک بأشیاء کثیره فانا تارکها اعتمادا علی بصیرتک

«۱» بما یرضینی و یسعد سلطانی و یصلح به رعیّتی «۲» و لست تارکا إیصاءک بخصله «۳»: لا- تتحمّ عن شتم علیّ و ذمّه.. و العیب علی اصحاب علیّ و الاقصاء لهم و ترک الاستماع منهم «۴»..»

باز هم طبری (جزء ۴- ص ۱۴۴) در طی مذاکراتی که مغیره در کوفه با بزرگان شیعه برای جلوگیری خوارج و دفع آنان داشته گفتگوی او را با صعصعه بن صوحان که از بزرگان شیعیان بوده چنین آورده است:

«.. و إیّاک ان یبلغنی عنک انّک تظهر شیئا من فضل علیّ علانیه فانّک لست بذاکر من فضل علیّ شیئا اجهله بل انا اعلم بذلک و لکنّ هذا السّلطان «۵» قد ظهر، و قد اخذنا بإظهار عیبه (یعنی علیّا) للنّاس!.

«فنحن ندع کثیرا ممّا أمرنا به! و نذکر الشّی ء الّذی لا نجد منه بدا! ندفع به هؤلاء القوم عن أنفسنا تقیّه! «فإن کنت ذاکرا فضله فاذکره بینک و بین اصحابک و فی منازلکم سرّا و امّا علانیه فانّ هذا لا یحتمله الخلیفه لنا و لا یعذر نافیه»

---

(۱) شعبی می گفته است: «دهاه العرب اربعه: معاویه و عمرو بن العاص و المغیره بن شعبه و زیاد»

(۲) باین تعبیر خلیفه مسلمین و خال مؤمنین توجه شود.

(۳) مهم بودن این موضوع در سیاست دنیا طلبی معاویه.

(۴) جزء چهارم تاریخ طبری (صفحه ۱۸۸)

(۵) همه این عبارات و تعبیرات قابل دقت و تأمل است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۷۸

ابن ابی الحدید چنین آورده است که:

«ابو هریره روایتی در شأن علی (ع) وضع کرده که چون معاویه آن را شنیده ابو هریره را گرامی داشته و جائزه اش بخشیده و امارت مدینه را به او داده است» باز همو از

کتاب «المعارف» ابن قتیبه که، بتعبیر او، «گفته اش حجت است و تهمتی بر او نیست» از ترجمهٔ حال ابو هریره این مضمون را آورده است:

«راویان روایت کرده اند که ابو هریره در میان راه با کودکان چیز می خورد و با ایشان به بازی می پرداخت و هنگامی که امارت مدینه را می داشت در خطبه می گفت:

«الحمد للّه الّذی جعل الدّین قیاما و ابا هریره إماما» و مردم باین سخن می خندیدند و هم در آن زمان که امیر مدینه بود چون به بازار می رفت و کسی را پیشاپیش خود در حرکت می دید پا به زمین می کوبید و می گفت: «الطّریق، الطّریق، جاء الأمیر» و منظور خودش بود» سفیان ثوری از عبد الرحمن بن قاسم از عمر بن عبد الغفّار این مضمون را روایت کرده است (بنقل ابن ابی الحدید):

«ابو هریره چون با معاویه به کوفه در آمد سرهای شبها در «باب کنده» می نشست و مردم به دور او جمع می شدند جوانی از مردم کوفه، که بگرد ابو هریره فراهم آمده بودند نزدیک وی بنشست و به او گفت: ترا به خدا سوگند آیا از پیغمبر (ص) شنیدی که در حقّ علی گفت: «اللّهمّ وال من والاه و عاد من عاداه»؟

پاسخ گفت: «اللّهمّ نعم».

جوان گفت: من به خدا شهادت می دهم که تو دشمن او را دوست و دوست وی را دشمن گرفتی. این بگفت و برخاست و برفت.

ابو جعفر اسکافی (باز بنقل ابن ابی الحدید) گفته است:

«ابو هریره در نزد شیوخ و اساتید ما بی مقدار و روایاتش خالی از اعتبار است.

عمر (رض) او را با درّه زد و گفت: تو از پیغمبر (ص) فراوان روایت می کنی و به دروغ به

او نسبت می دهی.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۷۹

«ابو یوسف گفته است: به استاد خود ابو حنیفه گفتم: هر گاه از پیغمبر (ص) خبری برسد که با قیاس ما مخالف باشد چه می کنی؟

«گفت: اگر راویان آن مورد اطمینان و وثوق باشند از قیاس و رأی می گذرم و روایت را بکار می برم.

«گفتم: در بارهٔ روایت ابو بکر و عمر چه می گویی؟ گفت: معتبر است.

گفتم علیّ و عثمان؟ گفت: معتبر است و چون دید من صحابه را نام می برم و می شمرم و می پرسم گفت: صحابه همه عادل هستند جز چند تن آن گاه از این جمله ابو هریره و انس بن مالك را برشمرد»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۸۰

زنان با ایمان و معاویه

اشاره

چند قضیّه است که در اوائل سلطنت معاویه رخ داده و از توجّه به آن ها تغییر اوضاع و احوال عمومی سابق و لا حق نمایان می گردد و هم طرز تربیت اسلامی و حریّت و آزادی مردم در زمان سابق، در حدود احکام دینی و شئون اسلامی، از دانستن آنها به خوبی آشکار می شود و مناسب است که برخی از آنها در این اوراق یاد گردد.

از این پیش اشاره شد که مردانی با ایمان و دین دار اعمال معاویه را، چه در زمان خلیفهٔ سیم- عثمان- و چه در هنگام سلطنت مستقل او و چه رویاروی و چه در پشت سرش، مورد نکوهش قرار داده و بر کردار و رفتار وی اعتراض و ایراد می داشته و با صراحت می گفته و انتقاد می کرده اند به طوری که برخی گاهی جان خود را روی این کار می باخته و زندگانی خویش را تباه می ساخته اند.

علاوه بر مردان خداشناس و آزاده گاهی زنانی دین دار و با

شهامت و آزاده می بوده اند که در زمان امارت مطلقه و سلطنت مستبدّانه معاویه روبروی او می ایستاده و با صراحت و جرأت انحراف او و عمّالش را از احکام دینی و دستورات اسلامی و از سنن پیغمبر (ص) و سیرهٔ پیشوایان و پیشینیان یاد می کرده و می گفته اند و او به وسیلهٔ بذل و بخشش از بیت المال مسلمین یا بهر وسیله دهان آنان را می بسته و آسوده خاطر بر مسند فرمانروایی و سلطنت می نشسته است.

از جمله این زنان است زرقاء دخت عدیّ بن قیس همدانی و بکارهٔ هلالی و اروی و سوده و دارمیّه که در اینجا سه تن از این نام بردگان آورده می شوند:

۱- اروی دخت حارث بن عبد المطّلب

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۸۱

۲- سوده دخت عماره بن اشتر ۳- دارمیّه حجونی قضیّهٔ ملاقات این زنان با معاویه و رد و بدل میان ایشان در کتب معتبر از اهل تسنن آورده و نقل شده است.

در این اوراق قضیهٔ اروی از محمّد فرید و جدی و قضیهٔ سوده و دارمیّه را از سید رشید رضا که هر دو از معاریف اهل سنّت و از متاخّران و هم عصرانند به پارسی برگردانده و آورده می شود:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۸۲

۱- اروی

محمّد فرید وجدی در کتاب دائره المعارف خود (جلد اول- صفحه ۲۱۵-) چنین آورده است «۱»:

«اروی از زنان فاضله و بلند آوازه بوده است. انس بن مالك گفته است:

«در موسم حجّ اروی، که پیر و فرتوت شده بود، بر معاویه بن ابو سفیان درآمد. معاویه را چون دیده بر او افتاد گفت:

«مرحبا ای عمّه! «اروی گفت: برادر زاده حال تو چه گونه است؟ همانا نعمت را کفران

کردی و پسر عمّت علی را آزار و رنج دادی و در باره اش بدی و ناجوانمردی روا داشتی و بکار بردی و خود را به نامی بجز آن چه حق داشتی خواندی (خلیفه) و بی این که خود و پدرت در راه اسلام بلایی دیده و رنجی کشیده باشد- به ناحق و ناروا خویش را بر حق شمردی و به آن چه محمّد آورده کافر شدی.

«پس خدا بخت را از شما برگرداند و آب روی شما را بریزد و رسوا سازد تا حق به اهلش باز گردد و کلمهٔ خدا بلندی گیرد و پیغمبر ما محمّد (ص) بر دشمنان دین پیروزی یابد.

«همانا تا پیغمبر (ص) زنده بود ما را از همهٔ مردم ارج و نصیب و حظّ افزونتر

---

(۱) در قاموس الرجال از «بلاغات النساء» تألیف احمد بن ابی طاهر بغدادی و هم از «العقد الفرید» ابن عبد ربه با اندک اختلافی نیز آورده شده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۸۳

و بیشتر بود و از امروز ما به منزلهٔ قوم موسی نسبت به آل فرعون شده ایم: که مردان ایشان را نابود می کردند و از میان می بردند و زنانشان را زنده نگه می داشتند و پسر عمّ پیغمبر (ص) در میان شما هم چون هارون برادر موسی شده که می گفت: یا ابن امّ انّ القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی» «همانا چون پیغمبر (ص) از این جهان در گذشت ما را دشواریها و سختیها پیش آمد و گشایش و آسایش در کار ما پدید نگردید لیکن فرجام ما بهشت و پایان شما دوزخ است.

«در این هنگام عمرو عاص سخن اروی را برید و خود چنین به سخن درآمد:

«ای پیر

زن فرتوت گمراه! سخن کوتاه دار و دیده فروبند.

«اروی گفت: تو کیستی ای مادر مرده!؟

«عمرو گفت: پسر عاص.

«اروی گفت: ای پسر زن بدکاره آیا تو بمن می گویی فرو ایست و دم بربند و بکار خویش باش؟! به خدا سوگند تو از قریش نیستی و همانا شش تن از قریش ترا فرزند خود دانست و هر یک از ایشان ترا از خوبش خواند. من در ایام منی مادرت را در مکه با هر بنده ای بدکار دیدم تو به ایشان پیرو باش چه این که به آنان ماننده تر هستی.

«پس مروان حکم «۱» به سخن آغاز کرد و گفت:

---

(۱) در قاموس الرجال (جلد هشتم- صفحه ۴۶۶- ذیل ترجمهٔ مروان) این مضمون آورده شده است:

«در «تذکرهٔ» سبط ابن جوزی است که هشام کلبی از محمد بن اسحاق آورده که گفته است:

«مروان هنگامی که والی مدینه بود کسی را نزد حسن علیه السّلام فرستاد که بگوید مروان می گوید: پدر تو همانست که جماعت را پراکنده کرده! و عثمان را کشته! و علماء و زاهدان- خوارج- را نابود ساخته و تو خود بغیر خویش می بالی و فخر می کنی چه هر گاه به تو گفته می شود پسر کیستی؟ می گویی خالم فرس است.

«فرستاده رفت و به امام پیام را گفت. حسن (ع) گفت: مروان را بگو: اگر راست می گویی خدا پاداش آن را به تو بدهد و اگر دروغ می گویی انتقام خدا سخت است. فرستاده برگشت و در میان راه حسین (ع) را دید حسین پرسید از کجا می آیی؟ او قضیه را گفت لیکن از گفتن پیام امتناع داشت تهدید بقتل شد حسن (ع) شنید و بیرون آمد و برادر را خواهش کرد

که دست از فرستاده باز دارد حسین گفت به خدا سوگند تا پیام مروان را بمن هم نگوید او را رها نخواهم ساخت فرستاده ناچار پیام را باز گو کرد حسین گفت: به مروان از من بگو: حسین بن علی و پسر فاطمه می گوید:

«یا ابن الزرقاء و الداعیه إلی نفسها بسوق ذا المجاز، صاحبه الرایه بسوق عکاظ و یا ابن طرید رسول اللّه و لعینه، اعرف من أنت و من ابوك و من أمك».

«اصمعی گفته است: اما قول حسین (ع) «یا ابن الداعیه إلی نفسها» پس محمد بن اسحاق گفته است که مادر مروان نامش امیه و در جاهلیت از زنان بدکار بود و پرچمی داشته مانند پرچم بیطار که به آن شناخته می شده و به نام ام حنبل زرقاء شهرت یافته و مروان را پدری شناخته نبوده و نسبت او به حکم مانند نسبت عمرو است به عاص!..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۸۴

«ای زن فرتوت گمراه! چشمت فرو رفته و تباه گشته خردت نابودی یافته پس شهادت تو پذیرفته نیست.

«اروی گفت:

«پسرک من! به خدا سوگند همانا تو در ازرق بودن دو چشم، و سرخی مو، و کوتاهی اندام، و زشتی چهره، به ابو سفیان پسر حارث بن کلده مانند تر هستی تا به حکم.

«من حکم را بلند بالا، خوش چهره و افشانده مو، دیده ام میان تو و میان حکم نزدیکی و شباهتی نیست مگر مانند شباهت و نزدیکی است باریك میان لاغر اندام بماده خر بزرگ شکم (آبستن).

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۸۵

«مادر خود را از آن چه گفتم بپرس بی گمان اگر بخواهد راست بگوید و حقیقت را اظهار دارد ترا از پدر حقیقی و

واقعیت با خبر می سازد.

«آن گاه بسوی معاویه رو کرد و گفت:

«به خدا سوگند جز تو کسی دیگر مرا در برابر این ناکسان وادار نکرد و تو همانی که مادرت در جنگ احد به هنگام کشته شدن حمزه گفت:

نحن جزیناکم بیوم بدر و الحرب یوم الحرب ذات سعر

ما کان عن عتبه لی من صبر ابی و عمّی و اخی و صهری

شفیت وحشیّ غلیل صدری شفیت نفسی و قضیت نذری

فشکر وحشیّ علیّ عمری حتّی تغیب اعظمی فی قبری

و من او را با ابیاتی پاسخ گفتم و آن ابیات چنین است:

یا بنت رقّاع عظیم الکفر خزیت فی بدر و غیر بدر

صبّحک اللّه قیل الفجر بالهاشمیّین الطّوال الزّهر

بکلّ قطّاع حسام یفری حمزه لیثی و علیّ صقری

إذ رام شیب و ابوک غدری اعطیت وحشیّا ضمیر الصّدر

هتّک وحشیّ حجاب السّتر ما للبغایا بعدها من فخر

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۸۶

پس معاویه به عمرو عاص و مروان حکم گفت:

«شما مرا در معرض این گونه سخنان اروی قرار دادید و چنان کردید که این سخنان ناخوش آیند را بمن بگویید.

«آن گاه به اروی گفت: ای عمّه! سخنان زنانه را کنار بگذار و حاجت خویش را در میان آر. اروی گفت:

«دستور بده تا دو هزار دینار و دو هزار دینار و دو هزار دینار بمن بدهند.

«معاویه پرسید:

«با دو هزار دینار چه می کنی؟ گفت:

«چشمه ای پر آب در زمینی آماده برای کشت می خرم تا فرزندان حارث بن عبد المطلب را باشد.

«معاویه گفت: بسیار خوب و خواستی به جا است. با دو هزار دینار دوم چه می کنی؟ گفت برای جوانان خاندان عبد المطلب، زنانی مناسب و هم سرانی شایسته بر می گزینم.

«معاویه گفت:

«این هم کاری شایسته و خوب است. با دو

هزار دینار سیم می خواهی چه بکنی؟

گفت:

«بدانها بر دشواریهای زندگانی و بر زیارت خانهٔ خدا استعانت می جویم.

معاویه گفت:

«این نیز کاری خوب و شایسته است. آن چه خواستی به تو داده می شود تا در راهی که می خواهی بکار اندازی. پس از این سخنان، به اروی گفت:

«لیکن بدان و آگاه باش که اگر علیّ به جای من بود هیچ گاه چنین مالی به تو نمی داد. اروی گفت: راست می گویی.

«همانا علیّ امانت را اداء می کرد و دستور خدا را بکار می بست و به فرمان خدا

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۸۷

سر می نهاد لیکن تو امانت را تباه و در مال خدا خیانت و گناه کردی پس مال او را به کسی که استحقاق آن را ندارد بخشیدی و حال این که خدا در کتاب خویش حقوق را برای اهلش واجب و مقرّر داشته و به آن فرموده و تو بر خلاف رفتار می کنی و از فرمان او سر پیچی می کنی لیکن علیّ ما را بحقّی که خدا برای ما مقرر داشته و آن را واجب قرار داده خوانده است.

«پس تو او را به جنگ گرفتار کردی تا آن چه را می خواست و باید انجام می داد نتواند و از آن باز ماند و حقوق پامال گردد. من از تو از مال خودت چیزی نخواستم تا بر من منّت نهی بلکه آن چه خواستم از حق خودمان و جز به گرفتن حق خود نظری نداشتم.

«تو علیّ را فرایاد می آوری خدای دهانت را خرد و گرفتاری و رنجت را فزون کناد.

آن گاه به آوای بلند گریه کرد و چنین گفت:

الا یا عین ویحک اسعدینا الا و ابکی امیر المؤمنینا

رزینا خیر من رکب المطایا و

فارسها و من ركب السّفينا

و من لبس النّعال او احتذاها و من قرأ المثانى و المئينا

اذا استقبلت وجه ابى حسين رأيت البدر راع النّاظرينا

و لا و اللّه لا انسى عليّا و حسن صلاته فى الرّاكعينا

أ فى الشّهر الصّيام فجعتمونا بخير النّاس طرّا اجمعينا

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۱۸۸

«معاويه بعد از شنيدن ابيات دستور داد شش هزار دينار به اروى دادند! و از آن پس بوى گفت:

«اى عمّه! اينها را در هر راه دلت مى خواهد و ميل دارى انفاق كن و هر گاه نيازى برايت پيش آيد به برادرزاده ات بنويس و از او بخواه كه بى گمان از اعانت و يارى تو خوددارى نخواهد كرد»

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۱۸۹

- ۲- سوده

سيد رشيد رضا در مجلهٔ «المنار» (جزء سيم از مجلد ۱۱) قضيه سوده را بدين مضمون آورده است:

«سوده دختر عماره بن اشتر، كه از قبيلهٔ همدان بوده، پس از اين كه علىّ (ع) به شهادت رسيده بر معاويه در آمده است. معاويه حال وى را جويا شده و او به سلامت دادن پاسخ داده پس معاويه پرسيده است:

«آيا تو اين ابيات را خطاب به برادر خود گفته اى؟

شمّر كفعل ابيك عماره يوم الطّعان و ملتقى الأقران

و انصر عليّا و الحسين و رهطه و اقصد لهند و ابنها بهوان

انّ الإمام اخا النّبىّ محمّد علم الهدى و مناره الإيمان

فقد الجيوش و سر امام لوائه قدما بأبيض صارم و سنان

(اى پسر عماره مانند پدر خويش در روز جنگ و هنگام پيكار آماده باش و دامن به كمر زن و علىّ و فرزند و يارانش را يارى كن و هند و پسرش، معاويه، را به خوارى و پستى افكن. همانا امام، برادر

پیمبر، نشان هدایت و رهنمای ایمان و سعادت

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۹۰

است. پس سپاهیان را قائد باش و با تیغ سر فشان و نیزهٔ جانستان مردانه و دلاورانه پیشاپیش پرچم امام بتاز) «سوده گفت: سر برفت و دم، بریده شد پس آن چه را از میان رفته و فراموش شده یاد آور مشو و بازگو مکن.

«معاویه گفت:

«هیهات! موقف و مقامی مانند مقام برادر تو از یاد نمی رود!! «سوده گفت:

«راست می گویی برادر من مقامی نهان و مکانی پست نداشت و خوار نبود بلکه چنان بود که خنساء در بارهٔ برادر خود گفته است:

و انّ صخرا لتأتمّ الهداه به کانّه علم فی رأسه نار

پس از آن گفت: ترا به خدا سوگند می دهم که این گونه سخنان به میان نیاوری و مرا معاف داری.

«معاویه گفت: بسیار خوب. اکنون بگو چه می خواهی و چه حاجت داری؟

«سوده گفت:

«تو امروز زمام دار امور امّت و حکمروا بر شئون ملّتی و نسبت به حقوق واجبهٔ ما مسئول خدا هستی پیوسته کسانی را بسوی ما گسیل می داری که عزّ تو را افزون کنند و سلطنت ترا گسترده سازند و بر شوکت تو بیفزایند. اینان ما را مانند خوشه درو می کنند و آن گاه هم چون گاو، ما را پامال و لگدکوب می سازند. پست و خسیس بما می دهند و شریف و جلیل از ما می خواهند.

«این پسر ارطاه است که به بلاد من آمده مردان مرا کشته و مال مرا گرفته است اگر طاعت نبود ما را عزّت و مناعت، برجا و موجود است. پس او را از کار برادر تا سیاست گزاریم یا بر جایش گذار و به کارش گمار تا ترا بشناسیم.

ادوار فقه

(شهابی)، ج ۳، ص: ۱۹۱

«معاویه گفت:

«آیا مرا به مردم و عشیرهٔ خود می ترسانی به خدا سوگند می خواهم ترا بر مرکوبی سرکش و ناهموار سوار کنم و بسوی پسر ارطاه بازت گردانم تا آن چه خواهد در باره ات فرمان دهد و به انجام رساند.

«سوده خاموش شد و آن گاه چنین گفت:

صلّی الإله علی روح تضمّنه قبر فاصبح فیه العدل مدفونا

قد حالف الحقّ لا یبغی به ثمنا فصار بالحقّ و الأیمان مقرونا

«معاویه گفت: این که می گویی که بوده است؟

«سوده پاسخ داد: علیّ بن ابی طالب.

«معاویه گفت:

«اثری از علیّ (ع) بر تو نمی بینم! «سوده گفت:

«چرا. روزی در بارهٔ مردی که از جانب او برای جبایت زکوات و جمع آوری صدقات مأمور بود و میان ما و او اختلاف به همرسید شکایت نزد علی (ع) بر دم چون بر او در آمدم به نماز ایستاده بود از نماز منصرف شد و با مهربانی و خوشرویی مرا گفت:

«آیا حاجتی داری؟

«من او را از چگونگی رفتار و کردار آن مرد آگاه ساختم.

«علیّ گریست آن گاه دستها را بسوی بالا برداشت و گفت: خدایا من به آنان نگفته ام بر خلق تو ستم روا دارند و طاعت ترا ترک کنند.

«پس از آن پاره ای از انبان (پوست) از گریبان بیرون کشید و بر آن چنین نوشت:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۹۲

«بسم اللّه الرّحمن الرّحیم.

«قَدْ جٰاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْمِيزٰانَ وَ لاٰ تَبْخَسُوا النّٰاسَ أَشْيٰاءَهُمْ - وَ لاٰ تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ.

بَقِيَّتُ اللّٰهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَ مٰا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ.

«اذا اتاک کتابی هذا فاحتفظ بما فی یدیک حتی یأتی من یقبضه منک. و السّلام.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۹۳

- ۳- دارمیّه

باز هم سیّد رشید

رضا (در همان جزء از همان مجلّه) قضیه دارمیّه را بدین مضمون آورده است:

«هنگامی که معاویه به حجّ رفته از دارمیّهٔ حجونی جویا شد دارمیّه را به نزد وی بردند معاویه او را گفت:

«ترا خواستم تا بپرسم چرا علیّ را دوست و مرا دشمن می داشتی و از او اطاعت می کردی و با من دشمنی و عداوت؟

«دارمیّه گفت: مرا ببخش، و از من پاسخ مخواه. معاویه نپذیرفت و از او پاسخ خواست. دارمیّه گفت:

«علیّ را از آن رو دوست داشتم که در میان امّت به عدالت رفتار و در تقسیم به مساوات کار می کرد و ترا از این راه بدخواه و دشمن بودم و نسبت به تو کینه می ورزیدم که طالب باطل بودی و به ناحق با کسی که به امارت و حکومت از تو اولی بود قتال می کردی.

«من از آن جهت از علیّ اطاعت می کردم که بینوایان و مستمندان را دوست می داشت و اهل دین و ایمان را بزرگ می شمرد و عداوتم با تو برای خونریزی و جور و ستم تو در قضا و حکم تو به میل شخصی و هوای نفس است.

«معاویه پرسید: آیا تو علیّ را دیده ای؟ پاسخ داد: آری «معاویه: او را چه گونه یافتی؟

«دارمیّه: به خدا سوگند علیّ چنان بود که این پادشاهی و سلطنت که ترا چنین شیفته و دل باخته ساخته در وی هیچ اثری نداشت و نمی توانست او را فریفته و مفتون دارد و این نعمتها که ترا مجذوب و مشغول داشته نتوانست علیّ را به خود متوجّه و مشغول خویش کند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۹۴

«معاویه: آیا از او سخنی شنیده ای؟

«دارمیّه: آری به خدا سوگند کلام علیّ

چنان بود که دلهای گرفته و تاریک به آن روشن می شد و تیر گی دلها چنان بدان زدوده می شد که مس با زیت.

«معاویه: راست گفتی. اکنون بگو آیا ترا حاجتی است؟

«دارمیّه: صد شتر سرخ می خواهم.

«معاویه: که با آنها چه کنی؟

«دارمیّه: کودکان را با شیر آنها غذا بدهم و بزرگان را به وسیلهٔ آنها زنده بدارم و کسب مکارم و مفاخر بکنم و میان عشائر و قبائل به اصلاح پردازم.

«معاویه: اگر آن چه خواستی به تو بدهم من در دل تو جایگزین علیّ خواهم شد؟

□
«دارمیّه: سبحان اللّه! بسیار کمتر از این هم نه.

«معاویه: به خدا سوگند اگر علیّ زنده بود چیزی از آنها به تو نمی داد.

«دارمیّه: آری به خدا سوگند یک ذره از موی آنها را هم، که به مسلمین تعلّق دارد، بمن نمی داد.»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۹۵

معاویه و بیت المال

چنانکه در این قضایا و صدها امثال آن دیده می شود «۱» معاویه با بیت المال مسلمین آن چنان معامله می داشته که با ملک باد آوردهٔ شخصی خود یعنی آن را بی حساب در مصالح شخصی و سلطنتی و به میل و اراده و دل خواه خویش مصرف می کرده و در این بی پروایی و عدم رعایت حکم دین سرمشقی بوده است برای پسرش، یزید، و دیگر بنی امیّه و بنی مروان چه اعقاب او هم همان شیوه را دنبال کرده و نسبت به اموال مسلمین همان نظر را داشته و همان معامله را انجام داده اند.

---

(۱) سیوطی در تاریخ الخلفاء (صفحه ۲۰۴) این مضمون را آورده است:

«ابن عساکر از حمید بن هلال اخراج کرده که: عقیل بن ابی طالب از برادرش علی درخواست مال کرد و گفت: من فقیرم و

محتاج، مرا چیزی عطا کن. علی گفت: صبر کن تا هنگام عطاء به مسلمین برسد ترا هم با ایشان آن چه حقت هست بدهم عقیل اصرار کرد علی به مردی که آنجا بود گفت: دست عقیل را بگیر و او را ببر به بازار و جلو دکانها و به او بگو: قفلها را بشکن و هر چه می خواهی از اینها بردار. عقیل گفت: مرا می خواهی بعنوان دزد بگیری؟ گفت: پس تو می خواهی مرا بدزدی وادار کنی که مال مسلمین را بگیرم و به تو ببخشم؟

«عقیل گفت: من به نزد معاویه خواهم رفت. علی گفت خود دانی و آن چه می خواهی بکن. پس عقیل به نزد معاویه رفت معاویه صد هزار به او بخشید آن گاه گفت: بر منبر برآ و رفتار علی را با خود و هم آن چه من کرده ام یاد کن. عقیل بر منبر برآمد و پس از حمد و ثناء الهی گفت: ای مردم من از علی دین او را خواستم بمن نداد و آن را نگه داشت و از معاویه همان را خواستم پس مرا بر دین خود بر گزید» صاحب کتاب «النصائح الکافیه لمن یتولی معاویه» که از علماء یمن است و در این کتاب معاویه را چنانکه شاید به استناد آیات و روایات و آثار معرفی کرده زیر عنوان: «و من بوائقه المهلکه: استئثاره بأموال المسلمین و اکلها بالباطل و صرفها کما یشاء لا کما یجب.» قضایائی آورده است از جمله بنقل از مسعودی، به اسناد، نقل کرده که روزی معاویه با صعصعه بن صوحان که نامه ای از علی (ع) برای معاویه برده و وجوه مردم حضور داشته اند معاویه این

مضمون را گفته است: زمین از خدا است و من خلیفه خدا هستم پس هر چه از مال خدا بگیرم مال من است و آن چه را نگیرم اختیار آن با من است..» و از جمله بنقل از ابن حجر، به سندی که رجال آن همه از ثقات بشمارند آورده که معاویه روزی در خطبه جمعه گفته است: «انما المال مالنا و الفی ء فیئنا فمن شئنا اعطیناه و من شئنا منعناه..» و از جمله بنقل از ابن عبد البر به اسناد از حسن بصری که گفته است:

زیاد به حکم بن عمرو غفاری که در خراسان عامل بوده چنین نوشته است: همانا امیر المؤمنین (معاویه) بمن نوشته است که زر و سیم از غنائم به او اختصاص دارد و نباید میان مردم تقسیم شود.

حکم به وی پاسخ داده است که دانستم که امیر المؤمنین به تو نوشته است که بیضاء و صفراء (زر و سیم) به او مخصوص است و نباید به مسلمین داده شود پس بدان که من کتاب خدا را بر نامهٔ او مقدم می دانم و به خدا سوگند اگر آسمانها و زمین بر بنده ای بسته گردد لیکن او بتقوی و پرهیزکاری گراید خدا برای او راه باز می کند و در می گشاید و السلام.

آن گاه مردم را گفت: فردا پگاه بیایید مردم آمدند و او مالها را میان ایشان تقسیم کرد آن گاه گفت: «اللهم ان کان عندک لی خیر فاقبضنی إلیک» پس در مرو خراسان وفات یافت.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۹۶

ابن اثیر در کتاب «الکامل» (جزء سیم- صفحه ۲۵۶) ذیل حوادث سال ۵۹ که معاویه، عبد الرحمن بن زیاد را حکومت خراسان داده و

بدانجا فرستاده، این مضمون را آورده است:

«عبد الرحمن از زمان معاویه، خراسان را می داشت و در آنجا فرمان می راند تا

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۹۷

زمانی که حسین بن علی در کربلا به شهادت رسید عبد الرحمن به شام برگشت و بیست هزار هزار درهم (بیست میلیون درهم) با خود همراه داشت. چون بر یزید درآمد یزید وی را گفت:

«اگر می خواهی حسابت را رسیدگی کنیم و آن چه با خود داری از تو بگیریم و ترا بعمل پیش برگردانیم و اگر بخواهی آن چه با خود آورده و همراه داری به تو ببخشیم و از کارت بر کنار داریم بدین شرط که پانصد هزار درهم از آنها را به عبد اللّه بن جعفر بدهی.

«عبد الرحمن گفت: دوست دارم مال را بمن ببخشی و مرا معزول کنی.

«یزید آن همهٔ اموال را بوی بخشید و او را از امارت خراسان بر کنار ساخت! «عبد الرحمن هزار هزار درهم (یک میلیون) برای عبد اللّه بن جعفر فرستاد و گفت: پانصد هزار درهم آن از جانب یزید است و پانصد هزار دیگر آن را خودم برایت داده ام»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۹۸

عقائد در بارهٔ معاویه

هنگامی که جنگ صفّین در میان می بود معاویه به وسائل مختلف دست می زد تا یاران علی (ع) را از پیرامن وی پراکنده سازد از این رو گاهی به ایشان نامه می نوشت و از راه تطمیع و تهدید با ایشان سخن می راند از جمله به قیس بن سعد بن عباده، که در زمان پیغمبر (ص) باصطلاح زمان ما به منزلهٔ پیشکار «۱» آن حضرت می بود نامه ای نوشت و او را به مفارقت علی (ع) و مرافقت خود خواند و

به تطمیعش پرداخت. قیس چنانکه جاحظ نویسندۀ ادیب و مورخ مشهور «۲» در کتاب «التاج» آورده پاسخ نامه را به معاویه چنین نوشت:

«یا وثنی ابن وثنی تکتب إلیّ تدعونی إلی مفارقه علیّ بن ابی طالب و الدّخول فی طاعتک و تخوّفنی بتفرّق اصحابه و اقبال النّاس علیک و اجفالهم إلیک.

«فو اللّه الّذی لا اله غیره لو لم یبق غیره ما سالمتک ابدا و أنت حربه، و لا دخلت فی طاعتک و أنت عدوّه، و لا اخترت عدوّ اللّه علی ولیّه، و لا حزب الشیطان علی حزب اللّه. و السّلام».

---

(۱) خطیب بغدادی در تاریخ بغداد (در ترجمه عبد الرحمن، ابو الحسین مصری) به اسناد از انس بن مالک این عبارت را روایت کرده است: «کان قیس بن سعد من النبی بمنزله صاحب الشرطه من الامیر یعنی ینظر فی أموره-»

(۲) ابو عثمان عمرو بن بحر بن محبوب صاحب کتب معروف: «البیان و التبیین» و «الحیوان» و «عثمانیه» و غیر اینها جاحظ در سال دویست و پنجاه و پنج (۲۵۵) به سن متجاوز از نود سال در بصره وفات یافته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۹۹

امثال این مکاتبات را طبری و مسعودی، و دیگر مورخان معتبر، در کتب معتبر خود، آورده اند چنانکه همین نامه را هم ابن عبد ربّه فقیه مالکی در «العقد الفرید» به عبارت زیر آورده است:

«فانت وثنیّ بن وثنیّ دخلت فی الاسلام کرها و خرجت منه طوعا لم یقدم إیمانک و لم یحذر نفاقک و نحن انصار الدّین الّذی خرجت منه و اعداء الدّین الّذی دخلت فیه. و السّلام» ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (جزء اول) عبارت زیر را در بارۀ معاویه آورده

است:

«و معاویه مطعون فی دینه عند شیوخنا، رحمهم اللّه تعالی، یرمی بالزّندقه.

و قد ذکرنا فی «نقض السّفیانیّه» علی شیخنا ابی عثمان، الجاحظ، ما رواه اصحابنا فی کتبهم الکلامیّه عنه، من الإلحاد و التعرّض لرسول اللّه، ص «(۱)» بیهقی «۲»، بنقل محدّث قمی، در «هدیّه الاحباب»، از صاحب «۳» کتاب

---

(۱) و از این رو مورد لعن پیغمبر (ص) قرار گرفته چنانکه ابو عبد اللّه بصری متکلم از نصر بن عاصم از پدرش عاصم روایت کرده (بنقل ابن ابی الحدید) که این مضمون را گفته است:

«بمسجد پیغمبر (ص) در آمدم مردم را شنیدم که می گفتند: «نعوذ باللّه من غضب اللّه و رسوله» سبب پرسیدم گفتند: هم اکنون معاویه که دست پدرش ابو سفیان را در دست داشت از مسجد بیرون شد پیغمبر چنین گفت: «لعن اللّه التابع و المتبوع رب یوم لأمتی من معاویه ذی الاستاه- یعنی العجز الکبیر-»

(۲) ابو بکر احمد بن حسین بن علی شافعی خسرو گردی صاحب کتاب «السنن الکبیر» و «السنن الصغیر» و کتاب «دلائل النبوه»، و جز اینها که امام الحرمین در باره اش گفته است «ما من شافعی الا و للشافعی فی عنقه منه الا البیهقی فان له المنه علی الشافعی نفسه و علی کل شافعی، لما صنف فی نصره مذهبه». بیهقی در سال چهار صد و پنجاه و هشت (۴۵۸) در نیشابور وفات یافته است.

(۳) عماد الدین حسن بن علی بن محمد بن حسن طبری که محدث قمی او را بعنوان «الشیخ العالم الماهر الخبیر المتکلم المحدث النحریر» یاد و تاریخ ختم کتاب «الکامل البهائی» را به سال ششصد و هفتاد و پنج (۶۷۵) ضبط کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص:

«الکامل البهائی» در برابر کسی که گفته است: «معاویه به جنگ با علی از ایمان خارج شده» گفته است:

«انّ معاویه لم یدخل فی الایمان حتّی یخرج منه بل خرج من الکفر إلی النّفاق فی زمن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم، ثم رجع إلی کفره الأصلی بعده» کشّی در کتاب رجال خود در ترجمهٔ محمد بن ابی حذیفه (عتبه) که خالوزادهٔ معاویه و از اصحاب با وفای علیّ (ع) بوده چنین آورده است:

«پس از این که علی (ع) شهادت یافت معاویه، که محمد را گرفته و به زندان افکنده بود روزی او را خواست و با وی به گفتگو پرداخت در جمله محمد به او چنین گفت:

«و انّی لأشهد انّک منذ عرفتك فی الجاهلیّه و الإسلام لعلی خلق واحد ما زاد الإسلام فیك لا قلیلا و لا کثیرا..»

«همانا گواهی می دهم که از آن زمان که ترا می شناسم چه در زمان جاهلی و چه در دوران اسلام تو بر یک خوی و یک تیره بوده و هستی و اسلام کم یا بیش بر تو چیزی نیفزوده است.»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۰۱

عمّال معاویه

معاویه، و دربار او در شام، بدین وضع و روش بوده که نمونه اش یاد گردید. دیگر بلاد و شهرهای اسلامی را نیز از لحاظ توجه دستگاه حکومت به احکام و شئون دین حال بهمان منوال بوده است زیرا کسانی که از جانب معاویه در آن بلاد حکومت می کرده و بر مردم سلطنت می یافته همه از سنخ او و مجری مقاصد او و کوشا در جلب نظر او بوده اند تا پیشرفت کنند و ارتقاء یابند. پس کردار و رفتار و گفتار آنان چنان بوده

که هوی و میل وی را تأمین کند و او را راضی و خرسند سازد.

عمّال معاویه همه با خود او متناسب و مردمی بی علاقه بدین و ایمان و عاری از حقیقت بوده یا لا اقل جلب خاطر او را خویش را چنان می نمایانـده و یا به گفتۀ مغیره که به صعصـعه در کوفه گفته (چند صـفحه پیش نقل شد): «.. ندفع به هؤلاء القوم عن أنفسنا تقیّه» راه «تقیّه» می سپرده اند.

در سال چهل و یکم عبـد اللّه بن عمرو بن عاص را بر کوفه والی ساخته مغیره بن شـعبه بوی گفته: پسـر را بر کوفه و پـدر را بر مصـر فرمانروا کرده و خود میان دو شـیر امارت می کنی! پس معاویه خود مغیره را به کوفه فرستاد و عبد اللّه را برداشت. عمرو عاص از سـعایت مغیره آگاه شد بر معاویه در آمد و به او گفت: مغیره را بر خراج مسلّط داشته ای او اموال خراج را به نیرنگ برای خود نگه خواهد داشت و تو نخواهی توانست از وی چیزی بازسـتانی. پس معاویه گرفتن خراج را از مغیره باز گرفت و به دیگری وا گذاشت.

مـدتی پس از این قضـیه مغیره را با عمرو دیدار افتاد عمرو به او گفت: تو در بارۀ امارت عبد اللّه بر کوفه امیر المؤمنین را چنان رهنمایی کردی؟ مغیره گفت: درست است

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۰۲

من کردم. عمرو گفت: آن رهنمایی تو باین رهنمایی من «۱»!! هنگامی که مغیره ولایت کوفه را یافت کثیر بن شهاب را بر ری والی ساخت و کثیر بتعبیر ابن اثیر و غیر او، «کان یکثر سبّ علیّ علی المنبر» و در همان

سال (سال چهل و یک) معاویه، بسر بن ارطاه را بر بصره والی ساخت.

بسر هنگام ورود به بصره بر منبر بر آمد و در خطبه به علی (ع) ناسزا گفت و شاهد بر گفتار خود خواست. ابو بکره او را تکذیب کرد. بسر دستور داد که او را در همان جا خفه کنند. ابو لؤلؤهٔ ضبّی خود را به روی وی انداخت و از کشته شدن نجاتش داد.

آن گاه بسر سه پسر بزرگ زیاد را: عبد الرحمن و عبید اللّٰه و عبّاد گرفت و به زندان افکند و به زیاد که در فارس بود نوشت اگر نیایی و تسلیم نشوی بی گمان پسرانت را بدار می آویزم. زیاد او را چنین پاسخ نوشت: «ان تفعل فاهل ذاک أنت، انّما بعث بک ابن آکله الاکباد «۲»» طبری در ذیل حوادث سال چهل و دو چنین آورده است:

«و قیل: فی هذه السّنه سار بسر بن ارطاه العامری إلی المدینه و مکّه و الیمن و قتل من قتل فی مسیره ذلک من المسلمین، و ذلک قول الواقدی. و قد ذکرت من خالفه فی وقت مسیره هذا السّیر «۳»».

---

(۱) تاریخ طبری (جزء چهارم صفحه ۱۲۹)

(۲) تاریخ طبری (جزء چهارم صفحه ۱۲۹)

(۳) در سال چهلم، اندکی پیش از شهادت علی (ع)، معاویه فرمان داده که بسر با سه هزار سوار جنگجو بسوی حجاز رود، و قتل و غارت و اخلال و اغتشاش و تهدید و ارعاب به راه اندازد. بسر این مأموریت را به دلخواه معاویه بحد اعلی از بی ایمانی و خونخواری انجام داده و حتی در یمن دو پسر صغیر عبید اللّٰه عباس را (به نام عبد الرحمن و قثم) ذبح

کرده است و چنانکه ابن اثیر، و غیر او، گفته اند «فلما سمع امیر المؤمنین بقتلها جزع جزعا شدیدا و دعا علی بسر فقال: اللهم اسلبه دینه و عقله. فاصابه ذلک و فقد عقله فکان یهذی بالسیف و یطلبه فیؤتی بسیف من خشب و یجعل بین یدیه زق منفوخ فلا یزال یضربه و لم یزل کذلک حتی مات».

طبری (ذیل حوادث سال ۴۵- جلد چهارم، صفحه ۱۶۵-) این مضمون را آورده است:

«معاویه عمل بصره و خراسان و سیستان را به زیاد داده و پس از آن هند و بحرین و عمان را هم ضمیمهٔ آن ساخت زیاد در آخر ماه ربیع الاخر یا غره جمادی الاولی از سال ۴۵ به بصره درآمد و خطبهٔ «بتراء» خود را، که در آن خدا را سپاس نگفته، هنگام ورود به بصره انشاء کرد»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۰۳

«و زعم الواقدی: انّ داود بن حیّان حدّثه عن.. قال: اقام بسر بن ابی ارطاه بالمدینه شهرا یستعرض النّاس لیس احد ممّن یقال: هذا اعان علی عثمان الّا قتله.. قال: وجد قوما من بنی کعب و غلمانهم علی بئر لهم فالقاهم فی البئر!» سفّاکی و هتّاکی و بی باکی و خونریزی بسر بن ارطاه نماینده و نمونهٔ باطنی معاویه، از آن مشهورتر است که از این بیش در باره اش، آن هم در این اوراق، اطاله سخن لازم افتد.

زیاد بن ابیه عامل دیگر معاویه هم وقتی از جانب وی ولایت ایالت خراسان یافت و به بصره وارد شد خطبه «بتراء» «۱» خود را القاء کرد و خود و طرز حکومت خود را به مردم شناساند از جمله در آن خطبه گفت:

«و انّی لأقسم باللّه لآخذنّ

الولیّ بالولیّ.. و المقیم بالظّاعن و المقبل بالمدبر و الصحاح منکم بالسّقیم! حتّی یلقی الرّجل منکم اخاه فیقول:

انج سعد، فقد هلک سعید!..

طبری در بارهٔ زیاد چنین نوشته است (جزء چهارم صفحه ۱۶۷):

---

(۱) چون در آغاز این خطبه، حمد الهی به جا نیاورده خطبه بدین نام مشهور شده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۰۴

«و کان زیاد اوّل من شدّ امر السّلطان و اکّدا الملک لمعاویه و الزم الناس الطاعه و تقدّم فی العقوبه و جرّد السّیف و اخذ بالظّنّه و عاقب علی الشبهه و خافه النّاس فی سلطانه خوفا شدیدا» و همو نوشته است (جزء چهارم صفحه ۱۶۹):

«و قیل: انّ زیاد اوّل من سیّر بین یدیه بالحراب و مشی بین یدیه بالعمد..»

هنگامی که زیاد یاران حجر بن عدیّ را به سختی دنبال کرده بود و یکان یکان را می گرفت و آزار می داد و می کشت یا به نزد معاویه به شام می فرستاد از آن جمله صیفی بن فسیل شیبانی را، که از بزرگان اصحاب حجر و مردی دانا و دین دار بود، نزد وی بردند.

ابن اثیر این قضیه را بدین گونه آورده است (الکامل- جزء ۳ صفحه ۲۳۶-) که چون صیفی را به نزد زیاد بردند بوی چنین گفت:

«یا عدوّ اللّه ما تقول فی ابی تراب؟

«فقال: ما اعرف ابا تراب.

«فقال: ما اعرفک به! أ تعرف علیّ بن ابی طالب؟ قال: نعم. قال:

فذاک ابو تراب.

«قال: کلّا ذاک ابو الحسن و الحسین.

«فقال له صاحب الشّرطه: یقول الأمیر: هو ابو تراب و تقول: لا!؟

«قال: فان کذب الأمیر اکذب انا و اشهد علی باطل کما شهد؟! «فقال له زیاد: و هذا ایضا. علیّ بالعصا. فاتی بها.

«فقال: ما تقول فی علیّ؟

«قال: احسن

قول.

«قال: اضربوه.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۰۵

«فضربوه حتّی لصق بالأرض!.

«ثم قال: اقلعوا عنه. ما قولک فی علیّ.

«قال: و اللّه لو شرحتنی بالمواسی ما قلت فیه الّا ما سمعت منّی!.

«قال: لتلعننّه او لأضربنّ عنقک.

«قال: لا افعل.

«فأوثقوه حدیدا و حبسوه «۱»» باز هم ابن اثیر، و هم غیر او، در بارهٔ عبد الرحمن بن حسّان عنزی، که یکی دیگر از دوازده تن از بزرگان یاران حجر بن عدی بود، که زیاد ایشان را به شام نزد معاویه فرستاد تا دل خواه خود را در بارهٔ آنان بکار بندد این مضمون را آورده است (الکامل جزء سیم- صفحه ۲۴۲):

«.. معاویه به عبد الرحمن گفت: یا اخا ربیعه چه می گویی در بارهٔ علی؟

مرا واگذار و از این پرسش درگذر که ترا بهتر است. گفت: به خدا سوگند نمی گذرم و ترا وا نمی گذارم. عبد الرحمن چنین پاسخ داد:

«اشهد انّه کان من الذّاکرین اللّه تعالی کثیرا، من الآمرین بالحقّ، و القائمین بالقسط، و العافین عن النّاس» معاویه پس از این که از این گونه سؤال و جوابها میان او و عبد الرحمن ردّ و بدل شد او را به کوفه به نزد زیاد برگرداند و بوی دستور داد که او را به بدترین وضع و فجیعترین طرز نابود سازد «۲» پس زیاد او را زنده دفن کرد!!»

---

(۱) این صیفی یکی از دوازده تن رؤسا و از بزرگان اصحاب حجر است که زیاد آنان را گرفت و پس از این که باصطلاح این عصر برای آنان «پرونده» ساخت و به شهادت شهودی بی ایمان رسانده ایشان را به شام فرستاده تا معاویه ایشان را بکشد. پس معاویه دستور داد حجر بن عدی و

چند تن دیگر را، که صیفی یکی از ایشان است کشتند.

(۲) هم سنخی معاویه و عمالش را این قضیه نمونه ایست بارز.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۰۶

در سال پنجاهم هجری که مغیره بن شعبه والی کوفه، به مرض طاعون، در کوفه در گذشت معاویه زیاد بن ابیه را که در آن هنگام والی بصره بود به ولایت کوفه نیز منصوب ساخت. زیاد نخستین عاملی است که حکومت کوفه و بصره با هم به او داده شده است پس زیاد، سمره بن جندب، صحابی مشهور، را در بصره به جای خود گذاشت و خود به کوفه رفت.

سمره مردی بسیار لجوج و معاند و بتعبیر پیغمبر (ص) «مضارّ» بوده و همان است که حدیث «لا ضرر و لا ضرار» که احکام فقهی بسیاری را مأخذ و مدرک شده در نتیجه لجاج و سرسختی و نافرمانی او از پیغمبر (ص) صدور یافته است.

سمره در بصره رئیس شرطۀ زیاد بود و از طرف او حکومت می داشته و کسانی بسیار را بقتل رسانده است.

عبد الملک بن حکیم از حسن بصری (بنقل ابن ابی الحدید) این مضمون را حکایت کرده است:

«مردی از مردم خراسان به بصره آمد مالی را که از باب زکاه آورده بود ببیت المال تسلیم کرد و سند برائت (قبض رسید) دریافت داشت و شکرانۀ این توفیق را بمسجد در آمد و دو رکعت نماز به جای آورد. در این هنگام سمره بمسجد وارد شد و آن مرد را دید پس او را به تهمت این که از خوارج است جلو انداخت و گردن زد چون آن مرد کشته شد دید «سند برائت» با خود داشته است. ابو بکره

به سمره گفت:

آیا نشنیده ای که خدا گفته است: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكّی وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلّی»؟ سمره به او پاسخ داد: برادرت زیاد مرا باین کار واداشته است.»

اعمش از ابو صالح (باز هم بنقل ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه) این مضمون را روایت کرده است:

«ما را خبر رسید که یکی از اصحاب پیغمبر (ص) به بصره آمده است به دیدن او رفتیم دیدیم سمره است در حالی که ظرفی شراب جلو یک پای خود و ظرفی یخ جلو

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۰۷

دیگر پای خویش نهاده بدین بهانه که به مرض نقرس دچار است.

«در این هنگام گروهی در آمده و گفتند:

«ای سمره خدا را چه پاسخ خواهی داد در این باره که کسی را به نزدت می آورند و تو به تهمت این که او از خوارج است بی این که بشناسی و در باره اش تحقیق و بررسی کنی به کشتن او فرمان می دهی پس از آن کسی دیگر را می آورند باز به کشتن وی نیز فرمان می دهی و ایشان را می کشی؟.

«گفت: چه باکی از این کار است؟ اگر از اهل بهشت باشد به بهشت خواهد رفت و اگر از اهل دوزخ باشد به دوزخ!» طبری در تاریخ خود (جزء چهارم- صفحه ۱۷۶-) به اسناد، چنین آورده است:

«استخلفه (یعنی سمره) زیاد علی البصره و اتی الکوفه فجاء و قد قتل ثمانیه آلاف من النّاس. فقال: هل تخاف ان تکون قد قتلت احدا بریئا؟ قال:

لو قتلت إلیهم مثلهم ما خشیت!!» باز طبری به اسناد از سلیمان بن مسلم عجمی آورده (جزء چهارم- صفحه ۲۱۷) که پدرش، مسلم، این مضمون را گفته است:

«از مسجد می گذشتم

مردی را دیـدم نزد سـمره آمـد و زکـاه مـال خود را بوی داد و به نمـاز ایسـتاد مردی پیش آمـد و او را گردن زد به طوری که سرش به جایی افتاد و بدن به جای دیگر بس ابو بکره رسید و این آیه را «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَکّی وَ ذَکَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلّی» خواند.

«پس از آن گفت: پدرم چنین گفت: شهادت می دهم که سمره از این جهان نرفت و نمرد مگر پس از این که به مرض لرزه و رعشه دچار شد و به سختترین مرگی جهان را به درود گفت:

«و پدر گفت:

«گروهی از مردم نزد سمره بودند که جمعی را نزد وی آوردند سمره هر یک

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۰۸

از آنان را می پرسید دینت چیست؟

او پاسخ می داد:

«اشهد ان لا اله الّا اللّه وحده لا شریک له و انّ محمدا عبده و رسوله، و انّی بری ء من الحروریّه».

پس سـمره فرمان می داد او را جلو بر آننـد و گردنش را بزننـد تا بیست و انـدی مرد بـدین گونه کشـته شدند» و هم طبری در همان جزء و همان صفحه (جزء چهارم صفحه ۱۷۶) به اسناد از عوف چنین آورده است:

«اقبـل سـمره من المـدینه فلمّـا کان عنـد دور بنی اسـد خرج رجل من بعض ازقّتهم ففجأ اوائل الخیل فحمل علیه رجل من القوم فاوجره الحربه. ثمّ مضت الخیل فأتی علیه سمره بن جندب، و هو متشحّط فی دمه، فقال: ما هذا؟

قیل: اصابته اوائل خیل الأمیر. قال: اذا سـمعتم بنا قد رکبنا فاتّقوا اسـنّتنا!» «مات زیاد و علی البصـره سمره بن جندب خلیفه له.. و اقرّ معاویه، سمره بعد زیاد ستّه اشهر ثمّ عزله فقال سمره:

«لعن

اللّه معاویه! و اللّه لو اطعت اللّه کما اطعت معاویه ما عذّبنی ابدا!» سمره همان صحابی بی ادب و لجوج است که ابو جعفر اسکافی در کتاب «التفضیل» (بنقل عزّ الدین بن ابی الحدید) مضمون زیر را در بارهٔ او گفته است:

«روایت است که معاویه خواست صد هزار درهم به سمره بن جندب بدهد که او بگوید آیهٔ «وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یُعْجِبُکَ قَوْلُهُ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ یُشْهِدُ اللّهَ عَلی ما فِی قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ «۱» در حقّ علی (ع) و آیهٔ

---

(۱) آیهٔ ۲۰۲ از سورهٔ البقره. در تفسیر جلالین بعد از کلمهٔ «أَلَدُّ الْخِصامِ» چنین آمده است: «شدید الخصومه لک و لأتباعک لعدوانه لک، و هو الاخنس بن شریق، کان منافقا حلو الکلام، للنبی صلّی اللّه علیه و سلّم، یحلف انه مؤمن به و محب له فیدنی مجلسه فأکذبه اللّه فی ذلک. و مر بزرع و حمر لبعض المسلمین فاحرقه و عقرها لیلا..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۰۹

«وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّهِ..» «۱» در بارهٔ ابن ملجم نزول یافته است لیکن سمره نپذیرفته معاویه مبلغ را دو برابر (دویست هزار) کرده باز هم نپذیرفته پس صد هزار دیگر بر آن افزوده و سیصد هزار درهم گفته لیکن سمره لجاج کرده و نپذیرفته تا به بفرجام بمبلغ چهار صد هزار درهم میان ایشان موافقت بعمل آمده و سمره عبارتی چنانکه معاویه می خواسته ساخته و روایت کرده است!» این اوراق چون برای غرضی دیگر تدوین می گردد استقصاء همهٔ موارد عدم توجه معاویه و عمّال و ایادی او به امور دینی و شئون فقهی در آنها زائد است.

کشتار و تاراج

بسر بن ارطاه به فرمان معاويه در حجاز و يمن و كشتن او كودكان ابن عبّاس را در آخر زمان علىّ عليه السّلام و ستمگريهاى زياد بن ابيه و مروان و سمره بن جندب و ديگر عمّال و حكّام معاويه كه بزرگان اهل تسنن آنها را در كتب معتبرهٔ خود ياد كرده اند و ما هم بدانها اشاره كرديم اثبات منظور ما را كافى است با اين همه به واقعهٔ حجر بن عدىّ كه از بزرگان فقهاء و دين داران زمان خود بوده و يكى از آن موارد بسيار فراوان است در اينجا از كتاب «الاصابه فى تمييز الصحابه» «۲» تأليف

---

(۱) آيهٔ ۲۰۶ از سوره البقره. در تفسير جلالين در دنبال آيه آمده است: «و هو صهيب لما اذاه المشركون هاجر إلى المدينه و ترك لهم ماله..»

(۲) عين همين مطالب با اندكى اختلاف از لحاظ كم و زيادى در كتاب «الاستيعاب فى اسماء الاصحاب» تأليف «الفقيه الحافظ المحدث ابى عمرو يوسف بن عبد اللّه بن محمد بن عاصم النمرى القرطبى المالكى المولود سنه ۳۶۳ ه- المتوفى سنه ۴۶۳ ه» هم هست. مقدم بر هر دو، طبرى قضيهٔ قتل حجر را به تفصيل آورده است.

شيخ الاسلام امام الحفّاظ شهاب الدّين الفقيه المحدّث احمد بن على بن محمد بن محمد بن على الكنانى العسقلانى المعروف به ابن حجر المولود سنه ۷۷۳ ه المتوفى سنه ۵۸۲ ه. ق» را به پارسى بر مى گردانم و كلام را در بارهٔ بيان مظالم معاويه و عمّالش به آوردن خلاصهٔ آن پايان مى دهم:

واقعهٔ حجر بن عدى

حجر بن عدىّ بن..

حجر از فضلاء صحابه و سنّش از

بزرگان آنان کمتر بوده است..

«چون معاویه، زیاد را بر عراق و ما وراء آن، حکومت و ولایت داد و او از بـدرفتاری و خشونت کرد آن چه را کرد، حجر زیاد را خلع نمود، نه معاویه را و گروهی از اصحاب علی و شیعهٔ او از حجر پیروی کردند.

«روزی زیـاد خطبه را به درازا کشانـد به طوری که نمـاز بتـأخیر افتـاد و به یـاد آوری حجر و یاران او که وقت نماز می گـذرد اعتنـاء نکرد حجر ریگی بسوی او پرتاب کرد زیاد این قضـیه را به معاویه نوشت. معاویه فرمان داد که زیاد، حجر را به شام نزد وی بفرستد. زیاد او را با یازده تن دیگر در آهن و زنجیر! بسوی معاویه گسیل داشت.

معاویه شش تن را که یکی از ایشان حجر بود بکشت و شش تن را زنده نگه داشت.

«خبر بـدرفتاری زیـاد بـا حجر و یارانش بأمّ المؤمنین، عائشه، رسـید عبـد الرحمن بن حارث بن هشام را بسوی معاویه فرسـتاد و گفت: «اللّه، اللّه فی حجر و اصحابه.

«عبد الرحمن چون به شام رسید حجر و پنج تن از یارانش کشته شده بودند.

پس به معـاویه گفت: حلم ابو سـفیان را چرا در بـارهٔ حجر و یـارانش بکـار نبستی و چرا ایشـان را در زنـدانها نگه نـداشتی و با طاعون آنان را از میان نبردی!؟

«معاویه پاسخ داد: چون تو و مانندگان تو از بنی امیّه نبودند که مرا رهنمایی کنند.

عبـد الرحمن گفت: به خـدا سوگنـد پس از این عرب برای تو حلم و رأیی بشـمار نخواهد آورد. تو گروهی از مسـلمین را که بطور اسیر به سویت فرستاده شده اند کشتی.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۱۲

«معاویه

در راهش به مکه در مدینه بر عائشه وارد شد نخستین چیزی که عائشه با وی گفت قتل حجر بود..

«حجر در موضعی به نام «مرج عذراء» که خود او آن موضع را فتح کرده بود بحکم تقدیر بقتل رسیده..

«عبد اللّه عمر در بازار بود که خبر قتل حجر بوی رسید از شنیدن خبر بسیار ناراحت شد و بپا خواست در حالی که گریه بر او چیره شده بود..

«زمانی که حجر را برای کشتن جلو راندند گفت: مرا بگذارید دو رکعت نماز بگزارم. پس دوگانه را برای یگانه سبک بگزارد آن گاه گفت: اگر نه این بود که شما را توهّم بهم می رسید و به گمان می افتادید که من از مرگ بیم و هراسی دارم بی گمان بدین سبکی نماز نمی گزاردم و با خدای خود بیشتر به راز و نیاز می پرداختم!.. پس از آن کسان خود را چنین گفت: این آهن و زنجیر را از من برنگیرید و مرا نشویید چه می خواهم در روز رستاخیز با همین حال معاویه را دیدار کنم..

«هنگامی که نزد حسن بصری از معاویه و کشتن وی حجر و یارانش را سخن به میان می آمد، حسن می گفت: ویل لمن قتل حجرا و اصحاب حجر».

«به یحیی بن سلیمان گفته شده است: ابلغک انّ حجرا کان مستجاب الدّعوه؟ پاسخ داده است: آری. و از افاضل اصحاب پیغمبر (ص) بوده است.

«چون معاویه بحج رفته بعنوان زیارت به مدینه در آمده و از عائشه (رض) اذن ملاقات خواسته و به ملاقات او رفته و تا نشسته است عائشه بوی گفته است:

«ترا اطمینان است که من در اینجا کسی را پنهان نکرده باشم که به تلافی خون برادرم، محمد،

ترا بکشد؟

«معاویه پاسخ داده است: من به خانهٔ امن و امان وارد شده ام. آن گاه عائشه بوی گفته است: آیا از خدا نترسیدی که حجر و یاران او را کشتی؟..

«امّ المؤمنین عائشه، می گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۱۳

«هان! به خدا سوگند اگر معاویه می دانست که اهل کوفه را مناعت و امتناعی است هر گز جرأت نمی کرد حجر و اصحاب او را از میان ایشان بگیرد و به شام ببرد و بکشد لیکن پسر «آکله الاکباد» دانست که مردی و مردمی از میان رفته است.

هان! به خدا سوگند آنان سران عرب بودند از لحاظ عزّ و مناعت و فقاهت.

چه خوب و به جا گفته است لبید آنجا که گفته است:

ذهب الّذین یعاش فی اکنافهم و بقیت فی خلف کجلد الأجرب

لا ینفعون و لا یرجّی خیرهم و یعاب قائلهم و ان لم یشغب

«.. قتل حجر به سال پنجاه و یک هجری بوده است» کشتن حجر به طوری نامترقب و ناگوار و ناپسند بوده که حتّی شنیدن آن موجب مرگ بعضی شده است.

ابن اثیر در حوادث سال پنجاه و سه (۵۳) از کتاب الکامل (جلد سیم- صفحه ۲۴۵) این مضمون را آورده است:

«و در سال پنجاه و سه (۵۳) ربیع بن زیاد حارثی که از جانب زیاد بن ابیه عامل خراسان بود بمرد و سبب مرگش این شد که از شنیدن قتل حجر بن عدیّ سخت به سخط در آمد و پس از یک هفته روز جمعه بمسجد رفت و مردم را گفت: من از زندگی سیر شده ام پس دعایی می کنم شما آمین بگویید. آن گاه نماز جمعه بگزارد و دستها را بلند کرد و گفت:

«اللّهمّ ان کان لی

عندك خير فاقبضني إليك عاجلا» مردم همه آمين گفتند. چون از مسجد بيرون شد در بيرون مسجد به زمين افتاد به خانه اش بردند و همان روز وفات يافت «۱».

---

(۱) شايد مقبرهٔ منسوب به ربيع بن خثيم از اين ربيع باشد اگر معلوم گردد كه اين ربيع در آن وقت در اين حدود از خراسان بوده و كلمه خواجه كه به نام ربيع افزوده شد اين احتمال را تاييد مى كند چه اطلاق اين كلمه بر عمال و حكام و وزرا انسب است تا بر زهاد.

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۲۱۴

«پسرش عبد اللّه هم كه به جانشينى پدر معين شده بود دو ماه بعد از واقعهٔ بدر در گذشت».

طبرى در تاريخ خود (جزء چهارم- صفحه ۲۰۸) از حسن بصرى اين مضمون را آورده است:

«معاويه چهار كار كرد كه هر يك از آنها به تنهايى موجب هلاكت است:

۱- مسلط ساختن او اشرار و ستم كاران و سفيهان را بر امّت محمد (ص) به طورى كه با زنده بودن بقايايى از صحابه و صاحبان فضل، كارها را بى مشاوره با آنان خود بدست گرفت و هر چه خواست كرد.

۲- بيعت گرفتن براى پسر خود، يزيد، كه شراب خوار و پيوسته مست مى بود حرير مى پوشيد و طنبور مى نواخت.

۳- ملحق ساختن زياد بن سميّه را بر خلاف حكم پيغمبر (ص) كه «الولد للفراش و للعاهر، الحجر» به ابو سفيان «۱».

۴- كشتن حجر بن عدىّ و ياران وى را. واى بر معاويه از حجر و ياران حجر «۲» واى بر او»

---

(۱) ابو نعيم، در ترجمهٔ سعيد بن مسيب، به اسناد، از ابن حرمله آورده كه گفته است: «ما سمعت سعيدا سب احدا

قط الا ـ انی سمعته یقول: قاتل اللّه فلانا کان اول من غیر قضاء رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم و قد قال النبی (ص): الولد للفراش و للعاهر الحجر»

(۲) یکی از معاریف یاران حجر، عمرو بن حمق خزاعی است. ابن حجر عسقلانی در کتاب «الاصابه» مضمون زیر را آورده است:

«.. عمرو بن حمق، از صحابه بشمار است. و ابو عمرو گفته است: عمرو بعد از واقعهٔ «حدیبیه» هجرت کرده به قولی دیگر پس از حجه الوداع به اسلام در آمده لیکن قول اول، اصح است. و از آن چه حاکم، ابو احمد، در کتاب «الکنی» زیر ترجمهٔ ابو داود مازنی، از طریق اسنوی، از ابن اسحاق آورده چنان برمی آید که عمرو بن حمق جنگ «بدر» را دریافته و از بدریین است. و طبری از ابو مخنف آورده که چون زیاد بن ابیه حجر را با یارانش گرفته و به شام فرستاده عمرو بن حمق از کوفه فرار کرده و گرفتار نشده است».

ابن عبد البر در کتاب» الاستیعاب» گفته است: «عمرو بن حمق از یاران حجر بوده و در زمان زیاد به موصل رفته و در غاری پنهان شده و ماری او را گزیده و کشته است عامل زیاد که در تعقیب عمرو بوده او را مرده یافته پس سرش را از تن جدا کرده و برای زیاد فرستاد و زیاد آن را برای معاویه. سر عمرو نخستین سری است در اسلام که از شهری به شهری فرستاده شده است. به قولی هم او را یافته و کشته و سرش را بریده و فرستاده اند.

این واقعه در سال پنجاه (۵۰) اتفاق افتاده است».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳،

و همو (در همان صفحه از همان جزء) این مضمون را از ابو مخنف نقل کرده است:

«و مردم چنـان می داننـد که معـاویه به هنگام احتضار سه بار گفته است «یوم لی من ابن الأدبر، طویل» «۱» و مرادش حجر بوده است» در کتـاب «الکامـل» ابن اثیر چنین آمـده است که زیـاد بن ابیه، حجر را بـا دوازده کس از یاران و دوسـتانش گرفته و به زندان افکنده و اشخاصـی را به شـهادت بر افساد و اخلال آنان واداشـته که از آن اشـخاص بوده است شـریح بن حارث قاضی معروف و شـریح بن هـانی آن گـاه گرفتاران را با شـهادتنامه به همراهی وائل حضـرمی و کثیر بن شـهاب بسوی معاویه به شام گسیل داشت.

شریح بن هانی در بیرون کوفه خود را به ایشان رسانده و نامه ای سر بسته به وائل سپرده و از او خواسته است که آن نامه را در شام به معاویه بدهد. وائل نامهٔ شریح را پس از نامهٔ زیاد به معاویه داده است. نامهٔ شریح را عبارت چنین بوده است:

«بلغنی انّ زیادا کتب شهادتی علی حجر بن عدیّ، و انّ شهادتی علی

---

(۱) عدی پدر حجر پسر ادبر بوده که چون در مبارزه ای دو ألیه (سرین) او مورد اصابت شمشیر شده بوده است از این رو او را «ادبر» می خوانده اند.

حجر انّه ممّن یقیم الصّـلاه و یؤتی الزّکـاه و یـدیم الحـجّ و العمره و یأمر بالمعروف و ینهی عن المنکر، حرام الـدّم و المال، فإن شئت فاقتله و ان شـئت فدعه «۱». و السّـلام» مصـحّح کتاب «الکامل» که از او بعنوان «المورّخ الکبیر، فضـیله الاستاذ، الشّیخ عبد الوهّاب النّجار

المـدرّس بقسم التخصّـص فی الازهر» یاد شـده، بر قضـیّهٔ حجر دو پاورقی نوشـته که در نخستین آنها مکاتبات زیاد و معاویه را بنقل از طبری آورده و در دوم آنها این مضمون را نوشته است:

«همانا نامهٔ شـریح بن هانی به معاویه دائر به برائت خود از شـهادت، شایسـتهٔ آن بود که معاویه را از کشتن این کسانی که آنان را کشت باز دارد و مانع گردد و اقتضاء داشت که در شـهادت دیگران شک و تردیـد به میان آیـد و تردیـد به همرسـد که آن شهادتها باختیار و ارادهٔ شـهود و بی تأثیر زیاد نوشـته شده باشد لیکن معاویه و یارانش دین و عدل را وسـیلهٔ سـیاست خود قرار داده بودنـد و هر گـاه آن دو را در راه سـیاست بهره می بود از آنها اسـتفاده و بر آنها تحریض می کردنـد و هر گاه با سیاسـت دنیای ایشان معارضه و مخالفتی از آنها دیده می شد لغو و بیهوده بشـمار می رفت و اعتماد و اتّکایی بر آن دو نمی بود» باز در ذیل قضـیهٔ کریم بن عفیف خثعمی، که از یاران حجر بود و زیاد او را نیز به نزد معاویه فرسـتاد و او معاویه را از خدا بیم داده و نصیحت کرده و از جمله چنین گفته است:

«اللّه، اللّه، یا معاویه فإنّک منقول من هذه الدّار الزّائله إلی الدّار الآخره.

---

(۱) محـدث قمی، در «نفس المهموم» چنین آورده است: و فی کتـاب مولانـا الحسـین (ع) إلی معـاویه: «أ لست القاتل حجر بن عـدی اخا کنـده، و المصـلین العابـدین، الـذین کانوا ینکرون الظلم و یسـتعظمون البدع و لا یخافون فی اللّه لومه لائم. ثم قتلتهم ظلما و عدوانا من

بعد ما كنت اعطيتهم الايمان المغلظه و المواثيق المؤكده»

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۲۱۷

الدّائمه، ثمّ مسئول عمّا اردت بسفكك دمائنا».

و معاويه او را چنين پرسيده است: «ما تقول فى علىّ؟» و او پاسخ داده است:

«اقول فيه قولك» پس معاويه گفته است: «أتبرّأ من دين علىّ الّذى يدين اللّه به!» همان مصحّح در پاورقى چنين نوشته است:

«هذا عنت فاحش من معاويه فإنّا نعلم، و النّاس يعلمون، و معاويه يعلم انّ دين علىّ، الإسلام فكيف يحمل النّاس على البراءه من الإسلام؟! «انّ هؤلاء النّاس الّذين قتلتهم الأهواء السيّاسيّه كانوا اقوى على الحقّ و اقوم قيلا من معاويه، الّذى يريق دماءهم على صراحتهم و عدم ادّهانهم فى دينهم».

بالجمله اين مصحّح فاضل به انصاف گراييده و مى گويد: اين كار معاويه بزه و گناهى است از حدّ گذشته، چه ما مى دانيم و مردم همه مى دانند و خود او مى داند كه علىّ را دين، اسلام است پس چه گونه مردم را بر دورى و برائت از اسلام وادار مى كند؟! همانا اين مردانى را كه اهواء و اغراضى سياسى بقتل رسانده، بر حق قويتر و در گفتار پادارتر و راسته تر بوده اند از معاويه كه ايشان را، به واسطهٔ صراحتى كه در گفتار داشته و عدم مداهنه اى كه در دين بكار مى برده اند، كشته و خونهاى آنان را ريخته است.

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۲۱۸

اوليّات معاويه و آخر كار او

شيخ كمال الدّين دميرى در كتاب «حياه الحيوان» (جزء اول) در بارهٔ معاويه اين مضمون را آورده است:

«معاويه نخستين كسى است كه «مقصوره» اتّخاذ كرده (منظورش مقصورهٔ مسجد است كه پس از شب ۱۹ ماه رمضان كه معاويه ضربت خورده و كارگر نشده دستور داده در مسجدش مقصوره ساخته اند

که از جماعت جدا باشد) و او نخستین کسی است که پاسبان و دربان و حاجب داشته و نخستین کسی است که صاحب شرطه با حربه جلو او حرکت می کرده و نخستین کسی است (یعنی از فرمانروایان اسلامی) که در خوردن و نوشیدن و پوشیدن از راه خوشگذرانی و دل خواهی رفته است «۱»» و همو در همان کتاب این مضمون را آورده است:

«چون معاویه را کار به آخر رسید و هنگام وفاتش درآمد نزدیکان خاندان را بخواند و چون فراهم شدند گفت:

«آیا شما اهل و تبار من نیستید؟

---

(۱) سیوطی هم در تاریخ الخلفاء (صفحه ۲۰۰) چند فقره از «اولیات» معاویه را از گفتهٔ شعبی و زبیری و عسکری و زبیر بن بکار نقل کرده از جمله این که نخستین کسی بود که بواسطه بزرگی شکم و فربهی زیاد خطبه را نشسته خوانده و نخستین کسی است که برای خدمت خاص خود (حرمسرا) خصیان را اتخاذ کرده و از جمله این که در بیعت برای یزید بیعت کنندگان را سوگند داده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۱۹

«گفتند: چرا. خدای ما را فدایت کناد.

«گفت: آیا کوشش و کار و رنج و آزار من برای شما در راه خوشی و آسایش شما نبوده است؟

«گفتند: چرا.

«گفت: پس هم اکنون که جان از پایم رفته اگر می توانید آن را باز پس گردانید.

«همه گریستند و گفتند: به خدا سوگند از ما ساخته نیست و ما نمی توانیم و راهی بدان نداریم.

«معاویه به آواز بلند گریستن گرفت و آن گاه گفت: پس این دنیا بعد از من چه کسی را فریب خواهد داد و او را فریفته خود خواهد ساخت.»

باز هم دمیری این

مفاد را آورده است:

«اشخاصی بسیار نقل کرده اند که چون معاویه را سایهٔ مرگ بر سر نشست و سنگین شد و اجل را نزدیک یافت به نزدیکان و اطرافیان خویش چنین دستور داد و گفت:

«چشمان مرا سرمه بکشید و سرم را روغن بمالید» چون دستور انجام یافت و سر و رویش از روغن درخشان گردید او را بنشاندند و تکیه دادند پس مردم را اجازه ورود داد.

مردم بر او در آمدند و ایستاده سلام کردند و باز گشتند.

«چون مردم از نزد او باز گشتند گفت:

بتجلّدی للشّامتین اریهم انّی لریب الدّهر لا اتضعضع

(۱)»

---

(۱) این بیت از قصیدهٔ معروف ابو ذویب هذلی است که در رثای فرزندان خویش گفته است:

«امن المنون و ریبه تتوجع و الدهر لیس بمعتب من یجزع»

در تاریخ طبری و «الکامل» انشاء هر دو شعر متن به خود معاویه نسبت داده شده و با کلمه تجلدی آغاز گردیده است به گفتهٔ برخی وفات ابو ذویب در مصر و به سال ۲۷ ه ق واقع گردیده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۲۰

یکی از خاندان بنی هاشم که حضور داشت و این تمثّل را از معاویه شنید بر فور بیت دیگر این قصیده را برخواند:

و اذا المنیّه أنشبت اظفارها ألفیت کلّ تمیمه لا تنفع

مسعودی در «مروج الذّهب» (جلد دوم- صفحه ۸۳-) این مضمون را آورده است:

«معاویه در آغاز بیماری خود، که بهمان بیماری از جهان رفت، به گرمابه درآمد و چون لاغری تن و فرسودگی جسم خویش را دید و به نابودی و دثوری که بر آن مشرف بود متوجه گردید گریه کرد و به ابیات زیر تمثّل جست:

اری اللّیالی اسرعت فی نقضی اخذن بعضی و ترکن

بعضی

حنین طولی و حنین عرضی اقعدننی من بعد طول نهضی

و چون بیماریش سخت و مرگش نزدیک و امیدش از بهبودی بریده و قطع گردید چنین انشاد کرد:

فیا لیتنی لم اعن فی الملک ساعه «۱» و لم اک فی اللّذات اعشی النّواظر

---

(۱) ابیاتی که معاویه در حال مرگ بدانها تمثل جسته نگرانی و اضطراب و پشیمانی او را به خوبی می رساند و آدمی به یاد حال علی و کلمات بلند او و طمأنینه و آرامش و سکون وی می یافته که می گوید: «و اللّه لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه» و هنگام ضربت خوردن می گوید: «فزت و رب الکعبه» و بی اختیار به فرق میان باطل و حق و بی ایمانی و ایمان متوجه می گردد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۲۱

و کنت کذی طمرین عاش ببلغه من الدّهر حتّی زار اهل المقابر»

و هم مسعودی گفته است:

«لوط بن یحیی و هیثم بن عدی، و دیگر ناقلان آثار و راویان اخبار، گفته اند:

چون معاویه را حال احتضار در رسیده و مرگش را معاینه دیده باین بیت متمثّل گردیده است:

هو الموت لا منجی من الموت و الّذی نحاذر بعد الموت ادهی و افظع «۱»

از این وضع حال معاویه به هنگام مرگ، که نگرانی در حال حاضر و احتضار، و طرز یاد از زمان گذشته و توغّل در التذاذ، و غفلت از توجّه به تدارک و جبران ما فات بحدّ میسور و اندازۀ مقدور، به وسیلۀ توبه و وصیّت صالح، نسبت به آینده، از آن مشهود است قهرا وضع علی (ع)، در چنان حالی در خاطر زنده می شود و بی ایمانی و ایمان در نظر مجسّم می گردد.

ابن اثیر در «الکامل»

(جلد سیم- صفحه ۱۹۶-) پس از این که نوشته است:

علی دستور داد ابن ملجم را نزدش حاضر ساختند و گفت: «النَّفْسَ بِالنَّفْسِ» ان هلکت فاقتلوه کما قتلنی، و ان بقیت رأیت فیه رأیی. یا بنی عبد المطّلب لا ألفینّکم تخوضون دماء المسلمین تقولون: قد قتل امیر المؤمنین. الا لا یقتلنّ الّا قاتلی. انظر یا حسن، ان انا متّ من ضربتی هذه فاضربه ضربه بضربه و لا تمثّلنّ بالرّجل فانّی سمعت رسول اللّه (ص) یقول: «إیّاکم و المثله و لو بالکلب العقور» چنین آورده است:

آن گاه حسن و حسین را پیش خواند و به ایشان چنین گفت:

---

(۱) از همان قصیدهٔ معروف ابو ذویب است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۲۲

«أوصیکما بتقوی اللّه و لا تبغیا الدّنیا و ان بغتکما.. و قولا الحق و ارحما الیتیم و اعینا الضّائع و اصنعا للآخره، و کونا للظّالم خصیما و للمظلوم ناصرا، و اعملا بما فی کتاب اللّه، و لا تأخذکما فی اللّه لومه لائم» پس از آن محمد حنفیه را خواست و از او پرسید: آیا آن چه را به برادرانت وصیّت کردم شنیدی و بخاطر خویش نگه داشتی و به یاد سپردی؟

محمد پاسخ را به اثبات آورد پس بوی گفت: ترا هم به آن چه ایشان را توصیه کردم وصیت می کنم بعلاوه می گویم از توقیر و تعظیم برادرانت، حسن و حسین کوتاهی مکن و در آن کوشا باش. آن گاه به ایشان نیز در بارهٔ رعایت جانب محمد سفارش و توصیه کرد و بعد از آن حسن را مخاطب ساخت و چنین گفت:

«أوصیک ای بنیّ بتقوی اللّه، و اقام الصّلاه لوقتها و ایتاء الزّکاه عند محلّها و حسن الوضوء، فانّه لا

صلاه الّا بطهور» «و أوصيک بغفر الذّنوب و کظم الغيظ و صله الرّحم و الحلم عن الجاهل و التّفقّه فی الدّين، و التّشبّت فی الأمر، و التّعاهد للقرآن، و حسن الجوار، و الأمر بالمعروف و النّهی عن المنکر، و اجتناب الفواحش» از آن پس وصيّتنامه را نوشت «۱» و بعد از آن

---

(۱) طبری اين وصيتنامه را هم نقل کرده که چند جملهٔ از آن در اينجا ياد می گردد:

پس از شهادت به وحدانيت خدا و رسالت محمد بن عبد اللّه که در آغاز آورده شده وصيت را به حسن و همهٔ اهل و ولد متوجه ساخته و همه را بتقوی و ثبات و پايداری بر اسلام و اعتصام به حبل الهی و اجتناب از اختلاف و افتراق دستور فرموده آن گاه چنين نوشته است:

«اللّه، اللّه، فی الايتام.. اللّه، اللّه، فی جيرانكم.. اللّه، اللّه، فی القرآن..

اللّه، اللّه، فی الصلاه.. اللّه، اللّه، فی بيت ربكم.. اللّه، اللّه فی الجهاد فی سبيل اللّه بأموالكم و أنفسكم.. اللّه، اللّه فی ذمه نبيكم فلا يظلمن بين اظهركم.. اللّه، اللّه، فی الفقراء و المساكين فأشركوهم فی معايشكم.. و قولوا للناس حسنا كما أمركم اللّه و لا تتركوا الامر بالمعروف و النهی عن المنكر فيولی الامر شراركم.. و تعاونوا علی البر و التقوی و لا تعاونوا علی الاثم و العدوان و اتقوا اللّه ان اللّه شديد العقاب. حفظكم اللّه من اهل بيت و حفظ فيكم نبيكم. استودعكم اللّه و اقرأ عليكم السلام و رحمه اللّه».

ثم لم ينطق الا بلا اله الا اللّه حتی قبض رضی اللّه عنه»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۲۳

«لم ينطق الّا بلا اله الّا اللّه حتی مات، رضی اللّه عنه و

ارضاه»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۲۴

اخلاف معاویه

اشاره

وضع سلطنت معاویه بن هند سر سلسلهٔ خاندان اموی و طرز رفتار عمّال او، از لحاظ عدم توجه بشئون دینی و بی علاقه بودن به احکام و دستورات فقهی و رعایت نکردن امور شرعی و پیروی کردن از سیاست شخصی بدان منوال بوده که بدان اشاره و نمونه هایی از آن آورده شد.

چون معاویه را روز سپری شد و رخت از جهان بر بست سیزده تن از خاندان اموی به نام خلافت، به امارت و سلطنت رسیدند که جز یک تن از ایشان (عمر بن عبد العزیز بن مروان که چون به ظواهر دین توجّه می داشته مبغوض خاندان خود بوده و به زودی به وسیلهٔ ایشان مسموم شده و پس از مدتی بسیار کوتاه از میان رفته) دیگران همه، بیش یا کم، همان رویهٔ معاویه را داشته و خلافت اسلامی را به سلطنت استبدادی تبدیل کرده و احکام فقهی و شئون دینی را تا آنجا که از آن برای تحکیم اساس حکومت خود مفید می دانسته یا مجبور می بوده مورد توجّه و نظر می داشته اند و گر نه آنان را علاقه و دلبستگی ذاتی بدین و احکام و تکالیف آن نمی بوده است «۱».

این سیزده تن که نامهای آنان در زیر یاد می گردد بهمان ترتیب، یکان یکان ایشان عنوان و با کمال اختصار وضع احوال و افعال این اعقاب بلحاظ توجّه به فقه و دین، آورده می شود:

---

(۱) هر چه از زمان پیغمبر (ص) و صحابه می گذشته و دورتر می شده عدم علاقه و دلبستگی زیادتر می بوده. معاویه خود در خطبه ای که پیش از مرگش القاء کرده چنین گفته است:

«.. انی کزرع مستحصد و قد

طـالت امرتی علیکم حتی مللتکم و مللتمونی و تمنیت فراقکم و تمنیتم فراقی، و لن یـأتیکم بعـدی الاـمن انا خیر منه کما ان من کان قبلی کان خیرا منی..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۲۵

آن اخلاف عبارتند از:

۱- یزید پسر معاویه (از سال ۶۰ تا ۶۴) ۲- معاویه پسر یزید (از سال ۶۴ چهل یا نود روز) ۳- مروان بن حکم (از سال ۶۴ تا ۶۵) ۴- عبد الملک پسر مروان (از سال ۶۵ تا سال ۸۶) ۵- ولید پسر عبد الملک (از سال ۸۶ تا سال ۹۶) ۶- سلیمان پسر عبد الملک (از سال ۹۶ تا سال ۹۹) ۷- عمر بن عبد العزیز (از سال ۹۹ تا سال ۱۰۱) ۸- یزید بن عبد الملک (از سال ۱۰۱ تا سال ۱۰۵) ۹- هشام پسر عبد الملک (از سال ۱۰۵ تا سال ۱۲۵) ۱۰- ولید بن یزید بن عبد الملک (از سال ۱۲۵ تا سال ۱۲۶) ۱۱- یزید بن ولید بن عبد الملک (از سال ۱۲۶ قریب شش ماه) ۱۲- ابراهیم پسر ولید بن عبد الملک (از سال ۱۲۶ تا سال ۱۲۷) ۱۳- مروان پسر محمد بن مروان بن حکم (از سال ۱۲۷ تا سال ۱۳۲) تمام مدّت خلافت این سیزده تن هفتاد و دو سال شده که چون بیست سال مدت سلطنت معاویه بر آن افزوده شود مجموع زمان حکومت جابرانهٔ خاندان بنی امیّه و بنی مروان، به نام خلافت اسلامی، نود و دو سال است و اگر نه سال حیات حسن بن علی (ع) در این مدت سلطنت معاویه که خلیفهٔ حی بوده و خلافت از او غصب شده از آن مدت جدا و خارج

گردد بقیه قریب هزار ماه است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۲۶

- ۱- یزید بن معاویه ۶۰- ۶۴

چون معاویه، که از ماه جمادی الاولی از سال چهل و یکم ۴۱، بعنوان خلافت اسلامی، سلطنت می داشته در ماه رجب از سال شصت هجری، به سن هفتاد و سه ۷۳، یا هشتاد سالگی در گذشته و به سرای دیگر رخت بر کشیده یزید فرزند او، به جای وی بر مسند سلطنت نشسته و عنوان خلافت اسلامی را غاصبانه بر خود بسته و سه سال و چند ماه و چند روز که زنده بوده این مقام را داشته است.

در همان سال اوّل سلطنت یزید، به فرمان ستمگرانهٔ وی حسین بن علی (ع) نوهٔ پیغمبر اسلام (ص) و فرزندان و برادران و دیگر یارانش در کربلا بقتل رسیده و خاندان شریف پیغمبر (ص) و اهل بیت طهارت به اسارت در آمده و سرهای کشتگان ایشان برفراز نیزه ها به کوفه و شام برده شده است.

دو سال بعد از واقعهٔ کربلا یعنی در سال سیم سلطنت یزید، قضیهٔ کشت و کشتار مهاجر و انصار مدینه و غارت اموال مردم آن شهر و هتك اعراض و نوامیس ایشان به فرمان وی پیش آمده است «۱».

این واقعه را طبری و بسیاری از دانشمندان و مورّخان از اهل سنّت، به تفصیل در کتب خود آورده اند. فقیه مالکی، ابن عبد ربّه نیز اصل واقعه را همان طور که طبری آورده یاد کرده است.

---

(۱) این قضیه، در تاریخ، به نام «واقعهٔ حره» که نام موضعی است در مدینه و این واقعه در آنجا اتفاق افتاده یاد و ضبط گردیده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۲۷

در این اوراق، با توجّه به تاریخ طبری،

و غیر آن، بیشتر کتاب «الکامل» را مورد توجّه و مأخذ قرار داده و این واقعه را در حدود آن چه ابن اثیر در آن کتاب آورده با رعایت اختصار، به فارسی بر می گردانم و در زیر می آورم.

«واقعه «حرّه» را آغاز چنان بود که یزید در سال شصت و دو (۶۲) پسر عم خود، ولید بن عتبه بن ابی سفیان را ولایت حجاز داده و در سال شصت و سه (۶۳) او را برداشته و پسر عم دیگر خود عثمان بن محمد بن ابو سفیان را به جای او گذاشته است. عثمان گروهی از اشراف و بزرگان مدینه را به شام به نزد یزید گسیل داشته است.

«یزید واردان از مدینه را بسیار گرامی داشته و به همهٔ ایشان جائزه داده است.

از آن جمله به عبد اللّه بن حنظله مشهور به «غسیل الملائکه» که مردی فاضل، عابد، شریف و بزرگوار بوده صد هزار درهم و بهر یک از هشت پسرش که با او همراه بوده اند ده هزار درهم و به منذر بن زبیر هم صد هزار درهم بخشیده است.

«این جماعت هنگامی که به مدینه باز گشته اند در میان مردم بپا می ایستاده و مفاسد یزید و قبائح اعمال او را اظهار می داشته و می گفته اند:

«ما از نزد کسی بر گشته ایم که بی دین، شراب خوار، طنبور نواز، سگ باز و با اشرار و نوازندگان معاشر و دمساز است» عبد اللّه بن حنظله بپا ایستاده و گفته است «۱»:

«من از نزد کسی می آیم که اگر هیچ کس جز این فرزندان و پسرانم مرا یاری نکند من بجهاد برمی خیزم. همانا او مرا گرامی داشته و بمن درهم و دینار داده

لیکن من این مالها را از او نگرفته ام مگر برای این که نیرو یابم و بتوانم با وی بجهاد برآیم» «منذر بن زبیر هم که پس از آن جماعت از شام برگشته چون به مدینه در آمده

---

(۱) و اخرج الواقدی من طرق: ان عبد اللّه بن حنظله بن الغسیل قال: و اللّه ما خرجنا علی یزید حتی خفنا ان نرمی بالحجاره من السماء! انه رجل ینکح امهات الاولاد و البنات و الاخوات و یشرب الخمر و یدع الصلاه» (تاریخ الخلفاء صفحه ۲۰۹)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۲۸

آن چه در شام از یزید دیده و دانسته فاش می ساخته و می گفته است:

«یزید صد هزار درهم بمن داده و این عطیّه و اکرام او مرا از این که حقیقت را فاش سازم و به راستی سخن گویم باز نمی دارد. به خدا سوگند یزید شراب می آشامد، به خدا سوگند یزید چنان از شراب خواری و می گساری مست و بی خود می گردد که نماز نمی گزارد..»

«آن چه عبد اللّه فرزند غسیل الملائکه (حنظله) و دیگر جماعت که از شام بر گشته در بارهٔ کارهای زشت یزید از پیش گفته بود منذر بن زبیر بالاتر و بیشتر از آنها را برای مردم مدینه اظهار می داشت مردم مدینه، مرکز دین و مجمع دین داران و فقیهان چون از کردار و رفتار یزید آگاه شده و فساد دستگاه حکومت را دانسته اند سخت برآشفته و از فرمانبرداری یزید سرد شده و سر برداشته اند.

«یزید نخست عبید اللّه زیاد را دستور داده که از کوفه به مدینه رود و مردم مدینه را سر کوبی دهد و از آنجا هم برای از میان بردن عبد اللّه زبیر به مکّه

برود و غائلهٔ او را به پایان رساند. ابن زیاد این دستور را نپذیرفته و چنین گفته است:

«به خـدا سوگنـد هر گز دو کار بزرگ: کشـتن فرزند پیغمبر «۱» و جنـگ مـدینه و مکّه را برای یزیـد فاسق بـدکار با هم جمع نخواهم کرد» «یزیـد چون از ابن زیاد نومید شده مسـلم بن عقبه مرّی «۲» را که پیر و در آن هنگـام مریض بوده و بعـد از واقعهٔ مدینه به لقب «مسرف» شـهرت یافته خواسـته و بوی دسـتور داده که با دوازده هزار تن سپاهی به حجاز رهسپار گردد و به او گفته است: اگر تلف گردد حصـین بن نمیر سکونی را به جای خود به فرماندهی سپاه برگزیند و در جمله دستورهایی که بوی داده گفته است:

---

(۱) مرادش واقعهٔ کربلا و کشتن حسین بن علی (ع) است.

(۲) معـاویه در وصایای خود به یزیـد گفته بوده است: «ان لک من اهل المـدینه یوما فان فعلوا فارمهم مسـلم بن عقبه فإنه رجل قد عرفت نصیحته»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۲۹

«ادع القوم ثلاثـا فـإن اجـابوک، و الّـا فقـاتلهم فـإذا ظهرت علیهم فابحها ثلاثا فکلّ ما فیها من مال او دابّه او سـلاح او طعام فهو للجند!!..»

«مسـلم بن عقبه بـا چنین فرمـانی به مـدینه رفته و در اواخر ماه ذو الحجه از سال شـصت و سه (۶۳) واقعـهٔ حرّه را بوجود آورده است. در این واقعه بعد از کشـته شدن پسر غسیل الملائکه و همهٔ فرزندانش و هم کشته شدن محمّد بن عمرو بن حزم انصاری «۱» و کشته شدن عبد اللّه بن زید بن عاصم و کشته شدن گروهی بسیار از مهاجر و انصار و از

دیگر مردم مدینه «۲» کار به غلبه و پیروزی شامیان پایان یافته است.

«پس مسلم، جان و مال و ناموس اهل مدینه را سه شبانه روز بر سپاهیان شام، مباح ساخته و در این سه شبانه روز سپاهیان شامی هر چه خواسته و توانسته اند، از قتل نفوس و تاراج اموال و هتک نوامیس و اعراض «۳»، نسبت به مردم مدینه اعمال کرده اند.

«چون مدّت اباحه (سه شبانه روز) پایان یافته مسلم از مردم مدینه خواسته است که با یزید بدین عنوان بیعت کنند که او را بنده اند!! و جان و مال و اهل ایشان به یزید تعلّق دارد که هر گونه بخواهد در بارهٔ ایشان حکم دهد و عمل کند!.

«مردم به ناچار و ناخواه این گونه بیعت را پذیرفته و بر آن گردن نهاده اند و اگر کسی از آن سر پیچیده و گردن کشیده و گفته است «بر کتاب خدا و سنّت پیغمبرش بیعت

---

(۱) ابن اثیر نوشته است «فمر به مروان بن الحکم فقال: رحمک اللّه، رب الساریه قد رأیتک تطیل القیام فی الصلاه إلی جنبها»

(۲) زهری را از شمارهٔ کشتگان واقعهٔ حره پرسیده اند پاسخ داده است:

«سبعمائه من وجوه الناس، من المهاجرین و الانصار، و وجوه الموالی. و ممن لا اعرف من حر و عبد، و غیرهم عشره آلاف»

(۳) گفته اند: «و وقعوا علی النساء حتی حبلت الف امرأه فی تلک الایام من غیر زوج» و هم در آن واقعه بسیاری از دوشیزگان مورد تجاوز قرار گرفته اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۳۰

می کنم» مانند عبد اللّه بن ربیعه بن اسود و محمّد بن ابی جهم بن حذیفه به فرمان مسلم سرش را از تن جدا کرده اند.

سیوطی در تاریخ الخلفاء

(صفحه ۲۰۹) این مضمون را آورده است:

«و در سال شصت و سه (۶۳) یزید را خبر دادند که اهل مدینه او را خلع کرده اند پس سپاهی انبوه از شامیان بدانجا گسیل داشت و به ایشان دستور داد که پس از قتال و قتل مردم مدینه رهسپار مکّه شوند و کار عبد اللّه زبیر را یکسره سازند و او را از میان بردارند.

«پس واقعهٔ حرّه، که چه دانی آن واقعه چیست؟ رخ داد.

«حسن بصری از این واقعه یاد کرده و چنین گفته است:

«به خدا سوگند نزدیک باین بود که حتّی یک تن از مردم مدینه رهایی و نجات پیدا نکند. گروهی از صحابهٔ پیغمبر (ص) و گروهی از غیر صحابه در آن واقعه کشته شدند و مدینه به یغما رفت و اموال مردم غارت شد و از هزار دوشیزه ازالهٔ بکارت گردید انّا للّه و انّا الیه راجعون. پیغمبر صلّی اللّه علیه و سلّم گفت:

«من اخاف اهل المدینه اخافه اللّه و علیه لعنه اللّه و الملائکه و الناس اجمعین» این حدیث را مسلم روایت کرده است».

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (جلد اوّل- صفحه ۳۰۶-) این مضمون را آورده است:

«چون سپاه حرّه به سرکردگی مسلم بن عقبهٔ مرّی به مدینه در آمد سه شبانه روز به فرمان مسلم مدینه اباحه شد پس اهل آن را مانند قصّاب که با گوسفندان معامله می کند از دم شمشیر گذراندند به طوری که قدمها در خون فرو می رفت! «ابناء مهاجران و انصار و ذرّیّه اهل بدر را بی دریغ از دم تیغ گذراند و کسانی از صحابه و تابعان را، که از کشته شدن رهایی یافته بودند مجبور ساخت که

بدین عبارت بیعت کنند عبد قنّ (بنده ای که از پدر و مادر بنده زاده باشد) امیر المؤمنین، یزید بن معاویه هستند!!

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۳۱

«عبارت بیعت برای همه مردم مدینه به همین گونه بود جز این که علی بن حسین را بحسب سفارشی که یزید بن مسلم کرده بود گرامی و بزرگ داشته و بر تخت خود نشانده و از او بااین عبارت که «برادر و پسر عمّ امیر المؤمنین، یزید، است» بیعت ستاند.

علی بن عبد اللّه بن عباس چون حاضر نبود مانند دیگر مردم مدینه بیعت کند از مدینه گریخت و به قبیلهٔ کنده که مادرش از آن قبیله بود پناه برد و مردم قبیله حمایت و شفاعت او را بپا خاستند و مسلم را گفتند: خواهر زادهٔ ما هم جز بدان گونه که پسر عمّش، علی بن حسین بیعت کرده بیعت نمی کند مسلم نپذیرفت و گفت:

«من کاری نمی کنم مگر به دستور و سفارش یزید و گر نه علی بن حسین هم می کشتم چه اهل این بیت سزاوارترند بقتل از دیگر مردم!، یا این که از او نیز همان گونه بیعت می گرفتم که از دیگر مردم مدینه بیعت گرفتم. عاقبت مصلحان پا به میان نهادند و بر این قرار دادند که علی بن عبد اللّه بن عباس بدین عبارت:

«انا ابایع امیر المؤمنین یزید بن معاویه و التزم طاعته» «مسلم پس از آن کشتار فجیع و رفتار ننگین بتعبیر ابن عبد ربّه (العقد الفرید) بعث برءوس اهل المدینه إلی یزید فلمّا ألقیت بین یدیه جعل یتمثّل یقول ابن الزّبعری یوم احد:

لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الأسل

لأهلّوا و استهلّوا فرحا و لقالوا

ليزيد لا فشل «۱»

---

(۱) برخی، تمثل یزید را به ابیات بالا- مربوط به هنگامی که سر حسین بن علی (ع) جلو او نهاده شده بود و با چوب بدان اشارت می کرده دانسته اند. بعید نیست که در هر دو واقعه این تمثل، تحقق یافته باشد. در کلمهٔ آخر بیت دوم به جای «لا فشل» در برخی از کتب «لا تشل» آورده شده.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۳۲

فقال له رجل من اصحاب رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم: ارتددت عن الإسلام يا امير المؤمنين؟ قال: بلى نستغفر اللّه. قال: و اللّه لا- ساكنتك ارضا ابدا. و خرج عنه» مسلم پس از این که سرها را روانه شام ساخته خود راه مکّه را پیش گرفته لیکن در میان راه بیماریش شدت یافته و بحال مرگ افتاده پس حصین بن نمیر را به جای خویش برگزیده که به مکّه رود و در آنجا آن کند که وی در مدینه کرده است. مسلم مرده و حصین به مکه رفته و پنجاه روز آنجا را محاصره کرده و آتش در خانهٔ کعبه افکنده! و آن را سوزانده (اوائل ربیع الاول) محاصرهٔ مکه تا آخر ماه ربیع که یزید مرده و خبر آن انتشار یافته ادامه داشته است چون خبر مرگ یزید منتشر گشته حصین از محاصره دست کشیده و بسوی شام باز گردیده است.

ابن عبد ربّه در کتاب «العقد الفرید» (جزء پنجم صفحه ۳۶۵) این مضمون را آورده است:

«هنگامی که منصور، خلیفه عباسی، عیسی بن موسی را برای محاربه با پسران عبد اللّه بن حسن مأمور کرد بوی چنین دستور داد:

«یا ابو موسی چون به مدینه برسی محمد بن عبد

اللّه بن حسن را به اطاعت و پیروی از جماعت بخوان اگر پذیرفت از او به پذیر و اگر گریخت از پی وی مرو، و اگر جز جنگ نخواست بـا او به جنگ، و از خـدا یاری بخواه و چون بر او پیروز گشتی مردم مـدینه را بترس و هراس میفکن و بر همـهٔ ایشان ببخشا چه ایشان ریشه و تبار و از تخمهٔ مهاجران و انصارند و در جوار قبر پیغمبر صلّی اللّه علیه و سلّم هستند.

«اینست فرمان و دستور من به تو، نه چنانکه یزید بن معاویه هنگامی که مسلم بن عقبه را به مدینه گسیل داشت به او دستور داد و بـوی سـفارش کرد که هر کس در «ثنیّه الـوداع» نمایـان شود او را بکشـد و سه روز جـان و مـال و نـاموس مردم مـدینه را بر سپاهیان شام، مباح سازد و او هم چنین کرد و چون خبر به یزید رسید به شعر ابن زبعری، که

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۳۳

در روز جنگ «احد» گفته بود:

(لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل)

تمثّل جست.

«آن گـاه به مردم مکّه بنویس که ایشان را بخشـیده ای و از گناهان و کارهاشان در گذشـته ای، چه ایشان بسـتگان خـدا و هم سایگان او و ساکنان حرم و جایگاه امن هسـتند و همه خویش و تبار و بزرگان خانه انـد که سـتم در آنجا روا نبود، آنجا اسـت که خـدا پیمبر خود محمـد را از آنجا برانگیخته و پـدران و نیاکان ما را از آن رو که به بزرگداشت خانهٔ او پرداخته اند بزرگ داشته است.

«اینست دستور و سفارش من به تو، نه چنانکه عبد الملک به حجّاج دستور داده

و سفارش کرده است که منجنیقها بسوی کعبه بر افرازد و در حرم خدا به ستم و جور برخیزد و او چنین کرد و چون عبد الملك از کردهٔ او آگاه شد ببیت عمرو بن کلثوم تمثّل جست و گفت:

الّا لا یجهلن احد علینا فنجهل فوق جهل الجاهلینا

لنا الدّنیا و من اضحی علیها و نبطش، حین نبطش قادرینا

ابن خلّکان در طیّ ترجمهٔ فقیه شافعی معروف به «کیاهراسی» «۱» این مضمون را آورده است:

«از کیاهراسی پرسیدند که یزید بن معاویه چه گونه کسی بوده است؟ او چنین پاسخ داده است:

«احمد حنبل را در بارهٔ یزید دو قول است: تلویح و تصریح.

---

(۱) ابو الحسن علی بن محمد طبری ملقب به عماد الدین متوفی به سال پانصد و چهار (۵۰۴) هجری قمری.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۳۴

«مالك بن انس را نیز دو قول است: تلویح و تصریح.

«ابو حنیفه را هم دو قول است: تلویح و تصریح.

«لیکن ما را یك قول است به تصریح، نه تلویح، چرا چنین نباشد؟ با این که یزید، نردباز، دائم الخمر بوده و اشعار او در بارهٔ خمر، معروف است که از آن جمله است این ابیات:

اقول لصحب ضمّت الکاس شملهم و داعی صبابات الهوی یترنّم

خذوا بنصیب من نعیم و لذّه فکلّ و ان طال المدی یتصرّم

«آن گاه فصلی در بارهٔ فساد یزید پرداخته پس از آن در پشت ورقه چنین نوشته است: «لو مددت ببیاض لمددت العنان فی مخازی هذا الرّجل» ابن عبد ربّه، فقیه مالکی، در کتاب «العقد الفرید» (جزء چهارم- صفحه ۱۲۷) این مضمون را نوشته است:

«هنگامی که عبد الملك مروان به مدینه در آمد حجّاج بن یوسف که از همراهان او

بود در حالی که شمشیری مزیّن بر کمر بسته و با تبختر و بزرگمنشی بر خالد بن یزید بن معاویه، که در مسجد نشسته بود، گذشت. مردی از قریش خالد را پرسید که این مرد متکبر بزرگنما کیست؟ خالد گفت: به به! این عمرو عاص است.

«حجّاج این سخن بشنید پس برگشت و خالد را چنین گفت:

«به خدا سوگند مرا خوش نیست که از عاص متولد شده بودم یا این که عاص از من تولد یافته بود لیکن اگر بخواهی به تو می گویم که من کیستم. من پسر شیوخ از ثقیف و عقیله هایی از قریش هستم. من کسی هستم که صد هزار نفر را که همه بر پدرت، یزید، بکفر و به شرب خمر گواهی می دادند با همین شمشیر زدم تا اقرار کنند که او خلیفه بوده است!! آن گاه بر او پشت کرد و با خود می گفت: این عمرو عاص است!

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۳۵

ابن اثیر هم در کتاب «الکامل» (جزء چهارم- صفحه ۱۳۳) این قضیّه را آورده و در دنبال آن در بارهٔ حجّاج گفته است:

«فهو قد اعترف فی بعض أیّامه بمائه الف قتل علی ذنب واحد «۱»» یزید با این سلطنت ننگین و اعمال ناروا، و سخنان کفر آمیز و ناسزا سه سال و چند ماه زمام امر مسلمین را در دست داشته و پشت بر اریکهٔ سلطنت زده و در ربیع الاول از سال شصت و چهار به سن سی و هشت (۳۸) سالگی در گذشته و فرزندش معاویه به جای وی نشسته است.

---

(۱) یعنی یکی از گناههای بی شمار حجاج که خود بدان اعتراف کرده کشتن صد هزار نفر است که بکفر

یزید گواهی داده اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۳۶

– ۲– معاویه بن یزید

معاویه پسر یزید مدّتی بسیار کوتاه که بقول مشهور، چهل روز و به قولی نود روز بوده پس از پدرش یزید زندگانی و حکومت کرده و آن گاه به پدر پیوسته و از این جهان رخت بربسته است.

معاویه بن یزید کسی را به ولایت عهد برنگزید و گفت:

«لم انتفع بها حیّا فلا أقلّدها میّتا. لا یذهب بنو أمیّه بحلاوتها و اتجرّع مرارتها..»

چون معاویه پسر یزید در گذشت و کسی را به جای خود معیّن نکرد سلطنت اموی بر کسی استقرار کامل نیافت چه مردم حجاز و عراق و، بالجمله، بیشتر بلاد اسلامی با عبد اللّه زبیر بیعت کردند و مردم شام بعد از خونریزی و پراکندگی بر مروان حکم فراهم آمدند و با وی بیعت کردند. پس مروان اموی بر شام حکومت یافت و در حقیقت به جای معاویه و فرزندش بر مسند سلطنت نشست.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۳۷

– ۳– مروان بن حکم ۶۴– ۶۵

چون معاویه، پسر یزید در سال شصت و چهار (۶۴) زندگانی را به درود گفت و کسی را به جانشینی خود اختیار نکرد اختلافاتی به همرسید و از آن میان مروان حکم در شام پیروز شد و از ماه ذو القعده از سال شصت و چهار در شام عنوان خلافت را بر خود نهاد.

مروان در ماه رمضان از سال شصت و پنج (۶۵) به سنّ شصت و سه سال، به دستور عاتکه مادر خالد از یزید بن معاویه (که مروان پس از این که مردم شام با وی بیعت کردند برای کوچک کردن خالد و سر شکستگی وی مادرش عاتکه را به زنی گرفته بود) کشته شده و پسرش، عبد الملک مروان به جای او نشسته

است.

در بارهٔ مروان همین بس که مورّخان سنّی و شیعه، به اتفاق، پیش آمد کار خلیفهٔ سیم، عثمان، را بیشتر بر اثر فساد و افساد او دانسته اند و به عقیده بسیاری از مورّخان معتمد از اهل تسنّن طلحه، صحابی مشهور و یکی از «عشرهٔ مبشّره»، در جنگ جمل به تیر او کشته شده است.

در قاموس الرجال (جلد هشتم- صفحه ۴۶۳) چنین آمده است:

«در حیاه الحیوان دمیری است که حاکم در کتاب «الفتن و الملاحم» از مستدرک خود از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده که او گفته است: هیچ مولودی برای کسی متولد نمی شد مگر این که او را به نزد پیغمبر (ص) می آورده اند و او در باره اش دعا می کرد چون مروان ولادت یافت و او را به نزد پیغمبر (ص) آوردند پیغمبر (ص) گفت «هو الوزغ بن الوزغ، الملعون بن الملعون».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۳۸

در اینجا بس یک قضیه از اعمال فاسد مروان که از جنبهٔ فقهی و فلسفه احکام دینی قابل توجه است از کتاب «اخبار النساء» (صفحه ۳) تألیف عالم شهیر سنّی ابن قیّم جوزی «۱» ترجمه و نقل می شود (بطور خلاصه):

«روزی بسیار گرم بود معاویه در دمشق، آهنگ خوشی و تفریح را با گروهی از یاران خود در محلی سرد و متنزّه نشسته بود اعرابی پیاده و پا برهنه که با تندی و شتاب بسوی او در حرکت بود از دور نمایان شد.

«معاویه دستور داد او را حاضر کردند و از حاجت او پرسید.

«اعرابی چنین گفت:

«مردی اعرابی و از قبیلهٔ بنی عذره هستم و شکایت را از ستمی که بر من شده به نزد تو آمده ام. آن گاه ابیاتی در ستایش

معاویه برخواند:

«معاویه پرسید: کدام یک از عاملان ما بر تو ستم روا داشته اند؟

«اعرابی پاسخ داد: پسر عمّت، مروان، عامل مدینه، «پس قضیهٔ خود را بدین خلاصه یاد کرد:

«من مردی بودم مالدار: شتر و گوسفند بسیار داشتم. مرا عمویی بود که دختری داشت به کمال عقل و جمال آراسته وی را به زنی بمن داد من او را برای جمال و کمالش سخت دوست می داشتم قضا را گوسفندان و شتران مرا بیماری به همرسید که همه از میان رفتند و نابود شدند و از راه ناداری و بینوایی به خواری و بی چارگی دچار شدم. عمویم مرا از خود براند و زنم را از من گرفت و به خانهٔ خود برد.

«ناگزیر از عمّ خویش به عامل مدینه، مروان، شکایت بردم. عمویم زناشویی ما را انکار کرد من درخواست کردم زن را حاضر کنند و از او حقیقت امر را بپرسند.

مروان پذیرفت و با حضار زن دستور داد. زن را آوردند. مروان چون چشمش

---

(۱) علامه حافظ، شمس الدین ابو عبد اللّه محمد بن بکر زرعی دمشقی حنبلی (۶۹۱- ۷۵۱ ه. ق).

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۳۹

بر وی افتاد و زیبایی دل فریب او را دید دل به او داد و مرا به زندان افکند و عمویم را گفت:

«اگر دختر را بمن به زنی بدهی یک هزار دینار نقد به تو می دهم و دو هزار درهم نیز بعد به تو خواهم داد و خودم طلاق او را می گیرم. عمو بدین کار خرسندی داد.

«فردای آن روز مرا از زندان بخواست و چون شیری خشمگین در من نگریستن گرفت و گفت:

ای اعرابی سعدی را طلاق بده. گفتم: طلاق نمی دهم. دستور داد

مرا بزنند و به زندان برگردانند. دیگر روز باز مرا نزد خود خواست و همان اصرار و انکار تکرار شد. این بار دستور داد که مرا به سختی هر چه بیشتر که زبان از بیان آن ناتوان است زدند و به زندان برگرداندند. روز سیم مرا بخواست چون مرا بر او وارد کردند بپا خاست و دستور داد شمشیر و نطعی آوردند و دژخیم را حاضر ساختند. پس چنین گفت:

«ای اعرابی سوگند به خدا و به بزرگی پدرم! اگر سعدی را طلاق ندهی فرمان می دهم سرت را از تن جدا سازند.

«من چون وضع را چنین دیدم بر زندگی خود ترسیدم و زن را یک طلاق گفتم.

مرا به زندان برگرداندند و در آنجا نگه داشتند تا زن را عده به پایان رسید. پس مروان او را به زنی گرفت و زفاف کرد و مرا از زندان رها ساخت.

«اینک من به نزد تو آمده ام تا عدل و انصاف را در این باره بکار بری و مرا از این ستم و بی انصافی نجات بخشی آن گاه ابیاتی مبنی بر شدت عشق و علاقهٔ خود به سعدی خواند و از خود بی خود شد و بحال بی هوشی بر زمین افتاد.

«معاویه متأثّر شد و نامه ای به مروان نوشت و او را بر این کار زشت ناروا به سختی نکوهش و سرزنش کرد و نامه را به چند بیت خاتمه داد که از آن جمله است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۴۰

ولّیت، ویحک، امرا لست تحکمه فاستغفر اللّه من فعل امرئ زان

فما سمعت کما بلّغت فی بشر و لا کفعلک حقّا فعل انسان

آن گاه نامه را مهر بر نهاد و برای مروان فرستاد. مروان

چون نامه را خواند سعدی را با نامه ای متضمن ابیاتی چند که از آن جمله است:

اعذر فانّک لو ابصرتها لجرت منک الأماقی علی امثال انسان

فسوف یاتیک شمس لا بعادلها عند الخلیفه انسان و لا جان

به نزد معاویه فرستاد. چون سعدی بر معاویه در آمد و معاویه جمال و کمال و فصاحت او را دریافت بوی دل باخت و به وعدهٔ بخشیدن مال و جاه و گرفتن زن دیگر برای اعرابی به تطمیع وی پرداخت.

«اعرابی چون این گونه سخنان از معاویه شنید سخت ناراحت شد و فریادی از دل برکشید و چون مردگان بر زمین افتاد. وقتی به هوش آمد ابیاتی عاجزانه برخواند.

«معاویه گفت: تو اقرار کردی که او را طلاق گفته ای مروان هم او را طلاق داده! اکنون این زن هم از تو و هم از مروان جدا است و در کار خود آزاد و صاحب اختیار. من او را آزاد می گذارم که از ما سه تن: من، مروان و تو، هر کدام را می خواهد برگزیند و به همسری به پذیرد.

«آن گاه سعدی را گفت:

«آیا امیر مؤمنان را! با این عزّ و شرف و مقام و قصرها می خواهی یا مروان را با آن ستمگری و زور گویی! یا این اعرابی را در گرسنگی و برهنگی و بینوایی؟

«سعدی بسوی پسر عموی خود اشاره کرد و گفت:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۴۱

هذا و ان کان فی جوع و اطمار اعزّ عندی من اهلی و من جاری

و صاحب التّاج او مروان عامله و کلّ ذی درهم منهم و دینار»

مروان چنانکه گفته شد در ماه رمضان از سال شصت و پنج (۶۵) به دستور عاتکه نابود گردید و پسرش عبد

الملك جانشين وى شد.

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۲۴۲

– ۴– عبد الملك ۶۵– ۸۶

ماه رمضان از سال شصتم هجرى عبد الملك پسر مروان جاى پدر را گرفته و امارت و سلطنت را مدّعى و متصدى مى بوده ليكن بتعبير جلال الدين سيوطى در تاريخ الخلفاء، و برخى ديگر از علماء تسنّن، خلافت او به صحت نپيوسته مگر از سال هفتاد و سه (۷۳) كه ابن زبير را كشته است. عين عبارت سيوطى چنين است:

«.. لم تصحّ خلافته و بقى متغلّبا على مصر و الشّام ثمّ غلب على العراق و ما والاها إلى ان قتل ابن الزّبير، سنه ثلاث و سبعين، فصحّت خلافته من يومئذ! و استوثق له الامر» در سال هفتاد و سه (۷۳) حجّاج بن يوسف به فرمان عبد الملك براى اين كه كار عبد اللّه زبير را يكسره كند به مكّه رفته و كعبه را خراب كرده و در سال هفتاد و چهار (۷۴) به مدينه رفته و با اهل مدينه به سختى و خشونت رفتار نموده و باقى ماندگان از صحابه را كه در مدينه مى بوده اند نخست مورد استخفاف و اهانت قرار داده و ايشان را خوار و ذليل داشته و بدين منظور بزرگانى مانند جابر بن عبد اللّه انصارى و سهل بن سعد ساعدى و انس بن مالك را بر گردنها و دستهايشان مهر نهاده! (شايد، باصطلاح، داغ گذاشته كه بندگى و بردگى را نشان باشد!) سيوطى (تاريخ الخلفاء- صفحه ۳۱۷) اين مضمون را نوشته است:

«روزى، يكى از دوستان عبد الملك به شانۀ او دست زد و گفت: «اتّق اللّه فى أمّه محمّد اذا ملكتهم» عبد الملك گفت: از اين شوخى درگذر، من كجا و مقامى

باین بزرگی کجا!؟ باز آن مرد گفت: «اتّق اللّه فی أمرهم».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۴۳

«همان شخص گفته است: هنگامی که یزید پسر معاویه سپاه بسوی مکه گسیل داشته عبد الملک گفته است:

«اعوذ باللّه أ یبعث إلی حرم اللّه؟ آن دوست باز بر شانهٔ او دست نهاده و گفته است: «جیشک إلیهم اعظم» باز هم سیوطی از ابن ابی عائشه (در همان صفحه از همان کتاب) آورده که گفته است:

«افضی الامر إلی عبد الملک و المصحف فی حجره فاطبقه و قال: هذا آخر العهد بک»! و هم سیوطی در همان کتاب (صفحه ۲۲۰) عقیدهٔ خود را در بارهٔ عبد الملک بدین عبارت، اشارت آورده است:

«لو لم یکن من مساوی عبد الملک الّا الحجّاج و تولیته إیّاه علی المسلمین و علی الصّحابه، رضی اللّه عنهم، یهینهم و یدلّهم: قتلا و ضربا و شتما و حبسا. و قد قتل من الصّحابه و اکابر التابعین ما لا یحصی، فضلا عن غیرهم و ختم فی عنق انس و غیره من الصّحابه ختما، یرید بذلک ذلّهم، فلا رحمه اللّه و لا عفا عنه» ابن عبد ربّه در «العقد الفرید» (جزء پنجم- صفحه ۳۲۷) از اصمعی آورده که این مضمون را گفته است:

«پس از مرگ حجّاج زندانها را رسیدگی کردند سی و سه هزار کس زندانی داشت که بر هیچ کدام از ایشان قتل و صلبی واجب نبود!! از آن جمله اعرابی بود که در میدان مدینهٔ واسط بول کرده بود پس چون با دیگران آزاد شد این بیت را انشاء کرد:

اذا نحن جاورنا مدینه واسط خرینا و بلنا لا نخاف عقابا

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۴۴

«نضر بن شمیل گفته است

از هشام شـنیدم که می گفت: کسانی را که حجاج به صبر کشـته احصاء کرده انـد یک صد و بیست هزار (۱۲۰) تن بوده اند! «حجاج روزی مردم عراق را خطبه می گفت پس گفت:

«یا اهل العراق، بلغنی انّکم تروون عن نبیّکم! انّه قال: «من ملک علی عشـره رقاب من المسلمین جی ء به یوم القیامه مغلوله یداه إلی عنقه، حتّی یفکّه العـدل او یوبقه الجرم» و ایم اللّه انّی لأحبّ إلیّ ان احشـر مع ابی بکر و عمر مغلولا من ان احشـر معکم مطلقا!» باز همو (در همان جزء از همان کتاب- صفحه ۳۲۸-) این مضمون را آورده است:

«حجّاج آهنگ حجّ کرد پس پسر خود محمّد را جانشـین خویش ساخت و حکومت بر مردم عراق را به او داد آن گاه به منبر بر آمد و چنین گفت:

«یا اهل العراق یا اهل الشّـقاق و النّفاق! «انّی اردت الحـجّ و قـد اسـتخلفت علیکم محمّدا ولدی، و أوصـیته بخلاف ما اوصـی به رسول اللّه (ص) فی الانصار! فانّه اوصی فیهم ان یقبل من محسنهم، و یتجاوز عن مسیئهم.

«و انّی أوصیته ان لا یقبل من محسنکم! و ان لا یتجاوز عن مسیئکم!..»

حجّاج برای خوش آمد عبد الملک و تحکیم امارت خود مقام خلافت را از مقام رسالت بالاتر می شـمرده و عبد الملک هم به آن راضی می بوده و از او خوشش می آمده و به گفته اش استناد می خواسته است.

ابن عبد ربّه (جزء پنجم «عقد» صفحه ۳۳۲) چنین آورده است:

«و ممّـا کفّرت به العلمـاء الحجّاج قوله و رای النّاس یطوفون بقبر رسول اللّه صـلّی اللّه علیه و سـلّم و منبره: انّما یطوفون باعواد و رمّه» و همو (در همان صفحه) این مضمون را به اسناد

از ابن عباس آورده که گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۴۵

«نزد عبد الملک بودیم که نامه ای از حجاج بوی رسید مبنی بر بزرگداشت امر خلافت و این که آسمان و زمین به چیزی جز خلافت قیام ندارد و این که خلیفه در نزد خدا از ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین افضل است زیرا خدا آدم را بدست خود آفریده و در بهشتش ساکن ساخته ملائکه را به سجدهٔ او واداشته و چون به زمینش فرستاد خلیفهٔ خود قرارش داده و ملائکه را به رسالت بسوی او گسیل داشته است.

«عبد الملک را این نامه خوش آیند افتاد و گفت دوست داشتم که از خوارج کسی اینجا می بود و من او را با این نامه مخاصمه می کردم پس عبد اللّه بن یزید که آنجا بود به منزل خود بازگشت و با میهمانان خویش این سخن را به میان گذاشت. حوار بن زید جنتی که از خوارج و از فراریان از حجاج بود و در آنجا حضور داشت به عبد اللّه گفت: از عبد الملک برای من امان بگیر و مرا آگاه ساز تا بروم و با او گفتگو کنم.

عبد اللّه امان گرفت و حوار را آگاه ساخت.

«پس بامداد فردا حوار غسل کرد و دو جامه پوشید و حنوط نمود و به دربار رفت و پس از استجازه با جامه ای سفید که بوی حنوط از آن به مشام می رسید به مجلس عبد الملک در آمد و گفت: السّلام علیکم و نشست.

«عبد الملک غلام را فرمود نامهٔ حجاج را آورده و به دستور او قرائت کرد چون تمام شد حوار گفت: چنان می بینم که ترا به جای فرشته

نهاده و به جای پیغمبر نشانده و در موضع خلیفه قرار داده پس اگر تو فرشته هستی چه کسی ترا فرو فرستاد؟ و اگر پیمبری چه کسی ترا به پیمبری برگزیده و به مردم فرستاده؟ و اگر خلیفه و جانشین هستی چه کسی ترا جانشین و خلیفهٔ خود قرار داده آیا از راه شور با مسلمین خلافت یافته؟

یا به شمشیر امور مردم را بدست گرفته و بر ایشان چیره و غالب شده ای؟

«عبد الملک گفت: چون ترا امان داده ام آزاری به تو نمی رسانم لیکن به خدا سوگند نباید در شهری که من باشم تو زندگانی کنی..»

باز هم بنقل ابن عبد ربّه (جزء پنجم صفحه ۳۳۳) حجّاج در طیّ کلامی گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۴۶

«و یحکم! أ خلیفه احدکم فی اهله، اکرم علیه ام رسوله إلیهم» سیوطی در تاریخ الخلفاء (صفحه ۲۲۰) این مضمون را آورده است:

«عبد الملک به هنگام مرگ که فرزند و جانشین خود، ولید، را وصیت می کرده در جمله مضمون زیر را به او سفارش کرده است:

«.. جانب حجّاج را نیک نگه دار و او را اکرام کن چه او است که این مقام را برای شما آماده و رام ساخته و او است که در برابر مخالفان، ترا شمشیر و دست است پس سخن هیچ کسرا در باره اش مپذیر و به سعایت مردم در حق وی گوش مده و بدان که تو به او نیازمندتر هستی تا او به تو.

«چون من بمیرم و چشم از جهان فرو بندم مردم را به بیعت خویش فرا خوان هر کس سر برگرداند سرش را با تیغ آبدار بردار.

«آن گاه بیتی را خواند که ولید را

گریه دست داد عبد الملک، برآشفت و گفت:

«این چیست؟ آیا مانند زنان گریه سر می دهی و ناله می کنی؟ چون من بمیرم دامن به کمر زن و مانند پلنگ باش و تیغ بر آر و هر کس در برابرت خودنمایی و اظهار حیات کند گردن بزن و آن را که به خاموشی گراید و در برابر تو سر بلند نکند بگذار بدرد درون و رنج نهان خویش باشد و از درد و رنج درونی از میان برود و بمیرد» عسکری در کتاب «الاوائل» (بنقل سیوطی در تاریخ الخلفاء- صفحه ۲۱۸-) در جملهٔ اوصافی که برای عبد الملک آورده چنین گفته است:

«و هو اوّل من غدر فی الإسلام و اوّل من نهی عن الکلام بحضره الخلفاء و اوّل من نهی عن الأمر بالمعروف» منظور عسکری از «غدر» که در «اوّلیّات» عبد الملک یاد کرده غدر او است نسبت به عمرو بن سعید بن عاص که مورّخان معتمد در کتب خود آن را به تفصیل آورده اند. عسکری خودش هم گفته است:

«کان مروان بن الحکم ولیّ العهد عمرو بن سعید بن العاص بعد ابنه فقتله

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۴۷

عبد الملک، و کان قتله اوّل غدر فی الإسلام. فقال بعضهم:

یا قوم لا تغلبوا عن رأیکم فلقد جرّبتم الغدر من ابناء مروانا

امسوا و قد قتلوا عمراً و ما رشدوا یدعون غدرا بعبد اللّه، کیسانا

و یقتلون الرّجال البزل صاحیه لکی یولّوا امور النّاس ولدانا

تلاعبوا بکتاب اللّه فاتّخذوا هواهم فی معاصی اللّه قرآنا»

سیوطی در تاریخ الخلفاء (صفحه ۲۱۸) نقل کرد که گفته اند: عبد الملک پس از کشته شدن عبد اللّه زبیر در سال هفتاد و پنج (۷۵) که به مدینه رفته به

منبر بر آمده و بعد از حمد و ثناء الهی چنین گفته است:

«امّا بعد فلست بالخليفه المستضعف (يعنی عثمان) و لا الخليفه المداهن (يعنی معاويه) و لا الخليفه المأفون (يعنی يزيد). الا و انّ من كان قبلی من الخلفاء كانوا يأكلون و يطعمون من هذه الأموال الا و انّی لا اداوی ادواء هذه الامّه الّا بالسّيف حتّی يستقيم لی قناتكم.

«تكلّفوننا اعمال المهاجرين و لا تعملون مثل اعمالهم فلن تزداد الّا عقوبه حتّی بحكم السّيف بيننا و بينكم.

«هذا عمرو بن سعيد قرابته قرابته و موضعه موضعه قال برأسه: هكذا فقلنا بأسيافنا: هكذا. الا و انّا نحمل لكم كلّ شی ء الّا و ثوبا علی امير او نصب رايه.

الا و انّ الجامعه الّتی جعلتها فی عنق عمرو بن سعيد عندی. و اللّه لا يفعل احد فعله الّا جعلتها فی عنقه.

«و اللّه لا يامرنی احد بتقوی اللّه، بعد مقامی هذا، الّا ضربت عنقه «۱»»

---

(۱) خصوص اين جمله اخير در بسياری از كتب معتبره آورده شده از جمله در «الكامل» (جزء چهارم صفحه ۱۰۴) هم نقل گرديده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۴۸

بعد از اين سخنان از منبر فرود آمده است. عبد الملك در نيمه شوال از سال هشتاد و شش (۸۶) به سنّ شصت و سه سالگی (۶۳) در گذشته و فرزندش وليد، كه ولايت عهد می داشته، به جای پدر زمام دار حكومت گشته و بر مسند خلافت نشسته و تا ماه جمادی الآخره يا ربيع الاول، از سال نود و شش (۹۶) كه به گفته ابن اثير به سن چهل و دو سالگی (و به قولی ديگر ۴۴ سالگی) در گذشته سلطنت می داشته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص:

۵- ولید ۸۶- ۹۶

اشاره

در ماه شوال عبد الملك در گذشت، بزرگترین فرزندش به نام ولید، كه ولایت عهد می داشت، به جای پدر به سلطنت نشست ولید تربیتی درست نمی داشته و به درستی سخن نمی رانده و، باصطلاح، «لحّان» «۱» بوده است. چون عبد الملك او را سخت دوست می داشته در تعلیم و تربیت، كه معمولاـ در بادیه انجام می یافته، كوتاهی كرده است. این عبارت از عبد الملك نقل شده است: «اضرّنا فی الولید حبّنا له، فلم نوجّهه إلی البادیه» «۲».

در بارهٔ غلطگویی ولید مواردی در كتب تاریخ آورده شده كه نمونه را چند مورد یاد می گردد:

روزی در مدینه بر منبر رسول (ص) بر آمده تا خطبه بخواند خطاب به مردم مدینه را به غلط «یا اهل المدینه» (بضم لام) آورده است. باری دیگر بر منبر آیه را به غلط «یا لیتها كانت القاضیه» (بضم تاء لیت) قرائت كرده است.

وقتی دیگر غلام خود را گفته است: «ادع لی صالح» غلام بانگ برآورده است «یا صالحا» ولید بوی گفته است: «انقص ألفا» عمر بن عبد العزیز كه در

---

(۱) ابن اثیر در كتاب «الكامل» (جزء چهارم- صفحه ۱۳۸) چنین آورده است:

«و كان الولید لحانا لا یحسن النحو، دخل علیه اعرابی فمت الیه بصهر بینه و بین قرابته فقال له الولید: «من ختنك» بفتح النون و ظن الاعرابی انه یرید الختان فقال:

«بعض الاطباء» فقال له سلیمان: انما یرید امیر المؤمنین «من ختنک» و ضم النون. فقال الاعرابی: نعم فلان. و ذكر ختنه..»

(۲) العقد الفرید (جزء پنجم صفحه ۱۸۷).

آنجا بوده گفته است: «و أنت یا امیر المؤمنین فزد ألفا» ولید بتعبیر سیوطی «كان جبّارا ظالما» و بتعبیر ابن

اثیر «کان جبّارا عبیدا» سیوطی از کتاب «حلیه الاولیاء» نقل کرده که:

«هنگامی که ولید در شام و حجّاج در عراق و عثمان بن جباره در حجاز و قرّه بن شریک در مصر امارت می داشته اند عمر بن عبد العزیز می گفته است «امتلأت الأرض، و اللّه، جورا» ولید مدت ده سال زمام دار امور مسلمین بوده در این ده سال فتوحات اسلامی بسیار توسعه یافته: بیگند و بخارا و سردانیه و سطموره و قمیقم و هند و اندلس و جرثومه و طوانه و جزیرۀ منورقه و میورقه و نسف و کشّ و شومان و حصونی از آذربایجان و دبیل و باجه و بیضاء و خوارزم و سمرقند و کابل و سغد و فرغانه و شاش و سنداره و طوس و بسیاری از جاهای دیگر را که مورّخان معتبر آنها را ضبط کرده و نام برده اند از فتوحات زمان ولید بشمار گرفته اند.

ولید برخی از شئون دینی را، تا حدّی، مورد توجه می داشته و آثار علاقه مندی ابراز می کرده است از جمله بتعبیر سیوطی (در تاریخ الخلفاء) «و رزق الفقهاء و الضعفاء و الفقراء و حرّم علیهم سؤال الناس..» و از جمله این که در همان آغاز زمامداری و فرمانروائی خود (سال ۸۷) دستور داده است مسجد پیغمبر (ص) را توسعه دهند و در همان سال (۸۷) یا سال هشتاد و هشت (۸۸) به ساختن مسجد جامع دمشق (مسجد اموی) اقدام کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۵۱

مسجد دمشق

این مسجد از مهمترین مساجد اوائل اسلام است و از دو نظر مناسب است که در این موضع، مختصری در بارۀ آن ایراد گردد: یکی این که نخستین مسجدی است که از

جنبۀ فقهی و از لحاظ نظر اسلامی، که سادگی و بی پیرایگی و عدم زخرفه در مساجد مطلوب و مستحسن است این مسجد به طوری دیگر و بر خلاف منظور دینی و فقهی ساخته و پرداخته و آراسته شده و هم خراب کردن کلیسا بر خلاف عهد و بر خلاف دستور فقهی بعمل آمده و دو دیگر این که از لحاظ عظمت و زیادت اموالی که در این ساختمان، که نخستین اثر اسلامی مهمّ است، مصرف گردیده است.

چگونگی وضع این مسجد و بناء آن را از کتاب «معجم البلدان» شیخ شهاب الدین ابو عبد اللّه یاقوت بن عبد اللّه حموی رومی بغدادی (متوفّی به سال ششصد و بیست و شش ۶۲۶- ه. ق) ترجمه و در اینجا نقل می کنم:

«.. گفته اند: عجائب دنیا چهار است: پل سنجه، منارۀ اسکندریه، کنیسۀ رها و مسجد دمشق. این مسجد را ولید بن عبد الملك که بر ساختمان و آبادی مساجد همّت می داشته ساخته است.

«شروع به ساختن این مسجد در سال هشتاد و هفت (۸۷)، و به قولی هشتاد و هشت (۸۸) آغاز شده است هنگامی که ولید ساختن این بنا را آهنگ کرد نصارای دمشق را بخواست چون فراهم آمدند به ایشان گفت:

«ما می خواهیم کلیسای شما- یعنی کلیسای یوحنّا- را بر مسجد خود بیفزاییم و به جای آن در هر جا که شما بخواهید کلیسایی بدهیم و اگر هم بخواهید بهای آن را به شما با افزودن چند برابر می دهیم.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۵۲

«مسیحیان نپذیرفتند و عهدنامۀ خالد بن ولید را آوردند و پس از آن چنین گفتند:

ما در کتابهای خود دیده ایم که هر کس این کلیسا را ویران

کند به مرض خناق گرفتار می شود.

«ولید گفت: اکنون من نخستین کسی خواهم بود که برای ویران کردن آن دست بلند کند پس در حالی که قبایی زرد پوشیده برخاست و به خراب کردن آن پرداخت مردم هم چون این را از ولید دیدند او را پیروی کردند و به ویران ساختن کلیسا مشغول شدند.

«پس به آن اندازه که می خواست از کلیسا بر مسجد افزود و در بناء آن بدان اندازه که برایش ممکن بود مردم را جمع کرد و محفل آراست و خرج اموال در این راه بر وی آسان بود.

«غیث بن علی ارمنازی در کتاب دمشق، بنا به آن چه جمال الدین اکرم، ابو الحسن علی بن یوسف شیبانی، ادام اللّه أیّامه، بمن گفت، آورده است که:

«ولید دستور داده است تا در گود کردن و پایین بردن زمین برای پایه گذاری دیوارهای مسجد استقصاء بعمل آید و تا آنجا که امکان داشته باشد پایین بروند. کارگران هم اطاعت امر او را در کندن و گود کردن کوشا بودند تصادف را کنار جایی که گود می کردند به دیواری برخوردند ولید را آگاه ساختند و سختی و استوار بودن ریشهٔ دیوار را بوی گفتند و از او اجازت خواستند که میان مسجد را بر آن دیوار بپا دارند و آن را که محکم است پایهٔ کار خود قرار دهند.

«ولید گفت: مرا به محکم بودن این دیوار، یقین و اطمینان، چنانکه باید، نیست و می خواهم محکم بودن بنیاد کار را تردید و تزلزل در کار نباشد و پایه گذاری را شک و گمان همراه نگردد پس تحصیل یقین را زمین متقابل دیوار را بشکافید و ژرفای آن

را تا آب برسانید آن گاه اگر دیوار را ریشه دار و محکم یافتید و پسندیدید بنا را بر آن استوار دارید و گر نه خود دیواری از نو بسازید.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۵۳

«به دستور ولید زمین را گود کردند و پایین رفتند ناگاه دری یافتند که بر آن سنگی نهاده و بر آن سنگ، نوشته ای حکّ و نقر شده بود ولید امر داد کسی را که به آن خط آشنا باشد بجویند کوشش کردند کسی را یافتند که آن خط را می شناخت و می توانست بخواند. او گفت: این خط، یونانی است و مفادش چنین است:

«چون امارات و نشانه های «حدوث» با جهان همراه است پس جهان و آن چه در جهان است «حادث» است پس ناگزیر «محدث» دارد.

«این هیکل به فرمان دوست دار خیر، از مال خالص و حلال او، ساخته شده، پس از گذشت هفت هزار و نهصد سال (۷۹۰۰) برای اهل اسطوان.

«هر کسی که به این جا راه یابد و به درون آن در آید اگر بخواهد از بانی آن، بخیر یادی کند خواهد کرد.»

«اهل اسطوان گروهی بوده اند از حکماء پیشین و نخستین که در «بعلبک» می زیسته اند.

«گفته اند: ولید خراج هفت سال بلاد اسلامی را در ساختن این مسجد مصرف کرده است و چون دفاتر هزینه و صورت حساب مخارج مسجد را که بر هجده شتر بار بود به نزد ولید برده اند به آن ها نگاهی کرده و دستور داده است آنها را بسوزانند و گفته است کاری را که به نام خدا و برای او انجام یافته بررسی و بازرسی نشاید کرد.

«از عجائب و شگفتیهای مسجد اینست که اگر شخصی صد سال عمر کند

و هر روز در آن بـه دقّت و تامّل بنگرد هر روز از زیبـایی صــنعت و هنر و از گونـاگون بـودن آثـار ذوق و رنگارنـگ شـدن مشهودات ظرافتهای فنّی چیزی را در می یابد که روزهای پیش آن را در نیافته بوده است.

«حکایت شـده که بهای مقدار سبزی خوردن را، که کارگران و اسـتادان در آنجا با خوراک خود خورده اند شـش هزار دینار! بحساب بوده است.

«از زیادی مخارج و گزاف بودن آن مردم دمشق ناراحت شده و به صدا در آمده

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۵۴

و اعتراض داشـته اند که چرا اموال بیت المال مسلمین در راهی خرج می شود و به مصرفی می رسد که ایشان را در آن فائده و سودی نیست ولید چون اعتراض مردم را دانسته و از سخنان ایشان آگاهی یافته چنین پاسخ گفته است:

«شـنیده ام شما این سو و آن سو سخنانی می گویید و اینک بدانید که هم اکنون بیت المال شما چنانست که اگر تا هجده سال دیگر یک دانه گنـدم به آن وارد نشود به شـما جواب می دهـد و عطاء هیجـده سالـۀ شـما در آن موجود است. مردم چون این سخنان ولید را شنیده اطمینان یافته و خاموش شده اند.

«گفته انـد: ساختمان این مسـجد مـدت نه سال، که هر روز نه هزار مرد به سـنگ بریدن اشـتغال می داشـته اند طول کشـیده! و ششصد (۶۰۰) سلسـله (زنجیر) که از زر ناب بوده در این مسجد وجود داشته است! «چون از امر مسجد فراغ حاصل شد و بنیان آن به اتمام رسـید ولید دسـتور داد برای سـقف مسـجد ارزیز بکار برند. پس از همۀ بلاد ارزیز بخواست و همۀ آنها بکار رفت لیکن کافی نشد و یک

قطعه از سقف باقی ماند که ارزیز بدان نرسید و ناقص ماند و ارزیز هم یافت نشد.

«ولید را آگاه ساختند که زنی را به آن اندازه ارزیز هست که این کار به اتمام آید لیکن آن را نمی فروشد مگر این که بوزن آن، زر بوی داده شود ولید گفت: آن را از آن زن بخرید هر چند دو برابر وزن آن، زر بخواهد. چنین کردند.

چون آن زن، زر را دریافت داشت گفت: من چنان گمان می داشتم که امیر شما را در بنای این ساختمان بنا بر جور و ستم است اکنون که می بینم از راه انصاف می رود و در این کار از تعدّی و زور دوری می جوید من شما را گواه می گیرم که ارزیز خود را «للّه» (برای خدا) رایگان در اختیار شما می گذارم تا مصرف کار مسجد کنید. آن گاه زرها را که در برابر ارزیز او بوی داده شده بود به ایشان باز پس داد.

«ولید که از این گذشت آن زن آگاه شد دستور داد بر آن صفحه از ارزیز که

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۵۵

اهدایی آن زن بود کلمهٔ «للّه» بنویسند و آنها را در آن چه نام خود ولید بر آن نوشته شده داخل نسازند.

«در قبلهٔ مسجد مکرمه (تاکستانی) احداث کرده که هفتاد هزار دینار خرج احداث این باغچه شده است.

«موسی بن حمّاد بربری گفته است:

در مسجد دمشق شیشه (آیینه) ای را دیدم که بر آن به زر سورهٔ «ألهیکم التّکاثر» کنده و حکّ شده بود و گوهری سرخ فام بر حرف «قاف» از کلمهٔ «الْمَقابِرَ» چسبانده و در آن نشانده بودند چگونگی آن را جویا شدم گفتند:

«ولید را دختری بوده که این

گوهر سرخ بوی تعلّق می داشته دختر مرده است و مادرش خواسته است که این گوهر با دختر باشد و در قبر دفن گردد ولید حیله را بکار برده و دستور داده است که آن را در «قاف» کلمه «المقابر» بگذارند و به مادر دختر سوگند یاد کرده که گوهر را در «مقابر» جا داده است پس این تدبیر مادر را قانع و ساکت کرده است».

باز هم یاقوت از کتاب «البلدان» تألیف ادیب مشهور، جاحظ، از زیباییهای مسجد و از ستونهای عظیم مرمر آن و از این که شهرها و هر درختی که در دنیا هست در خلال آن بستکهای سرخ و زرد و زر اندود شدهٔ معرّق تصویر و ترسیم گردیده و هم از سه منبر عظیمی که در مسجد هست و.. نقل کرده و گفته است.

«چون عمر بن عبد العزیز امارت و سلطنت یافته گفته است: این همه اموال مسجد را که در راه خود خرج نشده من ببیت المال مسلمین برمی گردانم، این سنگها و معرّقها را برمی دارم و هم این سلاسل زرّین را برمی دارم و به جای این زنجیرها ریسمان قرار می دهم! «اهل دمشق را گفته و تصمیم عمر سخت گران آمده در این میان، ده تن از بزرگان روم به دمشق آمدند و خواستار رفتن بمسجد شدند و اجازت خواستند عمر رخصت داد

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۵۶

و فرمود مردی زبان دان ایشان را همراه کند و سخنان آنان را به طوری که متوجه نشوند گوش کند و به یاد بسپرد و آنها را به عمر خبر دهد.

«رومیان بمسجد در آمدند و بسوی قبله رفتند و سرها را برای دیدن عظمت مسجد

بالا گرفتند لیکن بزرگ آنان رنگش زرد شد و سر به زیر افکند سبب را جویا شدند گفت:

«ما، رومیان را چنان گمان می رفت که عرب درنخواهد پایید اکنون که این پرستشگاه سخت و استوار و با عظمت را می نگرم می بینم روزگار ایشان دراز است.

«عمر چون از این گفته آگاه شد گفت:

«اکنون که این مسجد و عظمت آن موجب ناراحتی و خشم کافرانست من آن را چنانکه هست می گذارم و از اندیشه پیش خویش در گذشت.

«این مسجد به گوهرهای گرانبها مرصّع شده و قندیلهایی زیاد سیمین و زرین، در آن آویخته گردیده است..» تا آخر آن چه یاقوت در بارۀ این مسجد آورده است.

ولید در ماه جمادی الآخره، یا ربیع الاول از سال نود و شش (۹۶) در گذشته و برادرش سلیمان بن عبد الملک به جایش نشسته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۵۷

- ۶- سلیمان ۹۶- ۹۹

در ماه جمادی الآخره (یا ربیع الاوّل) از سال نود و شش (۹۶) که ولید مرده برادرش سلیمان بحسب وصیت پدرش، عبد الملک، که وی را ولایت عهد بعد از ولید داده بوده است، بعنوان خلافت، حکم را و زمام دار امور مسلمین شده و تا ماه صفر از سال نود و نه (۹۹) که به سن چهل و سه سالگی (به قولی اظهر) مرده حکومت کرده است.

از صفات بارزۀ سلیمان، شکمبارگی و پر خوری او بوده و در این باره داستانهایی را که شاید از مبالغه و گزاف به دور نباشد، بزرگان اهل سنت نوشته اند.

از آن جمله سیوطی (در تاریخ الخلفاء- صفحه ۲۲۶-) چنین نوشته است:

«کان من الاکله المذکورین. اکل فی مجلس سبعین رمّانه و خروفا «۱» و ستّ دجاجات و

مکّوک «۲» زبیب طائفیّ..»

چنانکه از برخی نقل شده سلیمان نسبت به علی (ع) سخت عداوت می ورزیده است.

---

(۱) برۀ شش ماهه.

(۲) «مکوک، پیمانه و هو ثلث کیلجات. و کیلجه من و سبعه اثمان منا. و المن رطلان و الرطل اثنی عشر أوقیه. و الاوقیه استار و ثلث استار. و الاستار اربعه مثاقیل و نصف. و المثقال درهم و ثلاثه اسباع درهم. و الدرهم سته دوانیق. و الدانق قیراطان. و القیراط طسوجان. و الطسوج حبتان. و الحبه سدس ثمن درهم و هو جزء من ثمانیه و اربعین جزء من درهم. مکاکیک، جمع (صراح اللغه).

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۵۸

ابو نعیم در حلیه الاولیاء (جلد پنجم صفحه ۱۰۵) طیّ ترجمۀ طلحه بن مصرف، به اسناد از علاء بن کریز قصه ای بدین مضمون آورده است.

«علاء گفته است:

«سلیمان بن عبد الملک نشسته بود که مردی با حالی متکبرانه از آنجا گذشت.

سلیمان گفت: چنان می نماید که این مرد از مردم عراق و از کوفه و از قبیلۀ همدان باشد. آن گاه گفت: او را بیاورید. پس وی را به نزدش آوردند. پرسید از چه کسانی هستی؟ پاسخ داد: از مردم عراق. از کدام شهر آنان؟ گفت: از کوفیان. باز پرسید:

از کدام قبیلۀ مردم کوفه؟ پاسخ داد: از قبیلۀ همدان. سلیمان را شگفتی افزون شد و پرسید:

«در حق ابو بکر چه می گویی؟ پاسخ داد من زمان او را ادراک نکرده ام او هم بزمان من نرسیده لیکن مردم او را به نیکی یاد کرده اند و ان شاء اللّه چنین بوده است.

«پرسید در حق عمر چه می گویی؟ به پاسخی مانند آن چه برای ابو بکر گفته بود باین پرسش هم پاسخ داد. پرسید در بارۀ

عثمان چه می گویی؟

«گفت: زمان هم را ادراک نکرده ایم لیکن گروهی از مردم، او را خوب و گروهی بد گفته اند و خدا دانا است. پرسید در بارهٔ علی چه می گویی؟ باز پاسخی مانند پاسخی که برای عثمان داده بود گفت.

«سلیمان گفت: علی را دشنام بده و ناسزایش بگو! گفت: نمی گویم.

«گفت: به خدا سوگند باید علی را سبّ کنی و ناسزا گویی. پاسخ داد به خدا این کار را نمی کنم.

«سلیمان گفت: به خدا سوگند اگر علی را سبّ نکنی گردنت را می زنم. باز هم گفت: به خدا سوگند سبّ نمی کنم.

«سلیمان امر کرد آن مرد را گردن بزنند.

«مردی که شمشیری برهنه در دست داشت و او را سخت تکان می داد چنانکه برق

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۵۹

آن دیده را خیره می ساخت برخاست. پس سلیمان باز سوگند یاد کرد که اگر ناسزا به علی نگویی و او را سبّ نکنی گردنت زده و سرت افتاده می شود. آن مرد هم سوگند یاد کرد که چنین کاری نخواهد کرد و آواز داد:

«ای سلیمان مرا اجازت ده تا ترا نزدیک شوم و مطلبی به تو بگویم.

سلیمان، وی را نزدیک خواند پس چنین گفت:

«ای سلیمان! آیا تو به آن چه کسی که از تو بهتر است از کسی که از من بهتر است در بارهٔ کسی که نسبت به علی شرّ است خرسندی داد و راضی گردید رضا نمی دهی و خرسند نمی شوی؟

«سلیمان گفت: این سخن را چه معنی است و مقصودت از آن چیست؟

آن مرد گفت:

«عیسی بن مریم که از من بهتر است و در بارهٔ بنی اسرائیل که نسبت به علی شرّ است گفت: «ان تعذبهم فإنّهم عبادك و ان تغفر لهم

فانّک أنت العزیز الحکیم» خدا از او راضی شد و به گفته اش عنایت کرد.

«علاء گفته است: در این هنگام سلیمان را نگریستم که گویی خشم از چهره اش فرود می آید تا به نوک بینی او رسید پس گفت: او را واگذارید. او را رها کردند و او از آنجا رفت و راه خویش را پیش گرفت. و من مردی را که از هزار مرد بهتر باشد جز او ندیدم و او طلحه بن مصرف بود».

سلیمان با شکمبارگی و پر خواری مانند دیگر زمام داران این خاندان (جز یکی دو تن) به لهو و لعب سرگرم و با مغنّیان و مطربان همدم می بوده است.

ابن قیّم جوزی «۱» در کتاب «اخبار النّساء» (صفحه ۴۹) داستانی از سلیمان بن عبد الملک آورده که آن داستان مربوط است بیکی از زنان و کنیزکان سلیمان به نام ذلفاء و او کنیزکی بوده بسیار زیبا و دل ربا «۲» که به سعید بن عبد الملک، برادر سلیمان

---

(۱) ابو عبد اللّه محمد بن بکر زرعی دمشقی حنبلی (۶۹۱- ۷۵۱ ه. ق)

(۲) ذلفاء مؤنث اذلف. ذلف الانف: صغر و استوت ارنبته.

تعلّق داشته و سعید او را به هزار هزار درهم (یک میلیون) خریده بوده است و چون سعید مرده سلیمان آن را صاحب گشته است.

این داستان به پارسی بر گردانده و خلاصه اش در اینجا آورده می شود.

سلیمان را مغنّی (آوازه خوان) بوده «احسن النّاس وجها و اظرفهم ظرفا» به نام یسار و «کان سلیمان یأنس به و یسکن الیه و یکثر الخلوه معه! و یستمع حدیثه» زمانی سلیمان، تفریح و تنزّه را با ذلفاء به نزهتگاهی به نام «دیر رهبان»

که در آنجا برایش خیمه و خرگاه بپا کرده بوده اند رفته و یسار را هم با خود برده و دستور داده است چادری پهلوی چادر خود برای وی افراشته اند و یسار را گفته است: جز در مجلس او و در حضور او در جایی دیگر نباید خوانندگی کند.

«قضا را یک شب گروهی از دوستان یسار بر او در آمده اند و از او خواندن را خواسته اند. رعایت خاطر میهمانان را ناگزیر چند آهنگی خوانده است چون بانگش به خواندن بلند گردیده و به گوش ذلفاء رسیده بی اختیار از چادر خویش بیرون شده و به صحن متنزّه در آمده و حالش دگرگون و چشمش اشک آلود و صدایش بلند گردیده در این هنگام سلیمان بیدار شده و ذلفاء را در جای خود ندیده پس بیرون رفته و ذلفاء را بدان حالت دیده و سبب آن را فهمیده است.

«پس یسار را خواسته و او را به مرگ تهدید کرده. یسار مستی خود و اصرار میهمانان را عذر آورده و آن گاه گفته است: خوب است امیر المؤمنین! حظّ و التذاذ خویش را که از من دارد! نابود نسازد و مرا از میان نبرد.

«سلیمان گفته است: بسیار خوب حظّ خود را از تو نابود نمی کنم لیکن برای زنان در تو حظّی نمی گذارم. پس امر کرده است آلت مردی او را بریده و او را اخته کرده اند و او یک سال پس از این واقعه مرده و بدان مناسبت نام «دیر رهبان» به «دیر خصیان» مبدّل گردیده است.

«پس از این قضیه سلیمان به عثمان بن حیّان که بامر او در مدینه حاکم بوده

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۶۱

چنین نوشته «اخص

من قبلك من المغنّین» عثمان هم امر سلیمان را بکار بسته و همهٔ آوازه خوانان و خوانندگان مدینه را اخته کرده است! دلال که یکی از ایشان بوده گفته است «الآن صرنا نساء حقّا».

«عجیب اینست که برخی از بنی مروان که این عمل نامشروع و مخالف با قانون فقه اسلامی را دریافته در صدد اصلاح و تأویل آن بر آمده، و شاید هم خواسته ظرافت ذوق خود را نشان داده باشد، گفته است: حاکم مدینه نامهٔ سلیمان را از «احصّ» با حاء مهمله به «اخص» به خاء معجمه تصحیف کرده است. «فقال الکاتب الّذی قرأ الکتاب: کیف تقولون ذلک و لقد کان الخاء معجمه بنقطه کانّها سهیل» «۱» طبری در تاریخ خود (جزء پنجم صفحه ۳۰۵) این مضمون را آورده است:

«مفضّل بن مهلّب گفته است:

«روز آدینه: در دابق بر سلیمان در آمدم جامه خواست. آوردند و آن را پوشید خوشش نیامد. جامه ای دیگر خواست. آوردند. این جامه که رنگش سبز بود و یزید بن مهلّب آن را از شوش برای وی فرستاده بود بخواست و به پوشید و عمامه بسر برنهاد و گفت: ای پسر مهلّب این را پسندیدی و از آن خوشت آمد؟ گفتم: جامه ایست نیکو و زیبا. پس آستین بالا زد و گفت: «من آن پادشاه جوانم» آن گاه نماز آدینه بگزارد و این آخرین جمعه ای بود که سلیمان نماز آن را به جا آورد.

«برخی از علماء گفته اند: روزی سلیمان جامه ای سبز پوشید و عمامه و دستاری سبز بسر نهاد پس از آن در آینه نگریستن گرفت و گفت: «من آن پادشاه جوانم» از آن روز تا روزی که سلیمان مرد از یک هفته،

بیش نبود «۲»»

---

(۱) ابو الفرج اصفهانی اموی در کتاب «الاغانی» ذیل «ذکر الدلال و قصته حین خصی و من خصی معه و السبب فی ذلک..» (جزء چهارم صفحه ۵۹-) قضیهٔ خصی کردن را بطرق متعدد و انحاء مختلف آورده است.

(۲) فقیه مالکی در «العقد الفرید» قضایائی از شکمبارگی سلیمان آورده که بسیار غرابت دارد از جمله در سبب مرگ سلیمان چنین آورده است: «و کان سبب موت سلیمان ان نصرانیا اتاه و هو بدابق بزنبیل مملوء بیضا و آخر مملوء تینا فقال: قشروا فقشروا فجعل یأکل بیضه و تینه حتی اتی علی الزنبیلین! ثم اتوه بقصعه مملوءه مخا بسکر فاکله فاتخم فمرض فمات».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۶۲

بعد از مرگ سلیمان، برادرزاده اش، عمر بن عبد العزیز، که ولایت عهد می داشت جانشین او گردید و زمام امور را بدست گرفت.

طرز ولیعهد شدن عمر بن عبد العزیز از جانب سلیمان چون هم از جنبهٔ فقهی و هم از لحاظ وضع دینی مردم و هم از لحاظ استبداد سلاطین اموی در خور ملاحظه و شایسته توجه است در اینجا از تاریخ الخلفاء سیوطی (صفحه ۲۲۶) ترجمه و نقل می گردد:

«.. چون سلیمان مریض شد رجاء بن حیوه «۱» را گفت: بنظر تو چه کسی را جانشین خود سازم: آیا پسرم را؟ رجاء گفت: او در اینجا نیست. گفت: پسر دیگر مرا که هست. رجاء گفت: او صغیر است. گفت: پس که را؟ پاسخ داد: عقیدهٔ من اینست که عمر بن عبد العزیز را برای بعد از خود خلیفه قرار دهی. سلیمان گفت:

می ترسم برادرانم باین کار خرسندی ندهند. گفت: بعد از عمر، ولایت عهد برای برادرت یزید بن عبد الملک

قرار داده شود و نامه به همین ترتیب، که نخست عمر بن عبد العزیز و بعد از او یزید بن عبد الملک باشد، نوشته شود و مهر گردد و همان طور سر بسته از مردم بیعت گرفته شود.

«سلیمان این رای را پسندید و عهدنامه نوشته شد و رجاء آن را برد و به مردم گفت: امیر المؤمنین فرمان داده که به آن کس که در این نامهٔ سر بسته یاد شده بیعت کنید! مردم گفتند:

---

(۱) بفتح حاء مهمله و سکون یاء آخر حروف هجاء نام پدر رجاء.

در نامه نام کیست؟ رجاء گفت: نامه سر به مهر است و تا سلیمان نمرده است از آن آگاه نخواهید شد! مردم گفتند: ما هم بیعت نمی کنیم.

«رجاء به نزد سلیمان برگشت و گفتهٔ مردم را به او باز گفت. سلیمان گفت:

رئیس شرطه و پاسبانان و نگهبانان را آماده و مردم را جمع و ایشان را به بیعت وادار کن پس هر که از بیعت سرپیچی و اباء کند او را گردن بزنید! این دستور بکار افتاد و مردم به ناچار زیر بار رفتند و بیعت کردند:

«رجاء گفت: در آن میان که من از نزد سلیمان برمی گشتم برادرش هشام بمن برخورد و گفت: تو مقام و مرتبهٔ خود را نزد ما آگاهی همانا امیر المؤمنین کاری کرده که من از آن آگاه نیستم و می ترسم آن را (سلطنت) از من زائل ساخته باشد اگر چنین است هنوز که او را نفسی است و باصطلاح، کار دسترسی دارد مرا آگاه کن تا چاره اندیشم.

من وی را گفتم: سبحان اللّه امیر المؤمنین از من خواستار کتمان است

و تو اطلاع بر آن امر را خواهان. این کار هر گز نخواهد شد.

«پس از آن به عمر عبد العزیز بر خوردم او بمن چنین گفت:

«ای رجاء مرا اندیشهٔ بزرگی از این مرد در خاطر افتاد، می ترسم این کار را بمن واگذار کرده باشد و من نمی توانم باین کار بزرگ قیام کنم پس بمن حقیقت را اعلام کن تا هنوز که او زنده و کار را چاره است در صدد برآیم و خود را از گرفتاری خلاص کنم. گفتم: سبحان اللّه امری را که امیر المؤمنین خواسته است مکتوم و پنهان بماند من ترا بر آن مطلع نخواهم کرد.

«سلیمان در گذشت و نامه گشوده و ولیعهدی عمر بن عبد العزیز دانسته شد فرزندان عبد الملک را چهره دگرگون گردید لیکن چون این جمله از نامه را شنیدند که (بعد از عمر ولایت عهد با یزید بن عبد الملک است) آرام شدند و بحال طبیعی برگشتند و به نزد عمر رفتند و او را به خلافت سلام کردند.

«عمر از شنیدن آن چنان نگران و ناراحت شد که زمین گیر گردید و نتوانست

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۶۴

از جا بلند شود به طوری که او را بلند کردند و نزدیک منبر بردند و بر منبرش نشاندند زمانی دراز بر منبر بود و سخن نمی گفت. تا این که رجاء مردم را بانگ در داد: آیا بر نمی خیزید و با امیر المؤمنین بیعت نمی کنید!؟ مردم برخاستند و او دست بسوی ایشان دراز کرد و به او بیعت کردند پس بلند شد و حمد و ثناء الهی به جا آورد و چنین گفت:

«أیّها النّاس انّی لست بفارض و لکنّی منفذ

و لست بمبتدع و لکنّی متّبع. و انّ من حولکم من الأمصار و المدن ان هم اطاعوا کما اطعتم فانا و إلیکم و ان هم ابوا فلست لکم بوال..»

استبداد و استیلاء بنی امیّه و قدرت و جبروت ایشان از طرفی و ضعف و زبونی مسلمین از طرف دیگر باین درجه که بزرگترین امر اسلامی و حکم دینی بچنان وضعی انجام می یابد (نامه سر بسته و بیعت از ترس صاحب شرطه) که از همه جهت با روح اسلامی و آزادی عقلی و شهامت و مردانگی و تربیت دینی مخالف و ناسازگار است به خوبی در این قضیه نمایان و آشکار است و شگفت این که عمر عبد العزیز با آن مقام تزهّد و تقدّس که از خود نشان داده چنان عمل جابرانه و مستبدانه و قیصرمآبانه را انکار نمی کند و حقیقت حکم الهی و واقع خواست دین را بر مردم روشن نمی سازد و بهر حال شاید بتأثیر «الملک عقیم» فریب می خورد و به نوبهٔ خود ملک و سلطنت را می پذیرد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۶۵

- ۷- عمر بن عبد العزیز ۹۹- ۱۰۱

در ماه صفر از سال نود و نه (۹۹) سلیمان در گذشت و عمر بن عبد العزیز که ولیعهد شده بود زمام دار گشت.

عمر بن عبد العزیز نوهٔ دختری عمر خطاب است چه مادرش دختر عاصم، پسر عمر بوده است.

عمر بن عبد العزیز بر خلاف سابقان و هم لاحقان خود، از بنی امیّه، به امور دینی توجّه می داشته و قوانین فقهی و احکام شرعی را رعایت می کرده و در مدت بسیار کوتاه امارت و حکومت خویش بر اقامهٔ عدل و اشاعهٔ نصفت و احیاء سنّت کوشا بوده و تا آن اندازه

که می توانسته احکام الهی را بکار می بسته است.

سیوطی از لیث نقل کرده که این مفاد را گفته است (تاریخ الخلفاء- صفحه ۲۳۲) «چون عمر به خلافت رسید از خویشان و نزدیکان و اهل بیت خویش آغاز کرد و اموال ایشان را گرفت و نام مظالم بر آنها نهاد» باز همو (در همان کتاب- صفحه ۲۴۳-) این مضمون را آورده است:

«.. بنو امیّه چنان بودند که علی را در خطبه سبّ می کردند و بوی دشنام می دادند و ناسزا می گفتند هنگامی که نوبهٔ امارت، عمر بن عبد العزیز فرا رسید این شیوهٔ ناستوده را باطل ساخت و به نوّاب و عمّال خود نوشت که آن روش را از میان ببرند.

و خود به جای سبّ و ناسزا به علی این آیه را می خواند «إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ..

الآیه «۱»» و از آن زمان خواندن این آیهٔ شریفه در خطبه متداول و معمول گردید»

---

(۱) آیهٔ ۹۰ از سورهٔ النحل.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۶۶

جرّاح بن عبد اللّه از خراسان (بنقل سیوطی صفحه ۲۴۲) به عمر این مضمون را نوشته است:

«همانا مردم خراسان بدعادت و بد رفتار شده اند و ایشان را جز شمشیر و تازیانه چیزی دیگر به صلاح نمی آورد پس امیر مؤمنان را شایسته است مرا رخصت فرماید تا ایشان را چنانکه دانم اصلاح کنم! عمر او را چنین پاسخ نوشته است:

«امّا فقد بلغنی کتابک تذکر انّ اهل خراسان قد ساءت رعیّتهم و انّه لا یصلحهم الا السّیف و السّوط، فقد کذبت بل یصلحهم العدل و الحقّ فابسط ذلك فیهم. و السّلام» باز هم سیوطی در تاریخ الخلفاء (صفحه ۲۳۸) آورده که عطاء چنین گفته است:

«کان عمر بن

عبد العزيز يجمع فی كلّ ليله. الفقهاء فيتذاكرون الموت..» «۱»

باز همو از گفتهٔ شعيب اين مضمون را نقل كرده است:

«عبد الملک پسر عمر عبد العزيز بر پدر در آمد و بوی چنين گفت:

«يا امير المؤمنين ما أنت قائل لربّک غدا اذا سألک فقال: رأيت بدعه فلم تمتها او سنّه فلم تحيها؟.

«عمر پسر را چنين گفت: «رحمک اللّه و جزاک من ولد خيرا. يا بنیّ انّ قومک قد شدّوا هذا الأمر عقده عقده و عروه عروه و متی اردت مكابرتهم علی انتزاع ما فی أيديهم لم آمن ان يفتقوا علیّ فتقا يكثر فيه الدّماء. و اللّه لزوال الدّنيا اهون علیّ من ان يراق فی سببی محجمه من دم».

«او ما ترضی ان لا يأتی علی ابيک يوم من ايّام الدّنيا الّا و هو يميت

---

(۱) در «محاضره الابرار» محی الدين عربی نيز اين مطلب از عطاء نقل شده است.

فيه بدعه و يحيی فيه سنّه؟» (بالجمله پسر پدر را گفته است: هر گاه فردای رستاخيز خدا از تو بپرسد كه:

بدعت ديدی و آن را نابود نساختی و سنّتی را احياء نكردی چه پاسخ خواهی گفت؟:

پدر چنين بوی پاسخ داده است: خدايت پاداش خير دهاد پسرک من همانا خويشان تو، بنی اميّه، اين كار را سخت گره بر گره زده و دسته بر دسته بسته اند بدان سان كه اگر بخواهم آن چه را به ناحق در دست دارند از ايشان بازستانم چنان شكافی پديد آورند و به مبارزه و معارضه برخيزند كه خونهايی فراوان بريزند. به خدا سوگند زوال دنيا بر من آسانتر است از اين كه من سبب شوم به اندازهٔ يک شيشه حجامت

خون ریخته شود.

«پسرم آیا باین خرسندی نمی دهی و راضی نمی شوی که هیچ روز بر پدرت نگذرد مگر این که یک بدعت را بمیراند و یک سنّت را زنده سازد؟» تا این زمان، زمان امارت عمر، حکومت اموی از لحاظ بدعت و سنّت بدین وضع و از لحاظ توجه به شرع و دین و احکام فقه بدین گونه بوده که، به گفتهٔ عمر، برداشتن بدعتهای دینی و گذاشتن سنّتهای فقهی خونبار و مرگ آور بوده است و عمر قانع بوده و می خواسته پسرش هم راضی باشد که روزی یک بدعت بردارد و یک سنت بگذارد لیکن دریغ که عمر حکومتش بسیار کوتاه بوده و جان خود را روی این کار گذاشته و در گذشته است «۱».

---

(۱) بنی امیه او را به زهر کشته اند. سیوطی در تاریخ الخلفاء (صفحه ۲۴۶) این مضمون را آورده است:

«وفات عمر به زهر بوده است. بنو امیه چون دیده اند عمر بر ایشان سخت می گیرد و بسیاری از آن چه در دست دارند از آنان باز می ستاند و حفظ خود را نگهبانی نمی دارد او را مسموم ساخته اند. مجاهد گفته است: عمر بن عبد العزیز مرا گفت: مردم در بارهٔ من چه می گویند؟ گفتم: می گویند: مسحور شده گفت: من مسحور نیستم به خدا سوگند آن ساعتی را که بمن زهر داده شده می دانم آن گاه غلامی را بخواست و به او گفت: ویحک! ترا چه واداشت که مرا زهر می خورانی؟ گفت: هزار دینار، و آزادی. گفت: هزار دینار را بیاور.

آورد. از او گرفت و در بیت المال نهاد و به او گفت: برو که کسی ترا نبیند.»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۶۸

مردم همیشه در کارها

از قدرت و حکومت پیروی می داشته و به گفتهٔ مشهور «النّاس علی دین ملوکهم» رفتار می کرده اند «در آداب و سنن و عادات و اخلاق و سیر حتّی دین و ایمان همواره صاحبان زور و نفوذ و فرمانروایی و زمامداری، پیشوایان طبیعی یا قهری و جبری مردم می بوده اند.

ابن اثیر در کتاب «الکامل» (جزء چهارم صفحه ۱۳۷) چنین گفته است:

«.. و کان ولید بن عبد الملک صاحب بناء و اتّخاذ المصانع و الضّیاع فکان النّاس یلتقون فی زمانه فیسأل بعضهم بعضا عن البناء.

«و کان سلیمان بن عبد الملک صاحب طعام و نکاح فکان النّاس یسأل بعضهم بعضا عن النّکاح و الطّعام «۱» «و کان عمر بن عبد العزیز صاحب عباده فکان النّاس یسأل بعضهم بعضا عن الخیر: ما وردک اللّیله؟ و کم تحفظ القرآن؟ و کم تصوم من الشّهر؟

عمر بن عبد العزیز در ماه رجب از یک صد و یک (۱۰۱)، به سن چهل سالگی در گذشته و پس از وی یزید پسر عبد الملک به امارت رسیده است.

---

(۱) طبری به جای «عن النکاح و الطعام» جملهٔ «عن التزویج و الجواری» و بعد از «کم تحفظ من القرآن» جمله های «و متی تختم؟ و متی ختمت» را آورده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۶۹

- ۸- یزید بن عبد الملک ۱۰۱- ۱۰۵

در ماه رجب از سال یک صد و یک (۱۰۱) که عمر بن عبد العزیز وفات یافته بموجب عهدنامهٔ سلیمان بن عبد الملک که ولایتعهد را بعد از برادرزاده اش، عمر، به برادر خود یزید بن عبد الملک، که مادرش عاتکه دختر یزید بن معاویه بوده، عطاء کرده یزید به سلطنت و حکومت رسیده است.

یزید شخصی عیّاش و خوشگذران و پیوسته سرگرم به لهو و

لعب بوده و در این راه افراط و اسراف می داشته است یزید کنیزکی را به نام «حبابه» «۱» سخت علاقه مند بوده و به شدت به او عشق می ورزیده و معاشرت و خوشگذرانی با او را بر همهٔ امور دین و دنیا و تمام شئون خلافت و سلطنت ترجیح می داده و مقدّم می شمرده است.

مردم و نزدیکان و خویشان، و از همه بیشتر برادرش مسلمه بن عبد الملك، او را بر این وضع سرزنش و نکوهش می کرده و پند و اندرزش می داده اند لیکن وصایا و نصائح آنان در وی اثر نمی کرده و به آن ها وقع و ارجی نمی نهاده و چنان آن کنیزك را شیفته و فریفته بوده که حتی پس از این که آن کنیزك، به کیفیّتی که نوشته اند، در روز خوشی و سرگرمی

---

(۱) طبری هم گفته است نام وی عالیه بوده که به حبابه شهرت یافته است. و همو آورده است که روزی حبابه و سلامه (محبوبه و معشوقه دیگر یزید) نزد یزید بوده اند که او از مستی و خوشی سخت به طرب آمده و سخنانی بر زبان رانده از جمله گفته است «دعونی اطیر» پس حبابه بوی گفته است «إلی من تدع امر الامه؟»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۷۰

او گلوگیر شده و مرده است نگذاشته او را دفن کنند و چند روز مرده او را نگهداشته و خود را به روی کنیزك مرده می افکنده و می بوییده و می بوسیده و گریه و ناله و شیون می کرده تا بدن کنیزك گندیده شده و عفونت آن غیر قابل تحمّل گردیده است.

در آن هنگام ناگزیر دفنش را اجازه داده و خودش، خلیفه مسلمین، پیشاپیش جنازه به راه افتاده و

چون جنازه را کنار قبر نهاده انـد یزید به درون گور رفته و خودش او را به خاک سپرده. برادرش، مسـلمه، تسـلیت و تعزیت را بوی نزدیک شده و به شکیبایی و بردباری و صبرش خوانده و یزید پاسخش را چنین گفته است:

فإن تسل عنک النّفس او تدع الهوی فبالیاس تسلو عنک لا بالتّجلّد

و کلّ خلیل زارنی فهو قائل من اجلک هذا میّت الیوم أو غد

یزید پس از به گور سپردن حبابه بیش از چند روز (هفت یا هفده روز) زنده نبوده که در گذشته «۱» و به «حبابه» پیوسته است.

ابو الفرج اموی اصفهانی در کتاب «الاغانی» (جزء ۱۳- صفحه ۱۴۸ ذیل اخبار حبابه-) این مضمون را آورده است.

«حبـابه یکی از مولّـدات مـدینه و نامش عالیه بوده است که چون یزیـد او را خریـده نام «حبابه» بر وی نهاده است.. یزیـد گفته اسـت: «مـا تقرّ عینی بمـا أوتیـت من الخلافه!» تـا این که نخست سـلّامه کنیزک مصـعب بن سـهل زهری و از آن پس «حبـابه» کنیزک لاحق مکّیه را خریـده و چون این دو را مالک شـده و هر دو نزدش بوده انـد گفته است هم اکنون من چنانم که شاعر گفته است:

---

(۱) بنقل طبری «مکث یزیـد بن عبد الملک بعد موت حبابه سـبعه ایام، لا یخرج إلی الناس اشار علیه بذلک مسـلمه و خاف ان یظهر منه شی ء یسفهه عند الناس (جزء پنجم تاریخ- صفحه ۳۷۵-).

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۷۱

فألقت عصاها و استقرّت بها النّوی کما قرّ عینا بالإیاب، المسافر»

آن گاه سبب مرگ «حبابه» را چنین آورده است:

«یزید بن عبد الملک در «بیت رأس» «۱» شام منزل کرد حبابه هم با وی بود پس چنین گفت:

مردم می گویند: برای هیچ کس عیشی که یک روز دوام یابد بی این که صفای آن به چیزی تیره گردد فراهم نمی آید. و من هم اکنون آن را تجربه می کنم. پس ملازمان خود را گفت: چون فردا شود هیچ خبری بمن نرسانید و هیچ نامه ای برایم نیاورید آن گاه با حبابه به خلوت نشست. میوه آوردند. حبابه اناری برداشت و به خوردن آن پرداخت. دانه ای از آن در گلویش گیر کرد و به هلاکت رسید چون حبابه مرد سه روز بدن او را بهمان حال گذاشت تا دگرگون و متعفّن شد و یزید او را می بویید! و می مکید! خویشان و نزدیکان او را بر این کار ناپسند نکوهش کردند و گفتند: این چه کاریست که تو با لاشهٔ مرداری می کنی؟ پس ناگزیر شد و دستور غسل و کفن و دفن داد.. چون کنیزک را دفن کردند گفت: به خدا سوگند من را حال چنان است که کثیّر گفته است:

«فان یسل عنک القلب او یدع الصّبا فبالیاس تسلو عنک لا بالتّجلّد

«و کلّ خلیل راءنی فهو قائل من اجلک هذا هامه الیوم أو غد

یزید پس از دفن حبابه بیش از پانزده شب زنده نماند تا این که در کنار وی دفن گردید..

«مدائنی روایت کرده که پس از سه روز بعد از دفن حبابه، یزید سخت مشتاق

---

(۱) «اسم لقریتین فی کل واحده منهما کروم کثیره ینسب إلیهما الخمر: إحداهما بالبیت المقدس..» (معجم البلدان)

دیدار وی شد پس گفت: ناگزیر باید گور او شکافته پس قبر را نبش کردند و به امر او چهرهٔ وی را گشودند سخت زشت و دگرگون شده بود. پس به او

گفته شد: یا امیر المؤمنین:

از خدا بترس مگر نمی بینی که چگونه تغییر یافته و بچه صورت در آمده است؟ گفت:

من هیچ گاه او را زیباتر از امروز ندیده ام! از گور بیرونش بیاورید! پس مسلمه و بزرگان خانواده اش دور او را گرفتند و آن اندازه به او اصرار کردند تا توانستند او را از لاشهٔ کنیزک دور ساختند و دفنش کردند.

«آن گاه یزید برگشت و به سختی اندوهناک و محزون شد و بر این حال بود تا چند روز بعد مرد و در کنار کنیزک دفن شد».

یزید چون به سلطنت رسید نخستین کاری که انجام داده و نمونه ای را از حدّ علاقهٔ خود بدین و اسلام نشان داده و خود را در تاریخ نمونهٔ بی دینی و نشانه ای از بی عدالتی و بی انصافی شناسانده یا به گفتهٔ فاضل مصری معاصر «۱» «و ممّا یحفظ علیه التّاریخ»، کاری تاریخی کرده، اینست که به همهٔ عمّال عمر بن عبد العزیز نامه ای (باصطلاح این زمان بخشنامه) فرستاده بدین عبارت:

«امّا بعد فإنّ عمر کان مغرورا غررتموه أنتم و اصحابکم.

«و قد رأیت کتبکم الیه فی انکسار الخراج و الضّریبه.

«فإذا أتاکم کتابی، فدعوا ما کنتم تعرفون من عهده و اعیدوا النّاس إلی طاعتهم الاولی، اخصبوا، ام اجدبوا، احبّوا، ام کرهوا!، حیّوا، ام ماتوا!. و السّلام «۲»» (همانا عمر مردی فریب خورده بود و شما و یاران شما او را گول زدید و فریب دادید. من نامه هایی را که در بارهٔ کسر خراج و کاهش ضریبه و مالیات به او نوشته بوده اید دیدم. اکنون چون این نامهٔ من به شما برسد باید آن چه را از دستور و عهد او می دانید و می شناسید واگذارید

و رها کنید و مردم را به فرمانبری و اطاعت زمان پیش از عمر باز گردانید، خواه در خوش سالی و فراوانی

---

(۱) محمد فرید وجدی در دائره المعارف (جلد اول- صفحه ۲۶۵-)

(۲) «العقد الفرید» (جزو پنجم- صفحه ۲۰۵-)

باشند، یا در خشکسالی و تنگ روزی، و خواه دوست داشته باشند و خرسند باشند یا ناخرسند، زنده بمانند یا بمیرند، و السّلام) چنانکه دانسته شد یزید در ماه شعبان از سال یک صد و پنج (۱۰۵) در اندوه مرگ حبابه چشم از جهان بسته و به محبوب خود پیوسته است و چون پسرش، ولید، کودکی نابالغ بوده یزید ولایت عهد را به برادر خود، هشام بن عبد الملک داده باین گونه که پس از هشام ولایت عهد به ولید فرزند یزید متعلق باشد.

پس چون یزید در گذشته است برادرش هشام بن عبد الملک زمام سلطنت را بدست گرفته است.

- ۹- هشام بن عبد الملک ۱۰۵- ۱۲۵

در ماه شعبان از سال یک صد و پنج (۱۰۵) که یزید بن عبد الملک در گذشته برادرش، هشام، به حکومت و سلطنت رسیده است.

هشام نیز مانند دیگر امیران و فرمانروایان اموی به امور دین بی علاقه می بوده و از این رو در بارهٔ آنها اطلاعاتی کامل نمی داشته و در زمان او عمّالش در همه جا، کم و بیش، به ستمکاری می پرداخته و اعمال ناشایسته و مستبدّانه را، که به گمان فاسد خود نگهبان سلطنت و حکومت جابرانه می دانسته، روا می داشته و بکار می بسته اند. کشتن زید بن علی بن حسین را نمونه ای از آن اوضاع فاسد باید بشمار آورد.

در اینجا چند نمونه که دلالت بر بی اطلاعی او

و پسر و عمّالش از امور دین و عدم آگاهی آنان بشئون فقه دارد آورده می شود:

طبری، ذیل حوادث سال یک صد و شش (۱۰۶) (جزء پنجم- صفحه ۳۸۴-)، به اسناد خود، و هم بنقل از واقدی این مضمون را آورده است:

«در این سال هشام بن عبد الملک مراسم حجّ را خودش با مردم برگزار کرد.

واقدی از ابو زیاد از پدرش خبر داده که گفته است:

«هشام پیش از این که به مدینه وارد گردد بمن نوشت که مناسک و سنن حجّ را برایش بنویسم من هم نوشتم.. و در موکب او می بودم که سعید بن عبد اللّه بن ولید بن عثمان او را دیدار کرد پس از مرکوب خود به زیر آمد و سلام داد و در کنار هشام پیاده

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۷۵

به راه افتاد. هشام آواز بر آورد و مرا خواند من پیش رفتم و در پهلوی دیگرش به راه افتادم پس سعید را شنیدم که گفت:

«یا امیر المؤمنین همانا خدا نعمت خود را بر خاندان امیر المؤمنین پیوسته داشته و خاندان او هماره در این اماکن صالح، ابو تراب را لعن می کرده اند! اکنون چنان شایسته است که امیر المؤمنین هم در این اماکن مقدس او را لعن کند!..»

بی اطلاعی خلیفهٔ مسلمین و حافظ دین، که قاعده باید مردم و امّت اسلام، از او که به جای پیغمبر نشسته احکام دین بیاموزند، خود او مناسک و آداب حجرا نمی داند! این از طرفی در خور توجّه است و از طرفی دیگر موضوع لعن علی (ع) که با این که عمر بن عبد العزیز آن را منع کرده و از منابر در مواقع رسمی (خطبه

جمعه) برداشته باز بنی امیّه بعد از وی آن را برگردانده و تا زمان هشام هنوز به آن عمل می شده و در اماکن مقدّسه و محلهای «صالح» جزء آداب و سنن می بوده و باید انجام می یافته! (اگر چه هشام این کار را نکرده باشد) قابل توجه است.

در همان سفر (باز هم بنقل همو- همان جزء- صفحه ۳۸۵-) پس از این که هشام در حجر نماز گزارده و ایستاده بوده است «ابراهیم بن محمد بن طلحه بوی گفته است:

«ترا به خدا و به حرمت این خانه و شهری که از آن آمده و حقش را بزرگ داشته ای (مدینه) ستم را از من برگردان.

«هشام گفته است: کدام ستم؟

«ابراهیم پاسخ داده: «خانه امرا.

«هشام گفته است: چرا این سخن را به عبد الملك نگفتی و از او داد نخواستی؟

«ابراهیم گفته است: به خدا سوگند او خود بمن ستم کرد.

«هشام گفت چرا از پسرش ولید داد نخواستی؟

«ابراهیم گفت: به خدا سوگند بمن ستم کرد.

«هشام گفت: سلیمان بن عبد الملك؟.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۷۶

«ابراهیم پاسخ داد: او هم بمن ستم کرد.

«هشام گفت: عمر بن عبد العزیز؟.

«ابراهیم گفت: خدایش بیامرزاد که به خدا سوگند او خانه امرا بمن برگرداند.

«هشام گفت: یزید بن عبد الملك؟.

«ابراهیم پاسخ داد: به خدا سوگند او بمن ستم کرد و پس از این که عمر بن عبد العزیز خانه امرا بمن برگردانده بود یزید دوباره بر من ستم کرد و خانه را باز پس گرفت و هم اکنون خانه امرا تو در دست داری و بتصرف آورده ای.

«هشام گفت: هان! به خدا سوگند اگر جایی در بدن تو برای زدن می بود (شاید چون پیر و فرتوت بوده) ترا

می زدم.

«ابراهیم گفت: به خدا سوگند که برای زدن با تازیانه و با شمشیر جا در تن من هست.

«هشام چون این سخن بشنید و رو برگرداند و از آنجا برفت» در سال یک صد و نه (۱۰۹) (بنقل طبری از واقدی و هم به اسناد خود- جزء پنجم، صفحه ۳۹۷-) ابراهیم پسر هشام بعد از ظهر روز بعد از عید قربان برای مردم خطبه خوانده و در جمله گفته است: «سلونی فانا ابن الوحید لا تسالون احدا اعلم منّی».

پس مردی از مردم عراق بپا خواسته و او را از قربانی پرسیده که آیا واجب است یا نه؟ و او ندانسته عراقی را چه پاسخ گوید پس از منبر فرود آمده است.

یکی از عمّال هشام که در همان سال اوّل سلطنت خود او را به امارت عراق و اعمال شرق (خراسان قدیم) برگزیده خالد بن عبد اللّه قسری معروف به «ابن نصرانیه» بوده که به ناپاکی و بی باکی و سفّاکی شهرت داشته چنانکه در باره اش گفته شده (جزء پنجم تاریخ طبری صفحه ۴۵۸): «.. الّذی یهدم المساجد و یبنی البیع و الکنائس و یولّی المجوس علی المسلمین و ینکح اهل الذّمّه المسلمات»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۷۷

و خالد هم برادر خود اسد بن عبد اللّه «۱» را امارت خراسان داده و بدان ناحیه گسیل داشته است.

اسد نیز مثل برادر، خونریز بوده و برای تحکیم بنیان امارت خود و سلطنت هشام سخت گیری و خونریزی و ستم روا می داشته است کسانی از دوستان آل علی و آل عباس در مرو و بلخ از رفتار ستمگرانه و کردار جابرانهٔ آل مروان و عمّال ایشان، نهانی سخن می گفته و مردم

را روشن می ساخته اند. چند کس از ایشان را که بزرگ آنان زیاد بوده به نزد اسد برده اند شخصی که ابو موسی خوانده می شده در آن میان بوده و اسد که در دمشق او را دیده بوده شناخته و تهدید کرده ابو موسی بوی گفته است: «فَاقْضِ مَا أَنْتَ قاضٍ» اسد را خشم افزون گشته و گفته است: مرا چون فرعون دانستی و آن چه را بوی گفته شده بمن گفتی. ابو موسی پاسخ داده: خدا ترا بدان منزله قرار داده است.

آن گاه اسد دستور داده آن گروهرا که ده تن ایشان از مردم کوفه بوده اند کشته اند پس از آن (چنانکه طبری از جماعتی نقل کرده- جزء پنجم تاریخ، صفحه ۳۹۵-) امر کرده است خطّی از میان زیاد بکشند و او را از میان به دو نیم کنند. شمشیر کندی کرده دوباره و سه باره امر کرده تا عاقبت وی را دو نیم کرده اند!

فردای آن روز دیگری از آن گروه گرفتار و به نزد اسد برده شده و او می گفته است «رضینا باللّه ربّا و بالإسلام دینا و بمحمّد صلّی اللّه علیه و سلّم نبیّا» اسد شمشیری را که از «بخارا خدا» می داشته خواسته و بدست خود وی را با آن شمشیر گردن زده است.

در سال یک صد و نه (۱۰۹) هشام، اسد را از خراسان برداشته و اشرس بن عبد اللّه

---

(۱) اسد همان کسی است که شاید نخستین شعر پارسی که بعد از اسلام گفته و ضبط شده ابیاتی باشد که مردم خراسان (ما وراء النهر) هنگامی که او در جنگ ختل از مخالفان شکست خورده او را هجو کرده و گفته اند:

از ختلان آمذیه برو تباه

آمذیه

ابار باز آمذیه خشنگ نزار آمذیه

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۷۸

سلمی را که بواسطه فضل بعنوان «کامل» خوانده می شده به جای اسد امارت خراسان داده. اشرس اهل ذمّه را، از مردم سمرقند و ما وراء النهر، به اسلام خوانده بدین شرط که «جزیه» را از ایشان بردارد چون اسلام را پذیرفته اند جزیه برایشان قرار داده و به سختی آن را مطالبه کرده است.

به گفتهٔ طبری (جزء پنجم صفحه ۳۹۸) ابو صیدا از گرفتن جزیه مانع می شده هانی به اشرس نوشته است که مردم اسلام اختیار کرده و مساجد ساخته اند. اشرس بوی پاسخ نوشته که از هر کس باج می گرفته اید باز هم بگیرید پس عمّال اشرس بر کسانی که به اسلام در آمده بودند دوباره جزیه قرار داده اند.

خلاصه این که در زمان هشام هم مثل زمانهای سابق و لاحق او، عمّال امویان از غدر و ستم و مجازاتهای نامشروع مستبدّانه و کیفرهای خودسرانهٔ جابرانهٔ غیر اسلامی که به گمان ایشان موجب ترس و بیم مردم و استحکام اساس سلطنت جابرانه باشد خودداری نمی کرده اند.

همان اسد قسری در وقائع خراسان و بلخ و بخارا و مرو و ما وراء النهر از مثله و بریدن زبان و کور کردن چشم و بریدن دست و پا بی داد کرده است. خداش که مردی متدیّن و مسلمان بوده و به بنی هاشم توجّه می داشته به جرم این توجه و علاقه، به فرمان اسد زبانش بریده و چشمش کور و در آخر هم مصلوب گردیده است.

در قضیه ای دیگر موسی بن کعب را که از مخالفان وی بوده فرمان داده تا لگام خر به دهانش زنند و بکشند تا دندانهایش بشکنند و خرد شود

پس از آن گفته است:

دماغش را بکوبند و صورتش را بشکنند و فکّ زیرین او را با کارد بشکافند و دندانی که با لجام بیرون نرفته و باقی مانده بوده است بیرون آورند!.

باز هم همان اسد عامل خلیفهٔ مسلمین در موردی دیگر بسر کردهٔ خود که پیروز شده بوده نوشته است: «پنجاه کس از ایشان را به نزد من گسیل دار» از جمله اینان بوده است مهاجر بن میمون و کسانی مانند وی که دستور داده همهٔ آنان را بدار آویخته اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۷۹

آن گاه بسر کرده، کرمانی، نوشته است بقیهٔ مخالفان را که نفرستاده بوده و گرفتار او بوده اند سه بخش و با ایشان چنین معامله کند!: یک سیم از آنان را بدار بیاویزد یک سیم دیگر را دستها و پایشان را از تن جدا کند بخش سیم را تنها دستهایشان را قطع کند.

کرمانی سر کرده و سردار اسلامی دستور اسد را اجراء کرده، کسانی که کرمانی کشته و بدار آویخته چهار صد تن بوده اند.

قطع دست و پا، باین طریق، و بریدن زبان و کور کردن چشم در این گونه موارد که در فقه اسلامی موضعی ندارد و بر خلاف شرع و دین است و از زمان معاویه «۱»، در اسلام

---

(۱) ابن اثیر (جلد سیم الکامل- صفحه ۲۵۵-) در چگونگی قتل عروه بن ادیه این مضمون را، که طبری هم آورده، گفته است: «ابن زیاد در اسب دوانی که او را بوده حضور یافت و به انتظار رسیدن اسبهای مسابقه نشسته بود. عروه، که با گروهی از مردم در آنجا بودند، به اندرز و پند ابن زیاد پرداخت و در جمله این آیه

را بر او خوانـد «أَ تَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ وَ تَتَّخِذُونَ مَصٰانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ وَ إِذٰا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبّٰارِينَ» ابن زیاد به گمان این که گروهی از یاران عروه او را همراهنـد متعرض وی نشد و برخاست و سوار شد و اسب دوانی را تا پایان نایستاد و رفت. از آن پس عروه را گرفت و فرمان داد تـا دو دسـت و دو پـایش را جـدا کردنـد آن گـاه دختر عروه را بخـواست و او را هم بکشت!» ابن اثیر (در همان جلد و همان صفحه) در قضیهٔ بثجاء این مضمون را آورده است:

«بثجاء زنی از قبیلهٔ بنی یربوع «و کانت من المجتهدات» و زنی عابده بود بد رفتاری و ستمگری و نابکاری ابن زیاد را به مردم یاد آوری می کرد. ابن زیاد، دستگیری و کشتن او را در صـدد بود بثجاء را گفتنـد: خود را پنهان کن. گفت: می ترسم برای خاطر من دیگری گرفتار گردد. عاقبت آن زن گرفتار ابن زیاد شد و به فرمان او دو دست و دو پای زن بی چاره جدا گردید».

شیخ عبد الوهاب نجار که از «استادان بزرگ جامع ازهر» و مصحح کتاب «الکامل» است در این موضع از کتاب چند سطری بدین مضمون، الکامل را تعلیقه زده:

«این کار را که ابن زیاد در بارهٔ بثجاء و عروه کرده مثله ایست بسیار زشت که بر نفسی خبیث دلالت دارد. خدا، معاویه را که فاسقانیماننـد ابن زیـاد را بر مسلمانان مسلط و حکمروا ساخته تا ایشان را به بـدترین و سخت ترین عـذابها آزار دهنـد باز خواست و مجازات خواهد کرد»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۸۰

راه یافته گویا در زمان هشام کم و

بیش رواج یافته حتی خود او نیز چنین مجازاتهایی کرده و این گونه کارهای غیر مشروع و زشت و ناهنجار را بکار بسته است.

طبری، به اسناد آورده است (جزء پنجم تاریخ؟؟؟- صفحه ۵۱۶-):

«هشام به غیلان گفته است:

«ویحک یا غیلان، مردم را در بارهٔ تو سخن فراوان شده است. با ما، در امر خود مناظره کن اگر حق با تو باشد ترا پیروی می کنیم و اگر بر باطل باشی از آن برگرد و حقرا پیروی کن.

«غیلان «۱» این سخن را پذیرفته است پس هشام به میمون بن مهران گفته است تا با وی به مکالمه و مناظره پردازد میمون به غیلان گفته است:

«تو از من بپرس زیرا در این هنگام نیرومندتر خواهی بود. غیلان پرسیده است:

آیا خدا خواسته که او را نافرمانی کنند؟

«میمون پاسخ داده است: آیا خدا به ناچار و ناخواه خودش، مورد نافرمانی و نسبت به او عصیان می شود؟

---

(۱) غیلان بر مبنی «تفویض» پرسش کرده و میمون بنا به عقیدهٔ «جبر» پاسخ داده است. نظیر این قضیه در سالهای بعد در مجلس صاحب بن عباد اتفاق افتاد که دو دانشمند بزرگ معتزلی و اشعری با هم دو جملهٔ مناسب مذهب خود را رد و بدل کرده اند پس یکی از ایشان گفته است: «سبحان من تنزه عن الفحشاء» و دیگری بر فور گفته است: (سبحان من لا یجری فی ملکه الا ما یشاء»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۸۱

«غیلان از پاسخ فرو مانده و به خاموشی گراییده است.

در این هنگام هشام، او را گفته است: چرا خاموش شدی پاسخ گو، غیلان باز هم چیزی نگفته و پاسخ نیاورده است.

«هشام گفته است: خدای از من نگذرد اگر

از او بگذرم.

«پس فرمان داده دو دست و دو پای غیلان را قطع کرده اند!» خطیب بغدادی، ذیل ترجمهٔ ابو المیّاس الرّاویه (جلد چهاردهم- صفحه ۴۲۷-)، به اسناد، مضمون زیر را آورده است:

«قریش را ولیمه و میهمانی بیش آمده که میّاس فقعسی آن را متصدّی بوده است پس عمارهٔ کلبی را بالاتر از هشام بن عبد الملك نشانده این کار، هشام را گران و ناهنجار شده و آن را به یاد سپرده و با خود عزم کرده که چون به خلافت رسد او را معاقب سازد پس هنگامی که خلافت یافته امر کرده او را آورده اند آن گاه دستور داده است دندانهای وی را بکنند و ناخنهایش را بکشند. دستور اجراء شده و دندانها و ناخنهای او را کشیده اند. این ابیات را در این باره انشاء کرده است:

عذّبونی بعذاب قلعوا جوهر رأسی

ثمّ زادونی عذابا نزعوا عنّی طساسی «۱»

بالمدی حزّز لحمی و بأطراف المواسی»

در زمان سلطنت هشام هم فتوحات، چه در مشرق (خراسان قدیم) و چه در مغرب (افریقا) زیاد بوده است لیکن بیشتر جنبهٔ سلطنتی و توسعهٔ عرصهٔ حکومت و فرمانروایی منظور می بوده نه مسلمانی (چنانکه گاهی از جزیه گرفتن از تازه مسلمانان هم هر چند موجب این می شده که از اسلام برگردند صرف نظر نمی شده است) هشام، چنانکه گفته شد، در ماه ربیع الآخر از سال یك صد و بیست و پنج (۱۲۵) به سن پنجاه و سه (۵۳)، پس از بیست سال حکومت، سلطنت را به برادرزادهٔ خود ولید ابن یزید واگذاشته و در گذشته است.

---

(۱) خطیب از قول ابو علی از ابو المیاس نقل کرده که «طساس» بمعنی «اظفار» است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص:

– ۱۰– ولید بن یزید ۱۲۵– ۱۲۶

در ماه ربیع الآخر از سال یک صد و بیست و پنج که هشام مرده بر حسب وصیت برادرش یزید، پسر یزید، ولید، زمام دار و فرمانروا کشته و بر مسند سلطنت، یا چنانکه برادران سنّی ما می گویند «خلافت»، نشسته است و بر مسلمانان جهان حکومت کرده است.

این ولید یا خلیفه! همان است که جلال الدّین سیوطی، و دیگر علماء هم، در باره اش این عبارت را گفته است (تاریخ الخلفاء– صفحه ۲۵۰–):

«.. و کان فاسقا شرّیبا للخمر منتهکا حرمات اللّه، اراد الحجّ لیشرب فوق ظهر الکعبه فمقته الناس لفسقه و خرجوا علیه فقتل فی جمادی الآخره سنه ستّ و عشرین» (یعنی بعد المائه) هنگامی که در محاصرهٔ مردم بوده و در خطاب به مردم این مضمون را گفته «آیا من بر عطاهای شما نیفزوده ام؟ آیا همه گونه مساعدت مالی به شما نکرده ام؟» مردم وی را چنین پاسخ گفته اند:

«ما ننقم علیک فی أنفسنا لکن لنقم علیک انتهاک ما حرّم اللّه و شرب الخمر و نکاح امّهات اولاد ابیک! و استخفافک بامر اللّه».

باز سیوطی نوشته است:

«هنگامی که ولید را کشته و سر او را به نیزه زده و نزد پسر عمش، یزید بن ولید بن عبد الملک (یزید مشهور به ناقص) برده اند سلیمان بن یزید (برادر ولید مقتول) بر سر نظر افکنده و چنین گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۸۳

«بعدا له، اشهد انّه کان شروبا للخمر ماجنا فاسقا و لقد راودنی علی نفسی!!» باز همو در جمله عباراتی که از ابن فضل نقل کرده این عبارت را آورده است:

«رشق المصحف بالسّهام و فسق و ما خاف الآثام» فقیه مالکی در «العقد الفرید» (جزء پنجم– صفحه

۲۱۵-) گفته است:

«ثمّ عكف الوليد على البطاله و حبّ القيان و الملاهى و الشّراب و معاشقه النّساء فتعاشق سعدى (در اغانى سعده آورده شده) ابنه سعيد بن خالد بن عمرو بن عثمان بن عفان فتزوّجها ثمّ تعاشق اختها سلمى فطلّق سعدى و تزوّجت سلمى فرجعت سعدى إلى المدينه فتزوّجت بشر بن الوليد بن عبد الملك.

«ثمّ ندم الوليد على فراقها و كلّف بحبّها فدخل عليه اشعب المضحك فقال له الوليد: هل لك ان تبلّغ سعدى عنّى رساله و لك عشرون الف درهم! قال: هاتها. فدفعها اليه. فقبضها و قال: ما رسالتک؟ قال: اذا قدمت المدينه، فاستأذن عليها و قل لها يقول لك الوليد:

اسعدى ما إليک لنا سبيل و لا حتّى القيامه من تلاق

بلى و لعلّ دهرا ان يؤاتى بموت من خليلك او فراق

«فاتاها اشعب فاستأذن عليها و كان نساء المدينه لا يحجبن عنه. فقالت له: ما بدا لك فى زيارتنا؟..»

فقيه مالكى از داستانهاى معاشقه وليد با سعدى و سلمى ابياتى از وى در اين زمينه ها آورده كه از آن جمله است ابياتى كه وليد پيش از اين كه با سلمى ازدواج كند مى گفته است:

شاع شعرى فى سلمى و ظهر و رواه كلّ بدو و حضر

و تهادته الغوانى بينها و تغنّين به حتّى انتشر

لو رأينا من سليمى اثرا لسجدنا الف الف للأثر!

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۲۸۴

و اتّخذناها إماما مرتضى و لكان حجّنا و المعتمر

انّما بنت سعيد قمر هل حرجنا ان سجدنا للقمر!

باز هم فقيه مالكى اين مضمون را آورده است (العقد الفريد- جزء پنجم- صفحه ۲۲۰-):

«علىّ بن عيّاش گفته است: «در زمان خلافت وليد بن يزيد نزد او بودم كه ابن شراعه را از كوفه به

نزدش آوردند. خدا را سوگند، پیش از این که وی را از حال و راه بپرسد به او گفت: ای پسر شراعه به خدا سوگند ترا بدینجا نخواسته ام تا کتاب خدا و سنت پیمبرش را از تو جویا شوم و بپرسم! پسر شراعه گفت: من هم خدا را سوگند یاد می کنم که اگر آن دو را از من بپرسی مرا در آنها حماری نادان می یابی! «پس ولید گفت: ترا بدینجا خواسته ام تا از شراب پرسش کنم..» تا آخر سؤال و جوابی که در بارهٔ باده میان آن دو مذاکره شد و فقیه مالکی آنها را به تفصیل آورده است.

«اسحاق بن محمد ازرق گفته است:

«پس از این که ولید کشته شده بود روزی بر منصور بن جمهور اسدی در آمدم دو کنیز از کنیزکان ولید نزد او بود مرا گفت: بشنو از این دو کنیز که چه می گویند.

کنیزکان وی را گفتند: ما ترا خبر دادیم منصور گفت: آن چه را بمن خبر دادید به او هم بگویید یکی از آن دو چنین گفت:

«ما گرامیترین و محبوبترین کنیزکان ولید بودیم اتفاق را وقتی شد که ما را با او نزدیکی (جماع) اتفاق افتاده بود و آن حالت را داشتیم که بانک اذان مؤذّنان برای اقامهٔ نماز برآمد و او را برای نماز خبر دادند پس او کنیزک را که مست و به حالت جنابت بود با لثامی که بر چهره اش افکند بمسجد فرستاد تا مردم با وی نماز بگزارند کنیزک با آن حالت رفت و مردم با وی نماز گزاردند!» رفتار زشت و ناهنجار ولید چنان رسوا و هویدا بوده و او بحدّی بی پروا وضع

(شهابی)، ج ۳، ص: ۲۸۵

ننگین خود را برملاـ می ساخته که مردم به صدا درآمده و کارهای زشت او را به زبان می آورده و او را بد می گفته و نکوهش می کرده اند ولید چون از بدگویی مردم و سرزنش ایشان آگاه شده بنقل صاحب «العقد الفرید» (جزء پنجم- صفحه ۲۲۲) چنین گفته است:

«خذوا ملککم، لا ثبّت اللّه ملککم ثباتا یساوی، ما حییت، عقالا دعوا لی سلیمی مع طلاء و قینه و کاس، الا حسبی بذلک مالا»

قضایائی از اعمال ننگین و رفتار شرم آور این، باصطلاح، خلیفه در کتب معتبر اهل تسنّن از قبیل «الأغانی»، که مؤلف آن خود از خاندان اموی است، و «العقد الفرید»، و غیر اینها، آورده شده (نظیر قضیهٔ در آوردن اشعب را به هیئت میمون و پوشاندن لباس مسخره بر آن مرد مسخره و دستور دادن که او را بهمان صورت بروی، در حالی که نامردی (آلت) خود را، بتعبیر اشعب «کالعود المدهون»، در دست داشته و امر کردن وی به اشعب که آن را سجده کند آنان به تفصیل نقل کرده اند) که آوردن آنها در این اوراق از ادب اسلامی به دور است.

ولید که از ربیع الآخر سال ۱۲۵ به سلطنت رسید در ماه جمادی الآخر از سال یک صد و بیست و شش (۱۲۶) به سنّ سی و پنج سال (۳۵) کشته شده و نوبت حکومت و فرمانروایی به یزید پسر ولید پسر عبد الملک رسیده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۸۶

- ۱۱- یزید بن ولید بن عبد الملک ۱۲۶- ۱۲۶

در ماه جمادی الآخره، چنانکه گفته شد، ولید بقتل رسیده پس از او مردم با پسر عمّش، یزید بن ولید بن عبد الملک مروان بیعت کرده اند و او زمام

حکومت اموی را بدست گرفته است.

این یزید عطایا و حقوق سپاهیان را کم کرده و بدین- مناسبت به لقب «ناقص» شهرت یافته و او را «یزید ناقص» می گفته اند. یزید ناقص از ماه رجب از سال یک صد و بیست و شش (۱۲۶) تا اواخر ماه ذو الحجه از همان سال (۱۲۶) که به مرض طاعون به سنّ سی و پنج (۳۵) سال در گذشته زمام دار امر خلافت بوده و سلطنت کرده است.

یزید ناقص مادرش شاهپرند دختر فیروز پسر یزدگرد، و مادر فیروز، دختر شیرویه پسر کسری و مادر شیرویه دختر خاقان پادشاه ترک و مادر مادر فیروز دختر قیصر پادشاه روم بوده و او باین نسبتها می نازیده و مباهات می کرده و می گفته است:

انا ابن کسری و ابی مروان و قیصر جدّی و جدّی خاقان

و بدین جهت ثعالبی در بارۀ وی گفته است: «اعرق النّاس فی الملک و الخلافه من طرفیه» «۱» یزید ناقص در اواخر ذو الحجه از سال یک صد و بیست و شش (۱۲۶) در گذشته و برادرش ابراهیم به فرمانروایی برگزیده شده است.

---

(۱) تاریخ الخلفاء (صفحه ۲۵۲).

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۸۷

- ۱۲- ابراهیم بن ولید بن عبد الملک ۱۲۷- ۱۲۶

در اواخر ذو الحجّه که یزید بن ولید مرده است گروهی از مردم با برادر وی، ابراهیم بن ولید بیعت کرده اند.

ابراهیم کارش متزلزل بوده «۱» چه همۀ مردم با او بیعت نکرده اند بلکه برخی بیعت کرده و برخی از بیعت سر باز زده اند پس گروهی او را به امارت سلام می داده گروهی به خلافت و بسیاری از مردم نه به امارت و نه به خلافت. تا این که عاقبت در ماه صفر از سال یک صد و بیست و

هفت (۱۲۷)، پس از انـدکی بیش از شـصت روز زمامـداری لرزان و سـست، نـاگزیر خود را از خلافت، خلع و با مروان حمار بیعت کرده و گردن به اطاعت و فرمانبری او نهاده است.

ابراهیم به مناسـبت این که خود را از کار بر کنار و زمام سـلطنت اموی را به مروان حمار واگـذار کرده بعنوان «مخلوع» اشـتهار یافته است.

تا سال (۱۳۲) زندگانی ابراهیم امتداد داشـته و در آن سال در قضیهٔ دربار ابو عباس سفّاح، نخستین خلیفهٔ عباسی، با گروهی از بنی امیّه بقتل رسیده است.

---

(۱) اشاره بدین مطلب کرده گویندهٔ بیت زیر:

نبایع ابراهیم فی کل جمعه الا ان امرا أنت و الیه ضائع

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۸۸

- ۱۳- مروان حمار ۱۲۷- ۱۳۲

چنانکه گفته شد ابراهیم در ماه صـفر از سال ۱۲۷ خود را از سـلطنت خلع و با مروان بیعت کرد. از آن هنگام نوبت فرمانروایی نصیب مروان بن محمد بن مروان بن حکم گردید.

مروان پیرو جعـد بن درهم، که یکی از بزرگـان معـتزله است، بـوده و مـذهب اعـتزال می داشـته و به مناسـبت معلّم و مـؤدّبش (جعد) به نسـبت جعدی خوانده می شده است و به مناسبت این که بر شدائد دهر و مکاره جنگ سخت بردبار و پایدار بوده، و در تـازی جزء امثـال سـائر است که «فلاـن اصبر من الحمـار، فی الحروب» و یـا به مناسـبت این که عرب، رأس هر صـد سال را «حمـار» گفته و مـدّت حکومت خانـدان اموی در زمان او نزدیک به صـد سال می شـده لقب «حمار» به او داده و او را «مروان حمار» خوانده اند و بدین لقب مشهور گردیده است.

در ماه صفر از سال یک صد و بیست و هفت

(۱۲۷) هنگامی که در ارمنیّه بوده با وی بیعت شده و تا ماه ذو الحجه از سال یک صد و سی و دو (۱۳۲)، که در جنگ با عبد اللّه بن علی عمّ ابو عبّاس سفّاح، نخستین خلیفهٔ عبّاسی، در نزدیک موصل مغلوب گشته و به شام گریخته و عبد اللّه از دنبال او رفته و او ناگزیر بمصر گریخته و صالح برادر عبد اللّه از پی وی بمصر رفته و عاقبت او را در «بوصیر» که از دیههای مشهور مصر است بقتل رسانده، متصدی مقام خلافت و زمام دار امر حکومت و سلطنت بوده است و بکشته شدن مروان حمار (به سنّ شصت سالگی) بساط سلطنت یا خلافت امویان، در مشرق، در نوردیده گردیده و انقراض یافته و نوبهٔ حکومت و سلطنت عبّاسیان بعنوان خلافت اسلامی رسیده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۸۹

گفته اند: مروان حمار در میان بنی مروان در سیاست و شجاعت، و دیگر مزایای حکومت، ممتاز بوده لیکن همه جا به بد بختی دچار و به ناکامی گرفتار می شده است.

یکی از کارهای بسیار نکوهیده و زشت مروان حمار اینست که چون از سپاهیان و مردم بیعت گرفته نخستین کاری که به آن اقدام کرده نبش قبر یزید ناقص و بیرون آوردن لاشهٔ او را از گور و بدار آویختن آن بوده است.

این هم آخرین عمل خلیفهٔ اموی که باید نگهبان فقه اسلام و حافظ احکام کتاب و سنّت باشد.

اکنون که اوضاع و احوال عمومی دورهٔ اول از عهد دوم در آن حدّ که برابر با سلطنت خاندان اموی بود از لحاظ وضع دربار و حکومت ایشان شرح داده شد.

در پایان این قسمت

نامه ای، که به فرمان و دستور معتضد خلیفهٔ عباسی در معرفی ابو سفیان و معاویه و خاندان بنی امیه نوشته شده برای این که آن را نشر دهند و باصطلاح امروز بخشنامه کنند تا در همه جا بی ایمانی و بی علاقگی افراد حاکمهٔ این خاندان بر همه کس دانسته شود، نقل می گردد و از آن پس برای نتیجه گیری آن چه را از اوضاع عمومی یاد شد تخلیص و تلخیص می کنم و از آن پس بشرح وضع فقه و فقیهان این دوره و عصر می پردازم. و باللّه الاستعانه و منه التّوفیق و الهدایه.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۹۰

پایان سخن از خاندان اموی

المعتضد باللّه خلیفهٔ عباسی (ابو العباس احمد بن طلحه (الموفق) بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید، ۲۴۲- ۲۸۹،) در سال دویست و هشتاد و چهار (۲۸۴) عازم شد که فرمان دهد معاویه را برای بی دینی و بی ایمانی و کارهای خلافش بر منابر لعن کنند پس امر کرد نامه ای در این باره انشاء کنند و برای این کار دستور داد نامه ای را که در زمان مأمون و بامر او در بارهٔ لعن انشاء شده و در دیوان مضبوط بوده مورد مطالعه قرار دهند و از جوامع آن نامه نسخه برگیرند و نامه ای از نو انشاء کنند چنین کردند و نامه را آماده و زمینه را برای قرائت آن بعد از نماز جمعه فراهم ساختند لیکن ابو القاسم عبید اللّه بن سلیمان وزیر المعتضد باللّه که با این کار موافق نبود و خود نتوانسته بود خلیفه را از این کار منصرف سازد قاضی یوسف بن یعقوب را احضار کرد و از او خواست که ابطال عزم

المعتضد را چاره اندیشد.

قاضی رفت و با المعتضد در این باره به سخن پرداخت و گفت: مرا بیم آن است که عامّه چون این لعن نامه را بشنوند به جنبش آیند و شورش کنند.

معتضد گفت: اگر چنین کنند یا سخنی بر خلاف به زبان آرند شمشیر در میان ایشان می نهم و ایشان را ادب می کنم.

قاضی گفت: این درست لیکن با طالبیین چه باید کرد؟ ایشان در همهٔ نواحی مملکت هستند و خروج می کنند و بسیاری از مردم به واسطهٔ نزدیکی ایشان به پیغمبر و به واسطهٔ مآثر و مفاخری که دارند و در این نامه هم از آنها یاد شده و در ستودن آنها

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۹۱

اطراء بعمل آمده و مردم به ایشان توجه و رغبت دارند پس از انتشار این نامه راغبتر خواهند شد و زبان آنان بازتر و دلیل و حجتشان نیرومندتر خواهد شد.

سخنان قاضی در معتضد تأثیر کرد و پاسخی نگفت و پس از آن دستوری در بارهٔ آن نامه نداد و چیزی در آن باره نگفت.

این نامه که طبری و غیر وی نسخه اش را در کتب خود آورده اند، چون به خوبی وضع معاویه و بنی امیه را از لحاظ عدم دلبستگی بشئون دینی و عدم علاقه به احکام اسلامی می رساند و آن چه را تا کنون در اینجا نقل شده روشن می سازد از تاریخ طبری (جزء ششم صفحه ۱۸۳) خلاصه و ترجمهٔ آن در اینجا آورده و به بحث از خاندان اموی خاتمه داده می شود:

پس از سپاس خدا و درود بر پیغمبر و ستودن سلف از آل عباس (به تفضیل و تفصیل) چنین آورده شده است:

«امیر المؤمنین آگاهی یافته

است که گروهی از عامّه را شبهه در دین و فسادی در اعتقاد به همرسیده و تعصّب بر ایشان چیره گردیده و بی این که معرفت و فکری داشته باشند به آن زبان باز کرده و بی بیّنه و بینایی، پیشوایان گمراهی را پیروی نموده و سنّتهای شایسته را گذاشته و به مخالفت آنها پرداخته و اهواء مبتدعه را پذیرفته و به گمراهی گراییده اند «وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَواهُ بِغَيْرِ هُدىً مِنَ اللّهِ إِنَّ اللّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظّالِمِينَ» و به دوستی و موالات کسانی تظاهر کرده اند که خدا دوستی و موالات ایشان را نخواسته و از ملت خارجشان خواسته و لعن بر آنان را واجب ساخته و به تعظیم کسانی رو آورده اند که خدا ایشان را کوچك قرار داده و امرشان را موهون و سست فرموده و اینان بنی امیّه، شجرۀ ملعونه، هستند.

«چون امیر المؤمنین از این وضع آگاهی یافته نخست آن را بزرگ شمرده و چنان عقیده دارد که اگر آن را انکار نکند و شما را بترك آن وادار نسازد به وظیفۀ دینی رفتار نکرده و در آن چه خدا از تقویم مخالفان و ارشاد جاهلان و اقامۀ حجّت بر دو دلان

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۹۲

و تأدیب عاندان بر عهدۀ او گذاشته و بر او واجب ساخته کوتاهی کرده اینست که به شما مردم می گوید.

«خدا چون محمّد را بدین خود برگزید تنی چند از خویشان نزدیکش به او گرویدند و در راه او جانفشانی کردند و به حمایت و یاری او پرداختند و بیشتر از عشیرۀ و معاندت و محاربت و تکذیب و تثریب و آزار و تخویف او و

تعذیب پیروان و بستگان وی را کار و شعار خویش ساختند در میان اینان از همه در دشمنی و مخالفت و محاربت سرسخت تر و پادارتر و پیشتازتر ابو سفیان بن حرب بود که هیچ پرچمی برای مبارزهٔ با اسلام برافراشته نمی شد مگر این که او صاحب و قائد و رئیس آن بود، چه در بدر و چه در احد و چه در خندق، ابو سفیان و پیروان او و از بنی امیه، که خدا و پیغمبر در مواطنی بسیار ایشان را لعن کرده، می بودند.

«تا این که امر خدا غلبه یافت و اینان مقهور و مغلوب شدند پس ابو سفیان ناچار به زبان اسلام آورده و در نهان بر کفر خود بر جا بود پیغمبر و مسلمین هم دانستند از این رو پیغمبر (ص) او را بعنوان «مؤلّفه قلوبهم» بشمار آورد و سهمی برای وی جدا ساخت و اولادش هم با علم باین موضوع آن را پذیرفتند.

«از جمله مواردی که خدا ایشان را در کتاب خود لعن کرده این آیه است «وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَ نُخَوِّفُهُمْ فَما يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْياناً كَبِيراً» که به اتفاق همه، از شجره ملعونه، بنی امیّه اراده شده است.

«و از جمله گفتهٔ پیغمبر است، هنگامی که ابو سفیان را دید بر خری سوار و معاویه از جلو آن را می کشد و یزید پسر ابو سفیان از عقب آن را می راند و رو به او می آید، «لعن اللّه القائد و الرّاکب و السّائق».

«و راویان همه از ابو سفیان این گفته را روایت کرده اند: «یا بنی عبد مناف تلقّفوها تلقّف الکره فما هناك جنّه و لا نار» و این گفته کفری است صریح

که گوینده اش از جانب خدا ملعون است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: **۲۹۳**

«و هم از او روایت کرده اند که بر ثنیّه (پشته) احد ایستاده و در حالی که نابینا بوده به قائد خود گفته است «هاهنا ذبنا محمّدا و اصحابه» «و هم مسألهٔ خواب پیغمبر (ص) که گروهی از بنی امیّه را دید بر منبر او بالا می روند..

«و از جمله این که پیغمبر (ص) معاویه را خواست تا در حضورش نامه بنویسد او نافرمانی کرد و بهانه آورد که غذا می خورد پیغمبر گفت: «لا اشبع اللّه بطنه» پس تا بود از غذا سیر نمی شد..

«و از آن جمله پیغمبر گفت: «یطلع من هذا الفجّ (درّه) رجل من أمّتی یحشر علی غیر ملّتی» پس معاویه از آنجا برآمد.

«و از جمله این گفتهٔ پیغمبر (ص) است: «اذا رأیتم معاویه علی منبری فاقتلوه».

«و از جمله است حدیث مرفوع مشهور از پیغمبر (ص): «انّ معاویه فی تابوت من نار فی اسفل درک منها ینادی یا حنّان یا منّان، الآن و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین».

«و از جمله مساوی معاویه این که به محاربه با افضل مسلمین در اسلام از لحاظ مکانت و اقدم ایشان از لحاظ سبقت و احسن ایشان از لحاظ اثر و ذکر علی بن ابی طالب قیام کرد و حق او را با باطل خویش به منازعه پرداخت و انصار او را با یاران گمراه و بی ایمانی که داشت مجاهده نمود و او و پدرش همیشه می خواستند نور خدا و فروغ دین حق را خاموش کنند و لیکن «وَ یَأْبَی اللّهُ إِلّا أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ کَرِهَ الْکافِرُونَ» مردم کودن را گول می زد و نادانان

را فریب می داد چنانکه پیغمبر (ص) به عمّار خبر داد و گفت: «یقتلك الفئه الباغیه تدعوهم إلی الجنّه و یدعونک إلی النّار» دنیا را برگزید و آخرت را نپذیرفت و از ربقه اسلام خارج شد ریختن خون بی گناهان را حلال شمرد به طوری که در فتنه ای که او برانگیخت گروهی

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۹۴

بی شمار، از برگزیدگان مسلمانان و مدافعان از دین خدا و ناصران حق و مجاهدان در راه حقیقت را خون بریخت و به کشتن داد و کوشش کرد تا مردم خدا را اطاعت نکنند و احکام دین اقامه نشود و خلاف دین رواج یابد و کلمهٔ ضلالت را بلندی به همرسد و دعوت باطل اوج گیرد..

«و عهدهٔ این خونهای ناروا و خونهایی که بعد از آنها ریخته شد به گردن گرفت و روشهای فساد را که گناهش و هم گناه کسانی که تا روز رستاخیز به آن عمل کنند برای او خواهد بود..

«و از جمله چیزهایی که خدا لعن بر او را واجب قرار داده کشتن او است بر گزیدگان از صحابه و تابعان و اهل فضل و دیانت را مانند عمرو بن حمق و حجر بن عدی و این کشتار را کرد تا عزت و ملك و غلبه داشته باشد و للّه العزّه و الملك و القدره و خدا عزّ و جلّ می گوید «وَ مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِیها وَ غَضِبَ اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ، عَذاباً عَظِیماً».

«و از جمله کارها که او را مستوجب لعن خدا و رسول کرده ادّعاء او است زیاد بن سمیّه را و این جرات و جسارتی است از او در

برابر گفتهٔ خدا «ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ» و در برابر گفتهٔ پیغمبر خدا «ملعون من ادّعی إلی غیر موالیه» و در برابر گفتهٔ دیگر او «الولد للفراش و للعاهر، الحجر» پس آشکارا حکم خدا و سنت پیغمبر را مخالفت کرده و ولد را برای غیر فراش قرار داده و باین کار خویش حرامهای الهی را مباح کرد و چنان ظلمی بر اسلام وارد ساخت که مانند نداشت و مانند آن بر دین وارد نشده بود.

«و از جمله این که مردم را دعوت کرد تا به یزید پسر متکبّر می گسار خروس و تازی و میمون باز او بیعت کنند و برگزیدگان از اهل اسلام را به قهر و سطوت و توعید و اخافه و تهدید بر این کار وادار کرد با این که نادانی و خبث و پلیدی او را می دانست و مستی و فجور و کفر او را معاینه می داشت تا این که بر خر مراد سوار شد و قدرت را بدست

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۹۵

آورد به نافرمانی خدا و رسول پرداخت و به خونخواهی مشرکان، از مسلمین قیام کرد پس واقعهٔ حرّه را که در اسلام واقعه ای شنیعتر و فضاحت آورتر از آن نبوده پدید آورد و گمان کرد که از اولیاء خدا انتقام گرفته و دشمنان خدا را به دلخواه رسانده پس شرک خود را اظهار و کفر خویش را آشکار ساخت و گفت:

لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل

قد قتلنا القوم من ساداتکم و عدلنا میل بدر فاعتدل

فاهلّوا و استهلّوا فرحا ثمّ قالوا: یا یزید لا تشل

لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان

فعل

لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء و لا وحی نزل

«این گفتهٔ کسی است که از دین، خارج است و به خدا و پیغمبر و کتاب خدا و دین او، ایمان ندارد.

«و از بزرگترین و سخت ترین پرده دری او است از دین، ریختن خون حسین بن علی (ع)، فرزند فاطمه (س) دختر پیغمبر (ص)، با مقامی که نزد پیغمبر، و منزلتی که در دین و فضل داشت، که پیغمبر در بارهٔ او و برادرش به سیادت اهل بهشت شهادت داد، همهٔ اینها از راه جرأت بر خدا و کفر بدین و عداوت با پیغمبر و بی احترامی به او و معاندت با عترت بوده که گویی گروهی از کفّار ترک و دیلم را می کشد، نه از انتقام خدا پروا کرد و نه سطوت و قدرت الهی را بحساب آورد، پس خدا عمرش را کوتاه کرد و اصل و فرعش را ریشه کن ساخت و آن چه در دست داشت باز گرفت و عذاب و عقاب را برایش آماده فرمود.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۹۶

«همهٔ اینها بود بعلاوه آن چه بنی مروان کردند از تبدیل کتاب خدا و تعطیل احکام او و تفریط بیت المال و ویران ساختن خانهٔ خدا و حلال ساختن حرام او و نصب منجنیقها بر خانه و افکندن آتش در آن برای سوزاندن و خراب کردن و هتک حرمت نمودن و ریختن خون پناهندگان..

«پس ای مردم لعن کنید کسانی را که خدا لعن کرده و دوری جویید از کسانی که نزدیکی به خدا حاصل نمی گردد مگر به دوری جستن از ایشان.

«اللّهمّ العن ابا سفیان بن حرب و معاویه ابنه و یزید بن معاویه

و مروان بن الحکم و ولـده. اللّهمّ العن ائمّه الکفر و قاده الضـلاله و اعـداء الـدین و مجاهدی الرسول و مغیّری الاحکام و مبدّلی الکتاب و سـفّاکی الـدّم الحرام. اللّهمّ انّا نتبرّأ إلیک من موالاه اعـدائک و من الاغماض لأهل معصـیتک کما قلت: لا تجـد قوما یؤمنون باللّه و الیوم الآخر یوادّون من حادّ اللّه و رسوله.

«حق را بشناسید تا اهل آن را بشناسید و راههای گمراهی را تامّل کنید تا روندگان آنها را بشناسید.. پس در راه خدا از ملامت میندیشـید و از دین خـدا به هوی و دوستی و فریب نابکـاران منحرف مشویـد.. تا آخر نامه» چنین بوده است وضع خانـدان بنی امیّه نسبت بشئون دین و به راستی چنانکه ابن ابی الحدید تعبیر کرده این قضیّه در تاریخ «اعجب من العجب» باید شمرده شود.

ابن ابی الحدیـد در ذیـل نامـهٔ علی علیه السّلام به معاویه «اما بعـد فانّی علی التردّد فی جوابک..» آنجا که عبارت «کالمسـتثقل النّائم» را شرح می دهد (جلد چهارم صفحه ۲۳۳) این مضمون را آورده است:

«امـا تشبیه علی (ع) معـاویه را به کسـی که در خواب است و با صـفات احلام سـر گرم، از این رو است که اگر در زمان پیغمبر (ص) معـاویه در خواب می دیـد که او خلیفه است و به او امیر مؤمنان خطاب می شود و با علی برای خلافت پیکار می کنـد و در میان مسلمین

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۹۷

به جای پیغمبر می نشـیند بی گمان این خواب خود را تأویل و تعبیری نمی یافت و آن را از وساوس خیال و اضـغاث احلام می شمرد چه گونه چنین خیالی بخاطر او خطور می کرد و حال این که او دورترین خلق

خـدا بود از آن و این چنانست که «نفّاط» را هوس پادشاهی بخاطر بیافتـد.. بدین بنگر که امامت، نبوّتی است مختصـر و «طلیق» که از «مـؤلّفه قلـوبهم» بشـمار بـوده که بـدل تکـذیب می داشـته گر چه به زبـان اقرار و در نزد مسـلمین کم پـایه بوده و اگر به مجلسـی که اهل سوابق از مهاجران می بودند در می آمده در آخرین صف می نشسـته چه گونه به خاطرش می گذشـته اسـت که روزی خلیفه می گردد و این عنوان را پیـدا می کنـد و بر مؤمنـان امیر می شود و بر رقـاب آن بزرگـان از اهل دین و فضـل سوار و بر ایشان فرمانروا می باشد؟

«این اعجب از عجب است که پیغمبر (ص) با شمشیر و با زبان، بیست و سه (۲۳) سال با گروهی مجاهده و ایشان را لعن کند و از خود دور دارد و قرآن در نکوهش و لعن و برائت از آنـان نـازل گردد و همین که دولت او گسترده شود و دین بر دنیـا غلبه کند و شـریعت و دین ثابت و محکم گردد و پیغمبر در گذرد، و صالحان از اصـحاب او بنیان دین را تشیید کنند و بلندی ملت و بزرگی قدر امّت او را در نفوس پهناور سازند ناگهان همان دشـمنان که پیغمبر (ص) با ایشان جهاد می داشـته سر بردارند و بر آن پیروز گردنـد و زمـام سـلطنت و حکومت بـدست گیرنـد و صـلحاء و ابرار و اقارب پیغمبر (ص) را که از او فرمانبرداری داشته بکشند..

«پس ای کاش پیغمبر (ص) سـر از خاک بر می داشت و می دیـد معاویهٔ طلیق و پسـرش و مروان و پسـر و اعقابش چه گونه به جای او نشسته اند و

بچه وضعی بر مسلمین حکومت و فرمانروایی می کنند» و در آخر آن قسمت چنین آورده است:

«.. قد کان معه (یعنی مع علیّ) من الصّحابه قوم کثیرون سمعوا من رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله یلعن معاویه بعد اسلامه، و یقول: انّه منافق کافر و انّه من اهل النار و الاخبار فی ذلک مشهوره»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۹۸

۹- تخلیص اوضاع عمومی

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۹۹

تخلیص اوضاع عمومی در دورهٔ اول از عهد دوم کوتاه گفتار این که در این دوره دربار «اموی» و دستگاه حکومت شام از لحاظ تردّد فقیهان با ایمان و رفت و آمد اشخاص متوجّه بحقائق احکام و تشنگان بحث و نظر در مسائل اصلی و فرعی اسلام و تحقیق و تنقیح این گونه امور، وضعی بر خلاف وضع مجالس خلفاء راشدین، در مدینه، یافته است.

به جای بزرگان از صحابه و دل باختگان به قرآن و اکابر از پرورش یافتگان در مهد دانش و ایمان، بیشتر اوقات هرزه درایان و شاعران و مدّاحان و یاوه سرایان و گزافه گویان و چاپلوسان و منافقان و سیاستمداران رفت و آمد و نشست و برخاست می داشتند.

بعلاوه مرکز سلطنت مستبدّانهٔ معاویه و اخلاف اجلاف او (شام) از موطن آن بزرگان، که کانون تعلیم و تعلّم امور دینی شده بود (مدینه)، و ساکنانش از مهاجر و مواطن، بزرگ و کوچک، زن و مرد، بشئون دینی خو گرفته و مأنوس گردیده بودند دور بود و این خود موجب می شد که این گونه اشخاص یا هیچ به آن دستگاه دربار نزدیک نشوند و یا اگر گاهی نزدیک شوند برای رفع تعدّی و تجاوز عمّال معاویه و اعقابش باشد یا برای

مقاصد و حاجاتی دیگر، که بهر حال آزادی و آزادگی بیشتر اینان محدود و مصدوم می بود، رهسپار آن دربار شوند.

بهر جهت بحث از امور شرعی و احکام اسلامی و تحقیق در حقائق مقاصد دینی در دستگاه معاویه و محاضر و محافل جانشینان او بسیار کم و ناچیز و اتفاقی می بوده

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۰۰

چه از همه چیز گذشته معاویه (و هم اخلاف او) را باین امور علاقه و دلبستگی نمی بوده و ترویج و تحقیق دین و مسائل و احکام اسلام، بالاصاله، مورد توجّه و نظر نمی شده و اگر با دستگاه حکمروایی و سلطنت کسری مآبانه و قیصر منشانهٔ او تماس نمی داشته آن را مهم نمی دانسته و گفتگوی از آن را به چیزی نمی شمرده بلکه به حقیقت امور دین و شئون اسلام را دست آویز حفظ و بقاء و بسط و رقاء امور و شئون سلطنت و استیلاء خود قرار می داده و دائر مدار آنها می شناخته است و طرح آنها را در موردی که از آنها استفاده می داشته می خواسته و در غیر این مورد نیازی در طرح و بحث و حلّ و فهم آنها نمی دیده است و در حقیقت آن امور را که از لوازم و خواص مقام خلافت دینی است نسبت به مقاصد سلطنت از زواید می شمرده است.

خلاصه این که مسائل دینی و احکام فرعی که انشاء و اصدار آنها در زمان پیغمبر (ص) از مراحل تشریع و از شئون و مقاصد نبوّت بود، در زمان بعد از وی بحث و فحص و جمع و نشر و حفظ و بسط و اجراء و ترویج و فهم و تفهیم آنها از وظائف خلفاء و جانشینان

پیغمبر (ص) شناخته می شد بدین معنی که مقام خلافت چنانکه در امور دنیا و سیاست و تدبیر شئون حیات اجتماعی امّت تنها ملجأ و مرجع می بود در امور دینی و تشخیص و تعیین وظائف و تکالیف مسلمین از لحاظ مقررات شرع و دین و آداب و سنن آیین که بعدها نام «فقه» برای آنها مصطلح گردیده، نیز همان حوزه و مقام، مرجع و ملاذ می بود، و به اقتضای روح خلافت و حقیقت نیابت از مقام نبوّت باید هم چنین می بود و باشد.

پس هر گاه در خود مرکز خلافت، مدینه، یا در حجاز یا در دیگر بلاد و کشورهایی که بدست اهل اسلام گشوده شده و اسلام در آنجاها استقرار یافته موضوعی را حکم آن مجهول بود یا مقطوع نبود طالبان علم و قطع به آن، عقیده داشتند که باید به مقام خلافت، مراجعه و حکم آن موضوع را از آن مقام، استفسار و استعلام کنند و به استناد پاسخی که از آن مقام به ایشان می رسید آن حکم را بکار برند. مقام خلافت هم خود را

در برابر این مراجعات، مسئول می دانست و مکلّف می شمرد که مشکل را حلّ کند پس از راه علم و اطلاع، اگر مطلع و عالم به آن بودند، یا از روی مشاوره و یا رای آن را روشن می ساخت و به مراجعه کنندگان پاسخ می داد.

در حقیقت اهل اسلام مقام خلافت را از لحاظ مرجع بودن برای بیان احکام و تکالیف دینی، در آغاز آن، مقامی اصلی و مرکزی رسمی می شناختند و آن را مرجعی مسلّم برای بحث و فحص و تنقیح و تحقیق و تعیین و

تبیین مسائل و احکام می دانستند و خلافت را دنبالهٔ نبوّت که مبدأ هدایت و منشأ ارشاد است می انگاشتند و خلیفه را به تعلیم و تبیین کتاب و حکمت و تبلیغ و تعیین احکام شریعت و نشر و ترویج مقاصد و حقائق رسالت، مکلّف و پیروان دین را به اطاعت از گفته های دینی آنان موظّف می شمردند.

از این رو، چنانکه از این پیش هم گفته شده، خلیفه در این گونه موارد بیشتر از اوقات بزرگان صحابه را فراهم می آورد. و در بارهٔ حکم این «حوادث واقعه» و مسائل مستحدثه که مورد سؤال قرار یافته به مشاوره و مذاکره می پرداخته و از نظر آنان استفاده می کرده و گاهی هم «رای» خود را بکار می بسته و حکم دینی موضوعی را به اجتهاد خویش استخراج و سرگردانی و جهل سؤال کننده را دفع و رفع می ساخته است.

در آن دوره، دورهٔ خلفاء راشدین، خلافت خواه به استناد انتخاب امّت و خواه به استناد نصّ پیغمبر (ص) یا نصّ خلیفهٔ سابق، در نظر اصحاب پیغمبر و پرورش یافتگان به آداب دین، از شئون دین و برای حفظ و نشر دین می بوده و، بهر حال، جنبهٔ دینی آن غلبه می داشته یعنی خلیفه را از دید این که جانشین فرستادهٔ خدا و نائب رهنما و معلّم و مرشد و هادی و مزکّی و مربّی کامل الهی است، پس حافظ دین و ناشر مقاصد و کاشف حقائق آن است می دیده و می نگریسته اند و او نیز خود را به همین عنوان می شناسانده و می خواسته است که امّت او را به همین گونه بشناسند.

به جهات یاد شده بوده که خلیفه با کمال صراحت برفراز منبر فریاد می زده

است که: «اگر کجروی و انحرافی از راه دین در من دیدید مرا آگاه سازید و به راه راستم

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۰۲

برگردانید» و مسلمین هم کسانی داشته اند که برمی خاسته و با کمال شجاعت و نهایت شهامت شمشیر خود را در برابر خلیفه از نیام می کشیده و می گفته اند: «اگر به کجی گرایی و راه انحراف پیمایی و در آن به پایی ترا با شمشیر راست می کنیم» و بظاهر از همین جهت بوده که به هنگام انتخاب خلیفۀ سیّم، عبد الرحمن بن عوف متابعت از سیرۀ دو خلیفۀ سابق را شرط بیعت قرار می داده. خلاصه این که چنین بوده است عقیده و نظر مسلمین به مقام خلافت و چنان بوده است شیوه و سیره خلفاء راشدین.

لیکن معاویه را که نه از مزایای عالیۀ صدر اسلام، از قبیل سبق به ایمان و مهاجرت و مجاهدت در رکاب پیغمبر (ص) و امتداد مدت صحبت، شرف و مزیّتی وجود داشته و نه از خلیفۀ سابق، نصّی در کارش بوده و نه از زعمای امّت و مردمان با بصیرت و، باصطلاح، اهل حلّ و عقد انتخابی به میان آمده بلکه به زور و زر و نیرنگ و دغل با خلیفۀ راشد جنگ و حق مسلّم فرزند پیغمبر را غصب کرده و جنبۀ سلطنت کسری و فرمانروایی هرقلی و قیصری به آن داده و ولایت عهد فرزند فاسق خود یزید را برای بعد از خود به زر و زور و حیله و غرور بر امّت مسلمان تحمیل کرده است چنانکه با کمال بی اعتنائی به مسلمین و با نهایت استبداد و بی حیایی این مطلب را خودش بر فراز منبر

و در مدینه پیغمبر گفته است.

هنگامی که به مدینه مشرف شده متملقان و منافقانی از قریش که مانند خود او سست دین و دنیا دار و هوی پرست بوده اند چاپلوسی و خوش آمد را بوی چنین گفته اند:

«الحمد للّه الّذی اعزّ نصرک و اعلی کعبک» او چون این سخن شنیده به منبر بر آمده و چنین گفته است:

□

«امّا بعد فإنّی و اللّه ما ولّیتها بمحبّه علمتها منکم و لا مسرّه بولایتی، و لکنّی جالدتکم بسیفی هذه مجالده..» (تا آخر آن چه فقیه مالکی آن را در «العقد الفرید» آورده و از این پیش هم در این اوراق آورده شد) بطور خلاصه باید گفت:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۰۳

در زمان معاویه و اعقاب او از بنی امیّه دستگاه و دربار حکومت، یا خلافت، بتفقیه و تفقّه و ترویج شرع و تحقیق و تنقیح فقه و حتّی بعمل به آن دلبستگی و علاقهٔ لازم را نمی داشته بلکه بر خلاف مسلّمات و ضروریّات دین رفتار می شده و محرّمات و منکرات انجام می یافته است.

هدف واقعی افراد این خاندان، تحکیم اساس سلطنت «۱» و کوشش در کشورگشایی و بسط حکومت خود زیر عنوان خلافت اسلامی و کسب ثروت و مال از طریق فتوحات می بوده ازین رو آن دوره از دوره های درخشان فتوحات بشمار است و در عین حال در همان دوره تفقّه و تفقیه را هم حرکت و جنبشی جالب و قابل توجه به همرسیده که می توان گفت «فقه» بمعنی اصطلاحی و بصورت علم رسمی و فنّ بحث و نظری در آن دوره بنیاد یافته و استقلال آن پایه گذاری شده و در همان دوره بوده است که عنوان «قرّاء» بعنوان

«فقهاء» تبدیل شده و کسانی بعنوان «فقیه» شهرت یافته و عنوان «فقهاء سبعه» برای هفت تن فقیهان به نام، که در محل خود نام برده خواهند شد، اصطلاح و عنوان گردیده است و بحث و فحص در فروع بر وجه بحث علمی پا به میان نهاده و حتّی فروعی غیر مبتلی به، بلکه غیر واقع، استخراج شده و در بارهٔ حکم آنها بعنوان بحث اجتهادی و بقصد این که روزی مورد ابتلاء واقع گردد یا بوقوع پیوندد گفتگو و بحث پیش آمده و مجالسی در مساجد و منازل برای بحث و فحص و تدریس و تدرّس و مناظره و مجادله و ذکر و حفظ حدیث و نقل سنّت با توجّه و عنایت براویان و محدّثان و تعظیم و تکریم از ایشان و یاد کردن نام آنان (اسناد) به هنگام تحدیث و اخبار تحقق یافته است.

پیدا شدن این وضع برای «فقاهت» در آن دوره علل و عوامل، متعدد دارد،

---

(۱) از این رو هر کدام از این خاندان که سلطنت می یافته نخستین کاری که می کرده ده درهم بر ارزاق و حقوق جیره خواران و سپاهیان می افزوده است جملهٔ «عیر بعیر و زیاده عشره» برای اشاره باین عمل آن خاندان گفته و «مثل سائر» شده است. جوهری در صحاح اللغه چنین آورده است «.. و قولهم عیر بعیر و زیاده عشره» کان الخلیفه من بنی أمیه اذا مات و قام آخر زاد فی ارزاقهم عشره دراهم..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۰۴

که در این اوراق برخی از آنها: دو علت و عامل، که به دستگاه حکومت مرتبط و با اوضاع و احوال ناشی از طرز سلطنت متناسب است، مورد

اشاره واقع می گردد: این دو عامل و علت، بطور خلاصه، عبارت است از:

۱- بر کنار گرفتن دستگاه حکومت، خود را از شئون مربوط باین مسائل و مباحث (مگر به مقداری که ضرورت حکومت و رعایت سیاست آن را ایجاب می کرده است).

۲- افتادن تکلیف استخراج مسائل دین و مباحث احکام به دوش دانشمندان از صحابه و تابعان و آزاد بودن آنان در سرگرم شدن باین گونه مطالب نخست در مدینه که از زمان پیغمبر و زمان خلفاء راشدین یگانه مرجع، و مراجعهٔ به آن جا طبیعی و عادی و مأنوس، می بوده و پس از آن مکه که نزدیکترین بلاد اسلامی به مرکز، مدینه، بوده و روابطی با مدینه، از دیگر بلاد، زیادتر و شبیهتر و محکم تر می داشته و از این پس در سائر شهرهای بزرگ اسلامی.

در آن دوره بر خلاف آن چه در زمان خلفاء راشدین معمول و لازم بوده، که مسائل معضله دینی و حوادث واقعهٔ شرعی به کانون خلافت و معهد رسالت مراجعه و حلّ آنها را از آنجا استفتاء می شده، شاید به دستگاه سلطنت اموی و دربار حکومت مروانی هیچ مراجعه نمی شده، یا بسیار کم، از طرف مردم یا عمّال حکومت، به آن دستگاه مراجعه می شده است.

معمولا مردم به صحابه یا تابعان که مورد اعتماد ایشان می بوده رجوع می کرده، و از آنان مسائل دینی و احکام فقهی خود را می خواسته و می پرسیده اند، بویژه از کسانی که در مدینه بوده و به جهات و شئون دینی طبعا بیشتر وقوف می داشته اند، و همین امر، باعث شده که فضلاء از صحابه و تابعان در مسائل فقهی وارده به بحث و فحص پردازند و حتّی خود را

برای جواب گویی مراجعات آینده آماده سازند و نتیجه را فنّ و علمی به نام «فقه» بوجود آورند و به میراث گذارند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۰۵

طبری در کتاب تاریخ الامم و الملوک (جلد دوم) به اسناد از ابن شهاب از ابن قبیصه این مضمون را که او گفته آورده است:

«زنی را بر عملی نذر بود که اگر انجام دهد پسر خود را در کنار کعبه بکشد.

آن کار را مرتکب شده پس به مدینه آمده تا در بارهٔ این نذر از بزرگان مدینه «استفتاء» کند.

«نخست به نزد عبد اللّه عمر رفته و نذر و عمل خود را به او گفته و از او فتوی خواسته است.

عبد اللّه پاسخ داده است: من نمی دانم، خدا وفاء بنذر را خواسته است. آن زن گفته است: پس من باید پسر خود را قربانی کنم؟ عبد اللّه عمر گفته است: «خدا شما را از این که خود را بکشید نهی فرموده است» و بر این گفته و پاسخ چیزی نیفزوده است.

«پس از این، آن زن به نزد عبد اللّه عباس رفته و از وی فتوی خواسته است:

عبد اللّه عباس چنین پاسخ گفته است:

«خدا وفاء بنذر را امر کرده و از کشتن خود نهی. و عبد المطّلب بن هاشم نذر کرده بوده است که اگر خدا بوی ده فرزند عنایت فرماید یکی از ایشان را قربان کند. و فرزندانش بده تن رسیده وفاء بنذر را میان آنان قرعه افکنده. قرعه به نام عبد اللّه، که محبوبترین فرزندانش بوده بیرون آمده عبد المطّلب گفته است: خداوندا عبد اللّه با صد شتر، پس قرعه میان عبد اللّه و صد شتر کشیده قرعه بر

صد شتر افتاده است.

آن گاه عبد اللّه عباس زن را گفته است: به جای پسرت صد شتر قربان کن.

«این قضیه به مروان، که در آن هنگام امارت مدینه را می داشته، رسیده. او گفته است: بنظر من عبد اللّه عمر و عبد اللّه عباس، هر دو، در جواب از راه صواب به دور افتاده و به خطا فتوی داده اند چه نذر، در معصیت خدا انعقاد نمی یابد.

«آن گاه آن زن را خواسته و بوی گفته است:

«خدا را استغفار کن و راه توبه پیش گیر و تصدّق بده و آن چه از کارهای خیر می توانی به انجام رسان و بدان که خدا ترا از کشتن پسرت نهی فرموده است.

«مردم را گفتهٔ مروان پسند افتاد و رای او را در این «فتوی» بر صواب دانستند

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۰۶

و فتوی بر این قرار گرفت که: «لا نذر فی معصیه اللّه».

خلاصه سخنان پیش این که در دورهٔ این خاندان فساد دستگاه حکومت و نادانی متصدیان از لحاظ احکام دین و حتّی فساد اطرافیان منافق و دو رو، بسیار روشن است.

جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء (صفحه ۲۴۶) ذیل ترجمه یزید بن عبد الملک بن مروان مطلبی را می نویسد که به راستی قابل توجّه و تامل است و چگونگی حال اطرافیان دستگاه و نادانی والی امر از آن هویدا و نمایان.

نوشته است:

«.. فاتی (یعنی یزید بن عبد الملک) بأربعین شیخا فشهدوا له» «ما علی الخلفاء من حساب و لا عذاب» خلیفهٔ نادانی که چهل مرد بزرگ بی ایمان و بی اعتقاد نزد او گواهی دهند که خلیفه را حساب و عذابی نیست چه باید بکند؟ یا چه نباید بکند؟

این مطلب که خلیفه را حساب

و عذاب هست یا نه! از زمان یزید بن عبد الملک (بلکه پیش از او) مطرح بوده و متملّقان و چاپلوسان و استفاده کنندگان از دستگاه ظلم و جور و بی دینی آن را در اندیشهٔ حکّام و سلاطین این خاندان راه، بلکه رسوخ داده اند و اگر مختصر ایمان و اعتقادی هم ایشان را می بوده و گاهی تأثیر می کرده و نگرانشان می ساخته باین سخنان و این شهادتها نابود کرده و از میان برده اند «۱».

باز سیوطی ذیل ترجمهٔ ولید بن عبد الملک (پدر یزید) آورده است که:

---

(۱) در ترجمهٔ عبد الملک مروان کلمات و نامه های تملق آمیز حجاج نسبت به عبد الملک مروان که نمونه ای از گفته های چاپلوسان و متملقان آن دوره است یاد شد. در این موضع هم آغاز یکی از نامه های حجاج را به عبد الملک که در «العقد الفرید» (جزء پنجم- صفحه ۳۰۸-) آورده شده نقل می کنم: «.. لعبد اللّه امیر المؤمنین، و خلیفه رب العالمین المؤید بالولایه، المعصوم من خطل القول و زلل الفعل بکفاله اله الواجبه لذوی أمره، من عبد اکتنفته الزلل و..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۰۷

«ابو حاتم در تفسیر خود از ابراهیم بن ابی زرعه اخراج کرده که ولید به او گفته است:

«أ یحاسب الخلیفه؟!.»

در خاتمه برای اکمال بینایی نسبت به فساد دستگاه حاکمهٔ بنی امیه و احاطه بر صدر و ذیل اوضاع و احوال آن دوره مطلبی راجع بسر سلسلهٔ خاندان، معاویه، و دیگری راجع به چگونگی اوضاع در اواسط حکومت این خاندان و سه دیگر مربوط به چگونگی اوضاع در زمان آخرین فرد از حکمروایان این خاندان می آورم و از آن پس مبحث اصلی ادوار فقه (چگونگی

فقه و فتوی..) را آغاز می کنم:

در بارهٔ سر سلسلهٔ این خاندان، ابن ابی الحدید از نصر بن مزاحم، به اسناد، نقل کرده است (جلد اول شرح صفحه ۳۴۷):

«.. لمّا نظر علیّ علیه السّلام إلی رایات معاویه و اهل الشام قال:

«و الّذی فلق الحبّه و برأ النّسمه، ما اسلموا و لکنّ استسلموا و اسرّوا الکفر فلمّا وجدوا علیه اعوانا رجعوا إلی عداوتهم لنا، الّا انّهم لم یترکوا الصّلاه» باز ابن ابی الحدید از نصر به اسناد او از حبیب بن ابی ثابت آورده که گفته است:

«لمّا کان قتال صفّین قال رجل لعمّار: یا ابا الیقضان أ لم یقل رسول اللّه (ص): قاتلوا النّاس حتّی یسلموا فاذا اسلموا عصموا منّی دماءهم و أموالهم؟ قال: بلی، و لکن و اللّه ما اسلموا و لکنّ استسلموا و اسرّوا الکفر حتّی وجدوا علیه اعوانا» و هم ابن ابی الحدید از نصر به اسنادش از منذر ثوری آورده که محمّد بن حنفیّه چنین گفته است:

«لمّا أتاهم رسول اللّه (ص) من اعلی الوادی و من اسفله و ملا

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۰۸

الاودیه کتائب، یعنی یوم فتح مکّه، استسلموا حتّی وجدوا اعوانا» ابن ابی الحدید از نصر به اسنادش از حکم بن ظهیر از اسماعیل از حسن بصری که او به اسناد از عبد اللّه مسعود از پیغمبر (ص) حدیث کرده که گفته است: «اذا رأیتم معاویه بن ابی سفیان یخطب علی منبری فاضربوا عنقه» پس حسن بعد از نقل این حدیث چنین گفته است: «فو اللّه ما فعلوا و لا افلحوا» در بارهٔ چگونگی اوضاع در اواسط آن دوره، کافی است به آن چه به فرمان عبد الملک مروان با سعید

بن مسیّب فقیه نامی مدینه برای بیعت گرفتن از او به ولایت عهد ولید و سلیمان، فرزندان عبد الملك، بعد از وی معامله شده و به همین نزدیکی در ترجمهٔ سعید آورده خواهد شد توجه و مراجعه شود.

در بارهٔ چگونگی اوضاع در زمان آخرین فرمانروای آن خانـدان، ابن ابی الحدید (در قضـیهٔ ابن عطیّه که از طرف مروان حمار به سـرکردگی سپاهیان شام مأمور بوده که به مکّه برود و با ابو حمزه معروف به خارجی که از طرف عبـد اللّه بن یحیی کندی ملقّب به «طالب الحق» امارت داشـته بجنگد و این جنگ به سال یک صد و سـی (۱۳۰) وقوع یافته) از «صاحب الاغانی» چنین نقل کرده است:

«و ذکر ابن المـاجشون: انّ ابن عطیّه لمّا التقی بأبی حمزه قال ابو حمزه لأصـحابه: لا تقاتلوهم حتّی تختبروهم فصاحوا. فقالوا: یا اهـل الشـام مـا تقولون فی القرآن؟ فقـال ابن عطیّه: نضـعه فی جوف الجوالق! قالوا: فما تقولون فی مال الیتیم؟ قالوا: نأکل ماله و نفجر بأمّه!..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۰۹

۱۰- چگونگی فقه و فتوی و طبقات فقیهان (بطور کلی)

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۱۰

فصل اول چگونگی فقه و فتوی و طبقات فقیهان بطور کلی و عام.

اشاره

در جلد اوّل این اوراق، عهد صـحابه مورد بحث و فحص قرار یافت و آن عهد، از لحاظ تقسیم بندی «ادوار فقه»، به سال چهلم هجری خـاتمه داده شـد و از آن سـال به بعـد دورهٔ «تابعان» در این جلـد، که به حقیقت و از لحاظ نظام زمانی (ترتیب بحسـب سنوات)، جلد دوم بشـمار می رود، شـروع می گردد پس چنانکه در آن جلد، عنوان «صـحابه» تفسیر و منظور اصطلاحی از آن تشریح گردید در این جلد هم باید عنوان «تابع» و مقصود اصطلاحی از آن توضیح و تبیین شود:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۱۱

تابعان

کلمهٔ «تابع» در لغت بمعنی پیرو و در اصطلاح به گفتهٔ فاضل معاصر، فرید وجدی مصری، در کتاب «دائره المعارف»:

«التّابعون، لفظ یطلق علی من رأوا اصـحاب رسول اللّه (ص) فیقال: هو «تابعیّ» ای رای واحدا او جمله من الصّحابه» (تابع کسی است که از دیـدار صـحابه (یـک یـا بیشتر) برخوردار شـده باشـد) و به تعبیری کـاملتر و دقیقتر، چنـانکه ممقـانی «۱» در کتاب

«مقباس الهدایه» افاده کرده عبارتست از:

«کسی که در حال ایمان به رسول اللّه (ص) صحابی را دیده و با ایمان از جهان رفته باشد هر چند میان زمانی که دیدار او با ایمان دست داده و میان زمانی که مرگ در حال ایمان بر او دست یافته ارتداد و کفری به همرسیده باشد..»

بنا باین تعریف، «ایمان» در هنگام دیدن صحابی و در هنگام مردن، برای تحقق معنی «تابعی» (بمعنی اصطلاحی) اعتبار شده است.

و به گفتهٔ همو: برخی «طول ملازمت» با صحابی را برای محقق شدن معنی «تابعی» شرط دانسته و برخی دیگر «صحّت سماع» او را شرط قرار داده

و برخی «تمیز» را در معنی اصطلاحی آن اعتبار کرده اند.

باز همو در همان کتاب (مقیاس الهدایه) این مضمون را گفته است:

«.. تابعیون نیز زیادند گروهی طبقه ای را که به ملاقات «صحابه» نائل نشده اند

---

(۱) مامقانی.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۱۲

در عداد «تابعان» بشمار آورده اند در صورتی که اینان تابعان «تابع» می باشند نه «تابع» چنانکه گروهی دیگر جمعی از صحابه را در عداد «تابعان» یاد کرده اند.

«از «تابعان» نخستین کسی که از جهان رفته، ابو زید معمّر بن زید بوده که در سال سی، (یعنی بعد از صد) به قولی در خراسان، و به قولی دیگر در آذربایجان، کشته شده است و آخرین کسی از ایشان که مرده خلف بن خلیفه بوده که در سال یک صد و هشتاد وفات یافته است».

یحیی بن شرف معروف به نووی در کتاب «التّقریب»، که در فن اصول حدیث نوشته «۱» چنین آورده است:

«النّوع الأربعون معرفه التّابعين (رض)، هو و ما قبله اصلان عظيمان بها يعرف المرسل» و «المتّصل»، واحدهم «تابعيّ» و «تابع».

«قيل: هو من صحب الصّحابيّ.

«و قيل: من لقيه، و هو الأظهر.»

باز همو چنین افاده کرده است:

«حاکم گفته است: تابعان، پانزده طبقه اند نخستین ایشان کسی است که «عشره» را (عشرهٔ مبشّره) «۲» ادراک کرده باشد، مانند قیس بن ابی حازم و ابن مسیّب و غیر این دو.

---

(۱) «التقریب و التیسیر لمعرفه سنن البشیر النذیر» نام این کتاب به گفتهٔ کاتب چلپی در «کشف الظنون» تلخیصی است از کتاب «الارشاد» که نووی آن را از کتاب «علوم الحدیث» ابن صلاح، مختصر کرده است. «شیخ امام محی الدین یحیی بن شرف نووی به سال ششصد و هفتاد و شش (۶۷۶) وفات یافته است.

بر تقریب او چند کس شرح نوشته اند از جمله جلال الدین سیوطی (متوفی به سال ۹۱۱ ه. ق) را شرحی است بر «التقریب» به نام «تدریب الراوی فی شرح تقریب النواوی».

(۲) مبشره: خلفاء راشدین، زبیر، سعد وقاص، ابو عبیدۀ جراح، عبد الرحمن بن عوف طلحه و سعید بن زید.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۱۳

«حاکم در بارۀ ابن مسیّب به غلط رفته زیرا ابن مسیّب در خلافت عمر متولّد شده و از بیشتر از آن ده تن سماعی نداشته بلکه برخی گفته اند که: به صحت نرسیده که ابن مسیّب را جز از سعد از دیگری از آن ده بزرگ سماعی اتفاق افتاده باشد.

«امّا قیس از همۀ آنان «سماع» داشته و از تمام ایشان روایت کرده و در این مزیّت بی همال است بعضی هم گفته اند: قیس را از عبد الرحمن، سماعی دست نداده است.

«طبقۀ بعد از آن طبقه (طبقۀ نخستین) کسانی هستند که از اولاد صحابه و از زادگان در زمان پیغمبر (ص) بوده اند.

«مخضرمان، که مفرد آن «مخضرم» بفتح راء می باشد هم از جملۀ «تابعان» بشمارند و مراد از مخضرم کسی است که زمان جاهلیت و هم زمان پیغمبر (ص) را دریافته لیکن به دیدار پیغمبر (ص) مشرّف نگشته و پس از رحلت آن حضرت به اسلام در آمده است.

«مسلم، مخضرمان را بیست کس شمرده، با این که بیش از بیست کس بوده اند. و او از ابو مسلم خولانی و از احنف یاد نکرده و آن دو را بشمار نیاورده است.

«و از اکابر «تابعان»، فقیهان هفتگانه (فقهاء سبعه) را: سعید بن مسیّب، قاسم بن محمد، عروه، خارجه بن زید، ابو سلمه بن عبد الرحمن، عبید اللّه بن

عبد اللّه بن عتبه و سلیمان بن یسار باید بشمار آورد.

«ابن مبارک، ابو سلمه را نیاورده و به جای او سالم بن عبد اللّه را آورده است.

ابو الزّناد به جای هر دو ابو بکر بن عبد الرحمن را یاد کرده است.

«احمد بن حنبل چنین گفته است:

«افضل «تابعان»، ابن مسیّب است. از او پرسیده شده: پس علقمه و اسود چطور؟ پاسخ داده است: او و این دو!

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۱۴

«و عبد اللّه بن خفیف گفته است: اهل مدینه ابن مسیّب را افضل تابعان می دانند و اهل کوفه اویس را و اهل بصره حسن را.

«و ابن ابی داود گفته است: سرور همهٔ زنان «تابعات» حفصه دختر سیرین و عمره دختر عبد الرحمن است و پس از این دو، امّ درداء «۱» از دیگر زنان تابعیّه افضل است.

«و باید توجّه داشت که برخی، طبقه ای را از «تابعان» بشمار گرفته اند که این

---

(۱) ابن عبد البر و ابن حجر عسقلانی که هر دو تن گروهی بسیار از زنان صحابیه و تابعیه را در دو کتاب خود: (الاستیعاب و الاصابه) نام برده و ترجمه کرده اند.

«حفصه دختر سیرین» و «عمره دختر عبد الرحمن» را به نام نیاورده اند لیکن ام درداء را در «اسماء» به نام «خیره» آورده اند.

خلاصه گفتهٔ ابن حجر چنین است:

«خیره: بنت ابی حدرد، ام الدرداء الکبری. سماها احمد بن حنبل و یحیی بن معین فی ما رواه ابن ابی خیثمه عنها.. و قال: ام الدرداء الصغری اسمها هجیمه.. و قال ابو عمرو: کانت ام الدرداء الکبری من فضلی النساء و عقلائهن و ذوات الرأی فیهن مع العباده و النسک توفیت قبل ابی الدرداء و ذلک بالشام فی خلافه

عثمـان و كانت حفظت عن النبی (ص) و عن زوجها روی عنها جماعه من التابعین منهم میمون بن مهران و.. و لها ترجمه حافله فی تاریخ ابن عساکر..

و قـال ابن ماکولا: ام الـدرداء الکبری لها صـحبه.. و أورد ابن منـده لأم الـدرداء حـدیثا من طریق شـر عن خلف بن حوشب عن میمون بن مهران قال:

قلت لاـم الـدرداء: سـمعت من النبی (ص) شـیئا؟ قـالت: نعم. دخلت علیه و هو جـالس فی المسـجد فسـمعته یقول: ما یوضع فی المیزان اثقل من خلق حسن» و اخرج الطبرانی من طریق..» بنا بر این آن چه در بالا از ابن ابی داود نقل شده که ام درداء را، که از صحابیات است،

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۱۵

طبقه را با صحابی ملاقاتی نبوده و طبقه ای را از صحابه بشمار آورده اند که در هر دو نظر بر اشتباهند. و اللّه اعلم»

تنبیه

دانسـته شـد که اجتهاد و فتوی، کم یا بیش، در عهـد صـحابه بوجود آمـده و مواردی هم بعنوان نمونه در جلـد اول یاد گردید لیکن نسـبت به همهٔ آن موارد جزئی، اسـتقصاء بعمل نیامد و نباید هم همهٔ آن جزئیات در آنجا مورد اسـتقصاء قرار می گرفت بلکه این کار را تألیف کتابی خاص و شاید تألیف کتابهایی مخصوص باید چه به طوری که بعضی از دانشمندان تصریح کرده اند: جمعی از صحابه را آن اندازه فتوی بوده است که می توان از مجموع فتاوی هر یک از آنان کتابی فراهم آورد.

شهاب الدین احمد بن علی بن محمد بن محمد بن علی عسـقلانی شافعی معروف به «ابن حجر» (متوفّی به سال ۸۵۲ قمری) در کتاب «الإصابه فی تمییز الصّحابه» تحت عنوان «فائده» این مضمون

را آورده است:

«از صحابه کسی که بطور اطلاق از همه بیشتر فتوی داشته هفت کس بوده اند:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۱۶

عمر و علی و ابن مسعود و ابن عمر و ابن عباس و زید بن ثابت «۱» (رض). ابن حزم گفته است:

«از فتاوی هر یک از این چند تن ممکن است مجلّدی قطور جمع آوری و تألیف شود.»

باز همو این مضمون را گفته است:

«پس از این دسته (هفت کس)، از لحاظ کثرت فتوی، بیست کس بشمار می آیند:

ابو بکر و عثمان و ابو موسی و معاذ و سعد بن ابی وقّاص و ابو هریره و انس و عبد اللّه بن عمرو بن عاص و سلمان و جابر و ابو سعید و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و عمران بن حصین و ابو بکره و عباده بن صامت و معاویه و ابن زبیر و امّ سلمه».

باز هم این مضمون را آورده است:

«از فتاوی هر یک از این اشخاص، ممکن است جزئی (جزوه) کوچک جمع گردد.. و در میان صحابه نزدیک به یک صد و بیست هزار کس هستند که فتوای آنان بسیار کم است به طوری که بیش از یک مسأله و دو مسأله و سه مسأله از ایشان نقل نشده که ممکن است از مجموع فتاوی همهٔ آنان، پس از کوشش و کاوش زیاد به اندازهٔ یک جزء (جزوه) کوچک فراهم آورد مانند ابیّ بن کعب و ابو درداء و ابو طلحه و مقداد..»

---

(۱) در این عبارت منقول از «الاصابه»، که اکنون به یادم نیست از کدام صفحه و کدام جلد آن نقل کرده ام، «هفت کس» گفته لیکن در تعدید شش تن نام

برده شده است در جلد اول صفحه ۵۴۴ همان کتاب در ترجمهٔ زید بن ثابت باز چنین آورده است:

«و روی ابن سعد به اسناد صحیح قال: کان زید بن ثابت احد اصحاب الفتوی، و هم سته: عمر و علی و ابن مسعود و ابی و ابو موسی و زید بن ثابت» پس عدد «هفت» که در بالا آورده شده شاید سهوی از ناسخ بوده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۱۷

برای دورهٔ «تابعان» اوّل، که هم اکنون بحث و فحص در پیرامن آن آغاز می گردد باید باین مطلب توجه شود که اگر عصر «تابعان» از لحاظ امکان فهم حقائق دین و سهولت تحصیل مآخذ قطعی و یقینی برای استخراج وظائف و تکالیف و استنباط احکام فقهی، به پایهٔ عصر سعادت نمی رسیده و مانند زمان پیغمبر (ص) و عهد صحابه نبوده بطور یقین نسبت به اعصار بعد، به سعادت نزدیکتر بوده و از این لحاظ بر اعصار و قرون تالیهٔ متوالیه برتری و رجحان دارد زیرا اگر استفادهٔ مستقیم و بی واسطه از خود شارع مقدس در این دوره از میان رفته و به خود آن حضرت دسترسی امکان نداشته استفاده را واسطه بسیار کم می بوده است بعلاوه واسطه ای هم که بکار می آمده از صحابه و یاران و معاشران و اشخاص شناخته و آزموده و مورد اطمینان و اعتماد بوده و همهٔ آن وسائط کم یا بیش از ظواهر و حقائق شریعت و از اصول و فروع احکام، اطلاع و استحضار می داشته اند و از این رو فهم و درک احکام بسیار ساده و آسان بوده و بحث و فحص و دقّتهای صناعی، که در زمانهای بعد معمول

و رایج شده، و هر چه بعد عهد به میان آمده رایج تر و متداولتر گشته، ضروری نمی نموده است.

حدیثی از پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بطرق متعدد باین مضمون که:

«بهترین مردم از امّت من کسانی هستند که قرن مرا ادراک کرده اند و پس از اینان کسانی هستند که بعد از ایشان می آیند و از آن پس مردمی هستند بعد از ایشان» وارد و نقل گردیده که شاید بهمان مطلب بالا ناظر و به جهت بهتر بودن متوجّه باشد..

ابو نعیم حدیث فوق را به اسناد از طرقی متعدد به عبارت زیر روایت کرده است:

«خیر أمّتی قرنی، ثمّ الّذین یلونهم، ثمّ الّذین یلونهم» در پایان، این مطلب هم نگفته نماند که «یک صد و بیست هزار اهل فتوی» چنانکه از ابن حجر نقل شد که «و در میان صحابه نزدیک به یک صد و بیست هزار کس هستند که فتوای آنان..» بی گمان بدان معنی که در عصرهای بعد برای «فتوی» اصطلاح شده و جنبهٔ صناعی یافته نبوده است بلکه بلحاظ احادیثی که در بارهٔ مسائل

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۱۸

فقهی و احکام دینی از ایشان رسیده و مبدأ و منشأ تفقّه و افتاء اعقاب گردیده توجّه و نظر بوده و، باین نظر، بر نقل و روایت ایشان اطلاق «فتوی» شده است.

آن چه در بارهٔ اصطلاح «تابع» و «تابعی» در این اوراق بیان شد خوانندهٔ «ادوار فقه» را کافی است، اکنون باید چگونگی وضع تفقّه و فتوی در این عصر، از راه فحص از فقیهان که در این دوره وجود داشته و شهرت یافته و بحث از مسائل و احکام فقهی را بنیاد نهاده و عنوان

فقاهت و فتوی را دارا بوده اند مورد توجّه و بررسی قرار گیرد و اللّه ولیّ التوفیق و التأیید.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۱۹

۱۱- فقاهت و فقیهان مشهور در دورهٔ نخست از عهد دوم

اشاره

(تابعان)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۲۰

فقاهت و فقیهان مشهور در دورهٔ اول از عهد دوم

[توجیه از میان رفتن مرکز بودن مدینه برای فقاهت و تفرقه آن در سائر بلاد اسلامی]

چنانکه دانسته شد مدینه، موطن دور تشریع و صدور احکام، و مطلع دستورات الهی و قوانین دینی، مرکز فقاهت و مصدر افتاء و مرجع امّت می بوده و حق هم همین بوده است که مشرق نبوّت و رسالت، مرکز خلافت و مرجع فتوی و منبع فقاهت و هدایت باشد لیکن معاویه هنگامی که زمام سلطنت را، به نام خلافت، بدست گرفته و حقیقت خلافت را به حکومت و سلطنت مبدّل و دگرگون ساخته چون از بیست سال پیش در شام حکومت می داشته و مردم آنجا را در مدّت امارت بیست سالهٔ کسری مآبانه و قیصر منشانهٔ خود چنانکه پیش بینی می کرده پرورش داده و رام داشته و برای پذیرش سلطنت خویش آماده ساخته صلاح در این دانسته است همان شام را که مردم آن، حقیقت خلافت را نشناخته و آن را عنوانی از سلطنت می دانسته اند، مقرّ سلطنت خود سرانه و مرکز حکومت مستبدانهٔ خود قرار دهد.

این کار برای معاویه از دو نظر ضرور بود:

یکی این که مردم شام و توابع آن بیست سال به حکومت و سلطنت او عادت کرده و خو گرفته و به دلخواه او تربیت شده و به فرمانبرداری از وی رام و آرام گردیده اند و او خود را به مردم تازه مسلمان بی اطلاع آنجا نزدیکترین شخص، به پیغمبر اسلام (ص) معرفی کرده بلکه به ایشان چنان فهمانده که پیغمبر اسلام را جز او قرابت و خویشی نیست «۱» و او

---

(۱) محمد فرید و جدی در کتاب دائره المعارف (جلد پنجم- صفحه ۴۳۳-) ذیل ترجمهٔ هلال بن المحسن

الصابی چنین آورده است:

«و کـان له ولـد اسـمه «غرس النعمه» ابو الحسن محمـد بن هلال، کان فاضـلا من متقنی المؤلفین له کتاب «الهفوات النادره من المغفولین المحظوظین و العظات البـارده من المغفلین الملحوظین» جمع فیه کثیرا من الحکایـات التی تتعلق بهـذا الباب منها: ان عبـد اللّه بن علی بن عبـد اللّه بن عبـاس، و هو عم السـفاح، و ابی جعفر المنصور، أنفـذ إلی ابن اخیه، السـفاح، فی اول ولایتهم مشـیخه من اهـل الشـام یطرفه بعقـولهم و اعتقـادهم، و انهم حلفوا: انهم مـا علموا لرسول اللّه من یرثونه غیر بنی أمیه حـتی ولیتم أنتم»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۲۱

بوده که کتـابت وحی می کرده پس حالا به عنوانی بالاتر و نـامی بـا دین و آیین مناسـبتر (خلافت) بهتر و بیشتر از او اطاعت خواهنـد داشت بویژه که عصبیّت هم در ایشان پدیـدار خواهـد آمد «۱» و در این صورت اهـل دین و علاقمنـدان به شـریعت و آیین را چه در مـدینه باشـد و چه در سائر بلاد اسـلامی بهتر خواهد توانست تهدید کند و مرعوب دارد و اگر مقتضـی باشد از میان بردارد و سرکوب کند.

---

(۱) حصـین بن نمیر، که به فرمان یزید برای گرفتن عبد اللّه زبیر مسـجد الحرام را محاصـره کرده و خانهٔ کعبه را سوزانده و در این میان خبر مرگ یزیـد به او رسـیده با ابن زبیر ملاقات کرده و به او چنین گفته است «یا أبا بکر انا سـید اهل الشام لا ادافع و اری اهل الحجاز قد رضوا بک، فتعال ابایعک الساعه و یهدر کل شـی ء اصـبناه یوم الحره و تخرج معی إلی الشام فانی لا احب ان یکون الملک بالحجاز»

(عقد الفرید- جزء پنجم- صفحه ۱۵۶-) و هم در همان جزء و همان صفحه از عقد الفرید پس از این که نوشته است بعد از مرگ معاویه بن یزید اهل شام، جز مردم اردن، و هم مردم مصر با ابن زبیر بیعت کردند و ابن زبیر، ضحاک بن قیس فهری را بر شام حاکم ساخت چنین نوشته است:

«فلما رای ذلک رجال بنی أمیه و ناس من اشراف اهل الشام و وجوههم منهم روح بن زنباع و غیره، قال بعضهم لبعض: ان الملک کان فینا اهل الشام فانتقل عنا إلی الحجاز لا نرضی بذلک..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۲۲

دو دیگر این که مردم مدینه، مرکز دین و دین داران، معاویه و خاندان او را خوب می شناختند و بر حدّ دینداری او نیک واقف می بودند و از «طلیق» بودن وی کاملا- آگاهی می داشتند پس او را در میان آنان، که ارجی نمی داشت، فرمانروایی بسیار دشوار بود و بر فرض این که به نیروی سپاهیان شام می توانست در آنجا استیلاء یابد اوّلا برایش گران تمام می شد و ثانیا همیشه متزلزل و مضطرب می بود و ثالثا شامیان پس از مدتی که در میان مردم مدینه می بودند بحقائق دین و مراتب و سوابق معاویه پی می بردند و شاید وضع اطاعت کور کورانهٔ ایشان دگرگون می شد و بهر حال اگر می خواست از آداب و سنن دین یا به تعبیری دیگر از سیرهٔ خلفاء راشدین، که هنوز گروهی زیاد در مدینه می بودند، که حتی خود پیغمبر (ص) را ادراک کرده و خلفاء را دیده، و روش و سیرهٔ ایشان را پسندیده، انحراف جوید و به شیوهٔ قیصر مآبانه که در شام معمول

می داشت عمل کند ناگزیر با او از در مخالفت بر می آمدند و به امر بمعروف و نهی از منکر قیام می کردند و او را به راه راست دین می کشاندند و گر نه با او همان معامله را می کردند که با پسر عمّش عثمان بن عفّان بن ابی العاص بن امیّه کرده بودند.

این گونه جهات موجب شده که مرکز بودن مدینه برای همیشه از میان رفته و از آن چه شایسته و مستحق آن بوده محروم مانده از آن طرف شام هم در امور دینی و شئون شرعی و مسائل فقهی دارای چنان سابقه ای نبوده که چون حکومت اسلامی و مرکز بودن دینی بدانجا انتقال یافته مرکز بودن فقه و فتوی و علاقهٔ باین مسائل و مباحث نیز با آن بدانجا منتقل گردد. دستگاه حکومت اموی را هم چنان توجّه و دلبستگی باین موضوع نبوده که قرارگاه آرام خویش را مقرّ این گونه شئون و امور قرار دهد و در حقیقت بعنوان امر بمعروف و نهی از منکر درد سری تولید و خود را به قوهٔ خود ضعیف کند.

پس لا- جرم در آن عصر و با آن وضع، فقه و فتوی را مرکزی واحد نبوده بلکه حاملان فقه و قائمان به افتاء در بلاد مهمّ اسلامی متشتّت و پراکنده بوده اند: گروهی در مدینه، که مرکز اوّلی و اصلی احکام بوده و بذر آن در آنجا افشانده شده و نهال

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۲۳

فقاهت و افتاء به وسیلهٔ مردم دین گستر سر برداشته و رو به بالش نهاده است. گروهی دیگر در مکّه که به مرکز صدور و تشریع احکام نزدیکتر و برای مرکز دینی بودن

مناسبتر بوده. جمعی در یمن و برخی در شام و عدّه ای در کوفه و فرقه ای در بصره و طایفه ای در خراسان و هم چنین در دیگر شهرهای مهمّ اسلامی بامر افتاء و تفقّه قائم و بعنوان «فقیه» مشهور گردیده اند.

باحث از تحوّلات و ادوار فقه را شایسته بلکه لازم و بایسته است که این فقیهان را خوب بشناسد و به طرز اجتهاد و بنیانگذاری فقاهت ایشان آشنا گردد و از علاقه و دلبستگی آنان بکار خویش آگاهی و اطلاع یابد و از اختلافات میان آنان در مسائل و احکام، که خود نتیجهٔ اوضاع و احوال محیط است و در نتیجهٔ آن روش مخصوص و مکاتب خاص و ممتاز در تفقّه و اجتهاد بوجود آمده و کم و بیش بر جا مانده، مستحضر گردد گر چه این آگاهی و استحضار بر وجه کلّی باشد نه بر وجه احاطه بر تمام مسائل جزئی و فروع شخصی، بلکه شاید در زمان ما احاطه بر تمام مسائل مختلف فیها میان همهٔ متفقّهان در همهٔ ازمنه و امکنه و اعصار و امصار، امکان نداشته باشد یا لا اقل بسیار دشوار باشد.

از این رو در این اوراق، مشاهیر از فقیهان هر شهر مهمّ را، که در آن دوره بوده اند با رعایت طبقه به طوری که در کتب بزرگان از دانشمندان اسلامی، شیعه و سنّی آورده شده، تقریبا طبق طبقه بندی که در کتاب «طبقات الفقهاء» دانشمند مشهور ابو اسحاق شیرازی شافعی «۱» مرتّب شده، نقل می کنم تا وضع فقه و طرز تفقّه در طیّ شناختن آن فقیهان مشهور، در آن دوره، تا حدّی دانسته و آن دورهٔ از فقه، به دانستن و

شناختن آن مشاهیر و روشن شدن کار ایشان شناخته گردد.

بعلاوه فوائد بسیار دیگر هم، که بر اهلش آشکار است، بر این کار، بار است

---

(۱) ابراهیم بن علی بن یوسف شیرازی، که نیای فیروزآبادی معروف (صاحب قاموس) است. شرح حال او در متن خواهد آمد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۲۴

که برخی از آنها برای بسط استفادهٔ ناظران این اوراق در این موضع، مورد اشاره قرار می گیرد. باشد که دانایان را تذکره و غافلان را تبصره گردد.

از جملهٔ آن فوائد است:

۱- اطلاع بر فکر و نظر آن مشاهیر در باب عمل به «رأی» یا منع از آن.

۲- دانستن حالات زهد و دوری جستن آنان از دستگاه حکومت یا تقرّب و نزدیک شدن به آن دستگاه.

۳- وقوف بر اقوال و افعال آنان که شایستهٔ اتّباع و اکتساب یا بایستهٔ احتراز و اجتناب است.

۴- توجّه به این که از آن عهد و در آن دوره، به سنّت و حاکی از آن (احادیث و روایات) توجّه شده و حفظ أسناد و معرفت رجال ناقل خبر و راوی حدیث و جرح و تعدیل ایشان مورد عنایت و دقّت بوده است.

۵- بر خوردن به احادیثی مستند و منقول از ایشان که گاهی در کتب فقهی در بابی مناسب یا مخصوص به آن باب آورده نشده و مورد توجّه نگردیده و تصادف را در طیّ شرح حال و ترجمهٔ یکی از آن بزرگان مشهور، به اسناد صحیح از او نقل و آورده شده است.

فی المثل مانند حدیث «مسح پا» که از خلیفهٔ سیم، عثمان، (رض) در بیان کیفیت وضوء پیغمبر (ص) حدیث شده «۱» و مانند «جمع میان ظهر و عصر و

مغرب و عشاء در سفر و در حضر» که به اسناد از سفیان ثوری چند حدیث آورده شده که پیغمبر (ص) در حضر و سفر نماز ظهر و عصر و هم نماز مغرب و عشاء را بطور «جمع» خوانده است «۲».

---

(۱) چنانکه در ترجمهٔ مسلم بن یسار (از فقیهان تابعی بصره) گفته خواهد شد این حدیث را از مسانید مسلمه شمرده اند.

(۲) در ترجمهٔ سفیان ثوری این احادیث آورده خواهد شد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۲۵

بهر جهت تصور نرود که تطویل سخن در بارهٔ ترجمهٔ حال این مشاهیر رجال فقاهت در کتاب «ادوار فقه» افراط است و بلا طائل بلکه فوائد این کار در نظر اهلش چنانست که شاید به عقیدهٔ ایشان سخن ما در این باب کوتاه نماید و کوتاهی آن، در این کتاب تقصیر و تفریط بشمار آید.

بهر جهت اکنون برای شناختن و دیدن فقیهان مشهور بلاد اسلامی در آن دوره با خوانندگان و دانشپژوهان به آن بلاد مسافرت و این سفر را از مرکز فقاهت و مطلع آن مدینهٔ پیغمبر (ص) آغاز می کنیم. و باللّه الاستعانه.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۲۶

۱- فقیهان تابعی مدینه و طبقات ایشان

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۲۷

طبقات فقیهان تابعی مدینه و طبقهٔ نخستین آنان در عصر مورد بحث، کسانی بسیار در مدینه بوده که کم یا بیش فقه می دانسته و برای شناختن احکام دین و پی بردن به مسائل فقه به ایشان مراجعه می شده و از فتوی و نظر آنان سؤال بعمل می آمده است و ایشان به استناد مدارك و مآخذی که معتبر می دانسته و در دست می داشته اند از کتاب (قرآن) و سنّت (قول و فعل و تقریر معصوم) و اجماع و قیاس

«۱» و سیرهٔ اهل مدینه «۲» فتوی می داده و مردم را به احکام فقهی رهبری و ارشاد می کرده اند.

---

(۱) «عقل» را که فقیهان شیعه به جای «قیاس» مدرک چهارم برای استنباط احکام می دانند یاد نکردیم زیرا آن چه مسلم است اینست که شیعه عمل به قیاس و «رای» را از همان آغاز کار باطل می دانسته و آن را مدرک بشمار نمی آورده اند لیکن اصطلاح لفظ «عقل» به جای کلمهٔ «قیاس» شاید در زمانهای بعد و عصرهای متأخر یعنی اوائل غیبت کبری باشد بهر جهت «قیاس» که از مدارک یاد شده است اعم است از «رای» و «قیاس» مصطلح.

(۲) مالک بن انس، که مذهب مالکی بوی منسوب است، مدارک استنباط و استناد را پنج دانسته بدین گونه که بر چهار مدرک نخست، مدرکی پنجم افزوده و از آن به «سیرهٔ اهل مدینه» تعبیر کرده است و بنظر چنان می رسد که اگر سیرهٔ اهل مدینه محقق گردد و اتصال آن بزمان پیغمبر (ص) مسلم و مقطوع باشد مدرکی است قابل استناد و لا اقل مانند «اجماع» است که حجت بودن آن فی الجمله مورد اتفاق و اجماع است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۲۸

ابو اسحاق شیرازی سه طبقه از کسانی را که در این دوره بعنوان «فقیه» در مدینه شهرت یافته و شناخته شده اند یاد کرده است.

طبقهٔ نخستین از ایشان که بدین عنوان شهرت داشته هفت تن بوده که عنوان «فقهاء سبعه» بر آنان اطلاق شده و این عنوان برای ایشان اصطلاح گردیده است «۱» نامهای آنان بترتیب سال وفات (بنا بقول به اقلّ) بدین قرار است:

۱- عروه پسر زبیر پسر عوّام متوفّی به سال هفتاد و چهار (۷۴) قمری

(یا ۹۹ یا..)

۲- سعید پسر مسیّب متوفّی به سال نود و یک (۹۱) قمری (یا ۹۲ یا..)

۳- ابو بکر پسر عبد الرّحمن متوفّی به سال نود و چهار (۹۴) قمری ۴- سلیمان پسر یسار متوفّی به سال نود و چهار (۹۴) قمری (یا ۱۰۰ یا ۱۰۷) ۵- عبید اللّه پسر عتبه متوفّی به سال نود و هشت (۹۸) قمری (یا ۹۹ یا..)

۶- خارجه پسر زید متوفّی به سال نود و نه (۹۹) قمری ۷- قاسم پسر محمّد بن ابی بکر متوفّی به سال یک صد و یک (۱۰۱) قمری در این اوراق به ترجمهٔ این هفت تن که از طبقهٔ نخست فقیهان مدینه، بلکه فقیهان بطور مطلق، بشمار آمده اند به ترتیبی که در بالا از ایشان نام برده شد، بر وجه اختصار، المام و اشعار می شود:

---

(۱) مقام علی بن حسین (ع) امام چهارم شیعه فوق فقهاء سبعه بوده چه به روایات شیعه و برخی از علماء سنی بعضی از آن فقیهان از شاگردان امام بوده اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۲۹

طبقهٔ نخست از فقیهان تابعی مدینه

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۳۰

طبقهٔ نخست از فقیهان تابعی مدینه

- ۱- عروه

عروه پسر زبیر پسر عوّام اسدی.

به گفتهٔ ابو اسحاق شیرازی عروه به سال بیست و شش (۲۶) هجری قمری متولد شده و بنقل همو از کتاب «شرح السّنّه»، بقول واقدی در سال هفتاد و چهار (۷۴) و به قولی به سال نود و نه (۹۹) و به قولی به سال صد (۱۰۰) و به قولی دیگر به سال یک صد و یک (۱۰۱) وفات یافته است.

از زهری نقل شده که گفته است: «عروه بحر لا تکدره الدّلاء».

ابو بکر، عبد الرّحمن بن حارث بن هشام این مضمون را گفته است:

«علم، برای یکی از سه شخص است: صاحب حسبی که علمش او را زیب و زیور است، یا دینداری که دین خود را بعلم خویش سائس باشد و پرورش دهد یا معاشر و ندیم سلطان که با علم خود سلطان را سرگرم سازد و رهنما باشد و من هیچ کسرا نمی شناسم که از عروه پسر زبیر و عمر پسر عبد العزیز این سه خصلت را ملازمتر و داراتر باشد. هر دو با حسب، دین دار و با سلطان معاشر و بوی نزدیکند» ابو نعیم، در حلیه، جمله های زیر را از عروه نقل کرده و به او نسبت داده است:

۱- «ربّ کلمه ذلّ احتملتها أورثتنی عزّا طویلا» ۲- «یا بنیّ تعلّموا فإنّکم ان تکونوا صغراء قوم عسی ان

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۳۱

تکونوا کبرائهم «۱». وا سوأتاه ما ذا اقبح من شیخ جاهل» ۳- «النّاس بأزمنتهم اشبه منهم بآبائهم و أمّهاتهم» «۲» و هم ابو نعیم روایاتی به اسناد از عروه آورده که از جمله است به

اسناد از عائشه از پیغمبر (ص) که گفته است: «النّظر إلی علیّ عباده» و از جمله است، بهمان اسناد که پیغمبر (ص) چون برای خواب سر به بالین می نهاد می گفت:

«اللّهمّ متّعنی بسمعی و بصری و عقلی و اجعلها الوارث منّی و انصرنی علی عدوّی و ارنی فیه ثاری» و همو در ذیل ترجمۀ صفوان بن سلیم (جلد سیم- صفحه ۱۶۳-) به اسناد از عروه این حدیث را از پیغمبر (ص) آورده است.

«من یمن المرأه تیسیر خطبتها و تیسیر صداقتها».

این را نباید نگفته گذاشت که عروه چون نسبت به علی (ع) دشمنی می ورزیده نه تنها در نظر شیعه مطعون و مذموم است بلکه ارباب فضل و انصاف از اهل تسنّن نیز در بارۀ او مطالبی نوشته اند که نظر شیعه را تایید و تقویت می کند «۳».

ابن ابی الحدید معتزلی در شرح بر نهج البلاغه (جلد اوّل) از قول ابو جعفر اسکافی این مضمون را آورده است.

«معاویه قومی از صحابه و گروهی از تابعان را واداشت که اخباری ناسزا و ناروا

---

(۱) این عبارت تا اینجا با اندک تغییری به علی بن حسین (ع)، امام سجاد (ع) و عبارت سیم به علی (ع) منسوب و از ایشان بوجه استفاضه مشهور است.

(۲) این عبارت تا اینجا با اندک تغییری به علی بن حسین (ع)، امام سجاد (ع) و عبارت سیم به علی (ع) منسوب و از ایشان بوجه استفاضه مشهور است.

(۳) ابن عبد ربه نوشته است (جزء پنجم العقد الفرید- صفحه ۳۲۶): عروه از جانب عبد الملک مروان در یمن عامل بوده، و اموالی فراهم آورده و حجاج می خواسته است آن اموال را که «مال اللّه» و متعلق به مسلمین

می دانسته از او بستاند و وی را از کار بر کنار دارد.

عروه به شام رفته و عبد الملک را راضی ساخته که حجاج را بفرماید کاری به او نداشته باشد..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۳۲

در بارهٔ علی علیه السّلام بسازند تا موجب طعن در او و مجوّز برائت از او باشد و برای این کار پاداشی قابل توجّه قرار داد ایشان اخبار و روایاتی از خود ساختند تا معاویه را راضی و خرسند سازند. از جملهٔ آن گروه بوده است از صحابه: ابو هریره و عمرو عاص و مغیره بن شعبه و از جملهٔ تابعان بوده است عروه بن زبیر..»

و هم او از عاصم از یحیی پسر عروه بن زبیر این مضمون را نقل کرده است:

«پدرم چنان بود که چون نام علی را می شنید ناسزا می گفت. یک بار بمن گفت:

«پسرم به خدا سوگند از علی رو بر نگرداندند مگر برای طلب دنیا، همانا اسامه بن زید کس نزد علی فرستاد و پیام داد که عطاء مرا بمن بفرست تا، به خدا سوگند، اگر در دهان شیر باشی با تو به درون آن آیم! علی بوی نوشت:

«این مال، از آن کس است که بر آن جهاد کرده باشد، لیکن مرا در مدینه مالی موجود است هر چه می خواهی از مال خودم برای خود بردار و بگیر».

«یحیی گفت: من در شگفتم از چنین توصیف و تعریفی که پدرم از علی کرد و از چنان عیبجویی که نسبت به او می خواست و انحرافی که از وی می داشت» ابو نعیم، و غیر او، داستانی برای عروه از طرق مختلف و به اسناد متعدد آورده اند: که کثرت شکیبایی و بردباری

او را در مصائب و گرفتاریها و حوادث و تظاهر او را به مسائل دین و فقه می رساند. در اینجا مفاد آن، از مجموع آن طرق نقل می گردد:

«عروه به شام رفت و بر ولید بن عبد الملک وارد شد و پسرش محمد را نیز با خود برده بود. محمد برای دیدن اسبهای خلیفه به اصطبل خلیفه رفت در آنجا اسبی بر او لگدی نواخت او به زمین افتاد و جابجا مرد.

«عروه را هم در پا خوره افتاده بود ولید گفتهٔ طبیبان را بدو گفت که: باید پا را برید. عروه بدین کار خرسندی نداد بیماری پا بالا رفت و به ساق رسید. ولید گفت: پا را قطع کن و گر نه همهٔ بدن ترا فاسد و تباه سازد پذیرفت. پا را با ارّه بریدند و با این که در آن وقت عروه پیر و فرتوت بود کسی را نگذاشت که او را نگهدارد و خود

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۳۳

در برابر این کار دشوار پایداری و از خویش نگهداری کرد و جز در شبی که پایش قطع شده بود و رد و عمل عبادتش ترک نشد و در هنگام عمل خم به ابرو نیاورد و رخساره اش تغییر نیافت! عروه گفته است: خدای را سپاس که تا چه اندازه بمن عنایت کرده چهار (یا هفت) پسر بمن بخشیده و مدتها مرا بوجود آنان متمتّع ساخته و خوش داشته و اینک یکی را از من گرفته و دیگران را به جا گذاشته و یک عضو مرا گرفته و چند عضو دیگر: دو دست و دو گوش و دو چشم و یک پا را بمن ارزانی و برایم

نگاه داشته است! «چون پایش را بریده اند بدین ابیات معن بن اوس تمثّل جسته است:

لعمرك ما أهويت كفّی لريبه و لا حملتنی نحو فاحشه رجلی

و لا قادنی سمعی و لا بصری لها و لا دلّنی رایی عليها و لا عقلی

و اعلم انّی لم تصبنی مصيبه من الدّهر الّا قد اصابت فتی قبلی

و چون به مدينه برگشته و بزرگان به ديدار او رفته و از او حال پرسيده اند گفته است:

«لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۳۴

– ۲– سعيد بن مسيّب

ابو محمد سعيد بن مسيّب «۱» بن حزن بن ابی وهب مخزومی.

سعيد به گفتهٔ ابو اسحاق، و غير او، دو سال از خلافت عمر گذشته (سال ۱۵ هجری) متولّد شده و بنقل او و از يحيی بن سعيد، در سال نود و يک (۹۱) «۲» يا نود و دو (۹۲) و بنقل همو از واقدی، و به حكايت غير او از «مختصر ذهبی» در سال نود و چهار (۹۴) كه، به واسطهٔ كثرت مرگ فقيهان در آن سال، به نام «سنه الفقهاء» خوانده شده، وفات يافته است «۳».

از مدائنی و هم از يحيی بن معين نقل شده كه سال وفات سعيد را سال يک صد و پنج (۱۰۵) دانسته اند.

سعيد، خود را در مسائل مربوط بقضاء از همهٔ معاصران خويش اعلم می پنداشته و می گفته است:

---

(۱) «با ميمی مضمومه و سين مهمله مفتوحه و ياء دو نقطهٔ تحتانی مفتوحه، بقول مشهور يا مكسوره چنانكه برخی از دانشمندان، ابن جوزی، گفته است» (ترجمهٔ عبارت «تنقيح المقال» ممقانی).

(۲) ابن خلكان وفات سعيد را به سال نود و يک قمری دانسته و چند قول ديگر بدين ترتيب ۹۲ و ۹۳ و ۹۴

و ۹۵ و ۱۰۵ را هم نقل کرده است.

(۳) در مختصر ذهبی، بنا به آن چه صاحب روضات نقل کرده، در بارهٔ سعید چنین آمده است:

«احد الاعلام و سید التابعین، ثقه، حجه، فقیه، رفیع الذکر، رأس فی العلم و العمل، عاش تسعا و سبعین و مات سنه اربع و تسعین ۹۴».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۳۵

«کسی که بحکم و قضاء پیغمبر (ص) و جانشینان او از من عالمتر باشد باقی نمانده است» سعید داماد ابو هریره بوده و بقول منقول از زهری گر چه از زید بن ثابت، علم خود را گرفته و با ابن عمر و ابن عباس و سعد بن ابی وقّاص مجالست کرده و به حضور امّ سلمه و عائشه می رسیده و از علی (ع) و عثمان و صهیب حدیث شنیده لیکن بیشتر روایات او از پدر زنش، ابو هریره، بوده است.

از قتاده این مضمون نقل گردیده است:

«علم حسن را با علم هیچ عالمی جمع و مقایسه نکردم مگر این که آن را برتر دیدم با همهٔ این حال هر گاه حسن را مطلبی مشکل می افتاد به سعید بن مسیّب مراجعه و از او سؤال و رفع اشکال می کرد».

بروایت ابو اسحاق، علی بن حسین، زین العابدین (ع) در بارهٔ سعید چنین گفته است:

«سعید بن المسیّب اعلم النّاس بما تقدّمه من الآثار، و افضلهم فی رأیه».

همین روایت را کشّی نیز نقل کرده جز این که به جای جملهٔ اخیر چنین آورده «و افقههم، یا أفقههم، فی زمانه».

عبد الرحمن بن زید بن اسلم، بنقل ابو اسحاق، این مضمون را گفته است:

«چون عبادله (عبد اللّه عباس و عبد اللّه عمر و عبد اللّه زبیر و

عبد اللّه بن عمرو عاص) در گذشتند فقه در همهٔ بلاد به موالی انتقال یافت. پس فقیه مکه، عطاء بود و فقیه یمن، طاوس و فقیه یمامه یحیی بن کثیر و فقیه بصره، حسن، و فقیه کوفه، ابراهیم نخعی، و فقیه شام، مکحول، و فقیه خراسان، عطاء خراسانی، که اینان همه از «موالی» (غیر عرب- ایرانی-) و فقیهان این بلاد بودند. از همهٔ بلاد خدا تنها بر مردم مدینه منّت نهاد و سعید بن مسیب را که قرشی و در فقاهت مورد قبول عموم و مسلّم نزد همه بود به اهل مدینه ارزانی فرمود»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۳۶

ابن خلّکان در کتاب «وفیات الاعیان» این مضمون را آورده است:

«سعید بن مسیّب سیّد تابعان است از طراز اوّل «۱». سعید میان حدیث و فقه و عبادت و زهد و ورع، جمع کرده.. عبد اللّه عمر به شخصی که از وی مسأله ای پرسیده بود گفته است: مسأله را نزد سعید ببر و از او بپرس و بمن باز گرد و از پاسخی که به تو بدهد آگاهم ساز آن شخص چنین کرده پس عبد اللّه وی را گفته است: آیا شما را نگفتم که سعید یکی از علماء سبعه است؟..

«.. و از زهری و مکحول پرسیده شده: فقیهترین کسی را که شما ادراک کرده اید کیست؟ پاسخ داده اند: سعید بن مسیّب.

«و از خود او روایت شده که این مضمون را گفته است:

«چهل بار حج گزاردم. و هم گفته است: پنجاه سال است که تکبیر اوّل از من فوت نشده و پشت سر کسی را در نماز ندیده ام» چه بر اوّل وقت و بر صف اول،

---

(۱) شیخ طوسی در

رجال خود چنین آورده است (در اصحاب علی بن الحسین (ع):

«سعید بن المسیب بن حزن ابو محمد المخزومی سمع منه و روی عنه (ع) و هو من الصدر الاول» سید محمد صادق آل بحر العلوم در پاورقی این مضمون را تعلیقه زده است:

«سعید بن مسیب در سال پانزده، دو سال از آغاز خلافت عمر گذشته، و به قولی بعد از چهار سال از خلافت عمر متولد شده و از عمر و هم از علی روایت کرده و به سال نود و چهار (۹۴) در هفتاد و پنج سالگی در گذشته است و بنا بنقل از مختصر ذهبی هفتاد و نه سال زندگانی داشته است. و امیر المؤمنین علی (ع) او را تربیت کرده است.

«و ابن حجر در کتاب «تقریب التهذیب» چنین آورده است:

«سعید بن المسیب بن.. القرشی المخزومی احد العلماء الاثبات و الفقهاء الکبار من کبار الثانیه. اتفقوا علی ان مرسلاته اصح المراسیل.

«و قال ابن المدینی:

«لا اعلم فی التابعین اوسع علما منه مات بعد التسعین و قد ناهز الثمانین».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۳۷

محافظت و مداومت می داشته است. و در بارهٔ او گفته شده که پنجاه سال نماز بامداد را با وضوء نماز خفتن گزارده است!» ابو نعیم در کتاب «حلیه الاولیاء» به اسناد همین مضمون را آورده و بنقل از قتاده این مضمون را گفته است که: سعید روزی گفت: «ما نظرت فی اقفاء قوم سبقونی بالصّلاه منذ عشرین سنه» و همو از اوزاعی نقل کرده که گفته است:

«کانت لسعید بن المسیّب فضیله لا نعلمها کانت لأحد من التّابعین: لم تفته الصّلاه فی جماعه اربعین سنه، عشرین منها لم ینظر فی اقفیه النّاس» باز

ابو نعیم این مضمون را گفته است:

«گروهی از جوانان بنی لیث از عبّاد بودند ظهر بمسجد می رفتند و تا نماز عصر در آنجا به عبادت می پرداختند. صالح (کسی است که ابو نعیم به اسناد این مطلب را از او نقل کرده) گفته است: عبادت این است اگر ما هم می توانستیم مانند این جوانان باشیم و بدان پردازیم. سعید گفته است: ما هذه العباده، و لکنّ العباده، التفقّه فی الدّین و التّفکّر فی امر اللّه.»

در کتاب «التّقریب» تالیف ابن حجر، بنقل ممقانی، چنین وارد است:

«هو احد العلماء الأثبات و الفقهاء الکبار، اتّفقوا علی انّ مرسلاته اصحّ المراسیل» و در مختصر ذهبی، باز هم بنقل ممقانی، این مفاد آورده شده است:

«سعید بن مسیّب یکی از اعلام و سرور تابعان است. ثقه و حجت و فقیه و بلند آوازه و در علم و عمل بر همه سرور و از همه برتر است» آن چه از تراجم حال سعید دانسته می شود اینست که او علاوه بر معروف بودن به جهات فقهی و علمی مردی بوده است دینی و مراقب و متصلّب و به همین جهت با عبد الملک بن مروان در موضوع بیعت به ولایت عهد ولید و سلیمان، دو فرزند او،

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۳۸

مخالفت کرده و تا پای جان در راه این مخالفت ایستاده و سرسختی و استقامت ورزیده و بیعت نکرده است.

ابو نعیم در کتاب «حلیه الأولیاء» این مطلب را از چند طریق حکایت کرده از جمله از یحیی بن سعید این مضمون را آورده است:

«والی مدینه به عبد الملک نوشت که: اهل مدینه بر بیعت با ولید و سلیمان اتفاق دارند تنها سعید بن

مسیّب بدین کار تن در نمی دهد. عبد الملک بوی نوشت:

او را بر شمشیر عرضه بدار اگر پذیرفت بسیار خوب و گر نه پنجاه تازیانه اش بزن و در بازارهای مدینه اش بگردان «۱».

«چون نامه به والی رسید سلیمان بن یسار و عروه بن زبیر و سالم بن عبد اللّه نزد سعید رفتند و گفتند: ما آمده ایم در بارۀ فرمان عبد الملک با تو سخن گوییم، عبد الملک فرمان داده که اگر سر از بیعت بازگیری گردنت را بزنند. اینک ما به تو سه امر را پیشنهاد می کنیم و انتظار داریم یکی از این سه امر را به پذیری:

«نخست این که والی قانع است که نامه را بر تو برخواند و تو خموش باشی و از گفتن «نه» و «آری» خودداری کنی و دم فرو بندی.

---

(۱) ابن عبد ربه در «العقد الفرید» (جزء پنجم) قضیۀ بیعت را باین مفاد آورده است:

«عبد الملک به هشام بن اسماعیل مخزومی که عامل او در مدینه بود نوشت که از مردم مدینه برای ولید و سلیمان دو پسر او، بیعت بگیرد. مردم بیعت کردند جز سعید بن مسیب که امتناع کرد و گفت: «لا ابایع و عبد الملک حی» (تا عبد الملک زنده است بیعت نمی کنم) هشام او را سخت بزد و «مسوح» (جامه های پشمین- پلاس-) بر او پوشانید و او را فرستاد که در یکی از تپه های مدینه بکشند و بر فراز آن بردار بیاویزند چون بدانجا رسیدند او را بر گرداندند. سعید گفت: اگر می دانستم مرا بدار نخواهند آویخت «تبان» (تبان، بالضم، عورت پوش کشتی به آنان) نمی پوشیدم!. چون عبد الملک از این قضیه آگاه شد گفت: خدا زشت گرداناد

هشام را که مانند سعید کسی را تازیانه می زند.

همانا شایسته چنین بود که او را به بیعت بخواند پس اگر امتناع کند گردنش را بزند!!»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۳۹

«گفت: من این کار را نمی کنم زیرا مردم خواهند گفت: سعید بیعت کرده است.

«و سعید را عادت چنان بود که هر گاه در کاری گفتی «نه» از آن بر نمی گشت و نمی توانستند بر خلاف آن وادارش کنند از این رو امر دوّم را طرح کردند و گفتند:

«دوم این که در خانه بنشینی و چند روز به مسجد نروی چه همین که والی ترا در مسجد نیافت قانع خواهد شد و تعقیب نخواهد کرد.

«پاسخ داد: این نیز ناشدنی است که من اذان را بشنوم و بانگ «حیّ علی الصّلاه» و «حیّ علی الفلاح» به گوشم برسد و من در خانه بنشینم و بسوی نماز و فلاح نشتابم».

«گفتند: پس سیمین خواهش را بشنو و به پذیر، بمسجد برو لیکن چند روز جای خود را در مسجد تغییر بده چون هر گاه والی ترا در جای همیشه ات نبیند تعقیب نخواهد کرد.

«گفت: این هم نمی شود، هر گز من، برای خاطر مخلوقی، جای خویش را، یک وجب، پس و پیش نخواهم کرد.

«پس ایشان نومید شدند و از نزد وی بیرون رفتند. او هم برای اداء نماز ظهر بمسجد رفت و در جای معمول خود بنشست چون والی از نماز به پرداخت سعید را بخواست و بوی گفت: امیر المؤمنین، عبد الملک، بما نوشته و فرموده است که اگر بیعت نکنی گردنت زده شود! «سعید گفت: پیغمبر (ص) از «دو بیعت» نهی فرموده است. پس برای کشته شدن آماده گردید و گردن

کشید و شمشیرهای دژخیمان والی برای گردن زدن و کشتن او از نیام کشیده و مهیّا بود والی چون او را بدان گونه آمادۀ مرگ دید دستور داد پنجاه تازیانه بر او زدند و در بازارهای مدینه گرداندند.

«وقتی آزاد شد و بمسجد برگشت مردم از نماز عصر فراغ یافته و از مسجد بیرون می شدند. سعید چون با آنان روبرو شد گفت: چهل سال است این چهره ها را ندیده ام!

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۴۰

هنگامی که سعید را برای تازیانه زدن برهنه کردند زنی چنین گفت: «انّ هذا لمقام الخزی» سعید گفت: «من مقام الخزی فررنا» پس از این واقعه مدتها مردم از مجالست با سعید ممنوع بوده اند. قتاده، بنقل ابو نعیم، این مضمون را گفته است:

«چون کسی می خواست نزد سعید بنشیند سعید به او می گفت: مرا تازیانه زده و مردم را از نشست و برخاست با من منع کرده اند.

«با همۀ اینها ابّهت و عظمت علمی او زیاد بوده به طوری که گفته اند: «ما کان انسان یجترئ علی سعید بن المسیّب یسأله عن شی ء حتّی یستاذنه، کما یستاذن الامیر» از برخی از مواضع چنان برمی آید که تازیانه زدن سعید را علتی دیگر بوده است و آن چنین بوده است که سعید دختری داشته است که عبد الملك پس از این که ولید را به ولایت عهد برگزیده و بیعت برایش گرفته آن دختر را از سعید خواستگاری کرده و سعید نپذیرفته و ردّ نموده است. عبد الملك را گران افتاده و این را در دل می داشته و تخم بهانه در خاطر می کاشته تا بیعت را بهانه ساخته و دستور داده که او را تازیانه زده و جامۀ

پشمین (پلاس) بر وی پوشانده و در بازارهای مدینه اش گردانده اند.

ابو نعیم، به اسناد خود، (در کتاب حلیه) از ابن ابی وداعه (کثیر بن مطّلب بن ابی وداعه) قضیه ای را بدین مفاد نقل کرده است که:

«من: (ابن ابی وداعه) با سعید بن مسیّب مأنوس بودم و مجالست می داشتم چند روز نتوانستم نزد او بروم چون برفتم پرسید: کجا بودی؟ گفتم: زنم مرد بکار تجهیز او گرفتار بودم. گفت: چرا مرا نگفتی تا من هم حاضر شوم؟ هنگامی که خواستم برخیزم و بیرون آیم گفت: آیا زنی تازه گرفتی؟! گفتم: خدای ترا رحمت کناد! من که جز از دو، یا سه، درهم ندارم کی بمن زن می دهد؟! گفت: من. با تعجب گفتم: آیا تو چنین کاری می کنی؟! گفت: آری!.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۴۱

«آن گاه خدا را سپاس گفت و پیغمبر را درود فرستاد و بر آن دو درهم (یا سه درهم) دخترش را بمن تزویج کرد من برخاستم و از خوشی ندانستم چه کنم! به منزل خویش برگشتم و به اندیشه فرو رفتم که از که وام بگیرم و بچه گونه زندگانی را به راه اندازم. پس برای نماز مغرب رفتم و پس از اداء نماز به خانه آمدم اندکی استراحت کردم چون روزه داشتم به افطار پرداختم و به نان و زیت که داشتم روزه بگشودم ناگاه در خانه را زدند گفتم: کیست؟ گفت: سعید. هر کس به نام سعید بود به ذهنم خطور کرد مگر سعید بن مسیّب که هر گز آمدن او را احتمال نمی دادم زیرا چهل سال بود که سعید از راهی جز راه خانه اش بمسجد، نرفته و در جایی جز مسجد و

خانه اش دیـده نشده بود! «برخاسـتم و گشودن در را بسوی آن رفتم سـعید بن مسـیّب را دیدم چنان پنداشـتم که پشـیمان شده است. گفتم: چرا مرا نزد خود نخواستی تا من بسوی تو می آمدم؟

گفت: حق تو اینست که نزد تو آیند! گفتم: چه فرمایی؟ گفت: تو مردی بی زن بودی و زن گرفتی شایسته ندانستم که شب را تنها بخوابی!! اینک زن تو اینجاست! متوجه شدم که دختر پشت سرش ایستاده است!.

«پس دست دختـرش را گرفت و به خـانه ام در آورد و در را جلو کشـید و بـاز گشت دختـر از شـرم به زمین نشـست من در را بسـتم و کاسهٔ نان و زیت را پیش او نهادم و به بام خانه بر آمدم و همسایگان را بانک در دادم. پرسـیدند چه خبر است؟ گفتم: سعید امروز دختر خود را به زنی بمن داده و امشب او را بی خبر به خانه ام آورده. با تعجب گفتند:

سعید بن مسیّب دختر خود را به زنی به تو داده است؟! گفتم: آری و اینک زن من در خانهٔ من است.

«هم سایگان آمدند مادرم هم آگاه شد و نزد من آمد و گفت: دیدار تو بر من حرام اگر پیش از سه روز که من کارهای دختر را اصلاح خواهم کرد و او را آماده خواهم ساخت به او نزدیک شوی و با او هم بستر گردی.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۴۲

نـاگزیر سه روز تحمـل کردم و پس از آن بر او در آمـدم و او را از زیبـاترین زنـان یـافتم و او از همه کس بهتر قرآن مجیـد را حفظ داشت و از همه نسبت به پیغمبر (ص) داناتر و بحق شوهر

شناساتر بود.

«نزدیک یک ماه گذشت و سعید به خانهٔ ما نیامد من هم نزد وی نرفتم تا روزی خدمت او رسیدم در حلقهٔ درس خویش بود وی را سلام گفتم. پاسخ داد و با من چیزی نگفت تا اهل مجلس رفتند و جز من کسی نماند پس گفت: حال آن انسان چه گونه است؟! گفتم: خوب و بدین منوال است که دوست می خواهد و دشمن نمی خواهد.

گفت: اگر ریبه و شکّی به همرسد پس عصا است!! من به خانه برگشتم و سعید بیست هزار درهم برای من فرستاد».

ظاهرا همین دختر بوده که سعید از دادن آن به ولید ولیعهد عبد الملک امتناع ورزیده! و در نتیجه عبد الملک از او رنجیده و باعث توهین و آزار سعید گردیده است! بطور خلاصه باید دانست که سعید مردی متعبّد و متصلّب و متفقّه بوده و علم و عمل را با هم داشته است. او یکی از تابعان بزرگ و از فقیهان سترگ است که شیعه و سنّی او را ستوده اند و بروایت کشّی حضرت امام موسی کاظم (ع)، هفتمین امام شیعه، سعید را از حواریّین جدّ خویش حضرت سجّاد، علی بن حسین (ع)، شمرده است. «۱»

برخی از علماء شیعه نسبت به سعید خوش بین نیستند و در باره اش قدح و طعن دارند لیکن یکی از دانشمندان هم عصر، صاحب کتاب «تنقیح المقال» «۲» پس از بحث مفصّل، او را از ثقات مذهب دانسته و عظیم القدر و جلیل المنزله خوانده است «۳».

---

(۱) کلینی در کافی (در باب مولد حضرت صادق چنین آورده است (به اسناد) قال ابو عبد اللّه علیه السّلام: کان سعید بن المسیب و القاسم بن محمد

بن ابی بکر (جده من قبل امه) و ابو خالد الکابلی من ثقات علی بن الحسین علیه السّلام»

(۲) مرحوم ممقانی که چند سال پیش در گذشت.

(۳) ابن ابی الحدید در شرح خود بر نهج البلاغه (جلد اول- در طی ذکر اسماء منحرفین از علی علیه السّلام) چنین آورده است:

«و کان سعید بن المسیب منحرفا عنه علیه السّلام و جبهه عمر بن علی علیه السّلام فی وجهه بکلام شدید» آن گاه بروایت از ابو داود این مفاد را یاد کرده است:

«با سعید بن مسیب بودم که عمر بن علی بن ابی طالب در آمد سعید بوی گفت:

«یا ابن اخی ما اراک تکثر غشیان مسجد رسول اللّه (ص) کما یفعل اخوتک و بنو اعمامک» عمر در پاسخ گفت: «او کلما دخلت المسجد و اجی ء فاشهدک؟» سعید گفت: «لا احب ان تغضب؟ سمعت ابیک یقول: ان لی من اللّه مقاما لهو خیر لبنی عبد المطلب مما علی الارض من شی ء» عمر گفت: «و انا ایضا سمعت ابی یقول: ما کلمه حکمه فی قلب منافق فیخرج من الدنیا الا یتکلم بها» سعید گفت: «یا ابن اخی جعلتنی منافقا» عمر پاسخ داد:

«هو کما قلت» و برگشت».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۴۳

کلمات زیر را از سعید نقل کرده و بوی نسبت داده اند:

۱- «قد بلغت ثمانین سنه و ما شی ء اخوف عندی من النّساء» ۲- «ید اللّه فوق عباده، فمن رفع نفسه وضعه اللّه و من وضعها رفعه اللّه، النّاس تحت کنفه یعملون اعمالهم فاذا اراد اللّه فضیحه عبد اخرجه من تحت کنفه فبدت للنّاس عورته» ۳- «انّ الدّنیا نذله و هی إلی کلّ نذل أمیل، و أنذل منها من اخذها بغیر حقّها،

و طلبها بغیر وجهها و وضعها فی غیر سبیلها» ۴- «اصلح قلبک و البس ما شئت» این جمله اخیر را به علی بن زید (بنقل ابو نعیم) هنگامی که جبّهٔ خزی پوشیده بود و سعید او را دیده و گفته است جبه ای نیکو به تن داری. و علی گفته است چه فائده که سالم آن را بر من تباه ساخته؟ (ظاهرا سالم بن یسار، بر پوشیدن چنان جامه ای علی را اندرز داده بوده) گفته است.

و از روایات سعید است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۴۴

۱- به اسناد ابو نعیم از سعید از عمر بن خطّاب از پیغمبر (ص) که گفته است:

«اوّل ما یرفع من الامّه. الأمانه و آخر ما یبقی، الصّلاه. و ربّ مصلّ لا خیر فیه».

۲- و هم سعید از علی بن ابی طالب (ع) حدیث کرده که فاطمه (س) گفته است:

زنان را چه شایسته تر؟

فاطمه (س) پاسخ داده است که: «مردان را نبینند و مردان ایشان را» علی (ع) پاسخ فاطمه (س) را برای پیغمبر (ص) نقل کرده پیغمبر (ص) گفته است:

«انّما فاطمه بضعه منّی».

۳- باز هم از علی (ع) روایت کرده که پیغمبر (ص) گفته است:

«من اتّقی اللّه عاش قویّا و سار فی بلاده آمنا»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۴۵

- ۳- ابو بکر بن عبد الرحمن

ابو بکر بن عبد الرّحمن بن حارث بن هشام بن مغیرهٔ قرشی مخزومی که به گفتهٔ ابن خلّکان و ابو اسحاق و غیر این دو، همان کنیهٔ او اسم او است و نامی جدا ندارد.

ابن خلّکان در بارهٔ او این مضمون را آورده است:

«ابو بکر از سروران «تابعان» و پدرش حارث که برادر ابو جهل بوده از جملهٔ صحابه است و ابو بکر را

«راهب قریش» می خوانـده انـد. در خلافت عمر متولـد شده و به سال نود و چهار (۹۴)، که به واسـطهٔ مرگ گروهی از فقیهان در آن سال، بعنوان «سنه الفقهاء) اشتهار یافته در گذشته است.

ابو نعیم در «حلیه الاولیاء» او را بدین عنوان یاد کرده است:

«و منهم الفقیه الوجیه، العابد النّبیه، راهب قریش و عابدها ابو بکر بن عبد الرحمن.. اکثر حدیثه فی الأقضیه و الأحکام».

چون ابو بکر نماز زیاد می خوانده به لقب «راهب قریش» ملقّب گشته گاهی هم بعنوان «راهب مدینه» یاد می شده است.

از سخنان منسوب به ابو بکر است:

«انّما هذا العلم لواحد من ثلاثه: «لذی نسب یزین به نسبه، او لذی دین یزین به دینه، او مختلط به سلطان ینتجعه به «(۱)».. الخ» و از روایات مسند او است از پیغمبر (ص) که گفته است:

«انّی لأستغفر اللّه و اتوب الیه فی الیوم اکثر من سبعین مرّه»

---

(۱) در ترجمهٔ عروه پسر زبیر این کلام ابو بکر آورده شد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۴۶

از عبارت ابو نعیم در ترجمهٔ ابو بکر مخزومی و در ترجمهٔ بعضـی دیگر از فقیهان آن طبقه بدین مفاد که «بیشتر حدیث وی در «قضـیه و احکـام» بوده است» چنـان مسـتفاد است که از آن زمان، تجزّی در کار فقاهت به میان آمـده بـدین معنی که برخی از فقیهـان نسـبت به برخی از ابواب و اجزاء فقه بیشتر کـار می کرده و احـادیث آن بـاب را بیشتر حافظ و دانا بوده و آنها را بیشتر مورد فحص و بحث فقهی و نقل و افتاء قرار می داده و باصطلاح در آنها زیادتر تبرّز می داشته اند.

و در حقیقت از همان اوقات طرح پیدا شدن رساله ها یا باصطلاح

«کتب» مستقل و منفرد برای هر باب و مبحثی از فقه ریخته شده و بعد کتابهایی بعنوان کتاب صلاه و کتاب قضاء و کتاب صیام، مثلا، تصنیف گردیده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۴۷

- ۴- سلیمان ابن یسار

ابو ایّوب (یا ابو عبد اللّه، یا ابو عبد الرّحمن) سلیمان بن یسار مولی میمونه دختر حارث زن پیغمبر (ص).

سلیمان بنقل ابو اسحاق، از واقدی، در سال یک صد و هفت (۱۰۷) به سن هفتاد و سه سال و بنقل همو از هیثم بن عدیّ در سال صد (۱۰۰) و بنقل ابن خلّکان، از برخی در سال نود و چهار (۹۴) وفات یافته است.

سلیمان از ابن عباس و ابو هریره و امّ سلمه روایت کرده است و زهری از او.

ابن خلّکان و هم ابو اسحاق این مضمون را گفته اند:

«چون کسی از سعید بن مسیّب، موضوعی را می پرسید و استفتاء می کرد سعید بوی می گفت: نزد سلیمان بن یسار برو، چه وی از همه کسانی که امروز باقی هستند اعلم است.

از قتاده نقل شده که بدین مفاد گفته است:

«به مدینه وارد شدم پرسیدم اعلم اهل مدینه به مسائل طلاق کیست؟ گفتند:

سلیمان بن یسار» از مالک بن انس نقل شده که گفته است: «سلیمان من اعلم الناس عندنا بعد سعید بن المسیّب».

ابو نعیم، به اسناد، از ابی حازم حکایتی بدین مضمون آورده است:

«سلیمان بن یسار از مدینه با رفیقی بیرون رفت تا به «ابواء» رسیدند و در آنجا فرود آمدند و منزل کردند رفیق سلیمان سفره برداشت و به بازار رفت تا چیزی بخرد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۴۸

سلیمان در خیمه نشست و سلیمان را جمالی به سزا بود از همهٔ مردم زیباتر و

پارسایی و عفافش بیشتر بود. زنی اعرابی از فراز کوه او را در چادر بدید شیفتهٔ حسن و زیبایی جمال او شد پایین آمد و بسوی او شتافت در برابرش نشست و برقع از چهرهٔ خود، که مانند ماه بود، بر گرفت و گفت: مرا بده! سلیمان گمان برد خوراک از او می خواهد برخاست تا از باقی ماندهٔ غذا چیزی به او بدهد. زن گفت: من این را نخواستم بلکه آن را که زن از مرد خود می خواهد! سلیمان گفت: ترا ابلیس به نزد من فرستاده آن گاه سر میان دو آستین خود گرفت و آواز گریه اش بلند شد و به گریه ادامه داد تا زن نومید شد پس برقع بر رخ افکند و پای ندامت و حسرت برداشت و بسوی خیمهٔ خویش باز گشت.

«رفیق سلیمان که از خرید بر گشت چشمهای سلیمان را آماس کرده و گلویش را گرفته یافت سبب پرسید گفت: به یاد دخترم افتادم گریستم. رفیق گفت: سه روز بیشتر نیست که دخترت را ندیده ای بی گمان گریه ات را سببی دیگر بوده است باید بمن بگویی.

اصرار کرد تا این که داستان زن اعرابیّه را به او گفت او سفره را به زمین نهاد و به سختی گریستن گرفت.

«سلیمان گفت: ترا چه افتاد؟ و چرا چنین گریه می کنی؟ گفت: من بیش از تو به گریستن سزاوارم. گفت برای چه؟ پاسخ داد زیرا می ترسم اگر به جای تو بودم نمی توانستم خود را نگهدارم پس زمانی دراز سلیمان و رفیقش با هم به گریه پرداختند!..»

از روایات مسند سلیمان، از ابو هریره از پیغمبر (ص)، بنقل ابو نعیم، این روایت است:

«ما عبد اللّه بشی ء افضل من فقه فی

دین»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۴۹

- ۵- عبید اللّه بن عتبه

ابو عبد اللّه عبید اللّه بن عبد اللّه بن عتبه بن مسعود هذلی.

عبید اللّه، به گفتهٔ واقدی، به سال نود و هشت (۹۸) و به قولی در سال نود و نه (۹۹) و بقول یحیی بن معین در سال یک صد و دو در گذشته است.

از زهری حکایت شده که این مضمون را گفته است:

«من مقداری زیاد از علم شنیده و دارا بودم و گمان داشتم که به اندازهٔ کافی دانش اندوخته ام تا این که دیدار عبید اللّه بن عتبه ام دست داد پس چنان دریافتم که گویا مرا چیزی از علم در دست نیست!» و از همو حکایت شده که گفته است:

«ادرکت اربعه بحور..» و عبید اللّه را یکی از آن چهار شمرده است.

از عراک بن مالک پرسیده اند که در میان فقیهانی که او دیده از همه فقیهتر که بوده؟ گفته است:

«اعلمهم سعید بن المسیّب و اغرزهم فی الحدیث عروه و لا تشاء ان تفجّر من عبید اللّه بحرا الا فجّرته» ابو نعیم پس از این که او را بعنوان «احد الاربعه من البحور..» عنوان کرده گفته زهری را که «ادرکت اربعه بحور من قریش..» آورده است.

عمر بن عبد العزیز در هنگام خلافت خود، بنقل ابو نعیم، به عبید اللّه، که مؤدّب و استادش بوده، زیاد توجه می داشته به طوری که به خانهٔ عبید اللّه می رفته و عبید اللّه

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۵۰

گاهی او را می پذیرفته و گاهی اذنش نمی داده و نمی پذیرفته است.

از عمر بن عبد العزیز این مضمون منقول است که:

«اگر عبید اللّه مرا در مواقع گرفتاری در امور، و مشکلات در وقائع، دریابد همهٔ مشکلات بر

من آسان می گردد.»

این اشعار را عبید اللّه برای عمر عبد العزیز نوشته است:

باسم الّذی أنزلت من عنده السّور و الحمد للّه، امّا بعد یا عمر

ان کنت تعلم ما تأتی و ما تذر فکن علی حذر قد ینفع الحذر

و اصبر علی القدر المحتوم و ارض به و ان اتاک بما لا تشتهی، القدر

فما صفا لامرئ عیش یسرّ به الّا سیتبع یوما صفوه کدر

از روایات مسندۀ او از ابن عباس از پیغمبر (ص) است که روزی بر گوسفندی مرده گذشته پس گفته است: «الدّنیا اهون علی اللّه من هذه علی أهلها»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۵۱

– ۶– خارجه بن زید

ابو زید خارجه بن زید بن ثابت انصاری.

خارجه، به گفتۀ ابن خلّکان، در سال نود و نه (۹۹) و بنقل همو، و ظاهرا ابو اسحاق، در سال صد هجری به سن هفتاد سال در مدینه وفات یافته است.

ابو اسحاق از مصعب حکایت کرده که این مضمون را گفته است:

«خارجه بن زید و طلحه بن عبد اللّه بن عوف در زمان خود مرجع استفتاء بودند و مردم به گفتۀ ایشان منتهی می شدند و آنان را مرجع می دانستند و آن دو دانشمند مواریث مردم را، از نخل و خانه و اموال میان وارثان تقسیم می کردند و اسناد و وثائق مردم را می نوشتند..»

ابو نعیم او را بدین عبارت «الفقیه بن الفقیه خارجه بن زید.. کان من عبّاد المدینه ممّن تفقّه ثمّ انفرد و آثر العزله و لم ینشر عنه من کلامه کبیر شی ء.

عامّه حدیثه فی الأقضیه و الأحکام» از روایات مسند او، بنقل ابو نعیم، این روایات است از پدرش، زید، از پیغمبر (ص) که در مواعظ و احادیث خود می فرموده است:

«و الّذی نفسی

بیده ما عمل علی وجه الأرض احد قطّ، عملا اعظم عند اللّه بعد الشّرک من سفک دم حرام..»

از عبارت ابو نعیم در بارهٔ خارجه (عامّه حدیثه فی الاقضیه و الاحکام) چنان استفاده می شود که او نیز (مانند ابو بکر مخزومی) در یک قسمت از ابواب و اجزاء فقه بیشتر کار کرده و حدیث آن را که مبنی اجتهاد و فتوی بوده بیشتر از دیگر ابواب

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۵۲

حدیث می دانسته است و شاید چنانکه در عصور بعد اصطلاح شده که مجتهد را بر دو قسم کرده اند: مجتهد مطلق و مجتهد متجزّی بتوان گفت: امثال خارجه یا مجتهد مطلق بوده اند، نهایت امر در قسمتی از ابواب بیشتر اطلاع داشته اند و یا این که اصلا فقط در باب یاد شده اجتهاد و فتوی داشته و «متجزّی» بوده اند و در ابواب دیگر یا اصلا کار نکرده و یا به مقام کمال و افتاء نرسیده و «مجتهد مطلق» نشده اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۵۳

- ۷- قاسم بن محمد بن ابی بکر

ابو محمد قاسم بن محمد بن ابی بکر.

به گفتهٔ ابو اسحاق، وفات قاسم به اقوالی مختلف: به سال یک صد و دو (۱۰۲) و به سال یک صد و هشت (۱۰۸) و به سال یک صد و دوازده (۱۱۲) گفته شده و یحیی بن معین سال وفات او را یک صد و هشت (۱۰۸) و واقدی یک صد و دوازده (۱۱۲) دانسته اند و سن او به هفتاد یا هفتاد و یک و یا هفتاد و دو یا هفتاد و هفت رسیده است.

مالک بن انس در بارهٔ قاسم گفته است: «کان القاسم بن محمّد من فقهاء هذه الامّه..» و یحیی بن سعید گفته است: «ما

ادرکنا احدا بالمدینه نفضّله علی القاسم بن محمّد» قاسم با حضرت سجّاد، علی بن حسین (ع)، پسر خاله است چه یک دختر یزدگرد آخرین شاهنشاه ایران هم سر حسین بن علی (ع) و دیگر دخترش هم سر محمد بن ابی بکر و سیم هم سر پسر عمر بوده است و همین قاسم جدّ مادری حضرت امام جعفر صادق (ع) است پس حضرت صادق (ع)، هم از طرف پدر و هم از طرف مادر به شاهنشاه ایران، یزدگرد، انتساب دارد.

شیخ طوسی در کتاب رجال خود قاسم را بعنوان «القاسم بن محمد بن ابی بکر» در اصحاب علی بن حسین (ع) آورده و بعنوان «القاسم بن محمد» در اصحاب حضرت باقر (ع) یاد کرده است کلینی هم در کتاب کافی (در باب مولد حضرت صادق (ع)) به اسناد از حضرت صادق (ع) چنین روایت آورده است «۱»:

---

(۱) این روایت در طی ترجمهٔ سعید بن المسیب هم آورده شد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۵۴

«کان سعید بن المسیّب و القاسم بن محمد بن ابی بکر و ابو خالد الکابلی من ثقات علی بن الحسین (ع)..»

ابن خلّکان در بارهٔ قاسم این مضمون را گفته است:

«قاسم از سادات تابعان و یکی از فقهاء سبعه «۱» در مدینه بوده، که نام شش تن از آنان پیش از این یاد گردید، قاسم بر همهٔ اهل زمان خود برتری داشته است..

و مالک گفته است: قاسم از فقیهان این امّت بوده است..»

ابو نعیم، قاسم را چنین عنوان کرده است:

«و منهم الفقیه الورع، الشّفیق الضّرع، نجل الصّدیق ذو الحسب العتیق القاسم بن محمد بن ابی بکر الصّدّیق، کان لغوامض الأحکام فائقا و إلی محاسن الأخلاق سابقا» و همو به

اسناد از ابو الزّناد آورده که گفته است: «ما رأیت فقیها افضل من القاسم بن محمد».

باز هم ابو نعیم، بهمان اسناد، نقل کرده «ما رأیت احدا اعلم بالسّنّه من القاسم بن محمد» و هم به اسناد از محمّد بن اسحاق این مفاد را آورده است:

«اعرابی نزد قاسم بن محمّد آمد و گفت: آیا تو اعلم هستی یا سالم؟ قاسم بیش از این نگفت که «منزل سالم آنجا است» تا اعرابی برخاست و رفت.

«محمد بن اسحاق گفته است: قاسم نمی خواست بگوید: «سالم از او اعلم است» زیرا دروغ بود و نمی خواست بگوید: «او خودش از سالم اعلم است» زیرا

---

(۱) در تعلیقه بر رجال شیخ طوسی (ذیل «القاسم بن محمد بن ابی بکر- در اصحاب علی بن الحسین (ع) در نقل این عبارت ابن خلکان غلطی رخ داده که رفع اشتباه را مناسب است در اینجا تذکر دهم عبارت چنین نقل شده «انه من سادات التابعین و فقهاء الشیعه بالمدینه» و صحیح آن چنین است «انه من سادات التابعین و احد الفقهاء السبعه بالمدینه».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۵۵

خودستایی و خود پسندی و تزکیهٔ نفس بود از این رو چیزی دیگر گفت» ابو نعیم از جمله سخنانی که از قاسم نقل کرده این عبارت است:

□
«ما نعلم کلّ ما نسأل عنه و لئن یعیش الرّجل جاهلا، بعد ان یعرف حقّ اللّه تعالی علیه، خیر له من ان یقول ما لا یعلم» از روایات مسند قاسم است از عائشه از پیغمبر (ص) «اعظم النّساء برکه أیسرهنّ مؤنه» و هم به اسناد، از عائشه از پیغمبر (ص) روایت کرده است:

□
«أ تدرون من السّابقون إلی ظلّ اللّه، عزّ و جلّ؟

□
«قالوا: اللّه

عزّ و جلّ، و رسوله اعلم.

«قـال: الّـذين اذا اعطوا الحقّ قبلوه، و اذا سـألوه بـذلوه و حكموا للنّاس كحكمهم لأنفسـهم» و هم از عائشه از پیغمبر (ص) چنین روایت کرده است:

«ما من عبد یکفّ بصـره عن محاسن امرأه، و لو شاء ان ینظر إلیها نظره، الّا ادخل اللّه، تعالی، قلبه عباده تجد حلاوتها» این هفت فقیه تـابعی، که بترتیب تقـدّم زمان فوت (با رعایت قول بأقلّ) نام ایشان در اینجا یاد و به شـمّه ای از مقام فقهی و درجـۀ علمی آنان اشاره و المام گردید چنانکه مکرر گفته شد بعنوان «فقهاء سـبعه» اشـتهار یافته اند و در کتب فقهی باین عنوان از آنان یاد گردیده است.

ابن خلّکان در ذیل ترجمۀ ابو بکر بن عبد الرّحمن چنین افاده کرده است:

«و این هفت فقیه (فقهاء شـیعه) در یک عصـر در مدینه می بوده اند و علم و فتوی از ایشان در جهان انتشار یافته است. یکی از عالمان نامهای آنان را در دو بیت فراهم آورده و چنین گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۵۶

الا کلّ من لا یقتدی بأئمّه فقسمته ضیزی عن الحقّ خارجه

فخذهم: عبید اللّه عروه، قاسم سعید، سلیمان، ابو بکر و خارجه

«.. و این که این هفت تن بدین عنوان (فقهاء سـبعه) خوانده شده و بدین سـمت تخصیص و اشتهار یافته اند از این رو است که بعد از صحابه، اینان مرجع فتوی قرار گرفته و به فقه و افتاء اشتهار پیدا کرده اند.

«به گفتۀ حافظ سلفی در عصر اینان گروهی از علماء تابعان مانند سالم بن عبد اللّه بن عمر و اشباه و امثال او می بوده اند لیکن فتوی جز این هفت فقیه را نمی بوده است».

ابو اسحاق شیرازی پس

از این که این هفت فقیه تابعی را شمرده و یاد آوری کرده که اینان بعنوان «فقهاء سبعه» خوانده شده اند چنین آورده است:

«عبیـد اللّه بن عبـد اللّه بن عتبه که خـود یکی از آن هفت فقیه است آن شـش فقیه دیگر را در ابیـات زیر، که در بـارهٔ زنی از هذیل گفته، نام برده و با هم فراهم آورده شده است.

احبّک حبّا لا یحبّک مثله قریب و، لا فی العاشقین، بعید

و حبّک یا امّ الصّبی مدلّهی «۱» شهیدی ابو بکر فنعم شهید

و یعرف وجدی قاسم بن محمّد و عروه ما القابکم و سعید

---

(۱) دلهه: حیره و ادهشه.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۵۷

و یعلم ما اخفی، سلیمان علمه و خارجه یبدی بنا و یعید

متی تسألی عمّا اقول تبحّری فللّه عندی طارف و تلید «۱»

«و عبـد اللّه بن مبارک هم فقیهان مـدینه را هفت کس دانسـته جز این که به جای ابو بکر بن عبـد الرحمن، سالم بن عبد اللّه را نام برده و یاد کرده است.

---

(۱) ممکن است این شعر آخر هم اشاره به بودن خودش متمم هفت فقیه باشد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۵۸

طبقهٔ دوم از فقیهان تابعی مدینه

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۵۹

طبقـهٔ دوم از فقیهـان تـابعی مـدینه تـا اواخر قرن یکم و اوائل قرن دوم کسانی دیگر نیز از تابعان در مـدینه بوده که فقاهت می داشته و شاید کم و بیش به ایشان رجوع می شده و فتوی می داده اند لیکن در فتوی به درجهٔ هفت فقیه یاد شده نرسیده یعنی

بدان اندازه باین امر اشتهار نداشته و بدین سمت معروف نشده اند.

نام چند تن از اینان با ذکر تاریخ حیات و اشاره به درجات علمی و دینی ایشان را

ابو اسحاق در کتاب «طبقات الفقهاء» یاد کرده که از آن جمله هشت تن اشخاص زیر، با اشاره به اقوالی دیگر در بارهٔ ایشان، بترتیب تقدّم سال وفاتشان (با رعایت قول بأقلّ) از آن کتاب گرفته و در اینجا آورده می شود.

۱- محمد حنفیّه ۷۲ (یا ۷۳ یا ۸۰ یا ۸۱ یا ۸۳) ۲- ابو سلمه ۹۴ (یا ۱۰۴) ۳- حسن بن محمد حنفیه در حدود ۱۰۰ ۴- سالم ۱۰۶ (یا ۱۰۸) ۵- محمد بن مسلم ۱۲۳ (یا ۱۲۴ یا ۱۲۵) ۶- عبد اللّه بن ذکوان ۱۳۰ (یا ۱۳۱) ۷- ربیعه الرأی ۱۳۶ ۸- ابو عبد اللّه بن یزید؟

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۶۰

- ۱- محمد حنفیّه

ابو القاسم محمد بن علی بن ابی طالب معروف به «ابن حنفیّه».

محمد دو سال از خلافت عمر گذشته تولّد یافته و در سال وفات او اختلاف است. سال هفتاد و دو (۱۲) و هفتاد و سه (۷۳) و، به گفتهٔ ابو نعیم، هشتاد (۸۰) و بظاهر گفتهٔ ابن خلّکان باین مضمون: «.. در اول محرم از سال هشتاد و یک (۸۱) هجری در گذشته» که مسعودی هم به آن تصریح کرده، و با مدتی که برای حیات او گفته اند (شصت و پنج سال- ۶۵-) نیز مطابقت دارد، به سال هشتاد و یک (۸۱) وفاتش واقع شده قولی به این که در سال هشتاد و سه (۸۳) وفات یافته نیز نقل گردیده است.

مسعودی در «مروج الذّهب» (جلد دوم- صفحه ۱۳۵-) این مضمون را آورده است:

«محمد بن حنفیه در زمان عبد الملک به سال هشتاد و یک (۸۱) در گذشته و در بقیع به خاک سپرده شده و باذن پسرش ابو هاشم، ابان بن

عثمان بر او نماز خوانده و عمر او در هنگام مرگ شصت و پنج سال (۶۵) بوده است. و گفته شده است که:

از ابن زبیر بسوی طائف گریخته و در آنجا مرده است. برخی هم گفته اند: در بلاد «ایله» وفات یافته است. در جای قبر او هم اختلاف است «۱». عقیدهٔ کیسانیه را از این

---

(۱) مرحوم حاج فرهاد میرزا در حاشیه «وفیات الاعیان» ابن خلکان در ترجمهٔ محمد بن حنفیه (چاپ تهران) در این زمینه چنین نوشته است:

«و آن چه مشهور است قبر محمد حنفیه در جزیرهٔ «خارک» است و اکنون قبر او در آنجا معروف است. و اللّه اعلم».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۶۱

پیش گفته ایم که کسانی از ایشان گفته اند: او در جبل رضوی غائب شده است..»

چنانکه مسعودی هم اشاره کرده فرقه «کیسانیّه»، که به گفتهٔ برخی «کیسان» لقب مختار بن ابو عبیدهٔ ثقفی بوده «۱» و به گفتهٔ برخی دیگر نام یکی از بندگان علی (ع) بوده، امامت محمد را عقیده داشته اند و او را مهدی غائب می دانسته اند و می گفته اند: با چهل کس از اصحاب و یاران خود بیکی از درّه های کوه رضوی رفته و در آنجا غائب خواهد بود تا زمانی که فرمان ظهورش برسد و ظاهر گردد.

کثیر عزّه شاعر مشهور عرب، کیسانی مذهب بوده و ابیات زیر را به اقتضای مذهب خود انشاء کرده است:

الا انّ الأئمّه من قریش ولاه الحقّ اربعه سواء

علیّ و الثّلاثه من بنیه هم الأسباط لیس لهم خفاء

فسبط سبط ایمان و برّ و سبط غیّبته کربلاء

و سبط لا یذوق الموت حتّی یقود الخیل یقدمها اللّواء

یغیب فلا یری فیهم زمانا برضوی عندهم «۲» عسل و ماء «۳»

ممقانی، به

حکایت از احمـد بن حنبل، وفات محمد حنفیه را به سال هشـتاد (۸۰) و از یحیی بن بکر به سـال هشـتاد و یک (۸۱) و در سنّ شصت و پنج سال (۶۵) روایت کرده است.

---

(۱) جوهری هم در صحاح اللغه بر این عقیده است.

(۲) ظ: عنده.

(۳) اطلاق «سبط» بر محمد در این ابیات بعنوان توسع و مجاز و از باب تغلیب است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۶۲

ابن خلّکـان پس از این که مـادر محمـد را بی تردیـد حنفیّه و به نام خوله دختر جعفر- بن قیس بن سـلمه بن ثعلبه بن یربوع بن ثعلبه.. دانسته و دو سه قول دیگر هم در این باره از قائلان مجهول و ضعیف، نقل کرده عبارتی از «شرح السّنّه» بغوی (باب قتال مانعان زکاه) آورده که از جنبهٔ فقهی قابل ملاحظه و توجه است. مضمون آن چنین است:

«همانـا گروهی مرتـدّ شدنـد و شـرایع را انکـار کردنـد و بوضع جـاهلیت خود برگشـتند پس صـحابه بر قتال و قتل ایشان اتفاق کردند. در بارهٔ زنان و فرزندان ایشان، رای و عقیدهٔ ابو بکر و بیشتر از صـحابه اسـیر گرفتن ایشان بود و علی دختری از اسـیران بنی حنیفه را استیلاـد کرد و محمـد بن حنفیه از آن زن ولاـدت یـافت لیکن هنوز عصـر صـحابه منقضـی نشـده بود که اجمـاع کردند بر عدم جواز اسارت مرتدّ» باز ابن خلّکان بعد از این که این مضمون را نوشته است:

«شیخ ابو اسحاق شیرازی در کتاب «طبقات الفقهاء محمد بن حنفیّه را در طبقات فقیهان آورده است» چنین گفته است:

«محمد بن حنفیّه سخت نیرومند بوده به طوری که اخباری شگفت انگیز در این باره نقل شده

است. از جمله ابو العباس مبرّد در کتاب «الکامل» خود حکایت کرده است که:

«علی علیه السّلام زرهی داشت که دامن آن بلند بود پس فرزندش، محمّد، را فرمود تا آن را از موضعی معین کوتاه کند محمّد با یک دست دامن و با دست دیگر خود مقدار زائد را گرفت و آن را کشید و از همان حدّ که پدرش معیّن کرده و دستور فرموده بود جدا ساخت. عبد اللّه زبیر هم که سخت نیرومند و توانا می بود هر وقت این قضیه را می شنید از حسد بر خود می لرزید و به شدّت خشمناک می گردید.

«و هم مبرّد، در همان کتاب، در زمینۀ توان و نیروی محمد حنفیه چنین حکایت کرده است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۶۳

«پادشاه روم به معاویه نوشت که میان ملوک پیش از من و تو مراسلات می بوده و گاهی از غرائب ممالک خویش برای یکدیگر می فرستادند و آن را به رخ هم می کشیدند آیا میل داری میان ما نیز این کار به میان آید؟. معاویه پذیرفت. پس سلطان روم دو مرد را که یکی از آن دو بسیار بلند بالا و تنومند بود و دیگری سخت به نیرو و توانا به شام فرستاد.

«معاویه در بارۀ پیدا کردن مقابل برای هر یک، در میان مسلمین با عمرو عاص گفتگو کرد و گفت: قیس بن سعد بن عباده در بلندی قامت برابری مرد بلند بالا را شایسته است اکنون تو مرد نیرومند و پر زور را برای برابری معیّن و معرّفی کن.

«عمرو گفت: از مسلمین دو کسرا می دانم که شایستگی این برابری را دارند که هر دو با تو دشمن هستند: یکی محمد حنفیه و

دیگر عبد اللّه زبیر. معاویه گفت:

بهر حال این کار را محمد شایسته تر است.

«هنگامی که آن دو رومی بر معاویه در آمدند، قیس را بخواست چون وارد شد سراویل خود را بسوی رومی افکند رومی چون آن را پوشید تا بالای سینه اش آمد از این رو خود را مغلوب دید و شرمنده و سر افکنده گردید.

«پس معاویه کس نزد محمّد حنفیه فرستاد و او را خواست و از قضیّه آگاهش ساخت. محمّد گفت: اختیار کار را به او واگذار: اگر بخواهد او به زمین بنشیند و دست خود را بمن دهد تا من او را بپا دارم یا او مرا فرو نشاند و اگر بخواهد من بنشینم و او مرا از زمین بلند کند.

«مرد رومی نشستن خود را برگزید پس محمّد او را از زمین بلند کرد و او نتوانست محمّد را فرو نشاند. بعد از آن، رومی خواستار شد که یک بار هم محمّد بنشیند تا او نیز زور خود را بیازماید محمّد پذیرفت و نشست و رومی را فرو کشید و بر زمین نشاند و در هر دو آزمایش او را مغلوب ساخت.

محمد را گفته اند: چه طور است که پدرت ترا در مضایق و مهالک وارد می سازد و برادرانت، حسن و حسین، را مراعات و محافظت می کند؟

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۶۴

«پاسخ داده است: چون آن دو، به منزلهٔ دو چشم پدرم هستند و من به جای دو دست او و چشمها را باید به وسیلهٔ دست حفظ کرد» از سخنان محمّد است:

«لیس بحکیم من لم یعاشر بالمعروف من لا یجد من معاشرته بدّا حتّی یجعل اللّه فرجا، و مخرجا،» ابو نعیم، محمد بن

حنفیه را (جلد سیم- صفحه ۱۷۴-) تحت عنوان:

«و منهم الإمام اللّبیب، ذو اللّسان الخطیب، الشّهاب الثّاقب و النصاب العاقب صاحب الاشارات الخفیّه و العبارات الجلیّه ابو القاسم محمد بن الحنفیّه» ترجمه آورده و این مضمون را به اسناد از وردان نقل کرده است:

«من با گروهی که در پیرامن محمد حنفیه بودند بودم. ابن زبیر، او را از ورود به مکّه مانع شده و گفته بود تا بیعت نکند به مکّه در نیاید محمد هم از بیعت با او امتناع داشت پس آهنگ شام کرد تا به آن جا در آید عبد الملک مروان او را از وارد شدن به شام مانع آمد مگر این که با وی بیعت کند محمد بیعت با او را نیز حاضر نشد و از آن سرباز زد پس با وی بودیم و اگر او بما فرمان جنگ می داد پیکار می کردیم. لیکن روزی ما را جمع و اندک چیزی که داشت میان ما تقسیم کرد آن گاه خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و چنین گفت:

«الحقوا برجالکم و اتّقوا اللّه، و علیکم بما تعرفون، و دعوا ما تنکرون، و علیکم أنفسکم، و دعوا امر العامّه، و استقرّوا علی أمرنا..»

و در خطبهٔ دیگری، که به اسناد ابو نعیم از یکی دیگر از یاران او، ابو حمزه، در شام، پس از امان خواستن او از عبد الملک برای یاران خویش و امان دادن او آنان را، القاء کرده در جمله گفته است:

«.. و الّذی نفسی بیده انّ فی اصلابکم لمن یقاتل مع آل

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۶۵

محمّد، ما یخفی علی اهل الشّرک امر آل محمّد، فأمر آل محمّد مستأخر و الّذی نفسی

بیده لیعودنّ فیکم کما بدء. الحمد للّه الّذی حقن دماءکم من احبّ منکم ان یأتی مأمنه إلی بلده آمنا محفوظا فلیفعل..»

باز به اسناد از سعید بن حسین آورده که محمّد حنفیّه او را گفته است:

«من کفّ یده و لسانه و جلس فی بیته، فانّ ذنوب بنی أمیّه اسرع علیهم من سیوف المسلمین» و هم از سخنان او به اسناد آورده است:

«من کرمت علیه نفسه لم یکن للدّنیا عنده قدر» و نیز آورده است:

«انّ اللّه، تعالی جعل الجنّه ثمنا لأنفسکم فلا تبیعوها بغیرها»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۶۶

- ۲- ابو سلمه

ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف زهری.

ابو سلمه بن عبد الرحمن به گفتهٔ یحیی بن معین به سال نود و چهار (۹۴) و بقول واقدی به سال یک صد و چهار (۱۰۴) به سن هفتاد و دو سال در گذشته است.

ابو سلمه به تعبیری که شعبی نقل کرده «اعلم من بقی» و به تعبیری که از ابن شهاب زهری نقل شده یکی از «بحور اربعه» بوده است.

- ۳- حسن بن محمّد حنفیّه

ابو محمّد حسن بن محمّد بن حنفیّه در زمان خلافت عمر بن عبد العزیز (که دو سال و چند ماه خلافت داشته و در سال یک صد و یک (۱۰۱) وفات یافته) در گذشته است.

از عمرو بن دینار حکایت شده که این مضمون را گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۶۷

«هیچ کس را در «مسائل مختلف فقه» از حسن بن محمد اعلم نیافتم. زهری شما (مقصودش ابن شهاب است) غلامی از غلامان او بشمار است» ممقانی در بارهٔ حسن چنین افاده کرده است:

«در بارهٔ حسن اطلاعی نداریم جز این که شیخ در کتاب رجال خود او را از اصحاب سجّاد (ع) یاد کرده و ظاهر این امر چنان

است که امـامی مـذهب بوده بهر حـال، حـال او مجهول است» در دیگر کتب رجال هم «مجهول» شـمرده شـده یا لا اقل معرفی نشده چنانکه در «جامع الرواه» اردبیلی و غیر آن از وی نامی به میان نیامده است.

صـاحب «قاموس الرجال» بعـد از نقل کلام ممقانی و ایراد «۱» بر عنوانی که او بـاین عبارت «الحسن بن محمّـد بن الحنفیّه، ابن علیّ بن ابی طالب» کرده خود چنین گفته است:

«و کیف کان ففی نسب قریش مصعب الزبیری «و هو

اوّل من تکلّم فی الأرجاء و توفّی فی خلافه عمر بن عبد العزیز» و مرّ عن ابن ابی الحدید «انّ الحسن بن علی بن محمّد الحنفیّه قال فی رسالته فی الأرجاء الخ» فلا بدّ انّه محرّف هذا، منه او من النّسخه».

مرادش اینست که «حسن بن علی بن محمد حنفیه تحریفی است از حسن بن محمد بن علی حنفیه» و این تحریف از خود ابن ابی الحدید رخ داده است یا از ناسخ

---

(۱) عین عبارت ایراد اینست: «اقول: الصواب ان یقال: [و] ابن علی بن ابی طالب علیه السّلام و علی تعبیره یصیر المعنی ان الحنفیه، ابن علی و لا معنی له» و بنظر من چنانکه در حاشیه آن کتاب نوشته ام این ایراد وارد نیست و افزودن «و» ضرورت ندارد زیرا «ابن علی» صفت دوم است برای «محمد» و چون «حنفیه» مؤنث است تو هم این که معنی چنان شود که حنفیه ابن علی باشد بسیار دور و بی معنی است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۶۸

و بهر حال حسن بن محمد بن علی در «ارجاء» سخن گفته است.

از آن چه عمرو بن دینار در بارهٔ حسن گفته است ظاهر می شود که از زمان او باختلاف فقهاء در مسائل فقهی توجّه بوده و کسانی به جمع و ضبط «مسائل خلاف»، که میان فقیهان مقدم یا معاصر در آنها اختلاف وجود داشته، عنایت می کرده اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۶۹

- ۴- سالم

ابو عمرو سالم بن عبد اللّه بن عمر بن خطّاب.

واقدی وفات سالم را به سال یک صد و شش (۱۰۶) و هیثم به سال یک صد و هشت (۱۰۸) دانسته است.

از ربیعه نقل شده که:

«کان الأمر إلی سعید بن المسیّب

فلمّا مات افضی الامر إلی القاسم و سالم..»

ابـو نعیم در «حلیه الاولیـاء» پس از این که او را بعنوان «و منهم الفقیه المتخشّع الرّهـاب..» عنوان کرده حکـایتی از ملاقـات او با سلیمان بن عبد الملك به اسـنادش از حکم بن عبد اللّه ایلی آورده که چون از جنبهٔ فقهی بر عمل به سـنّتی «فعلی» اشـعار دارد مفاد آن را در اینجا می آوریم:

«حکم بن عبد اللّه ایلی گفته است:

«سـلیمان بن عبـد الملك به مـدینه وارد شد قاسم بن محمد و سالم بن عبد اللّه به دیدن او رفتند. سـلیمان، به سالم، که جسـمی زیبا و اندامی نیک می داشت، گفت:

«خوراك تو چیست؟ پاسخ داد: نان و زیت. گفت: آیا آن را میل داری؟ پاسخ داد:

بفرما بیاورند تا میل کنم.

«سـلیمان دسـتور داد دیگی آوردنـد و کنیزکی بلنـد بالا و رخ زیبا نان و زیت را می جوشانـد بوی گفتنـد: تو برو. آن گاه «ثمّ تناولا المدهن فلعقا منه ثمّ ادّهنا» ظرف روغن را گرفتند و از آن لیسیدند و خود را چرب کردند پس از آن گفتند پیغمبر (ص) چنان بوده که چون روغنی پاك و خوب برایش آورده می شد «لعق منه ثمّ ادّهن» از کلمات او است، بنقل ابو نعیم:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۷۰

«إیّاکم و ادامه اللّحم فإنّ له، ضراوه کضراوه «۱» الشّراب» ابو نعیم گفته است: روایات مسند سالم از پدرش و از بزرگان صحابه زیاد و غیر قابل تعداد است. از آن جمله به اسناد از سالم از پدرش از پیغمبر (ص) این روایت را آورده است:

«المسلم اخو المسلم لا یظلمه و لا یسلمه و من کان فی حاجه اخیه کان اللّه فی حاجته و من

فرّج عن مسلم کربه فرّج اللّه بها عنه کربه من کرب یوم القیامه و من سرّ مسلما سرّه اللّه یوم القیامه» و هم ابو نعیم به اسناد از سالم از پدرش از پیغمبر (ص) روایت کرده است:

«لئن یکون جوف المؤمن مملوء قیحا خیر من ان یکون مملوء شعرا» و هم از روایات او است از ابو هریره از پیغمبر (ص):

«انّ من شرار النّاس، المجاهرین» پرسیدند مجاهران کیانند؟

پاسخ داد:

«الّذی یذنب الذّنب باللّیل فیستره اللّه علیه فیصبح فیحدّث به الناس فیقول: فعلت البارحه کذا و کذا فیهتک ستر اللّه عنه.

---

(۱) «.. و قد ضری الکلب بالصید ضراوه ای تعود.. و اضراه صاحبه ای عوده..

و منه قول عمر: إیاکم و هذه المجازر فان لها ضراوه کضراوه الخمر.» (صحاح اللغه) ۲- منظور، نه آن گونه اشعار است که «ان من الشعر لحکمه»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۷۱

– ۵– محمد بن مسلم

ابو بکر محمّد بن مسلم بن عبید اللّه بن (عبد اللّه بن) «۱» شهاب زهری (منسوب به زهره، بر وزن «مهره»، نام پسر کلاب بن مرّه بوده است) قرشی.

زهری به گفتۀ ابن خلّکان شب سه شنبه ۱۷ ماه رمضان از سال یک صد و بیست و چهار (۱۲۴) به سنّ هفتاد و دو یا هفتاد و سه وفات یافته است.

و به قولی در سال یک صد و بیست و سه (۱۲۳) و به قولی دیگر در سال یک صد و بیست و پنج (۱۲۵) وفات او بوده است. ولادت زهری، به قولی، در سال پنجاه و یک (۵۱) هجری بوده است.

ابو اسحاق از ابو جعفر بن ربیعه نقل کرده که او از عراک پرسیده است: «از کسانی که تو دیده ای اعلم ایشان

کیست؟» گفته است: «اعلم از همه به حلال، ابن مسیّب و برتر از همه در حدیث، عروه بن زبیر و اعلم از همه در همهٔ علوم عبید اللّه بن عبد اللّه بن عتبه است و بنظر من از همهٔ اینان اعلم، ابن شهاب است زیرا ابن شهاب علم همهٔ آنان را با علم خویش جمع کرده است» از مکحول پرسیده شده «اعلم از همه کسانی که تو دیده ای کیست؟ گفته است:

«ابن شهاب» باز پرسیده شده: بعد از او؟ دوباره گفته است: «ابن شهاب» دیگر بار پرسیده شده: بعد از او کیست؟ برای سیمین بار در پاسخ گفته است: «ابن شهاب».

باز ابو اسحاق آورده که عمرو بن دینار پیش از این که زهری را ببیند این مضمون را

---

(۱) در «طبقات الفقهاء» عبید اللّه پسر شهاب و در «وفیات الاعیان» عبید اللّه پسر عبد اللّه و او پسر شهاب ضبط شده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۷۲

گفته است: «زهری را چیزی نیست چه من پسر عمر را دیده ام و او ندیده و هم من از ابن عباس استفاده کرده ام و زهری او را درک نکرده است» و چون زهری به مکه آمده عمرو که در آن هنگام زمین گیر بوده به یاران خود گفته است: مرا نزد او ببرید» وی را نزد زهری برده اند و پس از یک شب که در آنجا مانده و مذاکرات علمی و فقهی میان آن دو به میان آمده است یاران و اصحابش پرسیده اند، «زهری را چگونه یافتی؟» گفته است: «به خدا سوگند من هر گز دانشمندی هم سنگ و مانند این قرشی ندیده ام» و همو نقل کرده که عمر بن عبد العزیز

گفته است: «لا اعلم احدا اعلم بسنّه ماضیه، منه». و به گفتهٔ ابن خلّکان، عمر بن عبد العزیز به آفاق جهان نوشته است: «علیکم بابن شهاب فانّکم لا تجدون احدا اعلم بالسّنّه الماضیه منه».

ابن خلّکان در بارهٔ زهری چنین افاده کرده است:

«زهری یکی از فقیهان و محدّثان و از اعلام تابعان مدینه است. ده تن از صحابه را دیدار کرده و گروهی از ائمه از وی روایت کرده اند که از آن جمله است: مالک بن انس و سفیان بن عیینه و سفیان ثوری» باز همو چنین آورده است:

«زهری چون در خانه می نشست کتابهای خود را گرد خویش می نهاد و همه چیز دنیا را رها می کرد و به کتابها می پرداخت روزی زنش بوی گفت: «به خدا سوگند همانا این کتابها از سه ضرّه (هوو) بر من گرانتر و سخت تر می باشد!!» ابن عبد ربّه در «العقد الفرید» (- جزء پنجم صفحه ۱۴۸- قسمت احوال خلفا ذیل ترجمهٔ حسین بن علی (ع) قصه ای از زهری آورده که به مناسبت «غرابت» آن مناسب است در اینجا ترجمه و آورده شود:

«زهری گفت: با قتیبه بقصد مصیصه بیرون رفتیم پس بر عبد الملک مروان در آمدیم او در ایوانی نشسته بود و دو صف از مردم جلو ایوان بودند. عبد الملک را

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۷۳

عادت چنین بود که چون سؤالی می داشت و چیزی می خواست به آن کس که در کنارش بود می گفت که او به کسی که در کنارش هست بگوید و هم چنین تا می رسید بدر ایوان و هیچ گاه کسی از میان آن دو صف حرکت نمی کرد.

«زهری گفت: ما هم رفتیم و جلو در ایوان ایستادیم. عبد

الملك به کسی که در دست راستش بود گفت: آیا می دانید بامداد شبی که حسین بن علی کشته شده در بیت المقدّس چه رخ داده؟» آن شخص از کسی که کنارش بود همین را پرسید و هم چنین هر کس از شخص پهلوی خود تا پرسش بدر ایوان رسید و هیچ کس چیزی ندانست و پاسخی نداد. زهری گفت: من از این مطلب آگاهم. یکان یکان گفتهٔ او را بهم گفتند تا به عبد الملک رسید پس زهری را نزد خود بخواست.

زهری گفت: از میان دو صفّ گذشتم تا به عبد الملک نزدیک شدم سلامش گفتم. پرسید کیستی؟ گفتم: محمد بن مسلم بن عبد اللّه بن شهاب زهری. مرا شناخت و گفت: در بیت المقدس فردای شبی که حسین بن علی کشته شده چه پیش آمده است؟

گفتم: فلان (نام او یاد نشده) بمن خبر داد که شبی که روزش حسین بن علی بقتل رسید هیچ سنگی در بیت المقدس از زمین برداشته نشد مگر این که زیر آن خونی عبیط (الخالص الطّریّ) می بود:

عبد الملک گفت: راست گفتی همان کس که ترا حدیث کرده بمن نیز حدیث کرد و من و تو در این حدیث «غریب» هستیم «(۱)» ابو نعیم او را زیر عنوان «و منهم العالم السّویّ ابو بکر محمد بن مسلم

---

(۱) سیوطی ظاهرا به همین قصه نظر داشته آنجا که در تاریخ الخلفاء بعد از این که گفته است:.. و فی قتله (ای الحسین) قصه فیها طول لا یحتمل القلب ذکرها فانا للّه و انا الیه راجعون.. و لما قتل الحسین مکثت الدنیا سبعه ایام و الشمس علی الحیطان کالملاحف المعصفره.. و کسفت الشمس

ذلك اليوم..» چنین آورده است:

«و قیل: انه لم یقلب حجر ببیت المقدس یومئذ الا وجد تحته دم عبیط»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۷۴

بن شهاب الزهری..» آورده آن گاه سخنانی را که در بارهٔ او از بزرگانی رسیده و هم سخنانی را که او گفته و احادیثی را که بروایت و أسناد از او آمده نقل کرده است:

از جمله کلمات عمر بن عبد العزیز و مکحول و عمرو بن دینار را که از این پیش نقل شد یاد کرده و به اسناد از سفیان ثوری آورده که گفته است: «مات الزّهری یوم مات و ما علی الأرض احد اعلم بالسّنّه منه» صالح بن کیسان این مضمون را گفته است:

«من و زهری با هم در طلب علم هم کار می بودیم پس با خود گفتیم: سنن را بنویسیم پس آن چه را از پیغمبر (ص) رسیده یادداشت کردیم.

آن گاه زهری گفت: اکنون هر چه از اصحاب پیغمبر (ص) رسیده بعنوان «سنّت» می نویسیم. من گفتم: گفته های آنان «سنت» نیست و من آنها را بعنوان سنّت نمی نویسم. پس او نوشت و من ننوشتم از این رو او ناجح شد و من ضائع!» لیث بدین مفاد گفته است: «عالمی را جامعتر و عالمتر از ابن شهاب ندیدم.

هر گاه در ترغیب، حدیث می کرد چنان بنظر می رسید که جز آن چیزی نمی داند و چون از پیمبران و اهل کتاب سخن می راند گمان می رفت که بهتر از آن چیزی نمی داند و اگر از عرب و انساب گفتگو می کرد پنداشتی از آن بهتر چیزی را آگاه نیست و هنگامی که از قرآن و سنّت حدیث می آورد حدیث او با حفظی جامع و کامل بود» اوزاعی از زهری نقل

کرده که گفته است «کنّا نأتی العالم، فما نتعلّم من ادبه احبّ إلینا من علمه». به گفته سفیان، زهری در حدیث خود چنین تعبیر می کرده: «حدّثنی فلان، و کان من أوعیه العلم» و نمی گفته است: «کان عالما».

مالك بن انس گفته است: «نخستین کسی که علم را تدوین کرده ابن شهاب بوده است» سفیان گفته است: زهری گفت: «ما خوش نداشتیم بنویسیم تا این که سلطان ما را

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۷۵

به ناخواه بر این کار واداشت «۱» پس نخواستیم و خوش نداشتیم که مردم را از آن محروم و ممنوع داریم» باز سفیان گفته است: زهری را شنیدم که می گفت: «العلم ذکر لا یحبّه الّا الذّکور من الرّجال!» ابو نعیم داستانی به اسناد از ابن شهاب زهری آورده که چون مطلبی فقهی را حاوی است مضمون آن در اینجا یاد می گردد.

«ابن شهاب گفته است: «در زمان عبد الملك مروان، اهل مدینه را نیازی سخت، فرا گرفت و مرا چنان بنظر می آمد که خاندان ما را گرفتاری و نیاز بیش از دیگران است چه از وضع ایشان خوب آگاه بودم پس با خود اندیشیدم که از کسی استمداد جویم و رحم و دوستی او را در آن سختی جلب کنم کسی بنظرم نیامد پس رهسپار دمشق شدم و بامداد به مسجدی در دمشق رفتم و بسوی بزرگترین و پر جمعیّت ترین مجلسی که در آن مسجد دیدم توجه کردم و در آنجا نشستم.

در این میان مردی تنومند و خوش جمال و نیك هیئت از نزد عبد الملك مروان بسوی آنجا که ما نشسته بودیم آمد و چون نشست گفت: امروز نامه ای برای امیر المؤمنین آمده که

از هنگام خلافتش تا کنون چنین نامه ای به او نرسیده است. پرسیدند چیست؟

گفت: عامل مدینه هشام بن اسماعیل، نوشته است: پسری از مصعب بن زبیر، که مادرش «امّ ولد» بوده، مرده مادرش خواسته است از ترکهٔ وی میراث ببرد عروه بن زبیر مانع شده و گفته است آن مادر را میراثی نیست. و امیر المؤمنین را چنان به یاد است که در این باره حدیثی از سعید بن مسیّب شنیده که او از عمر بن خطّاب در بارهٔ «امّهات اولاد» نقل کرده و اکنون آن حدیث در خاطر وی نمانده است.

«ابن شهاب گفت: من آن حدیث را می دانم و می گویم پس قبیصه (رسول خلیفه) برخاست و دست مرا گرفت و با خود برد تا به منزل عبد الملک رسیدیم پس بسوی

---

(۱) هشام بن مروان او را واداشته که برای فرزندش حدیث بنویسد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۷۶

خانه ای که عبد الملک در آن بود رفتیم. قبیصه پس از سلام و شنیدن جواب، دستور دخول خواست چون دستور یافت، در حالی که دست مرا در دست داشت، به خانه در آمدیم و گفت: یا امیر المؤمنین این شخص ترا به آن چه در بارهٔ «امّهات اولاد» از سعید بن مسیّب شنیده ای خبر می دهد. عبد الملک از من خواست که بگویم:

«پس من چنین گفتم:

«سعید بن مسیّب را شنیدم که گفت: عمر بن خطّاب، رضی اللّه عنه، برای «امّهات اولاد» دستور داده است که ایشان در اموال فرزندانشان به قیمت عادله قیمت شوند آن گاه آزاد گردند. و این در آغاز خلافت وی بوده است.

«پس از آن مردی از قریش، که او را پسری از «امّ ولد» بوده، و عمر

آن پسر را دوست می داشته، مرده است. چند شب پس از مرگ قرشی عمر پسرش را در مسجد دیده بوی گفته است: برادرزادهٔ من در بارهٔ مادرت چه کردی؟ پاسخ داده است: خیر: وارثان پدر مرا مخیّر کردند که یا مادرم را استرقاق کنند (به کنیزی بگیرند) و یا بمن از دارایی پدر چیزی به ارث ندهند. ناگرفتن میراث پدر بر من آسانتر بود تا استرقاق مادر.

«عمر بر آشفت و گفت: مگر من دستور نداده ام که این کار را به قیمت عادله انجام دهند؟ نشده است که من رایی داشته باشم و به کاری دستور دهم مگر این که نسبت به آن چیزی بگویند.

«پس برخاست و بر منبر نشست و مردم دورش را گرفتند تا جمعیت به آن حد رسید که می خواست آن گاه چنین گفت:

«من در بارهٔ «امّهات اولاد» امری کرده بودم که می دانید اکنون رای و نظری دیگر برایم پیدا شده و آن اینست: هر مردی که وی را «امّ ولد» باشد تا زنده است کنیز خود را مالك است و چون بمیرد آن کنیز «امّ ولد» آزاد است و هیچ کس را بر او حقّی نیست.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۷۷

«عبد الملك پرسید: تو کیستی؟ گفتم: محمد بن مسلم بن عبید اللّه بن شهاب..» دنبالهٔ این داستان بنقل ابو نعیم چنین است که عبد الملك برای زهری مستمری و شهریه معین کرده و صله برای خاندانش داده و خدمتکاری بوی بخشیده است و به هشام بن اسماعیل که در مدینه عاملش بوده، نوشته است که از سعید بن مسیّب این مطلب را بپرسد و برای وی پاسخ او را بنویسد و او پرسیده

و پاسخ سعید، بی کم و زیاد چنان بوده که زهری گفته بوده است «۱».

ابو نعیم به اسناد از زهری از انس بن مالک از پیغمبر (ص) روایت کرده است:

«لا تقاطعوا، و لا تـدابروا و لا تحاسدوا، و کونوا عباد اللّه اخوانا، و لا یحلّ لمسـلم ان یهجر اخاه فوق ثلاث» محمد بن مسـلم بن شهاب زهری، به گفتهٔ ابو نعیم، گروهی از صحابه را ادراک

---

(۱) ظاهر دو رایی که به عمر نسبت داده شـده با منعی که از عروه نقل شده بهم ارتباطی ندارد چه «منع عروه»، بحسب نقل ابو نعیم، راجع است به ارث بردن «ام ولـد» از فرزنـدش که مرده بوده است و «دو رای عمر»، بنا به گفتهٔ سـعید، راجع است به ارث بردن وارثان صاحب «ام ولد» که مرده و از او «ام ولد» (و شاید چیزهای دیگر) باقی مانده است و وارثان خواسته اند از «ام ولد» ارث ببرنـد. بلی از رای دوم که آزادی «ام ولد» به مرگ صاحبش در آن گفته شده بالتبع صـلاحیت کنیزک، چون آزاد شده، برای ارث بردن از فرزندش که مرده استنباط می شود.

حکم «ام ولد» در فقه شیعه، آزاد شدن او است بر فرزندش اگر مرده را وارثی دیگر نباشد و اگر وارثی دیگر داشته سهم فرزند از مادر قهرا آزاد می شود و سـهم وارث یا وارثان دیگر را فرزنـد باید بپردازد پس اگر پدر را مالی مانده باشد که سـهم فرزند از آن به اندازهٔ قیمت سهم یا سهام وارث یا وراث دیگر شود با سهم فرزند از آن مال مادر آزاد می شود و گر نه بر فرزند لازم است برای اداء قیمت

باقی سهم، یا سهام وارثان، سعی و کسب کند به آنان بپردازد تا مادر بکلی آزاد گردد بنا باین عقیده منع عروه از ارث بردن «ام ولد» از فرزند متوفی خود بی مورد است چه مادر چنین فرزندی قهرا آزاد است و آزاد هم ارث می برد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۷۸

و از ایشان حدیث روایت کرده که از آن جمله است عبد اللّه عمر، و انس بن مالک، و سهل بن سعد، و سائب بن یزید، و عبد اللّه بن ثعلبه، و ابو امامه بن سهل بن حنیف و عبد اللّه بن عامر بن ربیعه و و و و و گفته شده است که زهری عبد اللّه زبیر و حسن و حسین رضی اللّه عنهم را هم دیده و از ایشان هم حدیث شنیده.

و گروهی از تابعان از زهری روایت کرده اند از آن جمله است از اهل حرمین و حجاز، عمرو بن دینار و یحیی بن سعید انصاری و برادرش سعد و عراک بن مالک و هشام بن عروه و موسی بن عقبه و صالح بن کیسان و و و و. و عمر بن عبد العزیز و محمد بن منکدر و ابو الزناد و عبد اللّه بن ذکوان و جمعی دیگر از اهل حرمین و از آن جمله است از اهل عراق عبد اللّه بن عمیر و حکم بن عیینه و عطاء بن سائب و و و ایوب سختیانی و و و و. و از اهل واسط و جزیره و شام و مصر: منصور بن زاذان و عبد الکریم جزری و مکحول شامی و ابراهیم بن ابی عبله و عطاء خراسانی و ثور بن یزید و

یزید بن ابی حبیب مصری و و و.

ابو نعیم در «حلیه» (طیّ ترجمهٔ علی بن حسین (ع)- جزء سیم صفحه ۱۳۵-) به اسناد از ابن شهاب زهری مطلبی را نقل کرده که مناسب است در اینجا آورده شود.

ابن شهاب این مضمون را گفته است:

«روزی که عبد الملک مروان، علی بن حسین را از مدینه به شام حمل نمود و او را در غل و زنجیر آهنین مقیّد ساخت و گروهی نگهبان بر او موکّل کرد من اذن خواستم که به سلام او بروم. اذن داده شد. من رفتم. او در قبّه ای بود و بر پاهایش بند و بر دستهایش غل نهاده بودند. من از دیدن آن وضع گریستم و گفتم: دوست داشتم که من به جای تو بودم و تو سالم و فارغ بودی. گفت: ای زهری آیا چنان پنداری که آن چه بر دست و پا و گردنم می بینی مرا غمگین و اندوهناک دارد. هان بدان که اگر اراده می کردم و می خواستم اینها بر من نمی بود.. آن گاه دو دست خود را از غل و دو پایش را از بند بیرون آورد و گفت: ای زهری ناراحت نباش من دو منزل از مدینه را بدان وضع که دیدی، با ایشان نگذشتم.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۷۹

«بیش از چهار شب از این دیدار نگذشته بود که نگهبانان و موکّلان به مدینه در آمدند و علی بن حسین را جستجو می کردند و او را نیافتند. من از ایشان پرسیدم که چه رخ داده؟ گفتند: در یکی از منازل میان راه پائین آمده بودیم و در اطراف او بودیم و نمی خوابیدیم و از او مراقبت و محافظت می کردیم

چون صبح شد دیدیم در میان محمل او جز آهنهای غل و زنجیر چیزی نیست.

«از این واقعه چندی گذشت من به نزد عبد الملک رفتم. مرا از علی بن حسین پرسید او را خبر دادم. عبد الملک گفت: روزی که اعوان و موکّلان او را در محمل نیافتند همان روز او بر من در آمد و گفت: مرا با تو چه افتاده است؟ گفتم: نزد من باش. پاسخ داد: دوست ندارم و نمی خواهم. این بگفت و بیرون شد. به خدا سوگند مرا سر تا پا لرزه گرفت و به هراس و بیم دچار شدم.

«گفتم: یا امیر المؤمنین علی بن حسین در آن مقام و صدد نیست که تو می پنداری او به خویشتن مشغول است و بکار دیگران کاری ندارد. عبد الملک گفت: چه نیکو است شغل مثل او و چه خوب و پسندیده است آن چه وی بدان مشغول گردیده است».

به گفتۀ ابو نعیم هر وقت زهری به یاد علی بن حسین (ع) می افتاده و نام او را می برده گریه می کرده و می گفته است: «زین العابدین».

باز هم ابو نعیم (در همان کتاب و همان جزء (صفحه ۱۴۱) در طیّ ترجمه علی بن حسین (ع) به اسناد از سفیان بن عیینه از زهری آورده که گفته است:

«دخلنا علی علیّ بن الحسین بن علیّ فقال: فی م کنتم؟ قلت له:

تذاکرنا الصّوم فاجمع رایی و رأی اصحابی علی انّه لیس من الصّوم شی ء واجب الّا صوم شهر رمضان.

«فقال: یا زهری لیس کما قلتم. الصّوم علی اربعین وجها: عشره منها واجبه کوجوب شهر رمضان و عشره منها حرام و اربعه عشر خصله صاحبها بالخیار:

ان شاء صام و ان شاء

افطر..

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۳۸۰

قلت: فسّرهنّ يا ابن رسول اللّه. قال: امّا الواجب.. «۱» و امّا الّذى صاحبه بالخيار.. «۲» و امّا صوم الإذن.. «۳» و امّا صوم الحرام.. «۴» و امّا صوم الإباحه و امّا صوم المريض و صوم المسافر فانّ العامّه اختلفت فيه: فقال بعضهم: يصوم و قال قوم: لا يصوم. و قال قوم: ان شاء صام و ان شاء افطر. و امّا نحن فنقول فى الحالين جميعا فان صام فى السفر و المرض فعليه القضاء قال اللّه عزّ و جلّ: فَعِدَّةٌ مِنْ أَيّامٍ أُخَرَ*».

در ختام ترجمۀ زهرى روايتى كه به اسناد از او در «اسد الغابه» آورده شده نقل مى گردد.

در قاموس الرّجال در ترجمۀ «ابو جنيده (جلد دهم صفحه ۳۵) بنقل از كتاب «اسد الغابه» تأليف ابن اثير جزرى آورده كه در آن كتاب در ترجمۀ جندع انصارى چنين آمده است (مضمون):

«ابو احمد عسكرى به اسناد از عماره بن يزيد از عبيد اللّه بن علاء از زهرى از سعيد بن جناب از ابى عنفوانۀ مازنى روايت كرده كه گفته است: ابا جنيده، جندع بن عمرو، را شنيدم كه گفت: از پيغمبر (ص) شنيدم كه مى گفت: «من كذب علىّ متعمّدا فليتبوّأ مقعده من النّار» و باز شنيدم، و گر نه گوشهايم كر شود، كه چون از حجّه الوداع برگشته و به غدير خم رسيده و فرود آمده بود ميان مردم بپا ايستاد و دست علىّ را گرفت و گفت: من كنت مولاه فهذا وليّه اللّهمّ و آل من والاه و عاد من عاداه..»

«باز صاحب قاموس الرجال در ترجمۀ زهرى (همان جلد صفحه ۲۸۶) چنين آورده است:

«و مرّ، فى «ابى جنيده»، روايه ابى

احمد العسکری عن عبید اللّه بن العلا

---

(۱) برای رعایت اختصار نقطه گذاری شد. طالب اطلاع کامل بر این تفاصیل می تواند بکتاب «حلیه» مراجعه کند.

(۲) برای رعایت اختصار نقطه گذاری شد. طالب اطلاع کامل بر این تفاصیل می تواند بکتاب «حلیه» مراجعه کند.

(۳) برای رعایت اختصار نقطه گذاری شد. طالب اطلاع کامل بر این تفاصیل می تواند بکتاب «حلیه» مراجعه کند.

(۴) برای رعایت اختصار نقطه گذاری شد. طالب اطلاع کامل بر این تفاصیل می تواند بکتاب «حلیه» مراجعه کند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۸۱

عن الزّهری بإسناده عن ابی جنیده: انّ النبیّ (ص) فی غدیر خم اخذ بید علی (ع) و قال: «من کنت مولاه فهذا ولیّه. الخ. و فی خبره: قال عبید اللّه فقلت للزّهری: لا تحدّث بهذا بالشّام و أنت تسمع مل ء اذنیک سبّ علیّ علیه السلام.

فقال:

«و اللّه انّ عندی من فضائل علیّ (ع) ما لو تحدّثت بها لقتلت».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۸۲

– ۶– عبد اللّه بن ذکوان

ابو الزّناد عبد اللّه بن ذکوان «۱» مولی رمله، دختر شیبه بن ربیعه بن عبد شمس، کنیه اش ابو عبد الرحمن است لیکن به «ابو الزناد» شهرت یافته و این کنیه بر او غالب گردیده است.

گفته شده (بنقل ابو اسحاق) که ذکوان برادر ابو لؤلؤه کشندهٔ عمر بن خطّاب (رض) بوده است سال وفات ابو الزناد را سال یک صد و سی (۱۳۰) نوشته اند.

ذهبی، بنقل ممقانی، چنین افاده کرده است:

«ابو عبد الرحمن که همان امام ابو الزّناد مدنی مولی بنی امیه و پسر ذکوان برادر ابو لؤلؤه قاتل عمر می باشد ثقه و حجت است و در ماه رمضان از سال یک صد و سی و یک (۱۳۱) به مرگ مفاجات در گذشته است» ابو اسحاق

و ابن خلّكان، و غير اين دو، چنين آورده اند:

«روايت است كه ابو الزّناد بر هشام بن عبد الملك براى حساب ديوان مدينه وارد شد هشام از ابن شهاب، زهرى، پرسيد كه:

«عطاء اهل مدينه در كدام ماه به ايشان اعطاء مى شده؟» زهرى پاسخ داده است: «نمى دانم».

«پس از ابو الزّناد پرسيده او گفته است: «در ماه محرّم بوده است» «هشام به ابن شهاب گفته است: «اين علمى است كه امروز آموختى»

---

(۱) در بيشتر مواضع با ذال نوشته شده است. ضبط صحيح آن را در جايى نديده ام.

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۳۸۳

«ابن شهاب پاسخ داده است: مجلس خليفه شايستۀ آنست كه در آن، علم استفاده و اندوخته شود» آل بحر العلوم (سيد محمد صادق) در تعليقه اى كه بر «عبد اللّه بن ذكوان» از رجال شيخ زده چنين افاده كرده است:

«ابن حجر در «تهذيب التّهذيب» از وى بدين گونه ياد كرده است:

«عبد اللّه بن ذكوان قرشى ابو عبد الرحمن معروف به ابو زناد مولى رمله، و به قولى مولى عائشه، دختر شيبه بن ربيعه است بعضى هم گفته است: مولى عائشه دختر عثمان و هم گفته شده است مولى آل عثمان است. و به قولى پدرش ذكوان برادر ابو لؤلؤ قاتل عمر بوده.. خليفه و غير او گفته اند ابو الزناد در ماه رمضان از سال يك صد و سى (۱۳۰) به سنّ ۶۶ سالگى وفات يافته است. ابن سعد نيز چنين گفته و اين را هم افزوده كه ابو الزّناد «ثقه» كثير الحديث، فصيح، بصير به عربيّت، عالم و عاقل بوده است.

ابن معين و غير او وفات ابو الزّناد را به سال يك صد و سى (۱۳۰) دانسته قولى

هم به یک صد و سی و یک (۱۳۱) هست. ذهبی نیز در «میزان الاعتدال» ابو الزناد را یاد کرده است» ابن حجر عسقلانی در کتاب «لسان المیزان» (جلد ششم در «کنی المتفرّقات» صفحه ۷۹۴-) چنین آورده است:

«ابو الزّناد الاموی مولاهم المدنی یکنی ابا عبد الرحمن هو عبد اللّه بن ذکوان کان احد الأئمّه. عن انس و ابن عمر و عمر بن ابی سلمه مرسلا، و عن الاعرج فاکثر و ابن المسیّب و طائفه. و عنه موسی بن عقبه و عبید اللّه بن عمر و مالک و اللّیث و السّفیانان و خلق» خطیب بغدادی (ذیل ترجمه محمد بن عبد الرحمن «۱» بن ابی الزناد (جلد دوم

---

(۱) ابن ندیم در ترجمهٔ عبد الرحمن بن ابو زناد چنین آورده است: «من فقهاء المحدثین و توفی ببغداد سنه اربع و سبعین و مائه و له من الکتب: کتاب الفرائض. کتاب رای الفقهاء السبعه من اهل المدینه و ما اختلفوا فیه».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۸۴

صفحه ۳۰۶) به اسناد از مصعب زهری آورده که گفته است: «کان ابو الزّناد احسب اهل المدینه، و ابنه و ابن ابنه» و همو به اسناد از ابو الزّناد از اعرج از ابو هریره از پیغمبر (ص) روایت کرده است:

«لا عدوی و لا هامه و لا صفر، و اتقوا المجذوم کما یتّقی الأسد».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۸۵

- ۷- ربیعه الرأی

ابو عثمان ربیعه بن ابی عبد الرحمن، فرّخ، مولی تیم بن مرّه معروف به «ربیعه الرأی».

«ربیعه به گفتهٔ ابو اسحاق، از اصحاب پیغمبر (ص)، انس بن مالک و سائب بن یزید و از تابعان، عامهٔ ایشان را ادراک کرده است. در مجلس درس ربیعه چهل تن

حضور می یافته و استفاده می کرده اند. مالک بن انس از جمله شاگردان او بوده است.

واقدی وفات ربیعه را در سال یک صد و سی و شش (۱۳۶) دانسته و ابن ندیم نیز بر همین قول است.

خطیب در کتاب «تاریخ بغداد» قولی را که وفات ربیعه را به سال یک صد و سی ۱۳۰ دانسته نقل کرده و پس از آن گفتهٔ کسانی را که وفات او را به سال یک صد و سی و شش گفته اند اصح شمرده است.

ابن خلّکان در ترجمهٔ ربیعه، این مفاد را یاد کرده است:

«فقیه اهل مدینه، گروهی از صحابه را ادراک کرده و مالک بن انس از او علم فرا گرفته است. بکر بن عبد اللّٰه صنعانی گفته است.

«نزد مالک بودیم و او ما را از ربیعهٔ رای، حدیث می گفت و ما از او می خواستیم که از ربیعه زیادتر حدیث گوید. روزی بما گفت: با ربیعه چه کار دارید؟ ربیعه در آن خانه خوابیده است. ما بسوی ربیعه رفتیم و او را از خواب برانگیختیم و گفتیم:

آیا تو ربیعه بن ابی عبد الرحمن هستی؟ گفت: آری. گفتیم: ربیعه بن فرّخ؟ گفت:

آری. گفتیم: ربیعهٔ رای؟ گفت: آری. گفتیم: تو همانی که مالک انس از تو

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۸۶

حدیث می کند؟ گفت: آری. گفتیم: پس چه شده که مالک به واسطهٔ تو بهره مند و کامیاب و تو خود بی بهره و ناکامی؟ گفت: آیا نمی دانید که مثقالی از دولت (بخت و اقبال) بهتر است از بار و خرواری از علم؟!» مالک پس از مرگ ربیعه چنین می گفته است: از آن زمان که ربیعه را زمان در رسید و مرد، فقه را شیرینی از

میان رفت» حافظ ابی بکر احمد بن علی مشهور به خطیب بغداد (متوفّی به سال ۴۶۳ ه. ق) در تاریخ خود آن چه در بالا از ابن خلّکان نقل شد آورده است «۱» مطالبی دیگر هم که بر عظمت علمی ربیعه و کثرت استعداد او دلالت دارد ذکر کرده است که قسمتی از آنها در اینجا نقل می گردد:

خطیب این مضمون را گفته است:

«ربیعه بعضی از اصحاب پیغمبر (ص) را ادراک کرده و هم اکابر تابعان را.

ربیعه در مدینه صاحب فتوی بوده است. وجوه مردم مدینه در مجلس درس او حاضر می شده اند» و به گفتهٔ خطیب و هم ابو اسحاق، چهل تن عمامه بسر در مجلس او حضور می یافته و از او می آموخته اند.

خطیب به اسناد از بزرگان اهل مدینه چنین آورده است:

«فرّخ (ابو عبد الرحمن) پدر ربیعه در زمان بنی امیّه جزء لشکری که به خراسان بسیج شده، بوده و به خراسان رفته است. در آن هنگام ربیعه در شکم مادر بوده است.

«فرّخ سی هزار دینار بزن خود، مادر ربیعه، سپرد. تصادف را این مسافرت بیست و هفت سال بطول انجامید چون به مدینه باز گشت بر اسبی سوار بود و نیزه ای بدست داشت از اسب به زیر آمد و با نیزهٔ خود در خانه را عقب زد و خواست وارد

---

(۱) شاید ابن خلکان هم از خطیب نقل کرده باشد. در این اوراق چون موقع نوشتن نخست کتاب ابن خلکان بنظر رسیده نقل هم از آن شد تا چنانکه در مقدمه جلد اول یاد کردم زحمت هر کس بحساب خود او محسوب و استفادهٔ از او به خود او منسوب گردد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۸۷

شود.

ربیعه بیرون تاخت و او را مانع شد و گفت: ای دشـمن خدا! آیا به منزل من هجوم می کنی؟ گفت: بلکه تو دشـمن خدایی که به خانه و بر حرم من وارد شده ای پس با هم دست به گریبان شدند هم سایگان اطلاع یافتند و مالک بن انس و مشـیخهٔ مدینه به یاری ربیعه آمدند. ربیعه داد می زد به خدا سوگند ترا رها نمی کنم تا به نزد حکومت برویم.

فرخ همین سخن را می گفت. داد و فریاد زیاد شد چون مالک رسید مردم آرام و خاموش شدند.

«مالک به فرّخ گفت: ای پیر مرد تو می توانستی به جایی دیگر بروی چرا می خواهی بـدین خانه درآیی؟ گفت: این خانـهٔ من است و من مولی بنی فلان هستم.

زنش از میان خانه این سـخن بشنید بیرون آمد و چون او را دید گفت: راست می گوید این شوهر من و این هم (ربیعه) پسر او و من است که هنگام رفتن شوهر به مسافرت، من باین حامله بودم پس هر سه به گردن هم دست افکنده و به گریه افتادند.

«فرّخ به منزل در آمـد و گفت: آیا این پسـر من است؟ زن گفت: آری. گفت نقـدی را که به تو امانت سپرده بودم بیاور و این هم چهـار هزار دینار دیگر است که با خود دارم. زن گفت: خواسـته را زیر خاک نهان کردم پس از چنـد روز دیگر بیرون می آورم و به تو رد می کنم.

«ربیعـه بمسـجد رفـت و در حلقه درس خـویش بنشـست و مالـک بن انس و حسن بن زیـد و ابن ابی علی لهـبی و مسـاحقی و اشراف اهل مدینه نزدش حاضر شدند و چشمهای مردم بوی دوخته شد.

در این هنگام زن به شوهر خود، پدر ربیعه، گفت: بیرون رو و در مسجد پیغمبر (ص) نماز بگزار. او بیرون شد و بمسجد رفت و نماز بگزارد.

گروهی انبوه دید حلقه زده اند بدانجا نزدیک شد. راه برایش باز کردند. ربیعه سر پایین انداخت به طوری که گویی او را ندیده است. پدر وی را درست نشناخت. پرسید:

«این مرد کیست؟» گفتند: «ربیعه بن ابی عبد الرحمن» گفت: خدا پسرم را بلند مرتبه ساخته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۸۸

«آن گاه به خانه باز گشت و بزن خویش گفت:

«پسر ترا به حالتی دیدم که هیچ یک از اهل علم و فقه را بدان حالت و منزلت ندیده ام.

«زن گفت: «اکنون بگو سی هزار دینار را بهتر می خواهی یا این جاه و مقام فرزند را؟» فرّخ گفت: «به خدا سوگند جز این نمی خواهم» زن گفت: پس بدان که من همه آن مال را در این راه صرف کرده ام! فرخ گفت: به خدا سوگند به جا خرج کرده و آن را نابود نساخته ای» باز خطیب به اسناد آورده است:

«ربیعه روزگاری دراز به عبادت می پرداخت و شب و روز نماز می گزارد تا از این کار دست کشید و با قوم نشست و برخاست کرد و با قاسم هم مجلس شد و با او به خردمندی سخن راند. قاسم چنان به ربیعه اعتقاد پیدا کرد که چون چیزی از او می پرسیدند می گفت: این را از ربیعه بپرسید. چون از قاسم چیزی پرسیده می شد اگر در کتاب خدا یا سنّت پیغمبر (ص) در آن باره دلیلی می دید پاسخ می داد و گر نه می گفت: این را از ربیعه یا سالم بپرسید.

باز همو به اسناد و

بـه طرقی از اشـخاص بزرگ، عبـاراتی در بـارۀ ربیعه آورده است از این قبیـل «مـا رأیت احـدا افطن من ربیعه» و «هـو صـاحب معضلاتنا و عالمنا و افضلنا» و «ما رأیت احدا اعلم من ربیعه الرّأی» باز هم بنقل خطیب:

«ربیعه با این که به «ربیعۀ رای» اشـتهار یافته بحدیث و سنّت نیز احاطه داشـته و احتیاط را رعایت می کرده. عبد العزیز بن ابی سلمه این مضمون را گفته است:

«چون به عراق وارد شـدم مردم عراق می گفتند: «حدّثنا عن ربیعه الرّأی» من گفتم: ای اهل عراق شـما می گویید: «ربیعه رای» در صورتی که: «لا و اللّه ما رأیت احدا احوط لسنّه منه»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۸۹

باز، بنقل از واقدی، آورده است: «و کان ثقه کثیر الحدیث و کانوا یتّقونه لموضع الرّأی».

باز به اسناد از مالك بن انس آورده که مالك چنین گفته است:

«هنگامی که ربیعه می خواست به عراق برود بمن گفت: «ان سـمعت انّی حـدّثتهم شـیئا او افتیتهم فلا تعدّنی شـیئا» و چنین کرد زیرا چون به عراق رفت در خانه نشـست و با کسـی معاشـرت نکرد و حـدیثی نگفت و فتوائی نـداد تا به مـدینه برگشت» ربیعه علاوه بر مقام فقه و فضل در فضـیلت سـخاء هم بلند پایه بوده است. باز خطیب این مضمون را آورده است که چهل هزار دینار بر یاران و شاگردان خود انفاق کرده! و حتی به اسناد از ابن زید چنین روایت کرده است:

«و صار ربیعه إلی علم و فضل و ما کان بالمدینه رجل واحد اسخی نفسا بما فی یدیه لصدیق او لابن صدیق او لباغ یبتغیه، منه..»

صاحب روضات این مضمون را گفته است:

«ربیعه بدان جهت «ربیعه

الرأی» خوانده شده و بدین عنوان شـهرت یافته است که باب عمل به قیاس و رأی را در احکام، نخستین کس بوده که به روی خود باز کرده و در بارۀ رأی و قیاس چیز نوشـته و به استناد این دو، به مردم فتوی گفته و مسائل را از این راه استخراج نموده و در تشیید مباحث آنها بمبالغه پرداخته است.

سخنانی از «ربیعه» نقل شـده از آن جمله این عبارت است: «السّاکت بین النّائم و الأخرس» گفته اند: ربیعه «کثیر الکلام» بوده و بدین جهت عبارت بالا را می گفته است.

ربیعه روزی در مجلس خود سـخن می گفته اعرابی که تازه از بادیه به مدینه آمده بود آنجا ایسـتاده و به سخنان او گوش داده است. ربیعه چون اعرابی را دیده که زمانی دراز بپا ایستاده و به سخنان او گوش فرا داشته چنان پنداشته که اعرابی را سخنان او خوش افتاده پس گفته است: ای اعرابی «ما البلاغه عندکم» اعرابی پاسخ

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۹۰

داده است: «الإیجاز، مع اصابه المعنی» ربیعه گفته است: عیّ و درماندگی در گفتار چیست؟ پاسخ آورده است «ما أنت فیه، مذ الیوم» آن چه تو امروز در آنی. ربیعه از این پاسخ شرمنده گشته است.

و هم از کلمات او است بنقل صاحب «روضات» از تاریخ حمد اللّه مستوفی:

«خمسه اقوام اعزّ الخلائق (یعنی انـدر هم) فی العـالم وجودا: عـالم زاهـد، فقیه صوفیّ غنیّ متواضع، فقیر شـاکر، شـریف سنّیّ» صاحب روضات پس از نقل این کلام چنین افاده کرده «مراد او از شریف، طبق اصطلاح قدیم سیّد علوی است. و شایسته چنان است که بر آن پنج که از ربیعه نقل شده این

پنج دیگر افزوده شود «سوقیّ متورّع و بدویّ فقیه و جمیل متعفّف و طمّاع عزیز و شاعر صادق» تا مجموع، عشرهٔ کامله باشد.

ابن ندیم در «الفهرست» چنین آورده است:

«.. و کان ربیعه بلیغا خطیبا اذا اخذ فی الکلام وصله حتی یملّ و یضجر قیل: انه تکلّم و عنده اعرابیّ فقال ربیعه: ما العیّ؟ قال الاعرابی: ما أنت فیه منذ الیوم!» و هم ابن ندیم گفته است:

«و عن ابی حنیفه اخذ (ربیعه) و لکنّه تقدّمه فی الوفاه. و لا مصنّف له نعرفه. رحمه اللّه» ابن عبد ربّه در «العقد الفرید» (جزء چهارم) قصهٔ اعرابی را باین مضمون آورده است:

«روزی ربیعه سخن می گفت پس پر گفت و از پرگویی خود خوشش آمد.

اعرابی پهلوی او نشسته بود ربیعه به او رو کرد و گفت «ما تعدّون البلاغه عندکم یا اعرابیّ؟» اعرابی پاسخ داد «حذف فضول الکلام و ایجاز الصّواب» ربیعه پرسید «فما تعدّوا العیّ (درماندگی در سخن)؟» گفت «ما کنت فیه منذ

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۹۱

الیوم» پس چنان خاموش شد که گویا دهانش بسته شد» سید محسن عاملی در کتاب اعیان الشیعه (جزء ۳۱- صفحه ۱۸۲) این مضمون را آورده است:

«کشّی در ترجمهٔ زراره روایت کرده که زراره گفته است: «در مدینه به حلقه درسی درآمدم که عبد اللّه بن محمد و ربیعهٔ رای در آن بود عبد اللّه بمن گفت: ربیعه را از مسائلی که در آنها با وی اختلاف دارید بپرس. من گفتم: «انّ الکلام یورث الضّغائن» ربیعه شنید و مرا گفت: بپرس. من پرسیدم پیغمبر (ص) شراب خوار را با چه می زد؟

ربیعه گفت با شاخه و چوب و درخت و با نعل. پس گفتم:

اگر امروز کسی شراب بیاشامد و به نزد حاکم آورده شود با چه زده می شود؟ گفت: حاکم او را با تازیانه می زند چون عمر با تازیانه زده است. عبد اللّه گفت: یا سبحان اللّه! پیغمبر (ص) با شاخه و چوب و عمر با تازیانه!! پس آن چه پیغمبر کرده ترک می شود و آن چه عمر کرده گرفته و مورد عمل!!»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۹۲

– ۸– ابو عبد اللّه بن یزید

ابو عبد اللّه بن یزید بن هرمز.

«این ابو عبد اللّه را جز در کتاب طبقه الفقهاء ترجمه ای ندیده ام و در آنجا هم تاریخ حیات او روشن نشده لیکن تصریح شده که مالک بن انس، فقه را از او گرفته و در بارۀ استاد می گفته است:

«کان من اعلم النّاس بما اختلف النّاس فیه من هذه الاهواء» گویا مراد مالک از «هذه الاهواء» همان رای و قیاس باشد که در نظر او مذموم می بوده است.

چنانکه در ترجمۀ حسن بن محمّد حنفیّه فقیه مدینه اشاره شد معلوم می شود از زمان این طبقۀ از فقیهان فرا گرفتن مسائل مختلف فیه فقهی میان فقیهان، معمول و متداول شده است و این کار برای فقیه محقّق در هر دوره لازم بوده و هست تا در پیرامن آراء و اقوال مختلف تحقیق کامل بعمل آید و عقیده و رای صحیح از مدارک و ادلۀ فقهی استخراج و استنباط گردد.

ابو اسحاق پس از یاد کردن این اشخاص کسانی دیگر مانند علی بن الحسین و فرزندش محمد بن علی باقر العلوم (ع) «۱» و عبد الملک مروان و عمر بن عبد العزیز و یحیی بن سعید بن قیس انصاری را نیز در عداد فقیهان مدینه و در این طبقه

یاد کرده و پس از این قسمت که به دورهٔ تابعان از فقهاء مدینه اختصاص داده چنین گفته است:

«از این پس فقه به طبقهٔ سیّم انتقال یافت»

---

(۱) ترجمهٔ حال این دو بزرگوار (که حتی نسبت به فقیهان طبقهٔ نخست هم سمت برتری و سروری می داشته اند) با تعیین اصحاب مهم ایشان در محل خود به تفصیل خواهد آمد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۹۳

طبقهٔ سیم از فقیهان مدینه

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۹۴

طبقهٔ سیم از فقیهان مدینه ابو اسحاق در این طبقه پنج کسرا نام برده و در بارهٔ هر یک مختصری آورده است.

آن پنج فقیه را که ابو اسحاق یاد کرده عبارتند از:

۱- ابن ابی ذؤیب قرشی متوفّی به سال ۱۵۸ ه ق (یا ۱۵۹) ۲- ما جشون متوفّی به سال ۱۶۰ ۳- ابن ابی سبرهٔ قرشی متوفّی به سال ۱۷۲ ۴- کثیر بن فرقد؟

۵- مالک بن انس اصبحی «۱» متوفّی به سال ۱۷۹ مالک بن انس چون یکی از ائمهٔ چهار گانهٔ اهل تسنّن است که در بارهٔ هر کدام از ایشان در محلّ خود به تفصیل سخن به میان خواهد آمد در این موضع بحث در پیرامن شرح حال و بیان مقام فقهی وی زائد است و به محل خود موکول می گردد لیکن معرفی چهار تن دیگر، که ابو اسحاق ترجمهٔ آنان را بسیار به اختصار برگزار کرده، در این محل آورده می شود و با شرحی متناسب با این اوراق در بارهٔ ایشان بحث بعمل می آید.

---

(۱) «و الاصبحی بفتح الهمزه و سکون الصاد المهمله و فتح الباء الموحده و بعدها حاء مهمله. هذه النسبه إلی ذی اصبح و اسمه الحارث بن عوف بن.. و هو من یعرب

بن قحطان.. و هی قبیله کبیره بالیمن و إلیها تنسب السیاط الاصبحیه» (تاریخ ابن خلکان)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۹۵

– ۱– ابن ابی ذؤیب

ابو الحارث محمد بن عبد الرحمن بن مغیره بن حارث ابن ابی ذؤیب قرشی.

ابن ابی ذؤیب به گفتهٔ ابو اسحاق، در کوفه، بقول احمد به سال یک صد و پنجاه و نه (۱۵۹) و بقول ابن ابی فدیک به سال یک صد و پنجاه و هشت (۱۵۸) در گذشته است و هنگامی که ابو جعفر، منصور، مالک بن انس را از باقی ماندگان مشیخهٔ مدینه پرسیده مالک سه کسرا یاد کرده است:

ابن ابی ذؤیب و ابن ابی سلمه و ابن ابی سبره.

شیخ طوسی در رجال خود (در طی تعدید اصحاب صادق، ع، چنین عنوان کرده است:

«محمّد بن عبد الرحمن بن.. ابن ابی ذؤیب المدنی، ابو الحارث، اسند عنه (یعنی عن الصّادق) مات ابن ابی ذؤیب سنه سبع و خمسین و مائه» خطیب در تاریخ (جلد دوم– صفحه ۲۹۶– ۳۰۵) شرح حال محمد بن عبد الرحمن را به تفصیل، نسبه، آورده و همه جا او را بعنوان ابن ابی ذؤیب (نه ابی ذؤیب) قرشی مدنی یاد کرده و گفته است:

«ابن ابی ذئب از عکرمه مولی ابن عباس و نافع مولی ابن عمر، و..

و ابو الزناد و محمد منکدر و ابن شهاب زهری و جز اینان سماع داشته و فقیهی صالح و ورع بوده امر بمعروف و نهی از منکر می کرده مهدی، خلیفهٔ عبّاسی، او را ببغداد خواسته و در آنجا حدیث می گفته و هنگام باز گشت به مدینه در کوفه در گذشته است.

«کسانی که از ابن ابی ذئب روایت کرده اند سفیان ثوری و وکیع و یزید

بن

هارون و عبد اللّه بن مبارك و یحیی بن سعید قطان.. و گروهی دیگر بوده اند. فقیه اهل مدینه بوده است.

«ابن ابی ذئب سال هشتاد (۸۰)، سیل جحاف «۱» ولادت یافته.. احمد حنبل می گفته است:

ابن ابی ذئب به سعید بن مسیّب شبیه است و چون از احمد پرسیده شده که آیا ابن ابی ذئب را خلف و مانندی در بلادش هست؟ پاسخ داده است: نه در بلاد خود و نه در بلاد دیگر او را کسی مانند نیست. و هم احمد می گفته است: ابن ابی ذئب «ثقه» و «صدوق» و افضل از مالك بن انس بوده است» ابن ابی ذئب در امر بمعروف و نهی از منکر سخت بی پروا بوده و بطور کلّی در آراء و عقائد خویش متصلّب و متعصب بوده است» باز خطیب آورده است:

«مهدی، خلیفهٔ عباسی، در سفر حجّ به مدینه و بمسجد پیغمبر (ص) در آمد کسانی که در مسجد بودند همه، بدون استثناء تکریم و تجلیل او را بپا خاستند جز ابن ابی ذئب. مسیّب بن زهیر او را گفت: امیر المؤمنین است بپا خیز. پاسخ داد:

«انّما یَقُومُ النّاسُ لِرَبِّ الْعالَمِینَ» مهدی چون این سخن بشنید مسیّب را فرمود او را واگذار که از گفتهٔ او موهای سرم راست شد» باز به اسناد از ابو نعیم آورده که چنین گفته است: سالی که منصور خلیفهٔ عباسی به حجّ رفت من هم که عمرم، در آن وقت، بیست و یک سال بود حجّ می کردم، ابن ابی ذئب و مالك بن انس با منصور بودند. ابن ابی ذئب را خواست و نزدیک

---

(۱) «سیل جحاف، بالضم، سیلی که زمین

را بکاود و ببرد هر چه هست.. جحفه:

جایی میان مکه و مدینه که میقات اهل شام است و نام آن جای «مهیعه» بوده فاجحف السیل بأهلها فسمیت جحفه». (صراح اللغه)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۹۷

غروب بود که او را با خود بر «دار الندوه» نشاند و پرسید در بارهٔ حسن بن زید بن حسن بن فاطمه چه می گویی؟ پاسخ داد: حسن سخت طالب عدل و عامل آن است.

«دو، یا سه، بار پرسید در بارهٔ من چه می گویی؟ پاسخ داد: سوگند به پروردگار این خانه، که تو ستمگر و جائری. پس ربیع دست انداخت و ریش ابن ابی ذئب را گرفت و منصور، ربیع را ناسزا و درشت گفت و فرمود آن را رها سازد و سیصد دینار به ابن ابی ذئب داد.

باز دیگر ابن ابی ذئب، منصور را گفته است:

«یا امیر المؤمنین مردم به هلاکت رسیده اند اگر از آن چه از «فی ء» در دست داری به ایشان بدهی به جا است. منصور گفته است: اگر من مرزها را محکم نمی ساختم و لشکرها نمی داشتم و نمی فرستادم هر آینه تو در خانه ات ایمن نبودی و بر فراشت کشته می شدی.

ابن ابی ذئب گفته است:

همانا مرزها را سخت نگهداشته و لشکرها فراهم آورده و کشورها گشوده و عطایای مردم را هم به آنان بخشیده و داده آن کس که از تو بهتر بوده است.

منصور گفت: وای بر تو! او کیست؟ گفت: عمر بن خطّاب. منصور سر به زیر افکند و در حالی که مسیّب با شمشیر بدست و مالک بن هیثم را عمود در کف بود و آنجا حضور داشتند به آزار ابن ابی ذئب فرمان نداد و متعرّض

وی نشد.

عبد الصّمد «۱» از جانب منصور عامل مـدینه بود و یکی از قرشـیان را به زنـدان افکند و بر او سـخت گرفت برخی از نزدیکان محبوس نامه به منصور نوشت و شکایت بوی برد

---

(۱) عبـد الصـمد بن علی بن عبـد اللّه بن عباس عم ابو العباس سـفاح و منصور به سال یک صـد و چهار (۱۰۴) تولد یافته و به سال یک صد و هشـتاد و پنج در بغداد وفات یافته و هارون بر او نماز گزارده. خطیب بغداد در ترجمهٔ او نقل کرده که «و کان عظیم الخلق و کانت اسنانه صمتا، قطعه واحده من فوق و قطعه واحده من اسفل!»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۹۸

منصور کس به مدینه فرستاد و دستور داد در آنجا گروهی از علماء را با خود به زندان ببرد تا وضع را ببینند و به او بنویسند.

فرسـتاده چون به مـدینه رسـید مالک بن انس و ابن ابی ذئب و ابن ابی سبره و چند تن دیگر از علماء را با خود به زندان برد تا حال را ببینند آن گاه به ایشان گفت: آن چه می بینید بنویسید.

از آن طرف عبد الصمد که از دستور منصور آگاه شده دستور داده بود زندان را آب و جارو زدند و کند و زنجیر را از زندانی برداشـتند و جامه بر او پوشاندند و با این وضع، فرسـتادهٔ منصور و علماء را بدانجا بردند علماء شـروع کردند به نوشـتن شهادت ابن ابی ذئب گفت: شهادت مرا ننویس من خود بدست خود شهادت خویش را خواهم نوشت.

پس نوشتند: زندانی را نرم و گرم و با حالتی خوب و خوش دیدیم.. و از این گونه

عبارات. آن گاه نامه به ابن ابی ذئب داده شد چون خواند، مالك را گفت:

مداهنه، و چنین و چنان، کردی و دنبال هوی رفتی لیکن بنویس: زندانی تنگ، و امری سخت دیدم.. و سختی حبس و بدبختی محبوس را شرح داد.

نامه برای منصور فرستاده شد. منصور آهنگ حجّ را از مدینه گذشت و ایشان را خواست چون بر او در آمدند سخنان خود را یاد می کردند و ابن ابی ذئب سختی و تنگی زندان و سخت گیری عبد الصمد و اذیّت و آزار او را به زندانیان.

منصور را رنگ چهره از شنیدن این سخنان دگرگون می شد و خشمناك بر عبد الصمد می نگریست.

«حسن بن زید گفته است: من چون حال را بدین گونه دیدم ترسیدم که بر عبد الصمد به عجله فرمانی رود پس فرو نشاندن خشم منصور و نرم ساختن او را چنین گفتم:

آیا این مرد، ابن ابی ذئب، از هیچ کس خرسند و راضی می شود؟!

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۹۹

ابن ابی ذئب چون این بشنید گفت: به خدا سوگند اگر وضع ترا از من بپرسد او را آگاه می سازم.

منصور گفت: می پرسم و بگو. پاسخ داد:

یا امیر المؤمنین چون حسن بر ما والی بود با ما چنین و چنان کرد. و در بارهٔ کارهای من سخن به درازا کشاند و مرا سخت خشمگین ساخت.

پس من به منصور گفتم: یا امیر المؤمنین آیا این مرد از کسی راضی می گردد؟

او را از خود بپرس.

منصور گفت: من ترا از وضع خویش می پرسم. گفت: مرا از این مپرس.

منصور گفت: ترا به خدا سوگند بگو مرا چه گونه می بینی؟ پاسخ داد: «اللّهمّ لا اعلمك الّا ظالما جائرا» «حسن گفته است:

«در این

هنگام منصور که عمودی در دست داشت از جا برخواست و نزدیک ابن ابی ذئب نشست و مرا یقین شد که او را خواهد کشت پس خود را جمع کردم و جامه امرا به خود گرفتم که مبادا خون او بمن برسد. لیکن منصور به او می گفت: «ای مجوسی! این گونه سخن با خلیفهٔ خدا در روی زمین می گویی؟!» این گفته را تکرار می کرد و او می گفت: «ای بنده خدا همانا تو مرا به خدا سوگند دادی. ای بندهٔ خدا تو مرا به خدا سوگند دادی» و آزار به او نرساند و پراکنده شدند.

«اعرابی استفتاء را نزد ابن ابی ذئب رفته و او را بطلاق زن وی فتوی داده پس اعرابی فرود آمده و به او گفت دقت و تامّل کن. گفت: کردم. پس اعرابی برگشت و می گفت:

اتیت ابن ابی ذئب ابتغی الفقه عنده فطلّق حبّی البتّ بتّت أنامله

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۰۰

اطلّق فی فتوی ابن بی ذئب حلیلتی و عند بن بی ذئب اهله و حلائله»

باز خطیب آورده است:

«ابن ابی ذئب همهٔ شبرا به اجتهاد در عبادت و اشتغال به نماز می بوده به طوری که اگر به او گفته می شده است که فردا رستاخیز به پاست او پیش از آن چه می کرده انجام نمی داده است.. و به سختی زندگانی می کرده و شامش نان و زیت بوده یک طیلسان و یک پیراهن داشته که تابستان و زمستان از آن استفاده می کرده و از مردان با صرامت و گفتار حقّ بوده.. و حدیث را حفظ می کرده و کتاب و جزوه ای که در آن نگاه کند نداشته است.

از موارد صرامت و حق گویی او است که، به

گفتۀ احمد بن حنبل، چون به او خبر رسیده که مالك بن انس به حدیث «البیّعان بالخیار» عمل نمی کند گفته است:

باید از مالک توبه خواسته شود و اگر توبه نکند گردنش را بزنند.

احمد گفته است: مالک حدیث را رد نکرده بلکه آن را بر مطلبی دیگر تأویل کرده است. مردی شامی از احمد پرسیده که مالك اعلم است یا ابن ابی ذئب؟

پاسخ داده است:

ابن ابی ذئب در علم برتر است از مالک و اصلح است در دین و اورع است در پارسایی و بپا دارنده تر است حق را در نزد سلاطین از مالك. زمانی ابن ابی ذئب بر ابو جعفر، منصور، در آمده و بی این که بیمی به خود راه دهد و ترسی از او داشته باشد حق را گفته و گفته است: ستم در دستگاه تو رایج و گسترده شد و حال این که تو ابو جعفری! در آخر هم خطیب قول ابن ابی فدیك را که وفات ابن ابی ذئب را به سال یک صد و پنجاه و هشت (۱۵۸) دانسته نقل کرده و قول ابو نعیم را که یک صد و پنجاه و نه (۱۵۹) دانسته صواب شمرده و سنّ او را هفتاد و نه (۷۹) و محل قبرش را کوفه گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۰۱

ابن ندیم، محمد بن اسحاق، کنیۀ محمد ابو ذئب را ابو عبد الرحمن گفته و در بارۀ وی این مضمون را آورده است:

«از فقیهان و از محدّثان است و شغل قضاء را می داشته و به سال یک صد و پنجاه و نه (۱۵۹) در گذشته است. از جمله تألیفات او است:

«کتاب السّنن» که بر

چند کتاب فقه از قبیل کتاب صلاه و طهارت و صیام و زکاه و مناسک و غیر اینها محتویست».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۰۲

– ۲– ماجشون

ابو عبد اللّه، عبد العزیز بن عبد اللّه بن ابی سلمۀ ماجشون.

ابو اسحاق در ترجمه ماجشون همین اندازه آورده که «ما جشون در سال یک صد و شصت (۱۶۰) در بغداد وفات یافته و در گورستان قریش به خاک رفته است» خطیب در تاریخ بغداد (جلد دهم- صفحه ۴۳۶-) از ابراهیم بن اسحاق نقل کرده که گفته است:

«ماجشون کلمه ایست پارسی و او بدین جهت این عنوان را یافته که دو گونه اش سرخ بوده پس به خمر (می) تشبیه شده و به پارسی بوی «مایگون» گفته اند (میگون) اهل مدینه این کلمه پارسی را تعریب کرده و او را «ماجشون» خوانده اند» ماجشون عالمی فقیه بوده که از مدینه ببغداد آمده و در آنجا سکنی گزیده و حدیث گفته تا وفات یافته است.

وی از گروهی زیاد مانند ابن شهاب زهری و محمد بن منکدر و عبد اللّه بن دینار و سلمه بن دینار و صالح بن کیسان و هشام بن عروه و.. سماع و روایت داشته و گروهی بسیار مانند لیث بن سعد و بشر بن مفضل و وکیع بن جراح و فضل بن رکین و بشر بن ولید و.. از او روایت دارند و بر روی هم مردم عراق بیشتر از او روایت دارند تا مردم مدینه.

خطیب، به اسناد، از ابن وهب آورده که گفته است:

«در سال یک صد و چهل و هشت به مکه مشرف بودم منادی را شنیدم که داد می زد «لا یفتی النّاس الّا مالک بن انس و عبد العزیز

بن ابی سلمه (ماجشون)»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۰۳

باز به اسناد از عبد الملک پسر ماجشون آورده که از قول پدرش چنین گفته است:

«مهدی (خلیفهٔ عبّاسی) مرا گفت: ای ماجشون هنگامی که یارانت، فقیهان، نابود شدند چه گفتی؟ من گفتم:

أ یا باک علی احبابه جزعا قد کنت احذر ذا من قبل ان یقعا

انّ الزّمان رای الف السّرور بنا فدبّ بالهجر فی ما بیننا و سعی

ما کان و اللّه شئوم الدّهر یترکنی حتّی یجرّعنی من غیظه جرعا

و لیصنع الدّهر بی ما شاء مجتهدا فلا زیاده شی ء فوق ما صنعا

بنا بنقل خطیب، ماجشون به سال یک صد و شصت و چهار (۱۶۴) در بغداد وفات یافته و مهدی، خلیفهٔ عبّاسی، بر او نماز گذاشته و در مقابر قریش دفن شده و او را کتب و تالیفاتی در «احکام» بوده است.

ابن ندیم در «الفهرست» (فن اول از هشت فنّ اخبار فقهاء) آنجا که اصحاب مالک بن انس را نام برده در ترجمهٔ عبد الملک بن عبد العزیز بن عبد اللّه بن ابی سلمهٔ ماجشون که به گفتهٔ او «من جلّه اصحاب مالک و له کتب فی الفقه..» چنین آورده است:

«و لقّبت ابا سلمه بذلک، سکینه بنت الحسین (ع). و الماجشون صبغ بالمدینه».

بنا باین گفته، «ماجشون» لقب ابو سلمه، جدّ عبد العزیز بوده نه لقب خود او و هم رنگی بوده در مدینه لیکن منافاتی نیست که نامیدن آن رنگ هم به مناسبت شباهت آن به می بوده پس کلمه از پارسی تعریب شده باشد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۰۴

شیخ طوسی در رجال خود (طیّ تعدید اصحاب صادق ع) چنین آورده است:

«عبد العزیز بن ابی سلمه (به اسقاط نام عبد

اللّه) الماجشون المدنی، الثّقه عند العامّه اسند عنه» اردبیلی در کتاب «جامع الرّواه» و تفرشی در «نقد الرّجال» عین عبارت شیخ را آورده و چیزی بر آن نیفزوده اند جز این که بعد از جملۀ «اسند عنه» حرف «ق» را که رمز به حضرت صادق (ع) و تعیین کننده مرجع ضمیر «عنه» می باشد آورده اند.

از آن چه ابن اثیر جزری در کتاب «اللّباب فی تهذیب الأنساب» آورده دانسته می شود که چنانکه یاد شد ماجشون لقب ابو سلمه «۱» بوده زیرا گروهی زیاد از سلالۀ او چه از اولاد یعقوب بن ابی سلمه و چه از اولاد عبد اللّه بن ابی سلمه بدین لقب خوانده و معروف شده اند.

ابن اثیر پس از این که گفته است (مضمون): «ماجشون: بفتح میم و کسر جیم و ضم شین معجمه و در آخر آن نونی لقب است برای ابو سلمه، یوسف بن یعقوب بن عبد اللّه بن ابی سلمۀ ماجشون، چون گونه هایش سرخ بوده و اهل مدینه گل سرخ را ماجشون می گویند این لقب را به او داده اند» چنین گفته است:

«ماجشون از محمد بن منکدر و سعید مقری و غیر این دو، روایت می کند.

محمد بن صباح و عراقیّون از او روایت می کنند. ماجشون به سال یک صد و هشتاد و سه (۱۸۳) یا هشتاد و چهار (۸۴) فوت کرده است.

«و عبد العزیز بن یعقوب بن ابی سلمه برادر او است که یحیی بن معین و

---

(۱) کلام ابن اثیر از چند جهت مورد تامل است و باید در بارۀ آن تحقیق شود: یکی همین است که ابو سلمۀ پسر را به پدر اشتباه کرده و لقب ماجشون برای ابو سلمه پدر است که

معاصر با سکینه بوده، نه پسر که به نام یوسف است و متوفی به سال ۱۸۳.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۰۵

یعقوب دورقی «۱» از این عبد العزیز روایت می کنند. و گروهی از این خاندان بدین لقب خوانده شده اند»

---

(۱) ابن اثیر در «اللباب..» (ذیل لغت الدورقی) این مضمون را آورده است: «بفتح اول» و سکون «واو» و فتح «راء» و در آخر آن قافی این نسبت بدو چیز است: یکی شهری است در پارس یا به قولی اصح در خوزستان که به آن «دورق» گفته می شود و دوم کسی را گفته اند که کلاههای دورقی می پوشیده اند. بشیر بن عقبهٔ ازدی که ساکن بصره بود و از ابن سیرین و.. روایت می کرده و هشیم و یحیی بن قطان و غیر این دو، از او منسوب است به اول.

و ابو یوسف، یعقوب بن ابراهیم.. عبدی مورد اختلاف است که به اول منسوب است یا به دوم. و گفته شده است که در آن زمان، کسی را که تنسک می داشته «دورقی» می گفته اند و پدر یعقوب مردی عابد و متنسک بوده از این رو بدین عنوان معروف شده و پسران او به مناسبت نسبت بوی.

یعقوب از هیثم بن بشیر روایت کرده و گروهی که از آن جمله است حسن بن سفیان از وی روایت کرده اند».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۰۶

- ۳- ابن ابی سبره

ابو بکر عبد اللّه بن محمد بن ابی سبرهٔ قرشی.

ابو اسحاق ترجمهٔ او را بدین مضمون آورده است:

«به سال یک صد و هفتاد و دو (۱۷۲) به سنّ شصت سالگی در گذشته از طرف ابو جعفر متصدی شغل قضاء بوده است.

و گفتهٔ مالک بن انس در بارهٔ او و ماجشون به

ابو جعفر از این پیش گذشت» ابن حجر در کتاب «لسان المیزان» (جلد ششم- باب من عرف بابیه صفحه ۸۲۶-) چنین آورده است:

«ابن ابی سبره: ابو بکر بن عبد اللّه بن عبد اللّه هو ابو بکر بن عبد اللّه بن محمد بن ابی سبره القرشی العامریّ اسمه عبد اللّه، او محمّد، عن عطاء و زید بن اسلم او صفوان بن سلیم، و عنه ابن جریج و عبد الرّزاق».

- ۴- کثیر

کثیر بن فرقد.

ابو اسحاق در ترجمهٔ او این مضمون را آورده است:

«ابن قاسم گفته است: مالك گفت:

«ما گروهی بودیم که استفاده از ربیعه را به محضر او حاضر می شدیم از میان ما

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۰۷

بس چهار کس گرامی و برگزیده شدند که اکبر ما را زود مرگ از میان برد- مقصودش کثیر بن فرقد است- و دوم، خود را دور و علم خویش را ضائع و نابود ساخت- عبد الرحمن بن عطاء- و سیم، خود را بأغالیط مشغول داشت و ملوك او را فاسد ساختند- عبد العزیز بن عبد اللّه ماجشون-» «ابن قاسم گفته است: مالك از گفتن چهارم خودداری کرد و به خاموشی گرایید و ما چنان دانستیم که مقصود او از چهارمین ایشان خودش می باشد» در بارهٔ ابن ابی سبره و کثیر بن فرقد در کتب مربوط، که در دست دارم و توانستم مراجعه کنم چیزی بیش از آن چه آورده شد بنظر نرسید.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۰۸

۲ فقیهان تابعی مکه و طبقات ایشان

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۰۹

فقیهان تابعی مکّه در دورهٔ تابعان، چند تن در مکّه بوده اند که زمام بیان احکام دین بدست آنان بوده و مرجع فقه و فتوی بشمار می رفته اند.

اینان به چهار طبقه دسته بندی شده اند:

۱- طبقهٔ اوّل از جمله کسانی که در طبقهٔ اوّل قرار گرفته اند ترجمهٔ اشخاصی، که در زیر نام برده شده اند، با رعایت تقدّم زمان وفات ایشان (بحسب قول به اقلّ)، به اختصار آورده می شود:

۱- مجاهد ۱۰۰ ۲- عکرمه ۱۰۵ ۳- عطاء ۱۱۴ ۴- عبد اللّه بن ابی ملیکه ۱۱۹ ۵- عمرو بن دینار ۱۲۶

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۱۰

طبقهٔ نخست از فقیهان تابعی مکه

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۱۱

طبقهٔ نخست از فقیهان تابعی مکّه

- ۱- مجاهد

ابو الحجّاج مجاهد بن جبر مولی مخزوم.

مجاهد به سال یک صد (۱۰۰)، بنقل از هیثم، و یک صد و دو (۱۰۲) بنقل از ابو نعیم، و یک صد و چهار (۱۰۴) بنقل از یحیی بن سعید قطّان وفات یافته است.

ابو اسحاق در بارهٔ مجاهد گفته است: «و کان من العلماء» و همو از قول حمّاد که مجاهد و عطاء و طاوس را دیده و ملاقات می داشته آورده است که «مجاهد، اعلم آنان بوده است» ابو نعیم پس از این که مجاهد را به عبارت «و منهم العالم الحبر، ذو الاحلام و الصّبر مجاهد بن جبر، صاحب التأویل و التفسیر و الاقاویل و التذکیر» عنوان کرده به تفصیل از سخنان وی در تفسیر و غیر آن و هم از روایات او نقل کرده است.

از جمله گفته های او است باین مضمون:

«قرآن را سه بار (و به نقلی سی بار!) بر ابن عباس عرضه داشتم و هر آیه را از وی می پرسیدم که در چه مورد و بچه گونه نزول یافته است» و هم از سخنان او است:

«ذهبت العلماء، فما بقی الّا المتعلّمون: و ما المجتهد فیکم الّا کاللّاعب فی من کان قبلکم».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۱۲

و از مجاهد این فتوی فقهی نقل شده است:

«أیّما امرأه قامت إلی الصّلاه و لم تغطّ شعرها لم تقبل صلاتها».

و از جمله روایات او است: ابو نعیم، به اسناد از او، از عبد اللّه عمر (رض) از پیغمبر صلّی اللّه علیه و سلّم آورده است:

«و الّذی نفسی بیده ما اطاع العبد ربّه، عزّ و جلّ، بشی ء افضل من حسن العقل.

و لا يقبل اللّه صوم عبد و لا حجّه و لا عمرته و لا صدقته و لا شيئا ممّا يكون فيه من انواع البرّ اذا لم يعمل بعقل.

و لو انّ جاهلا فاق المجتهدين فى العباده كان ما يفسد اكثر ممّا يصلح» باز ابو نعيم، به اسناد از مجاهد، از ابو هريره از پيغمبر (ص) آورده است:

«أمرت ان اقاتل النّاس حتّى يقولوا: لا اله الّا اللّه، فإذا قالوا:

لا اله الّا اللّه عصموا منّى دماءهم و أموالهم الّا بحقّها و حسابهم على اللّه، عزّ و جلّ» و از مجاهد در تفسير نقل شده كه «وَ ثِيابَكَ فَطَهِّرْ» يعنى «عملك فأصلح» و «وَ اتَّبَعُوا الشَّهَواتِ» يعنى «و ينزو بعضهم على بعض زناه فى الأزقّه» و «مِنَ النّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ» يعنى «الغناء».

به گفتۀ ابو نعيم، مجاهد از گروهى از علماء صحابه و اعلام ايشان، كه از جمله است: عبد اللّه عباس و عبد اللّه عمر و جابر بن عبد اللّه و ابو سعيد خدرى و ابو هريره و رافع بن خديج روايت كرده است. و گروهى از علماء تابعان و علماء امصار مانند طاوس و عطاء و عكرمه و ابو سعيد و عمرو بن دينار و ابو زبير و از علماء كوفه هم جمعى مانند حكم و سبيعى و منصور و اعمش و غير اينان از او روايت كرده اند.

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۴۱۳

صاحب قاموس الرجال در بارۀ مجاهد اين مضمون را آورده است:

«ابن قتيبه در «معارف» مجاهد بن جبر را از تابعان شمرده و گفته است:

مولى قيس بن سائب مخزومى بوده. مجاهد گفته است: آيۀ «وَ عَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعامُ مِسْكِينٍ» در شأن مولى من

نازل شده.

مجاهد به سال یک صد و سه (۱۰۳) وفات یافته. ابن ابی الحدید وی را به خوارج مائل دانسته است»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۱۴

– ۲– عکرمه

ابو عبد اللّه عکرمه (بر وزن زبرجه) مولی ابن عباس در سال یک صد و پنج (۱۰۵) (بنقل ممقانی از واقدی) و به سال یک صد و هفت (۱۰۷) به سنّ هشتاد سال به گفتۀ ابو اسحاق و منقول از ابو نعیم و به سال یک صد و پانزده (۱۱۵) بنقل از قتیبی وفات یافته است.

ممقانی از «ملحقات صراح» نقل کرده که عکرمه و کثیّر عزّه، شاعر مشهور، در سال یک صد و هفت (۱۰۷) در یک روز در گذشته اند از این رو مردم می گفته اند:

«مات افقه النّاس و اشعر النّاس فی یوم واحد» و عکرمه را هشتاد و چهار سال بوده است.

همین قسمت را ابن خلّکان از طبقات محمد بن سعد از قول واقدی از قول خالد بن قاسم بیاضی نقل کرده باین مضمون:

«عکرمه و کثیّر عزّه در سال یک صد و پنج (۱۰۵) در یک روز وفات یافتند و من خود هر دو را بعد از ظهر در موضع جنائز دیدم که نماز بر ایشان خوانده می شد و مردم می گفتند: افقه مردم و اشعر مردم در گذشتند» عکرمه از مردم مغرب و از بربر بوده هنگامی که ابن عباس از طرف علی (ع) والی بصره بوده حصین بن نمیر، عکرمه را بوی هبه کرده و او نام عکرمه را که نامی است عربی بر او نهاده و در تعلیم و تربیت وی جهدی فراوان به جای آورده تا بدان پایه رسیده که ابن عباس به او گفته است:

«انطلق فافت النّاس» برو به مردم فتوى بده.

عكرمه از حسن بن على (ع) و از عائشه و از عبد اللّه عباس و از عبد اللّه عمر و از عبد اللّه بن عمرو عاص و از ابو سعيد خدرى و از ابو هريره روايت كرده و زهرى

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۴۱۵

و عمرو بن دينار و شعبى و ابو اسحاق سبيعى و گروهى ديگر از او روايت كرده اند.

عكرمه از شهرى به شهرى منتقل مى شده: به خراسان و به اصفهان و بمصر و برخى ديگر از شهرهاى اسلامى مسافرت كرده است.

ابن خلّكان پس از اين كه در باره اش گفته: «.. و هو احد فقهاء مكّه و تابعيها..» چنين آورده است: «و قد تكلّم النّاس فيه لأنّه كان يرى رأى الخوارج..»

ابو نعيم در حليه (جلد سيم ص ۲۴۵) پس از اين كه عكرمه را بعنوان «و منهم مفسّر الآيات المحكمه..» ياد كرده برخى از آن چه در بالا ياد شد آورده و از جمله به اسنادش از عكرمه از ابن عباس روايت كرده كه ابن عباس به او اين مضمون را گفته است:

«برو و به مردم فتوى بده. پس اگر كسى ترا از «ما يعنى» (آن چه مقصود است) بپرسد او را فتوى گو و اگر از «ما لا يعنى» بپرسد فتوى مده. تو با فتوى دادن دو سيم بار مرا از فتوى دادن به مردم از دوشم برمى دارى».

قتاده در بارۀ عكرمه گفته است: «اعلمهم بالتّفسير» و جابر بن زيد مى گفته است «هذا عكرمه مولى ابن عباس، هذا اعلم الناس».

ابو نعيم به اسناد خود از حبيب بن ابى ثابت نقل كرده كه اين مضمون را گفته است:

«نزد من

پنج کس فراهم آمدند که مانند ایشان هیچ گاه نزدم جمع نخواهد شد.

عطاء و طاوس و مجاهد بن جبر و سعید بن جبیر و عکرمه. پس مجاهد و سعید به عکرمه رو آوردند و از تفسیر پرسش کردند و از هیچ آیه نپرسیدند مگر این که تفسیر آن را بیان کرد. چون سؤالات ایشان تمام شد عکرمه خود شروع کرد به این که می گفت: فلان آیه در فلان موضوع است و آن آیه دیگر در بارهٔ فلان مطلب و در فلان محل نازل شده است».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۱۶

- ۳- عطاء

ابو محمد عطاء ابن ابی رباح (بر وزن صباح).

عطاء به گفتهٔ ابو اسحاق: پدرش ابو رباح را نام، اسلم بوده در سال یک صد و چهارده (۱۱۴)، چنانکه از هیثم نقل شده، یا در سال یک صد و پانزده (۱۱۵) به سن هشتاد و هشت، چنانکه از واقدی منقول می باشد، در گذشته است. عطاء مولی فهر یا مولی جمح و، بتعبیر ابو اسحاق، از «اجلّاء فقهاء» بوده است.

از قتاده منقول است که «عطاء از همهٔ مردم به مناسک اعلم است» و از اوزاعی این مضمون حکایت شده که «عطاء روزی که از جهان در گذشت در نظر مردم محبوبترین و با جلالت ترین اهل زمین بود..»

ابن خلّکان پس از این که گفته است: عطاء از اجلّهٔ تابعان و فقیهان و زاهدان مکّه بوده و از جابر بن عبد اللّه انصاری و عبد اللّه بن عباس و عبد اللّه بن زبیر و گروهی بسیار از صحابه شنیده (استماع حدیث داشته) و عمرو بن دینار و زهری و قتاده و مالک بن دینار و اعمش و اوزاعی و

جمعی زیاد از او استماع داشته و روایت کرده اند چنین گفته است:

«و الیه و إلی مجاهد انتهت فتوی مکّه فی زمانها» از ابراهیم بن عمرو بن کیسان این مضمون، نقل شده است:

«در زمان بنی امیه به فرمان ایشان در میان حاجّ کسی فریاد می زد که جز عطاء بن ابی رباح دیگری نباید به مردم فتوی دهد» ابن خلّکان گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۱۷

«و نقل اصحابنا عن مذهبه انّه کان یری اباحه وطی الجواری به اذن اربابهنّ» و همو از کتاب «شرح مشکلات الوسیط و الوجیز» تألیف ابو الفرج عجلی نقل کرده است که:

«انّه کان یبعث بجواریه إلی ضیفانه» و خود چنین اظهار عقیده کرده که: بر فرض این که رأی او در فقه حلّیّت جواری باشد غیرت و مردانگی از چنین عملی امتناع دارد پس این کار از آن «سیّد امام» بسیار بعید می نماید!» شاعری در بارهٔ عطاء ابن ابی رباح دو بیت زیر را گفته است که خود ابن خلّکان نیز آن دو بیت را نقل کرده و شاید اگر دقّتی در آنها شده بود آن چه بنظر ابن خلّکان از آن «سیّد امام» بسیار بعید می نموده کمتر مورد استبعاد می شد بهر حال آن دو بیت چنین است:

سل المفتی المکّیّ هل فی تزاور و ضمّه مشتاق الفؤاد جناح؟

فقال: معاذ اللّه ان یذهب التّقی تلاصق اکباد بهنّ جراح!

عطاء را معمول بوده که در مسجد می نشسته و حلقهٔ درس و فتوی تشکیل می داده است «۱» از سلیمان رفیع نقل شده که این مضمون را گفته است:

«بمسجد الحرام وارد شدم دیدم مردم بر مردی گرد آمده و در پیرامنش فراهم شده اند چون پرسیدم دانستم عطاء

بن ابی رباح است که مانند غراب سیاه «۲» در آنجا

---

(۱) از اوائل دورهٔ صحابه بعضی از آنان در مسجد می نشسته و فتوی می داده اند لیکن عنوان رسمی نداشته و تدریس اصطلاحی بر آن اطلاق نمی شده (قضیهٔ اسامه بن زید بن اسامه که در زمان عمر در مسجد فتوی می گفته و عمر او را احضار کرده و در بارهٔ مسأله ای که راجع به غسل بوده تحقیق به میان آورده است در اوائل این جلد آورده شد)

(۲) عطاء علاوه بر این که رنگش سخت سیاه می بوده پایش لنگ و دستش شل و بینیش کوتاه و پهن و از یک چشم هم کور بوده و در آخر عمر از هر دو چشم نابینا شده است!

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۱۸

نشسته بود و مردم به دورش حلقه زده بودند».

ممقانی، عطاء را مولی ابن عباس و راوی از او دانسته و از رجال شیخ نقل کرده که عطاء را در عداد اصحاب علی (ع) آورده است.

محی الدین در کتاب «محاضره الابرار و مسامره الاخیار» به اسناد از اصمعی چنین افاده کرده است:

«هنگامی که عبد الملک در زمان خلافت خود، به مکّه بود روزی عطاء بر وی درآمد. عبد الملک بر تخت نشسته بود و بزرگان از هر قوم و قبیله در پیرامن تخت او بودند. چون عطاء را دید بپا برخاست و او را بر تخت خود نشاند و جلو او نشست و گفت: ای ابو محمد ترا چه حاجتی است؟ عطاء گفت:

«ای امیر در حرم خدا از خدا و رسول بترس و آنجا را عمارت کن و از خدا در بارهٔ فرزندان مهاجران و انصار بپرهیز چه تو به

واسطهٔ ایشان این مقام را یافته و بر این تخت نشسته ای. و خدا را نسبت به مرزداران در نظر دار چه این مجاهدان و سربازان، اسلام را حصار و مسلمانان را نگهبانان و پاسدارانند. و از کارها و اوضاع و احوال مسلمین خبر گیر و بازرسی کن چه تنها تو، مسئول هستی. و در حق کسانی (ارباب حاجات) که جلو در خانه ات ایستاده و حاجت دارند خدا را ببین و از او بترس و از ایشان غافل مباش و در را بر وی آنان مبند و بکارهاشان رسیدگی فرما.

«عبد الملک گفت: چنین می کنم.

«پس عطاء برخاست که برود عبد الملک او را گرفت و گفت: ای ابو محمد تو حاجات دیگران را خواستی و گفتی و ما پذیرفتیم. حاجت خود را برگو که چیست؟

«عطاء گفت: مرا به مخلوقی حاجتی نیست.

«این بگفت و از تخت به زیر آمد و از نزد عبد الملک بیرون شد. عبد الملک گفت: سوگند به جان پدرم که اینست شرف و اینست بزرگی و سروری» ابو نعیم در «حلیه» پس از این که عطاء را به عبارت «و منهم فقیه الحرم

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۱۹

و البطاح..» عنوان کرده در ترجمهٔ وی از لحاظ علم و عمل و اقوال و اخلاق شرحی مفصل آورده که شمّه و بهری از آنها در زیر آورده می شود:

به اسناد از سعید آورده که گفته است:

«عبد اللّه عمر به مکّه در آمد مردم دور او فراهم آمدند و مسائل فقهی و احکام دینی را از وی می پرسیدند او گفت: شگفت است با این که عطاء ابن ابی رباح در میان شما هست شما مسائل خود را جمع

کرده و از من می پرسید!» و به اسناد از احمد بن محمد شافعی آورده که این مضمون را گفته است:

«در مکّه، میان مسجد الحرام، ابن عباس را برای افتاء حلقه و حوزه ای می بود چون او در گذشت عطاء بن ابو رباح به جای وی می نشست و بکار افتاء می پرداخت» و به اسناد از عطاء از ابن عباس آورده که گفته است:

«مردی در زمان پیغمبر (ص) جراحتی یافته بود به او گفته شده غسل کند او هم غسل کرده و مرده است چون این خبر به پیغمبر (ص) رسیده گفته است: قتلوه، قتلهم اللّه أ لم یعلم انّ شفاء العیّ، السّؤال؟» باز هم به اسناد از عطاء از ابن عمر آورده که گفته است:

«مردی از مردم حبشه (سیاه) به نزد پیغمبر (ص) آمد و از او پرسشهایی کرد.

«پیغمبر بوی گفت: «سل و استفهم» پس آن مرد به پیغمبر (ص) گفت:

«یا رسول اللّه شما به رنگ و سیما و پیمبری بر ما برتری دارید آیا اگر آن چه تو بدان ایمان داری و بهر چه تو به آن عمل می کنی من هم مانند تو ایمان بیاورم و عمل کنم با تو در بهشت خواهم بود؟

«پیغمبر (ص) گفت: آری.

«آن گاه پیغمبر (ص) گفت: سوگند به خدایی که جان من در قبضهٔ قدرت او است سفیدی مردان سیاه در بهشت از مسافت هزار سال دیده می شود..»

تا آنجا که مرد حبشی گفت: آیا دو چشم من در بهشت آن چه را دو چشم تو می بیند

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۲۰

خواهد دید؟ پیغمبر (ص) پاسخ داد: آری.

باز هم به اسناد از عطاء از عبد اللّه بن عمرو (پسر عمرو عاص) آورده که

گفته است:

«پیغمبر بمن گفت: ای عبد اللّه بن عمرو آیا روزها را روزه داری و شبها را بیدار هستی؟ گفتم: آری. گفت:

«هر گاه چنین کنی چشمهایت به گودی می افتد و جانت برنج و ناخوشی. همانا چشمت را بر تو حقّی است و تنت را بر تو حقّی و اهلت را بر تو حقّی پس شبرا بیدار باش و هم بخواب، و روزه بگیر و هم افطار کن. سه روز از هر ماه را روزه بگیر که اینست روزهٔ دهر.

«گفتم: مرا نیرو زیاده از اینست. گفت: لا صام من صام الأبد. پس اگر گزیری نیست مانند داود پیغمبر که یک روز روزه می داشت و یک روز افطار می کرد و به هنگام تلاقی جنگ آوران در جنگ نمی گریخت عمل کن» عطاء به گفتهٔ ابو نعیم «اجماع» را بر «أسناد» مقدم می داشته. ابو نعیم به اسناد از اسماعیل کوفی نقل کرده که این مضمون را گفته است:

از عطاء چیزی را پرسیدم: پاسخم داد. گفتم: این را از که می گویی (روایت می کنی)؟ گفت: ما اجتمعت علیه الأمّه اقوی من الأسناد «۱»»

---

(۱) بنظر می رسد که اگر چنین اجتماعی وجود پیدا کند نظر عطاء به شرائط زیر بر خطا، بلکه خالی از قوت، نباشد:

(۱) حفظ لحاظ «طریقیت» در آن، نه بعنوان «موضوعیت» (چنانکه ظاهرا نظر عطاء موضوعیت آنست).

(۲) قطع به این که مؤدی و مدلول این اجتماع، به حکمی مخالف آن مسبوق نبوده است و به عبارتی دیگر این اجتماع را تغلب و نیرنگ و قهری بوجود نیاورده بلکه بزمان شارع، متصل و به استفادهٔ از سنت متکی است.

این اجماع یا اجتماع شبیه است به آن چه امام مالک آن را

«سیرۀ اهل مدینه» خوانده و این عقیدۀ عطاء قریب است به منظور علماء شیعه در مسأله اسناد که عمل به «خبر مشهور» را در صورتی که علماء به آن عمل نکرده باشند روا ندانسته و گفته اند: «کلما ازداد شهره زاد وهنا» چه این که اجتماع علما را بر عمل نکردن به خبر مشهور، بر خبر مشهور مقدم شمرده اند. وجه قوت نظر علماء اینست که اسناد از یک عادل یا دو عادل خواهد بود که خطا و اشتباه بلکه عمد بر وضع، در آن راه دارد لیکن اجتماع است با شرائط یاد شده علاوه بر این که عاده نادر بلکه ممتنع است خطا و اشتباه در آن راه یابد طبعا بر عده ای بی شمار از عدول، اشتمال دارد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۲۱

– ۴– ابن ابی ملیکه

عبد اللّه بن ابی ملیکه (ابو ملیکه بر وزن ابو هریره) تیمی مخزومی.

ابن ابو ملیکه، به گفتۀ ابو اسحاق، در سال یک صد و نوزده (۱۱۹) در مکه وفات یافته و از بزرگان اصحاب عبد اللّه بن عباس بوده و «از طرف عبد اللّه بن زبیر در طائف، قاضی بوده است» شیخ طوسی، در رجال خود، ابن ابو ملیکه را در عداد اصحاب علی بن حسین (ع) باین عبارت آورده است: «عبد اللّه بن ابی ملیکه المخزومی» صاحب «تنقیح المقال» ملیکه را بضم میم و فتح لام و سکون یاء و فتح کاف بر وزن «جهینه» ضبط کرده و تعدید شیخ طوسی را نیز آورده و در ترجمه اش بهمان اکتفا کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۲۲

– ۵– عمرو بن دینار

ابو محمد عمرو بن دینار (مولی باذام یا باذان- من الأبناء-).

عمرو بن دینار به گفتۀ ابو اسحاق در سال یک صد و بیست و شش (۱۲۶) در گذشته است و بنقل همو طاوس به پسر خود می گفته است:

«اذا قدمت مکّه فجالس عمرو بن دینار فإنّ اذنیه «۱» قمع العلماء..»

عطاء نیز مردم را به مجالست عمرو بن دینار و استفاده از محضر او دستور می داده و تشویق می کرده است.

شیخ طوسی در رجال خود ذیل «اصحاب باقر (ع)» چنین عنوان کرده است:

«عمرو بن دینار المکّی، احد ائمّه التّابعین، و کان فاضلا عالما ثقه» و در ذیل «اصحاب صادق ع» گفته است:

«عمرو بن دینـار، مولی ابن بـاذان، المکّیّ تـابعی» ممقانی از محقّق بحرانی نقل کرده که در کتاب «البلغه» به ثقه بودن عمرو بن دینار گفته است. و باز از «کشف الغمّه» روایتی از حضرت باقر (ع) نقل کرده که آن

را بر جلالت مقام و علوّ قدر عمرو در نزد آن حضرت دلیل دانسته و در آخر، خودش تزلزلی پیدا کرده و در بارهٔ ثقه بودن وی به تردید و تشکیک پرداخته است.

صاحب قاموس الرّجال از ابن قتیبه نقل کرده که در «معارف» در عنوان او این

---

(۱) «فان اذنیه کانتا قمعا (قیف) للعلماء» (حلیه الاولیاء).

عبارت را آورده است: «مولی ابن باذان من فرس الیمن یکنی «۱» ابا محمّد مات سنه (۱۲۵) و از ابن ابی الحدید هم آورده که گفته است «ینسب إلی رای الخوارج» ابو نعیم پس از این که عمرو بن دینار را بعنوان «و منهم الفقیه المتشدّد، و المتعبّد المتهجّد..» آورده از سفیان بن عیینه نقل کرده (جلد سیم حلیه- صفحه ۳۴۸-) که این مضمون را گفته است:

«هنگامی که عطاء در گذشت. هشام، عمرو بن دینار را فرمود بنشین و مردم را فتوی بده من هم ترا حقوق و ماهیانه مقرر می کنم.

«عمرو گفت: من نمی خواهم نه مردم را فتوی دهم و نه تو برایم حقوق قرار دهی.

باز سفیان گفته است: چون عطاء را حال احتضار پیش آمد بوی گفتند: ما را به که می سپاری؟ پاسخ داد: به عمرو بن دینار» باز هم به اسناد از ابن عیینه آورده که از ایاس بن معاویه پرسیده اند کدام یک از فقیهان مکّه را افقه می دانی؟ گفته است: عمرو بن دینار را.

و هم به اسناد از شعبه آورده که می گفته است: «هیچ کس را از عمرو بن دینار اثبت ندیدم حتّی حکم و قتاده را» عمرو بن دینار، به گفتهٔ ابو نعیم، از جابر بن عبد اللّه و از عبد اللّه

بن عباس و از عبد اللّه بن عمرو و جز اینان أسناد دارد.

عمرو به اسناد از ابن عباس از پیغمبر (ص) حدیث کرده است که:

«من أهدیت له هدیّه و عنده قوم فهم شرکاؤه فیها» باز هم به اسناد از ابن عباس از پیغمبر (ص) حدیث کرده که:

«صوموا لرؤیته و افطروا لرؤیته فإن غمّ علیکم فعدّوا ثلاثین»

---

(۱) در مجموعهٔ خطی دیده ام که «سلطان علاء الدین، مندیلی (دستمالی) مملو از زر و جواهر نزد شیخ نظام اولیاء پیر خسرو دهلوی فرستاد. قلندری گفت: أیها الشیخ! الهدایا مشترک» شیخ گفت: اما تنها خوشترک. قلندر از آنجا برگشت. شیخ گفت مقصودم آن بود که «برای تو تنها خوشترک» و همه آنها را به او داد!»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۲۴

پس به پیغمبر (ص) گفته شده است: آیا جلوتر از آن، یک روز یا دو روز پیش نیندازیم؟

پیغمبر (ص) به خشم در آمده و گفته است: «لا، لا اعلم».

و هم به اسناد او از ابن عمر از پیغمبر (ص) است که «من قتل دون ماله فهو شهید» ابو نعیم به اسناد از عمرو بن دینار آورده (جلد سیم حلیه- ترجمهٔ علی بن حسین (ع) صفحه ۱۴۱-) که این مضمون را گفته است:

«علی بن حسین (ع) بر محمّد بن اسامه بن زید که مریض بود وارد شد محمّد به گریه در آمد و گریه می کرد پس علی بن حسین وی را گفت: ترا چه افتاده است؟ پاسخ داد: بدهکاری دارم. پرسید: چه اندازه وام داری؟ گفت: پانزده هزار دینار.

علی گفت: آن را من عهده دارم که بپردازم!» باز همو به اسناد از عمرو از ابن عباس (رض) حدیث کرده که پیغمبر

(ص) گفته است:

«ما ولّی احد ولایه الّا بسطت له العافیه فان قبلها تمّت له و ان خفر عنها فتح له ما لا طاقه له به» عمرو گفته است: ابن عباس را گفتم:

مراد از «خفر عنها» چیست؟ پاسخ داد این که لغزشها را پیجویی کند و پوشیده ها را جستجو و دنبال گیری نماید.

باز به اسناد از او از ابن عمر آورده است که:

«لعن رسول اللّه، صلّی اللّه علیه و سلّم، شارب الخمر و ساقیها»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۲۵

طبقهٔ دوم از فقیهان تابعی مکه

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۲۶

طبقهٔ دوم از فقیهان تابعی مکّه از فقهاء تابعین که در مکّه می بوده و بعنوان فقاهت شناخته می شده اند پنج شخصی که یاد ایشان گذشت در طبقهٔ نخست و مقدّم بر دیگران بشمار رفته اند. و از آن پس بتعبیر ابو اسحاق شیرازی «ثمّ انتقل الفقه إلی طبقه ثانیه»، اشخاص دیگری که در طبقهٔ دوم بشمارند عهده دار فقه و فتوی و حدیث شده اند.

از جمله کسانی از فقیهان تابعی مکّه که در این طبقه به نام بوده و بعنوان طبقه دوم آورده شده اند ابو اسحاق دو شخص را یاد کرده است:

۱- ابو یسار ۲- ابن جریج در بارهٔ ابو یسار در جایی ترجمه و شرح حال ندیده ام «۱» ابو اسحاق در بارهٔ او و همین اندازه آورده است.

«ابو یسار عبد اللّه بن ابی نجیح مکّی مولی ثقیف (رض) «یحیی گفته است: ابو یسار در هنگام ولایت مروان بن محمد (آخرین سلسلهٔ زمام داران اموی) در گذشته است و واقدی گفته است به سال یک صد و سی و نه (۱۳۹) وفات یافته است. ابو یسار پس از درگذشت عطاء، افتاء را در مکّه به عهده داشته

است.

لیکن در بارهٔ ابن جریج غیر از ابو اسحاق، دیگران هم در کتب خود چیزهایی آورده اند که خلاصه ای از آنها در این اوراق یاد می گردد.

---

(۱) لیکن در طی کتب تراجم و احادیث، روایات و اخباری از او بنظر رسیده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۲۷

ابن جریج

ابو الولید عبد الملک بن عبد العزیز بن جریج.

ابو اسحاق پس از عنوان بالا چنین آورده است:

«و جریج عبد لآل امّ حبیب بنت جبیر. مات سنه خمس و مائه (ظ: خمسین و مائه)..» آن گاه از قول خود ابن جریج نقل کرده که این مضمون را گفته است:

«بعد از این که از عطاء آن چه باید فرا گیرم فرا گرفتم و فراغ یافتم هفت سال با عمرو بن دینار نشستم و از مجلس او استفاده بردم.. و بیست سال در دست چپ عطاء می نشستم و کسی مرا بر آن غلبه نکرد». بوی گفته شده: چه چیز ترا باز داشته از این که بر دست راست او بنشینی؟ گفته است: قریش در نشستن آنجا بر من غلبه می داشت..»

ابن خلّکان در بارهٔ او چنین آورده است:

«ابو خالد و ابو الولید «۱» عبد الملک بن عبد العزیز بن جریج القرشیّ، بالولاء، المکّی مولی أمیّه بن خالد بن اسیّد. و یقال: ان جریجا کان عبدا لأمّ حبیب بنت جبیر زوجه عبد العزیز بن عبد اللّه بن خالد بن اسیّد بن ابی العیص بن أمیّه فنسب ولاؤه الیه.»

آن گاه این مضمون را گفته است:

«عبد الملک یکی از علماء مشهور است. و می گویند نخستین کسی که در اسلام

---

(۱) بهر دو کنیه خوانده می شده است عبارت تاریخ بغداد در موضعی چنین است «و کان عبد الملک بن جریج یکنی

ابا الولید و ابا خالد» و در موضعی دیگر بدین گونه است «قال ابو عاصم: کانت له کنیتان: إحداهما ابو الولید و الاخری ابو خالد».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۲۸

تصنیف کرده او بوده است «۱».. عبد الملک به سال هشتاد هجری متولد شده. ببغداد هم سفر کرده و به نزد ابو جعفر منصور، خلیفهٔ عباسی، رفته است. به سال یک صد و چهل و نه (۱۴۹) و به قولی به سال یک صد و پنجاه (۱۵۰) و به قولی دیگر به سال یک صد و پنجاه و یک (۱۵۱) وفات یافته است و جریج بضمّ جیم و فتح راء و سکون یاء دو نقطهٔ زیرین و در آخر هم جیم است» شیخ طوسی در رجال خود در طیّ تعدید «اصحاب صادق ع» این عبد الملک را باین عبارت آورده است:

«عبد الملک بن عبد العزیز بن جریج الاموی مولاهم مکّیّ» سیوطی در تاریخ الخلفاء (صفحه ۲۶۱) از قول ذهبی آورده که گفته است:

«فی سنه ثلاث و اربعین (یعنی بعد المائه) «شرع علماء الاسلام فی هذا العصر فی تدوین الحدیث و الفقه و التفسیر فصنّف ابن جریج بمکه و مالک، الموطّأ بالمدینه..»

اردبیلی در جامع الرواه و ممقانی در تنقیح المقال (جلد دوم) نخست «عبد الملک بن جریج» و پس از آن «عبد الملک بن عبد العزیز بن جریج» را عنوان کرده اند و اوّل در ذیل عنوان دوم گفته است «و کأنّه ابن جریج السّابق» و دوم پس از عنوان دوم گفته است: «و قد اسبقنا بیان انّه عبد الملک بن جریج المتقدّم..»

ممقانی پس از عنوان اوّل (عبد الملک بن جریج) چنین افاده کرده است:

«معروف در ضبط کلمهٔ

جریج، مکبّر بودن آنست (بر وزن خلیج) لیکن برخی هم آن را مصغّر (بر وزن اویس) ضبط کرده اند. در طریق صدوق، در باب «ما یقبل من الدّعاوی بغیر بیّنه» بعنوان «ابن جریج» واقع شده است. علّامه در قسم دوم از خلاصه، او را از رجال عامّه شمرده و کشّی او را با حسین بن علوان و کلبی از رجال عامّه دانسته جز این که گفته است: اینان را به شیعه میل و محبّتی شدید است.

---

(۱) در این باره در جلد اول به تفصیل سخن به میان آمده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۲۹

«کلینی در کتاب کافی روایتی در باب «ما احلّ اللّه من المتعه» مسند به ابن اذینه از هاشمی آورده که گفته است:

«از حضرت صادق، متعه را پرسیدم گفت عبد الملک بن جریج را دیدار کن و او را از این موضوع بپرس زیرا وی را در این مسأله علمی است. من به نزد ابن جریج رفتم و او مطالبی بسیار در حلال بودن آن بر من املاء کرد از آن جمله گفت:

«متعه را وقت و عددی نیست. متعه هم چون «اماء» است مرد هر اندازه بخواهد می تواند ازدواج کند و هم کسی را که چهار زن دائم باشد می تواند هر چه بخواهد بی اذن ولیّ و بی وجود شاهد متعه بگیرد و چون مدّت منقضی گردد بی طلاق از وی بائن می گردد و آن چه را مهر قرار داده بوی می دهد و عدهٔ او دو حیض است و اگر از زنانی است که حیض نمی بینند عدّه اش چهل و پنج روز است.

«پس از نزد وی برگشتم و به نزد ابو عبد اللّه (ع) رفتم و

آن چه را از املاء او نوشته بودم بر آن حضرت عرضه داشتم امام گفت: راست گفته و به مطلب درست، اقرار کرده است..

«برخی از علماء چنان استظهار کرده که کلینی او را شیعه و ثقه می دانسته که این روایت را آورده است. وحید گفته است: ظاهر آن اینست که شیعه و از ثقات و معتمدان بوده است..»

ممقانی پس از نقل روایتی از «تهذیب» باز هم در بارهٔ «متعه»، و سؤال حضرت صادق از او و روایت او به اسناد از جابر از پیغمبر (ص) در این باره و نقل کلام کشّی و وحید و تأویل و تفسیرات در این منقولات گفته است:

«وضع ابن جریج مشتبه است اگر چه شیعه بودن او محتمل است.. لیکن کسی که فتاوی او را که در کتب فقهی مانند «خلاف» و «تذکره» که برای نقل خلاف عامّه تألیف شده تتبع و استقصاء کند یقین می کند که او هم مانند زهری و اوزاعی و ابو حنیفه با اهل بیت مخالفت می داشته و راهی دیگر در مسائل فقهی می پیموده اند..

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۳۰

«و از مقریزی، و جز او از کسانی که توجیه حصر مذاهب اهل تسنّن را در چهار مذهب متعرض شده اند، چنان ظاهر می گردد که ابن جریج از ابو حنیفه مشهورتر بوده و اهل مکّه همه در فقه از او پیروی می کرده و رای و فتوی او را بکار می برده اند.

«و حلال بودن متعه از متفردات شیعه نیست ناگفته شود هر که رایش جواز و حلیّت آن باشد شیعه است بلکه بسیاری از علماء اهل تسنّن همین رای و عقیده را داشته و میان ایشان در این موضوع، اختلاف می بوده

است تـا این که علمـاء اربعه را فتوی و رای بر حرمت قرار یـافته بلکه منقول در جمله ای از کتب عامّه است که مالک بن انس هم متعه را حلال می دانسته است..

و سـید مرتضی در کتاب «الانتصار» و پیش از او استادش، شیخ مفید، گروهی از علماء اهل سنت را که به حلال بودن متعه می گفته اند یاد کرده و نام برده اند که از آن جمله بشمار گرفته و گفته اند: عبد الملک بن جریج را».

ممقانی پس از این نقلها و گفته ها چنین نتیجه گرفته است که:

«فظهر انّ کون الرّجل عامّیا ممّا لا ینبغی الارتیاب فیه» و پس از آن تحت عنوان «تذییل» گفته است: اضافه عبد الملک به جریج (با اسـقاط عبـد العزیز) از قبیل اضافهٔ به جدّ است که در میان اهل فنّ شائع و ذائع می باشد پس ابن جریج معروف یکی بیشتر نیست و آن پسر عبد العزیز است. و برای این گفته استشهاد کرده است بکلام ذهبی «۱» در مختصر خود باین عبارت:

«عبـد الملک بن عبـد العزیز بن جریـج الرومی الاموی مولاهم المکّی، صاحب التصانیف حـدّث عن ابیه و مجاهـد یسـیرا و عن عطاء بن ابی رباح فاکثر ثمّ قال: و روی عنه السفیانان «۲» و مسلم بن خالد. ثم عدّ جماعه منهم. ثم قال: و قال جریر: کان

---

(۱) صاحب قاموس الرجال بر این مورد استشهاد، اضافه کرده است: معارف ابن قتیبه و تاریخ خطیب و فهرست ابن ندیم را نیز.

(۲) سفیان بن عیینه و سفیان ثوری

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۳۱

ابن جریج یری المتعه. تزوّج ستین امرأه متعه..»

خطیب، علاوه بر آن چه ابن خلّکان از او گرفته و از این پیش آن

را نقل کردیم کسانی را که ابن جریج از ایشان حدیث شنیده و گرفته است و هم کسانی را که ایشان از وی شنیده و روایت کرده اند نام برده است. از جملهٔ گروه اوّل نام برده است.

عطاء بن ابی رباح و عمرو بن دینار و ابن ابی ملیکه و محمّد بن منکدر و نافع و میمون بن مهران و زهری و هشام بن عروه را. و از گروه دوم نام برده است این اشخاص را:

اوزاعی و سفیان ثوری و لیث بن سعد و حماد بن سلمه و حمّاد بن زید و سفیان بن عیینه و یحیی بن سعید قطّان و عبد اللّه بن مبارك و وكيع و عبد الرزاق بن همام.

باز خطیب به اسناد از عبد اللّه پسر احمد حنبل آورده که گفته است: از پدرم پرسیدم:

«من اوّل من صنّف الکتب؟» گفت: «ابن جریج و ابن ابی عروبه» خطیب (و ابو اسحاق) از ابن جریج نقل کرده اند که گفته است: «ما دوّن العلم تدوینی احد» و هم خطیب به اسناد از علی بن مدینی آورده که این مضمون را گفته است:

«من در «أسناد» نگریستم دیدم بر شش کس دور می زند- پس ایشان را نام برده است- و پس از آن علم ایشان به کسانی که به تصنیف علم پرداخته اند انتقال یافت که از جمله اینانست از مردم مکّه عبد الملك بن عبد العزیز بن جریج..»

خطیب هم سه قول در سال وفات او را (۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۵۱) نقل کرده و بیت زیر را هم از گفتهٔ وی آورده است:

خلت الدّیار فسدت غیر مسوّد و من الشّقاء تفرّدی بالسّؤدد

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۳۲

طبقهٔ سیم از فقیهان تابعی مکه

ادوار

طبقهٔ سیّم از فقیهان تابعی مکّه ابو اسحاق پس از این که از فقهاء مکّه ابو یسار و ابن جریج را بعنوان طبقهٔ دویم یاد کرده فقه را به طبقه سیم منتقل دانسته و از طبقهٔ سیم تنها مسلم بن خالد بن سعید زنجی مکّی را که به گفتهٔ او در سال یک صد و هفتاد و نه (۱۷۹)، و به قولی دیگر در سال یک صد و هشتاد (۱۸۰) وفات یافته نام برده و در بارهٔ او این مضمون را آورده است:

«پس از این که ابن جریج در گذشته، مسلم بن خالد در مکّه متصدّی فتوی گردیده و مردم از او فتوی اخذ می کرده اند و شافعی فقه را از او فرا گرفته است» در کتاب «اللّباب» ذیل کلمهٔ «الزّنجی» این مضمون آورده شده است:

«این نسبت به زنج است و زنج نوعی از سیاهانند که سمعانی گفته است من از ایشان هیچ اهل علمی را نشان ندارم و نمی شناسم.

«و مشهور باین نسبت ابو عبد اللّه، و به قولی ابو خالد، مسلم بن خالد بن مسلم بن سعید قرشی مخزومی، مولی ایشان و معروف به زنجی است. مسلم در اصل، از مردم شام بوده و سفید و ملیح و مخضوب می بوده از این رو که سفید بوده او را از باب تسمیهٔ بضدّ، به زنجی ملقّب ساخته اند. امام اهل مکّه و از فقیهان حجاز بشمار است.

امام شافعی پیش از این که به مالک بن انس برخورد از وی فقه فرا گرفته است. او از عمرو بن دینار و از زهری و از ابن جریج روایت دارد و ابن مبارک و شافعی و

حمیدی و جز اینان، از او روایت می کنند. یحیی بن معین او را «ثقه» دانسته و ابن مدینی او را چیزی ندانسته است»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۳۴

ممقانی کلام شیخ طوسی را از رجال او، که مسلم بن خالد مکّی زنجی را در عداد اصحاب صادق (ع) بشمار آورده و أسناد او را از حضرت صادق (ع) یاد کرده نقل نموده و صاحب قاموس الرجال پس از این نقل چنین افاده کرده است:

«اقول: روی الکنجی الشّافعی میلاد امیر المؤمنین علیه السّلام بإسناده، قائلا:

تفرّد به مسلم بن خالد الزّنجی، و هو شیخ الشّافعیّ. لقب «الزنجیّ» لحسنه و حمزه وجهه و جماله»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۳۵

طبقهٔ چهارم از فقیهان تابعی مکه

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۳۶

طبقهٔ چهارم از فقیهان تابعی مکّه پس از ختم طبقهٔ سیم فقیهان تابعی مکّه، نوبهٔ طبقهٔ چهارم رسیده و فقه باین طبقه انتقال یافته است. از جمله کسانی که در طبقه چهارم از فقیهان مکّه بشمار گرفته شده اند ابو عبد اللّه محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن.. را باید نام برد و چون در محلی دیگر از این اوراق، ائمهٔ مذاهب چهارگانه به استقلال مورد بحث خواهند شد گفتگو در بارهٔ امام شافعی که یکی از آن چهار امام است بهمان محل موکول می گردد و بحث از فقیهان تابعی حجاز را در همین موضع خاتمه داده و بحث از فقیهان تابعی یمن را آغاز می کنیم. و علی اللّه التّکلان.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۳۷

۳ فقیهان تابعی یمن و طبقات ایشان

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۳۸

فقیهان یمن در عصر نخست از عهد دوم کسانی چند از «تابعان» در یمن دارای مقام فقاهت بوده و فتوی و بیان احکام فقه را تصدّی می داشته اند که از مشاهیر ایشان اشخاص زیر، بترتیب تقدّم سال وفات، (بحسب قول به اقلّ) نام برده می شوند:

۱- طاوس ۱۰۶ ۲- وهب ۱۱۰ ۳- عطاء؟

۴- شراحیل؟

۵- حنش؟

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۴۳۹

طبقهٔ نخست از فقیهان تابعی یمن

اشاره

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۴۴۰

طبقهٔ نخست از فقیهان تابعی یمن

- ۱- طاوس

اشاره

ابو عبد الرحمن طاوس بن كيسان يمانى، مولى ابناء فرس.

طاوس در سال یک صد و شش (۱۰۶) در مکّه، در حال اعمال حجّ وفات یافته است.

به گفتهٔ ابو اسحاق، طاوس «فقیهی جلیل بوده» و بنقل از خصیف «اعلم فقیهان بوده است به حلال و حرام» شیخ طوسی، در رجال خود، طاوس را از اصحاب حضرت سجّاد (ع) شمرده و ممقانی پس از نقل کلام شیخ گفته است «و يعبّر عنه بطاوس الفقيه ايضا» و از آن پس چنين افاده كرده است:

«در كتب رجال، بر مدح يا قدح طاوس تنصيصى نيست، بلى از روايتى در بحار و چند روايت ديگر چنان برمى آيد كه از دوستان خاندان رسالت و مردى متديّن و متصلى در شرعيّات و نسبت بكارهاى دينى و الهى خشن و سخت بوده است ليكن رواياتى ديگر هم هست كه با آن چه از آن روايات، مستفاد است معارضه و مخالفت دارد..» آن گاه روايتى از كتاب «تنبيه الخواطر» تأليف شيخ ورّام بن ابى فراس و روايتى ديگر از كتاب «القصص» تأليف راوندى در زمينهٔ اين مخالفت و معارضه آورده و در پايان به عقيده و نظر خود، دور ندانسته كه خبر و حديث طاوس در عداد

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۴۴۱

اخبار «موثّق» در آيد و در صورتى كه معارضى بر آن نباشد بر آن اعتماد و بدان استناد شود.

زكريا بن محمد بن محمود قزوينى در كتاب «آثار البلاد و اخبار العباد» (ذيل بحث از يمن و يمانيان) چنين گفته است:

«و منها ابو عبد الرحمن طاوس بن کیسان الیمانی افتخار الیمن. کان من اعلم الناس

بالحلال و الحرام له نسل بقزوین مشایخ و علماء إلی الآن، و هو جدّی من قبل الأمّ..

«و قال منعم بن ادریس: صلّی طاوس الیمانی صلاه الفجر بوضوء العتمه اربعین سنه. توفّی سنه ست و مائه (۱۰۶) بمکّه قبل یوم التّرویه عن بضع و تسعین سنه. و کان النّاس یقولون: رحم اللّه ابا عبد الرحمن. حجّ اربعین حجّه. و صلّی علیه هشام بن عبد الملک، و هو خلیفه حجّ تلک السنه» ابو نعیم ترجمهٔ حال طاوس را (در حلیه الاولیاء) نسبه مفصل آورده و پس از این که او را بعنوان «و منهم المتفقّه الیقضان.. اوّل الطبقه من اهل الیمن الّذین قال فیهم النّبیّ (ص): الایمان یمان» یاد کرده شمّه ای از حالات و کلمات و روایات او را، به اسناد، آورده است:

از جمله از احمد بن محمد بن حنبل از عبد الرّزاق آورده است که این مضمون را گفته:

«طاوس به مکّه آمد. امیری نیز به مکّه وارد شد. طاوس را گفتند: امیر مردی با فضل و فضیلت است، و اوصافی نیک برای او بر شمردند پس گفتند شایسته است که از او دیدن کنی. پاسخ داد مرا به امیر نیازی نیست. گفتند: می ترسیم اگر به دیدنش نروی آزاری به تو رسد! گفت: پس نه چنان است که شما او را توصیف کردید» باز از دیگری نقل کرده که با طاوس می رفته بانگ غرابی را شنیده گفته است خیر است! طاوس بر آشفته و گفته: چه خیر یا شرّی در بانگ غراب است. از من دور شو و مرا تنها بگذار»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۴۲

دور اول از عهد دوم

باز از پسر طاوس آورده که طاوس در تفسیر آیهٔ «وَ

خُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِيفاً» گفته است:

«فی امور النّساء. لیس یکون الإنسان فی شی ء اضعف منه فی امور النّساء».

وقتی نزد طاوس گفتگو از زنان به میان آمده گفته است:

«کان فیهنّ کفر من مضی و کفر من بقی».

باز ابو نعیم به اسناد از طاوس از بریده از پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که گفته است:

«من کنت مولاه فعلیّ مولاه» و هم او این مضمون را آورده است:

سلیمان بن عبد الملک هنگامی که برای اقامهٔ حج به مکه رفته روزی حاجب او بیرون آمده و می گفته است: امیر المؤمنین فقیهی را می خواهد که آن فقیه نزد وی برود و او مناسک حجّ را از آن فقیه بیاموزد و فرا گیرد! تصادف را طاوس از آنجا می گذشته پس مردم او را به حاجب نشان داده اند. حاجب وی را گرفته و به ناخواه به نزد سلیمان برده است.

طاوس به پند و اندرز سلیمان پرداخته و از جمله روایتی از پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بدین عبارت:

«انّ اهون الخلق علی اللّه من ولی من امر المسلمین شیئا فلم یعدل فیهم» بر سلیمان خوانده است.

به گفتهٔ ابو نعیم، طاوس پنجاه تن از صحابه و علماء و اعلام آنان را ادراک کرده و بیشتر روایات او از ابن عباس است. و از طاوس روایت می کنند گروهی بسیار مانند مجاهد و عطاء و عمرو بن دینار و ابراهیم بن میسره و ابو الزبیر و محمد بن منکدر و زهری و حبیب بن ابی ثابت و عبد الملک بن میسره و حکم و لیث بن ابی سلیم و ضحّاک بن مزاحم و عبد الکریم بن ابو المخارق و وهب بن

منبه و مغيره بن حكيم صنعانى و عبد اللّه پسر طاوس.

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۴۴۳

عمر بن على بن سمره جعدى كه خود از اهل يمن است و كتابى به نام «طبقات فقهاء اليمن» به سال پانصد و هشتاد و شش (۵۸۶) هجرى قمرى تأليف كرده «۱» در آن كتاب در «فصل فى ذكر فقهاء التّابعين فى اليمن» كه آن را از طاوس آغاز كرده اين مضمون را آورده است:

«از آن جمله است: ابو عبد الرحمن طاوس بن كيسان يمانى مولى ابناء فارس كه بنقل كلّاباذى «۲» در نسبت او «همدانى خولانى يمانى» هم گفته شده و در انتساب مولى بودن اختلافاتى ذكر شدهٔ فقاهت از ابن عمر و ابن عباس و ابو هريره داشته است.

«و در تاريخ صنعاء «۳» آمده است كه طاوس قضاء صنعاء و جند را تصدّى مى داشته. و كلّاباذى گفته است: طاوس در جند منزل مى داشته، و عمرو بن دينار و زهرى و پسرش عبد اللّه بن طاوس، از وى اخذ علم كرده اند و فقيهى جليل بوده.

طاوس، روز پيش از «ترويه» در مكه به سال يك صد و شش (۱۰۶) در گذشته و خليفه اموى، هشام بن عبد الملك كه او هم به حجّ آمده بوده بر وى نماز گزارده است.

«عبد اللّه پسر طاوس نيز از فقيهان بوده كه از پدر حديث گرفته و شغل قضا را بعد از پدر او متصدى شده.. عبد اللّه بن طاوس نخستين سال خلافت سفّاح (۱۳۲) در گذشته است.

---

(۱) اين كتاب در سال ۱۹۵۷ ميلادى به وسيله «فؤاد سيد، امين المخطوطات بدر الكتب المصريه» تحقيق شده و به چاپ رسيده است. و از نسخه اى كه

در کتابخانه ملی تهران تحت شماره ۱۶۷۴۷ مضبوط است استفاده و نقل شد.

(۲) در کتاب الهدایه و الارشاد.

(۳) تألیف رازی؟

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۴۴

- ۲- وهب بن منبّه

ابو عبد اللّه وهب بن منبه.

وهب در محرم از سال یک صد و ده (۱۱۰) به گفتهٔ ابن خلّکان و در سال یک صد و چهارده (۱۱۴) به گفتهٔ ابو اسحاق شیرازی و یاقوت حموی (در معجم الادباء) و در سال یک صد و شانزده (۱۱۶) به قولی دیگر در صنعاء یمن به سنّ نود (۹۰) سالگی در گذشته است.

ابن خلّکان او را به «صاحب قصص و اخبار» موصوف داشته و این مضمون را در باره اش گفته است:

«.. او را (وهب) به اخبار اوائل و قیام دنیا! و احوال انبیاء (ص) و سیر ملوک و پادشاهان و سنن و طرائق ایشان آشنایی و معرفت بوده است» ابن قتیبه در کتاب «معارف» خود، بنقل ابن خلّکان، نقل کرده که و به می گفته است:

«هفتاد و دو کتاب از کتب الهی را قرائت کرده ام «۱»»

---

(۱) شاید از قبیل کتب اعمال رسولان را اراده کرده است. یاقوت حموی در معجم الادبا بنقل از سفیان بن عیینه از عمرو بن دینار این مضمون را آورده که گفته است:

«در صنعاء یمن بر وهب به خانه اش در آمدم از گردوی خانه اش بمن خورانید پس به او گفتم: خوش داشتم که تو در «قدر» (اختیار و تفویض) چیزی ننوشته بودی. او گفت:

به خدا سوگند خودم هم چنین خوش دارم.

و همو، بنقل از ابو سنان، آورده که وهب می گفته است «من به «قدر» قائل بودم تا این که هفتاد و اندی از کتب انبیا را خواندم که در تمام

آنها چنین بود: «هر کس برای خود چیزی از مشیئت و خواست قائل شود کافر است» پس من از گفتهٔ خود در قدر برگشتم» به گفتهٔ یاقوت، وهب کتابی در «قدر» تصنیف کرده بود و بعد، از آن تصنیف خویش پشیمان شده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۴۵

باز هم ابن خلّکان این مضمون را گفته است:

«کتابی از وهب دیدم به نام «ذکر الملوك المتوّجه من حمیر و اخبارهم و قصصهم و قبورهم و اشعارهم» و این کتاب در یک مجلّد و از کتابهای سودمند و پر فائده است» وهب بن منبّه در اصل ایرانی بوده و باصطلاح از «ابناء» بشمار است.

ابو نعیم پس از این که وهب منبّه را بعنوان «و منهم الحکیم الدّامغ للمشبّه..»

یاد کرده شرحی به تفصیل از کلمات و خطب و مواعظ و روایات او آورده که بیشتر آنها «اسرائیلیّات» و برخی از نقلیاتش، خرافه و بعضی از روایاتش مجعول و موضوع است.

بهر حال چنانکه از ترجمهٔ حال او بر می آید مردی مطّلع و سخنور و متتبع بوده و بیشتر سخنانش از خداشناسی و پند و اندرز است.

وهب چنانکه گفتیم از «ابناء» بوده و شغل قضاء می داشته و بر آن شغل بوده که در گذشته است چنانکه نوشته اند از زبانهای غیر عربی هم بی اطلاع نبوده است.

به گفتهٔ ابو نعیم: از گروهی از صحابه، رضی اللّٰه عنهم، که از آن جمله است ابن عباس و جابر و نعمان بن بشیر اسناد داشته و از ابو هریره و معاذ بن جبل و از برادر معاذ و از طاوس روایت کرده و گروهی از تابعان که از آنانست عمرو بن دینار و عبد العزیز بن

رفیع و وهب بن کیسان و زید بن اسلم و موسی بن عقبه و عطاء بن سائب و عمّار دهنی و محمد بن جحاده و ابان بن ابی عیاش از او روایت کرده اند.

بنقل ابو نعیم از کلمات وهب است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۴۶

۱- «مثل من تعلّم علما لا یعمل به کمثل طبیب معه، دواء لا یتداوی به».

۲- «اذا دخلت الهدیّه من الباب خرجت الحقّ من الکوّه» ۳- «رءوس النّعم ثلاثه:

«أوّلها نعمه الإسلام الّتی لا تتمّ نعمه الّا بها.

«و الثّانیه نعمه العافیه الّتی لا تطیب الحیاه الّا بها.

۴- «و الثّالثه نعمه الغنی الّتی لا تتمّ العیش الّا بها.

۴- «تصدّق صدقه من یری انّ ما قدّم بین یدیه ماله، و انّ ما خلّف مال غیره» ۵- در طیّ خطبه ای که بر فراز منبر می گفته، گفته است:

«احفظوا منّی ثلاثا: إیّاکم و هوی متّبعا، و قرین سوء، و اعجاب المرء بنفسه» عبد الرّزاق گفته است: به وهب منبّه گفتم:

«تو ثریّا را می دیدی و بما نشان می دادی» گفت:

«از هنگامی که بکار قضاء مشغول شده ام آن نیروی دید از میان رفته است» عبد الرّزاق باز گفته است:

«این سخن را به معمر گفتم. گفت:

«آری حسن بصری نیز پس از این که بکار قضاء پرداخت فهمش کم شد» ابو نعیم به اسناد از ابو زکریای تیمی آورده است:

«سلیمان بن عبد الملک در مسجد الحرام بود سنگی منقوش نزدش آورده شد کسی را خواست که نقوش آن را برایش بخواند وهب بن منبّه را بردند آن را بدین مضمون خواند:

«یا ابن آدم انّک لو رأیت قرب ما بقی من اجلک لزهدت فی طویل أملک و لرغبت فی الزّیاده من عملک و لقصرت من

حرصك

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۴۴۷

و حيلك. و انّما يلقاك غدا ندمك و قد زلّت بك قدمك و اسلمك أهلك و حشمك..»

در «قاموس الرّجال» در ذيل ترجمهٔ وهب بن منبّه پس از اين كه از فهرست شيخ و رجال نجاشى نقل شده كه «قميّين» او را از رجال «نوادر الحكمه» استثناء كرده اند، و مؤلّف «قاموس الرجال» وجه استثناء وى را اخبار و اقوال منكره (از قبيل قصهٔ جرجيس، كه ملك موصل او را چهار بار كشته! و طبرى آن را از كتاب «المبتدأ و السّير» وهب نقل كرده، و از قبيل مسخ شدن بخت نصّر به كركس و شير و به گاو نيز.. كه ابو نعيم آن را آورده) و احاديث مجعوله و اخبار موضوعه اش دانسته اين مضمون آمده است:

«طبرى گفته است: «وهب بن منبّه و عطاء بن مركبود نخستين كسانى هستند كه در صنعاء يمن قرآن را جمع كرده اند و در «معارف» ابن قتيبه است كه: وهب از ابناء فارسى است كه كسرى ايشان را به يمن گسيل داشته. وهب گفته است: هفتاد و دو كتاب از كتب الهى را خوانده ام.. و حموى گفته است: وهب از كتب قديمه معروف به «اسرائيليات» بسيار نقل مى كند.. وهب قاضى صنعاء بوده و در همان جا وفات يافته است» طبقهٔ چهارم از فقيهان تابعى مكّه پس از ختم طبقهٔ سيم فقيهان تابعى مكّه، نوبهٔ طبقهٔ چهارم رسيده و فقه باين طبقه انتقال يافته است. از جمله كسانى كه در طبقه چهارم از فقيهان مكّه بشمار گرفته شده اند ابو عبد اللّه محمد بن ادريس بن عباس بن عثمان بن شافع بن.. را بايد نام برد و چون در محلى

دیگر از این اوراق، ائمهٔ مذاهب چهارگانه به استقلال مورد بحث خواهند شد گفتگو در بارهٔ امام شافعی که یکی از آن چهار امام است بهمان محل موکول می گردد و بحث از فقیهان تابعی حجاز را در همین موضع خاتمه داده و بحث از فقیهان تابعی یمن را آغاز می کنیم. و علی اللّه التّکلان.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۴۸

– ۳– عطاء

عطاء بن مرکبود (؟) در کتب رجال شیعه و سنّی چند کس به نام عطاء یاد و عنوان شده لیکن هیچ کدام از ایشان با این عطاء، که فقط در «طبقات الفقهاء» ابو اسحاق عنوان وی را دیده ام (و در طبری هم بنقل قاموس الرجال عطاء بن مرکبود یکی از دو جمع کننده قرآن در صنعاء یمن بوده چنانکه هم اکنون در ترجمهٔ وهب بن منبه نقل شد) و در آنجا هم نام پدرش درست ضبط نشده «۱»، مطابقت ندارد. بهر جهت ابو اسحاق در بارهٔ این عطاء چنین آورده است:

«.. الّذین وجّههم کسری مع سیف بن ذی یزن. و کان اوّل من جمع القرآن».

شاید اوّل عبارت ابو اسحاق که فعلا- در کتاب چاپی، که در دسترس هست، سفید است چنین بوده «کان من ابناء الفرس الّذین.. الخ» چنانکه شاید منظور از جملهٔ «و کان اوّل من جمع القرآن» که در عبارت ابو اسحاق است این باشد که عطاء نخستین کسی باشد که در «یمن» به جمع قرآن پرداخته (چنانکه در مضمون منقول از طبری که وهب بن منبه و عطاء نخستین کسانی بوده اند که در صنعاء یمن، قرآن را جمع کرده اند تصریح باین مطلب شده) لیکن این معنی هم درست نیست، مگر مراد از «جمع»

معنی خاصّی باشد، چه قرآن مجید را غیر از آن جمعی که در مدینه و به کیفیت مخصوص بعمل آمده و «صحف» تبدیل به «مصحف» گردیده جمعی دیگر و در

---

(۱) ممقانی در جلد سیم تنقیح المقال (حرف میم) چنین آورده است «مرکبود:

عد من الصحابه و هو من ابناء الفرس بصنعاء، اسلم فی حیاه النبی (ص) و لم اتحقق حاله»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۴۹

جایی دیگر رخ نداده و نباید هم رخ می داد چه این عمل باید در مدینه، که موطن نزول وحی و مرکز رسالت است، و بدست خود پیغمبر (ص)، اگر حیات می داشت، یا بدست جانشینان وی انجام یابد نه در محلّی دیگر و بدست کسانی ناشناخته و ناشناس و ناآگاه از چگونگی نزول. بعلاوه در زمان عطاء قرآن عثمان به همه جا فرستاده شده بود و در همه جا موجود بوده و دیگر جمع آن را موضوعی موجود نبوده است.

راجع به نام پدر عطاء هم یقین نامی ایرانی و پارسی بوده که تعریب شده و بدین صورت نامفهوم در آمده است.

بعد از این که مدتی پیش قسمت بالا نوشته شده بود کتاب طبقات «فقهاء الیمن» تألیف عمر بن علی بن سمره جعدی (که به سال پانصد و هشتاد و شش- ۵۸۶- تألیف شده) به دستم آمد در آنجا چنین آورده شده:

«و منهم عطاء بن مرکبود من ابناء فارس الّذین وجّههم کسری مع سیف بن ذی یزن: قال الشیخ ابو اسحاق: و کان آخر من جمع القرآن من فقهاء التابعین فی الیمن» که به خوبی معلوم است همان گفتهٔ ابو اسحاق را، که در بالا آورده شد، نقل کرده و اطلاعی زیاده بر آن،

با این که خود اهل یمن بوده در بارهٔ عطاء نداشته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۵۰

– ۴– شراحیل

ابو الاشعث شراحیل بن شرحبیل صنعانی.

ترجمهٔ این شراحیل را در جایی ندیده ام جز آن چه ابو اسحاق در «طبقات الفقهاء» آورده که شراحیل از «ابناء» بوده و از یمن به دمشق رفته و در دمشق وفات یافته است.

در کتاب «لسان المیزان» تألیف ابن حجر عسقلانی نام دو شرحبیل عنوان شده که شاید دوم آن دو، پدر این شراحیل باشد عبارت چنین است:

«شرحبیل بن یزید بن مهار خسرو الفارسی الیمانی روی عن ابیه انّه وفد علی النبیّ صلّی اللّه علیه و سلّم فی ثیاب بیض فسمّاه زاهدا. ذکره ابن منده فی الصّحابه» لیکن صاحب «طبقات فقهاء الیمن» نام پدر شراحیل را کلیب یاد کرده و در ترجمهٔ او چنین آورده است:

«و منهم: شراحیل بن کلیب بن ادّه الصنعانی کنیته ابو الاشعث من الأبناء نزل دمشق و مات بها. عدّه الحاکم من التابعین فی الیمن» ابن اثیر نیز نام پدر او را کلیب یاد کرده چنانکه در صفحهٔ بعد در ترجمه حنش نقل خواهد شد.

– ۵– حنش

حنش بن عبد اللّه صنعانی.

ابو اسحاق در ترجمهٔ حنش هم به همین اندازه اکتفا کرده که گفته است:

«حنش از «ابناء» بوده و از یمن بمصر منتقل شده و در مصر وفات یافته است»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۵۱

در جایی دیگر هم عنوان نشده جز این که صاحب «قاموس الرجال «۱»» حنش نامی را آورده که به گمان قوی همین حنش است. عین عبارت قاموس:

«حنش بن عبد اللّه الصغانی (هکذا- باید صنعانی باشد) قال الجزری: کان من اصحاب علی علیه السّلام فلمّا قتل انتقل إلی مصر توفّی سنه مائه (۱۰۰) و هو اوّل من اختطّ جامع سرقسطه بالأندلس» صاحب «لباب» (ابن اثیر جزری)

در ذیل عنوان «الصنعانی» پس از این که این مضمون را گفته است: این عنوان، نسبت است، به «صنعاء» که شهری است مشهور در یمن و بدان منسوب گردیده اند خلقی کثیر که از ایشان است عبد الرزّاق بن همّام صنعانی، که در شأنش گفته شده: بعد از پیغمبر بسوی هیچ کس بدان اندازه که بسوی او رحلت شده کوچ نشده است» چنین گفته است:

«و هم این عنوان، نسبت است بدیهی که در حومهٔ دمشق واقع است و به نام «صنعاء» خوانده می شود و اکنون خراب و ویرانه شده بدین صنعاء نیز گروهی نسبت داده شده اند که از ایشان است: ابو الاشعث شراحیل بن کلیب بن ادهٔ صنعانی «۲»..

و هم از ایشان است: حنش بن عبد اللّه صنعانی که وی از فضاله بن عبید و از ابن عباس روایت می کند و مردم شام از او روایت می کنند» صاحب «طبقات فقهاء الیمن» بعد از این که طاوس و وهب بن منبّه از فقیهان یمن را یاد کرده به ترجمهٔ حنش پرداخته و او را بدین مضمون آورده است:

«و منهم: حنش بن عبد اللّه صنعانی از «ابناء» کنیه اش ابو رشدین بوده و امام

---

(۱) دانشمند محقق رجالی معاصر شیخ محمد تقی شوشتری که کتاب خود را ناظر بکتاب «تنقیح المقال» ممقانی تألیف و اشتباهات آن کتاب را یاد آوری کرده است.

(۲) ابن شراحیل که در کنیه و نام خود و نسبت با شراحیل که در بالا یاد شد توافق دارد ممکن است همو باشد و بهر حال ممکن است این دو، و هم حنش، در اصل از صنعاء یمن و از ابناء باشند چنانکه ابو اسحاق گفته و بعد

در صنعاء شام هم اقامت کرده باشند و به آن جا هم نسبت داده شده باشند چنانکه جزری گفته است.

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۴۵۲

حافظ، مسلم بن حجّاج قشیری نیشابوری او را در «طبقات التّابعین من اهل الیمن» و به نام ابو رشدین جندی یاد کرده.

«حنش با علی، کرّم اللّه وجهه، در کوفه بوده و ابن زبیر او را والی یمن ساخته پس اسیر گردیده و به نزد عبد الملک بن مروان برده شده. عبد الملک او را بخشیده و رهایش ساخته پس در زمان حجّاج بمصر رفته و از آنجا به اندلس منتقل گشته است.

«واقدی و شیخ ابو اسحاق شیرازی گفته اند: حنش در مصر وفات یافته است.

و باجی (ابو محمد عبد اللّه بن محمد- از اهل اشبیله-) اندلسی گفته است:

«حنش در سرقسطه «۱» بوده و مسجد جامع آنجا را تأسیس کرده و در همان جا در گذشته و نزدیک «باب الیهود» در غربی آن شهر به خاک سپرده شده و گورش در آنجا است» ابو اسحاق از فقیهان تابعی یمن فقط این پنج کسرا، که همهٔ ایشان از طبقهٔ نخست بشمارند یاد کرده و آن گاه به «ذکر فقهاء التّابعین بالشام و الجزیره» پرداخته و طبقات ایشان را با نام چند تن و ترجمهٔ مختصری از آنان آورده است.

صاحب طبقات فقهاء الیمن چند شخص دیگر را هم از طبقهٔ نخست از فقیهان یمن نام برده و پس از آن دو طبقهٔ دیگر هم از فقیهان یمن را بر شمرده است.

از جمله کسانی که از طبقه نخست نام برده حجر بن قیس مدری است «۲».

و در بارهٔ او پس از این که گفته است: حجر بن

قیس از اصحاب علی (ع) بوده از کتاب «ریاضه المتعلّمین» تألیف ابو نعیم آورده که او به اسناد از حجر روایت کرده که این مضمون را گفته است:

---

(۱) «سر قسطه بفتح السین و الراء و ضم القاف و سکون السین المهمله ایضا و فی آخرها طاء مهمله.. هی مدینه علی ساحل البحر من بلاد الاندلس..» (اللباب..)

(۲) از شهرهای یمن است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۵۳

«علی بمن گفت:

«چه خواهی کرد هنگامی که ترا به لعن من امر کنند؟

«من گفتم: آیا چنین کاری پیش خواهد آمد؟

گفت: آری.

«پس گفتم: در آن هنگام چه بایدم کرد؟

«گفت: از من تبرّی و بیزاری مجوی.

«چون زمان امارت محمّد بن یوسف، برادر حجّاج، شد جمعه روزی، حجر را کنار منبر واداشت و دستور داد که علی را لعن گوید:

«حجر پهلوی منبر ایستاده و چنین گفته است:

«انّ الأمیر، محمد بن یوسف أمرنی ان العن علیّا فالعنوه، لعنه اللّه» مردم این سخن را شنیدند و جز یک تن بر منظور حجر واقف نشده و مقصود او را ندانست» و از جمله فقیهانی که از طبقهٔ دوم از فقیهان تابعی یمن نام برده معمر بن راشد است و حکم بن ابان و عبد الرّزاق بن همّام.

و از جمله فقیهانی که در طبقه سیم از تابعان یمن و از مشهوران ایشان به فقه و حدیث یاد کرده ابو قرّه موسی بن طارق است «۱»

---

(۱) ابن اثیر در «اللباب..» ذیل کلمهٔ «الزبیدی» چنین آورده است: «بفتح الزای و کسر الباء الموحده و سکون الیاء المثناه من تحتها و فی آخرها دال مهمله هذه النسبه إلی زبید و هی مدینه بالیمن ینسب إلیها جماعه من العلماء کثیرون، منهم ابو

قره موسی بن طارق الزبیدی، قاضیها، روی عنه احمد بن حنبل و اسحاق بن راهویه و اثنی علیه احمد خیرا. روی موسی، عن ابن جریج و الثوری و ربیعه و غیرهم».

در معجم البلدان یاقوت حموی، در ذیل لغت زبید (بر وزن شهید)، مدینهٔ مشهور در یمن چنین آمده است: «.. ینسب إلیها جمع کثیر من العلماء.. منهم ابو قبره، موسی بن طارق الزبیدی قاضیها، یروی عن الثوری..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۵۴

پس از یاد کردن افرادی به نام. از این طبقات سه گانه، این مضمون را گفته است:

«در آخر سدهٔ سیم و بیشتر سدهٔ چهارم دو فتنهٔ بزرگ بر همه بلاد یمن مستولی گردید:

«یکی فتنهٔ قرامطه که عراق و شام و حجاز را، کم و بیش فرا گرفت و در این فتنه علی بن فضل قرمطی پس از کشتاری ناهنجار بر قری و قصبات و بلاد یمن غالب شد و استیلاء یافت آن گاه در مسجد جامع جند بر منبر برآمد و آن چه ناروا بود گفت و ابیات کفر آمیز خود را انشاء کرد:

خذی الدّفّ یا هذه و العبی و غنیّ هزاریک ثمّ اطربی

«این ابیات که طولانی است همهٔ آنها در زمینهٔ تحلیل محرّمات شرع و توهین بدین مبین است..»

در این اوراق فقط طبقه دوم (که اشخاصی مشهور به فقه و حدیث در آن وجود دارد) عنوان و کسانی از ایشان ترجمه و یاد می گردد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۵۵

طبقهٔ دوم از فقهاء تابعی یمن

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۵۶

طبقهٔ دوم از فقیهان تابعی یمن صاحب «طبقات فقهاء الیمن» چند تن از فقیهان این طبقه را یاد کرده از این قبیل: معمر و حکم بن ابان عدنی (که به

گفتهٔ او قاضی عدن بوده و احمد حنبل برای استفاده از ابراهیم پسر حکم به عدن رفته) و محمد بن خالد جندی (که به گفتهٔ او امام شافعی از او روایت دارد) و هشام بن یوسف صنعانی (که از «ابناء» و قاضی صنعاء بوده و از معمر سماع حدیث داشته و به سال یک صد و نود و هفت (۱۹۷) در گذشته است) و عبد الرزاق بن همام که از این جمله دو شخص زیر را شهرت زیادتر است.

۱- معمر «۱» بن راشد متوفّی ۱۵۳ ۲- عبد الرّزاق «۲۱۲ در این اوراق در بارهٔ هر یک از این دو فقیه که در بالا نام و شهرت ایشان یاد شد از آن کتاب و از غیر آن مختصری آورده می شود.

گفتهٔ صاحب طبقات فقیهان یمن در بارهٔ معمر بدین خلاصه است:

---

(۱) ممقانی در ضبط این نام چنین افاده کرده است: «ظاهر بعضی در ضبط این نام اینست که در همهٔ موارد بضم میم و فتح عین و میم مشدد و راء مهمل است (بر وزن مقدر) لیکن از کتب لغت چنین ظاهر می شود که در برخی از موارد چنین است و در برخی دیگر بر وزن «منظر».. و در این تردیدی نیست چه در شعر قدیم بسیار بر وزن منظر آمده که اگر به وزنی دیگر برده شود وزن شعر فاسد می گردد پس آن چه باین نام آمده ضبط وزن آن میان دو هیئت و دو وزن (مقدر و منظر) مردد است مگر معمر بن عبد اللّه قرشی که بی گمان بر وزن «منظر» است و معمر بن خلاد که یقین بر وزن مقدر و بتشدید میم است

معمر بن مثنی و ادیب معروف هم بر وزن «منظر» مضبوط است.»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۵۷

– ۱– معمر

معمر بن راشد بصری ساکن صنعاء بوده و بر همّام بن متبّه یمنی و زهری و هشام بن عروه تفقّه کرده و از اینان سماع داشته و ثوری و ابن عیینه و ابن مبارک و غندر و هشام، قاضی صنعاء برای استفاده از معمر بسوی او ارتحال کرده اند و فقیه یمن و صنعاء، عبد الرّزّاق از وی علم فرا گرفته است.

«کتاب جامع» که از کتب مشهوره در سنن و از کتب قدیمه است و پیش از کتاب «الموطّأ»، تألیف امام مالک، نوشته شده از تألیفات معمر است.

معمر به سال یک صد و پنجاه و سه (۱۵۳) در صنعاء وفات یافته است.

شیخ در رجال خود (در اصحاب صادق ع) از معمر بدین گونه یاد کرده است:

«معمر بن راشد صنعانی مصری، ابو عروه» اردبیلی در «جامع الرّواه» پس از این که بودن «معمر بن راشد صنعانی بصری ابو عروه» را از اصحاب صادق (ع) نقل کرده چنین آورده است:

«عبد الرزاق بن همام عنه عن الزّهری، محمّد بن مسلم، فی «فی» فی باب ذمّ الدّنیا و فی باب حبّ الدّنیا و فی باب العصبیّه و فی باب الطّمع و فی باب الاستغناء عن النّاس» پس، به گفتهٔ اردبیلی، عبد الرزاق، از معمر و معمر از محمد بن مسلم، زهری، روایت دارد که در چند موضع از ابواب کافی آورده شده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۵۸

– ۲– عبد الرزّاق

اشاره

صاحب طبقات فقهاء الیمن در بارهٔ عبد الرزّاق چنین نوشته است:

«الإمام المرحول الیه من الآفاق عبد الرزّاق بن همام بن نافع الحمیری فقیه صنعاء، المرحول إلیها من اجل علمه» عبد الرزّاق از معمر و ثوری و ابن جریج و دیگر حافظان حدیث،

علم و فقه فرا گرفته و اسحاق بن راهویه و علیّ بن مدینی، و غیر این دو، برای استفاده از عبد الرزّاق و اخذ علم از او بسوی وی رحلت و مسافرت داشته اند. عبد الرزّاق به سال یک صد و بیست و شش (۱۲۶) متولد شده و به سال دویست و دوازده (۲۱۲) به سنّ هشتاد و شش سالگی در گذشته است.

شیخ طوسی در رجال خود (طیّ اصحاب الصادق ع) عبد الرزاق را بعنوان «عبد الرّزّاق بن همّام الیمانی..» از اصحاب صادق (ع) و راوی از آن حضرت و از حضرت باقر (ع) یاد کرده است.

یاقوت حموی در کتاب «معجم البلدان» در ذیل لغت «صنعاء» این مضمون را آورده است:

«.. و بدانجا منسوب است دانشمند اجلّ عبد الرزّاق بن همّام بن نافع، ابو بکر حمیری، یکی از ثقات مشهور، که به شام رفته و از اوزاعی و سعید بن بشیر و..

حدیث کرده است. عبد الرّزّاق از معمر بن راشد و ابن جریج و عبد اللّه پسر مالک انس و هم از عبید اللّه پسر دیگر او، و از عبد اللّه بن ابی سبره و سفیان ثوری و سفیان بن عیینه و غیر اینان از بزرگان نیز حدیث کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۵۹

«و شیخ و استادش، سفیان بن عیینه و هم معمّر بن سلیمان که استاد و شیخ دیگر او بوده و حمّاد بن اسامه و احمد بن حنبل و یحیی بن معن و اسحاق بن راهویه و گروه بسیاری دیگر از او روایت و حدیث دارند.

«ولادت عبد الرزاق به سال یک صد و بیست و شش (۱۲۶) بوده و هشتاد سال «۱» معمر

را ملازمت داشته.

«احمد حنبل می گفته است: هر گاه اصحاب معمر را در موضوعی اختلاف باشد پس حدیث، عبد الرزاق راست.

«ابو خیثمه، زهیر بن حرب گفته است: با احمد بن حنبل و یحیی بن معین برای استفاده از عراق بیرون شدیم چون به مکه رسیدیم اهل حدیث به عبد الرزاق، در صنعاء نامه نوشتند که حافظان حدیث: احمد و یحیی و زبیر بسوی تو می آیند خود را بنگر که چه گونه خواهی بود.

«چون به صنعاء رسیدیم و به خانۀ عبد الرزاق رفتیم در را بر روی ما بست و برای هیچ کس نگشود جز برای احمد حنبل به ملاحظۀ دیانت او. احمد بر او در آمد و عبد الرزاق بیست و پنج حدیث بوی گفت: و یحیی در میان مردم نشسته بود که احمد بیرون آمد یحیی بوی گفت: آن چه فرا گرفته ای بازگو چون احمد آنان را گفت، یحیی در هجده حدیث از آنها خطاء گرفت. احمد چون آن حطاء را شنید برگشت و مواضع خطاء را بازگو کرد پس عبد الرزاق «اصول» خود را بیرون آورد دید حق با یحیی است و خطاءها را خوب گرفته است.

«آن گاه در را گشود و گفت: به درون آیید و کلید در خانه را به احمد حنبل داد و گفت: مدت هشتاد سال است دست کسی جز خودم بدینجا در نیامده و اکنون

---

(۱) در صورتی که معمر به سال یک صد و پنجاه و سه وفات یافته و عبد الرزاق در سال یک صد و بیست و شش متولد شده هشتاد سال ملازمت او با معمر درست نیست پس شاید در نسخه غلط یا سهوی رخ داده است

و شاید هشت سال بوده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۶۰

آن را به امانت خدا به تو تسلیم می کنم بدین شرط که تا من سخن نگویم شما چیزی نگویید و از حدیث غیر من بر حدیث من وارد نسازید.

«پس از آن رو به احمد کرد و گفت: تو امین دین هستی بر خود و بر ایشان.

پس ایشان یک سال نزد عبد الرزاق اقامت کردند» باز یاقوت بنقل از مخلّد شعیری آورده که گفته است: ما نزد عبد الرزاق بودیم مردی از میان ما معاویه را یاد کرد پس وی چنین گفت: «لا تقذّروا مجلسنا بذکر ولد ابی سفیان» یاقوت تولّد او را به سال (۱۲۶) گفته لیکن وفاتش را به سال دویست و یازده (۲۱۱).

ممقانی بنقل از تقریب ابن حجر این عبارت را در بارهٔ عبد الرزاق آورده است ابو بکر الصّنعانی الحافظ، مصنّف شهیر، عمی فی آخر عمره» و از ذهبی این عبارت را «الحافظ ابو بکر الصّنعانی احد الأعلام صنّف التصانیف مات عن خمس و ثمانین ۸۵ سنه فی احد عشر و مائتین» زید بن مبارک که ملازمت عبد الرزّاق را در استفادهٔ فقه و حدیث از وی می داشته و او را واگذاشته چون سبب این ترک و واگذاری را از او پرسیده اند چنین پاسخ داده است (بنقل یاقوت):

«نزد عبد الرزّاق بودیم که حدیث کرد از معمر از زهری از مالك بن اوس بن حدثان طویل پس چون گفتهٔ عمر را خطاب به علی و عباس باین عبارت «فجئت أنت تطلب میراثک من ابن اخیک و یطلب هذا میراث امرأته من ابیها» قرائت کرد گفت: «الّا یقول الأنوک: رسول اللّه صلّی اللّه علیه

و سلّم..»

صاحب قاموس الرجال (ذیل ترجمهٔ عبد الرزاق) از کتاب نجاشی آورده که احمد بن مابنداذ این مضمون را گفته است:

«نخستین کسی که از خانـدان ما به اسـلام در آمـده و دین مجوس را رها ساخته پـدرم بوده و او برادر خود را بمذهب خویش می خوانده و برادر اختلاف مسلمین را

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۶۱

برای ناپـذیرفتن دعوت او بهانه می ساخته تا این که روزی برادر، وی را گفته است: آن چه تو می گویی و مرا بدان می خوانی حق است.

«پـدرم پرسـیده است: از کجا این را دانستی و چه گونه پـذیرفتی؟ پاسـخ داده است در سـفر حـجّ خود عبـد الرزاق را، که هیچ کس را ماننـد او ندیده ام، ملاقات کردم و در خلوت بوی گفتم ما گروهی از اولاد اعاجم هستیم و تازه به اسـلام در آمده ایم و من اهـل اسـلام را دارای مـذاهب مختلف می بینم و خـدا ترا در علم بـدان پـایه رسانـده که نظیری نداشـته و نـداری من می خواهم ترا میان خود و خـدا حجّت خویش قرار دهم پس مـذهبی را را که تو برای خویش برگزیـده و آن را پسـندیده و بـدان خرسـندی بگو تا من از تو تقلیـد کنم و ترا در آن پیرو باشم. او محبّت آل پیغمبر (ص) و تعظیم و قول به امامت ایشان و برائت از دشمنان آنان را اظهار داشت»

ابناء

در طیّ تعدیـد فقیهـان از «تابعـان» نسبت به چنـد تن از ایشان گفته شـد که از «ابناء» بوده انـد در اینجا مناسب است مقصود از اطلاق کلمهٔ «ابناء» بر این اشخاص دانسته شود.

هنگامی که ابو مرّه سیف بن ذی یزن حمیری، پادشاه یمن بوده حبشه بر آنجا

تاخته و آنجا را مسخر ساخته اند. سیف به ایران به نزد انوشیروان، شاهنشاه ایران، پناهنده شده و از او برای استرداد کشور خود استمداد و استنجاد کرده است.

کسری درخواست سیف را پذیرفته، و بنقل از ابن قتیبه، هفت هزار و پانصد سوار به سرکردگی یکی از سرداران به نام وهرز با او همراه و بسوی یمن گسیل داشته است و بنقل از محمد بن اسحاق فقط هشتصد سوار با او فرستاده که دویست تن از ایشان در دریا غرق گشته و ششصد تن از آنان به سلامت به یمن وارد شده اند.

بهر حال پس از جنگی، که میان ایرانیان و میان حبشه اتفاق افتاده و به پیروزی

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۶۲

ایرانیان و اخراج حبشه از یمن خاتمه یافته است، سیف بن ذی یزن و وهرز بر یمن فرمانروا گشته اند. چهار سال پس از این واقعه گروهی از حبشه که در خدمت سیف می بوده او را در شکارگاه بقتل رسانده و به قلّه های کوهها گریخته اند لیکن اهل یمن ایشان را دنبال کرده و همه را بدست آورده و کشته اند.

پس از این قضیّه کار سلطنت در یمن رو به اختلال گذاشته و اهل هر ناحیه و مردم هر قبیله و طایفه مردی از حمیر را بر خود سلطنت داده و بدین گونه در آنجا تا ظهور اسلام وضع ملوك الطوائف پیش آمده است.

بقول برخی هم ایرانیان به نمایندگی از کسری بر آنجا حکومت می کرده اند و یمن تحت حمایت شاهنشاهی ایران اداره می شده است حتی در زمان ظهور اسلام که پیغمبر (ص) برای دعوت، کس به یمن گسیل داشته دو تن از قائدان پرویز شاهنشاه ایران که یکی

به نام فیروز دیلمی و دوم به نام زاذویه خوانده می شده اند در آنجا فرمانروائی می داشته و هر دو اسلام را پذیرفته و به اسلام در آمده اند و آن دو، هنگامی که اسود عنسی در یمن به ادعاء نبوّت برخاسته با او از در مخالفت در آمده اند.

بهر جهت ایرانیانی که به آن مناسبت به یمن مسافرت کرده بودند در یمن اقامت گزیدند و آنجا را وطن خویش ساختند و زن اختیار کردند و دارای فرزندانی شدند پس فرزندان و فرزندان فرزندان ایشان در یمن به نام «ابناء» خوانده می شده اند «۱».

چنانکه از خود پدران، گاهی بعنوان «اسواران» که معرب «سواران» است یاد می گردیده است.

این ابناء از زمان خود پیغمبر (ص) از یمن آمده و به او گرویده و از جانب او دستور ترویج و اشاعه دین یافته و بسیاری از مردم یمن را به اسلام در آورده و در راه اسلام کشته و کشته شده اند و در زمان بعد از رحلت او به اسلام خدمت کرده و از راه علم

---

(۱) این قسمت تقریبا ترجمه و خلاصه ایست از آن چه ابن خلکان در ذیل ترجمهٔ وهب بن منبه آورده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۶۳

و دانش و بحثهای دینی، خدمات علمی بسیار شایان توجه انجام داده اند چنانکه گاهی برخی از آنان خود این مطلب را گفته اند.

ابن حجر عسقلانی در کتاب «لسان المیزان» (جلد ششم صفحه ۱۳۶) در ذیل ترجمهٔ موسی بن یسار اسواری چنین آورده است:

«قال موسی بن یسار «انّ اصحاب رسول اللّه (ص) کانوا اعرابا جفاه فجئنا نحن ابناء فارس فلخّصنا هذا الدّین»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۶۴

۴ فقیهان تابعی شام و جزیره و طبقات ایشان

(طبقهٔ اوّل)

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۶۵

فقهاء تابعی شام و

جزیره ابو اسحاق زیر عنوان بالا طبقات فقیهان تابعی شام را یاد کرده و از طبقهٔ نخستین آنها دو کسرا نام برده است:

۱- خولانی متوفّی به سال ۸۰ ۲- شهر بن حوشب «۹۸ (یا ۱۱۲) در بارهٔ دوم همین اندازه گفته است: «و منهم شهر بن حوشب الاشعری «۱» (رضی اللّه عنه) و دیگر از ترجمه و تاریخ او چیزی نگفته است لیکن نخست را (خولانی) مختصری معرّفی کرده است. در این اوراق نخست معرّفی و ترجمهٔ خولانی و از آن پس ترجمهٔ شهر بن حوشب آورده می شود:

---

(۱) ترجمه شخصی به نام «شهر بن حوشب» در جایی بنظرم نرسیده در «حلیه» (جلد پنجم- صفحه ۷۳-) شخصی تحت عنوان «و منهم ذو السمت المهذب و الکلام المحبب ابو عبد الرحمن خلف بن حوشب» آمده که از تابعان، مانند مجاهد و حکم و غیر اینان روایت می داشته و خود از تابعان نبوده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۶۶

- ۱- خولانی

ابو ادریس عائذ اللّه بن عبد اللّه خولانی.

ابو اسحاق پس از این که او را بعنوان بالا یاد کرده در باره اش این مضمون را آورده است:

«خولانی با ابو درداء و عباده بن صامت و شدّاد بن اوس، مجالست داشته و از جانب عبد الملك مروان، متصدّی قضاء بوده است.

«زهری گفته است: «ابو ادریس از فقیهان اهل شام بوده» و مکحول گفته است: «من کسی را مانند ابو ادریس خولانی ادراك نکردم» ابو ادریس در سال جنگ حنین متولد شده و در سال هشتاد (۸۰) از هجرت، در گذشته است» ابو نعیم، او را بعنوان «و منهم المعتبر النّظّار و المتفکّر الذّکّار ابو ادریس الخولانی عائذ اللّه بن عبد اللّه»

آورده و برخی از سخنان و چند روایت و حدیث به اسناد از او نقل کرده و گفته است:

«ابو ادریس از معاذ بن جبل و عباده بن صامت و ابو درداء و ابو ذر و عوف بن مالك و ابو ثعلبه و چند تن دیگر اسناد داشته است و زهری و بشر بن عبید و ربیعه بن یزید و یونس بن میسر و ولید بن عبد الرحمن جرشی و ابو حازم بن دینار و غیر اینان از وی حدیث دارند.

از جمله سخنانی که از ابو ادریس آورده است:

۱- «اللّهمّ اجعل نظری عبرا و صمتی تفکّرا و منطقی ذکرا» ۲- «قلب نقیّ فی ثیاب دنسه، خیر من قلب دنس فی ثیاب نقیّه» ۳- «من جعل همومه همّا واحدا کفاه اللّه همومه و من کان له

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۶۷

فی کلّ واد همّ لم یبال اللّه فی أیّها هلکک «۱»» ۴- «المساجد مجالس الکرام» ۵- «ما تقلّد امرؤ قلاده افضل من سکینه. و ما زاد اللّه عبدا قطّ فقها الّا زاده اللّه قصدا» و از جمله روایاتی که به اسناد از او آورده و جنبهٔ فقهی هم دارد این روایت است:

«ابو ادریس گفته است:

«در مجلسی که گروهی از صحابه پیغمبر (ص)، از جمله عباده بن صامت، بودند حضور داشتم گفتگو در بارهٔ نماز «وتر» به میان آمد برخی از ایشان گفتند: آن نماز واجب است و برخی دیگر آن را سنّت دانستند پس عباده گفت: من گواهی می دهم که پیغمبر (ص) گفت: جبرئیل بر من در آمد و گفت: یا محمّد خدای می فرماید:

«انّی قد فرضت علی أمّتک خمس صلاه من وفی بهنّ علی وضوئهنّ و مواقیتهنّ

و رکوعهنّ و سجودهنّ فإنّ له عندی بهنّ عهدا ان ادخله الجنّه و من لقینی و قد انتقص من ذلک شیئا- او کلمه تشبهها- فلیس له عندی عهد، ان شئت عذّبته و ان شئت رحمته» حدیث زیر را هم که جنبه کلامی دارد به اسناد از خولانی از معاذ بن جبل از پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله سلم آورده است:

«یؤتی یوم القیمه بالممسوخ عقلا، و بالهالک فی الفتره و بالهالک صغیرا فیقول الممسوخ العقل: یا ربّ لو آتیتنی عقلا ما کان من آتیته عقلا بأسعد بعقله منّی.

---

(۱) این سخن بعنوان حدیث نبوی مشهور شده و به یادم چنان است که در کتب حدیث آن را مسندا دیده ام.

۲- «خولان بر وزن قولان مخلاف (دیه) من مخالیف الیمن منسوب إلی خولان ابی بطن من کهلان من القحطانیه و هو خولان بن مالک..» (تنقیح المقال)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۶۸

و یقول الهالک فی الفتره: یا ربّ لو اتانی منک عهد ما کان من اتاه عهد بأسعد منّی.

و یقول الهالک صغیرا یا ربّ لو آتیتنی عمرا ما کان من آتیته عمرا با سعد به عمره منّی.

فیقول الرّبّ سبحانه فإنّی آمرکم بأمر فتطیعونی؟

فیقولون: نعم و عزّتک یا ربّ! فیقول: اذهبوا فادخلوا النّار، و لو دخلوها ما ضرّتهم..

فیقول الرّبّ، سبحانه، قبل ان اخلقکم علمت ما أنتم علیه و علی علمی خلقتکم و إلی علمی تصیرون. ضمّیهم فتاخذهم النّار» ابن اثیر جزری در کتاب «اللّباب» (جلد اوّل- صفحه ۳۹۵-) ذیل کلمهٔ «الخولانی» این مضمون را آورده است:

«الخولانی بفتح الخاء المعجمه و سکون الواو و بعدها لام الف و فی آخرها نون.

هذه النسبه إلی خولان بن عمرو بن مالک بن.. و اسم

خولان انکل و هی قبیله نزلت الشام ینسب إلیها جماعه من العلماء منهم.. و ابو ادریس عائذ اللّه بن عبد اللّه الخولانی ولد عام حنین و هو من کبّار التّابعین روی عنه الزّهری و غیره توفّی سنه ثمانین..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۶۹

- ۲- ابن حوشب

چنانکه از این پیش گفته شد ابو اسحاق در بارهٔ شهر بن حوشب ترجمه نیاورده و چیزی نگفته است لیکن در برخی از کتب دیگر، کم یا بیش، از او یاد شده است.

ابو نعیم، در حلیه، او را تحت عنوان «و منهم المعتبر بالشّعر المشیّب و المنتظر للوارد المغیّب شهر بن حوشب» آورده آن گاه از حالات و اخبار و احادیث او چیزهایی به اسناد نقل کرده است.

از سخنان او است این مضمون:

«هر گاه طعامی را چهار چیز باشد به کمال است: اصلش حلال باشد و نام خدا بر آن یاد گردد و دستهایی زیاد در آن به حرکت آید و هنگام فراغ از آن حمد خدا گفته شود» و از احادیث او است که گفته است: ابو هریره را شنیدم که گفت: پیغمبر (ص) چنین گفت:

«لو کان العلم بالثّریّا لتناوله رجال من ابناء فارس» و هم از ابن حوشب از عبد اللّه بن سلام است که گفته است: پیغمبر (ص) بر گروهی از اصحاب که در تفکّر فرو رفته بودند در آمد پرسید در چه اندیشه می کنید پاسخ دادند در بارهٔ خدا فکر می کنم پیغمبر (ص) گفت:

«لا تفکّروا فی اللّه و تفکّروا فی خلق اللّه..»

اردبیلی و ممقانی و تستری (صاحب قاموس الرجال) هم از او یاد کرده اند

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۷۰

و مختصری در باره اش آورده اند و بنقل ایشان در کافی هم

به اسـناد از او روایاتی آمده و در تفسیر طبرسی نیز به اسناد از ابو حمزهٔ ثمالی از شهر بن حوشب از امّ سلمه نقل و روایت شده است.

سال وفات شهر را در جایی ندیده ام جز این که در «قاموس الرجال» چنین آمده است:

«و قالوا: مات شهر فی «۹۸» و قیل: فی ۱۱۲»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۷۱

طبقهٔ دوم از فقیهان تابعی شام و جزیره

اشاره

پس از درگذشـتن ابن حوشب و خولانی، که از «تابعان» نخستین طبقهٔ فقیهان شام بوده اند، فقه در آنجا به اشخاصـی دیگر که در طبقه دوم یاد شده اند انتقال یافته است.

از این طبقه بشـمار رفته انـد: ابو عبـد اللّه بن ابو زکریـا و هـانی بن کلثوم و رجـاء بن حیوه کنـدی «۱» که با کنیـهٔ «ابو المقدام» خوانده می شده و مشهور بوده است.

ابو اسحاق، به اسناد از مطر «۲»، نقل کرده که وی در بارهٔ رجاء بن حیاه این مضمون را گفته است:

«من در فقیهان شام از رجاء کسـی را افقه ندیـدم لیکن چون او را تحریک می کردم می دیـدم از شامیانی است که می گویند: عبد الملک در این قضـیه چنین و چنان حکم کرده و قضاء داشـته است!» «هشام بن عبد الملک پرسـیده است که سیّد و سرور اهل فلسطین کیست؟

گفته اند: «رجاء بن حیاه». از سیّد اهل اردن پرسیده گفته اند: «عباده بن نسی»

---

(۱) این رجـاء همـان است که سـلیمان بن عبـد الملـک در بـارهٔ «اسـتخلاف» با او شور کرده و او عمر عبـد العزیز را گفته و به شرحی که در پایان ترجمهٔ سلیمان یاد شد ولایت عهد او را عملی و تثبیت نموده است.

(۲) ظاهرا مراد مطر وراق است که ابو نعیم در حلیه الاولیاء (جلد سیم- صفحه

۷۵) به اسـناد از ابو عیسـی آورده که گفته است: «مـا رأیت مثل مطر فی فقهه و فی زهـده» مطر احادیثی زیاد از انس بن مالک روایت کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۷۲

از سیّد اهل دمشق پرسیده است: «یحیی بن یحیی عنانی» را در پاسخ وی گفته اند.

از سیّد اهل حمص پرسیده عمرو بن قیس سکونی را به او معرفی کرده اند. از سیّد اهل جزیره پرسیده است «عدیّ بن عدیّ» را در جواب آورده اند».

ابو نعیم او را بعنوان «و منهم الفقیه المفهم المطعام مشیر «الخلفاء» و الامراء رجاء بن حیاه ابو المقدام» یاد کرده و در ترجمه اش از گفته های بزرگان در بارهٔ او و از سخنان و روایات و احادیث او قسمتی آورده است:

از جمله ابن عون گفته است: «سه کسـرا مانند ندیده ام: ابن سیرین در عراق و محمد بن قاسم در حجاز و رجاء در شام. و علاء گفته است: مرا حاجتی به رجاء پیش آمـد او نزد عبد الملک بود ملاقاتش کردم گفت: عبد الملک امروز ابن موهب را قاضـی سـاخت و اگر من مخیّر می شـدم که ولایت قضاء را داشـته باشم یا به گورم بسـپارند هر آینه گور را برمی گزیـدم. من گفتم: مردم می گوینـد: به اشارهٔ تو شـغل قضاء به او داده شـده. گفت: راست می گوینـد: من ملاحظـهٔ مردم را کردم نه ملاحظـهٔ ابن موهب را.

رجاء از عبد اللّه بن عمرو و ابو درداء و جابر و غیر ایشان اسناد داشته است:

به اسـناد از او است از عبد اللّه بن عمرو از پیغمبر (ص) که گفت: «قلیل من الفقه خیر من کثیر العباده» و هم به اسناد از او است از معاویه

از پیغمبر (ص) «من یرد اللّه به خیرا یفقهه فی الدّین».

از جمله فقیهان تابعی در شام از دو شخص که در زیر نام ایشان یاد و بعد مختصری در ترجمهٔ آنان آورده می شود از طبقهٔ دوم بشمار رفته اند:

۱- مکحول متوفّی به سال ۱۱۲ (یا ۱۱۳- یا ۱۱۴- یا ۱۱۶- یا ۱۱۸) ۲- اشدق متوفّی به سال ۱۱۹

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۷۳

- ۱- مکحول

ابو عبد اللّه مکحول بن عبد اللّه شامی کابلی «۱».

مکحول در جوانی بدست مسلمین اسیر گشته (از اسیران کابل است) و به گفتهٔ ابن ندیم و گفته منقول از واقدی زنی از قبیلهٔ هذیل را بنده و مولی بوده و به منقول از ابن عائشه زنی از بنی قیس را بندگی می داشته و به قولی دیگر بندهٔ سعید بن عاص و بقول چهارم مولی بنی لیث بوده است.

مکحول به قولی در سال یک صد و دوازده (۱۱۲) و به قولی یک صد و سیزده (۱۱۳) و به قولی یک صد و چهارده (۱۱۴) و به گفته ابن ندیم و گفتهٔ منقول از واقدی در سال یک صد و شانزده (۱۱۶) و به گفتهٔ ابو اسحاق و ابن خلّکان در سال یک صد و هجده (۱۱۸) وفات یافته است. به گفتهٔ ابو اسحاق شیرازی، ابو عبد اللّه مکحول معلم اشخاص بزرگی مانند اوزاعی و سعید بن عبد العزیز و عبد الرحمن و برادرش یزید، پسران یزید بن جابر بوده و اینان از او استفاده کرده و علم فرا گرفته اند.

مکحول از جمله فقیهانی است که «رای» و عمل به آن را درست می دانسته و آن را در مسائل فقهی بکار می برده است.

---

(۱) ابن اثیر در

«اللباب»، پس از این که گفته است: شامی نسبت است به شام که از بلاد معروف است و گروهی بسیار از صحابه در آنجا بوده حتی گفته شده که ده هزار کس که پیغمبر (ص) را دیده اند در آنجا بوده اند، چنین آورده است:

«و مشهور باین نسبت است ابو عبد اللّه مکحول بن عبد اللّه شامی که سعید بن عاص او را از کابل اسیر کرده و به زنی از هذیل بخشیده و آن زن وی را آزاد ساخته است. مکحول در شام ساکن شده و به سال یک صد و دوازده (۱۱۲) و به قولی ۱۳ و به قولی دیگر ۱۴ وفات یافته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۷۴

از ابو سهر نقل شده که او از سعید روایت کرده که وی این جمله را گفته است «لم یکن فی زمان مکحول ابصر بالفتیا منه و کان لا یفتی حتّی یقول: لا حول و لا قوّه الا باللّه، هذا رأی و الرّأی یخطئ و یصیب» از زهری این مضمون نقل شده است:

«علماء چهارند: سعید بن مسیّب در مدینه، عامر شعبی در کوفه، حسن ابی حسن در بصره و مکحول در شام» ابن ندیم از تألیفات مکحول، دو کتاب زیر را یاد کرده است:

۱- کتاب السّنن فی الفقه.

۲- کتاب المسائل فی الفقه.

- ۲- اشدق

ابو ایوب سلیمان بن موسی الأشدق «۱».

سلیمان اشدق، به گفتهٔ ابو اسحاق، در سال یک صد نوزده (۱۱۹) وفات یافته و از اکابر شاگردان و اصحاب مکحول بوده است.

ابو نعیم پس از این که سلیمان را به عبارت:

«و منهم الصّدیق الاصدق، الفقیه الاحذق سلیمان بن موسی الأشدق، رض»

---

(۱) اشدق بمعنی کام گشاده است و در

جائی از کتب رجالی، که در دسترسم هست ندیده ام، که این وصف خود سلیمان است یا وصف پدرش، موسی، و منظور از آن گشادی دهان او بوده یا این که کنایه از سخنوری و زبان آوری است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۷۵

عنوان کرده شمّه ای از حالات و کلمات و روایات او آورده است.

از جمله از حالات و اوصاف او است، به اسناد از برد، که وی گفته است «ما رأیت سلیمان بن موسی الّا مستقبل القبله» و، به اسناد از ابن جریج که او گفته است: «لم نر من جاءنا من الشّام یسأل عن مثل مسألته» و به اسناد از زهری که گفته است: «انّ مکحولا یأتینا و سلیمان بن موسی و ایم اللّه انّ سلیمان لأحفظ الرّجلین» و از جمله سخنان او، به اسناد از یزید بن یحیی، آورده که سلیمان گفته است:

«ثلاثه لا ینتصفون من ثلاثه: حلیم من جاهل، و برّ من فاجر و شریف من دنی ء» و به اسناد از سعید بن عبد العزیز که گفته است: «اذا وجدت علم الرّجل حجازیّا و سخاءه عراقیا، و استقامته استقامه شامیّه فهو رجل» و از روایات او، به اسناد از سلیمان از زهری از عروه از عائشه، آورده که پیغمبر (ص) گفته است:

«أیّما امرأه نکحت بغیر اذن ولیّها فنکاحها باطل و لها الّذی اعطاها بما اصاب منها فإن اشتجروا فالسّلطان ولیّ من لا ولیّ له» و به اسناد از سلیمان بن موسی از زهری از انس بن مالك آورده که پیغمبر (ص) گفته است:

«الغبار فی سبیل اللّه اسفار الوجوه یوم القیامه «۱»»

---

(۱) این روایت را ابو نعیم در ترجمهٔ سعید بن عبد العزیز تنوخی

(جلد هشتم- صفحهٔ ۲۷۵-) به اسناد از او از سلیمان بن موسی اشدق از زهری از انس بن مالك از پیغمبر (ص) نیز به همین عبارت آورده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۷۶

طبقهٔ سیّم از فقیهان تابعی شام و جزیره

اشاره

به گفتهٔ ابو اسحاق پس از این که مکحول و ابو ایوب اشدق وفات یافته اند فقه و افتاء در شام، به اشخاصی دیگر انتقال یافته است و طبقه ای دیگر از فقیهان آن مقام را متصدّی گردیده اند.

از این طبقه، که طبقه سیم است، اشخاص زیر بترتیب سال وفات (بحسب قول به اقلّ) در این اوراق یاد و ترجمهٔ مختصری از ایشان ایراد می گردد:

۱- میمون بن مهران متوفّی به سال ۱۱۷ ۲- غسّانی «۱۳۵» ۳- زبیدی «۱۴۸» ۴- اوزاعی «۱۵۷» یا ۱۵۹ ۵- تنوخی «۱۶۶»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۷۷

- ۱- میمون بن مهران

ابو ایوب میمون بن مهران.

ابو اسحاق در بارهٔ میمون بن مهران همین اندازه نوشته است که «میمون بن مهران از اسیران استخر و مولی ازد بوده و در سال یك صد و هفده (۱۱۷) در گذشته است» در برخی از کتب رجال، «میمون بن مهران» عنوان شده و در برخی از کتب دیگر عنوان شدن او و نام بردن از وی نقل گردیده است «۱».

ابو نعیم او را تحت این عنوان «و منهم الحکیم الیقضان ابو ایّوب بن مهران امام اهل الجزیره حمید السّیره سدید السیره (شاید: السریره)» یاد کرده و از حالات و کلمات و روایات او لختی حکایت نموده است، که بی گمان برخی از آنها نادرست و آثار نادرستی در آنها آشکار و نمایان است.

مانند این گفته که: فرات بن سائب از او پرسیده که به عقیدهٔ او علی افضل است یا ابو بکر و عمر؟ در این هنگام او چنان بر خود لرزیده که عصایش از دست افتاده..

آن گاه باز فرات پرسیده که: ابو بکر نخست به اسلام در آمده یا علی؟ او گفته است:

به

خدا سوگند همانا در زمان بحیرای راهب که پیغمبر بر او گذشته ابو بکر بوی ایمان آورده! و میان پیغمبر و خدیجه رفت و آمد کرده تا خدیجه را به نکاح وی در آورده است! و اینها همه پیش از آن بوده که علی از مادر زاده باشد «۲». و مانند برخی از

---

(۱) در کتاب «لسان المیزان» «میمون الازدی» عنوان شده که شاید همین میمون بن مهران باشد.

(۲) ایمان آوردن پیش از بعثت و وساطت برای مزاوجت؟! افضل دانستن ابو بکر و عمر هم با منقولات از «خلاصه» و از ابن کلبی و خبر «فقیه» نادرست بودنش واضح است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۷۸

روایات که از او نقل شده است.

میمون، کاتب عمر بن عبد العزیز بوده و از طرف او شغل قضاء داشته و بعد از آن شغل کناره گرفته است. از میمون نقل شده که گفته است: «لو انّ اهل القرآن صلحوا صلح النّاس» و هم از سخنان او این مضمون حکایت شده است:

«خود را به سه چیز در مورد آزمایش قرار مده: بر سلطان، به گمان این که می خواهی او را به اطاعت خدا واداری، وارد مشو. بر زنان به نام و خیال این که می خواهی آنان را قرآن بیاموزی داخل مشو. گوش به سخن هوی آمیز و هوس انگیز فرا مده چه نمی دانی چه چیز از آن در تو اثر خواهد کرد و بر دلت خواهد نشست.»

باز از او نقل شده که گفته است: «نخستین کسی که مردم در رکابش می رفتند اشعث بن قیس کندی بود و من پیشینیان را ادراک کردم که چون می دیدند کسی سوار است و دیگری با او

پیاده به راه، می گفتند: خدا او را بکشد که جبّار و ستم کار است».

ابو نعیم، به اسناد از ابو محمد، هارون بربری، آورده که گفته است:

«عمر بن عبد العزیز، میمون را بر قضاء و بر خراج جزیره فرمان داد. میمون بوی نوشت: «مرا به کاری وادار کرده ای که نیرو و توان آن را ندارم: من میان مردم بقضاء پردازم و حال این که پیر و رقیق و ضعیف هستم؟ و استعفاء خواست.

«عمر پاسخ او را چنین نوشت: «خراج را جبایت و جمع کن و آن چه از کار قضاء بر تو روشن باشد دریغ مکن و هر گاه کاری روشن نباشد و ترا در آن شبهه و شکی باشد آن را بمن بفرست و راه حلّ آن را از من بخواه زیرا که اگر بنا شود مردم کاری را که برایشان بزرگ و دشوار آید ترک کنند و از اقدام به آن کناره گیرند دین و دنیا تباه گردد» ابو نعیم، به اسناد از میمون از عبد اللّه بن عمر روایت کرده که پیغمبر (ص) گفته است: «قلّما یوجد فی آخر الزّمان درهم من حلال او اخ یوثق به» و باز بهمان اسناد که پیغمبر (ص) گفته است: «اتّقوا فراسه المؤمن فإنّه ینظر بنور اللّه» در کتاب قاموس الرجال مفصل در بارهٔ میمون بن مهران سخن به میان آمده از جمله چنین آمده است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۷۹

«میمون بن مهران.. و فی «الخلاصه» قال البرقی انّه من خواصّ علیّ علیه السّلام من مضر. و ذکر ابن الکلبی قصّه له فی شأن امرأه حلف زوجها بطلاقها «انّ علیّا خیر هذه الامّه و أولاها بالرسول صلّی

اللّه علیه و سلّم». و یظهر منها کونه قاضیا من قبل عمر بن عبد العزیز و انه توقف عن الحکم و رفعها (یعنی القصّه) الیه. اقول: و روی «کش» عنه قصّه ضیافه امیر المؤمنین للحارث الاعور. و یظهر من خبر «الفقیه» کونه من اصحاب الحسن (ع) ایضا..»

- ۲- غسّانی

یحیی بن یحیی غسّانی.

غسّانی، به گفتهٔ ابو اسحاق، در سال یک صد و سی و پنج (۱۳۵) در گذشته است. غسّانی مفتی اهل شام بوده و پس از این که او مرده مذهب اوزاعی و سعید بن عبد العزیز در شام رواج یافته و فتوی از ایشان برجا مانده است.

در کتاب «اللّباب..» در ذیل عنوان «الغسّانی» این مضمون آورده شده است:

«الغسّانی، بفتح الغین و السّین المشدّده و بعد الالف نون، نسبت است به غسّان که قبیله ایست بزرگ از «ازد» این قبیله از آب غسّان که در یمن میان زبید (بر وزن سفید) و رمع «۱» واقع است آشامیده و باین سبب بدان نام نامیده شده اند..

---

(۱) «بکسر أوله و فتح ثانیه و عین مهمله موضع بالیمن.. و قال نصر: قریه ابی موسی به بلاد الاشعریین من الیمن قرب غسان و زبید..» (معجم البلدان).

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۸۰

«از دانشمندان گروهی بسیار به آن نسبت داده شده اند که از آن گروه است:

یحیی بن یحیی غسّانی قاضی دمشق که از سعید بن مسیّب و عروه بن زبیر، و جز این دو، روایت می کند. و از او روایت می کند ابن اسحاق و ابن عیینه. غسّانی به سال یک صد و سی و پنج وفات یافته و عالمی «ثقه» بوده است» و در کتاب «لسان المیزان» این مضمون آورده شده است:

«یحیی بن ابو

زکریّا، یحیی غسّانی از مردم واسط است و از هشام پسر عروه بن زبیر روایت می کند:

«ابن حبان، برای کثرت مخالفتی که غسّانی در روایات خود با «ثقات» از رواه می داشته روایت او را اجازه نکرده و به آن ها اعتبار نداده است..»

شاید این گفتهٔ ابن حجر در «لسان المیزان» به شخصی دیگر، که نام او و نام پدر و هم نسبتش با شخص مورد ترجمه و عنوان در این اوراق توافق دارد، لیکن از او متأخر است و از هشام پسر عروه روایت می کند، نه از خود عروه، و «ثقه» بودنش مورد تأمل و تردید ابن حبان قرار گرفته، مربوط و متعلق باشد و شاید هم همین شخص باشد که در اینجا عنوان شده و موضوع ترجمه است و «ثقه» بودن او مورد اختلاف است میان ابن اثیر (صاحب لباب) و میان ابن حبان.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۸۱

– ۳– زبیدی

ابو الهذیل محمّد بن ولید زبیدی «۱».

زبیدی، به گفتهٔ ابو اسحاق، در سال یک صد و چهل و هشت (۱۴۸) وفات یافته است.

از محمد بن سالم حکایت شده که این مضمون را گفته است:

«من در رصافه نزد ابن شهاب (زهری) قرآن می آموختم. روزی محمّد بن ولید زبیدی را نزد او دیدم ابن شهاب، مرا گفت: نزد زبیدی قرآن بخوان و از او فراگیر چه زبیدی بر همهٔ علوم من احاطه دارد و همهٔ آن چه را من می دانم او می داند»

– ۴– اوزاعی

ابو عمرو عبد الرحمن بن عمرو بن یحمد «۲» اوزاعی.

اوزاعی به گفتهٔ ابو اسحاق از اسیران یمن بوده و خود او از قبیلهٔ «اوزاع» نبوده است و در سال هشتاد و هشت متولد شده و در سال یک صد و پنجاه و هفت (۱۵۷) به سنّ شصت و پنج سال وفات یافته است.

---

(۱) کلمهٔ زبید (مصغر بر وزن جنید) قبیله ایست از مذحج و اسم زبید، منبه بوده است و زبید (بر وزن شهید) شهری است در یمن که جمعی از علماء بدان نسبت داده شده اند چنانکه به اول هم گروهی از صحابه و از علماء منسوب شده اند و عمرو بن معدیکرب به آن منسوب است.

(۲) در نسخه چاپی طبقات الفقهاء جد اوزاعی به نام «محمد» ضبط شده لیکن چنانکه در تاریخ ابن خلکان ضبط شده و ممقانی از کتاب «تهذیب الاسماء» نقل کرده «یحمد» (بضم یاء مثناه تحتانی و سکون حاء مهمله و کسر میم و دال مهمله) درست است نه محمد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۸۲

ابن ندیم، او را از قبیلهٔ «اوزاع» «۱» خوانده و وفاتش را به سال یک صد و پنجاه و

نه ضبط کرده است.

بقول ابو اسحاق، اوزاعی در سن سیزده سالگی مورد استفتاء فقه بوده و فتوی می داده است. باز همو از عبد الرحمن بن مهدی نقل کرده که گفته است:

«ما کان بالشّام احد اعلم بالسّنّه من الأوزاعی» باز همو از هقل بن زیاد این عبارت را آورده است:

«اجاب الاوزاعی فی سبعین الف مسأله!» گفته اند «هنگامی که اوزاعی به مکّه مشرف گشته چون خبر قدوم او به سفیان ثوری رسیده به پیشواز او شتافته تا در ذی طوی بوی رسیده پس ریسمان شتر او را از قطار باز کرده و به گردن خود افکنده و چون به مردم بر می خورده می گفته است: «الطّریق للشّیخ» کسانی بسیار از اوزاعی فقه استفاده کرده و علم فرا گرفته اند که از آن اشخاص شمرده شده اند: ابو اسحاق فزاری و عبد اللّه بن مبارک و هقل بن زیاد و ابو العباس ولید بن مسلم و ولید بن مزید و عمر بن عبد الواحد و عمر بن ابی سلمه و عقبه بن علقمه و محمد بن یوسف فریابی.

---

(۱) ممقانی از «تهذیب الاسماء» در بارهٔ کلمهٔ «اوزاع» این مضمون را نقل کرده است:

«در «اوزاع» اختلاف است به قولی بطنی از حمیر و به قولی بطنی از همدان و به قولی دیهی است در «باب الفرادیس» از دمشق و به قولی کلمهٔ نسبت است به «اوزاع القبائل» یعنی بقایا و فرقه های آنها که از قبائل پراکنده مجتمع گردیده اند.» و در کتاب «اللباب فی تهذیب الانساب» ابن اثیر چنین آورده شده است:

«.. هذه النسبه إلی «الاوزاع» و هی قری متفرقه فی ما یظن السمعانی بالشام فجمعت و قیل لها «الاوزاع» منها ابو عمرو عبد

الرحمن بن عمرو الاوزاعى و الاوزاع التى ينسب إليها قريه خارج باب الفراديس توفى سنه ۱۵۷. قلت: هكذا ذكر ابو سعد:

الاوزاع، و الصواب ان الاوزاع بطن من ذى الكلاع من اليمن و قيل: الاوزاع بطن من همدان.. و قد قال بعض العلماء مثل قول ابى سعد الا ان الصحيح ما ذكرناه و المتأخر ينبغى ان يختار الاصح».

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۴۸۳

ابن خلّكان پس از اين كه در بارۀ اوزاعى گفته است:

«امام اهل الشّام لم يكن بالشّام اعلم منه» اين مضمون را آورده است:

«اوزاعى در بيروت سكنى مى داشته و از زهرى و عطاء، حديث استماع كرده و عبد اللّه مبارك و گروهى بسيار از او حديث، اخذ و استماع كرده اند.

«اوزاعى در بعلبك به سال هشتاد و هشت (۸۸) و به قولى در سال نود و سه (۹۳) متولد شده و در روز يكشنبه دو روز به آخر ماه صفر ماندۀ از سال يك صد و پنجاه و هفت (۱۵۷) در بيروت وفات يافته است».

مرگ اوزاعى به طورى غريب اتفاق افتاده است. ابن خلّكان از «تاريخ دمشق» تأليف حافظ، ابن عساكر نقل كرده كه «اوزاعى در بيروت به حمّام رفته بوده است صاحب حمّام را كارى پيش آمده كه ناگزير دست از كار كشيده و در حمّام را بسته و بى اين كه به ياد آورد كه اوزاعى در حمّام است از پى كار خود رفته چون به يادش آمده كه در را بر اوزاعى بسته بوده برگشته و اوزاعى را ديده كه بسوى قبله دراز كشيده و دست به زير گونه خود گذاشته و درگذشته است!» ابو نعيم او را بعنوان:

«و منهم العلم المنشور، و الحكم

المشـهور، الامام المسـجّل و المقـدام المفضّل..» یاد کرده و نامه ای از او به منصور، خلیفه عباسـی، و هم مجلس نصـیحت او را بوی، به تفصـیل آورده که اگر هم در این تفصـیل تردیـد و جای سـخن باشـد برخی از روایاتی که در طیّ آن آورده شـده در خور توجه و کلمـاتی که گفته شایسـتهٔ پیروی و تأثر است از جمله روایاتی که در طی این نصـیحت و موعظـهٔ به منصور آورده شده پیغمبر (ص) گفته است:

«أیّما وال بات غاشا لرعیّته حرّم اللّه علیه الجنّه» و از جمله کلماتش در این نصیحت و موعظه به منصور:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۸۴

«تـدری مـا جـاء فی تاویـل هـذه الآـیه عن جـدّک (ابن عبـاس)؟ «مـا لهـذا الکتاب لا یغادر صـغیره و لا کبیره الّا احصـیها» قال: الصّغیره، التّبسّم و الکبیره، الضّحک» ابو نعیم کلماتی هم از او نقل کرده که ناشی از درایت و حاکی از معرفت او است.

از جمله به موسی بن اعین گفته است:

«یا ابا سعید کنّا نمزح و نضحک فامّا اذا صرنا یقتدی بنا، ما اری ان یسعنا التّبسّم» و از جمله به پسر خود، محمّد، گفته است:

«لو قبلنا من النّاس کلّ ما یعطونا لهنّا علیهم» و از جمله است: «من اکثر ذکر الموت کفاه الیسیر و من علم انّ منطقه من عمله، قلّ کلامه» بـاز ابـو نعیـم پس از این که گفته است: «الاـوزاعی یکـثر کلاـمه و مـواعظه» و رسـائله و هـو احـد ائمّه الـدّین و اعلاـم المسـلمین.. و من مسانیـد احادیثه ما حدّثناه» به اسـناد از اوزاعی از «محمد بن علیّ بن الحسـین بن علی بن ابی طالب، ابو جعفر (ع)» از سعید بن

مسیّب از ابن عباس حدیث کرده که پیغمبر صلّی اللّه علیه و سلّم گفته است:

«مثل الرّاجع فی صدقته کالکلب یأکل ثمّ یقیئ فیرجع فی قیئه فیأکله» روایتی دیگر نیز از اوزاعی از امام محمّد باقر (ع) از پدرش علی بن الحسین (ع) از جدّش علی بن ابی طالب (ع) از پیغمبر (ص) نقل کرده است که علی علیه السّلام از پیغمبر (ص) آیهٔ «یَمْحُوا اللّٰهُ مٰا یَشٰاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتٰابِ» را پرسیده و پیغمبر (ص) این مضمون را بوی گفته است:

«یا علی ترا مژده می دهم تو هم بعد از من امّت مرا مژده و بشارت ده: صدقه چنانکه سزاوار است، و هم پرداختن و پیشه ساختن معروف و هم نیکی به پدر و مادر و هم صلهٔ رحم، بدبختی و شقاوت را به سعادت و نیکبختی مبدّل می سازد و بر عمر

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۸۵

می افزاید و از گرفتاریها و پیش آمدهای بد و ناگوار نگهدار می گردد» ممقانی، بنقل از تهذیب الاسماء، در ترجمهٔ اوزاعی این مضمون را آورده است:

«اوزاعی در عصر خود امام اهل شام بود و او را هیچ مخالف و مدافعی نمی بود اهل شام و مردم مغرب پیش از این که مذهب مالک را به پذیرند و به او بگرایند و به مذهبش درآیند بمذهب اوزاعی می بوده و از فتاوی او پیروی می داشته اند و به گفتهٔ حافظ عماد الدین مردم شام نزدیک به دویست سال اوزاعی را، در احکام فقه و فتاوی، امام و پیشوای خود قرار داده بوده و از وی در مسائل دین پیروی می داشته اند.

«اوزاعی از اتباع تابعان است.. و ابو ذرعهٔ دمشقی گفته است: نام اوزاعی، عبد

العزیز بوده و او خود نام خویش را تبدیل کرده و عبد الرّحمن را برگزیده و به جای نام پیش نهاده است..» تا آخر آن چه در ترجمهٔ وی از توصیف جلالت مرتبت، و کمال فضل و فضیلت او، و اجماع و اتفاق علماء بر ورع، و زهد، و کثرت عبادت، و زیادی حدیث و روایت، و غزارت علم، و قوّت فقه، و شدّت تمسّک او به سنّت، و براعت وی در فصاحت، و جز اینها از کمال و جلال و تعظیم و تبجیل او نقل کرده و گفته است که «اوزاعی از حضرت صادق علیه السّلام روایت نقل کرده و در کتاب «کافی» از او نقل شده است.»

ابن ندیم در کتاب «الفهرست» از مؤلّفات اوزاعی دو کتاب زیر را یاد کرده است:

۱- السّنن فی الفقه.

۲- المسائل فی الفقه.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۸۶

- ۵- تنوخی

ابو محمّد سعید بن عبد العزیز تنوخی.

تنوخی به سال یک صد و شصت و شش وفات یافته است.

ابو اسحاق در بارهٔ تنوخی این جمله را گفته است:

«فقیه اهل الشّام، مع الاوزاعی و بعده». ابو اسحاق بیش از این نسبت به تنوخی چیزی نگفته در کتب دیگران هم در بارهٔ این تنوخی «۱» ترجمهٔ مستقلّی دیده نشده است.

صاحب «لسان المیزان»، ابن حجر عسقلانی، در این کتاب کسی را بعنوان سعید بن عبد العزیز بن بکره آورده لیکن از کنیه (ابو محمد) و از نسبت (تنوخی) برای آن کس یادی نکرده عین عبارت آن کتاب چنین است:

«سعید بن عبد العزیز بن بکره، تفرّد به عثمان بن عطاء، احد الضّعفاء، بهذا الباطل، قاله عبد الرحمن المحاذلی حدّثنا عثمان عن سعید بن عبد العزیز عن

ابیه عن جدّه، رفعه: انّ رجب شـهر عظیم تضاعف فیه الحسنات، و من صام منه یوما فکانّما صام سنه.. الحدیث. و لا ذکر لسعید و لا لأبیه فی شی ء من کتب الرّواه و لا تعریف لحال احد منهم الّا فی هذا الحدیث الّذی ذکره البخاری فی کتاب الضّعفاء»

---

(۱) محـدث قمی در «هـدیه الاحباب» زیر عنـوان «التنـوخی» چنـد کس را نـام برده لیکن از تنـوخی بالاـ یـادی نکرده است. و کسـانی را که او نـام برده همه متـأخر از شـخص بالاـ هسـتند از جمله است «قاضـی ابو القـاسم علی بن محمـد بن داود انطاکی بغدادی عالم به اصول معتزله.. و فقه بر مذهب ابو حنیفه، قاضی بصره و اهواز.. وفات کرد در سنه ۳۴۲ (شمب) و گاهی اطلاق می شود تنوخی، بر ابی علی محسن بن علی بن محمد بن ابی نعیم، قاضـی امامی صاحب کتاب «الفرج بعد الشده» وفاتش سـنه ۳۸۴ (شفد)..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۸۷

ابن اثیر هم در «لباب..» ذیل «التّنوخی» این مضمون را نوشته است:

«بفتـح تاء سیّمین حروف و ضمّ نون مخفّفه و در آخر آن خاء معجمه، این نسـبت به تنوخ است و آن نامی است برای چنـدین قبیله که در قـدیم در بحرین اجتماع داشـته و با هم بر یاری کردن بهم هم سوگنـد بوده اند پس در بحرین اقامت گزیده و باین نام خوانده شده اند چه «تنوخ» بمعنی اقامت است.

«از ایشـان است ابو العلا احمـد بن عبـد اللّه بن سـلیمان تنوخی معرّی عالم و ادیب و شاعر معروف..» تا آخر آن چه گفته و نام اشخاصی را از علماء تنوخ برده لیکن یادی از سعید بن عبد العزیز نکرده است.

ابو نعیم نیز

در کتاب «حلیه الاولیاء» (جلد ششم صفحه ۱۲۴) «سعید بن عبد العزیز» را با این که کنیه یا نسبتی برایش بیاورد عنوان کرده و کلمات و روایاتی هم از او آورده لیکن در هیچ یک از آنها اسنادی از عثمان بن عطاء در میان نیست.

و به گفتهٔ او «اسند سعید عن جماعه من اعلام التابعین منهم نافع و الزهری و زید بن اسلم و ابو الزبیر و مکحول و ربیعه بن یزید و یونس بن میسره و عبد الرحمن، سلمه الجمعی و زیاد و عثمان ابناء ابی سوده و یزید بن مالک و غیرهم» از جمله کلمات سعید است، بنقل ابو نعیم،: «الدّنیا غنیمه الآخره» و از جمله روایات او از زید بن اسلم از ابن عمر از پیغمبر (ص) است:

«احثوا التّراب فی وجوه المدّاحین» به گمان می رسد که این سعید همان سعید است که ابو اسحاق او را عنوان کرده است و اللّه العالم.

اکنون که بار دیگر این اوراق را نگاه می کنم که به چاپخانه داده شود آن چه را بعد از نوشتن قسمت بالا (که از جلد ششم صفحه ۱۲۴ «حلیه» نقل شده) در جلد هشتم کتاب «حلیه الاولیاء» (صفحه ۲۷۴) بر خورده ام می آورم:

ابو نعیم در این جلد سعید بن عبد العزیز را زیر عنوان «و منهم المتحصّن بالحصن

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۸۸

الحریز و الخوف و البکاء الازیز ابو محمد سعید بن عبد العزیز» آورده و شمه ای از حالات و کلمات و روایات او نقل کرده است و در طی نقل روایات به اسناد از او نسبت تنوخی را بر نامش افزوده و در بارهٔ اسنادش چنین مرقوم داشته است:

«اسند عن عدّه

من التابعین منهم الزهری و زید بن اسلم و اسماعیل بن عبید اللّه بن ابی المهاجر و مکحول و سلیمان بن موسی فی آخرین» و از جمله روایاتی که به اسناد از سعید از نافع از ابن عمر آورده اینست که ابن عمر گفته است پیغمبر (ص) روز نحر (عید اضحی) رمی جمره کرد و گفت «هذا یوم الحجّ الاکبر» و از آن جمله است روایت از «سعید بن عبد العزیز تنوخی» از سلیمان بن موسی از زهری از انس که گفت: پیغمبر (ص) گفته است: «الغبار فی سبیل اللّه اسفار الوجوه یوم القیامه» پس سعید بن عبد العزیزی که ابو نعیم در جلد ششم گفته و در این وضع در بالا یاد شد اگر اشتباهی به تکرار رخ نداده باشد و تعدّد درست باشد بی گمان غیر از تنوخی است که هم اکنون از جلد هشتم یاد شد هر چند در زمان و در أسناد بسیار بهم نزدیک و شبیه هستند.

ابو نعیم در جلد دهم هم سعید بن عبد العزیز نامی را آورده و ترجمه مختصری کرده که در زمان، متأخر است از تنوخی و آن دیگر.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۸۹

شاگردان اوزاعی

اشاره

چنانکه دانسته شد اوزاعی را شاگردانی بسیار بوده که نام برخی از ایشان به مناسبتی در مواردی به میان آمده و یاد گردیده است، چون اینان نیز به حقیقت از فقیهان شام بشمارند و در عصر اول از عهد دوم، زمام امر فقه و افتا را بدست می داشته اند پس مناسب است اگر، اجتناب از تطویل را، عنوان کردن و ترجمه آوردن همهٔ مشاهیر ایشان لازم نباشد از یاد کردن همهٔ آنان هم بکلی

چشم پوشی بعمل نیاید.

از این رو در اینجا ترجمۀ سه تن که از اکابر آن مشاهیر شمرده شده اند بعنوان «متمّم طبقۀ سیم» (یا طبقۀ چهارم)، با رعایت اختصار، آورده می شود:

۱- عبد اللّه مبارک ۱۸۱ یا ۱۸۲ ۲- ولید بن مسلم ۱۹۴ ۳- محمّد بن یوسف؟

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۹۰

- ۱- ابن مبارک

ابو عبد الرحمن عبد اللّه بن مبارک.

عبد اللّه بن مبارک، به گفتۀ ابن خلّکان به سال یک صد و و هیجده (۱۱۸) در مرو متولّد شده و در ماه رمضان از سال یک صد و هشتاد و یک (۱۸۱) (و به قولی یک صد و هشتاد و دو ۱۸۲) در «هیت» «۱» وفات یافته و او مولی بنی حنظله بوده است.

ابن خلّکان در بارۀ ابن مبارک این مضمون را آورده است:

«عبد اللّه بن مبارک علم و زهد را با هم فراهم آورده و از سفیان ثوری و مالک بن انس استفاده برده و فقه فرا گرفته و کتاب «الموطّأ» مالک را از خود مالک روایت کرده است. عبد اللّه مردی سخت پارسا بوده، از خلق بریده و به انزوا و گوشه نشینی دل بسته، و گاهی هم شعر می سروده او گفته است.

قد یفتح المرء حانوتا لمتجره و قد فتحت لک الحانوت بالدّین

بین الأساطین حانوت بلا غلق تبتاع بالدّین اموال المساکین

صیّرت دینک شاهینا تصید به و لیس یفلح اصحاب الشّواهین

و از جمله سخنان او است: «تعلّمنا العلم للدّنیا فدلّنا علی ترک الدّنیا»

---

(۱) بکسر هاء «هوز» و سکون یاء «حطی» بر وزن «صیت» شهری است در کنار «فرات» و بالای «انبار» از اعمال عراق لیکن «هیت» در بر شام، و «انبار» در بر بغداد است و فرات

میان آن دو، فاصله است چنانکه دجله میان انبار و میان بغداد فاصله است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۹۱

صاحب «لسان المیزان» زیر عنوان «عبد اللّه بن المبارک» گفته است:

«شیخ لیس بمعروف، روی عن ابی عوانه الوضّاح عن ابی الزبیر عن جابر رضی اللّه عنه، رفعه: «لیس منّی الّا عالم او متعلّم او همج لا خیر فیه» ذکره الخطیب فی المتّفق. و الحدیث منکر بهذا السّند» صاحب «قاموس الرجال» بعد از نقل اختلافات و اشتباهاتی در بارهٔ او که نامش عبد اللّه یا عبد الجبّار «۱» و دیدارش از حضرت سجاد (ع) و روایتش از ابو جعفر اوّل، حضرت باقر (ع)، یا ابو جعفر ثانی، حضرت جواد (ع)، و بیان خلط و خبطی که در این شئون شده و بعد از نقل قول طبری، در «ذیل»، و نقل قول ابن قتیبه، در «معارف» که تولد ابن مبارک به سال یک صد و هجده واقع آمده و استنتاج این که دیدن او حضرت سجاد (ع) را، که در سال ۹۵ وفات یافته، و هم روایت او از حضرت باقر (ع)، که به سال یک صد و چهارده (۱۱۴) رحلت کرده ناصحیح است و احتمال این که روایت او که به گفتهٔ طبری در «ذیل» و ابن قتیبه در «معارف» و ابن ندیم در «فهرست»، به سال یک صد و هشتاد و یک به هنگام باز گشت از جهاد در «هیت» وفات یافته، از حضرت صادق تا حضرت رضا صحیح باشد، چنین خلاصه و افاده کرده است.

«و بالجمله تحقیق اینست که موصوف به عبد اللّه مبارک دو مرد بوده است:

یکی امامی است و متأخّر و دیگری عامّی و

متأخر از اواخر صادق عليه السّلام تا اوائل رضا عليه السّلام كه طبرى در «ذيل» در باره اش گفته است: «كان من الفقه و الادب و العلم بأيّام الناس و الشّعر بمكان» صاحب «هديّه الاحباب» (محدّث قمى) چنين نوشته است:

«ابن المبارك، عبد اللّه المروزى، عالم زاهد عارف كان من تابعى التّابعين سمع جمله من العلماء و كان يقول اربع كلمات انتخبن من اربعه آلاف حديث: لا تثقنّ بالمرأه، و لا تغترّنّ بمال، و لا تحمل معدتك ما لا تطيق، و تعلّم من العلم ما ينفعك» و يروى له:

---

(۱) جامع الرواه اردبيلى ذيل «عبد الجبار بن المبارك النهاوندى» مراجعه شود.

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۴۹۲

قد ارحنا و استرحنا من غدوّ و رواح و اتّصال به امير و وزير ذى سماح

به عفاف و كفاف و قنوع و صلاح و جعلنا اليأس مفتاحا لأبواب النّجاح»

.. توفّى بهيت سنه ۱۸۱ ابن نديم در ترجمهٔ ابن مبارك اين مضمون را آورده است:

«به هنگام مراجعت از جهاد در سال يك صد و هشتاد و يك (۱۸۱) در هيت وفات يافته و از تأليفات او است:

۱- كتاب السّنن فى الفقه.

۲- كتاب التفسير.

۳- كتاب التاريخ.

۴- كتاب الزهد.

۵- كتاب البرّ و الصله».

ابو نعيم، عبد اللّه بن مبارك را زير عنوان:

«و منهم السّخىّ الجواد، الممهّد للمعاد، المتزوّد من الوداد، أليف القرآن و الحجّ و الجهاد، جاد فساد، و روجع فزاد، ما له مشارك، و فعله مبارك، و قوله مبارك، شاهانشاه عبد اللّه بن المبارك رضى اللّه تعالى عنه» آورده (جلد سيم- از ص ۱۶۲) آن گاه شرحى مفصل، مشتمل بر حالات و كلمات و روايات او نقل كرده است.

از جمله در نقل از حالات او، به اسناد

از سفیان ثوری که گفته است:

«لو جهدت جهدی ان اکون فی السّنه ثلاثه ایّام علی ما علیه ابن المبارک لم اقدر».

و به اسناد از محمد بن معتمر بن سلیمان که این مضمون را گفته است: «پدر مرا پرسیدم که فقیه عرب کیست؟ گفت: سفیان ثوری. چون سفیان ثوری بمرد باز پرسیدم فقیه عرب کیست؟ پاسخ داد: عبد اللّه بن مبارک».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۹۳

باز به اسناد از عبید بن جناد آورده که گفته است عمری «۱» را شنیدم که باین مضمون می گفت:

«در این روزگار کسی را شایستهٔ این امر نمی دانم جز یک تن که شبی بر من در آمد و سه شبانه روز با من می بود و از من چیزهایی می پرسید غیر آن چه مردم این روزگار می پرسند، زبانی شیوا و بیانی رسا داشت جز این که لغت، شرقی بود و به کنیهٔ ابو عبد الرحمن خوانده می شد و غلامی با خود داشت به نام «سفیر».

«عبید گفت: عمری را گفتیم: او عبد اللّه بن مبارک بوده است. پس عمری گفت: شایسته چنین است. اگر کسی با من باشد که این امر را صالح باشد همو است» عبید گفته است: منظور از «این امر»: اقتداء بعلم است» باز هم به اسناد از «عبد اللّه بن المبارک شاهانشاه»، از فقیمی از محمد بن حنفیه که گفته است «لیس بحکیم من لم یعاشر بالمعروف من لا یجد من معاشرته بدّا، حتّی یجعل اللّه له فرجا- او قال: مخرجا-» آن گاه ابن مبارک گفته است: «هذا مثلی و مثلکم».

از عبد اللّه مبارک پرسیده اند: در خراسان با چه کسی همنشین هستی؟ گفته است با شعبه و سفیان همنشین هستم. یعنی

کتابهای آنان را می بینم.

---

(۱) بضم عین و فتح میم، نسبتی است به عمر بن خطاب و مراد از او ابو عثمان عبید اللّه بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن خطاب است که به گفتۀ ابن اثیر در «اللباب» از قاسم و سالم و نافع و جز این سه روایت می کرده و شعبه و ثوری و مالک از او روایت دارند و به سال دویست و چهل و چهار (۲۴۴) (یا پنج ۲۴۵) در گذشته و ثقه و حافظ بوده بخلاف برادرش عبد اللّه، و هم نسبتی است به عمر بن علی بن ابی طالب (ع) که گروهی هم به او منسوبند از آن جمله است، به گفتۀ ابن اثیر: ابو طاهر محمد بن یحیی بن مظفر بن راعی.. محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علوی عمری از استراباد «شیخ امامیه و رئیس طایفه خود، که خود و پدر و جدش از خاندان حدیث بشمارند و ابو سعد سمعانی از او روایت می کند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۹۴

به عبد اللّه گفته شده است: تو پس از فراغ از نماز به کجا می روی و چرا با ما نمی نشینی؟ گفته است: می روم با صحابه و تابعان می نشینم. گفته اند: صحابه و تابعان کجا هستند؟ پاسخ داده است: می روم بعلم خود نگاه می کنم پس آثار و اعمال آنان را ادراک می کنم، با شما که به غیبت مردم می پردازید چه کنم..؟

در بارۀ «رأی» این طور گفته است:

«لیکن الّذی تعتمدون علیه هذا الاثر و خذوا من «الرّأی» ما یفسّر لکم الحدیث».

از ابو اسامه نقل شده که گفته است: در طرسوس، عبد اللّه مبارک را دیدم حدیث می گفت،

گفتم:

«یا ابا عبد الرحمن من این ابواب و تصنیف را که شما وضع کرده اید خوش ندارم و نمی پسندم. مشیخهٔ ما چنین نمی کردند و چنین نبودند. عبد اللّه بیست روز، کار را ترک کرد و پس از آن روزی می گذشتم دیدم مانند پیش شاگردان دورش فراهم شده اند و او حدیث می گوید. سلام کردم، گفت: یا ابا اسامه، شهوه الحدیث.»

دیگری گفته است: با عبد اللّه مبارک فرا گرفتن علم را نزد مشایخ می رفتیم، گاهی به او می گفتم: از که استفاده کنیم؟ پاسخ می داد از کتابهای خود.

ابو نعیم از سخنان عبد اللّه آورده است:

مردی به عبد اللّه گفته است: آیا کسی مانده که نصیحت کند؟ پاسخ داده است آیا کسی مانده است که نصیحت به پذیرد؟

دیگری از او پرسیده است: «من النّاس؟» گفته است: «العلماء» پرسیده است «فمن الملوک؟» پاسخ داده است «الزّهّاد» پرسیده است «فمن الغوغاء؟» جواب داده است «خزیمه و اصحابه «۱»» پرسیده است «فمن السّفله» گفته است:

---

(۱) این خزیمه و اصحاب او که بنظر عبد اللّه مبارک از «غوغا» بشمار رفته اند بر من روشن نیست و شاید خزیمه بن یقطین برادر علی بن یقطین بوده که عبد اللّه او و اصحابش را غوغاء» خوانده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۹۵

«الّذین یعیشون بدینهم» و از کلمات او است «طلبنا الادب حین فاتنا المؤدّبون» و گفته است:

«احبّ الصالحین و لست منهم و ابغض الطّالحین و انا شرّ منهم» و پس از این گفته اشعار زیر را انشاء کرده است.

الصّمت ازین بالفتی من منطق فی غیر حینه

و الصّدق اجمل بالفتی فی القول، عندی، من یمینه

و علی الفتی بوقاره سمه تلوح علی جبینه

فمن الّذی یخفی علیک اذا نظرت إلی

قرینه؟

ربّ امرئ متیقّن غلب الشّقاء علی یقینه

فازاله عن رأیه فابتاع دنیاه بدینه

و از روایات او آورده است، به اسناد، که پیغمبر (ص) گفته است:

«رأیت لیله اسری بی رجالا- تقطع ألسنتهم بمقاریض من نار فقلت: من هؤلاء یا جبرئیل؟ قال: هؤلاء خطباء من أمّتک یأمرون الناس بما لا یفعلون».

و باز به اسناد از ابن عمر که پیغمبر (ص) بر مردی که گوسفند می دوشیده رسیده پس گفته است:

«اذا حلبت فابق لولدها، فانّها من ابرّ الدّوابّ» و باز به اسناد از عائشه از پیغمبر:

«من یمن المرأه تیسیر خطبتها و تیسیر صداقها» و باز به اسناد از جابر که گفته است از پیغمبر (ص) پرسیده شد که آیا عمره واجب است؟ گفت:

«لا، و ان تعتمروا خیر لکم» عبد اللّه از مرگ در «هیت» خرسند نمی بوده و از خدا می خواسته است که: در آنجا

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۹۶

نمیرد (شاید به واسطهٔ غریب بودن او یا به واسطهٔ نامأنوس بودن مردم آنجا بوده است) لیکن مرگش در آنجا واقع شده است ابو نعیم نوشته است که صاحب «حیره» از «هیت» به هارون رشید، خلیفهٔ عباسی، نوشت: مردی غریب در اینجا مرده است مردم بر جنازهٔ او فراهم آمدند پرسیدم کیست گفتند: عبد اللّه بن مبارک خراسانی..»

باز به اسناد از عبد الرحمن بن عبید اللّه نوشته که گفته است: در ماه رمضان از سال ۱۸۱ نزد فضل بن عیاض بودیم که جوانی وارد شد و مرگ عبد اللّه را خبر داد.

فضل گفت: خدایش بیامرزاد که او را پس از مرگ جانشینی مانند نیست. و ابو اسحاق فزاری گفت: خود مرا دشمن دارم چون می بینم چنانکه شایستهٔ ابن مبارک است در مرگ

او تأثّر و اندوه ندارم.

– ۲– ولید بن مسلم

ابو العباس ولید بن مسلم مولی قریش.

ولیـد بن مسـلم به گفتهٔ ابن ندیم در سال یک صد و نود و چهار (۱۹۴) در هنگام باز گشت از حـجّ وفات یافته و از تألیفات او است:

۱- کتاب السّنن فی الفقه ۲- کتاب المغازی

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۹۷

– ۳– محمد بن یوسف

ابو عبد اللّه محمد بن یوسف واقد.

ابن ندیم تحت عنوان «الفریابی الکبیر» در بارهٔ او چنین افاده کرده است:

«صاحب سفیان و از اهل قیساریه است. علم را از کوفیین فرا گرفته و کتابهای زیر را تألیف کرده است:

۱- کتاب التّفسیر.

۲- کتاب الطّهاره.

۳- کتاب الصّلاه.

۴- کتاب الصّیام.

۵- کتاب الزّکاه.

۶- کتـاب المناسک. و بـدین روش تا همـهٔ کتب فقه «۱»» ابن اثیر در «اللّبـاب فی تهـذیب الانسـاب» ذیل عنوان «الفریابی» این مضمون را آورده است.

«بکسـر فاء و سـکون راء و فتـح یاء آخر حروف و بعد از الف باء موحّده»، این نسـبت به «فاریاب» که شـهرکی است در نواحی بلخ، داده می شود و در این نسبت چنانکه «فریابی» گفته شده «فاریابی» و «فیریابی»، با یاء، نیز گفته می شود.

«گروهی این نسبت را دارند که از ایشان است ابو عبد اللّه محمد بن یوسف

---

(۱) منظور ابن نـدیم از این جمله این است که محمـد بن یوسـف همـۀ کتب (ابواب) فقه را از «طهـارت» تـا «حـدود و دیـات» چنانکه تألیفات فقهی را، در دوره های بعد، بنا بر جمع همۀ آنها در یک کتاب شده، نوشته و در آنها همه تألیف داشته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۹۸

فریابی که در قیساریّه ساکن بوده، و آن شهری است بر ساحل شام و مردم به آن جا رحلت می داشته اند.

«محمد بن یوسف از ثوری و اوزاعی و

جز این دو، روایت می کند و محمد بن اسماعیل بخاری و ابو محمد عبد اللّه بن عبد الرحمن سمرقندی، و جز این دو، از او روایت می کنند. و او مردی «ثقه» بوده است.

«و از ایشان است ابو بکر جعفر بن محمد بن حسن بن مستفاض فریابی یکی از پیشوایان که به شرق و غرب مسافرت داشته و مدتی قاضی دینور می بوده و در بغداد سکنی گزیده و بسیار حدیث گفته و مردم از او نوشته اند.»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۹۹

۵ فقیهان تابعی مصر و طبقات ایشان

اشاره

از فقیهان تابعی، که در مصر می بوده و باین عنوان (فقاهت) انتساب می داشته و متصدی مقام افتاء گشته اند، سه طبقه را یاد کرده اند.

مشهورترین ایشان در طبقهٔ نخست دو تن بوده اند که تاریخ وفات ایشان را در جایی ندیده ام:

۱- صنابحی؟

۲- جیشانی؟

اینک مختصری از ترجمهٔ این دو تن فقیه تابعی مصر که از طبقهٔ نخست بشمار رفته اند آورده می شود.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۰۰

نخستین طبقهٔ از فقهاء تابعی مصر

- ۱- صنابحی

ابو عبد اللّه عبد الرّحمن بن عسیلهٔ صنابحی.

ابو اسحاق شیرازی، صنابحی و جیشانی را با هم آورده و به همین اندازه که در بارهٔ ایشان گفته است:

«و هما من اصحاب عمر، رضی اللّه تعالی عنه،» اکتفا کرده است.

ابو نعیم زیر عنوان:

«و منهم المشمّر المسابق ابو عبد اللّه الصنابحی، عبد الرحمن بن عسیله» حالات و کلمات او و چند روایت از وی نقل کرده که

در جمله، در حالت او، به اسناد از محمود بن ربیع آورده که این مضمون را گفته است:

«نزد عباده بن صامت بودیم وی از بیماری خود سخن می گفت پس صنابحی از در درآمد. عباده گفت: هر کس از نگاه به مردی، که گویا بر فراز هفت آسمان بر آمده و آن چه را باید ببیند دیده و آن را چنانکه دیده بکار بسته و بدان عمل کرده «۱»، شاد و خوشدل می گردد باین مرد (صنابحی) نگاه کند».

همین مضمون را به اسناد از ابن مجیر نیز نقل کرده است.

از کلمات صنابحی به اسناد از بعضی از «مشیخه» آورده که می گفته است:

▯

«الدّنیا تدعو إلی فتنه و الشّیطان یدعو إلی خطیئه و لقاء اللّه خیر

---

(۱) کنایه است از این که یقین و ایمان داشته و به یقین خود عمل می کرده است.

(شهابی)، ج ۳، ص: ۵۰۱

من الاقامه معهما» و می گفته است: «انّا لا نری الّا بردا و حرّا فارحنا من الدّنیا» از روایات او به اسناد از مهاجر بن غانم که صنابحی گفته است: ابو بکر صدیق را شنیدم که بر فراز منبر گفت:

«قال النّبی (ص) من احبّ ان یسمع اللّه دعوته و یفرّج کربته، فی الدّنیا و الآخره فلینظر معسرا، او لیضع له، و من سرّه ان یقیه اللّه من فور جهنّم یوم القیامه و یجعله فی ظلّه فلا یکن غلیظا علی المؤمنین و لیکن لهم رحیما».

و از روایات صنابحی به اسناد از عباده بن صامت از پیغمبر (ص) آورده است «خمس صلوات کتبهنّ اللّه عزّ و جلّ علی عباده من حفظ علیهنّ و لم یضیّعهنّ استخفافا بحقّهنّ کان له، عند اللّه عهدا ان لا یعذّبه و من لم یأت بهنّ لم یکن له، عند اللّه عهدا، ان شاء رحمه، و ان شاء عذّبه» ابن اثیر در «اللّباب» چنین آورده است:

«صنابحی بضم صاد و فتح نون و باء موحّدهٔ مکسوره پس از الف و بعد از آن حاء مهمله. این نسبت است به صنابح بن زاهر بن عامر بن.. و مراد از او ابو عبد اللّه، عبد الرحمن بن عسیلهٔ صنابحی است که از ابو بکر صدّیق و از عباده بن صامت روایت می کند و عطاء بن یسار و مرثد بن عبد اللّه یزنی از او روایت می کند و او از صحابه نیست».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۰۲

- ۲- جیشانی

چنانکه در ترجمهٔ صنابحی اشاره شد ابو اسحاق در زیر عنوان «ذکر فقهاء التّابعین بمصر» نوشته است:

«فمنهم ابو عبد اللّه عبد الرحمن بن عسیلهٔ صنابحی و ابو تمیم

عبـد اللّه بن مالک الجیشانی و هما من اصـحاب عمر، (رض)، ثمّ انتقل الفقه إلی طبقه اخری» در کتب دیگر هم به ترجمـهٔ این جیشانی برنخورده ام تنها ابن اثیر «۱» بعد از عنوان «الجیشانی» این مضمون را آورده است:

«بفتح الجیم و سـکون الیاء المثنّاه من تحتها و فتح الشّـین المعجمه و آخرها نون. این نسبت به جیشان بن عبدان بن.. قبیله ایست بزرگ از یمن و از ایشان است ابو سالم جیشانی که از صـحابه روایت می کنـد. و گروهی بسـیارند که باین نسـبت خوانده می شوند.

«.. و هم جیشان موضـعی است در یمن که اسـماعیل بن محمد جیشانی بدانجا منسوب است..» بهر حال از جیشانی مورد بحث، در هیچ یک از کتبی که در دسترسم هست عنوانی ندیده و به یاد ندارم.

---

(۱) «اللباب فی تهذیب الانساب».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۰۳

طبقهٔ دوم از فقیهان تابعی مصر

پس از در گـذشت عبـد الرحمن بن عسـیلهٔ صـنابحی و جیشانی، فقه و افتاء در مصـر به طبقهٔ دوم انتقال یافته است. از این طبقه (طبقه دوم) شمرده و نام برده شده است ابو الخیر، مرثد بن عبد اللّه یزنی.

ابو الخیر یزنی در اسـکندریه منصب قضاء را به عهده داشته و قاضی اسکندریه بوده است. یزنی در سال نود هجری (۹۰) وفات یافته است.

کسـانی بسـیار از یزنی علم فرا گرفته انـد ماننـد بکیر بن عبـد اللّه و عمرو بن حـارث و از همه شـاگردان یزنی معروفتر ابو رجاء است، که به همین کنیه مشهور شده است.

در کتاب «اللّباب..» ذیل عنوان «یزنی» این مضمون آورده شده است:

«بفتح یاء و زاء و بعد از آن نون. این نسبت به ذی یزن است که بطنی است از حمیر.. و باین

نسبت، شهرت یافته است ابو الخیر مرثد بن عبد اللّه یزنی مصری که از عمرو عاص و از پسرش عبد اللّه بن عمرو و از عقبه بن عامر و از ابو ایوب انصاری، و غیر اینان روایت می کند، و عبد الرّحمن بن شماسه و یزید بن ابی حبیب و غیر این دو، از او روایت می کنند. یزنی به سال نود (۹۰) در گذشته است».

ابو رجاء که از شاگردان مشهور و نامی ابو الخیر است نامش یزید و نام پدرش ابو حبیب و بنی عامر را مولی بوده است.

گفته اند: نخستین کسی که در مصر بحث و مذاکرهٔ علمی را در فروع احکام

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۰۴

متداول و معمول ساخته و احکام فقهی را مورد تحقیق و تشریح قرار داده و در مسائل حلال و حرام اظهار نظر کرده و به آن ها فتوی داده همین یزید بن ابو حبیب بوده است چه این که تا زمان او مذاکرات و مباحثات اهل علم در مصر بیشتر در پیرامن امور تاریخی می بوده و او است که توجه ایشان را به مسائل فقهی معطوف داشته است.

ابو رجاء چنانکه برخی گفته اند: یکی از سه تن دانشمند است که عمر بن عبد العزیز خلیفهٔ اموی، ایشان را برای تصدّی افتاء، در مصر، معین و منصوب ساخته است.

چون ابو الخیر، مرثد بن عبد اللّه و شاگردان او، که از همه مشهورتر ابو رجاء یزید بن حبیب است، در گذشته اند نوبهٔ فقاهت و افتاء به طبقهٔ سیّم، که از اکابر آن طبقه است لیث بن سعد، انتقال یافته است.

لیث بن سعد مشهورترین کس از فقیهان مصر است در این طبقه (طبقهٔ سیم) او

شخصی بزرگ و فقیهی مهمّ بوده است. در این اوراق به آوردن ترجمهٔ شمّه ای از شرح حال او اکتفاء می گردد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۰۵

طبقهٔ سیم از فقیهان تابعی مصر

لیث بن سعد مولی قیس بن رفاعه، در اصل از مردم اصفهان و چنانکه از خودش نقل شده در سال نود و دو (۹۲) یا نود و چهار (۹۴) تولد یافته است. لیث بن سعد به سال یک صد و نود و پنج (۱۹۵) وفات یافته است.

نقل شده که شافعی در بارهٔ لیث بن سعد گفته است:

«اللّیث افقه من مالک الّا انّ اصحابه لم یقوموا به» خطیب بغدادی این لیث را با عنوان «ابو الحارث فقیه مصر» آورده (آغاز جلد ۱۳) و نقل کرده که او را مولی خالد بن ثابت بن.. فهمی گفته اند و خاندان او می گویند: ما از مردم ایران و اهل اصفهان هستیم.

لیث، به گفتهٔ خطیب، از علماء مصر و حجاز شنیده و استفاده کرده و از عطاء بن ابی رباح و ابن ابی ملیکه و ابن شهاب زهری، و نافع مولی عبد اللّه عمر و عبد الرحمن بن خالد فهمی و گروهی دیگر روایت کرده و عبد اللّه بن مبارک هیثم بن بشیر و عبد اللّه بن وهب و یحیی بن بکیر و چند تن دیگر مانند اینان از وی روایت و حدیث کرده اند.

لیث ببغداد در آمده و حدیث گفته و گروهی از اهل بغداد مانند حجین بن مثنی و منصور بن سلمه و یونس بن محمد و.. و هم گروهی از اهل بصره در بغداد از او شنیده و استفاده کرده اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۰۶

لیث سال یک صد و شصت و یک (۱۶۱) ببغداد

رفته، ابن بکیر از او نقل کرده که گفته است: چون ببغداد در آمدم ابو جعفر، خلیفهٔ عباسی- منصور- مرا گفت:

ولایت مصر را برای من می پذیری. گفتم: نه یا امیر المؤمنین من ضعیف تر از آنم.

من مردی هستم از موالی. منصور گفت:

با حمایت من از تو ترا ضعفی نیست لیکن قصدت در این کار، نارسا و همّتت از انجام دادن کار من کوتاهست.

خطیب به اسناد از عبد الملک بن یحیی بن بکیر آورده که گفته است: پدر مرا می شنیدم که می گفت:

«کسی را کاملتر از لیث بن سعد ندیده ام: او فقیه البدن (؟) عربیّ اللسان بود قرآن و نحو را خوب می دانست. حافظ شعر و حدیث و خوش صحبت بود و هم چنین پدرم با انگشت، خصال او را می شمرد تا بده رسید آن گاه گفت: مثل او را ندیده ام» باز به اسناد از ابن بکیر از سعید بن ابی ایوب آورده که گفته است: اگر مالک و لیث در یک جا فراهم آیند مالک در برابر لیث گنگ خواهد بود و لیث او را به مزایده خواهد گذاشت (کنایه از این که مسلّط و صاحب اختیار او خواهد شد) لیث مردی ثروتمند و با سخاء بوده سالی صد دینار برای مالک می فرستاده است زمانی مالک به او از قرض خود نوشته پانصد دینار برای او فرستاده است. زمانی دیگر به او در بارهٔ جهاز دخترش نوشته و عصفر (رنگی است زرد) از او خواسته مقداری بسیار زیاد عصفر برای مالک به مدینه فرستاده است که مالک پس از مصرف کردن آن چه از آن لازم داشته ما زاد آن را به پانصد دینار فروخته است! سالی بیست

هزار دینار و بقول پسرش بیست و پنج هزار و به قولی هشتاد هزار دینار عائدات و مستغلات املاک می داشته و همه را بر مردم انفاق می کرده به طوری که هیچ گاه زکاه بر او لازم نمی آمده روزی زنی از لیث یک من عسل خواسته او دستور داده است یک مشک عسل به آن زن بدهند کاتبش بوی گفته است: زن یک من عسل خواسته

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۰۷

و تو دستور یک مشک می دهی!! پاسخ داده: او به اندازهٔ خود خواسته و ما به اندازه ای که خدا بر ما سعه داده به او بخشیدیم.

«کان اللّیث له کلّ یوم اربعه مجالس یجلس فیها:

امّا أوّلها فیجلس لنائبه السّلطان فی نوائبه و حوائجه. و کان اللّیث یغشاه السّلطان. فإذا انکر من القاضی امرا او من السّلطان کتب إلی امیر المؤمنین فیأتیه العزل».

«و یجلس لأصحاب الحدیث و کان یقول: انجحوا اصحاب الحوانیت فإنّ قلوبهم معلّقه بأسواقهم.

«و یجلس للمسائل یغشاه النّاس فیسألونه.

«و یجلس لحوائج النّاس، لا یسأله احد من النّاس فیردّه، کبرت حاجته او صغرت» خطیب در بارهٔ کثرت ثروت لیث و زیادت بخشش و کثرت علم وی و تاریخ ولادت و وفاتش به تفصیل سخن رانده و قضایائی آورده است. دو قضیّه از آنها که تا حدّی به فقه ارتباط دارد در اینجا نقل می گردد.

۱- به اسناد از ابو الحسن خادم آورده که گفته است: «من غلام زبیده، زن هارون بودم روزی لیث را به فرمان هارون برای استفتاء مسأله ای حاضر کردند. زبیده در پشت پرده بود و من بالای سر او ایستاده بودم.

«هارون به لیث گفت: من سوگند یاد کرده ام که مرا دو بهشت است. لیث او

را سه بار سوگند داد که آیا از خدا می ترسد؟ هارون بر آن سوگند یاد کرد.

پس لیث این آیه را خواند: «وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ» هارون قطیعه های بسیار از مصر به او اقطاع کرد.

۲- به اسناد از ابو رجاء، قتیبه، آورده که این مضمون را گفته است:

«با لیث از اسکندریه بر می گشتیم با وی سه کشتی حرکت می کرد: یکی مطبخ

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۰۸

او را حمل می کرد دوم عیالات او را و سه دیگر میهمانان وی را.

«لیث را عادت بر این بود که چون هنگام نماز می رسید به کنار شطّ می رفت و وضوء می ساخت و پسرش شعیب را مقدم می داشت و به او اقتداء می کرد. یک روز برای نماز شام (مغرب) بیرون آمدیم شعیب نیامده بود. لیث پرسید، کجا است؟ گفتند: تب کرده و بیمار شده است. پس لیث خود بپا خاست و اذان و اقامه گفت و به امامت ایستاد و در قرائت سورهٔ «و الشّمس و ضحیها» را خواند و «فلا تخاف عقباها» «۱» را چنانکه در مصاحف اهل مدینه است و اهل عراق آن را غلطی از کاتب می دانند قرائت کرد و «بسم اللّه الرحمن الرحیم» در قرائت، به جهر گفت، و به یک «سلام» آن هم با توجّه به جلو رو، نماز را سلام داد» در «قاموس الرجال» (در عنوان لیث بن سعد) قسمت زیرا را که خطیب در تاریخ آورده: «انّ اهل مصر ینتقصون عثمان حتّی نشأ فیهم، اللّیث فحدّثهم بفضائل عثمان فکفّوا عنه «۲» نقل شده، آن گاه مؤلف آن چنین گفته است:

«و اقول: الرّجل، علم اللّه، لم یکن له غیر رذائل «۳» و انّما حدّثهم بجعائل

وضعها له، معاویه و ما اسفه اهل مصر حیث ترکوا ما رأوا بعینهم من عمل عثمان و غرّوا بقول زور فیه»

---

(۱) آخرین آیه است از سورهٔ «الشمس». شیخ طوسی در «تبیان» چنین آورده است «اقول: قرء اهل المدینه و ابن عامر: «فلا یخاف» و کذلک هو فی مصاحف اهل المدینه و اهل الشام، الباقون بالواو و کذلک فی مصاحفهم».

(۲) در تاریخ خطیب «فکفوا عن ذلک» آورده شده که صریحتر است در رجوع ضمیر به «انتقاص» و شاید صحیحتر باشد.

(۳) این گونه تعبیرات مبالغه آمیز است و قهرا تعصب انگیز که باید محققان از آن خودداری داشته باشند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۰۹

آن چه از کتاب تاریخ خطیب دانسته می شود کسانی بسیار، از بزرگان اهل تسنن «ثقه» بودن، «ثبت» بودن، «صحیح الحدیث» بودن، «اصحّ النّاس حدیثا» و از این گونه کلمات و عبارات را در بارهٔ لیث آورده اند و شاید «جهر» او به کلمهٔ «بسم اللّه» و «سلام» نماز بحال توجه به جلو رو، تشیّع وی را مشعر باشد. بهر حال بنقل خطیب تولّد لیث به سال نود و سه (۹۳) و وفاتش در سال یک صد و هفتاد و پنج (۱۷۵) واقع شده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۱۰

۶ فقیهان تابعی کوفه و طبقات ایشان

اشاره

فقیهانی از تابعان که در دورهٔ نخست از عهد دوم در کوفه می زیسته و تحت عنوان «فقهاء کوفه» یاد شده اند چهار طبقهٔ از آنان در این اوراق آورده می شود:

از نخستین طبقه که در «دورهٔ نخست» از «عهد دوم» در کوفه عالم به فقه و متصدّی فتوی بوده اند اشخاص زیر در اینجا یاد می گردند (بترتیب تقدّم سال وفات و بحسب قول بأقلّ):

۱- علقمه ۶۲ ۲- مسروق ۶۲

(یا ۶۳ یا ۶۴) ۳- عبیده ۷۳ ۴- اسود بن یزید ۷۴ (یا ۷۵) ۵- شریح قاضی ۷۸ ۶- حارث اعور؟

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۱۱

طبقهٔ نخست از فقیهان تابعی کوفه

- ۱ - علقمه

ابو شبل علقمه بن قیس بن عبد اللّه.

علقمه نخعی، عموی اسود و عبد الرحمن پسران یزید بن قیس و خالوی ابراهیم نخعی است. به گفتهٔ ابو اسحاق، علقمه در سال شصت و دو (۶۲) وفات یافته و به منقول از رجال شیخ او و برادرش، ابیّ بن قیس، که هر دو از اصحاب علی (ع) بوده در جنگ «صفّین» به شهادت رسیده اند «(۱)».

قابوس بن ابی ظبیان، بنقل ابو اسحاق، این مضمون را گفته است:

«ابیّ را گفتم: چه گونه است که تو مسائل دینی و فقهی را از اصحاب پیغمبر (ص) نمی پرسی و از علقمه سؤال می کنی؟ گفت: فرزندم! بدان که اصحاب پیغمبر (ص) نیز به او مراجعه و از او سؤال می کردند»

---

(۱) عین عبارت رجال شیخ در «اصحاب علی» چنین است: «علقمه بن قیس قتل بصفین و اخوه ابی بن قیس» این عبارت که صریح است در قتل علقمه در صفین و ظاهر است در قتل برادرش ابی نیز در آنجا، مخالف است با همه اقوالی که خطیب در تاریخ و برخی دیگر در کتب خود آورده اند چه بحسب این اقوال، زنده بودن علقمه تا سال شصت و یک مورد اتفاق است و چون کشته شدن ابی هم در صفین مورد اتفاق است شاید حرف «واو» در رجال شیخ پیش از کلمه «اخوه» سهوی از ناسخ باشد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۱۲

ممقانی، از رجال کشّی، از فضل بن شاذان، آورده که در بارهٔ علقمه گفته است:

«من التّابعین الکبار و

رؤسائهم و زهّادهم، علقمه» و به گفتهٔ همو:

«علقمه، فقیه در دین و قاری کتاب خدا و عالم به فرایض بوده، و در جنگ «صفّین» حاضر شده و یک پایش صدمه برداشته لیکن به شهادت نرسیده و آن که در آن جنگ، شهادت یافته برادرش ابیّ بن قیس بوده است» خطیب بغدادی در ترجمهٔ علقمه (جلد دوازدهم) چنین افاده کرده است:

«علقمه از جمعی از صحابه: علی و عمر و عثمان و عبد اللّه بن مسعود و حذیفه بن یمان و ابو درداء و سلمان فارسی، و جز اینان، روایت می کند و گروهی از تابعان ابو وائل، شفیق بن سلمه، و عامر شعبی و ابراهیم بن یزید نخعی و محمد بن سیرین و عبد الرحمن بن اسود و اشباه اینان از وی روایت می کنند.»

و هم گفته است: «علقمه در فقه و در حدیث، مقدّم بوده است» و باز اقوالی در بارهٔ افضل بودن علقمه از اسود نقل کرده است و از شعبی آورده که گفته است:

«بعد از اصحاب پیغمبر (ص) فقیهان کوفه از عبد اللّه بن مسعود استفاده می کرده و اصحاب او می بوده اند و آن فقیهان عبارتند از علقمه بن قیس نخعی و عبیده بن قیس مرادی و..»

و از ابراهیم نقل کرده که گفته است:

«اصحاب عبد اللّه بن مسعود که قرائت قرآن می داشتند و مردم آراء فقهی ایشان را پیروی می کردند این شش تن بودند: علقمه و اسود و مسروق و عبیده و عمرو بن شرحبیل و حارث بن قیس» خطیب در تاریخ وفات علقمه چند قول نقل کرده: شصت و یک (۶۱) و شصت و دو (۶۲) و شصت و سه (۶۳) و شصت و پنج

(۶۵) و حتّی هفتاد و دو (۷۲) و هفتاد و سه (۷۳) لیکن بیشتر همان سال شصت و یک (۶۱) را گفته اند سنّ وی به هنگام وفات، گفته اند، نود سال بوده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۱۳

علقمه و برادرش ابیّ در جنگ «صفین» رکاب علی (ع) و از اصحاب او بوده اند. علقمه در آن جنگ یک پای خود را از دست داده و برادرش، ابیّ، شهادت یافته و به گفتۀ خطیب، در جنگ نهروان هم علقمه با علی (ع) بوده و شمشیرش از خون خوارج رنگین.

کشّی، بنقل «قاموس الرجال» گفته است: «و كان الحارث اخوه جليلا فى الفقه و كان اعور و مرّ فى الأصبغ (يعنى فى ترجمته) خبر فى كون علقمه من ثقات امير المؤمنين و من مصابيح النّخع».

- ۲- مسروق

ابو عائشه، مسروق بن اجدع بن مالک همدانی «۱».

مسروق، به گفتۀ ابو اسحاق، در سال شصت و سه (۶۳) و بنقل ممقانی، از کتاب جامع الاصول، در سال شصت و چهار (۶۴) و به قولی در سال شصت و دو (۶۲) در کوفه وفات یافته است. خطیب سال

---

(۱) ابن اثیر در ذیل «الهمدانی» (اللباب) بعد از این که آن را بفتح هاء و سکون میم و فتح دال مهمله ضبط کرده گفته است: «.. این نسبت است به همدان، و نام او سلمه بن مالک بن.. یشجب بن یعرب بن قحطان است. و همدان قبیله ایست بزرگ که گروهی بسیار از شعراء و فرسان و علماء به آن نسبت یافته اند. از آن جمله است، ابو عامر (ظاهرا محرف ابو عائشه باشد) مسروق بن اجدع بن.. که در کودکی دزدیده شده و پس از پیدا شدن به

نام مسروق شهرت یافته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۱۴

مرگ او را شصت و دو (۶۲) و شصت و سه (۶۳) به سن شصت و سه سالگی نقل کرده است.

از شعبی منقولست که شریح و مسروق را نام برده آن گاه گفته است: «کان مسروق اعلم بالفتوی». ابو اسحاق از علی علیه السّلام آورده که گفته است:

«یا اهل الکوفه لن تعجزوا ان تکونوا مثل الهمدانی و السّلمانی، انّهما شرطا رجل» «۱».

ممقانی از جامع الاصول مضمون زیر را در بارهٔ مسروق حکایت کرده است.

«مسروق پیش از رحلت پیغمبر (ص)، اسلام آورده و صدر اوّل از صحابه مانند ابو بکر و عمر و عثمان و علی و ابن مسعود را ادراک کرده و دیده است، و از عثمان چیزی روایت نکرده.

«مسروق یکی از فقیهان و از اعلام است. مسروق خواهر زادهٔ عمرو بن معدیکرب دلاور مشهور عرب است. عائشه او را پسر خود خوانده و به همین مناسبت مسروق دختر خویش را عائشه نامیده و کنیهٔ خود را از نام دختر خویش اختیار کرده است.

مسروق، در جنگ خوارج با علی (ع) بوده و در رکاب وی با خوارج جنگیده.

شعبی و ابراهیم نخعی و ابو وائل، شقیق، و گروهی دیگر از او روایت کرده اند.»

ابو نعیم، در حلیه، مسروق را ابو عائشه، مسروق بن عبد الرحمن همدانی کوفی، عنوان کرده و به اسناد از ایّوب طائی آورده که ایّوب این مضمون را گفته است:

«شعبی را از مسأله ای پرسیدم گفت: من کسی را از مسروق در هیچ افقی از آفاق، طالب علم تر نمی دانم» باز همو در بارهٔ مسروق آورده که: «کان لا یأخذ علی القضاء اجرا و یتأوّل هذه الآیه: انّ

اللّه اشترى من المؤمنين أنفسهم بأنّ لهم الجنّه».

---

(۱) «.. شرط بالتحريك نشان.. اشراط الساعه: نشانهاى قيامت. اشراط المال:

ارذالها. و اشراط القوم: اشرافهم و هو من الاضداد» (صراح اللغه).

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۵۱۵

خطيب در «تاريخ» مسروق چنين عنوان كرده است:

«مسروق بن اجدع بن مالك، و هو مسروق بن عبد الرحمن ابو عائشه الهمدانى، كوفىّ. يقال: انّه سرق و هو صغير ثمّ وجد فيسمّى مسروقا».

و اين مضمون را از قول مسروق گفته است:

«عمر بن خطاب را ديدم از نام من پرسيد گفتم: مسروق بن اجدع، عمر گفت: پيغمبر را شنيدم كه گفت: «الأجدع شيطان» پس تو مسروق بن عبد الرحمن هستى» و از قول شعبى نقل كرده كه گفته است: من در ديوان ديدم كه او را مسروق بن عبد الرحمن ثبت و ضبط كرده بودند. مسروق در جنگ با خوارج نهروان در ركاب على بوده است.»

و هم از قول شعبى آورده كه گفته است: مسروق، فتوى را از شريح عالمتر و شريح بكار قضاء از مسروق داناتر بود و شريح از مسروق استشاره مى كرد و مسروق از وى استشاره نمى داشت».

و از قول سفيان ثورى اين مضمون را آورده است «مسروق بعد از علقمه باقى بود و هيچ كس بر او برترى نداشت. و به اسناد از احمد بن عبد اللّه عجلى آورده كه چنين گفته است:

«مسروق بن الأجدع يكنى ابا عائشه، كوفىّ، تابعىّ، ثقه. و كان احد اصحاب عبد اللّه، الّذين يقرءون و يفتون و كان يصلّى حتى تورّم قدماه»

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۵۱۶

– ۳– عبيده

ابو مسلم، يا ابو عمرو، عبيده «۱» (بر وزن عقيده) بن عمرو سلمانى «۲» مرادى همدانى.

بقول ابو اسحاق، و برخى

دیگر، عبیده به سال هفتاد و دو (۷۲) و به قولی به سال هفتاد و سه (۷۳) در گذشته است.

عبیده دو سال پیش از وفات پیغمبر (ص) به اسلام در آمده لیکن به دیدار پیغمبر (ص) فائز نشده است.

ابو اسحاق گفته است: «مردم می گفته اند: در کوفه از عبیده و حارث اعور کسی به فرایض عالمتر نیست.

عبیده در مسجد کوفه می نشسته و چون فریضه ای که در آن حدی (هکذا. ظ:

جدّی) بوده بر شریح وارد می شده آن را به عبید ارجاع می داده است.

برقی و علامهٔ حلی، بنقل ممقانی، عبیده را از اصحاب علی (ع) بلکه از اولیاء اصحاب آن حضرت شمرده اند. از ابن داود هم نقل شده که در رجال خود عبیده را توثیق کرده و او را از اصحاب علی (ع) بشمار آورده است.

در اخبار صفّین از کتاب نصر بن مزاحم در عداد قارئان قرآن، که با علی (ع)

---

(۱) ضبط این کلمه را ممقانی از لاهیجی بدین صورت نقل کرده است.

(۲) ممقانی پس از ضبط کلمه بفتح سین و سکون لام چنین افاده کرده است: این نسبت است به «سلمان» که بطنی از «مراد» و مراد بطنی از «مذحج» است. و اگر کسی منسوب باین بطن نباشد پس نسبت خواهد بود به «سلمان» که نام منزلی است میان عین صید و و اقصه، یا عقبه یا واقعه، یا نسبت خواهد بود به «سلمان» که در قدیم نام آبی بوده یا بفتح لام است تا نسبت باشد بشهر سلمیه بفتح سین و لام و سکون میم و فتح یاء که شهری است نزدیک حمص».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۱۷

بوده و بر معاویه احتجاج کرده و راجع به

«ترک جنگ» رفت و آمد داشته اند، عبیده سلمانی و علقمه بن قیس، شمرده و یاد شده اند.

ابن ابی الحدید (جلد اول صفحه ۲۸۳ از شرح) در ذیل «دعوه علیّ النّاس بالجهاد قبل وقعه صفّین» بنقل از نصر بن مزاحم چنین آورده است:

«فاجاب علیّا علیه السّلام إلی السّیر، جلّ النّاس الّا انّ اصحاب عبد اللّه بن مسعود اتوه، فیهم عبیده السّلمانی و اصحابه انّا نخرج معکم و لا نترک عسکرکم و نعسکر علی حده حتّی ننظر فی أمرکم و امر اهل الشام فمن رأیناه اراد ما لا یحلّ له او بدا لنا منه بغی کنّا علیه.

«فقال لهم علیّ علیه السّلام:

«مرحبا و اهلا. هذا هو الفقه فی الدّین و العلم بالسّنّه. من لم یرض بهذا فهو خائن جبّار» «و اتاه آخرون من اصحاب عبد اللّه بن مسعود منهم الربیع بن خیثم و هم یومئذ أربعمائه رجل فقالوا: یا امیر المؤمنین انّا شککنا فی هذا القتال، علی معرفتنا بفضلک و لا غناء بنا و لا بک و لا بالمسلمین عمّن یقاتل العدوّ فولّنا بعض هذه الثّغور نکمن ثمّ نقاتل عن اهله. فوجّه علیّ علیه السّلام ربیع بن خیثم علی ثغر الرّیّ فکان اوّل لواء عقده علیّ علیه السّلام بالکوفه لواء ربیع بن خیثم» بنا باین نقل عبیده در عداد اصحاب ابن مسعود بوده و نسبت وی به ابن مسعود بیشتر شهرت داشته است.

از کتاب «کشف الغمّه» نقل شده که عبیده پیش از خلافت علی (ع) شغل قضاء می داشته و در زمان خلافت آن حضرت نیز متصدّی آن شغل بوده است.

ابن اثیر در کتاب «اللّباب..» کلمهٔ «سلمانی» را بفتح سین و سکون لام دانسته و گفته است «و اصحاب الحدیث

يفتحون اللام» آن گاه اين مضمون را آورده است:

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۵۱۸

«و اين نسبت است به سلمان بن يشكر بن.. و مشهور باين نسبت است عبيده بن عمرو، و بقول برخى عبيده بن قيس، سلمانى كه از اصحاب ابن مسعود و علىّ بوده و از اين دو، و غير اين دو از صحابه، روايت كرده و دو سال پيش از اين كه پيغمبر (ص) وفات كند اسلام اختيار كرده است و شعبى و ابراهيم نخعى و ابن سيرين و جز اينان، از او روايت مى كنند. و به سال هفتاد و دو (۷۲) از هجرت وفات يافته است».

خطيب در تاريخ پس از اين كه عبيده را بعنوان «عبيده السلمانى المرادى الهمدانى» آورده ترديد در نام او به عبيده يا عباده و در نام پدرش به قيس و عمرو و در كنيه اش به ابو مسلم و ابو عمرو را از كسانى نقل كرده و سماع او را از گروهى از صحابه و روايت گروهى از تابعان را از وى، ياد نموده و به اسناد از او اين مضمون را حكايت كرده كه گفته است:

«چون از جنگ نهروان پرداختيم و خوارج كشته شدند علىّ گفت:

«در ميان كشتگان جستجو كنيد چه اگر اينان همان كسانى باشند كه پيغمبر مرا از آنان خبر داد مردى مخدج اليد (كوتاه و ناقص دست) در ميان ايشان خواهد بود» «پس ما به جستجو پرداختيم و چنان كسى را يافتيم پس على را آگاه ساختيم على آمد و كنار آن كشته ايستاد و سه بار بانك داد «اللّه اكبر».

«آن گاه گفت:

«اگر نه اين است كه شما را دهشت و سرگشتگى و شادى بى اندازه مى گيرد

هر آینه شما را از آن چه خدا بر زبان پیغمبرش در حقّ قاتلان اینان مقدّر فرموده خبر می دادم».

«من گفتم:

«یا علی آیا تو خود این را از پیغمبر شنیدی؟

«گفت:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۱۹

«آری به پروردگار کعبه. آری به پروردگار کعبه. آری به پروردگار کعبه (سه بار تکرار کرد)» باز خطیب به اسناد از محمد بن سیرین آورده که وی این مضمون را گفته است:

«من در کوفه چهار تن را که بعنوان فقاهت شهرت داشتند ادراک کردم پس هر کس نخستین آنان را حارث، می گفت دوم را عبیده نام می برد و هر کس عبیده را نخستین می شمرد حارث را دومین می گفت بعد از این دو، علقمه و شریح را نام می بردند» «پس از آن ابن سیرین چنین گفته است:

«.. و کسانی که شریح نازلترین آنان بشمار آید مردانی سخت بزرگ و بلند پایه اند».

- ۴- اسود نخعی

ابو عمرو، و به قولی ابو عبد الرحمن، اسود بن یزید بن قیس نخعی برادرزادۀ علقمه بن قیس.

اسود، به گفتۀ ابو اسحاق در سال هفتاد و پنج (۷۵) و بنقل از مختصر ذهبی در سال هفتاد و چهار (۷۴) وفات یافته است.

از شعبی پرسیده شده که علقمه افضل بوده یا اسود؟ در پاسخ گفته است:

«کان علقمه مع البطی ء، و هو یدرک السّریع» از مختصر ذهبی نقل شده که در آن، اسود چنین وصف شده است:

«انّ له ثمانین حجّه و عمره و کان یصوم حتّی یخضرّ و یصفرّ و یختم فی لیلتین».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۲۰

از کتاب «التّقریب» ابن حجر این مضمون نقل شده که اسود مردی فقیه، ثقه و از مخضرمان «۱» بوده و حدیث، زیاد می دانسته است.

شیخ در رجال خود،

بنقل ممقانی، اسود را از اصحاب علی (ع) شمرده است.

در «لباب» پس از این که نخع را بفتح نون و خاء و بعد از آن عین مهمله ضبط کرده و آن را قبیله ای از مذحج گفته و اسم نخع را جسر بن عمرو بن.. یاد و وجه تسمیه را «لأنّه انتخع من قومه- ای بعد عنهم-» نقل نموده این مضمون را آورده است:

«و باین قبیله گروهی بسیار از علماء نسبت داده شده اند که از ایشان است علقمه بن قیس بن یزید بن قیس. صاحب ابن مسعود و بزرگترین اصحاب او که از او و از علیّ و غیر این دو روایت می کند.. و هم از ایشان است اسود بن یزید بن قیس برادرزادۀ علقمه که او هم از ابن مسعود روایت می کند و از عائشه نیز و از غیر این دو.

و شعبی و ابراهیم نخعی و جز این دو از وی روایت می کنند. و از ایشان است ابراهیم بن یزید نخعی فقیه مشهور که مادرش، ملیکه، خواهر اسود بن یزید است.

و هم از ایشان است مالک بن حارث بن عبد یغوث معروف به اشتر نخعی که یکی از سوارکاران معروف و دلاوران به نام است و او را در فتح عراق و جنگ جمل و جنگ صفّین مقامهای برجسته و نمایانی است و از اصحاب علی، رضی اللّه عنه، بوده که بدست معاویه در سال سی و هفت با عسل مسموم شده و در قلزم در گذشته و چون خبر به معاویه داده اند گفته است: انّ للّه جنودا من عسل»

---

(۱) معنی «مخضرم» پیش از این بیان و دانسته شد که مراد از آن کسی است

که جاهلیت و اسلام را ادراک کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۲۱

– ۵– شریح

ابو امیّه شریح بن حارث قاضی.

شریح قاضی به قولی در سال هفتاد و هشت (۷۸) به سنّ صد و ده سال و به قولی در سال هشتاد (۸۰) به سن یک صد و بیست سال (۱۲۰) و بنقل از مدائنی در سال هشتاد و دو (۸۲) و بقول ابن خلّکان در سال هشتاد و هفت (۸۷) به سنّ صد سال وفات یافته و از اشعث هم نقل شده که شریح به هنگام وفات یک صد و بیست سال داشته است.

یافعی، بنقل ممقانی، در بارهٔ شریح این مضمون را گفته است:

«فقیه و شاعر و شوخ و داناترین مردم زمان، بقضاء بوده. فطانت و ذکاء و معرفت و عقل و اصابت داشته است» ابن عبد البرّ و ابن منده و ابو نعیم او را از صحابه دانسته اند.

در عرب کسی را که موی بر صورتش نروید «اطلس» (کوسه) می خوانند.

چهار تن از بزرگان عرب چنین بوده اند که آنان را بدین مناسبت «سادات طلس» خوانده اند یکی از ایشان همین شریح است دیگری عبد اللّه زبیر و سیم قیس بن سعد بن عباده و چهارم ایشان احنف بن قیس است.

ابن خلّکان در بارهٔ شریح این مضمون را نوشته است:

«از کبار تابعان بوده و جاهلیّت را ادراک کرده و به فرمان عمر قضاء کوفه را داشته و شصت و پنج یا هفتاد و پنج سال این شغل را متصدی بوده جز این که در فتنهٔ ابن زبیر سه سال از کار قضاء دست کشیده و بر کنار بوده و از حجّاج بن یوسف استعفاء خواسته و او معافش داشته

پس تـا هنگـام مرگ به هیـچ وجه میـان دو تن بقضـاء نـپرداخته است» شـریح مردی زیرک و فطن و شوخ بوده و در کارهـای قضائی خود هم گاهی دست از شوخی برنمی داشته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۲۲

نقل شـده که روزی عـدیّ بن ارطاه به مرافعه نزد شـریح رفته و به او مراجعه کرده و بدین مضـمون گفتگو میان آن دو به میان آمده است:

عدیّ- تو کجایی؟ خدایت به صلاح آورد.

شریح- میان تو و میان دیوار! عدیّ- بمن گوش فرا ده.

شریح- بگو می شنوم.

عدیّ- من از مردم شامم.

شریح- از مکانی دور هستی.

عدیّ- از این شهر شما زن گرفته ام.

شریح- به خوشی و آسودگی و مبارکی.

عدیّ- و می خواهم او را با خود به شام ببرم.

شریح- مرد بزن خویش احقّ است.

عدیّ- و با او حق سکنی شرط کرده و این حقرا به او داده ام.

شریح- الشّرط أملك، باید بشرط عمل شود.

عدیّ- پس اکنون میان من و زنم حکم فرما شریح- حکم کردم.

عدیّ- به زیان کی؟

شریح- به زیان پسر مادرت! عدیّ- به شهادت کی؟

شریح- به شـهادت پسـر خواهر خاله ات! حکایت شده (بنقل ابن خلّکان) که روزی علی (ع)، در زمان خلافت خود با شخصی ذمّی مرافعـه داشـت بـا طرف خـویش بـه نزد شـریح رفت. شـریح تعظیم او را به پـای خـاست. علی (ع) گفت: این نخسـتین بی

عدالتی و انحراف تو است از وظیفهٔ

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۲۳

قضا که میان دو طرف این فرق را گـذاشتی! آن گاه به دیوار تکیه داد و گفت: اگر خصم من از مسـلمین می بود من پهلوی او می نشستم» نقل شده (تاریخ ابن خلّکان) شریح روزی شتری را برای فروش عرضه داشت خریدار از او پرسید:

شیرش چطور است؟ شریح پاسخ داد: در هر ظرفی که می خواهی به دوش. گفت: همواری حرکت آن چگونه است؟ پاسخ داد: فرش بگستران و بخواب. گفت: تندروی آن بچه طریق است؟ پاسخ داد: هر گاه آن را در میان شتران ببینی چگونگی رهروی آن را می بینی و می فهمی، تازیانه ات را آویز کن و بخواب. گفت: نیرومندی آن تا چه اندازه است؟ پاسخ گفت: دیوار را هر چه می خواهی بار کن. پس خریدار شتر را خرید و برد و اوصاف را در آن نیافت این را با شریح اظهار داشت. شریح گفت: ترا دروغ نگفتم و تکذیب نمی کنم. خریدار از شریح اقالۀ معامله را خواست خواهش او را پذیرفت و اقاله کرد.

باز گفته شده: دو مرد، مرافعه را نزد شریح رفتند یکی بی این که خود بفهمد اعتراف کرد. شریح بر او حکم کرد آن مرد گفت: آیا بدون «بیّنه» مرا محکوم می کنی؟ پاسخ داد به شهادت «ثقه» حکم دادم. پرسید آن ثقه کیست؟ گفت: پسر برادر عمویت! ابو نعیم پس از این که او را باین عبارت:

«و منهم شریح بن الحارث الکندی «۱»، ابو أميّه القاضی، کان من حاله التسلیم و الترّاضی و القیام علی نفسه بالمحاسبه و التّقاضی» عنوان کرده شمّه ای از حالات و سخنان و اخبار و روایات او آورده است.

از جملۀ حالات او نقل کرده که او را درد پا به همرسیده پس آن را عسل مالیده

---

(۱) کندی بکسر کاف و سکون نون و بعد از آن دال مهمله، به گفتۀ ابن خلکان، نسبت است به «کنده» و او ثور بن مرتع بن مالك بن.. و ثور را از آن رو «کنده»

خوانده اند که نعمت پدر خود را کفران کرده است (کند: کفر).

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۲۴

و در آفتاب نشسته در این هنگام گروهی به عیادت او رفته و پس از حالپرسی گفته اند:

آیا به پزشک نشان داده ای؟ پاسخ داده است: آری. پرسیده اند: او چه گفت؟

گفته است: وعدهٔ خیر داد.

باری دیگر قرحه و ریشی در شصت او بیرون آمد به او گفتند: خوب بود آن را به پزشک نشان می دادی گفت: پزشک خود آن را بر آورده است.

در «فتنهٔ» ابن زبیر که نه سال بطول انجامیده نه در آن باره از کسی خبری پرسیده و نه به کسی خبری داده و چون به او، بر این آرامش، رشک می برده اند می گفته است:

لیکن با آن چه در سینه و دل دارم چه کنم؟ دو گروه بهم تاخته اند که یکی از آنها نزد من محبوبتر است «۱».

از او پرسیده اند از چه راه باین مقام از علم رسیدی؟ پاسخ داده است: از برخورد با علماء که از ایشان می گرفتم و به ایشان می دادم.

از کلمات او است:

کسی به شریح گفته است: ترا به یاد می آورم که کم شأن و فرو پایه بودی. پاسخ

---

(۱) ابن خلکان این مضمون را در طی ترجمه شریح آورده است:

زیاد بن ابیه به معاویه نوشته است: من برای تو عراق را با دست چپ ضبط کردم اکنون دست راست من بی کار و آمادهٔ خدمت و فرمانبردار است پس حجاز را هم بمن واگذار. چون این خبر به عبد اللّه عمر که در مکه بوده رسیده گفته است: خدایا دست راست زیاد را از ما بازدار.

پس دست راست زیاد را، در کوفه، طاعون گرفته و پزشکان جدا کردن

آن را لازم دانسته اند زیاد با شریح مشورت کرده او سخنانی گفته که زیاد را از این کار باز داشته و زیاد همان روز مرده است. مردم که از زیاد بسیار ناراضی بوده و از او کینه می داشته اند شریح را بر این منع از قطع، ملامت کرده اند او گفته است: زیاد با من استشاره کرد و «المستشار مؤتمن» و گر نه این بود، من دوست داشتم که دست او روزی و پایش روز دیگر و هر روزی یک لخت دیگر از اندام او قطع و جدا می شد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۲۵

داده است: ترا چنان می بینم که نعمت خدا را در بارهٔ غیر خود می شناسی لیکن آن را در بارهٔ خود نمی دانی و نمی بینی. و بروایتی دیگر گفته است: نعمت در حق غیر را به یاد می آوری و از نعمت در حق خود فراموش می کنی! آن مرد گفته است به خدا سوگند بر آن چه در تو می بینم حسد می ورزم. پاسخ داده است: خدا از آن به تو سودی نمی دهد و بمن زیانی نمی رساند.

ابو نعیم به اسناد از شعبی آورده که از شریح نقل کرده که عمر بوی چنین نوشته است:

«اذا جاءک الشّی ء فی کتاب اللّه فاقض به و لا یلفتنّک عنه رجال.

«و ان جاءک ما لیس فی کتاب اللّه فانظر سنّه نبیّک، علیه السّلام، فاقض بها.

«و ان جاءک ما لیس فی کتاب اللّه و لم یکن فیه سنّه من رسول اللّه، صلّی اللّه علیه و سلّم، فانظر ما اجتمع علیه النّاس فخذ به «۱»» نخستین باری که عمر، شریح را دیده و شناخته چنین بوده که عمر اسبی از مردی خریده پس اسب را

گرفته و آن را چنان راه برده که به هلاکت نزدیک شده پس صاحب اسب را گفته است: اسب خود را می گیری؟ نپذیرفته و حکم در خواست کرده و شریح را بعنوان حکم معرّفی نموده عمر پرسیده است: شریح کیست؟ گفته است شریح عراقی. پس نزد شریح رفته و قصّه را بوی گفته اند. او گفته است: یا امیر المؤمنین یا اسب را چنان که گرفته ای بر گردان یا آن را به آن چه خریده ای نگهدار. عمر گفته است:

«و هل القضاء الّا هذا» آن گاه او را امر کرده که به کوفه برود و کار قضا را متصدّی باشد.

---

(۱) در نامه ای که ابو اسحاق در «طبقات الفقهاء» و بعضی دیگر در کتب خود از عمر به ابو موسی اشعری آورده اند آخر آن چنین است «.. و الفهم افهم فی ما تلجلج فی نفسک مما لیس فی بعض کتاب و لا سنه ثم اعرف الاشکال و الامثال فقس الامور عند ذلک بأشبهها بالحق» بنا بر این عمل به «اجماع» در نامۀ شریح و عمل به «قیاس» در نامۀ به ابو موسی از جانب عمر دستور داده شده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۲۶

از روایات او است:

به اسناد ابو نعیم از شعبی از شریح از عمر که پیغمبر (ص) گفته است:

«یا عائشه انّ الّذین فرّقوا دینهم و کانوا شیعا، انّهم اصحاب البدع و اصحاب الأهواء و اصحاب الضّلاله من هذه الأمّه: یا عائشه انّ لکلّ صاحب ذنب توبه الّا اصحاب الأهواء و البدع انا منهم بری ء و هم منّی برآء» باز به اسناد ابو نعیم از شریح از عمر از پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که گفته

است:

«الجنّه مائه درجه: تسع و تسعون درجه لأهل العقل، و درجه لسائر النّاس الّذین هم دونهم» و از جمله قضایای شریح که ابو نعیم به اسناد از شریح آورده قضیه زیر است:

شریح گفته است:

هنگامی که علی برای جنگ با معاویه می رفته زرهی داشته که مفقود شده است چون جنگ تمام شده و به کوفه برگشته آن را در دست مردی یهودی دیده که می خواسته است در بازار بفروشد علی به یهودی گفته است: این زره از آن من است و آن را نفروخته و به کسی هم نبخشیده ام. یهودی گفته است زره در دست من و مال من است علی گفته است: نزد قاضی می رویم پس بر شریح در آمده و علی کنار شریح و یهودی جلو او نشسته اند. علی گفته است: اگر نه این است که طرف من ذمّی است و پیغمبر (ص) تساوی با ذمّی را اجازه نکرده هر آینه با او در یک محلّ می نشستم آن گاه بخواست شریح برای طرح دعوی گفت: این زره که در دست یهودی است بمن تعلّق دارد.

شریح از یهودی پاسخ خواست. یهودی انکار و تصرف خود را اظهار کرد. شریح از امیر المؤمنین «بیّنه» خواست. علی گفت قنبر و حسن گواهند که زره از من است شریح گفت: شهادت فرزند در حقّ پدر جائز نیست. علی گفت: شهادت مردی که از اهل بهشت است جائز نیست! من خود از پیغمبر شنیدم که گفت:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۲۷

«الحسن و الحسین سیّدا شباب اهل الجنّه» پس یهودی به سخن درآمد و چنین گفت: «امیر مؤمنان مرا به نزد قاضی خود آورد و قاضی او به زیان او حکم

داد و او را محکوم ساخت، من خدا را گواه می گیرم که این برای حقّ است: اشهد ان لا اله الا اللّه و انّ محمدا رسول اللّه و انّ الدّرع درعک، کنت راکبا علی جملک الاورق (شتر خاکستر گون) و أنت متوجّه إلی صفّین فوقعت منک لیلا، فاخذتها.

این یهودی در رکاب علی (ع) برای جنگ با خوارج نهروان رفت و در آنجا به شهادت رسید.

در اینجا مناسب است یاد آوری شود که این شریح (شریح بن حارث کندی- قاضی-) غیر از شریح بن هانی حارثی است که هم عصر او بوده و به گفتهٔ ابن اثیر (ذیل الحارثی) در لباب: «.. شریح بن هانی، الحارثی صاحب علیّ علیه الرضوان» و بنقل از ابن عبد البر «شریح جاهلی اسلامی، یکنی ابا المقدام و هو من اجلّه اصحاب علیّ علیه السّلام»، و به گفتهٔ غیر این دو، از اصحاب علی (ع) بوده است.

و این شریح است (شریح حارثی) که از جانب علی (ع) به عمرو عاص پیام برده و عمرو را رنگ چهره برگشته و به ناراحتی گفته است: من کی مشورت و پند علی را پذیرفته و کجا از امر او فرمان برده یا به عقیده و رأی او اعتناء داشته ام!؟ پس شریح او را سرزنش کرده و گفته است: ای پسر نابغه! چه چیز ترا از پذیرفتن مشورت و اندرز کسی که مولای تو و سرور مسلمین است، بعد از پیغمبر (ص)، منع می کند؟

با این که ابو بکر و عمر که از تو برتر و بهتر بودند با وی استشاره می کردند و رأی او را بکار می بستند. عمرو گفت: مانند من کسی با مانند تو شخصی

سخن نمی گوید! شریح گفت: به کدام یک از پدر و مادر خود از من رو بر می گردانی؟ آیا به پدر ناشناخته یا به مادر نابغه است؟! نامه نوشتن به معاویه مبنی بر برائت حجر بن عدی و شهادت بر جلالت قدر و عظمت شأن او نیز مربوط است باین شریح.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۲۸

– ۶– حارث بن اعور

حارث اعور.

ابو اسحاق و غیر او برای حارث کنیه و هم تاریخ وفات یاد نکرده اند.

ممقانی در «تنقیح المقال» گفته است چند کس به نام حارث، معاصر و اعور یا مضاف به اعور (باین معنی که پدرشان اعور باشد) بوده اند که از ایشان است حارث همدانی (همین حارث است که از اجداد شیخ بهاء الدین عاملی بوده و در شعر «یا حار همدان من یمت یرنی» منسوب به علی (ع) مخاطب قرار گرفته است)، و بر اثر آن اشتراک اسمی، در تاریخ وفات آنان اشتباه به همرسیده است.

این حارث (همدانی) خودش «اعور» بوده چنانکه معاصرش حارث بن قیس برادر ابیّ و علقمه را نیز برخی «اعور» گفته اند. معاصر و همنام دیگر این دو حارث بن غیث اعور می باشد.

کشّی در کتاب «معرفه اخبار الرّجال» خویش، تحت عنوان حارث اعور، چند حدیث از او آورده که اشعار دارد بر این که حارث از اصحاب و دوستان و نزدیکان علی (ع) بوده است.

ممقانی نیز در آخر بحثی طویل تحت عنوان «حارث اعور»، پس از نقل توثیق او از «شیخین خبیرین»: «طریحی و کاظمی»، خودش حارث را بدین عبارت توثیق کرده است:

«فالاقوی انّ الحارث الاعور، غیر مکنّی، من الثّقات و روایته، مع صحّه الطّریق الیه، من الصّحاح» ابو اسحاق در بارهٔ حارث اعور چنین آورده

است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۲۹

«در کوفه از حارث «۱» و عبیده کسی به فریضه اعلم نبوده است» از ابن سیرین هم در بارهٔ حارث «۲» این مضمون، منقول است:

«من در کوفه چهار کسرا دیدم که به فقه، مشهور بودند و مردم ایشان را از فقیهان می شمردند پس هر کس نخست نام حارث را یاد می کند. عبیده را دوم و آن کس که عبیده را نخست می شمرد حارث را در درجهٔ دوم نام می برد و پس از این دو فقیه، سیم را علقمه و چهارم را شریح می شمرند» آن گاه ابن سیرین گفته است:

«فانّ اربعه اخسّهم شریح، لخیار» (چهار کس که پست تر ایشان شریح باشد برجسته و برگزیده اند) به گفتهٔ ابو اسحاق این شش تن فقیه کوفه، که از تابعان طبقه نخست بشمار آمده اند همه از اصحاب و شاگردان عبد اللّه بن مسعود بوده اند.

از سعید بن جبیر نقل شده که گفته است:

«کان اصحاب عبد اللّه سرج هذه القریه» (کوفه به اصحاب عبد اللّه مسعود روشن بوده است) همین معنی را شاعری به نظم آورده و گفته است:

و ابن مسعود الّذی سرج القریه اصحابه ذوو الاحلام

ابن مسعود در میان اصحاب پیغمبر (ص) از لحاظ شاگرد، مردی خوشبخت بوده و غیر از این شش فقیه که در اینجا نام برده شدند کسانی دیگر که همه در عصر خود شهرتی می داشته از شاگردان او بوده اند.

از شعبی منقول است:

«ما کان من اصحاب رسول اللّه افقه صاحبا من عبد اللّه بن مسعود» ابراهیم تمیمی گفته است:

«کان فینا ستّون شیخا من اصحاب عبد اللّه»

---

(۱) محتمل است مراد از این حارث، ابن قیس باشد.

(۲) محتمل است مراد از این حارث، ابن قیس باشد.

ادوار

فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۳۰

چنانکه از پیش گفته شد در کتب رجال، عنوان «حارث اعور» بر چند کس اطلاق شده است که از همه معروفتر پسر عبد اللّه و حارث پسر قیس است که هر دو همدانی و هر دو از اصحاب علی (ع) و هر دو فقیه بوده اند و هر دو از علی (ع) روایت کرده اند.

نخست، بنقل از مروج الذهب مسعودی، در زمان عبد الملك مروان وفات یافته و روایت کرده که بر علی (ع) وارد شده و علی (ع) به او گفته است:

«الا تری إلی النّاس قد اقبلوا علی هذه الأحادیث و ترکوا کتاب اللّه؟

پس او با شگفتی گفته است: آیا مردم چنین کرده اند؟

علی (ع) گفته است: آری.

آن گاه علی (ع) گفته است: هان بدان که از پیغمبر (ص) چنین شنیدم:

«ستکون فتنه» پس گفتم: یا رسول اللّه در آن هنگام چه چیز از فتنه نگه می دارد و بیرون می آورد.

پیغمبر (ص) گفت:

«کتاب اللّه فیه نبأ ما کان قبلکم..» و در آخر علی (ع) به حارث گفت:

«خذها إلیك یا اعور».

و شاید همین حارث بوده که، بنقل از کشّی، شعبی از او روایتی از علی (ع) باین عبارت:

«.. اما انّه لا یموت عبد یحبّنی فتخرج نفسه حتّی یرانی حیث یحبّ و لا یموت عبد یبغضنی فتخرج نفسه حتّی یرانی حیث یکره» نقل کرده و پس از آن بوی، از باب تعصّب و عناد، گفته است:

«اما انّ حبّه لا ینفعك و بغضه لا یضرّك».

و همین حارث است که ابیات مشهور منسوب به علی (ع):

یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۳۱

که در دیوان منسوب به آن حضرت است، خطاب به

او دانسته شده است.

دوم آنان، ابو موسی همدانی کوفی، برادر علقمه و ابیّ، پسران قیس، است که در رکاب علی (ع) جنگ نهروان را حاضر بوده و خطیب، به اسناد از محمد بن قیس همدانی، از او (در ترجمه اش- جلد ششم-) روایت کرده که این مضمون را گفته است:

«روز نهروان با علی (ع) بودم که گفت: ذو الثّدیه را جستجو کنید. یاران به جستجو پرداختند و او را نیافتند علی (ع) افسرده شد و عرق بر پیشانی او می نشست و می گفت: دروغ نگفته و نمی گویم. پس کوششی بیشتر در جستن او بکار بردند و او را یافتند که در گودالی زیر کشتگان افتاده است. او را به نزد علی آوردند علی به سجده درآمد و گفت:

«و اللّه ما کذبت و لا کذبت» و هم خطیب آورده است که علی (ع) ابو موسی همدانی را مالک، و پدرش را حارث نامیده و باین جهت خطیب یک بار او را زیر عنوان «حارث بن قیس» و بار دیگر زیر عنوان «مالک بن حارث» ترجمه کرده است «۱».

صاحب قاموس الرجال پس از نقل قول و عقیدهٔ «مصنّف» (ممقانی) (به خلاصهٔ این که: «گروهی «حارث اعور» را خود مردی جدا دانسته و برخی وجوه دیگر را احتمال داده اند: یکی این که همان «همدانی» است که امیر مؤمنان او را به ابیات «یا حار همدان..» مخاطب ساخته است دو دیگر این که او حارث بن قیس است که کشّی در باره اش گفته است «کان جلیلا فقیها و کان اعور» سیم این که او حارث بن عبد اللّه اعور همدانی است که «از اولیاء علی (ع) یاد گردیده است») در گفتهٔ

مصنف تردید کرده است و تحقیق را این دانسته که در این باب دو قول و دو احتمال

---

(۱) خطیب این قضیه را به اسناد از عبیدهٔ سلمانی (چنانکه در ترجمه او آورده شد) نیز نقل کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۳۲

بیش نیست: یکی ابن عبد اللّه و دیگر ابن قیس و پس از آن بدین مفاد اظهار نظر کرده است:

«صحیح این است که «حارث اعور» کسی جز ابن عبد اللّه نیست چنانکه از برقی و طبری و ذهبی و خبر کلینی و مختصر ذهبی و تقریب ابن حجر، و میزان الاعتدال و ابن ابی الحدید و صاحب اسماء رجال المشکاه، بنقل ابن وحید، مستفاد است و از این پیش دانسته شد».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۳۳

طبقهٔ دوم از فقیهان تابعی کوفه

اشاره

در طبقهٔ نخست از فقیهان تابعی در کوفه شش فقیه یاد شده، بوده اند و از اینان فقه و فتوی در کوفه به کسانی دیگر که طبقه دوم را بوجود آورده اند انتقال یافته است.

از این طبقه نام و ترجمهٔ سه شخص زیر، با رعایت تقدّم تاریخ وفات ایشان (بحسب قول به اقلّ)، در اینجا یاد می گردد:

۱- سعید بن جبیر ۹۴ ۲- ابراهیم نخعی ۹۵ ۳- شعبی ۱۰۳ (یا ۱۰۴ یا ۱۰۵ یا ۱۰۶ یا ۱۰۷)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۳۴

۱- سعید بن جبیر

ابو عبد اللّه، یا ابو محمّد، سعید بن جبیر (بر وزن زبیر) بن هشام مولی بنی والبه بن الحارث از بنی اسد.

به قولی در سال نود و چهار هجری (۹۴) و بقول ابو اسحاق در سال نود و پنج (۹۵) و به گفتهٔ ابن خلّکان در ماه شعبان از سال نود و پنج (۹۵) بامر حجّاج بن یوسف ثقفی بقتل رسیده است و چنانکه در تواریخ آمده بقتل او دورهٔ خونریزی حجّاج خاتمه یافته و به زودی به هلاکت رسیده است.

ابن خلّکان در بارۀ سعید چنین افاده کرده است:

«.. یکی از اعلام تابعان است. علم را از عبد اللّه عباس و از عبد اللّه عمر فرا گرفته. ابن عباس به او گفته است: حدیث بگو. پاسخ داده است: آیا مرا می رسد که با بودن تو حدیث کنم؟ ابن عباس گفته است: آیا از نعمتهای الهی برای تو نیست که تو حدیث گویی و من باشم تا اگر بر صواب باشی همان باشد و اگر بر خطا روی روی صواب را به تو نشان دهم؟

«سعید قرائت را از ابن عباس فرا گرفته و هم تفسیر را از

او شنیده و از او آموخته و از همو روایت می کند.

«وفاء بن ایاس گفته است: ماه رمضانی بود که با سعید نشسته بودیم بمن گفت:

قرآن را نگهدار و بشنو تا من بخوانم. پس از آنجا بر نخاست تا قرآن را ختم کرد.

«از خود سعید نقل شده که گفته است: همهٔ قرآن را در بیت الحرام در یک رکعت قرائت کردم.

«از اسماعیل بن عبد الملک منقولست که نماز را در ماه رمضان با سعید بن

جبیر می خواندیم و به او اقتداء می داشتیم و او شبی به قرائت ابن مسعود و شبی به قرائت زید بن ثابت و شبی دیگر به قرائت دیگر، جز قرائت این دو، و باین روش تا آخر ماه رمضان، قرائت می کرد.»

ابو اسحاق نیز چنین آورده است:

«اهل کوفه چون پرسیدن مسأله و حکمی را نزد ابن عباس می رفتند می گفت:

«یسألونی و فیهم ابن امّ الدّهماء!» و مرادش سعید بن جبیر بود (بنقل ابو نعیم می گفت: «أ لیس فیکم ابن امّ الدّهماء») خصیف گفته است: «اعلم علماء به مسائل طلاق، سعید بن مسیّب و اعلم آنان به مسائل حج، عطاء و اعلم از همه به حلال و حرام، طاوس و اعلم بتفسیر، مجاهد و از همهٔ ایشان جامعتر نسبت به همهٔ این علوم، سعید بن جبیر است «۱»» ابو نعیم در تاریخ اصفهان، بنقل ابن خلّکان و غیر او، چنین آورده است:

«سعید به اصفهان وارد شده و مدّت زمانی در آن دیار اقامت گزیده و در قریهٔ سنبلان ساکن گردیده و بروایت محمد بن حبیب چون مردم اصفهان از سعید، حدیث می خواسته اند اجابت نمی کرده و حدیث نمی گفته است هنگامی که به

کوفه باز گشته به نشر حدیث پرداخته بوی گفته اند: چرا در اصفهان از نشر حدیث خودداری می کردی و در اینجا به بسط آن کوشایی؟ پاسخ داده است: «انشر برّك حيث يعرف» خیر و برّ خویش را در آنجا پراکن که شناخته باشد و ارجش دانسته شود»

---

(۱) ابن خلکان از ابو اسحاق شیرازی نقل کرده که در «فصل اللعب بالشطرنج» از «کتاب الشهادات» از کتاب «المهذب» این عبارت را آورده «ان سعيد بن جبير كان يلعب بالشطرنج استدبارا» اگر این گفته راست باشد معلوم می شود سعید نه تنها علوم را جامع بوده بلکه در فنون نیز حاذق و ماهر بوده است. در غیر کتاب ابن خلکان هم، که اکنون به یادم نیست، این نسبت را به سعید دیده ام و حقیقت آن بر من روشن نیست چه بازی شطرنج را ائمهٔ شیعه نکوهش و نهی کرده اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۳۶

کیفیّت مکالمهٔ دلیرانه و عالمانهٔ او با حجّاج به هنگام قتل و گفتار و رفتارش در چنان حالتی که به تفصیل در کتب مربوطه آورده شده خلوص اعتقاد و رسوخ ایمان و علوّ روح و قدرت نفس و کمال استقامت و قوّت دفاع از حق و حقیقت و کثرت جرأت و عظمت مقام شجاعت و شهامت وی را به خوبی نشان می دهد.

شیخ در رجال خود سعید را از اصحاب علی بن حسین، امام زین العابدین (ع) بشمار آورده است.

کشّی در ترجمهٔ او این روایت را از حضرت صادق (ع) آورده است:

«انّ سعید بن جبیر کان یأتمّ بعلیّ بن الحسین (ع)، و کان علی بن الحسین یثنی علیه و ما کان سبب قتل الحجاج له الّا علی هذا

الامر و کان مستقیما» و همو در ترجمهٔ سعید بن مسیّب از فضل بن شاذان این مضمون را نقل کرده است:

«در زمان علیّ بن حسین (ع) در آغاز امر جز پنج کس: سعید بن جبیر، سعید بن مسیّب، محمد بن جبیر بن مطعم، یحیی بن امّ طویل و ابو خالد کابلی او را اصحابی نبود» ابو نعیم پس از این که در حلیه الاولیاء (مجلّد چهارم ص ۲۷۲) او را به عبارت:

«و منهم الفقیه البکّاء و العالم الدّعّاء السّعید الشّهید، السّدید الحمید ابو عبد اللّه بن جبیر، سعید» عنوان کرده، ترجمهٔ او را مشتمل بر حالات و کلمات و روایات و آثار او در تفسیر آیات و چگونگی کشتن او بدست حجّاج بن یوسف به تفصیل آورده است.

از جمله حالات او زیادی گریهٔ وی در شبها بوده است (به طوری که چشمهایش علیل شده) و هم تردید و تکریر برخی از آیات در نماز چنانکه نقل شده که آیهٔ «وَ اتَّقُوا یَوْماً تُرْجَعُونَ فِیهِ إِلَی اللّٰهِ..» را متجاوز از بیست بار در نماز تکرار می کرده) و رفتن سالی دو بار به مکه: یک بار برای حجّ و بار دوم برای عمره بوده است.

از جمله کلمات او:

«اعلم انّ کلّ یوم یعیشه المؤمن غنیمه»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۳۷

و هم «لئن اؤتمن علی بیت من الدّار احبّ إلیّ من ان اؤتمن علی امرأه حسناء» و باز: «انّ الخشیه ان تخشی اللّه تعالی حتّی تحول خشیتک بینک و بین معصیتک، فتلک الخشیه، و الذّکر طاعه اللّه. فمن اطاع اللّه فقد ذکره و من لم یطعه فلیس بذاکر و ان اکثر التّسبیح و قرائه القرآن» به گفتهٔ ابو نعیم

«سعید از گروهی از صحابه أسناد دارد مانند علیّ بن ابی طالب و عبد اللّه بن عباس و عبد اللّه بن عمر و عبد اللّه بن عمرو عاص و عبد اللّه بن زبیر و عبد اللّه بن قیس و ابو موسی اشعری و عبد اللّه بن مفضّل مزنی و عدیّ بن حاتم و ابو هریره و غیر اینان لیکن بیشتر روایت او از ابن عبّاس است» ابو نعیم به اسناد از سعید بن جبیر از علی بن ابی طالب، کرّم اللّه وجهه، روایت کرده که گفته است:

«نهانی رسول اللّه (ص)، و لا اقول نهاکم، عن التختّم بالذّهب و رکوب الأرجوان و ان اقرأ القرآن راکعا و ساجدا».

باز (به اسناد) از سعید بن جبیر از ابن عمر از پیغمبر (ص) که گفته است:

«الحیاء و الإیمان قرنا جمیعا فاذا رفع احدهما رفع الآخر» و هم از سعید از ابن عباس که پیغمبر گفته است:

«مثل اهل بیتی مثل سفینه نوح من رکبها نجا و من تخلّف عنها غرق «۱»» و از جمله آثار او در تفسیر، آیاتی زیاد در «حلیه» آورده شده در بارهٔ آیهٔ «أَ رَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوٰاهُ» گفته است: اهل جاهلیت سنگ را می پرستیدند

---

(۱) از بلاذری، و غیر او از سعید از ابن عباس روایت شده که گفته است: «یوم الخمیس و ما یوم الخمیس؟ اشتد فیه وجع النبی فقال: ایتونی بالدواه و الکتف، اکتب لکم کتابا، لا- تضلون معه بعدی ابدا فقالوا: أ تراه یهجر؟ و تکلموا و لغطوا فغم ذلک رسول اللّه و اضجر و قال: إلیکم عنی و لم یکتب شیئا»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۳۸

چون سنگی بهتر از آن می دیدند

او را بپرستش می گرفتند و اوّل را وا می گذاشتند و در آیهٔ «أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً» گفته است «أوفاهم عقلا» در چگونگی گرفتن و کشتن حجّاج او را روایات و اخباری مختلف و از طرقی متعدد آورده که وضع مکالمهٔ حجّاج با او و طرز کشتن او و اظهار ندامت و وحشت حجّاج از کشتن او و عدم فاصله میان کشتن او و مردن حجّاج، تقریبا میان آنها مورد توافق است در اینجا یکی از آنها که بر غرائبی هم از حالات سعید اشتمال دارد ترجمه و نقل می گردد:

ابو نعیم به اسناد از عون بن ابی شداد عبدی آورده که گفته است:

«حجّاج یکی از سرداران شامی را که از خواصّ او و نامش متلمّس بود با بیست مرد شامی دیگر که به آنان اعتماد کامل داشت فرستاد که سعید را پیدا و دستگیر کنند «۱». آنان از راهب دیری جویای سعید شدند و نشانی دادند و او رهنمایی کرد.

پس بدان سوی رفتند او را بحال سجده یافتند که با آواز بلند مناجات می کرد به او نزدیک شدند و سلام کردند. سر برداشت و نماز را به اتمام رساند و سلام ایشان را پاسخ داد. گفتند: ما از جانب حجاج دستور داریم ترا ببریم. چون خود را ناچار از رفتن دانست خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و بر پیغمبر درود فرستاد پس بپا خاست و با ایشان به راه افتاد تا بدان صومعه و دیر رسید. راهب از سواران پرسید گم شدهٔ خود را یافتید گفتند: آری. گفت: پس تا شب در نیامده بالا بیایید و به صومعه درآیید که شبرا شیران پیرامن دیر می آیند و

می خوابند. پذیرفتند.

---

(۱) مـدتها شایـد متجـاوز از پانزده سال سـعید از حجاج گریزان بوده و جابجا می شـده و پنهان می زیسـته ابو نعیم به اسـناد از عثمان بن مردویه آورده که گفته است: با وهب بن منبه و سـعید روز عرفه را در نخلستان ابن عامر بودیم وهب از سعید پرسید: چند وقت است که از بیم حجاج پنهان هستی؟ گفت: من خانه ام را از بیم او ترک کردم در حالی که زنم حامله بود و بچه ای که او را در شکم بود نزد من آمد در صورتی که موی بر چهره اش دمیده بود.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۳۹

سعیـد از رفتن به صـومعه امتنـاع ورزیـد گفتنـد تو می خواهی فرار کنی. گفت: نه لیکن من هر گز به خانـهٔ مشـرک وارد نمی شوم. گفتند: ما نمی گذاریم تو در بیرون بمانی و درندگان ترا بکشند: گفت: پروردگار من با من است و آنها را از من باز می دارد و نگهبان من قرار می دهـد. گفتنـد: مگر تو از پیمبرانی؟ پاسـخ داد: نه لیکن بنـده ای از بنـدگان گنه کار و کجرفتار خدا هستم.

راهب گفت: اگر مرا اطمینان دهد که از این مکان نخواهد رفت من او را کفالت می کنم. سـعید خدا را گواه گرفت که همان جا خواهد ماند راهب راضی شد.

پس سـعید در بیرون مانـد. راهب سواران را گفت: بالا بیاییـد و کمانها را آماده کنیـد که درنـدگان را از این بنـده صالـح دور سازید. ایشان به صومعه بر آمدند و کمانها را زه بسـتند ناگهان ماده شیری نمایان و به نزدیک سعید شد و خود را بوی مالید و نزدیک سعید فرو خوابید پس از آن شیر نر آمد و

به شیوۀ ماده رفتار کرد.

راهب چون این وصف را بدید بامداد که شد پایین آمد و سعید را از شرائع دین و سنن پیغمبر (ص) پرسید سعید همه را بوی بازگو کرد. راهب اسلام اختیار نمود.

سواران هم بسوی سعید آمدند و بر دست و پای او بوسه زدند و پوزش خواسته و خاک زیر پایش را برداشتند و بر آن نماز گزاردند و گفتند: ما بطلاق و عتاق سوگند یاد کردیم که اگر ترا بیابیم به حجّاج ببریم اکنون بفرما ما را چه باید کرد؟ سعید گفت: شما کار خود را بکنید که من به خدا پناه می برم و می دانم قضاء او را جلوگیری نیست پس رهسپار شدند تا به واسط که حجّاج در آنجا بود رسیدند.

سعید گفت: مرا شکّی نیست که اجلم رسیده و عمرم بسر آمده مرا امشب به خود گذارید تا مرگ را آماده و نکیر و منکر و عذاب قبر را مستعدّ شوم و بامداد فردا هر جا را معیّن کنید و بخواهید به آن جا بیایم. ایشان را در پذیرفتن این خواست اختلاف افتاد تا این که یک تن از آن میان بپا خاست و کفالت او را تعهّد کرد پس آن گروه بوی گفتند: ای بهترین مردم روی زمین کاش ما ترا نشناخته بودیم و بسوی تو نیامده بودیم وای بر ما، وای، که چه گونه گرفتار شدیم ما را ببخش و در روز رستاخیز نزد آفرینندۀ

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۴۰

بزرگ که قاضی سترگ آن روز و دادخواه آفریده گان است معذور بدار.

سعید گفت: خدا چنین خواسته و من از شما ناراضی نیستم.

چون آن گروه از گریه و عذر

خواهی و گفتگو با خود فراغ یافتند کفیل سعید از وی درخواست دعا کرد او دعا گفت پس ایشان او را به خود گذاشتند و پنهان شدند و شبرا بتأثّر و اندوه به پایان آوردند. سعید غسل کرد و جامه های خود را شست و آن شبرا با راز و نیاز و ذکر و نماز گذراند و پگاه در خانهٔ آنان را کوبید.

ایشان چون او را دیدند همه سخت بگریستند و با او بسوی حجّاج رفتند.

حجّاج پرسید: سعید را آوردید؟ گفتند: آری و از وی شگفتیها دیدیم. حجّاج از ایشان رو برگرداند و گفت: وی را در آورید. وادرش ساختند.

حجّاج گفت: نامت چیست؟

پاسخ داد: سعید بن جبیر.

گفت: تو شقیّ بن کسیر هستی.

سعید گفت: مادرم در نامگذاری من از تو اعلم بوده.

حجّاج گفت: تو و مادرت هر دو شقیّ هستید.

سعید گفت: غیب را خدا می داند نه تو.

حجّاج گفت: دنیای ترا به آتش سوزان جهنّم تبدیل می کنم.

سعید گفت: اگر می دانستم این کار بدست تو است ترا خدای خویش می گرفتم.

حجّاج گفت: در بارهٔ محمّد چه می گویی؟

سعید گفت: او پیمبر رحمت و پیشوای هدایت بود درود خدا بر او.

حجّاج گفت: در بارهٔ علی چه می گویی او در بهشت است یا در آتش؟

سعید گفت: اگر به آن ها در آیم و اهل آنها را ببینم کسانی را که آنجا باشند خواهم شناخت.

حجّاج گفت: در بارهٔ خلفاء چه می گویی؟

سعید گفت: من آنان را وکیل نیستم و هر کس در گرو کار خویش است.

حجّاج گفت: کدام یک از آنان را خوشتر داری؟

سعید پاسخ داد: آن را که خدا از وی راضی تر است.

حجّاج گفت: خدا از کدام یک راضی تر است؟

سعید

گفت: این را آن کس داند که از سرّ و نجوای ایشان آگاه باشد.

حجّاج گفت: از این که مرا تصدیق کنی سر باز زدی.

سعید گفت: دوست نداشتم که ترا تکذیب کنم.

حجّاج گفت: ترا چه افتاده است که نمی خندی.

سعید گفت: چگونه می خندد کسی که از خاک آفریده شده و آتش او را نابود می سازد؟

حجّاج گفت: چرا ما می خندیم؟

سعید گفت: دلها یکسان نیست.

حجّاج دستور داد لؤلؤ و زبرجد و یاقوت فراوانی آوردند و جلو روی سعید گذاشتند.

سعید گفت: اگر اینها را فراهم آورده ای که آنها را فدیۀ هول و ترس روز رستاخیز سازی چه شایسته و درست است و اگر نه پس در آن چه برای دنیا فراهم شده و پاکیزه و مزکّی نباشد چیزی نیست.

پس حجّاج دستور داد عود و نای بیاورند و بنوازند در این هنگام سعید بگریست گفت گریه ات از چیست؟ این لهوی است. سعید گفت: بلکه حزنی است و از دمیدن در نای به یاد روز بزرگی، که در صور دمیده خواهد شد، افتادم، و اما عود درختی است که در راه باطل بریده و صرف شده و اما اوتار روده های گوسفند است که در روز قیامت با تو خواهد بود.

حجّاج گفت: وای بر تو ای سعید!

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۴۲

سعید گفت: وای بر آن کس که از بهشت رانده و به دوزخ فرستاده شده.

حجّاج گفت: مرا بگوی چه گونه کشتنی را می خواهی که ترا بدان گونه بکشم؟

گفت: ای حجّاج آن را که برای خود، خواهانی اختیار کن زیرا بهر گونه مرا بکشی خدا ترا همان گونه در آخرت خواهد کشت. حجّاج پرسید: آیا می خواهی از تو بگذرم و ترا ببخشم؟ گفت

بخشش از خداست.

حجّاج گفت: او را ببرید و بکشید. چون از در بیرونش می بردند خندید حجّاج را خبر دادند او را بخواند و از خنده اش پرسید گفت: از جرأت تو بر خدا و حلم خدا نسبت به تو تعجّب کردم و خندیدم.

حجّاج امر کرد نطع گستردند و گفت: او را بکشند. سعید گفت:

«وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ حَنِیفاً مسلما وَ مٰا أَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ» حجّاج گفت: رویش را از سوی قبله بگردانند.

سعید گفت: «فَأَیْنَمٰا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ».

حجّاج گفت: او را بر وی دراندازند.

سعید گفت: «مِنْهٰا خَلَقْنٰاکُمْ وَ فِیهٰا نُعِیدُکُمْ وَ مِنْهٰا نُخْرِجُکُمْ تٰارَةً أُخْرىٰ».

حجّاج گفت: او را ذبح کنند.

پس سعید گفت: گواهی می دهم که خدای جز خدای یگانه نیست و محمد بنده و پیمبر او است ای حجّاج این شهادت را از من داشته باش تا روز رستاخیز مرا ببینی آن گاه گفت: خدایا بعد از من او را بر کشتن هیچ کس مسلّط مفرما. پس گلوی او را بریدند و سرش را جدا ساختند.

گفته اند: حجّاج پس از کشتن سعید پانزده شب بیشتر زنده نماند و در این مدت مکرّر می گفت «ما لی و لسعید بن جبیر؟»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۴۳

کمال الدین دمیری در کتاب حیاه الحیوان بنقل از کتاب شفاء الصدور ابن سبع سبتی از علی بن عبد اللّٰه بن عباس آورده (ذیل لغت تیس) که این مفاد را گفته است:

هنگامی که پدرم نابینا شده بود روزی در مکّه بر گروهی از اهل شام که در صفّهٔ زمزم بودند و علی را سبّ می کردند گذشتیم پدرم به سعید بن جبیر، که دست او را گرفته بود و رهنمایی می کرد، گفت: مرا

برگردان پس سعید او را برگرداند. پدرم گفت: کدام یک از شما خدا و پیمبرش را سبّ می کرد؟ همه گفتند: سبحان اللّه، در میان ما کسی نیست که خدا و پیمبر او را سبّ کند.

پرسید: کدام یک از شما علیّ را سب می کرد؟ گفتند: آری این کار، بود.

پدرم گفت: خدا گواه است که از پیمبر شنیدم که می گفت: کسی که علی را سبّ کند مرا سبّ کرده و کسی که مرا سبّ کند خدا را سبّ کرده و کسی که خدا را سبّ کند او را برو در آتش دوزخ بیافکند..»

و همو (در همان کتاب و ذیل همان لغت) از قول عمر بن عبد العزیز این مضمون را آورده که عمر بن عبد العزیز بعد از مرگ حجّاج او را در خواب دیده که مرداری گندیده شده بوده پس پرسیده است: خدا با تو چه کرد؟ پاسخ داده است: در برابر هر شخصی که کشته بودم مرا یک بار کشت مگر در برابر سعید بن جبیر که مرا هفتاد بار کشت.

آن گاه دمیری از خود پرسیده که حکمت در هفتاد بار کشتن به ازاء قتل سعید چیست با این که حجّاج، عبد اللّه زبیر «صحابی» را کشته و سعید «تابعی» بوده و صحابی افضل است از تابعی پس پاسخ گفته است که حجّاج هنگامی که عبد اللّه زبیر را کشت اشباه و نظائر عبد اللّه زیاد بودند مانند ابن عمر و انس بن مالک و غیر این دو از صحابه لیکن چون سعید را کشت او را در علم در آن زمان نظیری نبود.

«و بسیاری از مصنفان از حسن بصری نقل کرده اند که چون خبر قتل

سعید به او داده شد گفت:

«و اللّه لقد مات سعید بن جبیر یوم مات و اهل الارض من مشرقها إلی مغربها محتاجون لعلمه» پس از این رو کشتن او موجب مضاعف شدن عذاب حجّاج شده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۴۴

- ۲- ابراهیم نخعی

ابو عمران ابراهیم بن یزید بن اسود بن عمرو بن ربیعهٔ نخعی.

ابراهیم نخعی به قولی در سال نود و پنج (۹۵) و بقول ابو اسحاق در سال نود و شش (۹۶) و به گفتهٔ ابن خلّکان در سال ۹۶ به سنّ چهل و نه سالگی (۴۹) (و به قولی دیگر پنجاه و نه سالگی) وفات یافته است.

ابن خلّکان در بارهٔ نخعی چنین آورده است:

«فقیه کوفی نخعی یکی از مشاهیر ائمّه و تابعان است. عائشه را دیده و بر او وارد شده لیکن به ثبوت نرسیده است که از عائشه حدیثی شنیده باشد» ابو اسحاق نقل کرده که چون خبر مرگ ابراهیم به شعبی رسیده پرسیده است «أهلك الرّجل؟ گفته اند: آری. پس شعبی چنین گفته است:

«به مرگ ابراهیم، علم مرده است چه علم را بعد از ابراهیم خلفی مانند او نیست و شگفت است که ابراهیم، ابن جبیر را بر خود فضیلت می داد در صورتی که ابراهیم در خاندان فقه «۱» نشو و نما یافته و فقه خاندان را دریافته و برگرفته پس از آن با ما مجالست داشته و صافی حدیث ما را اخذ و با فقه خاندان خود ضمیمه و جمع نموده! پس کیست که او را همانند باشد؟!»

---

(۱) چه آن که مادر ابراهیم، ملیکه دختر یزید بن قیس نخعی و خواهر اسود پسر یزید نخعی بوده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۴۵

از

ابن ابی لیلی نقل شده که ابراهیم به قیاس توجه داشته و «صاحب قیاس» بوده «۱» و بر خلاف شعبی که بیشتر بحدیث متوجه می بوده و استناد می کرده ابراهیم بیشتر قیاس را بکار می برده و به آن استناد می جسته است.

ابو نعیم در حلیه (جلد چهارم صفحه ۳۱۹) پس از این که او را بدین عبارت:

«و منهم التقیّ الحفیّ، الفقیه الرّضیّ، ابراهیم بن یزید النّخعی» عنوان کرده و «جامع همهٔ علوم» و متواضع در برابر عمومش خوانده شمه ای از حالات و اطوار و کلمات و آثار و روایات و اخبار او آورده است که چند نمونه از آنها در اینجا یاد می گردد:

ابراهیم از شهرت پرهیز می داشته از این رو در مسجد به نزدیک اسطوانه نمی نشسته «۲» تا بر آن تکیه دهد و چون کسی چیزی از وی می پرسیده به پاسخ همان سؤال بسنده می ساخته و به اظهار فضل نمی پرداخته است. اعمش گاهی که این را می دیده به او می گفته آیا در این مسأله چنین و چنان نمی توان گفت؟ او می گفته است از من اینها را نپرسید. و به گفتهٔ اعمش «ابراهیم، صیرفی حدیث بوده» و اعمش چون از اصحاب، حدیثی می شنیده آن را بر ابراهیم عرضه می داشته است.

باز اعمش گفته است نزد ابراهیم بودم و او قرآنی در دست داشت و از آن قرائت

---

(۱) در ترجمهٔ ابراهیم خواهد آمد که او با اهل رای و هوی و قیاس سخت مخالف می بوده است.

(۲) شاید مثل این که در زمان شیخ طوسی مرسوم بوده عالم مدرس بر «کرسی» بنشیند و از جانب خلیفهٔ وقت برای این کار فرمان و باصطلاح «ابلاغ» صادر می شده چنانکه در زمان ما هم

در دانشگاه تهران اصطلاح «کرسی» برای استاد مدتی معمول بود و اکنون متروک شده، در زمان ابراهیم تکیه دادن بر اسطوانهٔ مسجد از تشریفات بوده و این کار به وسیلهٔ عالمی مسلم و مشهور انجام می یافته است، خطیب بغدادی در ترجمهٔ سفیان بن عیینه از قول او این عبارت را آورده «اول من اسندنی إلی الاسطوانه، مسعر بن کدام. فقلت: انی حدث.

فقال: ان عندک الزهری و عمرو بن دینار»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۴۶

می کرد کسی خواست بر او وارد شود، قرآن را پوشاند و گفت: مرا چنان نبینید که هر ساعت به قرائت مشغولم.

اسماعیل بن ابی خالد گفته است: شعبی و ابو ضحی و ابراهیم و اصحاب ما در مسجد می نشستند و به مذاکرهٔ حدیث مشغول می شدند و چون فتیایی بر ایشان می آمد که چیزی در آن باره نمی دانستند همه بسوی ابراهیم می نگریستند.

اعمش گفته است: هیچ گاه حدیثی را بر ابراهیم عرضه نداشتم مگر این که او را در بارهٔ آن با اطلاع یافتم.

سعید بن جبیر را چون از چیزی می پرسیده اند می گفته است: با این که ابراهیم نخعی در میان شما است از من می پرسید؟!
ابو حمزهٔ اعور از ابراهیم نقل کرده که گفته است: «و اللّه ما رأیت فی ما احدثوا مثقال حبّه من خیر» و مقصودش «اهل اهواء و رای و قیاس» بوده است.

اعمش گفته است: ابراهیم را ندیدم که در چیزی برأی خود سخنی بگوید. باز ابو حمزه گفته است: ابراهیم را گفتم: تو مرا رهبری و من به تو اقتداء می کنم مرا بر «اهواء» رهنمایی کن. گفت «ما جعل اللّه فیها مثقال حبّه من خردل من خیر، و ما الأمر الّا

الأمر الأوّل».

و ابو معشر از ابراهیم نقل کرده که گفته است «اصحاب الرّأی اعداء اصحاب السّنن» ابو حمزه این مفاد را گفته است:

«چون اصحاب مقالات در کوفه زیاد شدند نزد ابراهیم رفتم و گفتم: ای ابو عمران آیا نمی بینی که چه مقالاتی در کوفه آشکار گشته؟ چنین پاسخ داد:

«اوه! دقّقوا قولا و اخترعوا دینا من قبل أنفسهم لیس من کتاب اللّه و لا من سنّه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم فقالوا: هذا هو الحقّ و ما خالفه باطل لقد ترکوا دین محمّد صلّی اللّه علیه و سلّم. إیّاک و إیّاهم» باز ابو حمزه از ابراهیم آورده که گفته است «لقد تکلّمت و لو وجدت بدّا ما تکلّمت. و انّ زمانا اکون فیه فقیه الکوفه لزمان سوء»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۴۷

عبد اللّه بن شعیب گفته است: من نهمین نه نفر، یا هفتمین هفت نفر، بودم که شب در زمان حجّاج بر ابراهیم نماز گزاردیم و او را به خاک سپردیم چون صبح شد به نزد شعبی رفتم پرسید آن مرد را دیشب دفن کردید؟ گفتم: آری. گفت فقیهترین مردم را دفن کردید. گفتم: که او از حسن (حسن بصری) فقیهتر بود؟ گفت: آری او از حسن و از اهل بصره و از اهل کوفه و از اهل شام و از اهل حجاز فقیهتر بود.

ابراهیم می گفته است: علی را از عثمان بیشتر دوست دارم لیکن عثمان را هم بد نمی گویم.

سفیان از پدرش نقل کرده که گفته است: از ابراهیم چیزی پرسیدم با تعجّب می گفت: بمن احتیاج افتاده بمن احتیاج افتاده!؟ ابو حصین گفته است: نزد ابراهیم رفتم که از او چیزی بپرسم گفت: میان

من و خود دیگری را نیافتی که از او بپرسی؟

یکی از راویان خبر «سهو نبیّ»، که در جلد اوّل این کتاب در بارهٔ آن سخن به میان آمد، ابراهیم بوده است. ابو نعیم به اسناد از ابراهیم از علقمه از ابن مسعود روایت کرده که او این مضمون را گفته است:

«پیغمبر (ص) با ما نماز گزارد پس چیزی افزود یا کاست (تردید از ابراهیم یا از علقمه بوده است) چون نماز به پایان آمد بوی گفته شد: یا رسول اللّه آیا امری تازه در نماز به همرسیده؟ پیغمبر گفت: نه. و چرا این را می گویید؟ گفتم: تو چنین کردی پس رو بقبله نشست و دو سجده به جا آورد. آن گاه رو بما کرد و گفت:

«اگر در نماز حکمی تازه پیدا شده بود شما را آگاه می کردم لیکن من هم مانند شما بشرم و چنانکه شما را فراموشی و «سهو» پدید می آید مرا نیز پیش می آید پس هر گاه فراموش کنم مرا فرایاد آورید و هر کدام از شما را در نماز چنین وضعی پیش آید نماز خود را به پایان رساند و سلام دهد و دو سجده به جای آورد».

به گفتهٔ ابو نعیم، ابراهیم گروهی از صحابه: مانند ابو سعید خدری، و از امّهات مؤمنان صدّیقه عائشه، و از صحابهٔ پایینتر از او را ادراک کرده و بیشتر روایات او

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۴۸

از تابعان است: مانند علقمه و اسود و مسروق و عبیدهٔ سلمانی و یزید بن معاویهٔ نخعی و عبد الرحمن بن یزید و شریح بن حارث..

- ۳- شعبی

ابو عمرو، عامر بن شراحیل بن عبد مشهور به شعبی «۱».

شعبی، به گفتهٔ ابو اسحاق،

و ابن خلّکان در سال ششم از خلافت عثمان و به قولی چهار سال به آخر خلافت عمر مانده «۲» متولّد گردیده و به گفتهٔ

---

(۱) ابن اثیر در «اللباب» ذیل «الشعبانی» چنین گفته است: «همانا شعبان قبیله ایست از حمیر.. جوهری گفته است «شعب کوهی است در یمن که ذو شعبین است و حسان بن عمرو حمیری و فرزندانش در آنجا بوده و به آن جا منسوب شده اند پس کسانی از ایشان که به کوفه رفته اند ایشان را «شعبیون» گفته اند، که عامر شعبی فقیه از این کسان است، و آنان که در شام ساکن شده اند «شعبانیون» خوانده شده اند و کسانی از ایشان که در یمن بوده اند به ایشان «آل ذی شعبین» گفته شده و کسانی که در مصر و مغرب بوده اند ایشان را «اشعوب» خوانده اند..» ابن خلکان نیز در وفیات الاعیان مطلب بالا را آورده است. از کتاب «لسان العرب» بنقل از «تاج العروس» نیز همین مفاد منقول است و از «نهایه الارب و سبائک الذهب» نقل شده که بنو شعبان بطنی از حمیر و شعبی، فقیه مشهور، به ایشان منسوب است».

(۲) ظاهر ابن اثیر اختیار این قول است چه در ذیل «الشعبی» پس از این که در ضبط آن گفته «بفتح شین معجمه و سکون عین مهمله و در آخر آن باء موحده» چنین آورده است «.. و مشهور باین نسبت ابو عمرو عامر بن شراحیل شعبی از اهل کوفه است که از کبار تابعان و فقیهان ایشان است از یک صد و پنج کس از اصحاب پیغمبر صلّی اللّه علیه و سلّم روایت کرده (این عدد با آن چه از خود شعبی نقل شده-

پانصد- منافات ندارد چه در آنجا «ادراک» گفته شده و در اینجا «روایت» و محتمل است در هر دو یک مطلب منظور بوده و وجود و عدم «و» در نسخه ها که «خمس و مائه» یا «خمس مائه» آورده شده موجب اشتباه و اختلاف شده باشد) و مولد وی در سال بیست (۲۰) و به قولی سی و یک) بوده است و به سال یک صد و نه (۱۰۹) و به قولی پنج و به قولی دیگر یک صد و چهار (۱۰۴) در گذشته است..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۴۹

منقول از خود او که «ولدت سنه جلولاء» «۱» در سال واقعهٔ جلولا ولادت یافته است. و به قولی در سال یک صد و سه (۱۰۳) و به گفتهٔ ابو اسحاق و ابن خلکان به سال یک صد و چهار (۱۰۴) به سن هشتاد سالگی به مرگ مفاجات در کوفه واقع شده و قول به یک صد و پنج (۱۰۵) و یک صد و شش (۱۰۶) و یک صد و هفت (۱۰۷) هم نقل شده و ظاهر ابن اثیر در «اللّباب» یک صد و نه (۱۰۹) است.

از زهری این مضمون نقل شده است: «علماء چهار کسند: سعید بن مسیّب در مدینه و عامر شعبی در کوفه و حسن بن ابی الحسن در بصره و مکحول در شام» ابن سیرین به ابو بکر هذلی گفته است: «شعبی را ملازم باش و از او دست بر مدار چه من دیده ام با این که کسانی از اصحاب پیغمبر (ص) در کوفه وجود داشتند از شعبی استفاده و استفتاء می شد» ممقانی از مختصر ذهبی این مضمون را آورده است:

«عامر شعبی یکی

از اعلام است که در زمان عمر تولّد یافته و از علی (ع)

---

(۱) جلولا موضعی است نزدیک خانقین که در سال ۱۹ هجری میان مسلمین و مردم ایران واقعه ای مشهور در آنجا رخ داده و از این رو در میان عرب مبدأ تاریخ پاره ای از حوادث قرار گرفته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۵۰

استماع نموده و خود گفته است: «پانصد تن از صحابه را ادراک کرده ام» مکحول در باره اش گفته است: «من از شعبی، کسی را فقیه تر ندیدم» و دیگری در حق او گفته است: «شعبی در زمان خود مانند ابن عباس است در زمان خویش» از ابن ابی لیلی نقل شده که «کان الشّعبی صاحب آثار و کان ابراهیم صاحب قیاس» شعبی علاوه بر این که به قیاس توجّه نداشته و حدیث را مورد استناد قرار می داده در استناد بحدیث نیز بهر حدیثی معتقد نبوده و عمل نمی کرده بلکه تحقیق و تصحیح می کرده و ناظر به همین جهت گفته است:

«کره الصّالحون الاوّلون، الإکثار من الحدیث. و لو استقبلت من امری ما استدبرت ما حدّثت الّا بما اجمع علیه اهل الحدیث» شعبی مردی نحیف و لاغر بوده و چون از او سبب ضعف و لاغری وی پرسیده شده چنین گفته است: «من در رحم مادر مزاحمت شده ام» از ابن قتیبه (از کتاب «المعارف» وی) و از برخی دیگر نقل شده که در توجیه این کلام شعبی گفته اند: شعبی و برادرش دو سال در رحم مادر بوده! و توأم بدنیا آمده اند.

از سخنان منسوب به شعبی است:

«انّا لسنا بالفقهاء، و لکنّا سمعنا الحدیث فرویناه. و الفقیه من اذا علم عمل» ابو نعیم او را بعنوان:

«و منهم الفقیه

القویّ سالک السّـِمت المرضـیّ، بالعلم الواضح المرضـیّ و الحال الزّاکی الوضـیّ ابو عمرو، عامر بن شـراحیل الشعبی» آورده و پس از آن از حالات و کلمات و آثار و روایات او شمّه ای یاد کرده که نمونهٔ برخی از آنها آورده می شود:

ابن سیرین گفته است: به کوفه درآمدم شعبی را دیدم که مجلس بزرگ برای تدریس می داشته در حالی که آن زمان بسیاری از اصحاب پیغمبر هنوز زنده بودند. لیث

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۵۱

گفته است: از شـعبی مسأله می پرسـیدم رو از من برمی گرداند و بپرسیدن مسأله از من با من روبرو می شد پس من می گفتم: ای گروه علماء ای گروه فقهاء احادیث را از ما فرا می گیرید و بپرسـیدن مسأله از ما اقدام می کنید!! شعبی گفت: ای جماعت علماء ای معشر فقهاء ما نه فقهاء هستیم و نه علماء ما گروهی هستیم که حدیثی شنیده ایم و آن چه را شنیده ایم به شما حدیث می کنیم.

شعبی را حـافظه ای قـوی بـوده چنـانکه ابـو نعیم به اسـناد از او این جمله را نقـل کرده «مـا من خطیب یخطب الّـا عرضت علیه خطبته!! و همو به اسـناد از ابن شبرمه از شعبی آورده که چنین گفته است «ما کتبت سوداء فی بیضاء قطّ، و ما سمعت من رجل حـدیثا قطّ فاردت ان یعیده علیّ» «۱» با رای و قیاس هم سـخت مخالفت می داشـته است چنانکه به اسـناد ابو نعیم از صالـح بن مسلم است که این مضمون را گفته است: شعبی را از مسأله ای پرسیدم گفت عمر خطّاب در این باب چنین گفته و علی چنان. گفتم: رای تو چیست؟ گفت:

بعد از دانستن قول آن دو، رای مرا چه می کنی؟

اذا اخبرتـک برأی قبـل علیه» و به دیگری گفته است «ما حـدّثوک عن اصـحاب محمّـد، صلّی اللّه علیه و سلّم و رضـی عنهم، فخـذه و ما قالوا برأیهم فبل علیه» باز به اسـناد ابو نعیم از صالـح بن مسـلم گفته است، شـعبی مرا گفت: همانا شـما بدین سـبب هلاک شدید که آثار را واگذاشتید و به قیاسات استناد کردید. این «اصحاب

---

(۱) پس از ابن اشعث و کشته شـدن او شـعبی که بـا او همراه بوده و خروج کرده گرفتـار شـده و او را بـا غـل و زنجیر به نزد حجاج برده اند و با سـخنوری خود را از قتل نجات داده و حجاج مسألۀ فقهی را که آن وقت محل حاجت بوده از او پرسـیده و بعد سه تن از اعراب بر حجاج در آمده اند و حجاج ایشان را از باران پرسـیده و ایشان با بیانی شیوا و مفصل جواب گفته اند و شعبی همۀ آن مطالب را بحفظ سپرده در زمانهای بعد که آن قضیه را به ابو بکر هذلی خواسته است نقل کند به او گفته است: «الا احدثک حدیثا تحفظه فی مجلس واحد ان کنت حافظا کما حفظته»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۵۲

رأی» که در مسـجد می نشـینند و «رأی» را می گوینـد چنان مرا از مسـجد رمانـده و بیزارم ساخته انـد که از «کناسـۀ (خاکروبه دان) خانه ام مبغوضتر و منفورتر.

و همو، به اسناد از ابو بکر هذلی آورده که شعبی بوی گفته است: ای آنان (منظورش اصحاب رأی است) آیا رأی شما اینست که اگر احنف بن قیس کشته شود و هم کودکی دیۀ آن دو یکسان است یا احنف را بواسطه عقل و حلم دیه بیشتر

است پس من به او گفتم: دیه آن دو بی تفاوت و با هم برابر است. گفت: پس قیاس چیزی قابل استناد نیست و نباید آن را بکار برد.

باز از او نقل شده که گفته است: «و انّما سمّوا اهل الاهواء، اهل الاهواء لأنّهم يهوون فی النّار» و ابن شبرمه همین مفاد را بدین عبارت «انّما سمّيت الاهواء اهواء لأنّها تهوى بصاحبها إلى النّار» از شعبی نقل کرده است.

از سخنان شعبی است «دع الرّياء و الريبه و أت ما لا يريبك» از او این مفاد نقل شده است که:

«زمانی دراز مردم در پناه دین زندگانی می کردند تا دین از میان رفت پس از آن در پرتو مروئت و مردانگی، تا آن هم از میان رفت. از آن پس به واسطهٔ حیا و شرم، تا آن نیز رفت سپس بیم و امید زندگانی مردم را به راه می برد و چنان پندارم که به زودی زمانی برسد که کار از آن (بیم و امید) هم سخت تر گردد.

ابو زید گفته است: شعبی را چیزی پرسیدم خشم کرد و سوگند یاد نمود که مرا حدیث نگوید پس رفتم و بر در خانه اش نشستم گفت: ای ابو زید همانا سوگند من بر نیّت و قصد خودم واقع شده پس دل بمن دار و این سه چیز را از من بخاطر بسپار:

هیچ گاه به چیزی که مخلوق خدا است مگو: خدا چرا آن را آفریده و از آن، چه اراده داشته و هیچ گاه چیزی را که نمی دانی مگوی: می دانم. و بپرهیز از این که قیاس را در دین بکار بری چه در این هنگام حرامی را حلال یا حلالی را

حرام خواهی کرد و لغزش خواهی داشت. اکنون برخیز و برو.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۵۳

باز داود اودی از او نقل کرده که بوی، این مضمون را، گفته است: ترا به سه چیز حدیث می کنم که بسیار مهم است.

پس گفت: «هر گاه مسأله ای را بپرسی و پاسخ بشنوی در دنبال آن مگو «أ رأیت أ رأیت» چه خدا در قرآن گفته است: «أَ رَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوٰاهُ..»

(تا آخر آیه) و دیگر به تو حدیث می کنم که هر گاه از تو مسأله ای را بپرسند به قیاس مپرداز و حرامی را حلال و حلالی را حرام مساز و سه دیگر که بسیار شایان توجه است این که هر گاه چیزی را از تو می پرسند که آن را ندانی بگو: مرا بدان علم نیست و من ترا در نادانی شریکم» حجّاج در بارهٔ مردی که خواهر و مادر و جدّی داشته از وی پرسیده پاسخ داده است:

«در این مسأله پنج تن از اصحاب پیغمبر را اختلاف است: عثمان بن عفان و زید بن ثابت و عبد اللّه بن مسعود و علیّ و ابن عباس رضی اللّه تعالی عنهم.

حجاج پرسیده است: ابن عباس را چه قول است؟ شعبی گفته است: او جدّ را به منزلهٔ پدر قرار داده و مادر را یک سیم بخشیده و خواهر را چیزی نداده است.

باز پرسیده است: امیر المؤمنین، یعنی عثمان، چه گفته است؟ پاسخ داده است ترکه را سه بخش کرده و به هر یک بخشی داده است.

از عقیده و قول زید بن ثابت پرسیده، گفته است: او ترکه را نه قسمت کرده جدّ را چهار، و مادر را سه، و خواهر را

دو سهم داده است.

از عقیده و قول ابن مسعود سؤال کرده جواب داده است: او فریضه را بر شش سهم تقسیم کرده جدّ را دو سهم، و مادر را یک سهم، و خواهر را سه سهم داده است.

در آخر پرسیده است: ابو تراب در این مسأله چه گفته است؟ شعبی گفته است:

او سهام را شش دانسته پس به خواهر سه سهم، و به مادر دو سهم، و به جدّ یک سهم داده است.

حجّاج گفته است: قاضی را بفرما تا به آن چه امیر المؤمنین عثمان عقیده داشته

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۵۴

و رأی داده عمل کند و آن را بکار بندد..»

از گفته های شعبی است به عیسی بن حنّاط.

«همانا این علم را (فقه) کسی که دو خصلت داشت طلب می کرد: عقل و عبادت.

و اگر کسی عاقل بوده، و نه عابد و ناسک، به او گفته می شده است: این امری است که جز ناسکان و عابدان به آن نمی رسند پس چرا تو آن را طلب می کنی؟ و اگر ناسک و عابد بوده، نه عاقل، بوی گفته می شده است: این کاری است که جز عاقلان آن را طلب نمی کنند پس تو چرا آن را طلب می کنی؟» آن گاه شعبی گفته است: «از آن بیمناکم که امروز آن را کسانی طلب می کنند که هیچ یک از دو خصلت را ندارند: نه عاقلند و نه ناسک» ابو نعیم به اسناد از محمد بن جحاده از شعبی از علی (ع) آورده که پیغمبر (ص) به او گفته است: «انّک و شیعتک فی الجنّه» و هم از روایات او است از شعبی از عبد اللّه عمر از پیغمبر (ص): «المسلم من سلم المسلمون

من لسانه و یده، و المهاجر من هاجر ما نهی اللّه عنه» و باز از شعبی از جابر بن سمره که گفته است با پدرم بمسجد در آمدم و پیغمبر (ص) خطبه می گفت شنیدم که گفت: «تکون من بعدی اثنا عشر خلیفه» آن گاه آهنگ گفتار پیغمبر پایین آمد که نفهمیدم چه گفت: پدرم را پرسیدم که سخن پیغمبر چه بود؟ گفت: می گوید:

«کلّهم من قریش».

شعبی از نعمان بن بشیر روایت کرده که پیغمبر (ص) می گفته است:

«الحلال بیّن و الحرام بیّن و بینهما امور مشتبهات لا یعلمها کثیر من النّاس. فمن اتّقی الشبهات استبرء لدینه و عرضه و من یرتع فی الشّبهات وقع فی الحرام، کالّذی یرعی حول الحمی فیوشک ان یرتع فیه، الا و انّ لکلّ ملک حمی و انّ حمی اللّه محارمه، الا و انّ فی الجسد مضغه اذا صلحت صلح الجسد کلّه و اذا فسدت فسد الجسد کلّه الا و هی القلب»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۵۵

شعبی به گفتهٔ خودش پانصد تن صحابی را ملاقات کرده و «اکابر صحابه و اعلام آنان، رضی اللّه تعالی عنهم، علیّ بن ابی طالب، و سعد بن ابی وقّاص، و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل، و ابن عباس، و ابن عمر، و اسامه بن زید، و عمرو بن عاص، و عبد اللّه بن عمرو بن عاص، و جریر بن عبد اللّه بجلی، و جابر بن سمره، و عدیّ بن حاتم، و جابر بن عبد اللّه، و نعمان بن بشیر، و براء بن عازب، و زید بن ارقم، و ابو سعید خدری، و انس بن مالک، و مغیره بن شعبه و عدهٔ بی شمار دیگری را ادراک

کرده و از زنـان: عـائشه، و امّ سـلمه، و میمونه، امّهـات مؤمنـان، و امّ هـانی، و اسـماء بنت عمیس، و فاطمه بنت قیس را ادراک کرده است.

«و از مسـروق و علقمه و اسود و ابو سـلمه بن عبد الرحمن و یحیی بن طلحه و عمر بن علیّ بن ابی طالب و سالم بن عبد اللّه بن مسـعود و ابو عبیده بن عبد اللّه بن مسـعود و ابو برده بن ابو موسی روایت کرده است. و گروهی از تابعان که از ایشان است ابو اسـحاق سبیعی، و ابو اسـحاق شـیبانی، و ابو حصـین، و حکم بن عتیبه، و عطاء بن سائب، و محمد بن سوقه، و حصین، مغیره، و عاصم احول و اعمش و جمعی دیگر از او روایت کرده اند» «۱»

---

(۱) صاحب «طبقات فقهاء الیمن» در ذیل ترجمـهٔ «ابو سـعید المفضل الاکمل بن محمد بن.. عامر بن شـراحیل الشـعبی» از گفتهٔ ابن قتیبه (بتعبیر او- قتیبی-) چنین آورده است «ان الشـعبی من حمیر من جبل بالیمن نزله حسان بن عمرو الحمیری هو و ولده و دفن فیه فمن منهم بالکوفه قیل لهم: شعبیون و من کان بمصر و المغرب قیل لهم:

الاشعوب. و من کان منهم بالیمن قیل له: ذو شعبین..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۵۶

طبقهٔ سیم از فقیهان تابعی کوفه

اشاره

پس از طبقه یاد شـده، که طبقـهٔ دوم از تابعان فقیه در کوفه بوده انـد، به گفتهٔ ابو اسـحاق فقه و فتوی در کوفه به طبقهٔ دیگری انتقال یافته که از مشاهیر آنان پنج کس، بترتیب تقدّم سال وفات (بحسب قول به اقلّ)، در اینجا یاد می گردند:

۱- ابن عیینه ۱۱۵ ۲- ابن ابی ثابت ۱۱۷ ۳- حمّاد ۱۲۰ ۴- ابو شبرمه ۱۴۴

۵- ابن ابی لیلی ۱۴۸

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۵۷

– ۱– ابن عیینه

حکم بن عیینه مولی کنده.

به گفتهٔ ابو اسحاق، حکم بن عیینه به سال یک صد و پانزده (۱۱۵) وفات یافته است.

از اوزاعی نقـل شـده، که هنگـامی که با یحیی بن ابی کثیر در منی بوده انـد و از وی پرسـیده که آیا حکم را دیـده یا نه؟ و او پاسخ داده که او را دیده است، پس چنین گفته است:

«ما بین لابتیها احد افقه منه» (میان دو کوه مکه از حکم بن عیینه کسـی فقیهتر نیست). و این سـخن را یحیی در زمانی گفته که عطاء بن ابی رباح و اصحابش در آنجا می بوده اند.

حکم با ابراهیم همزاد بوده یعنی هر دو در یک شب بدنیا آمده اند لیکن حکم از ابراهیم فقه آموخته و علم فرا گرفته است.

در اینجا لازم است یاد آور باشم که ضـبط نام پدر حکم چنانکه در نسـخه چاپی «طبقات الفقهاء» است، و در این اوراق آورده شده، با عین مهمله و بعد از آن دو یاء (آخر حروف هجاء) و بعد از دو یاء نونی است (مصغّر عین) لیکن در کتب رجال برخی فقـط حکم بن عتیبه (بـا عین و تـاء سـیم حروف هجاء- و یاء- آخر آنها- و باء دوم حروف-) را آورده انـد و بعنوان «حکم بن عیینه» کسـی را یاد نکرده اند چنانکه شـیخ طوسـی در «اصحاب علی بن حسین (ع)» همین کار را کرده و این مضمون را گفته است:

حکم بن عتیبه، ابو محمـد کندی کوفی، و گفته شده است ابو عبد اللّه، در سال یک صد و چهارده (۱۱۴) و به قولی یک صد و پانزده (۱۱۵) در گذشته

است».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۵۸

و «در اصحاب باقر (ع)» گفته است: حکم بن عتیبه ابو محمد کوفی کندی مولی شموس بن عمرو کندی و در «اصحاب صادق (ع)» گفته است: حکم بن عتیبه ابو محمد کوفی کندی مولی، زیدیّ بتریّ» برخی دیگر دو حکم را بعنوان پسر عتیبه آورده و از پسر عیینه یادی نکرده اند چنانکه در کتاب «لسان المیزان» ابن حجر عسقلانی چنین است:

«حکم بن عتیبه نحّاس از مردم کوفه است ابن ابی حاتم او را نام برده لیکن ترجمه نکرده و محلّ آن را سفید گذاشته است. ابن جوزی گفته است: ابو حاتم که او را مجهول دانسته از این باب است که او قاضی کوفه بوده نه راوی حدیث.

«بخاری این حکم بن عتیبه را با حکم بن عتیبه، امام و پیشوای مشهور، یکی دانسته و این یکی از اشتباهات بخاری است..»

در کتاب جامع الرواه اردبیلی هم نامی از «ابن عیینه» برده نشده و بس «ابن عتیبه» عنوان و همان عبارات رجال شیخ طوسی آورده شده بعلاوه به ابوابی که روایاتی از وی در آنها است، نیز اشاره رفته است.

ممقانی در «تنقیح» هر دو را عنوان کرده و در ترجمهٔ ابن عتیبه پس از ضبط کلمه (بضم عین مهمله و تاء مثناه فوقانی مفتوح و یاء مثنّاه تحتانی ساکن و باء موحّده مفتوح) و نقل عبارات رجال شیخ طوسی روایاتی، به اسناد کشّی از زراره از حضرت صادق (ع) و از ابو بصیر از حضرت باقر (ع) که بر مذمّت از ابن عتیبه دلالت دارد «۱»

---

(۱) زراره به حضرت صادق (ع) گفته است: حکم بن عتیبه از پدرت روایت می کند که گفته

است: «صل المغرب دون المزدلفه» حضرت صادق با یاد کردن سه بار سوگند این مضمون را گفته است «حکم بر پدرم دروغ بسته، پدرم چنین چیزی نگفته است».

ابو بصیر از حضرت باقر (ع) پرسیده است: آیا شهادت ولد زنا جائز است یا نه؟ حضرت پاسخ داده است: «نه» ابو بصیر گفته: حکم بن عتیبه می گوید: جائز است حضرت گفته است:

«خدایا گناهان او را میامرز خدا به حکم یاد آوری کرده «وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ» پس حکم هر جا که می خواهد برود، یمین باشد یا شمال، که علم را جز در میان اهل بیتی که جبرئیل در آنجا نازل شده نخواهد یافت»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۵۹

آورده است و در ترجمهٔ ابن عیینه پس از ضبط کلمه (بضم عین مهمله و دو مثنّاه تحتانی که نخستین آن دو، مفتوح و دومین آنها ساکن و بعد از آن نونی مفتوح) چنین افاده کرده است:

«در بارهٔ این مرد به چیزی بر نخوردم جز آن چه صاحب «کشف الغمّه» از او نقل کرده که گفته است: «قوله تعالی: إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ. کان و اللّه محمّد بن علیّ الباقر منهم».

وحید این شخص را برادر سفیان عیینه احتمال داده و هم احتمال داده است که او همان حکم بن عتیبه باشد و دو کس نباشد» صاحب قاموس الرجال یکی بودن را مقطوع دانسته و چنین گفته است:

«اقول: کونه الحکم بن عتیبه المتقدّم مقطوع: بمعنی انّه رجل واحد الّا انّه لا یعلم الاصل فی اسم ابیه هل هو من «العتب» او من «العین» و امّا کونه اخا سفیان فلا وجه له لأنّه کندیّ و سفیان هلالیّ»

- ۲- ابن ابی ثابت

ابو یحیی

حبیب بن ابی ثابت.

حبیب به گفتهٔ ابو اسحاق در سال یک صد و هفده (۱۱۷) و به منقول از «التّقریب» ابن حجر در سال یک صد و نوزده (۱۱۹) وفات یافته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۶۰

ابو اسحاق از ابو بکر بن عیاش این سخن را آورده است:

«ثلاثه لیس لهم رابع: حبیب بن ابی ثابت و حکم بن عیینه (هکذا) و حمّاد بن ابی سلیمان» شیخ طوسی. در رجال خود، در اصحاب علیّ علیه السّلام از حبیب باین عبارت اکتفا کرده است:

«حبیب بن ابی ثابت» و در اصحاب علیّ بن حسین (ع) چنین آورده است:

«حبیب بن ابی ثابت ابو یحیی الاسدی الکوفی تابعیّ و کان فقیه الکوفه، اعور مات سنه تسع عشره و مائه» و در اصحاب حضرت باقر (ع) گفته است:

«حبیب بن ابی ثابت الاسدیّ الکوفی، تابعیّ» و در اصحاب حضرت صادق (ع) هم همین جمله را تکرار کرده است. در تعلیقه بر رجال شیخ آنجا که حبیب در اصحاب علیّ بن حسین (ع) آورده شده چنین افاده گردیده است:

«ابن حجر عسقلانی در کتاب «تقریب التّهذیب» این مضمون را گفته است:

«حبیب بن ابی ثابت، قیس، و به گفتهٔ برخی هند بن دینار اسدی، مولی بنی اسد، ابو یحیی کوفی دانشمندی ثقه و جلیل و از طبقه سیم بوده است ارسال و تدلیس در حدیث می داشته و به سال ۱۱۹ وفات یافته است» صاحب قاموس الرجال از امالی شیخ مفید و امالی شیخ طوسی آورده که ایشان از محمّد بن نوفل این مضمون را روایت کرده اند:

«ابو حنیفه بر ما وارد شد و سخن از علی (ع) به میان آمد و میان ما گفتگو به همرسید

پس ابو حنیفه گفت: همانـا من اصـحاب خود را گفته ام: حـدیث غـدیر خمرا اذعـان مکنیـد و گر نه با شـما به خصومت برمی خیزند هیثم بن حبیب صیرفی که آنجا بود رنگ رخساره اش بر افروخته شد و به ابو حنیفه گفت:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۶۱

چرا بـدان اقرار و اذعـان نکننـد مگر تو آن را صـحیح نمی دانی؟ گفت: چرا صـحیح می دانم و خودم هم روایت دارم. گفت: پس چرا به آن اعتراف و اقرار نیارنـد و حـال این که حبیب بن ابی ثـابت از ابو طفیـل از زیـد بن ارقم روایت کرده که علیّ در «رحبه» مردم را سوگند داد که هر کس از پیغمبر شنیده که گفت: «من کنت مولاه. الخبر.»؟

- ۳- حمّاد

«ابو اسماعیل حمّاد بن ابی سلیمان مولی ابراهیم بن ابی موسی الاشعری «رض».

این عنوانی است که ابو اسحاق برای حمّاد بن ابی سلیمان آورده و پس از آن گفته است:

نزد ابراهیم فقه آموخته و در سال یک صد و نوزده (۱۱۹) و به قولی دیگر در سال یک صد و بیست (۱۲۰) در گذشته است.

عبـد الملک بن ایاس گفته است: از ابراهیم نخعی پرسیده انـد: بعـد از تو به کی بایـد مراجعه کنیم؟ او حمّاد را معرّفی و معیّن کرده است.

شیخ طوسی در «رجال» در «اصحاب حضرت باقر (ع)» چنین آورده «حمّاد بن ابی سلیمان الاشعری، مولی ابی موسی کوفی» و در «اصحاب حضرت صادق» (ع) نخست «حمّاد بن ابی سلیمان الاشعری مولی ابی موسی تابعیّ کوفیّ» عنوان کرده و بعد از او «حمّاد بن ابی سلیمان استاذ ابی حنیفه» و برای هیچ یک از این دو، کنیهٔ (ابو اسماعیل) نیاورده چنانکه در آنجا هم

که در «اصحاب حضرت

باقر» (ع) نام برده باز کنیه برایش نیاورده و در هر موردی که «مولی» را آورده «مولی ابو موسی» گفته نه «مولی ابراهیم بن ابی موسی» پس از دو جهت با عنوانی که ابو اسحاق آورده تفاوت دارد (کنیه و مولی).

سید محمد صادق آل بحر العلوم که رجال شیخ را تصحیح کرده و تعلیقات بر آن نوشته در ذیل عنوان حمّاد در اصحاب باقر (ع) از ابن حجر نقل کرده که در «تقریب التّهذیب» و در «تهذیب التّهذیب» این مضمون را گفته است:

«حمّاد بن ابی سلیمان، مسلم، اشعری مولی ایشان، ابو اسماعیل کوفی، فقیه، و صدوق است در سال یک صد و بیست (۱۲۰) یا پیش از آن وفات یافته است» و باز از همو نقل کرده که این مضمون را گفته است:

«حمّاد از انس و زید بن وهب و سعید بن مسیّب و سعید بن جبیر و عکرمه و ابو وائل و ابراهیم نخعی و حسن و عبد اللّه بن بریده و شعبی.. روایت کرده است و پسرش اسماعیل و عاصم احول و شعبه و ثوری و ابو حنیفه و حکم بن عتیبه و اعمش و جمعی دیگر از او روایت می کنند و اینان از اقران و یاران او بوده اند.»

و گفته است: که «ابو بکر بن ابی شیبه مرگ حمّاد را به سال یک صد و بیست (۱۲۰) و دیگران به سال یک صد و نوزده (۱۱۹) دانسته اند» و از ابن سعد نقل کرده که گفته است:

«حمّاد در حدیث، ضعیف است و در آخر عمر او را اختلاطی به همرسیده و از «مرجئه» بوده است. حدیث

زیـاد می داشـته و هر گاه رای خود را می گفته درست بوده و چون رای دیگران را، غیر از ابراهیم، خطاء می بوده. شـعبه گفته است بـا زبیـد بودم که بر حمّـاد گـذشتیم زبیـد گفت از این دوری کن چه، تغییر یـافته. و مالک انس گفته است: به اعتقاد ما، مردم (از لحـاظ علم و دین) همـان اهـل عراق بوده انـد و بس تـا این که انسـانی در آنجـا پیـدا شـد به نام حمّاد که بر این دین اعتراض کرد و رای خود را بکار بست» و در تعلیقه ای که در ذیل عنوان حمّاد، در «اصحاب حضرت صادق (ع) آورده

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۶۳

چنین افـاده کرده است: «برخی از اربـاب معـاجم احتمـال داده انـد که این حمّـاد (اسـتاد ابو حنیفه) همان حمّاد بن ابی سـلیمان اشـعری باشـد پس دو نفر نباشـند» ممقـانی هم این دو حمّـاد را عنوان و قول شـیخ را نقل کرده آن گاه از «مختصـر ذهبی» این مضمون را آورده است:

«حمّاد بن ابی سـلیمان، مسـلم، مولی ابراهیم بن ابی موسـی اشعری کوفی فقیه ابو اسماعیل، از انس و از ابن مسیّب و از ابراهیم روایت می کنـد و پسـرش اسـماعیل و هم ابو حنیفه از او روایت می کنند.. به سال یک صد و بیست در گذشـته است» آن گاه ممقانی به گفتهٔ ذهبی استناد کرده که حمّاد استاد ابو حنیفه همان حمّاد اشعری است و دو نفر نیستند.

– ۴– ابن شبرمه

ابو شبرمه عبد اللّه بن شبرمه.

ابن شبرمه در سال نود و دو (۹۲) متولد شده و در سال یک صد و چهل و چهار (۱۴۴) در گذشته است.

«از حمّاد زید نقل شده که می گفته است:

«ما رأیت کوفیّا افقه من ابن

شبرمه» «ابن شبرمه خود هم این مضمون را می گفته است.

«هر گاه من در یک مسأله با حارث عکلی «۱» موافق باشم از مخالفت با هیچ کس پروا ندارم و مخالفت ایشان را به چیزی نمی گیرم»

---

(۱) «بضم العین و سکون الکاف و کسر اللام» (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۶۴

ابو اسحاق در «طبقات»، ابن شبرمه را بعنوان فوق، عنوان کرده و همهٔ آن چه در بارهٔ او آورده همین است که آوردیم.

ممقانی از شیخ طوسی آورده که در رجال خود یک بار ابن شبرمه را در «اصحاب علیّ بن حسین (ع)» یاد کرده و چنین گفته است:

«عبد اللّه بن شبرمه الضّبیّ الکوفیّ کنیته ابو شبرمه و کان قاضیا لأبی جعفر علی سواد الکوفه و کان شاعرا مات سنه اربع و اربعین و مائه» و باری دیگر او را در «اصحاب صادق (ع)» شمرده و بعنوان «فقیه» یادش کرده است بدین عبارت:

«عبد اللّه بن شبرمه الکوفیّ البجلیّ، الفقیه» باز ممقانی پس از این که اختلافات را در ضبط کلمهٔ «شبرمه»، از لحاظ حرکات شین معجمه و راء مهمله نقل کرده که برخی بفتح شین و ضمّ راء «۱» و برخی دیگر بضمّ شین گفته و از «سیّد حکماء، میر داماد» نقل شده است که: «آن چه ما از شیخ خود شنیدیم و به خطّ کسانی معتمد از اصحاب دیدیم فتح شین است» و از برخی از علماء رجال عامّه آورده که باختلاف مسمّی تغییر می کند چه گفته است: «ابو شبرمه عبد اللّه بن شبرمه بضمّ معجمه و سکون موحّده و ضمّ راء و سفیان بن شبرمه بفتح معجمه و فتح راء و سکون موحّده» و پس از

این که آن چه را شیخ در رجال گفته آورده و اضافه کرده است که «شیخ، ابن شبرمه را در «اصحاب باقر ع» بشمار نیاورده باین سبب است که آن حضرت به عراق نیامده است» این مضمون را گفته است:

«علماء را در بارهٔ حال ابن شبرمه دو قول است: یکی مدح و اعتماد بر حدیث او. و دوم این که ضعیف است و اعتماد را شایسته نیست» آن گاه از قول ابن داود و سیّد محقّق داماد قول اوّل را استظهار کرده و از قول علّامهٔ حلّی، و بعضی دیگر، قول دوم را و خود بعد از خدشه و در دلائل قول اول،

---

(۱) باء کلمه را همه به اتفاق ساکن دانسته اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۶۵

قول دوم را ترجیح داده و آن را «حقّ متین» دانسته و به دلایلی استناد و بروایت زیر استشهاد کرده که آن را از باب «البدع و المقای یس کتاب کافی که از حضرت صادق (ع) روایت شده آورده است:

«ضلّ علم بن شبرمه عند الجامعه املاء رسول اللّه و خطّ علیّ بیده. انّ الجامعه لم یدع لأحد کلاما، فیها علم الحلال و الحرام، انّ اصحاب القیاس طلبوا العلم بالقیاس فلم یزدادوا من الحقّ الّا بعدا. انّ دین اللّه لا یصاب بالقیاس»

- ۵- ابن ابی لیلی

محمّد بن عبد الرحمن معروف به ابن ابی لیلی «۱» قاضی کوفه.

ابو اسحاق بعد از عنوان بالا و بعد از این که ولادت ابن ابی لیلی را به سال هفتاد و چهار (۷۴) و وفاتش را به سال یک صد و چهل و هشت (۱۴۸) به سن هفتاد و دو سال گفته این مضمون را آورده است:

«ابن ابی لیلی نزد شعبی

و حکم بن عیینه فقه آموخته و سفیان بن سعید ثوری و حسن بن صالح از او فقه گرفته اند. سفیان ثوری گفته است: فقیهان ما، ابـن ابی لیلی و ابـن شـبرمه انـد. خـود ابـن ابی لیلی چنین گفته است: بر عطـاء در آمـدم او از من چیزهـایی می پرسـید یکی از حاضران بر عطاء این پرسش را انکار و نکوهش کرد. عطاء گفت: او از من اعلم است»

---

(۱) چنانکه از این پس گفتـهٔ ابن نـدیم آورده خواهـد شد ابو لیلی که نامش یسار بوده کنیهٔ جد محمد بن عبد الرحمن بوده نه کنیهٔ پدرش.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۶۶

ابن ندیم این مضمون را آورده است:

«ابو لیلی جدّ محمّد بن عبد الرحمن نامش یسار و از اولاد احیحه بن جلاح بوده و برخی وی را مدخول النّسب می دانسته و ابن شبرمه به همین مطلب ناظر بوده که گفته است:

و کیف ترجّی لفصل القضاء و لم تصب الحکم فی نفسکا

فتزعم انّک لابن الجلاح و هیهات دعواک من اصلکا

آن گاه ابن ندیم چنین افاده کرده است:

«ابن ابی لیلی در دولت بنی امیّه و بنی عبّاس، تصـدّی قضـاء می داشـته و پیش از ابو حنیفه به قیاس و رأی فتوی می داده و در سال یک صـد و چهل و هشت (۱۴۸) هنگامی که از جانب ابو جعفر قاضـی بوده در گذشـته است. و از جمله تألیفات او است «کتاب الفرائض» ممقانی، پس از این که از شـیخ طوسـی آورده که در رجال خود ابن ابی لیلی را در اصـحاب حضرت صادق (ع) شمرده و وفات او را در همان سال وفات آن حضرت (۱۴۸) دانسته، خودش در پیرامن اقوالی که در مدح و

قدح وی گفته شده سخن رانده و از علّامه و ابن داود و میر داماد و ملّا صالح، ممدوح بودن او را نقل کرده و روایاتی از کافی و تهذیب آورده که به مستفاد از آنها ابن ابی لیلی در برابر گفته های ائمۀ شیعه خضوع می داشته و حتی از رأی و فتوائی اگر مخالف آنها می داشته بر می گشته است و بهر حال خود ممقانی در پایان سخنان خویش، ضعف بلکه ذمّ او را ترجیح داده و مذمومش دانسته است.

همو از کافی و تهذیب گفتۀ عمر بن اذینه را باین مضمون آورده است:

«من خود شاهد بودم در بارۀ مردی که غلّۀ خانه خود را برای یکی از خویشان

خویش قرار داده و آن را به وقتی، موقّت و محدود نساخته و آن مرد مرده است و میان وارثان و قرابت او در آن موضوع، کار به نزاع کشیده پس ابن ابی لیلی گفت:

«رای من اینست که غلّه (عائدات) خانه به قرابت او می رسد و چنانکه مرد متوفّی خود خواسته و مقرر داشته باید به قرابت وی داده شود.

«محمّد بن مسلم که در آنجا حاضر بود گفت:

«لیکن علی بن ابی طالب بردّ حبیس و انفاذ مواریث فرموده است.

«ابن ابی لیلی گفت:

«آیا این مطلب در کتابی نزد تو هست؟ محمّد گفت: آری. گفت: آن را نزد من بفرست یا خودت بیاور تا ببینم.

«محمّد بن مسلم گفت: بدین شرط که جز به همین حدیث به مطلبی دیگر از مطالب کتاب نظر نکنی. شرط را پذیرفت. پس محمّد، حدیث را که از حضرت باقر بود در کتاب بوی نشان داد. ابن ابی لیلی چون حدیث را

در کتاب بدید از حکم خویش برگشت و بموجب حدیث فتوی داد» این را هم صاحب کتاب اخبار البلاد «۱» در ذیل ترجمۀ اویس قرنی یمنی آورده است:

«و حدّث عبد الرحمن ابن ابی لیلی: انّه نادی یوم صفّین رجل من اهل الشّام:

«أ فیکم اویس القرنی؟

«قلنا: نعم. قال: انّی سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم یقول:

«اویس القرنی خیر التّابعین بإحسان» «و عطف دابّته و دخل مع اصحاب علیّ فنادی مناد فی القوم: اویس! فوجد فی قتلی علیّ کرّم اللّه وجهه» در کتاب «مسائل الخلاف» شیخ طوسی حکایتی آورده شده که چون مربوط

---

(۱) محمود بن زکریای قزوینی

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۶۸

به طرز اجتهاد و افتاء و متعلق است به ابن شبرمه و ابن ابی لیلی مناسب است در اینجا آورده شود.

مسألۀ چهلم از کتاب بیوع را شیخ بدین مضمون آورده است:

«کسی که چیزی بشرطی بفروشد هم بیع و هم شرط هر دو صحیح است، اگر با کتاب و سنّت منافی نباشد. ابن شبرمه هم این عقیده و رای را دارد لیکن ابن ابی لیلی را عقیده و فتوی اینست که «بیع» صحیح است و «شرط»، باطل. و ابو حنیفه و شافعی هم بیع و هم شرط، هر دو، را باطل دانسته اند. و در این مسأله حکایتی است که محمد بن سلیمان ذهلی آن را چنین آورده است:

«عبد الوارث بن سعید ما را حدیث کرد و گفت: به مکه در آمدم پس سه کس از فقیهان کوفه را در آنجا دیدم: ابو حنیفه و ابن ابی لیلی و ابن شبرمه، پس نزد ابو حنیفه رفتم و گفتم: چه می گویی در این مسأله که کسی بیعی

کند و شرطی در آن بیاورد؟

ابو حنیفه پاسخ داد: بیع و شرط هر دو فاسد است.

«پس به نزد ابن ابی لیلی رفتم و گفتم: چه می گویی در بارهٔ مردی که بیعی کرده و شرطی در آن آورده است؟ پاسخ داد: بیع، جائز و شرط آن باطل است.

«پس به نزد ابن شبرمه رفتم و مسأله را از او پرسیدم. گفت: بیع و شرط آن هر دو صحیح و جائز است.

«آن گاه به نزد ابو حنیفه برگشتم و گفتم: دو صاحب و یارت با تو در مسأله «بیع» و «شرط» مخالفت دارند. گفت: من نمی دانم ایشان چه گفته و چه رای دارند لیکن مرا عمرو بن شعیب از پدرش از نیایش حدیث کرد که پیغمبر (ص) از بیع و شرط نهی کرده است.

«پس برگشتم به نزد ابن ابی لیلی و گفتم: دو یار و صاحبت ترا در مسأله «بیع» و «شرط» مخالفند. گفت: من نمی دانم ایشان چه عقیده دارند و چه فتوی داده اند لیکن هشام بن عروه از پدرش از عائشه مرا حدیث کرد که عائشه گفت:

چون بریره کنیزک خود را خریدم مالکان او بر من شرط کردند که اگر او را آزاد کنم

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۶۹

«ولاء» وی آنان را باشد پس پیغمبر (ص) آمد و گفت: «الولاء لمن اعتق» پس بیع را اجازه فرمود و شرط را فاسد خواند.

«پس به نزد ابن شبرمه باز گشتم و بوی هم مخالفت دو یار و صاحبش را گفتم:

گفت: من آن چه را ایشان رای داشته و گفته اند آگاه نیستم لیکن مسعر بن محارب بن زیاد از جابر بن عبد اللّه مرا حدیث کرد که گفته است: پیغمبر (ص)

در مکه شتری را از من خرید چون ثمن را نقد کرد و بمن پرداخت من بر او شرط کردم که مرا تا مدینه سوار آن شتر کند پس پیغمبر (ص) هم بیع و هم شرط را اجازه فرمود..»

در پایان ترجمهٔ این پنج کس از مشاهیر طبقهٔ سیم از فقیهان تابعی کوفه یاد آور می گردد چند کس هم از این طبقه (طبقه سیم) بشمار رفته اند از قبیل حارث بن ابو یزید عکلی «۱» و ابو هاشم مغیره مقسم ضبّی «۲» و قعقاع و جز اینان که همهٔ ایشان از شاگردان و یاران شعبی بوده و از او استفاده کرده و علم فرا گرفته اند.

---

(۱) ابن اثیر پس از نقل گفتهٔ سمعانی که عکل (بضم عین و سکون کاف) بطنی است از تمیم و صحیح ندانستن این گفته چنین آورده است: «عکل اسم زنی است از حمیر که او را بنت ذی اللحیه می گفته اند.. و به آن زن منسوب است عکلی»

(۲) بفتح ضاد و تشدید باء، منسوب است به «ضبه» که دیهی است نزدیک تهامه کنار دریا از راه شام. یا منسوب است به «ضب» که کوهی است در مکه. یا منسوب است به «ضبه» که حی و قبیله ایست از عرب منسوب به ضبه بن اد. در «لباب» گروهی بسیار را که باین نسبت شهرت یافته اند از راه نسبت به ضبه بن اد بن طابخه بن الیاس بن مضر دانسته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۷۰

طبقهٔ چهارم از فقیهان تابعی کوفه

اشاره

چون افراد طبقهٔ سیم از فقیهان کوفه کم یا بیش و دیر یا زود در گذشته و از میان رفته اند نوبه به طبقهٔ چهارم رسیده و زمام فقه و افتاء بدست

ایشان افتاده است.

از مشاهیر این طبقه اشخاص زیر باید نام برده و یاد کرده آیند:

۱- ابو حنیفه امام مذهب حنفی ۱۵۰ ۲- حسن بن صالح ۱۴۹ ۳- سفیان ثوری ۱۶۱ (یا ۱۶۲) ۴- شریک بن عبد اللّه ۱۷۷ گفتگو در بارهٔ ابو حنیفه به محلی دیگر که بحث از چهار مذهب و ائمهٔ آنها را متکفّل است موکول می گردد پس در این موضع از ترجمهٔ وی چشم پوشیده و ترجمهٔ آن سه فقیه دیگر بترتیب تقدم سال وفات (بحسب قول به اقل) آورده می شود.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۷۱

- ۱- حسن بن صالح

ابو عبد اللّه حسن بن صالح بن حیّ بن مسلم بن حیّان همدانی.

«حسن بن صالح در سال صدم (۱۰۰) هجری متولد شده و در سال یک صد و شصت و هفت (۱۶۷) و به قولی یک صد و شصت و هشت (۱۶۸) در گذشته است» ابو اسحاق پس از این عنوان و بیان، گفته است:

«احمد بن حنبل در حق حسن بن صالح چنین تعبیر کرده است:

«صحیح الرّوایه، متفقّه، صائن لنفسه فی الحدیث و الورع» «حمید بن عبد الرحمن بن حمید رواسی «۱» و یحیی بن آدم «۲» از او حدیث روایت کرده اند» ابن ندیم در ترجمهٔ حسن بن صالح چنین افاده کرده است:

«از کبار شیعهٔ زیدیّه و از عظماء علماء ایشان و فقیهی متکلّم بوده به سال صد متولد و در سال یک صد و شصت و هشت (۱۶۸) بحال اختفاء در گذشته است» (چون

---

(۱) فی تنقیح المقال: «حمید بن عبد الرحمن بن العامری الرواسی، عده ابن الاثیر من الصحابه و لم اعرف حاله». و فیه بعد عنوان «باب حمید» المعروف علی الالسن و المستعمل، الآن

علما هو حمید مکبرا و لکن صرح فی الایضاح و رجال ابن داود و..

بانه بضم الحاء المهمله و فتح المیم و سکون الیاء المثناه من تحت و الدال المهمله مصغرا و ظنی انه اتی مکبرا و مصغرا جمیعا».

(۲) ابن ندیم چنین افاده کرده: «یحیی بن آدم، کنیه اش ابو زکریا و مولای آل عقبه بن ابی معیط است در سال دویست و سه (۲۰۳) وفات یافته و از تألیفات اوست کتاب الفرائض، کتابی است کبیر، و کتاب الخراج و کتاب الزوال».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۷۲

زیدی بوده و عیسی بن زید بن علیّ بن حسین را در خانۀ خود از ترس مهدی خلیفۀ عباسی که می خواسته است او را بکشد مخفی داشته بوده) «از تألیفات و کتب او است:

«۱- کتاب التّوحید.

«۲- کتاب امامه ولد علیّ من فاطمه.

«۳- کتاب الجامع فی الفقه.»

باز ابن ندیم افاده کرده است:

«بیشتر از علماء محدّثین زیدی مذهب می باشند و هم چنین قومی از فقیهان محدّث مانند سفیان عیینه «۱» و سفیان ثوری و بزرگان محدّثین» در رجال شیخ، حسن بن صالح باری در شمار «اصحاب حضرت باقر (ع) بدین عبارت:

---

(۱) خطیب ترجمۀ او را به تفصیل آورده و سال ولادت وی را سال یک صد و هفت (۱۰۷) دانسته و چنین گفته است:

«هشتاد و اندی از تابعان را ادراک کرده و از ابن شهاب زهری و عمرو بن دینار و گروهی بسیار، سماع داشته و اعمش و ثوری و عبد اللّه مبارک و محمد بن ادریس شافعی و احمد بن حنبل و یحیی بن معین.. و جمعی از امثال اینان از وی روایت کرده اند. هفتاد بار حج کرده و به گفتۀ واقدی

در سال یک صد و نود و هشت (۱۹۸) وفات یافته و در حجون دفن شده است».

قزوینی در «اخبار البلاد و آثار العباد» ذیل «مدینهٔ ابیورد»، که فضیل بن عیاض بدانجا منسوب است، قضیه ای آورده بدین خلاصه و ترجمه:

«سفیان بن عیینه حدیث کرده که هارون رشید هنگامی که در حج بود شبی به زیارت فضیل رفت. چون بر او در آمدیم فضیل از من پرسید کدام یک از اینان امیر المؤمنین است؟ من هارون را، به اشاره، بوی نمودم پس به هارون گفت: تو کار خلق را بوجه احسن به عهده گرفته ای کاری سخت بزرگ عهده دار شده ای. رشید گریه کرد و فرمود: هزار دینار به او بدهند نپذیرفت. هارون گفت: اگر بر خود حلال نمی دانی به مدیونی ببخش و یا گرسنه ای را سیر کن و برهنه ای را به پوشان باز هم نپذیرفت. چون رشید رفت من به فضیل گفتم: خطا کردی بهتر آن بود که می پذیرفتی و در راه خیر مصرف می کردی. فضیل ریش مرا گرفت و گفت: «ابا محمد أنت فقیه البلد و تغلط مثل هذا الغلط؟ لو طابت لأولئك لطابت لی».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۷۳

«الحسن بن صالح الهمدانی الثوریّ الکوفیّ صاحب المقاله، زیدیّ. الیه تنسب الصّالحیّه منهم» آمده و باری دیگر در عداد «اصحاب حضرت صادق (ع)» بدین عبارت:

«الحسن بن صالح بن حیّ، ابو عبد اللّه، الثّوری الهمدانی، اسند عنه» از وی یاد شده است.

ممقانی از کتاب «التنقیح الرائع»، تألیف فاضل مقداد، آورده که وی به زیدی «۱»

---

(۱) زیدیه کسانی هستند که زید بن علی بن حسین (ع) را امام می دانند. ایشان چند فرقه اند و بیشتر آنان بر این عقیده اند که: هر

کس از اولاد فاطمه (س) دختر پیغمبر (ص) عالم و صاحب رأی و صالح باشد و به سیف، قیام کند امام است.

زید، که بتعبیر منقول از «ارشاد»، «مردی ورع، عابد، فقیه، سخی، شجاع، آمر بمعروف و ناهی از منکر، و طالب ثارات حسین می بوده»، در زمان هشام بن عبد الملك در کوفه قیام کرده و کوفیان از آغاز، نخست دور او را گرفته و با او بیعت کرده اند لیکن هنگام جنگ او را واگذاشته و گریخته اند پس عنوان «رافضه» از آن زمان و به آن جهت به قولی، و یا از این جهت که زید، پیروان و شیعیان خود را از طعن بر صحابه منع کرده، به گفتهٔ بعضی دیگر، اصطلاح شده است چنانکه طریحی این مضمون را گفته است:

«و روافض فرقه ای است از شیعه که رفض و ترك کردند زید بن علی را هنگامی که ایشان را از طعن بر صحابه منع کرد و دانستند که او از شیخین تبری نمی جوید..» بهر جهت یوسف بن عمر، که از جانب هشام در کوفه عامل بود با زید جنگ کرد زید با این که سپاهیان و اطرافیانش او را واگذاشتند سخت جنگ می کرد و باین ابیات تمثل می داشت:

اذل الحیاه و عز الممات؟ و کلا اراه طعاما وبیلا

فان کان لا بد من واحد فیسری إلی الموت سیرا جمیلا

در میان جنگ تیری بر پیشانی وی آمده و چون تیر را کشیده اند همان دم در گذشته است. زید را نهانی دفن کرده اند لیکن یوسف آگاه شده و جنازه را بیرون آورده! و سر را جدا کرده و برای هشام به شام فرستاده و به دستور هشام پیکر زید را

برهنه!! بدار آویخته اند.

بـدن زیـد پنجاه ماه (چهار سال و دو ماه) بر دار بوده! تا این که یحیی بن زیـد در خراسان خروج کرده پس هشام دسـتور داده بدن را پایین آورده و سوزانده و خاکستر آن را به باد داده اند! مسـعودی در «مروج الذهب» هشت فرقه از زیدیه را نام برده که ششم آنهـا را به مناسـبت رئیس ایشـان (کثیر الابتر) بعنوان «ابتریه» نام برده است (کثیر ابتر که همان «کثیر النوی» است ظاهرا به حسن بن صالح گفته می شده است) روایتی از کشی، به اسناد از سدیر، بدین خلاصه، آورده شده که:

«سـدیر گفته است: با گروهی که کثیر النوی (حسن بن صالـح) از ایشان بود بر حضـرت باقر (ع) در آمدیم برادر آن حضـرت، زید، آنجا بود پس آن گروه به حضرت باقر (ع) گفتند: «نحن نتولی علیا و حسنا و حسینا و نتبرأ من اعدائهم» قال: نعم.

قالوا: نتولی ابا بکر و عمر و نتبرأ من اعدائهم» سدیر گفته است: پس زید در ایشان نگریست و گفت: «أ تبرءون من فاطمه بترتم أمرنـا بترکم اللّه» پس آن گروه به نـام «بتریه» نامیـده شدنـد. و بروایتی دیگر گفته است: «بترتم أمرنـا بترکم اللّه؟؟؟» و ازین رو «بتریه» خوانده شده اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۷۴

بودن حسن بن صالح و انتساب فرقهٔ صالحیّهٔ از زیدیّه به او تصریح کرده و بنقل برخی از تواریخ چنین آورده است که:

«حسن و برادرش علی همزاد و توام بوده و این دو برادر با مادر خود بر این،

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۷۵

قرار داشته اند که شبها را برای زنده داشتن به عبادت و قرائت قرآن میان خویش به سه قسمت

نگه دارنـد: یـک سـیم شبرا علی بیـدار بمانـد و یک سیّم قرآن را بخوانـد و ثلث دوم را مادر بیـدار باشـد و ثلث دوم قرآن را تلاوت کند و ثلث آخر را حسن بیدار باشد و به قرائت ثلث آخر قرآن بپردازد و شبرا به صبح و قرآن را به پایان برساند و ختم نمایـد حال بر این منوال بود تا مادر وفات یافته است پس دو برادر، علی و حسن، شبرا برای احیاء و اشـتغال به عبادت و تلاوت میان خود بدو نیم تقسیم کرده اند و کار بر این قرار برگذار می شده تا علی هم درگذشـته و حسن تنها مانده است پس حسن تمـام شبرا بیـدار و به قرائت قرآن و عبـادت پروردگـار مشـغول می بوده است» و از کتاب تهـذیب شـیخ «باب میاه» آورده که: «حسن بن صالـح زیدیّ، بتریّ، متروک العمل بما یختصّ بروایته» و از «تقریب» ابن حجر نقل کرده که گفته است: «انّه ثقه فقیه عابد رمی بالتشیّع».

و در تاریـخ وفات حسن بن صالـح چهار قول را آورده است: سال یک صـد و پنجاه و چهار (۱۵۴) و یک صد و شـصت و سه (۱۶۳) و یک صد و شصت و هفت (۱۶۷) و یک صد و چهل و نه (۱۴۹).

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۷۶

– ۲– سفیان ثوری

ابو عبد اللّه سـفیان بن سـعید بن مسروق ثوری «۱» سـفیان ثوری به گفتـهٔ ابن خلّکان در سال نود و پنج (۹۵) در زمان خلافت سلیمان بن عبد الملک و به گفتهٔ ابو اسـحاق در سال نود و شش (۹۶) و بقول ابن ندیم در سال نود و هفت (۹۷) متولد شده و در سال

یک صد و شصت و یک (۱۶۱) و به قولی یک صد و شصت و دو (۱۶۲) در بصره، بحال تواری و استتار، از بیم خلیفهٔ عباسی (مهدی) وفات یافته است.

ابن خلّکان در بارهٔ او چنین افاده کرده است:

«سفیان، در علم حدیث و دیگر علوم، پیشوا و امام و، به اجماع همه، مردی دین دار و پارسا و زاهد و ثقه بوده و او یکی از ائمهٔ مجتهدانست. بقول برخی، شیخ ابو القاسم جنید، زاهد مشهور، در فقه بر مذهب ثوری بوده و از او پیروی می کرده است.. ثوری حدیث را از اعمش «۲» و ابو اسحاق سبیعی «۳» و دیگر کسانی که در طبقهٔ آنان بوده اند گرفته است. و اوزاعی و ابن جریج و محمد بن اسحاق و مالک و کسانی دیگر که در این طبقه بوده اند حدیث از او شنیده و علم فرا گرفته اند.»

---

(۱) سفیان از اولاد ثور بن عبد مناه بن اد بن طابخه بن الیاس بن مضر بوده و به همین مناسبت بدین نسبت شهرت یافته در بنی ثور کسانی برجسته زیاد بوده اند.

ابن ندیم چنین گفته است:

«می گفته اند: در بنی ثور سی مرد بوده اند که هیچ کدام از ربیع بن خیثم (زاهد مشهور که یکی از «زهاد ثمانیه» است) کمتر و پایینتر نبوده اند و همهٔ ایشان در کوفه ساکن بوده اند و هیچ یک از ایشان در بصره نبوده اند»

(۲) سلیمان بن مهران محدثی امامی و از ثقات شمرده شده است.

(۳) عمرو بن عبد اللّه از اعاظم فقهاء عامه است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۷۷

از کتاب «مروج الذّهب» این مضمون نقل شده است:

«قعقاع بن حکیم گفته است: نزد مهدی، خلیفهٔ عباسی، بودم که سفیان

بر او در آمد و بغیر عنوان خلافت بر وی سلام کرد. مهدی با گشاده رویی به او گفت:

تو از اینجا به آن جا از ما می گریزی و گمان می کنی اگر ما را در بارهٔ تو نظری بد باشد بر تو دست نمی یابیم و قدرت گرفتن ترا نداریم! هم اکنون چه می گویی؟ آیا نمی ترسی به اراده و میل خود بر تو حکم برانیم؟

«سفیان گفت: اگر تو در بارهٔ من حکم می کنی پادشاهی توانا که حقرا از باطل جدا می سازد در بارهٔ تو حکم خواهد کرد! «ربیع که برای مراقبت و حراست و انجام دادن دستورات و فرمانهای خلیفه معمولا بالای سر مهدی بپا ایستاده و بر شمشیر تکیه داده می بود گفت: یا امیر المؤمنین آیا شایسته است که این نادان بدین گستاخی با تو روبرو شود و گفتگو کند؟ مرا دستوری ده تا او را گردن زنم. مهدی گفت: خاموش باش! آیا ثوری و امثال وی جز این را می خواهند که ما آنان را بکشیم پس به سعادت آنان شقاوت خود را فراهم سازیم.

«آن گاه فرمود که فرمان قضاء کوفه را برای ثوری صادر کنند و در آن فرمان به صراحت بنویسند که هیچ کس را بر حکم ثوری حق اعتراضی نیست.

«مهدی فرمان را بوی داد ثوری آن را گرفت و بیرون رفت و چون به دجله رسید آن را در دجله افکند و گریخت و از این شهر به آن شهر متواری و فراری بود» ابو اسحاق در بارهٔ سفیان ثوری چنین آورده است:

«سلیمان بن عیینه گفته است: من از سفیان ثوری کسی را به حلال و حرام، اعلم ندیده ام.

«احمد بن حنبل گفته است: اوزاعی

و سفیان بر مالك در آمدند پس از این که از نزد وی خارج شدند مالك گفت: یکی از این دو را علم از آن دیگر افزونست لیکن امامت را صالح نیست و آن دیگر برای امامت صالح و شایسته است. و منظور او از اعلم آن دو، سفیان ثوری بوده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۷۸

«عبد اللّه مبارك گفته است: بر روی زمین کسی را از سفیان عالمتر نمی شناسم.

«از یحیی بن سعید پرسیده شده که رأی مالك ترا پسندیده تر است یا رأی سفیان؟ یحیی گفته است: بی گمان، رای سفیان. پس از آن چنین گفته است:

سفیان در هر چیز از مالك بالاتر و برتر است!» «و گفته شده است که: عمر در زمان خود رأس مردم بوده بعد از او ابن عباس و بعد از او شعبی و پس از او سفیان ثوری پس اینان هر یك در زمان خود رأس بوده اند..»

از جمله کتب و تألیفاتی که ابن ندیم برای ثوری نام برده است.

۱- کتاب الجامع الکبیر (به روش کتب حدیث تألیف شده) ۲- کتاب الجامع الصغیر.

۳- کتاب الفرائض.

ابن ندیم این کتابها و رواه آنها را نام برده و چنین گفته است:

«سفیان ثوری به عمار بن سیف وصیّت کرده که کتب او را نابود سازد او هم بحسب وصیّت سفیان آنها را محو کرده و سوزانده است.»

ممقانی در بارۀ سفیان به تفصیل سخن رانده از آن جمله چند حدیث از کافی و غیر آن آورده که دو حدیث از آنها، که شاید از جنبۀ فقهی هم قابل توجه و استفاده باشد، در اینجا نقل می گردد:

۱- کلینی به اسناد خود از مسعده بن صدقه روایت کرده

که سفیان ثوری بر حضرت صادق (ع) وارد شده در حالی که آن حضرت جامه یی بسیار سپید و تمیز بر تن داشته است پس سفیان گفته است:

«انّ هذا اللّباس لیس من لباسک» حضرت پاسخ داده است:

«اسمع منّی و ع ما اقول لک فإنّه خیر لک عاجلا و آجلا، ان أنت متّ علی السّنّه و الحقّ و لم تمت علی بدعه».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۷۹

«اخبرک انّ رسول اللّه (ص) کان فی زمان مقفر جدب فامّا اذا احفلت الدّنیا فأحقّ أهلها بها أبرارها لا فجّارها، و مؤمنوها لا منافقوها، و مسلموها لا کفّارها. فما أنکرت یا ثوری؟ فو اللّه إنّنی لمع ما تری ما اتی علیّ، مذ عقلت، صباح و لا مساء و للّه فی مالی حقّ أمرنی ان اضع موضعه الّا وضعته» (ای سفیان گوش فراده و آن چه به تو می گویم حفظ کن چه در این جهان و هم در آن نشأه، اگر بر سنّت و حق بمیری نه بر باطل و بدعت خیر تو در آنست.

«به تو خبر می دهم که پیغمبر (ص) در زمانی تنگ و سخت می بود لیکن هر گاه خیرات دنیا فراوان شود پس سزاوارتر از همه کس بدنیا و خیرات آن، اشخاص نیکوکارند نه اشخاص بدکار و مؤمنانند نه منافقان و مسلمانانند نه کافران، پس ای ثوری چه چیز را تو انکار می کنی؟! (به خدا سوگند من با همین وضعی که می بینی از هنگامی که دانسته و دریافته ام بام و شامی بر من نگذشته است که خدا را در مال من حقّی باشد و بمن فرموده باشد که آن را در جایش بنهم و به مستحقش بدهم مگر این که

چنـان کرده ام که فرموده است و به جایی نهاده ام که دسـتور بوده است) ۲- کشّـی، بنقل از کتاب ابو محمد جبرئیل بن احمد فاریابی بخط خود او، مسندا، از میمون بن عبد اللّه آورده که او این مضمون را گفته است:

«من نزد ابو عبـد اللّه (امـام صـادق) بودم که گروهی از مردم امصار برای پرسـیدن حـدیث بر او وارد شدنـد امام از من پرسـید کسی از اینان را می شناسی؟ گفتم: نه. گفت:

پس چگونه بر من درآمدنـد؟ گفتم: گروهی هسـتند جویـای حـدیث از هر راه باشـد و مهم نمی شـمارند که حـدیث را از چه شخصی فرا گیرند.

«امام از یک تن از آنان پرسید: آیا از دیگری هم حدیث شنیده اید؟ گفت:

آری. امام گفت: پس برخی از احادیث را که شنیده و می دانی بر من حدیث کن.

گفت: من بدینجا آمده ام که از تو حدیث بشنوم و نیامده ام ترا حدیث کنم.

«امام به دیگری از آن گروه گفت: او را چه مانع است از این که مرا به آن چه از حدیث

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۸۰

شنیـده حـدیثی گوید؟ آن گاه گفت: به آن چه شـنیده و می دانی حدیث کن آیا آن کس که به تو حدیث گفته آن را نزد تو امانت قرار داده که تو آن را به هیچ کس بازگو نکنی؟ گفت:

نه. امام گفت: پس لختی از آن چه آموخته و اقتباس کرده ای بما بازگو شاید ما هم اگر خدا بخواهد به تو اقتداء کنیم.

«آن مرد گفت: سـفیان ثوری مرا از جعفر بن محمد (امام صادق) حدیث کرد که او گفته است: «النّبیذ کلّه حلال الّا الخمر» آن گاه ساکت شد.

«امام گفت: باز هم بگو. گفت: سفیان از کسی

که او را حدیث کرده از محمد بن علی (امام باقر) مرا حدیث کرد که او گفته است: «من لا یمسح علی خفیّه فهو صاحب بدعه. و من لم یشرب النّبیذ فهو مبتدع و من لم یأکل الجریث و طعام اهل الذمّه و ذبائحهم فهو ضالّ امّا النّبیذ فقد شربه عمر، نبیذ زبیب فرشحه بالماء، و امّا المسح علی الخفّین فقد مسح عمر علی الخفّین ثلاثا فی السّفر و یوما و لیله فی الحضر و امّا الذبائح فقد اکلها علیّ و قال: کلوها فانّ اللّه تعالی یقول: «الْیَوْمَ أُحِلَّ لَکُمُ الطَّیِّبَاتُ وَ طَعَامُ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتَابَ حِلٌّ لَکُمْ وَ طَعَامُکُمْ حِلٌّ لَهُمْ». پس آن مرد ساکت شد.

«امام بوی گفت: باز هم بما بگو. گفت: من ترا از آن چه شنیده بودم حدیث کردم. امام گفت: آیا آن چه حدیث شنیده و می دانی همین است؟ گفت: نه. گفت:

پس باز هم بر آن چه گفتی بیفزا.

«گفت: عمرو بن عبید از حسن (حسن بصری) ما را چنین حدیث کرد که چیزهایی است که مردم آنها را تصدیق کرده و گرفته اند در صورتی که در کتاب خدا برای آنها اصلی نیست از آن جمله است [اعتقاد به] عذاب قبر و میزان و حوض و شفاعت و نیّت خیر و شرّ که کسی که آنها را بکار نبندد و انجام ندهد پاداش بیابد و حال این که پاداش بر عمل است ان خیرا فخیر و ان شرّا فشرّ.

«میمون بن عبد اللّه گفته است: من از این سخنان به خنده افتادم امام اشاره کرد که آرام باشم تا باز بشنویم آن مرد سر برداشت و مرا گفت: چرا خنده کردی آیا

از

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۸۱

حقّ یا از باطل؟ گفتم: خدای ترا به صلاح آورد آیا گریه کنم؟ همانا خنده ام از روی شگفتی است که تو این همه احادیث از حفظ کرده و فرا گرفته ای! آن مرد ساکت شد «باز امام گفت: بر آن چه گفتی بیفزا.

«گفت: سفیان ثوری از محمد بن منکدر حدیث آورده که او گفته است:

علی را در کوفه بر منبر دیدم که می گفت: اگر مردی را نزدم بیاورند که مرا بر ابو بکر و عمر فضیلت دهد او را حدّ می زنم، حدّ مفتری.

«امام گفت: باز هم بگو. گفت: سفیان از جعفر (امام صادق) حدیث کرد که او گفته است: «حبّ ابی بکر و عمر ایمان و بغضهما کفر» «امام گفت: باز هم بیفزا.

«گفت: یونس بن عبید از حسن (بصری) ما را حدیث کرد که علی در بیعت ابی بکر کندی کرد عتیق (ابو بکر) بوی گفت: چه موجب این کندی و عقب افتادگی بیعت تو است یا علی؟ به خدا سوگند عزیمت دارم گردنت را بزنم. علی گفت: لا تثریب یا خلیفه رسول اللّه (سرزنش و نکوهش نیست). ابی بکر گفت: لا تثریب.

«امام گفت: باز هم حدیث بیاور. گفت: سفیان ثوری از حسن ما را خبر داد که ابو بکر، خالد ولید را بفرمود چون نماز صبح را سلام دهد گردن علی را بزنند.

آن گاه ابو بکر نماز خود را آهسته و بی صدا سلام داد و گفت: یا خالد، لا تفعل ما أمرتک.

«امام گفت: باز هم بگو.

گفت: نعیم بن عبد اللّه، مرا از جعفر بن محمد (صادق) چنین حدیث کرد که علی را در ینبع درختان خرما بود که در سایهٔ

آنها می آرمید و از ثمرهٔ آنها می خورد و نه به جنگ جمل رفت و نه به جنگ نهروان. همین حدیث را سفیان هم از حسن از جعفر بن محمد بمن گفت.

«امام گفت: باز ما را حدیث کن..

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۸۲

و همین طور چند حدیث دیگر از سفیان و غیر او به اسناد از امام آورد به طوری که میمون بن عبد اللّه، راوی این قضیه گفته است:

«مرا از شنیدن این اکاذیب حوصله بسر آمد و چنان بود که گویی از پوست بیرون می آیم و عرق بر من نشست و می خواستم بپا خیزم و گوینده را زیر پا بیفکنم لیکن اشارهٔ امام را به یاد آوردم و خود را نگه داشتم پس امام بوی گفت:

«از کدام شهری؟ گفت: از بصره. امام پرسید:

«آیا جعفر بن محمد را که نام می بری و این احادیث را از او روایت می کنی می شناسی پاسخ داد: نه. امام گفت:

«آیا هر گز خودت از وی چیزی استماع کرده ای؟ گفت: نه.

«امام گفت:

«پس این احادیث را تو حقّ و صدق می دانی؟ گفت: آری. پرسید: اینها را از چه زمانی شنیده ای؟ گفت: زمان آن به یادم نیست جز این که اهل شهر ما از دیر زمان این احادیث را می دانند و می گویند و در آنها تردید و شکّی ندارند.

«امام گفت:

«آیا مردی را که از او حدیث می کنی اگر ببینی و او به تو بگوید: این احادیث که بمن نسبت می دهی دروغ است و من آنها را نمی شناسم و آنها را نگفته ام تو این سخن را از وی می پذیری؟ گفت: نه.

«امام گفت: چرا؟ گفت: زیرا کسانی بر قول او شهادت داده اند که اگر بر بنده

بودن کسی شهادت دهند شهادت ایشان مورد قبول، و نافذ است.

«پس امام گفت:

«بنویس: بسم اللّه الرحمن الرحیم. حدّثنی ابی عن جدّی.

آن مرد سخن را قطع کرد و گفت: نام تو چیست؟ امام گفت: به نام من چه کار داری؟ بنویس: انّ رسول اللّه (ص) قال:

«خلق الأرواح قبل الأجساد بألفی عام ثمّ اسکنها الهواء فما تعارف

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۸۳

منها ائتلف هاهنا و ما تناکر منها ثمّه اختلف هاهنا. و من کذب علینا اهل البیت حشره اللّه یوم القیامه اعمی یهودیّا، و ان ادرک الدّجّال آمن به و ان لم یدرک آمن به فی قبره» «آن گاه امام غلام خود را فرمود آب برایم بگذار و مرا اشاره فرمود که بمانم و آن گروه که حدیث را از امام شنیدند و نوشتند باز گشتند. پس امام در حالی که چهره اش گرفته بود بیرون آمد و گفت:

«آیا دیدی و شنیدی که چه حدیث می کنند؟

«گفتم اینان چه هستند و حدیث ایشان چیست؟

«امام گفت: شگفت انگیزتر از همه دروغ گفتن ایشان و نسبت دادن آنان است بمن چیزی را که من نگفته ام و هیچ کس از من نشنیده است و بالاتر از این گفتهٔ ایشانست که اگر من آنها را انکار کنم از من نمی پذیرند!! این مردم را چه افتاده است؟ خدای ایشان را مهلت ندهد و جزای آنان را بتأخیر نیفکند..»

کلمهٔ «ثوری» که بفتح ثاء مثلّثه و سکون و او و کسر راء مضاف به یای نسبت ضبط شده نسبت است به «ثور» که نام چند کس از مردان قبائل متعدد بوده از آن جمله است ثور همدان و او ثور بن مالک بن.. است و باین ثور

منسوب است حسن بن صالح فقیه ثوری و از آن جمله است «ثور اطحل» (با طاء مهمله ساکنه و حاء مهمله مفتوحه) و آن نام کوهی است معروف در مکه و در آن کوه است غاری که پیغمبر هنگام رفتن از مکه در آن پنهان شده و به مناسبت این که اطحل بن عبد مناه بن ادّ..

در آن سکنی گزیده ثور اطحل نامیده شده و، به قولی، نام آن کوه، اطحل و ثور که پسری دیگر از عبد مناه بوده بدان اضافه شده و باین ثور منسوب است. ربیع بن خیثم و گروه خویشان و پسر او. و از آن جمله است ثور تمیم که سمعانی این سفیان بن سعید را بدان منسوب دانسته و از آن جمله است..

دیگران هم در نسبت سفیان به «ثور» که کدام ثور است سخنانی آورده اند که نقل آنها در اینجا بیهوده است آن چه در اینجا باید گفته شود اینست که:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۸۴

سفیان، از لحاظ تصدّی مقام افتاء برأی و از لحاظ نقل حدیث و أسناد آن حتّی از حضرت صادق (ع) (شیخ در رجال طیّ ذکر اصحاب صادق (ع) گفته است:

«سفیان بن سعید بن مسروق، ابو عبد اللّه الثوری، اسند عنه) و از لحاظ شهرت او به زهد و صلاح در زمان خود، مورد اتفاق شیعه و سنّی است جز این که در کتب رجال شیعه مورد مذمّت و نکوهش قرار گرفته و کاذب و مدلّس خوانده شده لیکن در کتب اهل تسنّن از وی بتبجیل و تجلیل یاد شده و نسبت به او تعظیم و تکریم بعمل آمده است.

در همین جا به جا است

گفته شود: این اختلاف نظر نسبت به غالب فقیهان تابعی پدید آمده و اقوال در بارهٔ ایشان متغایر بلکه متضادّ صدور یافته و برای آن علل و عوامل بسیار بنظر می رسد که تبیین و تحلیل آنها را موردی دیگر شاید مناسب افتد و بحثی مفصّلتر طرح گردد لیکن دور نیست که یکی از آن علل، اوضاع و احوال عصر بوده که تقیّه را ایجاب می کرده و موجب اختلاف گویی آن رجال علمی، برای حفظ جان خود، با دیگران می شده است گاهی هم تعصّبهای نابجای مذهبی، از دو طرف موجب اغماض از حقیقت و ابراز ناحق و باطل می گردیده است.

ابن ندیم در «الفهرست»، در فنّ دوم از مقالهٔ پنجم که در بارهٔ اخبار متکلّمان شیعهٔ امامیه و زیدیّه است و در آغاز فنّ وجه تسمیهٔ شیعه را باین عنوان یاد کرده، در زیر عنوان «الزّیدیّه» این مضمون را گفته است:

«زیدیّه کسانی هستند که زید بن علی علیه السّلام را (زید بن علیّ بن حسین بن علیّ بن ابی طالب) امام می دانسته و بعد از شهادت وی هر کس را که از اولاد فاطمه و جامع شروط امامت باشد به امام بودن او قائل شده اند و بیشتر محدّثان مانند سفیان بن عیینه و مانند سفیان ثوری و صالح بن حیّ، و فرزندانش، و غیر اینان، بر این مذهب هستند» و در ترجمهٔ حسن بن صالح بن حیّ چنین افاده کرده است:

«حسن بن صالح به سال یک صد (۱۰۰) ولادت یافته و در سال یک صد و شصت و هشت (۱۶۸) در حالی که متخفّی و پنهان می زیسته در گذشته و او از بزرگان شیعهٔ

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳،

زیـدی و از عظمـاء و علمـاء ایشـان است. حسن فقیهی متکلم بوده و از تألیفـات او است کتاب امامت فرزنـدان علی از فاطمه و «کتاب الجامع» در فقه. حسن را دو برادر بوده است: علیّ بن صالـح و صالـح بن صالـح که هر دو بر مـذهب برادر خود، حسـن بوده اند. علیّ هم از متکلّمان است.

«و بیشتر از علماء محدّث، زیدی مذهب هستند و هم چنین گروهی از فقیهان محدّث مانند سفیان بن عیینه و مانند سفیان ثوری و جلّهٔ محدّثان، این مذهب را دارند» ابو نعیم در بارهٔ سـفیان ثوری به تفصـیل سخن رانده و ترجمهٔ او را در دو جزء (آخر جلد ششم و اوّل جلد هفتم) استیفاء کرده و او را بعنوان:

«و منهم الإمام المرضـیّ الدّریّ ابو عبد اللّه سـفیان الثّوری (رض) کانت له النّکت الرّائقه، و النّتف الفائقه، مسلّم له فی الإمامه و مثبت به الرّعایه، العلم حلیفه و الزّهد أليفه» یاد کرده است.

و به اسناد از محمد بن عبید طنافسی «۱» این مضمون را آورده است:

«سـفیان را به یاد نمی آورم جز این که فتوی می داده. هفتاد سال است که به یاد می آورم زن و مرد را که بر ما می گذشتند و نشـان جـای سـفیان را از مـا می پرسـیدند و رهنمـایی به او را از ما می خواسـتند تا از او چیزی بپرسـند و اسـتفتاء کننـد و فتوی بگیرند و او به ایشان فتوی می گفت» باز به اسناد از مبارک بن سعید آورده که گفته است:

«عاصم بن ابی النّجود را دیدم به نزد سفیان می رفت و از او استفتاء می کرد و بوی

---

(۱) «الطنافسی بفتح الطاء المهمله و النون و کسر الفاء و

فی آخرها سین مهمله.

هذه النسبه إلی الطنفسه. و المنتسب إلیها ابو حفص عمر بن عبید بن ابی أمیه الطنافسی الحنفی من اهل الکوفه.. و مات سنه سبع و ثمانین و مائه، و اخوه ابو عبد اللّه محمد بن عبید الطنافسی الاحدب سمع هشام بن عروه و الاعمش.. روی عنه اخوه یعلی و احمد بن حنبل و ابن معین و ابن راهویه. قال الدار قطنی: یعلی و عمر و محمد و ادریس، اولاد عبید الطنافسی کلهم ثقات» (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۸۶

می گفت: تو صغیر، به نزد ما آمدی و ما اکنون در بزرگی استفاده را به نزد تو می آییم» زائده می گفته است «کان سفیان افقه النّاس» و به اسناد از فضیل بن عیاض آورده که گفته است:

«این مردم را دل از دوستی ابو حنیفه آکنده شده و در این راه به افراط رفته اند به طوری که کسی را از وی اعلم نمی دانند.. و حال این که به خدا سوگند سفیان از او اعلم بود» ابو نعیم سخنانی از سفیان نقل کرده که از جمله است:

۱- «الأعمال السّیّئه داء و العلماء دواء فإذا فسد العلماء فمن یشفی الدّاء» ۲- العالم طبیب الدّین و الدّرهم داء الدّین فاذا جذب الطّبیب الدّاء إلی نفسه فمن یداوی غیره؟» باز ابو نعیم به اسناد از یوسف بن اسباط آورده که گفته است: نزد سفیان بودم که خبر مرگ ابو حنیفه را آوردند. سفیان گفت: «الحمد للّه، کان ینقض عری الإسلام عروه عروه» و به اسناد از محمد بن یوسف فریابی آورده که گفته است:

سفیان را شنیدم که می گفت: هیچ گاه ابو حنیفه را از چیزی نپرسیدم لیکن او بسا که

مرا می دید و از من چیز می پرسید.

از جمله احادیث که ابو نعیم به اسناد آورده (جلد هفتم- صفحه ۸۸) و از لحاظ فقهی قابل توجه است احادیثی است مربوط به جمع میان دو نماز ظهر و عصر و میان دو نماز مغرب و عشاء.

به اسناد از سفیان ثوری از محمد بن منکدر از جابر که گفته است:

«انّ النّبی (ص) جمع بین الظّهر و العصر و المغرب و العشاء بالمدینه- اراد الرّخصه علی أمّته-) و به اسناد از ثوری از ابو زبیر از سعید بن جبیر از ابن عباس آورده که گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۸۷

«جمع رسول اللّه (ص) بین الظّهر و العصر فی غیر مطر و لا- خوف» پس به ابن عباس گفته شده: چرا پیغمبر (ص) جمع کرده؟ گفته است: «اراد ان لا یحرج أمّته».

این حدیث را ثوری از گروهی از شیوخ خود مانند حبیب بن ابی ثابت و سلمه بن کهیل و حمّاد بن ابی سلیمان و.. روایت کرده است.

و به اسناد از سفیان ثوری از عمرو بن دینار از ابو طفیل از معاذ بن جبل آورده که گفته است:

«رأیت رسول اللّه (ص) جمع بین الظّهر و العصر و المغرب و العشاء» و باز به اسناد از سفیان ثوری از ابو زبیر از جابر که گفته است:

«انّ النّبیّ (ص) جمع بین الظّهر و العصر بالمدینه من غیر سفر و لا خوف و بین المغرب و العشاء» و از حادیث متفرقهٔ مسند از او است:

به اسناد از سفیان ثوری از ابراهیم بن مهاجر از مجاهد از عبد الرحمن ابی لیلی از کعب بن عجزه که این مضمون را گفته است: چون آیهٔ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً» نزول یافت. مردی نزد پیغمبر آمد و گفت:

یا رسول اللّه هذا السّلام علیک قد عرفناه فکیف الصّلاه علیک؟ پس پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت:

«قل: اللّهمّ صلّ علی محمّد و علی آل محمّد کما صلّیت علی ابراهیم انّک حمید، و بارک علی محمّد و علی آل محمّد کما بارکت علی إبراهیم انّک حمید مجید» ابو نعیم گفته است: «صحیح متّفق علیه».

چنانکه گفته شد سفیان چندین سال برای نپذیرفتن شغل قضا از خلیفهٔ عباسی و انتقاد از اعمال آنان و حتی گاهی گفتن این که خلافت، حق غیر است، به خود آنان، از ترس از شهری به شهری می رفته و پنهان می بوده و در زمان خلافت مهدی، خلیفهٔ عباسی، به حالت اختفاء در گذشته است. و به قولی (منقول در تاریخ بغداد) «مات

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۸۸

سفیان بالبصره و دفن لیلا و لم نشهد الصلاه- یعنی علیه- و غدونا علی قبره و معنا جریر بن حازم و سلام بن مسکین فتقدم جریر فصلّی بنا علی قبره فبکی فقال:

اذا بکیت علی میت لتکرمه فابک الغداه علی الثّوریّ سفیان

به قولی کتابهایی را که نوشته بود هنگام مرگ وصیّت کرده که دفن کنند.

ابو نعیم به اسناد از اصمعی آورده که گفته است:

سفیان ثوری وصیّت کرد که کتابهایش را دفن کنند و از چیزهایی که از برخی نوشته بود پشیمانی داشت که شهوت حدیث را موجب آن می دانست.

و باز به اسناد از ابو عبد الرّحمن حارثی آورده که این مضمون را گفته است: «۱».

سفیان بن سعید کتب خویش را دفن می کرد و من او را یاری و

کمک می کردم «فدفن منها کذا و کذا. قمطره إلی صدری» پس بوی گفتم: «یا ابا عبد اللّه و فی الرکاز، الخمس» سفیان گفت: آن چه می خواهی بردار پس من مقداری از آنها را که او برایم حدیث کرده بود کنار گذاشتم و برداشتم.

خطیب هم ترجمهٔ سفیان را مشتمل بر لختی از آن چه در اینجا یاد گردید آورده و بیست تن از بزرگانی را که سفیان از ایشان شنیده و روایت کرده از قبیل اعمش و ایوب سختیانی و بیست و چهار تن از بزرگانی که ایشان از او شنیده و حدیث کرده اند مانند اوزاعی و ابن جریج و مالک و فضیل بن عیاض و ابن مبارک و شعبه و اضراب اینان نام برده و گفته است:

«کان إماما من ائمّه المسلمین و علما من اعلام الدّین مجمعا علی إمامته بحیث یستغنی عن تزکیته مع الإتقان، و الحفظ، و المعرفه، و الضّبط، و الورع،

---

(۱) خطیب در ترجمهٔ سفیان به اسناد از عبد اللّه بن عبد اللّه- و هو ابن الاسود الحارثی- آورده که او گفته است: «خاف سفیان شیئا فطرح کتبه فلما آمن ارسل إلی و إلی یزید بن توبه المرهبی فجعلنا نخرجها، فاقول: یا ابا عبد اللّه! و فی الرکاز، الخمس و هو یضحک فاخرجنا تسع قمطرات کل واحده إلی هاهنا- و اشار إلی اسفل من ثدییه- فقلت له: اعرض لی کتابا تحدثنی به فعزل لی کتابا فحدثنی به»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۸۹

و الزّهد و ورد بغداد غیر مرّه، فمنها حین اراد الخروج إلی خراسان..»

خطیب منقولاتی به اسناد آورده که بر آن چه از اتقان و حفظ و معرفت و ضبط و..

او گفته به

خوبی اشعار دارد. از آن جمله سفیان عیینه گفته است:

«کان سفیان الثّوری کانّ العلم ممثّل بین عیینه یأخذ منه ما یرید و یدع ما لا یرید» «من در بارهٔ کسی که در نماز بخندد چیزی می گفتم که درست نمی دانستم چون سفیان را ملاقات کردم آن را از او پرسیدم گفت:

«اوزاعی گفته است: «یعید الوضوء و یعید الصّلاه» پس من این قول را اختیار کردم.

اشجعی گفته است: با سفیان بر هشام بن عروه در آمدیم، سفیان از او می پرسید و هشام او را حدیث می کرد چون فارغ شد سفیان گفت: آن چه را گفتی به تو بر گردانم؟

هشام پذیرفت پس همهٔ آن چه از هشام شنیده بود باز گفت. آن گاه بیرون شد و اهل حدیث را اذن داد من هم با ایشان بودم چون می پرسیدند و او پاسخ می داد می خواستند او املاء کند و ایشان بنویسند می گفت: «احفظوا کما حفظ صاحبکم» می گفتند:

لا نقدر نحفظ کما حفظ صاحبنا (ما را توان نیست که مانند او حفظ کنیم).

صالح بن احمد گفته است ابو اسحاق فریضه ای را (مسأله ای در باب میراث) بر شاگردان القاء کرد نتوانستند آن را حلّ کنند و پاسخی درست بیاورند گفت اگر آن جوان ثوری (سفیان) می بود در ساعت آن را تفصیل می داد و بیان می کرد. در این میان سفیان در آمد پس بوی گفت: تو در این باب چه می گویی؟ سفیان گفت: تو بما از علی حدیث کردی که چنین گفته و اعمش از ابن مسعود حدیث کرد که او چنان گفته و فلان شخص در این مسأله حدیثی دیگر آورد.

اعمش گفت: دیدید چگونه در ساعت مسأله را بیان کرد و تفصیل داد. آیا مانند

او نمی باشید؟

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۹۰

از خود سفیان است که «ما استودعت قلبی شیئا فخاننی قطّ «۱»».

«و از ابو علی آورده که این مضمون را گفته است: سفیان از شعبه حدیث بیشتر دارد و حفظش قویتر است: حدیث سفیان به سی هزار می رسد و حدیث شعبه نزدیک بده هزار است.

خطیب در تاریخ تولد و وفات سفیان اختلافاتی نقل کرده: ولادت را به سال نود و پنج (۹۵) و نود و هفت (۹۷) و از قول خود سفیان، در سال یک صد و پنجاه و هشت (۱۵۸)، که در آن سال گفته است: مرا شصت و یک سال است، آورده و وفاتش را به سال یک صد و شصت و دو (۱۶۲) و یک صد و شصت و یک (۱۶۱) نقل کرده و قول دوم را اصح دانسته است.

---

(۱) صاحب روضات در ذیل ترجمهٔ ابو محلم محمد بن هشام بن عوف تمیمی شیبانی سعدی لغوی که، بنقل او از ابن سکیت، از اهل فارس و متولد شدهٔ در فارس بوده و به قبیلهٔ بنی سعد نسبت داده شده قضایائی از قوت حافظه اش نقل کرده از جمله آورده که ابو محلم گفته است: چون به مکه وارد شدم ابن عیینه را مصاحب و محضر او را ملازم گشتم. روزی مرا گفت:

ای جوان ترا می بینم خوب ملازم و مستمع هستی لیکن نمی بینم چیزی بنویسی و یاد داشت کنی. گفتم: من آن چه را می شنوم حفظ می کنم. با تعجب گفت: تو چنینی؟

گفتم: آری پس دفتر یکی از شاگردان را گرفت و گفت: آن چه را من امروز گفته ام باز گو کن من بی آن که حرفی از آن

جابجا یا کم و زیاد شود بازگو کردم. مجلسی دیگر را آورد و گفت بازگو. باز گفتم. پس ابن عیینه به اسناد از زهری از عکرمه گفت: که ابن عباس می گفت «یولد فی کل سبعین سنه من یحفظ کل شی ء» آن گاه ابن عیینه دست به پهلوی من زد و گفت: «اراک صاحب السبعین»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۹۱

– ۳– شریک بن عبد اللّٰه

ابو عبد اللّٰه شریک بن عبد اللّٰه بن ابی شریک نخعی.

شریک در سال نود و پنج در بخارا متولّد شده و در روز شنبه غرّه ذی القعده از سال یک صد و هفتاد و هفت در کوفه وفات یافته است.

شریک در آغاز کار قاضی کوفه بوده و از آن پس در اهواز متصدّی شغل قضاء گشته است.

ابو اسحاق، پس از نوشتن قسمت بالا، از سفیان بن عیینه این مضمون را نقل کرده است:

«ما ادرکت بالکوفه احضر جوابا من شریک بن عبد اللّٰه» ابن خلّکان در بارۀ شریک چنین گفته است:

«عالم، فقیه، فهیم، ذکیّ و فطن و عادل در حکم و کثیر الصّواب و حاضر جواب بوده. روزی در محضر وی از معاویه بن ابی سفیان سخن به میان آمده و به حلم و بردباری ستوده شده شریک این مضمون را گفته است:

«کسی که حقرا سبک و خوار داند و با علی کارزار کند حلیم نیست..»

«روزی شریک پیش از این که قاضی شده باشد، بر مهدی خلیفۀ عباسی وارد گردیده مهدی به او گفته است:

ناگزیر باید یکی از سه کار را که می گویم به پذیری: یا قضا را متصدّی شوی یا به فرزندان من علم و حدیث بیاموزی یا یک بار با من غذا بخوری. شریک ساعتی به

انـدیشه فرو رفت آن گـاه، یـک بار غـذا خوردن با خلیفه را پـذیرفت. مهـدی او را نگهـداشت و به طبّاخ فرمود غـذایی هر چه لذیذتر فراهم سازد چون شریک از آن غذا بخورد طبّاخ به خلیفه چنین گفت:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۹۲

«و اللّه یا امیر المؤمنین لا یفلـح الشّـیخ بعد هذه الأکله ابدا!» چنانکه طبّاخ به مهدی گفته بود شـریک پس از آن، هم تحدیث و تعلیم فرزنـدان خلیفه را پـذیرفت و هم شـغل قضـا را» ممقانی در بارهٔ شـریک به تفصـیل سـخن رانـده و در طیّ آن چنین افاده کرده است:

«پوشـیده نماند که شـریک قاضـی که امامی بودن او از کتاب «کشف الغمّه» نقل شد شریک بن عبد اللّه است و همو است که گفته است:

ابو حنیفه و ابن ابی لیلی و ابن شبرمه بر ابو محمد اعمش، محدّث امامی، داخل می شده و از او استفاده می کرده اند..»

ممقانی اختلاف علماء شـیعه و سنّی را در وثاقت و عدم وثاقت و امامی بودن و نبودن شریک به تفصیل آورده و در آخر چنین تحقیق و افاده کرده است:

«از آن چه گفتیم محقق شد که شـریک قاضـی معاصر با امام صادق، از اهل سنّت و او بوده که شهادت شیعه را نمی پذیرفته و او غیر از شریک پسر عبد اللّه بن ابی شریک است که قاضی شیعی و امامی و شاگرد ابو محمد اعمش است..»

شریک بن عبد اللّه قاضی، که به گفتهٔ ممقانی، بنقل از مقدسی در سال یک صد و پنجاه قضاء واسط را تولّی یافته و چند سال پس از آن قضاء کوفه را متصدّی شده در کار قضاء سخت عدالت را رعایت می داشته و

بی پروا بحقّ حکم می داده و چون این موضوع، موضوع قضاء در اسلام، خود موضوعی است که در ادوار فقه باید مورد توجّه و بحث واقع گردد مناسب است در اینجا چند قضیه از موارد قضاء شریک بن عبد اللّه آورده شود.

خطیب بغداد در ترجمهٔ این شریک آورده است که:

«شریک بن عبد اللّه قضاء کوفه را می داشت بر وکیل (باصطلاح این عصر پیشکار) عبد اللّه بن مصعب حکمی کرد که بر خلاف میل ابن مصعب بود. در بغداد میان شریک و عبد اللّه ملاقاتی رخ داد.

عبد اللّه، شریک را گفت:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۹۳

در حق وکیل من بنا حق حکم دادی.

شریک گفت: تو کیستی؟ (عبد اللّه امیر و حاکم بوده).

عبد اللّه گفت: من همانم که تو را ناشناخته نیست.

شریک گفت: لیکن من سخت ترا نمی شناسم.

عبد اللّه گفت: من پسر مصعب هستم.

شریک گفت: نه مهمّ است و نه طیّب.

عبد اللّه گفت: چگونه چنین نگویی و حال این که تو شیخین را دشمن می داری؟

شریک گفت: شیخان که باشند؟ پاسخ داد: ابو بکر و عمر.

شریک گفت: به خدا سوگند من پدر تو را که از ایشان پایینتر است دشمن ندارم تا چه رسد به ایشان! باز خطیب به اسناد از عمر بن هیاج چنین آورده که گفته است:

«من از اصحاب شریک بودم بامداد روزی به منزل او رفتم پوستینی به دوش داشت و کسانی روی آن و پیراهن در تن نداشت گفتم: امروز مجلس قضا را بتأخیر انداخته ای. گفت: دیروز پیراهن خود را شسته ام و هنوز خشک نشده انتظار دارم خشک شود. بنشین پس نشستم در بارهٔ این مسأله که «هر گاه بنده بی اذن موالی خود تزویج

کند؟» بحث را طرح کرد و به مذاکره پرداختیم و از من می پرسید در این باب چه می دانی؟ و چه می گویی؟

آن اوقات خیزران، مردی نصرانی را بر کارگاههای نسّاجی کوفه ناظر و مراقب قرار داده بود و به موسی بن عیسی که امیر و عامل کوفه می بود نوشته بود که از فرمان آن مرد نصرانی سر نپیچد و آن چه او دستور دهد به انجام رساند پس آن نصرانی در کوفه مطاع و فرمانروا بود.

در آن روز که ما با شریک در منزلش به مذاکره مشغول بودیم آن نصرانی با گروهی از اعوان و یاران خود از کوچه ها می گذشت و جبّۀ خزی به تن داشت و طیلسانی بر سر و بر اسبی سوار بود و مردی را دست بسته جلو می راند و آن مرد «وا غوثاه» می گفت

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۹۴

و خدا و قاضی را به کمک می خواند و آثار تازیانه بر پشت او نمایان بود.

پس بر شریک در آمد و کنار او نشست و گفت: به خدا و به تو پناه آوردم. من مردی هستم که پارچه می بافم و مزد امثال من در یک ماه صد است و این نصرانی چهار ماه است مرا گرفته و به بافتن پارچه وادار ساخته و بس قوت خود مرا بمن می دهد و زن و فرزندانم بی خرجی مانده و بی چاره شده اند امروز من از او گریختم او بمن رسید و مرا گرفت و چنانکه می بینی مرا آزار داد و پشتم را با تازیانه بدین گونه ساخت.

شریک، پیشکار را گفت: بپا خیز و کنار مدّعی بنشین. پیشکار گفت: یا ابا عبد اللّٰه، خدای ترا به صلاح داراد، این

مرد از خدمتکاران سیّده است بفرما او را به زندان برند. شریک گفت: وای بر تو بپا خیز و چنانکه گفتم کنار خصم خود بنشین. ناگزیر برخاست و کنار او نشست.

آن گاه شریک گفت: این آثار در پشت این مرد چیست؟ و چه کسی چنین کرده است؟

پیشکار گفت: من با دست خود چند تازیانه بر او زده ام و او بیش از این را سزاوار است بفرما تا او را به زندان برند.

شریک برخاست و کسا را از دوش بیفکند و به خانه اندر شد پس بیرون آمد و تازیانه در دست داشت پس گریبان پیشکار را گرفت و به مرد کارگر گفت: تو آزادی به خانه و نزد زن و فرزندت برو آن گاه پیشکار را با تازیانه زدن گرفت و می گفت بعد از این هیچ مسلمانی زده نخواهد شد.

اعوان وی یاران پیشکار خواستند او را از دست قاضی و ضرب تازیانه نجات دهند قاضی بانگ بر آورد که از جوانان قبیله هر کس اینجا هست اعوان و یاران را بگیرند و به زندان ببرند. اعوان چون چنین دیدند گریختند و پیشکار را با قاضی و تازیانه تنها گذاشتند. پیشکار چون چنین دید چشمهای خود را می فشرد و گریه می کرد و می گفت به زودی خواهی دانست! قاضی چون از تازیانه زدن به پرداخت آن را کنار انداخت و رو بمن (عمر بن هیاج)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۹۵

کرد و گفت: یا ابا حفص در باب «بنده ای که بی اذن موالی خود تزویج کند» چه می گویی؟

و مذاکره را از سر گرفت چنانکه گویی هیچ کاری پیش نیامده و هیچ امری رخ نداده است.

پیشکار برخاست و بسوی اسب خویش رفت

که سوار شود اسب سرکشی می کرد کسی هم از اعوان نبود که رکاب او را بگیرد ناگزیر اسب را می زد که رام شود شریک می گفت: مدارا کن زیرا این است، خدا را از تو فرمانبردارتر است. آن مرد رفت و قاضی باز به سخن پیش برگشت.

من با شگفتی گفتم: این بحث را نگهدار زیرا به خدا سوگند که تو امروز کاری کردی که عاقبتی سخت ناخوش آیند خواهد داشت. گفت: خدا را عزیز بدان تا ترا عزّت دهد. برگرد به گفتگو و بحثی که در میان داشتیم.

پیشکار به نزد موسی بن عیسی رفت. موسی پرسید چه کسی با تو چنین کرده و اعوان و رئیس شرطه ها را خشمگین ساخته است؟ گفت: شریک. موسی گفت:

نه به خدا سوگند من نمی توانم با شریک روبرو گردم و متعرّض او شوم. پیشکار ناچار ببغداد رهسپار شد و دیگر به کوفه برنگشت.

باز به اسناد از همان عمر بن هیاج بن سعید آورده که گفته است:

روزی زنی از اولاد جریر بن عبد اللّه بجلی صحابی نزد شریک، که در مجلس حکم نشسته بود، آمد و گفت به خدا و به قاضی پناه آورده ام.

قاضی پرسید: چه کسی به تو ستم کرده است؟

پاسخ داد: امیر کوفه، موسی بن عیسی. مرا بستانی در کنار فرات بود که این نخلستان را از پدران به ارث می داشتم و با برادران تقسیم کرده بودیم و میان قسمت خود و آنان دیواری کشیده بودم و در قسمت خود خانه ای ساختم و مردی پارسی را در آن خانه جای دادم تا نخل را نگهبانی کند و بکار بستان بپردازد. امیر کوفه، موسی بن عیسی، همهٔ سهام برادران مرا خرید

و سهم مرا نیز ترغیبم کرد که بخرد

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۹۶

من نفروختم. دیشب پانصد تن کارگر فرستاده که دیوار را از میان برده و همه را یکسره کرده اند به طوری که من سهم خود را نمی شناسم.

شریک نامه ای به آن زن داد و گفت: نامه را ببر به امیر بده تا با تو در اینجا حاضر گردد. زن نامه را برد حاجب امیر نامه را گرفت و نزد امیر برد. امیر، حاجب را گفت رئیس شرطه را نزدم حاضر کن چون آمد وی را گفت: نزد شریک برو و به او بگو:

یا سبحان اللّه! کاری از این کار تو شگفت انگیزتر ندیدم زنی ادعایی بر من کرده که درست نیست و تو به آن توجّه کرده و مرا احضار نموده ای! رئیس شرطه گفت: درخواستم اینست که امیر مرا از این مأموریّت معاف دارد امیر نپذیرفت و گفت: ترا از رفتن گزیری نیست.

رئیس شرطه غلامان خود را بفرمود تا فرش و لوازم دیگر را به زندان ببرند و خود نزد شریک رفت و جلو او ایستاد و پیغام را گزارد.

شریک امر کرد او را به زندان ببرند او گفت: به خدا سوگند می دانستم که تو با من چنین خواهی کرد از این رو دستور داده ام زندان را برای من آماده سازند.

این خبر به موسی رسید حاجب را بفرمود به نزد شریک برود و بگوید: رسول را چه گناهی است که به زندانش افکندی؟ حاجب جلو شریک ایستاد و پیامبرا گفت و او هم بامر شریک رهسپار زندان شد.

امیر چون نماز عصر را بگزارد اسحاق بن صباح اشعثی را با گروهی از وجوه مردم کوفه که

از دوستان شریک بودند بخواست، و گفت: به نزد شریک بروید و سلام مرا برسانید و به او بگویید: مرا استخفاف و توهین کرده من مانند عامّهٔ مردم نیستم.

رفتند و شریک بعد از نماز عصر و در مسجدش بود بر وی وارد شدند و پیام امیر را رساندند چون سخن ایشان پایان یافت شریک گفت:

چرا شما در بارهٔ غیر امیر سخن نگفتید؟ پس جوانان قبیله را بخواست و دستور داد هر جوانی دست یکی از ایشان را بگیرد و به زندان ببرد و به خدا سوگند یاد کرد که آنان باید شب در زندان باشند. ایشان گفتند: آیا شوخی می کنی یا جدّی می گویی؟

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۹۷

گفت: جدّی و حق است تا شما دوباره از سوی ستمگری رسالت نکنید. آنان را به زندان بردند. موسی چون این بشنید شبانه سوار شد و بسوی زندان رفت و در زندان را گشود و همهٔ آنان را بیرون آورد.

فردا که شریک بر مسند قضاء نشسته بود زندانبان در آمد و او را از واقعهٔ دوشینه آگاه ساخت. شریک دستور داد صندوق أسناد و مرافعات را آوردند و آن را مهر کرد و به منزل خود فرستاد و به غلام خود گفت بنه امرا در بغداد بمن برسان به خدا سوگند ما شغل قضا را از ایشان نخواستیم ایشان بودند که به ناخواه مرا باین کار وادار و تعهّد کردند که چون ما آن را به پذیریم ما را عزیز دارند و عزّت بخشند.

پس بسوی پل کوفه ببغداد روان شد. موسی را از این کار خبر دادند سوار شد و در موکب خود به راه افتاد و به

شریک رسید و او را سوگند می داد و می گفت: یا ابا عبد اللّه آرام باش و اندیشه کن: اعوان و یاران من به کنار، آنان را زندانی می کنی.

بکن آیا دوستان خود را نیز به زندان می افکنی؟

گفت: آری چون ایشان با تو همراهی کردند و از راهی که بر آنان واجب نبود رفتند و من در اینجا هستم تا همهٔ آنان به زندان برگردند و گر نه به نزد امیر المؤمنین می روم و استعفا می دهم. امیر ناگزیر دستور داد تا ایشان را به زندان برگردانند و او در همان جا ایستاد تا زندانبان آمد و گفت: همه به زندان برگشتند.

پس شریک اعوان را گفت لگام اسب امیر را بگیرند و پیشاپیش او را به مجلس حکم ببرند چنین کردند و او را بمسجد وارد ساختند.

تشریک بر مسند قضاء بنشست و گفت: زن ستم رسیده را حاضر کردند و بزن گفت: اینست خصم تو.

چون آن زن و امیر روبروی شریک برای رسیدگی نشستند شریک گفت:

پیش از هر کار زندانیان را رها سازند.

آن گاه امیر را گفت: اکنون بگو در بارهٔ ادعاء این زن چه می گویی؟ امیر گفت:

این زن آن چه گفته راست گفته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۹۸

شریک گفت: پس آن چه از او گرفته شده به او برگردان و دیوار را هم به زودی چنانکه پیش از ویرانی بوده بساز.

امیر گفت: می کنم.

قاضی گفت: این زن، خانه شخص پارسی و متاع و اثاث را هم می گوید، آن را چه می گویی؟

گفت: آن را هم می سازم و رد می کنم.

پس قاضی رو بزن گفت: آیا چیزی مانده و ادعائی داری؟ زن گفت: نه و خدای تو را پاداش نیک دهاد.

قاضی گفت اکنون تو برو.

آن گاه قاضـی از جای برجست و دست موسی بن عیسی را بگرفت و بر مسند خویش نشاند و گفت: السّلام علیک أیّها الامیر، اکنون هر چه خواهی بفرما که من فرمانبرم! امیر گفت: چه چیزی بفرمایم و خندید.

باز به اسناد از عبد اللّه زبیری آورده که گفته است:

وکیل (پیشکار) مؤنسه (زن مهدی، خلیفهٔ عباسی) با خصمی که داشت در محضر شریک حاضر شد وکیل مؤنسه اتّکاء مقامی را که می داشت نسبت بطرف خود زبان درازی می کرد شریک او را گفت از زبان درازی باز ایست. گفت: آیا بمن که وکیل مؤنسه هستم چنین می گویی؟ شریک فرمود او را چند پشت گردنی زدند او برگشت و قضیّه را به مؤنسه برد و شکایت کرد. مؤنسه به مهدی (خلیفه) واقعه را نوشت خلیفه، شریک را از کار قضاء بر کنار کرد.

پیش از این، شریک بر خلیفه وارد شده و خلیفه به او گفته بود:

تو برای حکم بر مسلمین شایسته نیستی.

او گفته است: چرا؟

خلیفه پاسخ داده:

زیرا تو بر خلاف جماعت هستی و تو امامت را قائلی شریک گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۹۹

امّا مخالفت با جماعت، پس من دینم را از جماعت گرفته ام در این صورت چگونه بر خلاف ایشان که اصل من در دینم هستند می روم؟

و امّا این که می گویی من به امامت، قائل هستم، من جز کتاب خدا و سنّت پیغمبر صلّی اللّه علیه و سلّم چیزی نمی شناسم.

و امّا این که می گویی مانند من کسی شایستگی زمامداری حکم و قضاء میان مسلمین را ندارد این کاری است که شما کردید اگر خطا بوده استغفار کنید و اگر صواب بوده آن را

نگه دارید.

خلیفه گفته است:

در بارهٔ علیّ بن ابی طالب چه می گویی؟

شریک پاسخ داده است:

آن را می گویم که جدّت عباس و پسرش عبد اللّه گفته اند.

پرسید: آنان چه گفته اند؟

پاسخ داد:

امّا عباس پس مرد در حالی که به عقیدهٔ او علیّ از همهٔ صحابه افضل بود و می دید که بزرگان از مهاجران در حوادث و نوازل به علی مراجعه می کنند و از او می پرسند و او تا زنده بود و به خدا پیوست به هیچ کس احتیاج پیدا نکرد که چیزی از او بپرسد.

و امّا عبد اللّه با دو شمشیر پیشاپیش علی و در راه او جنگ می کرد و مردم را برای پیشرفت علی به جنگ وا می داشت پس اگر امامت علی ناحق بود پدرت عبد اللّه که دین خدا را عالم و در احکام الهی فقیه بود نخستین کسی بود که برجای خود می نشست و از یاری او دست باز می داشت.

پس خلیفه ساکت شد و سر به زیر افکند و زمانی از این مجلس نگذشت که شریک را از کار قضاء معزول داشت.

خطیب قضایایی را از شریک آورده، که حاکی از حاضر جوابی اوست از آن جمله:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۰۰

شریک استیذان کرده که بر یحیی بن خالد بر مکی در آید مردی از اولاد زبیر بن عوّام نزد یحیی نشسته بوده است مرد زبیری از یحیی اذن خواسته که چون شریک درآید با او سخن گوید یحیی بوی گفته است ترا توان این کار نیست او اصرار ورزیده یحیی او را به خود واگذاشته و اذن داده است پس شریک در آمده و چون نشسته است زبیری بوی گفته: یا ابا عبد اللّه مردم چنین

پندارند که تو ابو بکر و عمر را دشنام می دهی و ناسزا می گویی. شریک سر را اندکی پایین افکنده و آن گاه سر برداشته و گفته: من نسبت به پدر تو که نخستین پیمان شکن است در اسلام، این کار را روا نمی دارم تا چه رسد نسبت به ابو بکر و عمر!.

خطیب هم وفات شریک را در سال یک صد و هفتاد و هفت (۱۷۷) گفته و قولی به هفتاد و هشت (۷۸) نیز نقل کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۰۱

۷ فقیهان تابعی بصره و طبقات ایشان

اشاره

کسانی از تابعان که در عصر نخست در بصره بکار فقه و فتوی پرداخته و بعنوان فقیه تابعی اشتهار یافته چند طبقه بوده اند که امّهات این طبقات و مشاهیر هر طبقه در اینجا یاد می گردد:

طبقهٔ اوّل از فقیهان بصره:

از طبقهٔ اوّل، اشخاص زیر، بترتیب تقدّم سال وفات ایشان (بحسب قول بأقلّ) در اینجا نام برده می شوند:

۱- جابر بن یزید ازدی ۹۳ (یا ۱۰۳) ۲- رفیع بن مهران ۹۳ (یا ۱۰۶) ۳- عبد اللّه بن زید ازدی ۱۰۶ (یا ۱۰۷) ۴- ابن سیرین ۱۱۰ ۵- حسن بصری ۱۱۰ ۶- مسلم بن یسار؟

۷- حمید بن عبد الرحمن؟

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۰۲

طبقهٔ نخست از فقیهان تابعی بصره

- ۱- جابر بن زید

«ابو الشّعثاء جابر بن یزید ازدی».

ابو الشعثاء که در طبقات الفقهاء ابو اسحاق بعنوان پسر یزید آورده شده بنا به آن چه در آن کتاب است به قولی در سال نود و سه (۹۳) و به مختار خود ابو اسحاق در سال یک صد و سه (۱۰۳) وفات یافته است. ابو اسحاق آورده که: عمرو بن دینار از ابن عباس روایت کرده که گفته است: «لو انّ اهل البصره سألوا جابر بن زید عمّا فی کتاب اللّه تعالی ثم نزلوا عند قوله وسعهم، او قال: کفاهم» و هم از عمرو بن دینار آورده که گفته است:

«ما رأيت احدا اعلم من ابى الشّعثاء».

در کتب رجال به شخصـی که با این کنیه (ابو الشّعثاء) و از قبیلهٔ «ازد» باشد و سال وفاتش «۹۳» یا «۱۰۳» باشد برنخورده ام بلی جابر بن یزیـد جعفی را که در رجال شـیخ، در «اصـحاب صادقین» آمـده و به سال یک صـد و بیست و هشت (۱۲۸) (به گفتهٔ منقول از احمد بن

حنبل) یا یک صد و سی و دو (۱۳۲) (بقول غیر او) وفات یافته، قتیبی «ازدی» خوانده لیکن بی گمان او غیر از صاحب عنوان است چه کنیهٔ

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۰۳

صاحب عنوان، ابو شعثاء و نام پدرش زید است (چنانکه ابو نعیم آورده و از روایت فوق هم دانسته می شود) در صورتی که جعفی کنیه اش ابو محمد یا ابو عبد اللّه و نام پدرش یزید و تاریخ وفاتش دست کم بیست سال، متأخّر است.

ابو نعیم در حلیه (جلد سیم صفحه ۸۵) پس از این که او را به عبارت:

«و منهم المتخلی بعلمه عن الشّبه و الظّلماء و المتسلّی بذکره فی الوعوره و الوعثاء جابر بن زید ابو الشّعثاء، کان للعلم عینا معینا.. و هو من قدماء التّابعین» عنوان کرده سخنانی از بزرگان در بارهٔ او و سخنانی از او و احادیث و اخباری مسند به او آورده است.

از جمله آن چه در بارهٔ او گفته شده مفاد همان است که از ابو اسحاق بروایت از عمرو بن دینار نقل شد ابو نعیم به اسناد از عمرو بن دینار آورده که او گفته است: از ابن عباس شنیدم که گفت: «لو نزل اهل البصره بجابر بن زید لأوسعهم علما من کتاب اللّه عزّ و جلّ» و به اسنادی دیگر از عمرو، از عطاء آورده که از ابن عباس شنیده که می گفته است: «لو نزل اهل البصره عند قول جابر بن زید لوسعهم علما عمّا فی کتاب اللّه، عزّ و جلّ» ابن عمر، جابر بن زید را در طواف کعبه دیده پس به او گفته است:

«یا جابر انّک من فقهاء اهل البصره و انّک ستفتی، فلا

تفتينّ الّا بقرآن ناطق او سنّه ماضيه..»

زياد بن جبير گفته است: از جابر بن عبد اللّه انصارى مسأله اى را پرسيدم آن را پاسخ داد آن گاه گفت: «كيف تسألوننا و فيكم ابو الشّعثاء؟!».

عمرو بن دينار گفته است:

«ما رأيت احدا اعلم بالفتيا من جابر بن زيد» و از جمله سخنان او است:

«لأن اتصدّق بدرهم على يتيم او مسكين احبّ إلىّ من حجّه، بعد حجّه الاسلام» مالك بن دينار اين مضمون را گفته است: جابر نزد من آمد پس هنگام

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۶۰۴

نماز در رسيد خواستم او را جلو دارم و به او اقتداء كنم نپذيرفت و گفت:

«ثلاث ربّهنّ احقّ بهنّ: ربّ البيت احقّ بالإمامه فى بيته، و ربّ الفراش احقّ بصدر فراشه، و ربّ الدّابّه احقّ بصدر دابّته» و از روايات او است:

ابو نعيم به اسناد از عمرو بن هرم از او آورده كه اين مضمون را گفته است:

«ابن عباس ميان نماز ظهر و عصر، جمع كرد و عقيده داشت كه با پيغمبر در مدينه ظهر و عصر را با هم خوانده است.

اين روايت از طريق عمرو بن دينار نيز از ابو شعثاء آمده است.

باز به اسناد از طريقى ديگر از عمرو بن دينار آورده كه گفته است: جابر بن زيد را شنيدم كه مى گفت:

«قال ابن عباس رضى اللّه عنه صلّى رسول اللّه، صلّى اللّه عليه و سلّم، ثمانى، ركعات جميعا و سبع ركعات جميعا، من غير مرض و لا علّه» ابو نعيم گفته است: اين حديث را معمر و روح بن قاسم و حماد بن زيد هم از عمرو بن دينار آورده اند «۱» و هم به اسناد از او از ابن عباس آمده است

که «انّ النّبیّ (ص) ارید علی ابنه حمزه فقال:

«انّها لا تصلح لی، انّها ابنه اخی من الرّضاعه، و یحرم من الرّضاعه ما یحرم من النّسب»

---

(۱) در پاورقی «حلیه» در این موضع چنین نوشته شده است:

«للعلامه ابن رسول البر زنجی الشافعی کتاب فی الجمع بین الصلاتین بعذر و بغیر عذر اعتمد فیه علی ما ذهب الیه ابن عباس» شاید خواننده این اوراق را به یاد باشد که در ترجمهٔ سفیان ثوری نیز چند حدیث در این زمینه از چند طریق از ابن عباس و معاذ بن جبل نقل شد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۰۵

– ۲– رفیع بن مهران

ابو العالیه رفیع بن مهران ریاحی بصری.

رفیع به گفتهٔ ابو اسحاق زنی از بنی ریاح، از بنی تمیمرا مولی بوده است. رفیع جاهلیّت را ادراک کرده و دو سال پس از وفات پیغمبر (ص) به اسلام درآمده و بر ابو بکر داخل شده و ملاقات کرده و با عمر نماز گزارده و به سال یک صد و شش (۱۰۶) و به قولی در سال نود و سه ۹۳ وفات یافته است.

ابو اسحاق از مغیره این مضمون را نقل کرده است: «می گفته اند: شبیهترین مردم در بصره به ابراهیم از حیث علم ابو العالیه است» وقتی نزد ابو العالیه نام حسن بصری به میان آمده او چنین گفته است:

«حسن، مردی است مورد قبول همه، بمعروف امر می کند و از منکر، نهی لیکن ما خیر را ادراک و علم را تحصیل کردیم پیش از این که حسن بدنیا آمده باشد» در «اللّباب» ذیل «الرّیاحی»، پس از بیان ضبط آن بکسر راء و فتح یاء آخر حروف و حاء مهمله بعد از الف، چنین افاده شده

است:

«این «نسبت» به چیزهایی است از آن جمله به ریاح بن یربوع بن.. بطنی است از تمیم مشهور و به آن گروهی بسیار نسبت داده می شود که از ایشان است ابو العالیه رفیع ریاحی مولای ایشان.

«رفیع از عمر و علی و ابن مسعود و غیر ایشان روایت کرده و قتاده و عاصم احول و غیر این دو از او روایت نموده اند. رفیع در بصره ساکن شده و به هنگام رحلت پیغمبر (ص) چهار سال داشته است و در شوال از سال نود و سه (۹۳) وفات یافته است و شافعی از رأی و عقیده در بارهٔ او بد بوده است» ابو نعیم، رفیع را باین عبارت:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۰۶

«و منهم ذو الاحوال السّامیه و الاعمال الخافیه رفیع، ابو العالیه..»

عنوان کرده و از حالات و کلمات و روایات او شمّه ای آورده است:

ابو العالیه نیز نسبت به صاحبان رای و «اهل اهواء» بدبین بوده و احتراز از اهواء و آراء را توصیه می کرده است به اسناد ابو نعیم است از عاصم احول که گفته است:

ابو عالیه ما را چنین گفت:

«تعلّموا القرآن فاذا تعلّمتموه فلا ترغبوا عنه، و إیّاکم و هذه الأهواء فانّها توقع بینکم العداوه و البغضاء و علیکم بالأمر الاوّل الّذی کانوا علیه قبل ان یتفرّقوا فانّا قد قرأنا القرآن قبل ان یقتل صاحبهم، یعنی عثمان، بخمسه عشره سنه» باز به اسناد او است از طریقی دیگر از عاصم احول از ابو عالیه نزدیک بهمان مضمون که گفته است:

«اسلام را فرا گیرید و چون آن را دانستید از آن منحرف مشوید و راه راست را بدارید که آن اسلام است و به راست و

چپ مگرایید و بر شما باد به سنّت پیغمبر (ص) و روش اصحاب او، روش پانزده سال پیش از این که صاحب خود را (عثمان) کشتند، و پیش از این که کردند آن چه کردند، و بپرهیزید از این «اهواء» پراکنده که دشمنی و خشم و کینه را میان شما باعث می گردد» ابو عالیه از ابو بکر صدّیق و علیّ بن ابی طالب (ع) و سهل بن حنظله و ابیّ بن کعب و جز اینان از صحابه روایت کرده است.

ابو نعیم به اسناد از ابو عالیه آورده که گفته است: ابو بکر صدّیق ما را خطبه می گفت پس گفت: پیغمبر چنین گفته است:

«للظّاعن رکعتان و للمقیم اربع. مولدی مکّه و مهاجری المدینه فاذا خرجت مصعدا من ذی الحلیفه صلّیت رکعتین حتّی ارجع»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۰۷

– ۳– عبد اللّه بن زید

ابو قلابه عبد اللّه بن زید بن عمرو جرمی ازدی.

ابو قلابه، به گفتهٔ ابو اسحاق در سال یک صد و شش (۱۰۶) یا یک صد و هفت (۱۰۷) در شام وفات یافته است.

ابو اسحاق از مسلم بن یسار نقل کرده که در بارهٔ ابو قلابه گفته است:

«لو کان ابو قلابه من العجم کان مؤبذ المؤبذان» و هم این مضمون را در ترجمهٔ او آورده است:

«و روایت شده که ابو قلابه نزد عمر بن عبد العزیز حاضر شده و عمر او را از «قسامه» پرسیده و او آن را یاد و بیان کرده و پس از آن گفته است: لیکن تا خدا ترا میان این سپاه باقی بدارد این سپاه همیشه بخیر و نیکی خواهد بود».

در «لباب» زیر لغت جرمی (بفتح جیم و سکون راء مهمله و میم مکسور

«۱») چنین آمده است:

«این نسبت، به جرم است که قبیله ایست و او جرم بن ربّان بن.. بوده است.. و از کسانی که به جرم نسبت داده شده اند ابو یزید عمرو بن سلمه جرمی است که از صحابه بوده است و دیگر ابو قلابه عبد اللّه بن زید جرمی بصری است که از تابعان جلیل بوده و در سال یک صد و چهار (۱۰۴) در عریش مصر وفات یافته است با این که دو دست و دو پا و چشم او از میان رفته بوده خدا را سپاس می گفته و شکر گزار می بوده است»

---

(۱) «جرمی (بکسر جیم و سکون راء) نسبت به شهری است از بدخشان در ما وراء ولوالج، که ابو عبد اللّه سعید بن حیدر جرمی فقیه متوفی به سال پانصد و چهل و اندی باین جرم منسوب است». (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۰۸

ابو نعیم او را به عبارت:

«و منهم اللّبیب النّاصح و الخطیب الفاصح کثر إشفاقه فکثر إنفاقه ابو قلابه عبد اللّه بن زید الجرمی» عنوان کرده پس سخنانی از بزرگان در بارهٔ او و سخنانی عالمانه از او و روایاتی مسند از او آورده است.

از جمله کلمات بزرگان در بارهٔ او است:

گفتهٔ مسلم بن یسار و عمر بن عبد العزیز، که در بالا، بنقل از ابو اسحاق آورده شد، (با اندک اختلافی) و از ایوب (ظاهرا سختیانی) آورده که گفته است:

«وجدت اعلم النّاس بالقضاء اشدّهم فرارا منه و ما ادرکت بهذا المصر اعلم بالقضاء من ابو قلابه».

و از جمله سخنان او، به اسناد آورده است:

«العلماء ثلاثه: فعالم عاش بعلمه و عاش النّاس بعلمه، و عالم عاش بعلمه و لم یعش النّاس

بعلمه، و عـالم لم يعش بعلمه و لم يعش النّاس بعلمه» و در بـارهٔ «اهـل اهـواء» و صاحبـان آراء گفته است (به اسـناد ابو نعيم از ايّوب) «لاـ تجـالسوا اهل الأهواء و لا تحادثوهم، فإنّي لا آمن ان يغمسوكم في ضـلالتهم او يلبسوا عليكم ما كنتم تعرفون!» و در همين باره گفته است (باز هم بهمان اسناد):

«مثـل اهـل الاـهواء مثـل المنافقين فانّ اللّه تعالى ذكر المنافقين بقول مختلف و عمل مختلف و جمّاع ذلك، الضّـلال. و انّ اهل الاهواء اختلفوا في الاهواء و اجتمعوا على السّـيف» و روايات او به گفتهٔ ابو نعيم «اسـند ابو قلابه عن عدّه من الصّحابه رضى اللّه عنهم مـا لاـ يحصـى» از جمله در حـديثى مفصـل (به اسـناد از ابو قلاـبه از ابو اسـماء از ثوبـان) است «.. و انّه سـيكون في أمّتي كذّابون ثلاثون كلّهم يزعم انّه نبيهم، و انا خاتم النبيّين لا نبيّ بعدى».

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۶۰۹

– ۴– ابن سيرين

ابو بكر محمد بن سيرين مولى انس بن مالك.

سيرين پدر محمد از اسيران «عين التّمر» بوده است.

ابن سـيرين به گفتهٔ ابو اسحاق دو سال از خلافت عثمان مانده تولّد يافته و در روز هيجدهم شوال از سال يك صد و ده (۱۱۰) به سنّ هفتاد و هفت سال وفات يافته است.

از ابو هريره و عبد اللّه عمر و عبد اللّه زبير و عمران بن حصـين و انس بن مالك حديث شنيده و قتاده بن دعامه و خالد حذّاء و ايوب سختيانى از وى حديث شنيده و روايت كرده اند.

سيرين پـدر محمّـد از اهـل «جرجرايـا» بوده و بكار مسـگرى اشـتغال مى داشـته و ديگهاى مسـينه مى ساخته است از محلّ خود بسوى «عين

التّمر» رفته تا در آنجا به صنعت خود مشغول باشد تصادف را خالد بن ولید بر آنجا تاخته و او را اسیر ساخته و بار دیگر اسیران آنجا او را به مدینه به نزد عمر گسیل داشته است. عمر او را به ابو طلحه بخشیده و ابو طلحه وی را به انس بن مالک هبه کرده است. پس سیرین با انس قرار «مکاتبه» گذاشته و بمبلغ چهل هزار، عقد «کتابت» بسته و این مبلغ را پرداخته و خود را آزاد ساخته است.

مادر ابن سیرین هم که صفیّه نام داشته کنیز ابو بکر بوده است.

گفته اند: ابن سیرین را سی فرزند از یک زن بوده است! ابو اسحاق در بارهٔ ابن سیرین گفته است:

«کان ورعا فی الفقه فقیها فی الورع» ابن خلّکان در باره اش چنین گفته است:

«.. و هو احد الفقهاء من اهل البصره، و المذکور بالورع فی وقته، و کان

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۱۰

صاحب الحسن البصری ثمّ تهاجرا فی آخر الامر فلمّا مات الحسن لم یشهد ابن سیرین جنازته و کان..»

حسن بصری صد روز پیش از ابن سیرین، که در نهم شوال مرده، وفات یافته بوده است.

شعبی مردم را به استفاده از ابن سیرین وا می داشته و این عبارت را در تحریض مردم می گفته است:

«علیکم بذلک الرّجل الاصمّ» (بر شما است که به آن مرد کر، مراجعه و از او استفاده کنید) ممقانی در ترجمهٔ او چنین گفته است:

«ابن سیرین در طریق (سلسلهٔ سند) شیخ صدوق در باب میراث اجداد و جدّات از کتاب «من لا یحضره الفقیه» واقع شده و اصحاب ما متعرض ترجمهٔ او نشده اند لیکن علماء عامّه ترجمهٔ او را در کتب

خود آورده اند.

«ابن سیرین علاوه بر این که از فقیهان به نام بوده در تعبیر خواب هم مهارتی کامل و شهرتی زیاد داشته است.

«ابن سیرین برای این که از راه زحمت و کسب، نان بخورد و بر مردم و بیت المال بار نباشد شغل بزّازی را پیشه خود ساخته و از این راه امرار معاش می کرده است».

ابو نعیم در عنوان ابن سیرین چنین آورده است:

«و منهم ذو العقل الرّصین، و الورع المتین، المطعم للإخوان و الزّائرین، و معظم الرّجاء للمذنبین و الموحّدین ابو بکر محمد بن سیرین..»

آن گاه از حالات و کلمات و تعبیرات خواب و از روایات او مطالبی نقل کرده است.

از جمله به اسناد از اشعب این مضمون را آورده است:

«ابن سیرین چنان بود که چون مسأله ای فقهی، از حلال و حرام، وی را می پرسیدند

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۱۱

رنگش دگرگون می شد و به طوری تغییر می کرد که گویا آن که بود نیست و به کلّی عوض شده است.

و به اسناد از مورق عجلی این مضمون را نقل کرده است:

«ما رأیت رجلا افقه فی ورعه و لا اورع فی فقه من محمّد بن سیرین و به اسناد از سری بن یحیی که گفته است:

«ابن سیرین را در داد و ستدی به اندازهٔ چهل هزار سود به همرسید لیکن او را در آن شبهه و تردیدی رخ داد از این رو آن را واگذاشت و نپذیرفت» و به اسناد از ابن شوذب که گفته است:

«ابن سیرین یک روز را روزه می داشت و یک روز را نه پس روزی را که روزه نمی داشت ناشتا می شکست و شام نمی خورد و روز دیگر را سحری تناول می کرد و روزه

دار می شد» زمانی از ابن سیرین فتوایی خواسته شده و چون به آن مسأله پاسخی نیکو داده سؤال کننده بوی گفته است:

«و اللّه یا أبا بکر لأحسنت الفتیا فیها- او القول فیها-» و چنان این سخن را اداء کرده که گویا تعریضی داشته به این که صحابه هم بهتر از این نمی دانسته و نمی گفته اند از این رو و ابن سیرین به او گفته است: «لو اردنا فقههم لما ادرکته عقولنا».

شخصی به ابن سیرین گفته است: ترا غیبت گفته ام از من در گذر و مرا حلال کن وی را چنین پاسخ داده است:

«انّی اکره ان احلّ ما حرّم اللّه تعالی «۱»» هر گاه از ابن سیرین چیزی پرسیده می شده و او پاسخ می داده می گفته است:

---

(۱) «العجلی، بکسر العین و سکون الجیم و فی آخرها لام، هذه النسبه إلی عجل بن لجیم بن.. ینسب الیه عالم عظیم منهم: ابو المعتمر مورق بن المشمرخ بن..

یروی عن ابن عمر و ابن عباس و انس و غیرهم من الصحابه روی عنه عاصم الاحول و قتاده، و غیرهما..» (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۱۲

«انّی لم اقل لک: لیس به باس، و انّما قلت لک: لا اعلم به بأسا» از سخنان او که ابو نعیم، به اسناد، آورده است:

«انکح امرأه تنظر فی یدک و لا تنکح امرأه تکون أنت تنظر فی یدها» و به اسناد از عاصم احول آورده که گفته است:

«نزد ابن سیرین بودم مردی بر او در آمد و مسأله ای را پرسید پاسخ داد: در این باره چیزی به یاد ندارم و آن را نمی دانم پس ما بوی گفتیم: رأی خود را بگو. گفت:

«اقول فیها برأیی، ثمّ ارجع عن ذلک

الرّأی؟. لا و اللّه» ابن هبیره که والی عراق بوده ابن سیرین و حسن بصری و شعبی را احضار کرده و از ابن سیرین چنین پرسیده است. از هنگامی که ما را در عراق می بینی و بما نزدیکی، از دستگاه ما چه می دانی؟ گفت: ستم فراوان و همگانی! برادر زادهٔ ابن سیرین که در آنجا حضور داشت و پاسخ او را شنید شانه بالا انداخت که با این اشاره بوی بفهماند پاسخ از این گونه، امیر را خوش آیند نیست و نبایستی چنین پاسخی می داد ابن سیرین وی را بانگ داد که: از تو پرسیده نشد. من بودم که مورد سؤال شدم! ابن سیرین را خانه هایی چند بوده که آنها را بغیر اهل ذمّه به اجاره نمی داده چون سبب را از وی می پرسیده اند می گفته است:

«چون ماه به پایان می رسد و ماه دیگر پیش می آید مستاجر برای پرداخت مال اجاره ناراحت و نگران می باشد و من نمی خواهم مسلمانی از من هراسناک و ناراحت گردد» ابن سیرین مردی ثروتمند بوده و اطعام و انفاق زیاد می داشته است در اواخر حال، وضع مالی وی دگرگون گشته و به سختی و تنگی افتاده پس می گفته است:

«من سبب این گرفتاری را که به آن دچار شده و زیر بار بدهکاری و قرض داری گرانبار افتاده ام می دانم چیست: سبب این آنست که چهل سال از این پیش مردی را گفتم: «یا مفلس»!

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۱۳

ابو نعیم از تعبیرهایی که ابن سیرین برای خوابها کرده آورده است:

«کسی نزد ابن سیرین رفته و بوی گفته است: خواب دیده ام، ابریقی دو لوله دارد و من از آن دو لوله آب می آشامم یکی از

آنها شیرین است و دیگر شور.

«ابن سیرین پاسخ داده است:

«اتّق اللّه لک امرأه و أنت تحالف إلی اختها» عاصم احول از ابن سیرین این مضمون را، که او گفته، نقل کرده است:

«پیش از «فتنه» «۱» مردم از «أسناد» نمی پرسیدند چون «فتنه» روی داد می گفتند:

رجال خود را نام ببرید و أسناد دهید تا بنگریم که آن راویان از اهل سنّت هستند پس حدیث ایشان را به پذیریم یا از اهل بدعت پس حدیث آنان را نگیریم و نپذیریم» از روایات او است از ابو هریره از پیغمبر (ص):

«اربع لا یشبعن من اربع: ارض من مطر و انثی من ذکر و عین من نظر و عالم من علم» (شاید: من اثر)

---

(۱) در قرن اول اسلام چند حادثه رخ داده که «فتنه» بر آنها اطلاق می شده: یکی واقعۀ قتل عثمان دیگری واقعۀ ابن زبیر و سه دیگر واقعۀ محمد اشعث یکی هم قضیۀ یزید بن مهلب.

ابو نعیم در طی ترجمه و بیان حال ابن سیرین به اسناد از عبد العزیز آورده که می گفته است: «لما کانت «فتنه» یزید بن المهلب انطلقت انا و رجل إلی ابن سیرین فقلنا: ما تری؟ فقال: انظروا إلی اسعد الناس حین قتل عثمان فاقتدوا به..» باز ابو نعیم در ترجمۀ شریح گفته است: میمون بن مهران گفته: از شریح شنیدم که در «فتنۀ» ابن زبیر می گفت: «ما سألت فیها و لا اخبرت» بهر حال ظاهر اینست که مراد ابن سیرین از فتنه، قتل عثمان باشد که معاویه چون روی کار آمده برای پایین آوردن شأن علی (ع) و بالا بردن عثمان و خود معاویه، دستور داده که حدیث وضع کنند. پس اشخاص درست،

توجه به اسناد کرده و رجال را می پرسیده اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۱۴

– ۵– حسن بصری

ابو سعید حسن بن ابو حسن بصری.

به گفتهٔ ابو اسحاق، ابو حسن پدر حسن را نام یسار و مولی انصار بوده است.

حسن دو سال به آخر خلافت عمر مانده تولّد یافته و شب پنجشنبه در بصره در گذشته و فردای آن روز، جمعه غرهٔ رجب از سال یک صد و ده (۱۱۰) دفن شده است.

روایت شده که مادر حسن، خادمهٔ امّ المؤمنین، امّ سلمه زن پیغمبر (ص)، بوده و هر گاه مادر عقب فرمانی می رفته و حسن گریه می کرده امّ سلمه پستان به دهان او می گذاشته است و از این رو بوده که حسن برکت یافته و به مقامات عالیه رسیده است.

ابو اسحاق، از همّام آورده که گفته است: حسن می گذشت گروهی از قارئان (فقیهان) را بر برخی از ابواب امراء و فرمانروایان دید پس چنین گفت:

«افرجتم عمّا بکم و فرطحتم نعالکم و جئتم بالعلم یحملونه غلّ رقابکم إلی ابوابهم، فتزهّدوا فیکم امّا انّکم لو جلستم فی بیوتکم حتّی تکونوا هم الّذین یتوسّلون إلیکم، لکان اعظم لکم فی اعینهم. تفرّقوا فرّق اللّه بین اعصابکم! فانّه سمع و سمعنا فحفظ و نسینا» باز از ابو برده آورده که این مضمون را گفته است:

«من اصحاب محمّد را ادراک کرده ام هیچ کس را از این شیخ (حسن بصری) به آنان مانند تر ندیده ام» و علی بن زید گفته است:

«من عروه پسر زبیر و سعید پسر مسیّب و یحیی پسر جعده و قاسم پسر محمّد و سالم و گروهی دیگر را دیده ام پس مانند حسن کسی را ندیده ام و اگر حسن اصحاب پیغمبر (ص) را ادراک می کرد

ایشان بآراء او نیاز می داشتند»!

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۱۵

ابو نعیم او را به عبارت:

«و منهم حلیف الخوف و الحزن، ألیف الهمّ و الشّجن، عدیم النّوم و الوسن، ابو سعید، الحسن بن ابو الحسن، الفقیه الزّاهد..» عنوان کرده و از آن پس از سخنان و خطب و نصائح و مکاتبات او با عمر بن عبد العزیز، و غیر وی و هم از روایات و احادیث او مقداری زیاد نقل کرده است (حلیه- جلد سیم- صفحه ۳۱- ۱۶۱).

حسن خود شخصا مهموم و محزون می بوده، به طوری که ابو نعیم به اسناد از ابراهیم بن عیسی یشکری آورده که گفته است:

«ما رأیت احدا اطول خوفا من الحسن و ما رایته قطّ الّا حسبته حدیث عهد بمصیبه»، و مردم را هم مهموم و محزون می خواسته و در این باب ابو نعیم کلمات و سخنانی زیاد از وی آورده از آن جمله حزم بن ابو حزم گفته است:

حسن را شنیدم با سوگند شدید و غلیظ می گفت «ما یسع المؤمن فی دینه الّا الحزن» حسن می گفته است: «فضح الموت، الدّنیا فلم یترک لذی لبّ فرحا» علقمه بن مرثد گفته است: «زهد به هشت تن «۱» از تابعان پایان یافت که حسن

---

(۱) «زهاد ثمانیه»، مانند «فقهاء سبعه»، اصطلاح شده و مراد از ایشان این هشت کسند:

اویس قرنی، ربیع بن خیثم، هرم بن حیان و عامر بن عبد قیس، که زهد این چهار نفر مورد اتفاق است چنانکه افضل بودن اویس از همه، و بتعبیر ممقانی «هم من اصحاب امیر المؤمنین و هم زهاد اتقیاء حقّا و صدقا» و چهار تن دیگر از ایشان ابو مسلم و مسروق و حسن بصری و

اسود بن یزید مورد اختلاف میان شیعه و سنی و به گفتهٔ ممقانی، به استظهار از کشی و سید داماد، «انما کان زهدهم علی طریق التدلیس و التلبیس.» ابو نعیم در حلیه چنین آورده است: «انتهی الزهد إلی ثمانیه: عامر بن عبد اللّه بن عبد قیس و اویس القرنی و هرم بن حیان و الربیع بن خیثم و مسروق بن الاجدع و الاسود بن یزید و ابو مسلم الخولانی و الحسن بن ابی الحسن البصری»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۱۶

یکی از آنان است. ما هیچ کس را ندیدیم که حزن و اندوهش از حسن طولانی تر باشد. او را نمی دیدیم مگر این که گمان می بردیم مصیبتی تازه بر او وارد آمده است..»

از سخنان حسن است:

«و اللّه لقد ادرکت سبعین بدریّا، اکثرهم لباسهم الصوف و لو رأیتموهم قلتم: مجانین، و لو رأوا خیارکم لقالوا: ما لهؤلاء من خلاق و لو رأوا شرارکم لقالوا: ما یؤمن هؤلاء بیوم الحساب.

و لقد رأیت اقواما کانت الدّنیا اهون علی احدهم من التّراب تحت قدمیه و لو رأیت اقواما یمسی احدهم و لا یجد عنده الّا قوتا، فیقول: لا اجعل هذا کلّه فی بطنی، لأجعلنّ بعضه للّه عزّ و جلّ فیتصدق ببعضه و ان کان هو احوج ممّن یتصدّق به علیه» و هم از سخنان او است در طیّ نامه ای مفصّل که به عمر بن عبد العزیز نوشته است:

«و انّما الدّنیا اذا فکّرت فیها ثلاثه ایّام:

«یوم مضی لا ترجوه.

«و یوم أنت فیه ینبغی لک ان تغتنمه.

«و یوم لا تدری أنت من اهله ام لا؟ و لعلّک تموت قبله.

«فامّا أمس فحکیم مؤدّب «و امّا الیوم فصدیق مودّع غیر انّ أمس و ان کان

قـد فجعک بنفسه فقـد ابقی فی یـدیک حکمته و ان کنت قـد اضـعته فقد جاءک خلف منه، و قد کان عنک طویل الغیبه و هو الآن عنک سریع الرّحله.

«و غـدا ایضا فی یدیک منه أمله، فخذ الثّقه بالعمل و اترک الغرور بالأمل قبل حلول الاجل. و إیّاک ان تدخل علی الیوم همّ غد او همّ ما بعده» سخنان حسن، چه خطب و چه مواعظ و نصائح و چه مکاتیب وی، همه حکیمانه و با اثر است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۱۷

حفص بن غیاث می گفته است:

«اعمش را شنیدم که می گفت:

«ما زال الحسن البصـری یعی الحکمه حتّی نطق بها. و کان اذا ذکر عند ابی جعفر محمّد بن علیّ بن الحسین (یعنی الامام الباقر) قال: ذاک الّذی یشبه کلامه کلام الأنبیاء» باز ابو نعیم، به اسناد از علقمه بن مرثد مضمون زیر را آورده است:

«چون عمر بن هبیره بر عراق ولاـیت یـافت حسن و شـعبی را بخواست و یک ماه ایشان را در خانه نگه داشت. از آن پس یک روز بر ایشان در آمد و سلام کرد و ایشان را بزرگ و گرامی داشت و چون نشست گفت:

همانا امیر المؤمنین یزید بن عبد الملک نامه ها برایم می فرسـتد و بکارهایی مرا امر می کند که می دانم مایۀ هلاک من است: اگر آنها را اطاعت کنم خدا را معصیت کرده ام و اگر از اطاعت آنها خودداری و سرپیچی کنم از خدا اطاعت کرده ام. آیا در اطاعت آنها و متابعت من از فرمان راهی بنظر شما می رسد که مایۀ نجات و فرج و موجب رفع نگرانی من باشد؟

«حسن به شعبی گفت: یا ابا عمرو، امیر را پاسخ گو.

شعبی سخنانی به

دلخواه و خوش آینـد ابن هبیره بر زبان راند. پس ابن هبیره رو به حسن کرد و گفت: یا ابا سـعید تو چه می گویی و عقیده ات چیست؟ حسن پاسخ داد: همانا شعبی آن چه را شنیدی گفت.

دوباره امیر از حسن پرسید تو چه می گویی؟ این بار حسن گفت:

«ای عمر بن هبیره زود است که ملکی از ملائکهٔ خدا، درشت خو و سـخت گیر که جز فرمان خدا را بکار نبندد بر تو فرود آید و ترا از این فراخنای کاخ به تنگنای گور بیرون ببرد.

«ای عمر بن هبیره اگر خـدا را در نظر بگیری و از او بپرهیزی او ترا از یزیـد بن عبـد الملك نگه می دارد لیکن یزید نمی تواند ترا از کیفر خدا نگهداری کند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۱۸

«ایمن مباش و بـدان که خـدا زشـتترین کـارت را در راه فرمانبرداری از یزیـد می بینـد و بر آن با نظر خشم می نگرد پس باب آمرزش را به روی تو می بندد.

«ای عمر بن هبیره من مردانی از صدر این امّت را ادراک کردم که به خدا سوگند بر دنیایی که به ایشان رو آورده سـخت تر و بیشتر پشت کرده بودند از رو آوردن شما به آن، که بر شما پشت کرده است.

«ای عمر بن هبیره من به تو آن را می گویم که خـدا خواسـته و از آنت می ترسـانم که خـدایت ترسانـده آنجـا که گفته است: «ذلک لمن خاف مقامی و خاف وعید..»

تا آخر آن چه به عمر بن هبیره گفته و پند و اندرزش عمر را گریانده است.

از روایات حسن است که ابو نعیم، به اسناد از او از عمران بن حصین آورده است: قال رسول

اللّه (ص):

«انّ اللّه استخلص هذا الدّين لنفسه و لا يصلح لدينكم الّا السّخاء و حسن الخلق الا فزيّنوا دينكم بهما» ابو نعيم ترجمهٔ حسن بصرى را بدين مضمون پايان داده است:

«اين طبقه (طبقهٔ حسن بصرى) تالى طبقه ايست از اهل مدينه كه تفقّه در دين بر ايشان غالب بوده و بدان شناخته شده بوده اند و مردم از فتاوى آنان استفاده مى كرده و بآراء و عقائدشان عامل مى بوده اند و آنان را بهره و حظّى وافر از تعبّد و تنسّك مى بوده كه پنهان مى داشته و آن را اظهار نمى كرده اند كه از آن طبقه بشمار است سعيد بن مسيّب و عروه بن زبير و قاسم بن محمّد بن ابى بكر و ابو بكر بن عبد الرّحمن بن حارث و خارجه بن زيد بن ثابت، كه به نام «فقهاء سبعه» خوانده شده، و شهرت يافته اند» ممقانى كلماتى در مدح و قدح حسن بصرى آورده از جمله در مدح او: مردى حسن را گفته است. شيعه، ترا دشمن على مى پندارد. حسن به روى خاك افتاده و گريه كرده و آن گاه سر برداشته و چنين گفته است:

«لقد فارقكم بالأمس رجل كان سهما من مرامى اللّه، عزّ و جلّ، على عدوّه، ربّانىّ هذه الامّه و شرفها و فضلها، و ذو قرابه من النّبى (ص)

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۶۱۹

قريبه لم يكن بالنّئومه عن امر اللّه و لا بالغافل عن حقّ اللّه «۱» و لا بالسّروقه من مال اللّه، اعطى القرآن عزائمه فى ماله و عليه فاشرف منها على رياض مؤنقه و اعلام مبيّنه، ذلك علىّ بن ابى طالب، يا لكع «۲»» باز ممقانى نقل كرده كه حسن بصرى چون در زمان بنى اميّه

بوده و می خواسته حدیثی از علی (ع) نقل کند تقیّه را می گفته است: «قال: ابو زینب» وی از زهّاد ثمانیه بوده و همهٔ سخنانش در مواعظ است و در ذمّ دنیا. حسن بارع الفصاحه بلیغ المواعظ، کثیر العلم بوده و بیشتر مواعظ او از کلمات علی مأخوذ است و از سلیم بن قیس هلالی استظهار شده که حسن جلیل القدر و عظیم الشّأن بوده و به دستور علی (ع) از زیاد و پسرش عبید اللّه و از حجّاج تقیّه می کرده است.

و در قدح و ذمّ حسن، از ابن ابی الحدید چنین آورده که حسن را از کسانی که علی را دشمن می داشته اند بشمار آورده. و بنقل از حمّاد بن سلمه، حسن گفته است: «لو کان علیّ یأکل الحشف، فی المدینه لکان خیرا له ممّا دخل فیه «۳» و حتّی مهموم و محزون بودن دائمی حسن را هم نقل کرده که به سبب نفرین علیّ (ع) بوده است.

ممقانی پس از این قسمت خودش به استناد روایتی صحیح از ابان بن ابی عیاش توبه کردن حسن را در آخر امر استظهار کرده و خلاصهٔ آن خبر را بدین مضمون نقل کرده است:

---

(۱) بنقل ابن ابی الحدید از «الاستیعاب» «و لا بالملومه فی دین اللّه» به جای این جمله آورده شده است.

(۲) «رجل لکع: مرد لئیم و خوار، بندهٔ نفس» (صراح اللغه)

(۳) این کلام صریح در بد گویی نیست بلکه ممکن است از باب دل سوزی و غمخواری باشد یعنی اگر علی (ع) برای دنیا کار می کرد و برای خودش چیزی می خواست، نه برای خدا و امت، گوشه گیری می کرد و داخل در این کار نمی شد بی گمان آسوده تر

و راحت تر و بهتر بود لیکن چون برای خدا بوده در این کار داخل شده و ناراحتی خود را به چیزی نگرفته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۲۰

«سلیم بن قیس هلالی از بیم حجّاج فراری و متواری می بوده و هنگام مرگ کتاب خویش را به ابان سپرده تا از میان نرود و نابود نگردد. و آن کتاب اخباری را متضمن است که جمیع امّت محمّد، جز علی و اهل بیت و شیعیان ایشان هالکند.

«ابان گفته است چون به بصره در آمدم نخستین کس را که دیدم حسن بصری بود. و حسن در آن وقت از ترس حجّاج، متواری می زیست. و او از شیعیان علی و از مفرطان در تشیّع بود بدین سبب از این که در جنگ جمل به یاری علی برنخاسته سخت پشیمان و اندوهناک می بود، پس با حسن به خلوت نشستم و کتاب سلیم را بوی نشان دادم گریست آن گاه گفت: «ما فی حدیثه شی ء الّا حقّ قد سمعته من الثّقات من شیعه علیّ و غیرهم..»

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (جلد اول صفحه ۳۶۹) بروایت از ابان بن عیاش که گفته است: حسن را پرسیدم که در بارهٔ علیّ چه می گویی؟ پس چنین پاسخ داد:

«ما اقول فیه: کانت له السّابقه و الفضل و العلم و الحکمه و الفقه و الصّحبه و النّجده و البلاء و الزّهد و القضاء و القرابه.

«انّ علیّا کان فی امره علیّا، رحم اللّه علیّا و صلّی علیه.

«فقلت: یا ابا سعید أ تقول: «صلّی علیه» لغیر النبیّ؟

«فقال: ترحّم علی المسلمین اذا ذکروا، و صلّ علی النّبیّ و آله، و علیّ خیر آله.

«فقلت: أ هو خیر من حمزه و

جعفر؟

«قال: نعم، قلت: و خير من فاطمه و ابنيها؟

«قال: نعم، و من يشکّ انّه خير منهم و قد قال رسول اللّه (ص):

«و أبوهما خير منهما» و لم يجر عليه اسم شرک و لا شرب خمر؟. و قد قال رسول اللّه (ص) لفاطمه، عليها السلام،: «زوّجتک خير أمّتی»؟ فلو كان فی أمّته خير منه لاستثناه.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۲۱

«و لقد آخی رسول اللّه من بين اصحابه فآخی بين علیّ و نفسه فرسول اللّه خير النّاس نفسا و خيرهم اخا.

«فقلت: يا ابا سعيد فما هذا الّذی يقال عنک انّک قلته فی علیّ؟

«فقال: يا ابن اخی احقن دمی من هؤلاء الجبابره لو لا ذلک لسالت بی اعشب» ابن ابی الحديد بعد از اين قسمت که از بصری نقل کرده از شيخش، ابو جعفر اسکافی، و هم از کتاب «غارات» تأليف ابراهيم بن هلال ثقفی چنين نقل کرده است:

«و قد كان بالكوفه من فقهائها من يعادی عليّا و يبغضه مع غلبه التشيّع علی الكوفه» آن گاه عده ای، امثال مرّة همدانی و اسود بن يزيد و مسروق اجدع و شريح و شعبی را از آنان بشمار آورده و اشخاصی را هم از غير کوفه به عداوت علی نام برده که ممقانی در ذمّ حسن بصری، از آن جمله حسن را ياد کرده و بنظر نويسنده اين اوراق منقولات از حسن و منقولات در بارهٔ او بيشتر بر استقامت او دلالت دارد تا بر انحراف وی و شايد همان موضوع تقيّه، که هم او خود تصريح به آن کرده و هم غير وی، درست باشد.

حسن بصری تأليفاتی هم داشته است از جمله ممقانی از ملحقات «صراح» نقل کرده که «حسن را

کتابی کبیر در تفسیر بوده و در ماه رجب از سال یک صد و ده (۱۱۰) به سنّ هشتاد و نه سال (۸۹) وفات یافته است». و همو از محکیّ کتاب «ملل و نحل» شهرستانی آورده است که شهرستانی گفته است:

«رأیت رساله تنسب إلی الحسن البصری کتبها إلی عبد الملک بن مروان و قد سأله، عن القول بالقدر و الجبر فأجاب بما یوافق مذهب القدریّه و استدلّ فیها بآیات من الکتاب و دلائل من العقل. و لعلّها لواصل بن عطاء فما کان الحسن ممّن یخالف فی انّ القدر خیره و شرّه من اللّه، فانّ هذه الکلمات کالمجمع علیها عندهم» ممقانی پس از نقل کلام بالا از شهرستانی این مضمون را گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۲۲

«لیکن ابن ابی العوجاء، شاگرد حسن بصری، که رای و اعتقاد استاد خود را در این مسأله، خوب می شناخته و می دانسته هنگامی که از او پرسیده اند: چرا مذهب استاد خود را رها کردی و مذهبی را که حقیقت و اصلی ندارد اختیار کردی؟ پاسخ داده است:

«استاد را عقیده و رأیی ثابت و پا برجا نمی بود: گاهی از نظر «قدر» دفاع و آن را تایید می کرد، و گاهی «جبر» را درست می دانست و به آن می گفت!» باز ممقانی از سیّد نقل کرده که این مضمون را آورده است:

«یکی از متقدمان که به عقیده و مذهب «عدل» تظاهر داشته (عدلیّه مذهب بوده) حسن بن ابی الحسن بصری است که از اهل دیه میشان (دشت میشان) بوده و عمرش به نود و نه سال (۹۹) بالغ شده است.

علی بن ابی الجعد گفته است: حسن را شنیدم که می گفت: «من زعم انّ المعاصی

من اللّه جاء يوم القيامه وجهه مسودّا»

– ۶– مسلم بن يسار

ابو عبد اللّه مسلم بن يسار.

ابو اسحاق در بارهٔ مقام علمی مسلم بن يسار از قتاده نقل كرده كه گفته است:

«كان مسلم بن يسار يعدّ خامس خمسه من فقهاء اهل البصره» و هم ابو اسحاق از ابن عون نقل كرده كه اين مضمون را گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۲۳

«من اين مسجد را ادراك كردم و در آنجا حلقه ای كه فقه در آن ذكر و بحث شود جز حلقهٔ درس مسلم بن يسار وجود نداشت» ابن حجر عسقلانی در «لسان الميزان» (جلد ششم- باب متفرقات- صفحه ۷۱۷-) چنين آورده است:

«مسلم بن يسار البصری، الفقيه، الاموی، مولاهم سكره «۱» و يقال له مسلم المصبح «۲» بصریّ قيل مكّی. عن عباده بن الصّامت، رضی اللّه عنه. و عنه ابن سيرين و ابو قلابه و جماعه» ابو نعيم در بارهٔ كيفيت نماز او از لحاظ توجّه و حضور قلب و عدم التفات او به چيزی در آن حال شرحی آورده (جلد سيم حليه صفحه ۲۹۰) و از همين روی او را به عبارت: «و منهم المشاهد المبصار، المجاهد المحضار ابو عبد اللّه مسلم بن يسار» عنوان كرده و به اسناد از پسر عائذ اللّه آورده كه او به پدر خويش گفته است:

«يا ابت اما يعجبك طول صمت ابی عبد اللّه- يعنی مسلم بن يسار؟- فقال: ای بنیّ تكلّم بالحقّ خير من سكوت عنه» مسلم چون اين را شنيده گفته است:

«سكوت عن الباطل خير من تكلّم به» به گفتهٔ ابو نعيم: «لقی (مسلم) من الصّحابه عدّه، و روی عنهم مرسلا و متصلا و حدّث عنه من التّابعين: ابو قلابه و محمّد

بن سیرین و قتاده» از جمله مسانید او است از حمران که گفته است:

«سمعت عثمان و دعا بماء فغسل کفّیه و مضمض و استنشق و غسل وجهه ثلاثا و ذراعیه ثلاثا و مسح برأسه و ظهر قدمیه ثم ضحک.

---

(۱) در نسخهٔ «حلیه» نیز «مولاهم سکره» چاپ شده لیکن گمان می کنم تحریف از «مولی ام سلمه» باشد و در لسان المیزان (جلد ششم- باب سیم- صفحه ۳۲-) بعد از عنوان «مسلم بن یسار الدوسی» چنین آمده است «عن مولاه ام سلمه رضی اللّه عنها» و چون در کتب رجال مسلم بن یسار عنوان نیامده پس آن چه در «لسان المیزان» آمده همان است که ابو نعیم در «حلیه» و ابو اسحاق در «طبقات» آورده اند.

(۲) گفته شده است که مصابیح مساجد را روشن می کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۲۴

«فقال: الا تسألونی ما اضحکنی؟ فقلنا: ما اضحکک یا امیر المؤمنین؟ قال:

«اضحکنی انّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم دعا بماء فی هذا المکان فتوضّأ نحوا ممّا توضّأت ثم ضحک. فقال رسول اللّه (ص): الا تسألونی ما اضحکنی؟

فقلنا ما اضحکک یا رسول اللّه؟ قال: اضحکنی انّ العبد اذا غسل وجهه حطّ اللّه تعالی عنه کل خطیئه اصابها بوجهه، فاذا غسل ذراعیه، کذلک و اذا «۱» برأسه کذلک و اذا «۲» ظهر قدمیه، کذلک.»

تاریخ ولادت و وفات مسلم بن یسار در جایی دیده نشد.

- ۷- حمید بن عبد الرحمن

در بارهٔ حمید بن عبد الرحمن حمیری چه از لحاظ تاریخ حیات و چه از لحاظ مقام علمی، چیزی در جایی نیافتم جز این که ابو اسحاق او را در شمار طبقهٔ اوّل از فقیهان بصره آورده است و از محمد بن سیرین این

عبارت را که سقطی هم در آن است نقل کرده است «کان حمید بن عبد الرحمن افقه اهل.. «۳» قبل ان یموت بعشر سنین» ابن حجر عسقلانی و بعضی دیگر دو حمید بن عبد الرحمن را ذکر کرده اند و هر دو را مجهول دانسته اند و به احتمال قوی هیچ کدام از آن دو این حمید بن عبد الرحمن نخواهند بود.

---

(۱) ظاهرا کلمهٔ «مسح»، در هر دو جا، ساقط شده باشد.

(۲) ظاهرا کلمهٔ «مسح»، در هر دو جا، ساقط شده باشد.

(۳) ظاهرا کلمه «بصره» از اینجا سقط شده است

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۲۵

طبقهٔ دوّم از فقیهان تابعی بصره

اشاره

چنانکه ابو اسحاق تعبیر کرده است پس از طبقهٔ یاد شده فقه و فتوی به طبقه ای دیگر انتقال یافته است.

ابو اسحاق از این طبقه که طبقهٔ دوم از فقیهان تابعی بصره بشمار است نزدیک بده کس از فقهاء را نام برده (در این اوراق هم بعد از این، نام ایشان چنانکه ابو اسحاق گفته یاد خواهد شد) دو تن از میان آن نام برده شدگان که مشهورترند در این اوراق مورد توجه قرار می گیرند و به تفصیلی زیادتر در بارهٔ ایشان گفتگو بعمل می آید.

آن دو تن عبارتند از:

۱- قتاده متوفی ۱۱۷ ۲- ایّوب سختیانی «۱۳۱

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۲۶

- ۱- قتاده

ابو الخطّاب قتاده بن دعامهٔ سدوسی.

قتاده به گفتهٔ ابو اسحاق کور مادرزاد بوده و در سال شصت (۶۰) تولّد یافته و به سال یک صد و هفده (۱۱۷) در گذشته است. همو از معمّر نقل کرده که گفته است:

«لم أر من هؤلاء افقه من الزّهری و حمّاد و قتاده» باز از معمّر نقل کرده که از زهری پرسیده: قتاده اعلم است یا مکحول؟

زهری پاسخ داده است: قتاده. بعد گفته است: علم مکحول زیاد نیست بلکه بسیار اندک است» ابو نعیم، قتاده را چنین عنوان کرده است:

«و منهم الحافظ الرّغاب، الواعظ الرّهّ□اب، قتاده بن دعامه ابو الخطّاب کان عالما حافظا و عاملا واعظا» آن گاه در بارهٔ نیروی حفظ او به اسناد از مزنی، بکر بن عبد اللّه، این مضمون را آورده است:

«هر کس بخواهد به حافظترین مردم زمان خود بنگرد قتاده را ببیند چه ما کسی را احفظ از او ادراک نکردیم» و به اسناد از ابی عوانه از قتاده آورده که این مضمون را گفته

است:

«چهار روز سعید بن مسیّب را ملازم بودم که بمن حدیث می گفت. روزی بمن گفت: تو نمی نویسی پس آیا از آن چه ترا حدیث می کنم چیزی ترا بدست می آید؟

گفتم: اگر بخواهی من ترا به آن چه حدیثم کرده ای حدیث کنم آن گاه آن چه گفته بود بوی باز گرداندم سخت بمن نگریستن گرفت و گفت: تو شایسته هستی که ترا حدیث کنم پس بپرس. من به او رو آوردم و بپرسش پرداختم» باز به اسناد از معمر آورده که قتاده گفته است: «ما سمعت اذنای شیئا قطّ

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۲۷

الّا وعاه قلبی» و هم به اسناد از معمر از قتاده که قتاده هفت روز نزد سعید بن مسیب اقامت کرده روز هشتم را سعید بوی گفته است «ارتحل یا عمّی فقد اترفتنی «۱»» مردی نزد ابن سیرین رفته و گفته است: در خواب کبوتری را دیدم که مرواریدی را فرو برد و پس از آن آن را چنانکه بود برگرداند و به زمین افکند. ابن سیرین گفت:

آن، قتاده است که من از وی کسی را احفظ ندیده ام.

روزی قتاده به سعید بن مسیّب گفته است: قرآن را بگیر و بمن گوش کن آن گاه سورهٔ بقره را بی این که الف یا واو یا حرفی دیگر از آن اسقاط کند.. برخواند آن گاه گفت: همانا من صحیفهٔ جابر را از سورهٔ بقره بهتر حفظ دارم با این که جز یک بار آن را ندیده ام.

قتاده با «رأی» موافق نبوده و آن را بدعت می دانسته و شاید از این رو عمرو بن عبید را بد می گفته. عاصم احول گفته است: با قتاده نشسته بودم سخن از عمرو بن عبید

به میان آمد قتاده او را سخت بد گفت: من بوی گفتم: آیا چنین نمی بینم که علماء بعضی در بارهٔ بعضی دیگر زشت و بد می گویند؟ گفت: ای احیول (مردک احول) آیا نمی دانی که چون کسی بدعتی را بگذارد شایسته چنین است که به بدی یاد شود تا از آن حذر به همرسد.

و هم ابو نعیم به اسناد از ابو عوانه از قتاده روایت کرده که گفته است: «ما افتیت برأیی منذ ثلاثین سنه».

قتاده در هر هفت شب یک بار قرآن را ختم می کرده و چون ماه مبارک رمضان می رسیده در هر سه شب یک ختم می داشته و در دهۀ آخر آن ماه هر شب یک بار ختم قرآن می کرده است.

---

(۱) ابو اسحاق چنانکه در بالا از گفتۀ او آورده شد در ترجمۀ قتاده گفته است: «و کان اعمی، اکمه» و این عبارت را هم چنین آورده است «ارتحل یا اعمی فقد اترفتنی» و همین درست است و ظاهرا کلمۀ «عمی» منقول از ابو نعیم، غلط.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۲۸

مردی پسر قتاده را تپانچه زده است قتاده شکایت را به بلال بن ابی برده برده وی به شکایت او التفاتی نکرده قتاده نزد قسری والی عراق رفته و از بلال شکایت کرده قسری به بلال نوشته است. تو ابو خطّاب را انصاف نداده و در باره اش به عدالت رفتار نکرده ای. بلال او را خواسته و هم همۀ وجوه و بزرگان اهل بصره را تا از وی شفاعت کنند قتاده نپذیرفته است پس بلال وی را گفته است: او را چنانکه او زده است بزن. قتاده پسر خویش را گفته است: آستین بر زن و

دست خود را بالا ببر و سخت بر او بنواز پسر آستین بالا زده و دست را بلند کرده و چون خواسته است بزند قتاده دست او را گرفته و گفته است او را در راه خدا بخشیدیم چه گفته شده است: «لا عفو الّا بعد قدره» و از احادیث او است.

به اسناد ابو نعیم، از قتاده از انس که گفته است از پیغمبر شنیدم که گفت:

«انّ من اشراط السّاعه ان یرفع العلم، و ینزل الجهل و یشرب الخمر، و یکثر النساء و یقلّ الرجال..»

باز به اسناد از قتاده از انس از پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورده است:

«ثلاث مهلکات: شحّ مطاع، و هوی متّبع و اعجاب المرء بنفسه و ثلاث منجیات: خشیه اللّه فی السّرّ و العلانیّه و القصد (ای الاقتصاد) فی الفقر و الغنی، و العدل فی الغضب و الرّضا» و هم به اسناد از قتاده از انس بن مالک از پیغمبر (ص) این مضمون را آورده است:

«هفت چیز است که پاداش و مزد آن پس از مرگ بنده بر او جاری است:

کسی که علمی را به دیگری بیاموزد یا نهری جاری سازد یا چاهی گود کند یا درخت خرمایی بکارد یا مسجدی بنا نهد یا مصحفی به میراث گذارد یا فرزندی به جای گذارد که پس از مرگ وی برایش آمرزش بخواهد» به گفتهٔ ابو نعیم «قتاده» از گروهی از صحابه (رض) اسناد دارد. از ایشان است انس بن مالک و ابو طفیل و عبد اللّه بن سرجس و حنظلهٔ کاتب.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۲۹

«و عدّه ای از تابعان از قتاده روایت کرده اند: از ایشان است سلیمان تیمی و

حمید طویل و ایّوب سختیانی و مطر ورّاق و محمد بن جحاده و منصور بن زاذان.

«و از او روایت کرده اند از ائمه و اعلام: شعبه و هشام و اوزاعی و مسعر و عمرو بن حارث و معمر و لیث بن سالم.

در «لباب فی تهذیب الانساب» ذیل لغت «السّدوسی» (بفتح سین و ضمّ دال مهملتین «۱») چنین آورده است:

«این نسبت به سدوس بن شیبان بن.. است که خلق بسیاری از علماء به او نسبت داده شده اند: از آن جمله بشر بن سعید سدوسی معروف به ابن خصاصیه..

و از آن جمله است قتاده بن دعامهٔ سدوسی تابعی که روایت می کند از انس و از ابن مسیّب و از حسن بصری و غیر اینان و روایت می کند از او سعید بن ابی عروبه و غیر او و کان ثقه مدلّسا. و توفّی سنه سبع عشره و مائه و هو ابن ستّ و خمسین سنه».

– ۲– سختیانی

«ابو بکر ایّوب بن تمیمه سختیانی، مولی رضی اللّه عنه» سختیانی به گفتهٔ ابو اسحاق در سال یک صد و سی و یک (۱۳۱) به سنّ شصت و پنج سالگی (۶۵) در گذشته است.

در «طبقات الفقهاء» چاپی موجود نام پدر ایوب، «تمیمه» و همین قدر «مولی»

---

(۱) سدوسی بضم سین و دال مهملتین هم نسبت است به سدوس و به گفتهٔ ابن حبیب بنقل صاحب «اللباب» «کل سدوس فی المغرب مفتوح، الا سدوس بن اصمع بن..

الطائی».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۳۰

بعد از سختیانی آورده شده لیکن «مولی» چه کسی بوده یاد نگردیده است و در همان کتاب از حسن نقل شده است: که «ایّوب سیّد شباب اهل البصره» و از هشام بن عروه نقل گردیده

«ما رأيت فی البصره مثل ذلك السّختيانی» و از شعبه آورده شده «ايّوب سيّد الفقهاء» و در آن كتاب است كه «و اخذ عنه مالك و سفيان الثّوری و غيرهما» شيخ طوسی در رجال خود آنجا كه اصحاب امام باقر (ع) را ياد كرده اين مضمون را آورده است:

«ايّوب بن ابی تميمه، كيسان، سجستانی عنبری «۱» بصری كنيه اش ابو بكر و مولی عمّار بن ياسر و عمار هم خود، مولی بوده پس ايوب مولای مولی است.

ايّوب را عادت چنان بوده كه سالی يک بار سر خود را می تراشيده پس چون بلند می شده آن را شانه می زده و جدا می كرده. انس بن مالك را ديده و به سال يک صد و سی و يک (۱۳۱) به مرض طاعون در بصره مرده است» و آنجا كه اصحاب امام صادق (ع) را نام برده چنين گفته است: «ايوب بن ابی تميمه كيسان، السّجستانی الغزی البصری تابعی» ابن اثير در «اللّباب فی تهذيب الانساب» چنين آورده است:

«السختيانی، بفتح السين المهمله و سكون الخاء المعجمه و كسر التاء المثناه من فوقها و فتح الياء آخر الحروف و بعد الالف نون، هذه النسبه إلی عمل السّختيان

---

(۱) سيد محمد صادق آل بحر العلوم كه رجال را تصحيح و تحقيق كرده است در اين مورد چنين تعليق زده است: فی نسخه: «الغزی» و فی اخری «الغنوی».. ذكره ابن حجر فی «تقريب التهذيب» قائلا: «ايوب بن ابی تميمه كيسان السختيانی، بفتح المهمله بعدها معجمه ثم مثناه ثم تحتانيه و بعد الالف نون، ابو بكر البصری ثقه ثبت حجه من كبار الفقهاء العباد من الخامسه، مات سنه ۱۳۱ و له خمس و ستون» اين منقول

از تقریب را ممقانی نیز بعین همین عبارت در «تنقیح المقال» آورده است جز این که ضبط «السختیانی» را اسقاط کرده و به جای کلمهٔ «السختیانی» «یاد نموده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۳۱

و بیعه، و هو الجلود الضأنیّه لیست بأدم، و المشهور بهذه النسبه ابو بکر ایوب بن ابی تمیمه السّختیانی، و اسم ابی تمیمه، کیسان، بصریّ روی عن ابن سیرین و ابی قلابه و غیرهما. ولد سنه ثمان و ستّین و مات سنه احدی و ثلاثین و مائه» ممقانی به پیروی از نسخهٔ رجال شیخ، او را بعنوان سجستانی آورده با این که خود او نوشته است «و فی غیر واحد من النسخ، السّختیانی» و شرحی در بارهٔ ضبط کلمهٔ سجستان و جغرافیای سجستان و اوضاع و احوال آن ذکر کرده و عجیب است که عبارت ابن اثیر را در معنی سختیان، که در بالا- یاد شد، بدین گونه نقل کرده است».. و هو الجلد العنّابیّه، لیست بأدم» و اگر نسخهٔ او هم به جای «الجلود» «الجلد» بوده باید توجّه می شد که وصف آن به «العنّابیه» که مؤنث است درست نیست و هم تأنیث فعل «لیست» بی مورد است بهر حال بنظر چنان می آید که از همین کلمه سختیان می توان حدس زد که «عنبری» و «غنوی» که در بعضی نسخه ها برای نسبت ایّوب آورده شده سهو و اشتباه و تحریفی است از ناسخ و صحیح آن باید کلمهٔ «عنزی» باشد چه «عنز» که بمعنی ماده بز هست با «ضأن» که بمعنی میش است و سختیان هم عمل و بیع پوستهای آنها است کمال مناسبت را دارد.

صاحب قاموس الرجال پس از این که از

«معـارف» ابن قتيبه نقـل كرده كه ايوب مولى عمّار ياسـر، چنانكه شـيخ طوسـى گفته، نبوده بلكه مولاى عمّار بن شـداد بوده و عمّار ياسر هم اصلا عرب است نه مولى، نهايت امر حليف براى بنى مخزوم بوده است و پس از اين كه «سختيانى» را در نسبت، صحيح و «سجستانى» را غلط دانسته و به گفتهٔ ابن قتيبه در «معارف» استناد كرده گفته است: «.. بطور قطع «عنزى» صحيح است نه «عنبرى» و نه «غنوى» چه ابن قتيبه در «معارف» گفته است «كان عمّار بن شدّاد مولى عنزه «۱»».

---

(۱) بنـا بر اين وجه مناسـبتى كه براى نسـبت «عنز» ى من يـاد كردم و در بالاـ آوردم موردى نـدارد و به آن احتمال و تصـحيح نسبت نيازى نيست.

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۶۳۲

ابو نعيم در حليه (جلد سيم صفحهٔ ۳) سختيانى را بدين عبارت عنوان كرده است:

«و منهم فتى الفتيـان، سـيّد العبّـاد و الزّهبان، المنوّر باليقين و الايمان، السّـختيانى ايوب بن كيسان، كان فقيها محجاجا، و ناسـكا حجّاجا..»

آن گاه گفته هاى حسن بصـرى را در بارهٔ ايّوب به عبارات مختلف: «هذا سـيد الفتيان» و «سيّد شباب اهل البصره ايوب» آورده و از حميـدى نقل كرده كه سـفيان بن عيينه هشـتاد و شـش (۸۶) تـن از تابعـان را ديـدار كرده و مى گفته است «مـا رأيت مثل ايوب» و هم از شعبه كه گفته است: «حدّثنى ايّوب سيّد الفقهاء» و از اشعث كه گفته است «كان ايّوب جهبذ العلماء».

پس از آن شمّه اى از حالات و كلمات و روايات ايّوب را ياد كرده است.

از آن جمله است:

ايّوب با يزيد بن وليد دوست بوده چون نوبه خلافت به يزيد رسيده ايوب مى گفته

است: «اللّهمّ أنسه ذکری» ایوب کوشش فراوان می داشته که زهد خویش را از مردم پنهان دارد و تظاهر به خوبی و زهد نکند. شبها را زنده می داشته، و بپا می بوده لیکن به هنگام صبح صدای خود را بلند می کرده مثل این که هم اکنون از خواب بیدار شده است.

ایوب از عمل بنظر و «رأی» احتراز می نموده. حمّاد بن زید گفته است:

ایوب را از چیزی پرسیدند گفت: «در این باره مرا اطلاعی نیست و چیزی بمن نرسیده بوی گفته شد: رای خودت را بگو. گفت: «رای من بدان نمی رسد».

باز حمّاد گفته است: ایوب را شنیدم در پاسخ کسی که بوی گفت: ترا چه افتاده که در این، یعنی «رأی»، نظر نمی کنی؟ گفت: قیل للحمار: الا تجترّ؟ فقال:

اکره مضغ الباطل» سلام بن ابی مطیع گفته است: مردی از اهل اهواء (صاحبان رای) به ایّوب گفت: یک کلمه با تو سخن می گویم. گفت: نه، و نه هم نصف کلمه.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۳۳

هشام بن حسّان از ایوب سختیانی (به اسناد ابو نعیم) آورده که گفته است:

«ما ازداد صاحب بدعه اجتهادا الّا ازداد من اللّه بعدا» سلام بن ابی مطیع (به اسناد ابو نعیم از او) گفته است:

با ایّوب سختیانی نشسته بودیم که ابو حنیفه رو بما آورد ایوب گفت:

«قوموا بنا لا یعدّینا بجربه»! و از کلمات او آورده است. به شاگردان می گفته است:

«انّک لا تبصر خطأ معلّمک حتّی تجالس غیره، جالس الناس» به آنان می گفته است:

«الزم السّوق فانّ الغنی، من العافیه» و می گفته است:

«الزم سوقک فانک لا تزال کریما علی اخوانک ما لم تحتج إلیهم» و از او نقل شده که گفته است:

«اذا لم یکن ما ترید

فأرد ما یکون» به گفتۀ ابو نعیم، ایوب سختیانی از انس بن مالك و عمرو بن سلمۀ جرمی (رض) و از قدماء تابعان از ابو عثمان نهدی و ابو رجاء عطاردی و ابو عالیه و حسن بصری و ابن سیرین و ابو قلابه اسناد دارد.

و از احادیث او است، به اسناد ابو نعیم، از ایوب از ابو زبیر از جابر که پیغمبر (ص) گفت: «اذا کفّن احدکم اخاه فلیحسن کفنه» و هم به اسناد از ایوب است از محمد بن منکدر از جابر که پیغمبر (ص) گفته است:

«من کانت له، ثلاث بنات، او مثلهنّ من الأخوات، فکفّلهنّ و عالهنّ و سترهنّ وجبت له الجنّه» جابر گفته است پس با پیغمبر گفتیم: «یا رسول اللّه و اثنتان؟» پیغمبر (ص) گفت: «و اثنتان..» از هشام بن حسّان آورده که گفته است: «حجّ ایّوب السختیانی اربعین حجه»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۳۴

خاتمه

بحسب طبقه بندی ابو اسحاق در کتاب «طبقات الفقهاء» در این طبقه (طبقه دوم) کسانی دیگر هم بوده که تصدّی مقام فقاهت و افتاء را می داشته اند هم چون ابو عبد اللّه یونس بن عبید مولی عبد القیس، متوفّی به سال یک صد و سی و نه (۱۳۹) یا چهل (۱۴۰) و ابو عون عبد اللّه بن عون بن ارطبان مولی مزینه، متوفّی به سال یک صد و پنجاه و یک (۱۵۱)، و ابو هانی، اشعث بن عبد الملك حمرانی، از شاگردان حسن، متوفّی به سال یک صد و چهل و شش (۱۴۶)، و اسماعیل بن مسلم مکّی از شاگردان حسن که از اهل بصره بوده و به مکه منزل کرده و ابو بکر هشام بن ابی

عبد اللّه ربعی دستوایی «۱» متوفّی به سال یک صد و پنجاه و یک یا دو یا سه یا چهار (۴- ۳- ۲- ۱۵۱) از شاگردان حسن، و داود بن ابی هند، که از حسن و ابن سیرین و سعید بن مسیّب و شعبی فرا گرفته، و حمید بن تیرویه طویل.

---

(۱) ابن اثیر- در کتاب «اللباب» کلمهٔ «دستوایی» را بفتح دال و سکون سین (هر دو مهمله) و ضم تاء (با دو نقطه در بالا) و فتح و او ضبط کرده و گفته است: این نسبت، به بلده ایست در اهواز به نام دستور و هم نسبت است به جامه هایی که از آنجا صادر می گردد.

و از قبیل نسبت نخستین است نسبت گروهی مانند ابو اسحاق ابراهیم بن.. و از قبیل نسبت دومین است نسبت ابو بکر هشام بن ابی عبد اللّه دستوایی بصری بکری که جامه هایی دستوایی را می فروخته پس بدان نسبت خوانده شده و اشتهار یافته است و او از قتاده و از ابو زبیر مکی روایت کرده و شعبه و یحیی بن قطان، و غیر این دو، از وی روایت می کنند و به سال یک صد و پنجاه و سه یا چهار (۴- ۱۵۳) وفات یافته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۳۵

و بعد از این کسانند: ابو عمرو، عثمان بن سلیمان تیمی از اهل کوفه، که به بصره منتقل گشته و به سال یک صد و چهل و سه (۱۴۳) در گذشته و از حسن آموخته و فرا گرفته بعد از وی سواد بن عبد اللّه قاضی است.

بعد از اینان است عبد اللّه بن حسن بن حسین عنبری متوفّی به سال یک صد و

شصت و هشت (۱۶۸) و از وی به بعد است ابو سعید عبد الرحمن، مهدی بن حسان عنبری که به سال یک صد و نود و هشت (۱۹۸) وفات یافته است.

ابو اسحاق پس از این قسمتها تحت عنوان «ذکر فقهاء بغداد» چند تن از ایشان را (احمد بن محمّد بن حنبل امام و پیشوای مذهب حنبلی متوفّی به سال دویست و چهل و یک (۲۴۱) و ابو ثور ابراهیم بن خالد بن ابو یمان کلبی بغدادی متوفّی به سال (۲۴۶) و ابو عبد اللّه قاسم بن سلام بغدادی متوفی به سال دویست و بیست و چهار (۲۲۴) در مکه و ابو سلیمان داود بن علی بن خلف اصفهانی متوفی به سال دویست و نود (۲۹۰) پیشوای مذهب ظاهری (داودی) و ابو جعفر محمّد بن جریر طبری متوفی به سال سیصد و ده (۳۱۰) صاحب تاریخ و تفسیر و مصنّفات بسیار دیگر که مذهبی خاصّ در فقه داشته و امام مذهب بوده و قاضی ابو الفرج معافی بن زکریای نهروانی معروف به «ابن طواز» مذهب وی را پیروی می کرده) یاد کرده است که چون بحسب طبقه بندی «ادوار فقه» که در این اوراق منظور است برخی از آنان در محلّی دیگر یاد خواهند شد در این موضع از گفتگو در پیرامن ایشان خودداری می شود.

ابو اسحاق پس از عنوان «ذکر فقهاء بغداد» و بر شمردن گروهی از ایشان، تحت عنوان «ذکر فقهاء خراسان» این چند کس را بعنوان فقیه خراسان نام برده: عطاء بن ابو مسلم خراسانی و ابو القاسم ضحّاک بن مزاحم هلالی بلخی و ابو یعقوب اسحاق بن محمد حنظلی مروزی معروف به «ابن راهویه»

و ابو عبد الرحمن عبد اللّه بن مبارک مروزی «۱» و در بارهٔ برخی از اینان بذکر نام اکتفا کرده و برخی دیگر را به اختصار

---

(۱) ابو اسحاق، بعد از این که عبد اللّه مبارک را باین عبارت «ابو عبد الرحمن عبد اللّه بن مبارک مروزی رضی اللّه تعالی عنه» عنوان کرده این مضمون را نوشته است:

«مولی بنی حنظله، به سال یک صد و بیست و هشت (۱۲۸) متولد گشته و در سال یک صد و هشتاد و اندی (؟ ۱۸) در «هیت» وفات یافته است. ابن مبارک از سفیان و مالک، فقه آموخته و مردی زاهد و فقیه بوده و چون سفیان مرگ او را شنیده گفته است: خدایش بیامرزاد که مردی فقیه، عالم، عابد و زاهد بود. دیگری در بارهٔ ابن مبارک گفته است:

پیشوایان چهارند: سفیان ثوری و مالک و حماد بن زید و عبد اللّه بن مبارک».

ابن اثیر در «اللباب» ذیل لغت «حنظلی» پس از ضبط آن این مضمون را گفته است «این نسبت به «حنظله» است که بطنی است از غطفان و از ایشانست عبد اللّه بن مبارک حنظلی مولی ایشان، مروزی، امام مشهور که از اسماعیل بن ابی خالد و حمید طویل و سفیان ثوری، و غیر اینان، روایت کرده و مردم از وی روایت می کنند» صاحب «قاموس الرجال» احتمال داده که دو کس بعنوان عبد اللّه مبارک بوده اند و عصر آن دو، متقارب بوده است.

در این اوراق چون از این پیش، تحت عنوان «شاگردان اوزاعی» راجع به عبد اللّه مبارک بحث شده و به گمان قوی کسی را که ابو اسحاق در این موضع نام برده همان است که

در آنجا آورده شده. تکرار آن ترجمه در این موضع بی مورد است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۳۶

ترجمه آورده و پس از آن این مضمون را گفته است:

«بعد از این طبقات، فقاهت و فتوی در همهٔ شهرهای اسلامی به اصحاب شافعی و اصحاب ابو حنیفه و اصحاب مالك بن انس و اصحاب احمد حنبل و اصحاب داود انتقال یافته و به وسیلهٔ ایشان در آفاق انتشار یافته و به یاری و ترویج از آن مذاهب پیشوایانی بپا خاسته و آراء و اقوال آن بزرگان را تایید و ترویج کرده و نشر داده اند» در اینجا دنبالهٔ کلام ابو اسحاق را نسبت به اصحاب فقهی امامان مذاهب یاد شده قطع می کنیم و شاید در محلّ مناسب با وضع این اوراق، به اختصار، یادی از آنان به میان آید و معرفی بعمل آید.

بسیار به جا می دانم که در همین جا مطلبی را یاد آوری کنم و آن اینست که بسیار

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۳۷

مایهٔ تاسّف بلکه تعجب است که دانشمندانی متدیّن، متتبّع، مطّلع، با خبر، صاحب نظر، از اهل سنّت مانند ابو اسحاق شیرازی ائمهٔ شیعه را از لحاظ فقهی هم کنار گذاشته و چنانکه باید در پیرامن فقاهت آنان و بر شمردن یاران و شاگردان و اصحاب محدّث و دانشمند و فقیه الشأن ایشان بحثی طرح نکرده اند. امام جعفر صادق (ع) چهار هزار کس را حدیث و فقه آموخته «اصول أربعمائه» که بدست اصحاب و یاران فرزندان پیغمبر (ص) و اهل بیت رسالت بخصوص امام جعفر صادق (ع) فراهم آمده چنان نادیده انگاشته شده که نامی هم از آنها برده نشده است.

جعفر بن محمّد که به گفتهٔ

شیعه و اعتراف برخی از دانشـمندان اهل تسنّن مورد احترام علمی ابو حنیفه بوده و حتی ابو حنیفه از وی استفاده کرده و مالک بن انس دومین امام از چهار امام مذاهب چهارگانه در باره اش بنقل موثّقان و معتمدان از اهل تسنّن گفته است: «اعلمی از وی ندیده» و مذهب فقهی او از میان نرفته و بزرگانی، مانند شیخ صدوق و کلینی و شیخ مفید و علم الهدی سیّد مرتضـی و شیخ طوسـی، پیروانی داشته و هر قرن و عصری کتبی در فقه و حدیث، و دیگر علوم اسلامی، بسیار گرانبها، تحقیقی و دقیق از خود برای نصـرت دین و اسـلام بـاقی گذاشـته و می گذارنـد همه غیر قابل توجه و ذکر لیکن مـذهب طبری بائـد و مـذهب ظاهری معـدوم، قابـل ذکر و توجّه و ضـبط در تاریـخ! خـدا همـهٔ ما را از نادانی و بی انصافی و تعصّب حفظ و به راه راست و درسـت هدایت فرماید.

اکنون از این سـخن بگذریم و هر کس را به نیت و عمل خود واگذاریم و به عدل خدا بسـپاریم «۱» و برگردیم به ترجمهٔ چند کس از «فقهاء خراسان» که ابو اسحاق نام

---

(۱) و این اشـارات را پایـان دهیم به آن چه از خود ابو حنیفه در بـارهٔ مقام فقاهت جعفر بن محمـد صادق (ع) نقل شـده است: محدث قمی در کتاب نفثه المصدور صـفحه ۷۲ بروایت از ابن شـهرآشوب از مسند ابو حنیفه از حسن بن زیاد آورده که گفته است:

«سمعت ابا حنیفه و قد سئل: من افقه من رأیت؟

«قال: جعفر بن محمد، لما اقدمه المنصور، بعث إلی فقال: یا ابا حنیفه ان الناس قد فتنوا به

جعفر بن محمد فهيئ له من مسائلك الشداد. فهيأت له اربعين مسأله.

«ثم بعث إلى ابو جعفر، و هو بالحيره، فاتيته فدخلت عليه، و جعفر جالس عن يمينه، فلما بصرت به دخلنى من الهيبه لجعفر ما لم يدخلنى لأبى جعفر. فسلمت عليه فأومأ إلى فجلست.

«ثم التفت اليه فقال: يا ابا عبد اللّه هذا ابو حنيفه. قال: نعم اعرفه. ثم التفت إلى فقال: يا ابا حنيفه الق على ابى عبد اللّه من مسائلك فجعلت القى عليه فيجيبنى فيقول:

أنتم تقولون: كذا و اهل المدينه يقولون: كذا.

«فربما تابعنا و ربما تابعهم و ربما خالفنا جميعا حتى اتيت على اربعين مسأله فما اخل منها بشى ء.

«ثم قال ابو حنيفه: أ ليس ان اعلم الناس اعلمهم باختلاف الناس؟»

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۶۳۸

ايشان را برده و از فقيهان اين عصر و اين عهدشان ياد كرده پس مختصرى چه از گفتهٔ خود ابو اسحاق و چه از كتب ديگران در ترجمهٔ ايشان مى آوريم و اين بحث را به بحث از مذاهب چهارگانه و پيشوايان آنها و اصحاب ايشان اتصال مى دهيم و پس از آن مختصرى هم در بارهٔ مذهب داود ظاهرى و طبرى و شاگردان و اصحاب ايشان سخن مى گوييم و سپس وارد منظور اصلى، ادوار فقه شيعه، كه اين اوراق براى استيفاء بحث از آن آماده شده و طرح آن ادوار، مورد انتظار خوانندگان بزرگوار است مى شويم و من اللّه الاستعانه و عليه التّكلان.

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۶۳۹

۸ چند كس از فقيهان خراسان (قدماء)

اشاره

ابو اسحاق در كتاب «طبقات الفقهاء» كسانى را بعنوان فقيهان خراسان ياد كرده است كه برخى از آنان بى گمان تابعى نيستند و حتى از عصر مورد بحث ما هم متأخّرند ليكن براى اين

که اسلوب بحث، که مربوط به فقیهان شهرهای اسلامی در اوائل بوده، رعایت شده باشد در این مورد سه تن از ایشان را عنوان و ترجمهٔ آنان را به اختصار ایراد می کنیم.

۱- عطاء بن ابو مسلم خراسانی ۱۳۵ ۲- ضحّاک بن مزاحم هلالی ۱۰۲ ۳- اسحاق بن محمد حنظلی مروزی معروف به «ابن راهویه» ۲۳۸.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۴۰

فقیهان خراسان

- ۱- عطاء بن ابو مسلم

در کتاب چاپی «طبقات الفقهاء» ابو اسحاق در ترجمهٔ عطاء چنین آمده است:

«.. ولد سنه خمسین (۵۰) و مات سنه خمس و ثلاثین و مائتین (۲۳۵) و کان جوّاله» که بی گمان کلمهٔ «مائتین» سهوی است از ناسخ و صحیح آن «مائه» بوده است.

ابن اثیر در «اللباب» ذیل کلمهٔ «الخراسانی» پس از ضبط آن (بضم خاء معجمه و فتح راء مهمله و بعد از الف، سینی مهمله و در آخر، نونی) چنین افاده کرده است:

«و خراسان بلادی است بزرگ، و اهل عراق می گویند: چون خراسان از ری آغاز و به مطلع آفتاب پایان می یابد و برخی از اهل عراق می گویند: چون از عراق بگذری، و آن کوه حلوان است، حدّ خراسان می باشد تا مطلع شمس.

و معنی کلمهٔ «خراسان» چنین است: «خور» به فارسی دری، نام شمس است و «آسان» بمعنی موضع و مکان: برخی هم گفته اند: معنی کلمه «کل بالرّفاهیه» (به آسانی بخور) می باشد لیکن گفتهٔ نخست اصحّ است.

«خلقی بسیار که افزون از شمارند به خراسان نسبت داده شده اند. از آن جمله است عطاء بن ابو مسلم خراسانی که نام پدرش عبد اللّه و به گفتهٔ برخی، مسلم است.

«عطاء از ابن مسیّب و غیر او روایت می کند.

«عطاء را از آن جهت «خراسانی» گفته اند که زمانی

دراز در آنجا می بوده

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۴۱

و پس از آن اقامت طولانی به عراق برگشته است. عطاء به سال یک صد و پنجاه و سه (۱۵۳) در اریحا وفات یافته است و در بیت المقدس دفن شده است» اگر تاریخ تولد عطاء چنانکه ابو اسحاق گفته به سال پنجاه (۵۰) باشد، تاریخ وفات او بنا به ضبط ابن اثیر (یک صد و پنجاه و سه) باز بحسب ظاهر دستخوش سهو و اشتباهی شده و باید صحیح آن، با رعایت تصحیحی که در ضبط ابو اسحاق بعمل آمد، یک صد و سی و پنج باشد چه بعید بنظر می رسد که عطاء صد و سه سال عمر کرده باشد و این عمر دراز او موجب توجه و جلب نظر و یادآوری نشده باشد. و اللّه العالم.

- ۲- ضحاک بن مزاحم

در «طبقات» ضحّاک بن مزاحم بعنوان «ابو القاسم، الضحّاك بن مراحم (هكذا) الهلالى» آورده شده و در ترجمهٔ وی همین اندازه اقتصار رفته است که «من اهل بلخ» شیخ طوسی در رجال خود در «اصحاب علی بن الحسین (ع)» گفته است: «الضّحّاك بن مزاحم الخراسانی اصله الكوفه، تابعی» و صاحب تعلیقه بر رجال شیخ در ذیل آن این مضمون را آورده است.

«ضحّاك بن مزاحم بن یزید هلالی مفسّر، کنیه اش ابو القاسم است. مادر وی او را دو سال باردار بوده و بعد از دو سال زاییده است!. ضحّاك در بلخ و در مرو اقامت می داشته و مدتی هم در سمرقند و بخارا می بوده و احتساب را به کودکان قرآن و علم می آموخته است.

«ضحّاك را تفسیری است کبیر و تفسیری دیگر صغیر. ضحّاك به سال یک صد و دو

ادوار فقه

(شهابی)، ج ۳، ص: ۶۴۲

در بلخ در گذشته است و ابن حجر در تقریب او را یاد کرده و در باره اش گفته است:

«صدوق کثیر الإرسال من الخامسه، مات بعد المائه» اردبیلی در جامع الرّواه بنقل از رجال میرزا محمد استرابادی او را در اصحاب حضرت صادق (ع) یاد کرده و گفته است در «اوقات صلاه» از کتاب تهذیب روایت از او آورده شده است.

- ۳- اسحاق [ابن راهویه]

ابو یعقوب اسحاق بن محمّد حنظلی مروزی معروف به «ابن راهویه» ابو اسحاق در بارۀ وی این مضمون را آورده است:

«اسحاق میان حدیث و فقه و ورع، جمع کرده و به سال یک صد و شصت و یک (۱۶۱) و به قولی یک صد و شصت و شش (۱۶۶) متولد شده و در نیشابور سکنی گزیده و در سال دویست و سی و هشت (۲۳۸) در همان نیشابور وفات یافته است.

«احمد بن حنبل را پرسیده اند که اسحاق چه گونه است؟ پاسخ داده: آیا اسحاق را مانندی هست؟ آیا از وی باید پرسیده شود؟ و همو گفته است: به عقیدۀ ما اسحاق یکی از ائمه و پیشوایان مسلمین است و فقیهتر از اسحاق کسی از جسر، عبور نکرده است.

«خود اسحاق می گفته است: هفتاد هزار حدیث حفظ دارم و به صد هزار حدیث مذاکره می کنم. و هیچ گاه چیزی نشنیده ام که آن را حفظ نکرده باشم و هر گز چیزی را حفظ نکرده ام که آن را فراموش کنم»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۴۳

ابن اثیر، ذیل لغت «حنظلی»، پس از این که نسبت به «حنظله» بطنی از «غطفان» را که عبد اللّٰه بن مبارک بدان منسوب است و سمعانی آن را آورده گفته، چنین ذکر

کرده است:

«از مصنّف (سمعانی) نسبت و انتساب به «حنظلهٔ تمیم» که حنظله بن مالك بن زید.. بن تمیم.. باشد فوت شده و از این انتساب و نسبت است فرزدق شاعر و هم اسحاق بن راهویه حنظلی که از ابن عیینه، و غیر او، روایت کرده و بخاری و مسلم، و غیر این دو، از وی روایت می کنند و ابن راهویه «فقیه» و «امام» بوده است» صاحب روضات (ذیل ترجمهٔ اسحاق بن راهویه، پس از نقل آن چه در بالا از ابو اسحاق نقل کردیم و پس از نقل قول دار قطنی که ابن راهویه از شافعی روایت کرده و بیهقی او را از اصحاب شافعی شمرده و گفته است: با شافعی مناظر کرده و چون فضل شافعی را شناخته همهٔ کتب و مصنفات او را در مصر نسخه برگرفته) چنین حکایت کرده است:

«ابو یعقوب، اسحاق بن.. راهویه (با راء مهمله و فتح هاء و واو و سکون یاء و کسر هاء) یکی از ارکان مسلمین و علمی است از اعلام دین و از جمله کسانی است که میان حدیث و فقه و اتقان و حفظ و ورع، جمع کرده است.

«امام (شاید فخر رازی مراد باشد) گفته است:

«ابن راهویه را در مکه با شافعی در بارهٔ اجارهٔ خانه های مکّه مناظره به میان آمده ابن راهویه اجاره را جائز نمی دانسته شافعی به آیهٔ «الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ» که در آن آیه «دیار» به مالکانش اضافه شده احتجاج بر جواز کرده.. و هم به گفتهٔ پیغمبر (ص) در روز فتح مکه که: «من اغلق بابه فهو آمن» و نیز به گفتهٔ او (ص): «هل ترك لنا

عقیل من ربع؟» و هم چنین به خریدن عمر محل زندان را استدلال کرده.

«ابن راهویه گفته است: چون احتجاج و استدلال شافعی را بر جواز شنیدم

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۴۴

و معتبر و قوی دیدم گفتهٔ خود را رها کردم و بجواز اجاره معتقد گشتم و گفتم» و همو از «عیون اخبار الرّضا» به اسنادش از ابا صلت هروی آورده که گفته است:

«هنگامی که علیّ بن موسی الرّضا (ع) از نیشابور کوچ کرد من در رکابش بودم، بر استری سپید سوار بود، ناگهان محمد بن رافع و احمد بن حارث و یحیی بن یحیی و اسحاق بن راهویه و گروهی از علماء در رسیدند و لگام استر را گرفتند و امام را بحق آباء طاهرین سوگند دادند که حدیثی که از پدر خود شنیده باشد بگوید پس آن حضرت حدیث «من جاء منکم بشهاده ان لا اله الّا اللّه، بالإخلاص دخل جنّتی..» را به اسناد از پدر از پدران خود گفت»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۴۵

۱۲ تفقّه در خصوص مذاهب چهار گانه

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۴۶

فصل دوم تفقّه در خصوص مذاهب چهارگانهٔ معروف چنانکه در مقدمه یاد آور شده ام منظور اصلی از تسوید این اوراق روشن ساختن وضع فقه و ادوار و تحوّلات آن است در خصوص مذهب شیعهٔ دوازده امامی و بحث تفصیلی از چگونگی تحوّل و ادوار آن در دیگر مذاهب شیعه (مانند مذهب زیدی و اسماعیلی مثلا) و یا در مذاهب اهل تسنّن منظور اصلی نیست. بعلاوه نسبت به برخی از آن مذاهب کتب فقهی متنوّع و متکثّر آنها در دسترس نیست و نسبت به همه یا بیشتر از آنها از همان قرون اولیّه، باب اجتهاد

مطلق را عملا بلكه رسما، كم يا بيش انسداد به همرسيده و تفقّه آزاد به چند تن از پيشوايان انحصار يافته است و تحوّلى در كيفيّت تفقّه پس از ايشان بوجود نيامده و فقيهان پيرو ايشان بر اجتهاد پيشوايان پيشين واقف و متوقّف گشته اند بويژه كه بسيارى از مذاهب فقهى را، چه از صحابه، و چه از تابعان، و چه از اتباع تابعان، كتابى در ميان نبوده و پيروانى بوجود نيامده يا اگر چنين بوده از ميان رفته و اندراس يافته و اكنون در دسترس نيست.

بهر حال چنانكه در مقدمه گفته شد در اين مجلد از «ادوار فقه» لازم است در بارۀ مذاهب فقهى چهارگانۀ اهل سنت كه تا اين زمان بر جا مانده و هر يک را پيروان و هوى دارانى بسيار، بيش و كم، هست بحثى مختصر طرح گردد. و اين بحث را چنانكه پيش از اين ياد آورى شده به استفاده از كتاب «نظره تاريخيّه» تيمور پاشا، كه با اختصار، جامع است اختصاص مى دهم و آن را در اينجا از تازى به پارسى برمى گردانم و مى آورم.

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۶۴۷

پيش از آوردن ترجمۀ آن كتاب مناسب است در اين موضع به بعضى از آن چه در بارۀ علّت حصر مذاهب اهل تسنّن در چهار مذهب معروف گفته شده اشاره و المام شود:

صاحب «روضات» در طىّ ترجمۀ حال ابو القاسم علىّ بن ابى احمد حسين بن موسى بن محمد بن موسى بن ابراهيم بن موسى بن جعفر بن محمد بن على بن حسين بن على بن ابى طالب مشهور به سيّد مرتضى و ملقّب به علم الهدى از رياض العلماء افندى اين

مضمون را آورده است:

«در میان علماء چنان شهرت یافته که چون اهل تسنّن در زمان خلفاء عباسی دیدند مذاهب فقهی متشتّت و آراء در احکام فرعی، مختلف و اهواء فقیهان متفرق گشته به طوری که ضبط آنها از حیّز امکان خارج شده: چه هر یک از صحابه و تابعان و اتباع اینان را تا آن عصر، مذهبی مستقلّ و رای و معتقدی منفرد در مسائل شرعیهٔ فرعیه و احکام عملیه دینیّه پدید آمده و ناگزیر باید آنها را تقلیل دهند و برخی را به تحلیل برند پس بر این متّفق شدند که برخی از آن مذاهب را برگزینند و عمل به آن ها را مورد اتفاق قرار دهند.. پس رؤساء و عقلاء ایشان را عقیده متحد و کلمه متفق گردید که از اصحاب هر مذهبی هزارها هزار درهم و دینار بگیرند و بقاء آن مذهب را به پذیرند.

پس حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی که از لحاظ عدّه بسیار و از لحاظ عدّه آمادهٔ این کار بودند مالی را که می خواستند پرداختند و مذهب خود را ثابت و برقرار ساختند از شیعه هم، که در آن عصر به «جعفری» معروف بودند، آن مال را خواستند ایشان که از لحاظ عدّه و عدّه ضعیف بودند در پرداخت مال مقرّر، ناتوانی و سستی کردند و این قضیه در زمانی بود که سیّد مرتضی ریاست ایشان را می داشت و او آن چه توانست در تحصیل و فراهم آوردن آن از شیعیان کوشش کرد لیکن دست تنگی و کم مالی ایشان، یا قضاء مبرم الهی، باعث شد که کوشش وی به جایی نرسد و آن مال جمع نشد حتّی

سیّد حاضر شد نیمی از آن مال را از مال خاصّ بدهد و نیمی را شیعیان بپردازند باز هم ایشان از عهده برنیامدند و نتوانستند پس ناگزیر مذهب شیعه بر کنار

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۴۸

ماند و عمل بر خصوص چهار مذهب، مورد قبول و اجماع گردید و جواز پیروی مسلمین بر آن چهار انحصار یافت از این رو اهل تسنّن اجتهاد را در مذهب جائز می دانند و اجتهاد از مذهب را اجازه نمی کنند. به طوری که حتی تلفیق از اقوال صاحبان این مذاهب را هم اجازه نمی دهند.. و این مطلب را در قسم سوم از کتاب «وثیقه النجاه» بشرح و تفصیل بیان کرده ایم. و در این عصور متمادیه هیچ کس با این اجماع و اتفاق، مخالفت نکرده جز این که محی الدین عربی صوفی معروف، معاصر با فخر الدین رازی در عمل فروع با ایشان به مخالفت رفته، پس باری در یک مسأله قول یکی از آن ائمه را گرفته و باری دیگر و در مسأله ای دیگر بقول یکی دیگر از ایشان گفته و یک بار در برخی از مسائل، خود اختراع رأیی کرده و بقول و نظری در آن مسأله منفرد گشته است چنانکه در ترجمهٔ حال وی این مطلب شرح داده شد» بار صاحب روضات در ذیل کلام صاحب «ریاض العلماء» چنین افاده کرده است:

«مؤیّد آن چه صاحب ریاض گفته کلامی است که صاحب «حدائق المقرّبین» آورده است بدین مفاد که: سیّد مرتضی با خلیفهٔ عباسی، که گویا القادر باللّه بوده، مذاکره کرده که از شیعه یک صد هزار دینار بگیرد و مذهب ایشان را هم در عداد مذاهب مقرّره قرار دهد

و تقیّه را از میان بردارد و مؤاخذه بر شیعه بودن از الغاء کند. خلیفه پذیرفت سید هشتاد هزار دینار آن را از مال خود آماده ساخت و باقی مانده را از شیعه خواست لیکن وفاء به آن انجام نیافت» و همو در طیّ ترجمهٔ احمد بن محمد بن حنبل این مفاد را آورده است:

«همانا گردش کار مذاهب بر این چهار مذهب در زمان سلطان ظاهر (الملک- الظاهر) بیبرس که از بزرگان ملوک قاهره بوده رخ داده چه او چهار قاضی برای مصر معین کرده که میان مردم حکومت کنند و فتوی دهند و این چهار قاضی از حنفیّه و مالکیّه و شافعیّه و حنبلیّه بوده اند و از مذاهب دیگر به سختی جلوگیری کرده و این قضیه به سال ششصد و شصت بوده است پس از این واقعه در ارکان بیت اللّه نیز تصرّف شده

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۴۹

و هر رکنی بیکی از این مذاهب چهارگانه اختصاص یافته.. و پیش از آن که بیبرس این دستور را بدهد اقامهٔ فتاوی و احکام بر عهدهٔ کسانی بود که هارون رشید و مأمون عباسی آنان را انتخاب و معین کرده بودند مانند قاضی ابو یوسف و یحیی بن اکثم و دیگر کسانی که بر طریقهٔ ائمهٔ چهارگانه بودند یا خود اجتهاد و مذهب می داشته جز این که در دولت ایّوبی، مذهب شافعی و مالک را در مصر رواجی نمی بود.

و پیش از دو خلیفهٔ عباسی، هارون و مأمون، مردم آزاد بودند و از امثال زهری و ثوری و معمر بن راشد کوفی و اشباه اینان که در طلب فقه و حدیث، شدّ رحال کرده و فقه و

حدیث را بکتاب و تصنیف و تألیف پایبند و مقید ساخته بودند و پیشتر از این، مردم به فقیهان بلاد، مانند ابن ابی علی کوفی و ابن جریج و اوزاعی شامی و امثال اینان که اتباع تابعان صحابه بودند در احکام و فتاوی مراجعه می کردند و فتوی آنان را بکار می بستند.

«در برخی از کتب تاریخ اهل تسنّن چنین آمده که عامّهٔ مردم کوفه در عصر امام صادق بفتاوی ابو حنیفه و سفیان ثوری، و مردی دیگر، عمل می کرده اند و اهل مکّه به فتاوی ابن جریج و اهل مدینه بفتاوی مالک، و مردی دیگر، و اهل بصره بفتاوی عثمان و سواده، و غیر این دو، و مردم شام بفتاوی اوزاعی و ولید و اهل مصر بفتاوی لیث بن سعید و اهل خراسان به فتاوی عبد اللّه بن مبارک توجه می داشته و آنها را بکار می برده اند و غیر از اینان نیز کسانی دیگر اهل فتوی بوده و مردم، کم و بیش، از ایشان پیروی می کرده اند تا این که در سال سیصد و شصت و پنج کار بر این قرار یافت که مذاهب فقهی بر چهار مذهب مشهور استقرار یابد و مذاهب دیگر از میان برود.

«از ظریفترین اشعاری که به پیشوای چهار مذهب و هم بدو طریقهٔ اشعری و معتزلی اشاره دارد ابیاتی است که صاحب کشکول آنها را نقل کرده است بدین قرار:

قلت و قد لجّ فی معاتبتی و ظنّ انّ الملال من قبلی

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۵۰

خدّك و الأشعریّ حنّفنی و كان من احمد المذاهب لی

حسنك ما زال شافعی ابدا یا مالكی كیف صرت معتزلی»

سخنان صاحب روضات در این زمینه پایان یافت، از بعضی از

کتب دانشـمندان اهل تسنّن نیز این معنی که حصر مذاهب در چهار مذهب در زمان ملک ظاهر، بیبرس، رخ داده استظهار می شود لیکن این معنی و ظهور را نبایـد بطور اطلاـق توهّم کرد چه اوّلاـ کار بیبرس، حصـر قضاه در چهار مـذهب بوده نه حصـر مذاهب و بسیار روشن است که این چهار مذهب در زمان بیبرس موجود و معین و مشخص و محصور بوده و او برای رفع تنازع پیروان این مـذاهب با هم، کار قضا را بهر چهار داده نه برای رفع اختلاف میان آن چهار مـذهب با مـذاهب دیگر (که شاید در آن هنگام مذهبی دیگر نبوده یا اگر بوده قدرت منازعت و مخالفت نمی داشـته) و ثانیا عمل بیبرس به منطقهٔ نفوذ و سـلطنت او (مصر و توابع آن) مخصوص می بوده و نمی توانسته است در عالم اسلام و همهٔ بلاد و ممالک آن تأثیر داشته باشد پس قاعده این کار به فرمان خلیفهٔ اسلام و در همان قرن چهارم باید اتفاق افتاده باشد و اللّه العالم.

اکنون که دانسـته شـد مـذاهب فقهی در میـان اهـل سـنّت و جماعت زیاد بوده و در همان قرون اوّلیّهٔ اسـلامی بسـیاری از آنها رواجی زیاد نداشته و آنها هم که شهرت یافته و پیروانی زیاد پیدا کرده باقی نمانده تا این که به فرمان خلیفهٔ عباسی جلوگیری تشتّت آراء علمـاء و اختلاـف مردم را، بر چهار مـذهب مشـهور، مقصور و محصور گشـته یا این که خود به خود این مـذاهب چهارگانه بر دیگر مـذاهب و آراء چیره گشـته و آنها را هوی داران و مروّجان و حامیانی از علماء پیـدا شده و در نتیجه کسانی زیاد از

آنها پیروی کرده و تا این زمان باقی مانده است «۱».

---

(۱) در این باره در «نظره تاریخیه» که هم اکنون ترجمه اش آورده خواهد شد اشاراتی باین مطلب دیده می شود.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۵۱

چنانکه از پیش گفتیم بحث اجمالی در پیرامن حدوث این مذاهب و چگونگی آنها را، در این اوراق، به ترجمۀ کتاب «نظره تاریخیه فی حدوث المذاهب الاربعه» تألیف دانشمند متتبع احمد تیمور پاشا اکتفا می کنیم و پس از آن ترجمۀ اجمالی از هر یک از امامان این مذاهب و از آن پس مختصری هم در بارۀ مذهب داود و طبری و ترجمۀ مختصری از ایشان و سپس بزرگان از شاگردان و اصحاب هر یک که مروّج و حافظ آن مذهب بوده اند آورده و یاد می گردد.

اینک ترجمۀ آن کتاب

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۵۲

نظری تاریخی در بارۀ حدوث مذاهب فقهی و چگونگی نشر آنها «۱»

منظور ما، از «مذاهب» چهار مذهب: حنفیّ، مالکی، شافعی و حنبلی است که تا امروز میان جمهور اهل اسلام پیرو دارد و به آن ها عمل می شود و این مذاهب است که تا کنون باقی مانده و بر دیگر مذاهب اهل سنّت، از قبیل مذهب سفیان ثوری در کوفه، و حسن بصری در بصره، و اوزاعی در شام و اندلس، و دیگر بلاد، و ابن جریر طبری و ابو ثور در بغداد، و داود ظاهری در بسیاری از بلاد، و جز این مذاهب، از مذاهب فقیهان در ممالک و امصار، غلبه یافته و آنها را از میان برده است.

پیش از پیدا شدن این مذاهب فقهی در عصر صحابه، چنان معمول بوده که صاحبان فتوی را «قرّاء» می گفته اند «۲» و قارئان بوده اند که حملۀ کتاب خدا و عارفان به دلالات آن

و عالمان به احکام، که مدالیل آنها است، می بوده اند.

---

(۱) چون در آن چه پیش از این ترجمه گفته شده، و هم در آن چه بعد گفته خواهد شد، سیر و تحول فقه و چگونگی قبض و بسط و نشر و لف آن، در طی بیان حال فقیهان و طبقات ایشان تلویحا و تصریحا در این اوراق آورده شده اگر در موردی نظری باشد بر خوانندهٔ دقیق پوشیده نخواهد ماند.

(۲) کلمهٔ «قراء» که در عصر صحابه بر «فقیهان» و «مفتیان» اطلاق می شده تا اواخر قرن دوم هم گاهی این اطلاق بنظر می رسد.

ابو نعیم در ترجمهٔ حسن بصری آورده است که حسن از نزد امیر، ابن هبیره بیرون آمده بوده است «فاذا هو بالقراء علی الباب. فقال: ما یجلسکم هاهنا؟ تریدون الدخول علی هؤلاء الخبثاء؟ اما و اللّه ما مجالستهم بمجالسه الابرار.. فضحتم القراء فضحکم اللّه..» همو در ترجمهٔ داود بن ابی هند (جلد سیم- صفحهٔ ۹۲-) از ابن عیینه آورده که گفته است: «رأیت داود بن ابی هند بواسط و انه کشاب یقال له: «داود القاری» و لقد کان یفتی فی زمن الحسن..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۵۳

چون آن عصر، انقضاء یافت و دور تابعان پیش آمد اهل هر بلدی از کسانی از صحابه که در آن شهر می بوده اند و فتوی می داشته اند فتوی بدست می آورده و بکار می برده اند و جز در مواردی نادر از فتاوی صحابیان هم شهری خویش تجاوز نمی کرده اند پس اهل مدینه در بیشتر امور بفتاوی عبد اللّه عمر نظر داشته و آنها را بعمل می گذاشته اند و مردم کوفه از فتاوی عبد اللّه مسعود پیروی می داشته اند و اهل مکّه فتاوی عبد اللّه عباس را مورد

عمل قرار می داده اند و اهل مصر فتاوی عبد اللّه بن عمرو عاص را پیرو می بوده و آنها را بکار می بسته اند.

چون دور تابعان سپری شد نوبهٔ فقیهان بلاد و امصار، مانند ابو حنیفه و مالک و جز این دو، رسید پس اهل هر بلدی مذهب فقیهی را پیروی کردند آن گاه عوامل و عللی به میان آمد که برخی از آن مذاهب در دیگر بلاد نیز راه یافت و منتشر گردید و برخی از آنها دستخوش انقراض و نابودی شد و به کلّی از میان رفت. چنانکه عمل بمذهب ثوری و بصری به واسطهٔ کمی پیروان زود رو به انقراض نهاد و عمل بمذهب اوزاعی از قرن دوم و عمل بمذهب ابو ثور بعد از قرن سیم و عمل بمذهب ابن جریر پس از قرن چهارم مانند بسیاری از مذاهب فقهی دیگر انقراض یافت.

تنها از آن مذاهب، مذهب ظاهری زمانی طولانی بر جای ماند و با مذاهب چهارگانهٔ مشهور به مزاحمت پرداخت چنانکه مقدسی در کتاب «احسن التّقاسیم» در زمان خویش (قرن چهارم) این مذهب را به جای مذهب حنبلی چهارمین مذهب شمرده

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۵۴

و مذهب حنبلی را در عداد مذاهب حدیثی آورده است و ابن فرحون در «دیباج خامس» آن را از مذاهب معمول قرن هشتم که خود در آن زمان می زیسته بشمار گرفته است.

مذهب ظاهری از قرن هشتم به بعد رو به اندراس گذاشته و از میان رفته پس جز چهار مذهب معروف و چند مذهب دیگر که به طوایفی از اهل اسلام اختصاص یافته و جمهور اهل اسلام آنها را از مذاهب اهل سنّت بشمار نمی گیرند مذهبی باقی نمانده است و

از این رو ما نیز از این مذاهب یادی به میان نیاوردیم.

ابن خلدون گفته است «۱»:

«مذهب ظاهری» به اندراس امامان و پیشوایانش و هم به انکار جمهور پیروانش مندرس و نابود گشته و جز در کتب بر جای نمانده است و بسا که پیروان آن بهمان کتب قناعت و اکتفاء داشته، و فقه خود را از آن کتب استفاده کرده و فناوی را در آنها دیده و بدست آورده اند از این رو فائده نبرده و مورد انکار عامّه قرار گرفته اند پس از همهٔ آن مذاهب جز مذهب «اهل رأی» از عراق «۲» و مذهب «اهل حدیث» از حجاز «۳» مذهبی دیگر باقی نمانده و بر جای نپاییده است».

---

(۱) نویسندهٔ اوراق «ادوار فقه» گوید: در طی مباحث این اوراق که بخواست و عنایت خدای تعالی شانه، سوابق ممتد و روشن و با وسعت و مقرون بتحقیق و دقت «فقه مذهب شیعه» و اصالت آن دانسته خواهد شد عناد و عصبیت یا بی اطلاعی و جهالت ابن خلدون و هم فکران او که فقه اصیل و وسیع و دقیق شیعه را نادیده انگاشته و حتی نخواسته اند آن را در عداد «فقه ظاهری» بشمار گیرند و نامش را یاد کنند به خوبی روشن و آشکار می گردد.

در صورتی که این فقه از زمان صحابه و از زبان اعلم ایشان علی (ع) بوده و گرفته شده و بی انقطاع و با هزارها تألیفات گرانپایه و پر مایه در فقه و متعلقات آن از اصول و حدیث و درایه و رجال و تفسیر و غیر اینها موجود بوده و هست.

(۲) مذهب حنفی و تا حدی مذهب شافعی.

(۳) مذهب مالك و به اعتباری

مذهب حنبلی.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۵۵

۱- مذهب حنفی

قدیمترین مذاهب چهارگانه، مذهب حنفی است. این مذهب را امام اعظم ابو حنیفه، نعمان کوفی رضی اللّه عنه، که بقول اصحّ در سال هشتاد (۸۰) بدنیا آمده و در سال یک صد و پنجاه (۱۵۰) در بغداد وفات یافته، احداث کرده است.

این مذهب در کوفه، موطن امام، بوجود آمده آن گاه به دیگر بلاد عراق سرایت کرده و انتشار یافته است. اصحاب این مذهب را، به واسطهٔ این که «حدیث» کمتر می دانسته و کمتر بکار می بسته و بیشتر به قیاس استناد می کرده و در قیاس مهارت یافته اند، به نام «اهل رأی» می خوانده اند. به گواهی اهل فنّ، بویژه مالک و شافعی، پیشوای این مذهب، ابو حنیفه، را در فقه مقامی است والا که دیگری به آن مقام نرسیده است.

اصحاب «طبقات حنفیّه» چنین یاد کرده اند که این مذهب در بلاد دور و شهرهای بسیار، مانند نواحی بغداد و مصر و روم و بلخ و بخارا و فرغانه و شهرهای ایران و بیشتر بلاد هند و سند و برخی از بلاد یمن و جز اینها، رواج و شیوع یافته است.

در یکی از «طبقات حنفیّه» که در نزدم هست، و به گمانم که «المرقاه الوفیّه» تألیف فیروزآبادی باشد چنین آورده شده است:

«کسانی از اصحاب ابی حنیفه که مذهب او را نوشته و تدوین کرده اند چهل کس بوده اند که از آن جمله است ابو یوسف و زفر و نخستین کسی که کتابهای ابو حنفیه را نوشته است اسد بن عمرو بوده است» و هم در همان «طبقات» آورده است که:

«بعضی گفته اند نوح بن مریم نخستین کس بوده که فقه ابو حنیفه را جمع کرده

ادوار

و از این رو بعنوان «جامع» معروف شده و بعضی دیگر معروف شدن او را بدین عنوان از آن جهت دانسته اند که بسیاری از علوم را دارا و میان آنها جمع کرده بوده است» «چون هارون رشید به خلافت رسید و ابو یوسف شاگرد ابو حنیفه را بعد از سال یک صد و هفتاد (۱۷۰) منصب قضا داد و زمام شغل قضا در سراسر کشورهای اسلامی بدست او افتاد به طوری که برای بلاد عراق و خراسان و شام و مصر تا کران افریقا هیچ کس شغل قضا نمی داشت مگر به دستور و تصویب ابو یوسف او هم جز اصحاب و پیروان مذهب ابو حنیفه، استاد خویش، کسی را بکار قضا نمی گماشت. پس عامّهٔ مردم به پیروی از احکام و فتاوی ایشان ناچار بودند، از این رو این مذهب در همهٔ این بلاد شیوع و رواج یافت چنانکه مذهب مالک در اندلس به واسطهٔ تمکّن یحیی بن یحیی بن کثیر از حکم منتصر، رایج و شایع گردید. باین جهت ابن حزم گفته است:

«دو مذهب در آغاز کار بر اثر ریاست و استیلاء پیشرفت کرده و انتشار یافته است: یکی مذهب حنفی در مشرق و دیگر مذهب مالک در اندلس» مذهب حنفی به واسطهٔ این که خلفاء عبّاسی قضاه را از اصحاب آن انتخاب می کردند بر همهٔ بلاد اسلامی غلبه یافت و بر غلبهٔ خود باقی بود تا این که اوضاع و احوال دگرگون شد و چنانکه خواهیم گفت سه مذهب دیگر با آن به مزاحمت پرداخت.

□

کار قضا بدان حدّ به علما حنفی اختصاص یافته بود که قادر باللّه، خلیفهٔ عباسی، یک

بار ابو عباس احمد بن محمد بادزی شافعی را به سفارش ابو حامد اسفراینی به جای ابو محمد بن اکفانی حنفی بی رضای او قاضی بغداد ساخت و ابو حامد به سلطان محمود سبکتکین و به اهل خراسان نوشت که خلیفه شغل قضا را از حنفی به شافعی انتقال داده است! این قضیه در بغداد شهرت یافت و اهل بغداد دو گروه شدند و میان این دو گروه فتنه ها پدید آمد. خلیفه ناگزیر اشراف و قضاه را فراهم آورد و نامه ای از ابو حامد اسفراینی به ایشان نشان داد متضمّن این که از راه مهربانی و دل سوزی و امانت بوی توصیه و راهنمایی کرده، در صورتی که غرض او فریب و خیانت بوده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۵۷

چون این امر بر مردم روشن شد و ناپاکی و خبث اعتقاد اسفراینی در پیشنهاد واگذاری شغل قضا به بارزی شافعی به جای اکفانی حنفی آشکار گردید و دانسته شد که فتنه و فساد را منظور داشته و خواسته است خلیفه را از شیوهٔ اسلاف برگرداند خلیفه بارزی را از کار قضاء بر کنار کرد و به شیوهٔ قدیم این کار را به حنفی واگذاشت و حنفیان را مورد اکرام و احترام و اعزاز قرار داد و ابو حامد را از نظر انداخت به طوری که دستور داد با او ملاقات نکنند و درخواستهای او را نپذیرند و سلامش را پاسخ نگویند و ابو محمد اکفانی را خلعت داد و ابو حامد را از دربار راند و از نظر افکند. این قضیه در سال **۳۹۳** رخ داد.

در افریقا «۱» سنن و آثار غلبه داشت تا این

که ابو محمد عبد اللّه بن فرخ ایرانی، مذهب ابو حنیفه را بدانجا برد و چون اسد بن فرات بن سنان متولّی کار قضاء افریقا شد مذهب ابو حنیفه در آنجا نیرو یافت و غالب شد و این غلبه تا زمان معزّ بن بادیس «۲» (از سال ۴۰۷ تا سال وفاتش ۴۵۳ والی بوده است) برای مذهب ابو حنیفه می بوده است.

معزّ مردم را بمذهب مالک وادار ساخت و تا کنون جز قلیلی که از مذهب ابو حنیفه پیروی می کنند همان مذهب مالک در آنجا حکمفرما و غالب است.

---

(۱) «مقریزی گفته است: مراد از افریقا منطقه ایست که طرابلس و جزیره را شامل است و برخی آن را کمتر و کوچکتر دانسته اند و نقل اختلافات را در این باره موضعی دیگر باید. از کتاب «معالم الایمان» چنان برمی آید که ابن فرخ از مالک و ابو حنیفه سماع داشته و اعتمادش بر مالک بوده لیکن هر گاه در گفته ای از علماء عراق، تشخیص صواب می داده به آن میل می کرده و می پذیرفته. و ابن فرات از مالک و اصحاب ابو حنیفه سماع داشته و مذهب اهل عراق را در افریقا نشر داده است و ابن خلدون گفته است که ابن فرات در آغاز از اصحاب ابو حنیفه می نوشته و پس از آن بمذهب مالک انتقال یافته است» (مؤلف نظره)

(۲) «ابن اثیر در «الکامل» ولادت معز را سال ۴۰۷ و وفات او را به سال ۴۵۳ یاد کرده است» (مؤلف نظره)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۵۸

ابن فرحون در کتاب «الدّیباج» چنین آورده است:

«مذهب حنفی در افریقا تا نزدیک سال چهار صد (۴۰۰) غلبه و رواج می داشت از آن پس انقطاع

یافت و کمی پس از آن در اندلس و در شهر فاس داخل گردید.»

مقدسی در کتاب «احسن التّقاسیم» گفته است:

«بیشتر اهل صقلیه (سیسیل) حنفی مذهب هستند» باز همو گفته است که:

«از برخی از مردم مغرب پرسیده است: «چگونه مذهب ابو حنیفه، با این که به شما نزدیک نبود، در میان شما پدید آمد؟» در پاسخ گفتند:

«هنگامی که وهب بن وهب با مقام شامخ علمی و فقهی که داشت از نزد مالك رحمه اللّه، آمد اسد بن عبد اللّه به واسطهٔ جلالت و بزرگی خود از این که نزد وهب درس بخواند و از او فرا گیرد استنکاف کرد و ناگزیر به مدینه رهسپار شد تا بی واسطه از خود مالك استفاده کند و علم فرا گیرد مالك را بیمار یافت. مدتی در مدینه ماند چون زمان توقّف وی به درازا کشید مالك او را فرمود: برگرد و نزد ابن وهب برو، زیرا من علم خود را به او به ودیعه داده ام و با وجود او شما را به رحلت و کوچ نیازی نیست.

«این سخن بر اسد گران آمد و بازگشت به ابن وهب بر وی دشوار آمد پرسید که آیا مالك را نظیری هست؟ «گفتند: جوانی است در کوفه به نام محمد بن حسن که شاگرد و یار ابو حنیفه بوده است. اسد راه کوفه را پیش گرفت و نزد محمد رفت و سخت به او متوجّه شد محمد بن حسن هم بی دریغ بوی علم آموخت و چون او را کامل و مستقلّ دید به مغرب گسیلش داشت. جوانان مغربی به نزد وی آمد و شد کردند و فروعی را از او می شنیدند و فرا

می گرفتند که موجب تحیّر بود و به دقائقی آگاه می شدند که اعجاب آور بود و مسائلی را از او می آموختند که هیچ گاه به گوش ابن وهب نرسیده بود. گروهی بسیار از او علم فرا گرفتند پس مذهب ابو حنیفه در مغرب رواج یافت.

«گفتم: پس چرا در اندلس رواج نیافت؟ گفتند: در اندلس هم رواجش

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۵۹

از اینجا کمتر نبود لیکن روزی دو فرقه را نزد سلطان مناظره به میان آمد سلطان گفت:

ابو حنیفه از کجا بوده است؟ گفتند: از کوفه. گفت: مالک از کجا بوده است؟

گفتند: از مدینه. پس گفت: دانشمندی که از دار هجرت (مدینه) است ما را بسنده است.

«آن گاه بفرمود تا یاران و زمام داران مذهب ابو حنیفه را بیرون کردند و گفت:

من خوش ندارم که در زمان من دو مذهب باشد. این داستان را از گروهی از مشایخ اندلس شنیدم» سخن مقدسی پایان یافت.

می گویم این قصه خالی از تأمّل و نظر نیست زیرا هیچ کس را نمی دانیم که وهب بن وهب را در جملۀ شاگردان امام مالک یاد کرده باشد بلکه کسی که از مالک علم آموخته و شاگردی او را داشته عبد اللّه بن وهب بوده و او به مغرب نرفته و همیشه در مصر می بوده و در مصر وفات یافته است.

و امّا اسد بن عبد اللّه پس بحسب ظاهر، درست اینست که ابو عبد اللّه و مراد ابو عبد اللّه اسد بن فرات باشد که محمد بن حسن را دیدار کرده و نزد اصحاب ابو حنیفه تفقّه داشته و مذهب او را در افریقا نشر داده و این در هنگامی بوده که بسوی امام مالک مسافرت

کرده و از وی علم آموخته و او را علیل و بیمار ندیده پس چنانکه گفته اند مالك او را به ابن وهب حواله و رجوع داده است و این چنان بوده که چون از سماع از مالك فارغ شده و زیاده از وی خواسته مالك بوی گفته است: «آن چه مردم را هست ترا بس است- یا بس است ترا ای مغربی!- اگر «رأی» را خواهانی بر تو باد به رفتن عراق».

اهل مصر از این مذهب تا زمانی که اسماعیل بن یسع کوفی از جانب مهدی (سال ۱۶۴) متصدّی قضاء آنجا نشده بود، آگاه نبودند. اسماعیل نخستین قاضی حنفی در مصر است و همو نخستین کسی است که مذهب ابو حنیفه را بمصر وارد ساخته و از بهترین قضاه بوده جز این که او به ابطال «احباس» عقیدهٔ مذهبی داشته و این کار بر اهل مصر سنگین آمده و گفته اند: اسماعیل احکامی را برای ما احداث کرده که در

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۶۰

شهر ما سابقه نداشته و معروف نبوده است. از این رو مهدی او را از کار قضاء بر کنار کرده است «۱».

پس از آن در مدّتی که عبّاسیان بر مصر استیلاء می داشته اند مذهب حنفی در آنجا منتشر می بوده لیکن کار قضاء به حنفی مذهب اختصاص و انحصار نداشته بلکه گاهی حنفیان و گاهی مالکیان و زمانی شافعیان آن را متصدّی می بوده اند «۲» تا این که خلفاء فاطمی بر مصر استیلاء یافته و حکمروا گشته اند پس مذهب اسماعیلی را در آنجا اظهار داشته و قاضیانی از خود بکار گماشته اند و این مذهب در آنجا نیرو یافته و به احکامش عمل می شده است در

عین حال این مذهب در خصوص عبادات، مذاهب اهل سنّت را از میان نبرده زیرا خلفاء فاطمی مردم را در تعبّد و پیروی از هر مذهبی که مردم خود می خواسته آزاد می گذاشته اند.

در کتاب «صبح اعشی» چنین آمده است:

«خلفاء فاطمی با اهل سنّت و جماعت الفت می داشتند و ایشان را در اظهار شعائر مختلف آن مذاهب، آزاد می گذاشتند و از اقامهٔ نماز «تراویح» در مساجد و جوامع، مانع نمی شدند «۳» و مذاهب سه گانه: مالکی و شافعی و حنبلی در مملکت ایشان بر خلاف مذهب ابو حنیفه آشکارتر و رایج تر می بود و خصوص مذهب مالك را رعایت می کردند و احکام مورد سؤال را طبق آن مذهب پاسخ می دادند» انتهی.

می گوییم: بلکه وزیر آنان، ابو علی احمد بن افضل بن امیر الجیوش، چون

---

(۱) «از طبقات الحنفیه» و «رفع الاصر» تألیف حافظ ابن حجر و «قضاه مصر» تألیف علی بن عبد القادر طوخی (مؤلف)

(۲) مقریزی (مؤلف)

(۳) اتفاقا بعضی از خلفاء فاطمی نماز «تراویح» را منع کرده، و یکی از آنان کسی را که کتاب «موطأ» مالك نزدش بوده معاقب ساخته است. پس قلقشندی از جملهٔ بالا منظورش این بوده که بحسب غالب شیوه و روش خلفاء فاطمی چنان بوده که گفته است نه بطور کلی (مؤلف)

خلیفهٔ فاطمی، الحافظ لدین اللّه را از کار ممنوع ساخت و به زندانش انداخت و مذهب امامیّه را اعلان داشت چهار قاضی معیّن کرد دو قاضی شیعه یکی امامی و دیگر اسماعیلی و دو قاضی سنّی یکی مالکی و دیگر شافعی. پس هر قاضی بمذهب خویش فتوی و حکم می داد و بموجب آن مواریث را تقسیم می کرد. و هنگامی

که ابو علی در گذشت کار به گذشتهٔ خود برگشت و مذهب اسماعیلی فرمانروا شد و به جای خویش نشست.

بنظر ما چشم پوشی فاطمیان از مذهب حنفی و عقب زدن آن جهتی نداشته جز این که این مذهب در دولت عبّاسیان، که در شرق دشمن و رقیب ایشان می بودند، مذهبی رسمی و رایج می بوده است.

این وضع باقی بود تا دولت ایّوبی در مصر بپا خاست و سلاطین آن شافعی- مذهب بودند پس پیروی آن مذهب را فرمان دادند و مدارس برای فقیهان شافعی، و مالکی ایجاد کردند.

نور الدّین شهید، حنفی مذهب بود و مذهب خود را در بلاد شام نشر داد و از آنجا حنفیّه در مصر زیاد شد و گروهی از مردم بلاد مشرق به آن جا رو آوردند.

صلاح الدین ایّوبی، مدرسهٔ سیوفیّه را در قاهره برای حنفیّه بنا نهاد و پیوسته مذهب حنفی انتشار و نیرو می یافت و از آن زمان آمدن فقیهان حنفی بمصر و شام رو به فزونی گذاشت لیکن قوت و کثرت این مذهب در مصر از اواخر این دولت می بود «۱» و نخستین کسی که برای مذاهب چهار گانه در یک مدرسه چهار درس ترتیب داد صالح، نجم الدین ایّوب بود (در سال ششصد و چهل و یک- ۶۴۱- در مدرسهٔ صالحیهٔ قاهره) «۲» پس از آن از این گونه مدارس در دولتهای ترکیه و چرکسیّه زیاد شد و در دولت نخست (ترکیّه) قضاه از هر چهار مذهب می بود پس حنفیّه، که در تمام مدت فاطمیان از کار قضاء بر کنار بودند و در مدت دولت ایّوبیان از ایشان و از مالکیان

---

(۱) «مقریزی».

(۲) «مقریزی و تحفه الاحباب» سخاوی (مؤلف)

ادوار

و حنبلیان بعنوان نیابت از طرف قاضی شافعی کسانی تعیین می شد، دوباره بطور مستقل به شغل قضاء پرداختند. و چون دولت عثمانی بر مصر مستولی شد کار قضاء به حنفیّه انحصار یافت و مذهب حنفی، مذهب امراء و خواصّ دولت گردید و بسیاری از اهل علم برای تصدّی شغل قضاء باین مذهب، متوجّه و راغب شدند لیکن، چنانکه در این زمان هم چنین است، در میان اهل ریف و صعید «۱» به اندازه و حدّی که در میان اهل شهرها انتشار یافت نشر و رواج پیدا نکرد.

آغاز ورود این مذهب را در یکان یکان از دیگر بلاد اسلامی به دشواری می توان روشن ساخت نهایت چیزی که از انتشار آن در قرن چهارم بر ما روشن و معلوم است همانست که مقدسی در کتاب «احسن التّقاسیم» هنگامی که از هر اقلیمی سخن گفته آورده و نوشته است و از آن گفته دانسته می شود که بیشتر اهل صنعاء و صعدهٔ یمن باین مذهب بوده اند و هم این مذهب بر فقهاء و قضاه عراق، غلبه داشته و در شام چنان نشر یافته که کمتر قصبه یا شهری از حنفی مذهب خالی می بوده و بسا که قضاه هم مذهب حنفی می داشته اند جز این که در زمان فاطمیان شام نیز مانند مصر بیشتر بر مذهب فاطمیان عمل می شده و در اقلیم شرق یعنی خراسان و سیستان و ما وراء النّهر و غیر اینها جز چند شهر که مردمش شافعی مذهب بوده و مقدسی آنها را یاد کرده، و هم در اقلیم دیلم یعنی گرگان و طبرستان این مذهب بوده است.

بر اهل دبیل از اقلیم رحاب که

الران و ارمنستان و آذربایجان و تبریز از آن اقلیم است این مذهب غلبه می داشته و در بعضی از شهرستانهایش وجود داشته بی این که غلبه داشته باشد.

بر اهل ری از اقلیم جبال این مذهب غالب بوده و در اقلیم خوزستان که قدیم به نام اهواز خوانده می شده «۲» بسیاری از مردم این مذهب را می داشته و فقهاء و دانشمندان

---

(۱) «در قدیم سمت بحریرا «ریف» و سمت قبلی را «صعید» می گفته اند ما هم در این موضع همان اصطلاح را بکار بردیم» (مؤلف)

(۲) «اکنون به نام «محمره» نامیده شده» (مؤلف) و هم اکنون باز بأصل خود باز گشته و به نام خرمشهر خوانده می شود (مترجم)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۶۳

و بزرگانی در آنجا باین مذهب می بوده اند. در اقلیم فارس هم حنفی مذهب زیاد بوده جز این که در میان اهل تسنّن غلبه با مذهب «ظاهری» و شغل قضاء با فقیهان این مذهب می بوده است. قصبه های سند نیز از فقیهان حنفی مذهب، خالی نبوده است.

یاقوت در کتاب «معجم البلدان» گفته است:

«اهل ری سه طایفه بوده اند: شافعی و این طایفه کمتر بوده و حنفی که از ایشان بیشتر بوده و شیعه که سواد اعظم بوده اند بعد از آن اهل دو مذهب از میان رفته و چنانکه گفته خواهد شد، شافعی مذهب غلبه یافته است» باز همو گفته است که: اهل سیستان مذهب حنفی می داشته اند.

ابن تغری بردی در کتاب «المنهل الصّافی» گفته است که پادشاهان بنگاله در در هندوستان همه حنفی مذهب می بوده اند.

در خاتمه خواهیم گفت که وضع انتشار مذهب حنفی در زمان ما بچه منوال است.

حنفی مذهبان در امور اعتقادی از مذهب امام ابو منصور محمد ما تریدی

حنفی پیروی می کنند و میان اصحاب او و اصحاب امام اشعری اختلافی زیاد نیست. شمارهٔ این اختلافات از بیست مسأله کمتر است.

به ندرت است که حنفی اشعری مذهب باشد لیکن این نادر، وجود دارد از این رو گفته شده است: «از ظرائف است که حنفی، اشعری باشد» «۱» سبکی در «طبقات» خود گفته است که: بیشتر از حنفی مذهبان، اشعری هستند مگر کسانی که به معتزله ملحق شده اند و گفته است: عقیدهٔ طحاوی را، که همان عقیدهٔ ابو حنیفه و دو صاحب او است مورد تأمل و بررسی قرار داده و جز در سه مسأله، او را با اشعریّه مخالف نیافته است پس از آن کتب حنفیه را تفحّص و تصفح کرده دیده است که همهٔ مسائل مورد اختلاف حنفیّه با اشعریّه در امور اعتقادی

---

(۱) «از کامل ابن اثیر و «الفوائد البهیه» (مؤلف)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۶۴

سیزده مسأله است که اختلاف در شش مسأله از آنها معنوی و بقیهٔ آنها اختلافاتی است لفظی.

می گوییم: گویا مقصود سبکی این باشد که خلاف آنان در این مسائل موجب این نیست که ایشان را از اشعری بودن خارج کند و نام «ماتریدی» به ایشان بدهد چه سبکی بعد از این گفته، تصریح کرده که این مسائل مورد اختلاف مانند اختلافاتی است که اشاعره خودشان با یکدیگر در بعضی مسائل دارند و هم این که همهٔ این سیزده مسأله چه از شیخ و چه از ابو حنیفه به ثبوت نرسیده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۶۵

۲- مذهب مالکی

این مذهب به امام مالك پسر انس اصبحی که، بقول اشهر، در سال نود و سه (۹۳) تولّد یافته و، بقول صحیح، به

سال یک صد و هفتاد و نه (۱۷۹) در گذشته است نسبت دارد.

از میان چهار مذهب، این مذهب از لحاظ قدمت، دومین مذهب است.

اصحاب این مذهب را به نام «اهل حدیث» می خوانند.

امام مالک علاوه بر مدارک استنباطی که دیگران هم آنها را معتبر می دانند مدرکی دیگر را نیز برای استنباط احکام فقهی معتبر می داند و این مدرک عبارتست از «عمل اهل مدینه».

مذهب مالکی در مدینه، موطن امام آن، پیدا شده و از آن پس در حجاز انتشار یافته و بر حجاز و مصر و بصره و نواحی آن از بلاد افریقا و اندلس و صقلیه (سیسیل) و مغرب اقصی تا شهرهای اسلامی از سودان غالب گردیده است. در بغداد تا قرن چهارم بسیار نمایان بوده و پس از آن رو بضعف نهاده چنانکه در بصره پس از قرن پنجم رو بضعف گذاشته است و بر قزوین و ابهر غالب شده و در نیشابور ظهور یافته و پیشوایان و مدرّسانی در آن بلاد داشته است. در بلاد فارس هم بوده و در بسیاری از شهرهای شام انتشار یافته و در مدینه رو به فتور و خمول و گم نامی نهاده لیکن در سال هفتصد و نود و سه (۷۹۳) که ابن فرحون قضاء آنجا را به عهده داشته آن را تقویت کرده، و نمایانش ساخته است.

چنانکه مقریزی در «خطط» آورده است نخستین کسی که مذهب مالکی را بمصر آورده عبد الرحیم بن خالد بن یزید بن یحیی مولی جمح بوده پس از وی

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۶۶

عبد الرحمن بن قاسم آن را انتشار داده بحدّی که بیش از مذهب ابو حنیفه اشتهار یافته است چه

این که اصحاب مالک در مصر زیاد بوده اند و مذهب ابو حنیفه را در مصر کسی نمی شناخته است.

سیوطی هم با این گفتۀ مقریزی موافقت کرده لیکن در کتاب «حسن المحاضره» بنقل از کتاب «الدّیباج» گفته است: نخستین کسی که مذهب مالکی را بمصر آورده عثمان بن حکم جذامی بوده است. مضمون عبارت «دیباج» اینست:

«عثمان از اصحاب مشهور مالک در مصر است و او نخستین کسی است که علم مالک را بمصر آورده و در مصر، مردی نبیلتر و شریفتر از او به هم نرسیده است.»

و عثمان به سال یک صد و شصت و سه (۱۶۳) وفات یافته است» بنظر ما هر دو گفتۀ بالا درست است چه این که ابن حجر در کتاب «تهذیب التهذیب» در ترجمۀ عثمان جذامی چنین آورده است:

«ابن وهب گفته است: نخستین کسی که مسائل مالک را بمصر آورده عثمان بن حکم و عبد الرحیم بن خالد بن یزید بوده اند» پس ظاهر اینست که این دو شخص پس از این که در محضر امام مالک بوده و علم از وی فرا گرفته با هم بمصر آمده و در مصر به نشر علم استاد خویش پرداخته اند.

مقریزی در «خطط» آورده است که مذهب مالک هماره با مذهب شافعی در مصر معمول و همدوش می بوده و شغل قضا را کسی می داشته که بهر دو مذهب یا بمذهب ابو حنیفه عالم بوده تا این که جوهر «۱» بمصر وارد شد از آن هنگام، مذهب شیعه (فاطمی) در کشور مصر شائع گردید و در قضاء و فتوی عمل بر آن استقرار یافت و مذاهب مخالف مورد انکار شد.

من می گویم: پس از آن در دولت ایّوبی مذهب

مالک نیرو یافت و برای فقیهان

---

(۱) ابو حسین عبد اللّه قائد مشهور و فاتح مصر بامر «معز لدین اللّه» خلیفهٔ فاطمی، و بانی جامع ازهر و شهر قاهره، متوفی به سال سیصد و هشتاد و یک (۳۸۱).

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۶۷

این مذاهب مدارس ساخته شد از آن پس، چون ظاهر، بیبرس «۱»، در دولت ترکیه بحریه، قضاه چهار گانه را احداث کرد این مذهب در کار قضا استقلال یافت و قاضی مالکی در درجهٔ دوم، یعنی پس از قاضی شافعی، قرار گرفت چه این که در دولت ایّوبی قضاه از فقیهان شافعی مذهب معیّن می شد و آن قاضی شافعی از فقیهان مذاهب سه گانه قاضیانی دیگر بعنوان نیابت از خود انتخاب و معین می کرد، پس مذهب مالک در مصر از لحاظ انتشار تا کنون با مذهب شافعی معادل و همدوش می بوده و بیشتر در صعید مصر انتشار می داشت.

بر اهل افریقا مذهب مالك غالب بود تا همان طوری که گفته شد، مذهب حنفی غلبه یافت در سال چهار صد و هفت (۴۰۷) هنگامی که معزّ بن بادیس «۲» ولایت افریقا را عهده دار شد اهل آنجا و اطرافش را بر عمل بمذهب مالك وادار کرد و مادّهٔ اختلاف در مذاهب را از میان برداشت پس در افریقا و سائر کشورهای مغرب غلبه با این مذهب بود چنانکه مالك بن مرحل مالکی، شاعر مغرب، در این زمینه گفته است:

مذهبی تقبیل خدّ مذهب سیّدی ما ذا تری فی مذهبی

لا تخالف مالکا فی رأیه فعلیه جلّ اهل المغرب

تا امروز هم بر کشورهای مغرب همین مذهب غالب است.

فاسی در کتاب «العقد الثّمین فی تاریخ البلد الأمین» گفته است:

«مغاربه همگی جز

نادری بمذهب مالک هستند.»

---

(۱) بیبرس بن عبد اللّه ملقب به «الملک الظاهر» متولد به سال ششصد و بیست و پنج (۶۲۵) در قبچاق و متوفی به سال ششصد و هفتاد و شش (۶۷۶)

(۲) معز بن بادیس که از جانب «الحاکم بامر اللّه» لقب «شرف الدوله» گرفته به سال سیصد و نود و هشت (۳۹۸) در صبره از اعمال افریقا متولد شده و به سال چهار صد و پنجاه و چهار (۴۵۴) در قیروان وفات یافته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۶۸

اهل اندلس بیشتر بمذهب اوزاعی هستند و نخستین کسی که این مذهب را به اندلس وارد ساخته صعصعه بن سلام است که بدانجا رفته و تا زمان هشام بن عبد الرحمن در آنجا می بوده است.

پس از سال دویست هجری مذهب اوزاعی در اندلس انقطاع یافت و مذهب مالکی بر آن غالب گردید.

در کتاب «نیل الابتهاج» آورده است که اهل اندلس بمذهب اوزاعی پایبند بوده اند تا این که طبقهٔ نخست از کسانی که امام مالک را دیدار کرده اند از قبیل زیاد بن عبد الرحمن و غازی بن قیس و قرعوس به اندلس وارد شده و به نشر مذهب مالک پرداخته اند و امیر هشام این مذهب را پذیرفته و مردم را به زور و بضرب شمشیر به قبول آن وادار ساخته است.

ضبّی در کتاب «بغیه الملتمس» آورده است که این مذهب در اندلس به وسیلهٔ یحیی بن یحیی بن کثیر انتشار یافته و گروهی بی شمار از او فقه فرا گرفته اند او در سال دویست و سی و چهار (۲۳۴) و به قولی دویست و سی و سه (۲۳۳) در گذشته است.

مقریزی در «خطط» و ابن فرحون در

«دیباج» گفته اند: نخستین کسی که مذهب مالک را به اندلس وارد ساخته زیاد بن عبد الرحمن قرطبی ملقب به شبطون پیش از یحیی بن یحیی بوده و زیاد به سال یک صد و نود و سه (۱۹۳) و به قولی یک صد و نود و چهار (۱۹۴) و به قولی دیگر یک صد و نود و نه (۱۹۹) وفات یافته است.

در کتاب «نفح الطّیّب» در این باره تفصیل قائل شده که بدین خلاصه است:

«گروهی از امثال شبطون و قرعوس بن عباس و عیسی بن دینار و سعید بن ابی هند و دیگران در زمان هشام بن عبد الرحمن پدر حکم، بحج رفتند پس از بازگشت از حجّ فضل مالک و سعهٔ علم و جلالت قدر او را توصیف کردند به طوری که آوازهٔ او بالا گرفت و از آن زمان علم و آراء او در اندلس رواج و انتشار یافت.

و رائد و جلوتاز این گروه، شبطون بود و او نخستین کسی است که کتاب «الموطّأ»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۶۹

مالک را، بطور کامل و متقن، به اندلس وارد کرد و یحیی بن یحیی از او فرا گرفت. آن گاه یحیی را به رفتن نزد مالک رهنما شد پس یحیی برای استفاده از مالک مسافرت کرد و از او دانش آموخت و به وسیلهٔ یحیی و زیاد، و عیسی بن دینار مذهب مالک انتشار یافت» در موضع دیگر از همان کتاب گفته است.

«برخی گفته اند: سبب این که سلطان اندلس مردم را به پیروی از مذهب مالک وادار کرد این بود که امام مالک وضع رفتار و سیرهٔ سلطان اندلس را از بعضی از مردم اندلس جویا شد

ایشان در وصف و تعریف او سخنانی گفتند که مالک را از وی خوش آمد پس سخنی بدین مضمون گفت: از خدا می خواهم که حرم ما را به پادشاه شما زینت بخشد.

و این گفته از آن جهت بود که مالک از سیره و روش بنی عبّاس ناراضی می بود و ایشان هم، چنانکه مشهور است، با وی بدرفتاری می کردند. چون آن گفتهٔ مالک برای سلطان اندلس نقل شد و جلالت مالک و مقام دینی او معلوم بود مردم را بر مذهب مالک وادار ساخت و مذهب اوزاعی را متروک داشت.»

می گوییم: ابن نباته نیز در کتاب «مسرح العیون» همین سبب را یاد کرده جز این که او دخول مذهب مالک را به اندلس در زمان عبد الرحمن دانسته و اهل تاریخ به اجماع، دخول این مذهب را به اندلس در زمان هشام پسر عبد الرحمن یاد کرده اند.

پس از آن در دولت حکم بن هشام این مذهب به واسطهٔ انتقال فتوی به آن در اندلس و در مغرب منتشر شد و یحیی بن یحیی بن کثیر در نزد حکم محترم بود و گفته اش مورد قبول و به هیچ کس شغل قضاء داده نمی شد مگر به دستور و اشارهٔ یحیی پس چنانکه مذهب ابو حنیفه در مشرق به وسیله ابو یوسف انتشار یافت مذهب مالک هم در مغرب به وسیلهٔ یحیی رواج و انتشار یافت «۱»، ابن خلدون غلبهٔ این مذهب را در مغرب و اندلس به طوری دیگر تعلیل و توجیه کرده است بدین بیان:

---

(۱) «از مقریزی و بغیه الملتمس و نفح الطیب» (مؤلف)

«اما مالک پس مذهب او گر چه در غیر اهل

اندلس و مغرب نیز هست لیکن اهل مغرب و اندلس باین مذهب مخصوص گشته و غیر آن را پیروی نکرده اند مگر بسیار کم. و علّت این امر اینست که مسافرت ایشان بیشتر به حجاز می بوده و در آن هنگام مدینه دار علم بوده و از آنجا به عراق رفته و عراق هم در میان راه ایشان نبوده پس بر فرا گرفتن علم از دانشمندان مدینه که در آن هنگام، مالك و استادان پیش از او و شاگردان بعد از وی پیشوایان علم در مدینه بوده اند، رو آورده اند پس اهل مغرب و اندلس به مالك که دسترسی داشته اند و در راه ایشان می بوده مراجعه و از او تقلید و پیروی کرده اند.

«بعلاوه اهل مغرب و اندلس بیشتر بدوی بوده و از حضارتی که اهل عراق را نصیب شده برخوردار نبوده اند پس از این لحاظ با اهل حجاز نزدیك بوده و مناسبت می داشته و بدین مناسبت بدانجا توجّه و تمایل یافته اند و از این رو مذهب مالکی در میان ایشان هماره، تر و تازه می بوده و تنقیح و تهذیب حضارت، آن را مانند دیگر مذاهب فرا نگرفته است» می گوییم: پیش از این در بارهٔ این که چرا در اندلس مذهب حنفی انقطاع یافته و مذهب مالکی بر آن غالب گشته از مقدسی سخنی نقل کردیم.

هنگامی که دولت بنی تاشفین در قرن پنجم در مغرب اقصی بپا خاست و بر اندلس استیلاء یافت و دومین کس از سلسلهٔ ایشان، علی بن یوسف بن تاشفین، امیر مسلمین زمام دار شد جانب اهل فقه و دین را سخت رعایت می کرد به طوری که در سر تا سر مملکت خود هیچ کاری

را بی مشاورهٔ فقیهان انجام نمی داد و به قضات امر کرده بود که خواه در امور کوچک و خواه در کارهای مهمّ و بزرگ، جز در حضور چهار تن از فقیهان حکمی ندهند پس کار فقیهان بالا گرفت و عظمت و اعتبار آنان فزونی یافت و تنها کسانی در نزد امیر تقرّب می داشتند و از عنایت او برخوردار می شدند که مذهب مالک را می دانستند.

پس در زمان او کتب این مذهب رواج یافت و عمل باین مذهب شائع شد و دیگر

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۷۱

مذاهب متروک و مهجور گشت و این امر بدان پایه رسید که نظر در کتاب خدا و حدیث رسول (ص) فراموش گردید و توجّه بدین دو بسیار کم شد «۱» تا این که دولت ایشان از میان رفت و در اوائل قرن ششم حکومت «موحّدان» بر کشور حکمروا گردید خلیفهٔ ایشان راه و روش عبد المؤمن بن علی را پیش گرفت و شیوهٔ او را پیرو شد پس مردم را در مغرب بر مذهب مالک در فروع و بر مذهب ابو الحسن اشعری در اصول وادار و مجتمع ساخت «۲» و قصد او و پسرش یوسف در باطن آن بوده که مذهب مالک را از میان ببرد و مردم را بر عمل بظاهر قرآن و حدیث وادار کند لیکن بدین مقصود نرسیدند و انجام دادن این کار را از عهده برنیامدند «۳» تا نوبهٔ سلطنت به نوه اش یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن رسید وی بمذهب «ظاهریّه» تظاهر کرد و از مذهب مالک برگشت از این رو در زمان او کار مذهب «ظاهریّه» بالا گرفت. در مغرب گروهی زیاد این مذهب

را داشـتند که رئیس و امام ایشان ابن حزم بود و ایشان از وی پیروی می کردنـد و بدین مناسـبت آنان را «حزمیّه» می خواندند، لیکن مالکیان بر ایشان مستولی بودند تا این که در زمان یعقوب، ظاهر و در بلاد منتشر گردیدند. یعقوب در اواخر ایام خود به شافعیّه مائل شد و بر بعضی از شهرها از شافعیّه قاضی گماشت «۴».

مرّاکشی در کتاب «المعجب» چنین گفته است:

«و در ایّام یعقوب، علم فروع، انقطاع یافت و فقهاء از وی ترسان بودند و دسـتور داد که از کتب مذهب، حدیث پیغمبر و آیات قرآن را بردارند و آن گاه آن کتب را بسوزانند بسـیاری از این کتب مانند «مدوّنهٔ» سـحنون و کتاب یونس و نوادر ابن ابی زید و مختصرش و «تهذیب» براذعی و «واضحهٔ» ابن حبیب و نظائر اینها بدین سرنوشت دچار و سوخته شد. من خود هنگامی که در شهر فاس بودم دیدم بارها

---

(۱) «از «المعجب» تألیف مراکشی» (مؤلف)

(۲) «از «الکامل» ابن اثیر» (مؤلف)

(۳) «از «المعجب» مراکشی» (مؤلف)

(۴) «از «الکامل» ابن اثیر» (مؤلف)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۷۲

از آن کتب را که می آوردند و در میدان می نهادند و آتش می زدند.

«پس از آن امر کرد احادیث مربوط به نماز و متعلقات آن از صـحیحین و ترمذی و «موطّأ» و سنن ابو داود و نسائی و بزّار و دار قطنی و بیهقی و مسند ابن ابی شیبه استخراج و جمع گردد و پس خود او این مجموع را بر مردم املاء می کرد و مردم را بحفظ آن وادار می سـاخت و بهر کس آن را حفـظ می کرد جامه و مال می بخشـید» به گفتـهٔ مقدسـی در «احسن التّقاسـیم» مـذهب مالکی در

قرن چهارم در عراق و اهواز بوده و در مصر و بلاد مغرب، رواج و انتشار داشته و بر اندلس غالب بوده است.

چنانکه تاج سبکی در «طبقات» و «مفید النعم» آورده است: مالکیان در اصول از عقیدهٔ ابو الحسن اشعری پیروی می کنند به طوری که هیچ مالکی نیست مگر این که اشعری است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۷۳

۳- مذهب شافعی

این مذهب به امام محمّد بن ادریس شافعی قرشی، رضی اللّه عنه، که در سال یک صد و پنجاه (۱۵۰) در غزّه متولّد گشته و در سال دویست و چهار (۲۰۴) در مصر وفات یافته است انتساب دارد.

شافعی در فهم و حفظ، آیتی بوده و اجتماع فضائل در وی بیش از همه کس بوده است. مذهب شافعی از لحاظ زمان، سیّمین مذهب از مذاهب چهار گانه است و اصحاب او را مانند اصحاب مالک «اهل حدیث» می خوانند بلکه اهل خراسان هنگامی که بطور اطلاق می گویند «اصحاب حدیث» جز پیروان شافعی کسی را اراده ندارند شافعی از امام مالک، دانش فرا گرفته پس از آن خود مذهبی خاص پدید آورده و مستقل گردیده است.

ابن خلدون گفته است:

«شافعی پس از مالک به عراق رفته و با اصحاب امام ابو حنیفه ملاقات کرده و از آنان دانش گرفته و طریقهٔ اهل حجاز را به طریقهٔ اهل عراق ممزوج ساخته و خود مذهبی مخصوص بوجود آورده و در بسیاری از مسائل با مالک مخالف بوده است» اصحاب «طبقات» گفته اند: ظهور مذهب شافعی نخست در مصر بوده و در آنجا یاران و پیروانی زیاد به همرسانده آن گاه در عراق، ظاهر و بر بغداد و بسیاری از بلاد خراسان و توران و شام

و یمن غالب گشته و بما وراء النهر و بلاد فارس و حجاز و بعضی از بلاد هند راه یافته و پس از سال سیصد هجری کم و بیش به اندلس و افریقا داخل گردیده است «۱».

---

(۱) «از «دیباج» و الفوائد البهیه» است» (مؤلف)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۷۴

چنانکه از این پیش گفته شد، بر اهل مصر مذهب حنفی و مالکی غالب بود تا این که امام شافعی به آن جا در آمد از آن هنگام مذهب وی در مصر انتشار یافت «۱».

ابن خلدون گفته است:

«و امّا شافعی پس مقلّدان و پیروان او در مصر بیشتر است از غیر مصر و مذهب شافعی در عراق و خراسان و ما وراء النّهر انتشار یافته و در همهٔ شهرها و امصار با مذهب حنفی از لحاظ فتوی و تدریس همدوش و مساوی بوده اند و میان پیروان این دو مذهب مجالس مناظره زیاد می بوده و کتب «خلافیّات» از استدلالات گوناگون آنان مشحون گردیده پس از آن همهٔ این احوال، به اندراس اوضاع مشرق و اقطارش، مندرس گردید و امام محمّد بن ادریس شافعی چون در مصر بر بنی عبد الحکم وارد شد گروهی از بنی عبد الحکم و اشهب و ابن قاسم و ابن مواز و دیگران و پس از آن حارث بن مسکین و پسرانش از علم وی گرفتند.

«از آن پس برای ظهور و استیلاء رافضه «۲» در مصر، فقه اهل سنّت انقراض یافت و فقه اهل بیت متداول شد و دیگران متفرق گردیدند تا این که دولت عبیدیّین از رافضه بدست صلاح الدین یوسف بن ایوب از میان رفت و فقه شافعی به وسیلهٔ اهل عراق

و شام بمصر برگشت و بیش از پیش بازارش رواج یافت و از جمله کسانی که در سایهٔ دولت ایّوبی پرورش یافته محیی الدین نووی و عزّ الدین بن عبد السلام

---

(۱) علی بن عبد القادر طوخی در کتاب «قضاه مصر» گفته است:

«عیسی بن منکدر قاضی مصر بر وی امام ایستاد و بر او بانگ زد و چنین گفت:

«تو بدین شهر در آمدی در حالی که امرش واحد و رایش واحد بود تا میان مردم تفرقه افکندی» و بدین گفتهٔ خود به مخالفت پیروان شافعی با اصحاب مالک اشاره دارد چه مردم مصر پیش از درآمدن شافعی بمصر جز رای مالک فتوی و رایی نمی دانستند» «در این گفتهٔ علی بن عبد القادر نظر است زیرا مذهب حنفی نیز در نزد مردم مصر شناخته و معروف بوده است.

(۲) مرادش خلفاء فاطمی و پیروان ایشان است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۷۵

نیز در شام مشهور گشتند. و ابن رفعه و هم تقیّ الدین بن دقیق العید و بعد از اینان تقیّ الدین سبکی در مصر اشتهار یافتند تا این زمان که سراج الدین بلقینی شیخ الاسلام مصر و اکبر علماء شافعیّه است در مصر و کبیر علماء بلکه اکبر علماء است در این عصر» از هنگامی که دولت ایّوبی به ترویج مذاهب سنّت در مصر شروع کرد و مدارس برای فقیهان ساخت و دیگر وسائل پیشرفت برای آنان آماده کرد بیش از همهٔ آنها بمذهب شافعی توجّه و عنایت داشت از این رو شغل قضا را باین مذهب که مذهب رسمی دولت بود اختصاص داد.

سلاطین ایّوبی همه شافعی مذهب بودند مگر معظّم ابو بکر عیسی بن عادل سلطان شام

که مذهب حنفی می داشت و فرزندانش از او پیروی کردند.

عیسی بن عادل نسبت بمذهب خویش تعصّب می ورزید شرحی بر جامع کبیر در چند مجلّد تألیف کرد و بر خطیب بغدادی که در کتاب «تاریخ بغداد» نسبتهایی به امام ابو حنیفه داده و ردّ کرده است «۱».

پس از آن چون دولت بحری ترک جانشین آن دولت شد و پادشاهان آن دولت نیز شافعی بودند «۲» عمل قضاء بر همان مذهب استمرار یافت تا این که ظاهر بیبرس قضاه چهارگانه را احداث کرد پس هر قاضی اجازه یافت که به اقتضای مذهب خود در قاهره و فسطاط عمل کند و نائبان منصوب دارد و شهود احضار کند لیکن به قاضی شافعی اجازه داد که در سائر بلاد قطر و همهٔ شهرهای دیگر هم نائبان برقرار دارد و علاوه بر این امتیاز که برای شافعی قائل شد نظارت بر مال ایتام و اوقاف را هم به قاضی شافعی اختصاص داد.

---

(۱) «از فوائد البهیه» (مؤلف)

(۲) سیف الدین قطر که پیش از بیبرس ولایت داشته حنفی بوده لیکن به واسطهٔ کوتاهی زمانش در مذهب دولت، تأثیری نکرده و سیوطی در «حسن المحاضره» چنان آورده که جز سیف الدین در میان ایشان کسی دیگر که بمذهب شافعی باشد شناخته نشده است». (مؤلف)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۷۶

پس قاضی شافعی در میان مذاهب چهارگانه درجهٔ اول بود و پس از او قاضی مالکی و بعد از مالکی قاضی حنفی و در آخر همه قاضی حنبلی قرار داشت «۱» کار در دولت چرکسی هم به همین قرار بود تا این که نوبهٔ دولت عثمانی رسید، ایشان قضاه چهارگانه را از میان بردند و

کـار قضا را به حنفی مـذهب انحصار دارنـد زیرا مـذهب رسـمی این دولت مـذهب حنفی بود چنانکه هنوز هم همین مـذهب، دولتی و رسـمی است جز این که مـذهب شـافعی و مـالکی به واسـطهٔ سابقـهٔ نفوذ آنها در اهالی و انتشار میان ایشان بحال خود باقی مانـد و بیشتر مردم ریف و صـعید بر این دو مـذهب ثابت ماندنـد و مذهب شافعی بر مردم ریف که به نام «وجه بحری» از آن تعبیر می شود غـالب شـد و ریـاست جامع از هر (که بزرگترین ریاست علماء است) از سال یک هزار و دویست و هشـتاد و هفت به علما شافعی انحصار داشت «۲» از این تاریخ شـیخ محمد مهدی عباسی که از علماء حنفی مذهب بود ریاست «ازهر» و مقام افتاء را متصـدی گردیـد و از این پس به مـذهبی از مـذاهب انحصار و اختصاص نمی داشت لیکن حنبلی مذهب چون در مصر کم است از ایشان کسی متولی این مقام نشده است.

اهل شام بیشتر بمذهب اوزاعی بوده اند تا این که ابو زرعه محمد بن عثمان

---

(۱) «از «صـبح الاعشـی». و ابن بطوطه گفته است: ترتیب ایشان در مصر در زمان ملک ناصر بتقدیم حنفی بر مالکی بوده است و چون برهان الدین بن عبد الحق حنفی به شـغل قضاء منصوب شده امراء از ملک ناصـر خواسـته اند که قاضی مالکی بالاتر از حنفی بنشـیند، چنـانکه از پیشـتر عـادت و معمول همین بوده، ملـک ناصـر این خواست امراء را پـذیرفته پس کـار بر این وضـع استقرار و استمرار یافته است» (مؤلف)

(۲) نخستین کسی را که از متصدیان ریاست و شیاخت (کلمه مؤلف است) «رهر» توانسته ایم بشناسیم شیخ محمد خرشی

متوفی به سال ۱۱۰۱ بوده و او مذهب مالکی می داشته است و پس از او شیخ ابراهیم بن محمد برماوی شافعی (متوفی به سال ۱۱۰۶) این مقام را متصدی شده از آن پس تا سال ۱۱۳۷ به علما مالکی انحصار یافته و بعد از آن به علما شافعی منتقل گردیده است (مؤلف)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۷۷

دمشقی شافعی پس از تصدّی قضاء مصر، متصدّی قضاء دمشق گردید و بمذهب شافعی حکم کرد و قضاه بعد از او از وی پیروی کردند.

ابو زرعه نخستین کسی است که مذهب شافعی را به دمشق وارد ساخته است و او چنان معمول می داشت که هر کس کتاب مختصر مزنی را حفظ می کرد صد دینار به آن کس جائزه می داد. ابو زرعه در سال سیصد و یک (یا دو، یا سه) وفات یافته است.

مقدسی در «احسن التقاسیم» گفته است:

«فقهاء در زمان او (قرن چهارم) در کشورشان همه شافعی مذهب بودند و گفته است: «در شام نه داودی می بینم و نه مالکی» سبکی در «طبقات» و سخاوی در «الإعلان بالتّوبیخ» گفته اند که:

«مذهب شافعی به وسیلهٔ محمد بن اسماعیل قفّال کبیر شاشی متوفّی به سال سیصد و شصت و پنج در ما وراء النّهر انتشار یافت.»

مقدسی گفته است که:

«در اقلیم شرق بر بسیاری از شهرها از قبیل شهر شاش و ایلاق و طوس و نسا و ابیورد و غیر اینها این مذاهب غلبه می داشته است و در هرات و سیستان و سرخس و نیشابور و مرو هم این مذهب وجود داشته است..»

باز هم گفته است:

«در سیستان و سرخس میان شافعیّه و حنفیّه تعصّبهایی به میان می آمده که مایهٔ خونریزیهای زیاد می شده و

به مداخلهٔ سلطان، میان ایشان منجرّ می گشته است.

و از اقلیم دیلم یـاد کرده که اهل قومس بیشتر اهل گرگان و برخی از مردم طبرسـتان حنفی بوده و باقی ایشان حنبلی و شافعی. و در «بیار» محدّثی یافت نمی شده مگر این که شافعی مذهب بوده است.

و از اقلیم قور که «موصل» و «آمد» و غیر این دو از شـهرهای آنست چنین یاد کرده که شافعی و حنفی در آنجا انتشار داشـته و حنبلی نیز در آنجا وجود داشته است و گفته است: بر اقلیم کرمان مذهب شافعی غلبه داشته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۷۸

«کتاب «الإعلان بالتّوبیـخ» آورده که حافظ عبـدان محمد بن عیسـی مروزی کسـی است که مذهب شافعی را در مرو و خراسان بعـد از احمـد بن سـیّار، ظـاهر و نمایان ساخته و سـبب آن بوده که ابن سـیّار کتب شافعی را به مرو برده و مورد خوش آینـد و پسـند مردم قرار گرفته پس عبدان برخی از آنها را مطالعه کرده و خواسـته است نسـخه از روی آنها بر گیرد ابن سـیّار نگذاشته اسـت پس دیهی کـه داشـته فروخته و بمصـر رفته پس ربیـع و دیگران از اصـحاب و شـاگردان شـافعی را ادراک کرده و کتب شافعی را نسخه برگرفته و ابن سیّار هنوز زنده بوده که عبدان از مصر به مرو برگشته است.

عبدان در سال دویست و نود و سه (۲۹۳ ه. ق) وفات یافته است.

باز در همان کتاب آورده است که:

«ابا عوانه یعقوب بن اسـحاق نیشابوری اسـفراینی، صاحب صـحیح مسـتخرج بر مسـلم، نخستین کسی است که مذهب شافعی و تصنیفات او را با سفر این برده و از جمله کسانی است

که از ربیع و مزنی علم گرفته و به سال ۳۱۶ در گذشته است..»

تا آنجا که آورده است:

«و ابو اسماعیل محمّد بن اسماعیل بن یوسف سلمی ترمذی کسی است که کتب شافعی را از مصر حمل کرده و اسحاق بن راهویه آنها را برای خود استنساخ نموده و جامع کبیر را بر آنها تصنیف کرده و از جمله کسانی است که از بویطی روایت کرده و به سال دویست و هشتاد (۲۸۰) در گذشته است» ابن سریج گفته است: مذهب شافعی در بیشتر آفاق منتشر شده است.

یاقوت در معجم البلدان گفته است:

«اهل ری سه طایفه بوده اند: شافعی کمتر و حنفی بیشتر و سواد اعظم ایشان شیعه مذهب بوده است پس میان سنّی و شیعه عصبیّت و جدال به میان آمد و شافعی و حنفی بر شیعه چیره گشت و در نتیجهٔ جنگهای زیاد و طولانی، شیعه نابود گردید پس از آن میان حنفی و شافعی جدال و تعصب رخ داد و شافعی با کمی عدّه بر حنفی پیروز گردید پس محله های شیعه و حنفی خراب شد و محله شافعی که کوچکترین

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۷۹

محله های ری بود بر جا ماند و کسی از شیعه و حنفیّه نماند مگر این که مذهب خویش را پنهان می داشت» همو در موضع سخن گفتن از ساوه، که میان ری و همدان است، چنین آورده است:

اهل ساوه سنّی و شافعی مذهب بوده اند و نزدیک ساوه دیهی به نام آوه بوده که مردم این ده شیعهٔ امامی بودند و میان این دو گروه تعصّب بوقوع پیوست» در کتاب «الکامل» تألیف ابن اثیر، در حوادث سال پانصد و نود و پنج

(۵۹۵) چنین آورده است:

«در این سال غیاث الدین، فرمانروای غزنه و برخی از شهرهای خراسان، که مذهب «کرّامیّه» می داشت این مذهب را ترک گفت و بمذهب شافعی گرایید و این کار را سبب آن بود که شخصی به نام فخر مبارک شاه، که در بسیاری از علوم و فنون دست داشت و به پارسی هم شعر می گفت، نزد غیاث الدّین می بود پس شیخ وجیه الدّین ابو الفتح، محمد بن محمود مرورودی، را که فقیهی شافعی مذهب بود به نزد وی برد وجیه الدّین، مذهب شافعی را برای غیاث الدین توضیح داد و فساد مذهب کرّامیّه را مدلّل و روشن ساخت پس غیاث الدّین بمذهب شافعی در آمد و برای شافعیّه مدارسی ساخت و مسجدی هم در غزنه برای ایشان بنا نهاد و در بارهٔ ایشان همه گونه عنایت می داشت. کرّامیّه را از این پیش آمد بد آمد و در صدد برآمدند که وجیه الدّین را آزار رسانند لیکن از عهدهٔ این کار برنیامدند.

«نقل است که: چون غیاث الدین و برادرش شهاب الدین در خراسان به پادشاهی رسیدند به ایشان گفته شد: که مردم در تمام شهرها کرّامیّه «۱» را تحقیر می کنند و خوار می شمارند پس بهتر این که شما مذهب ایشان را ترک گویید از این رو پیروی آن مذهب را رها ساخته و بمذهب شافعی گرویدند. از برخی نقل شده که شهاب الدّین حنفی مذهب بوده است.

چنانکه از این پیش گفتیم، اهل بغداد بیشتر ایشان مذهب حنفی می داشتند

---

(۱) این نسبت است به محمد بن کرام سیستانی متوفی به سال دویست و پنجاه و پنج (۲۵۵). در ضبط «کرام» اختلاف است: به قولی بکسر کاف،

یا فتح آن، و با تخفیف راء، و به قولی دیگر بفتح کاف و با تشدید راء است. محمد بن کرام در عقائد، صاحب مذهبی است معروف.

مقریزی در «خطط» او را در مسائل فقه نیز صاحب مذهبی منفرد دانسته از جمله این که مسافر را برای نماز خوف دو تکبیر کافی است و گزاردن نماز را در جامهٔ آلوده و فرو رفته در نجاست جائز و صحیح دانسته و عبادات را بی قصد و بدون نیت درست شمرده و گفته است: همان نیت مسلمان بودن برای همهٔ عبادات کافی است..

از آن چه مقریزی آورده دانسته می شود که محمد را در فروع، عقائد و آرائی خاص و مذهبی مخصوص بوده و از اینجا معنی انتقال غیاث الدین از مذهب محمد بن کرام بمذهب شافعی معلوم می گردد. (مؤلف)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۸۰

پس شافعیّه که کثرتی هم داشت با آنان به مزاحمت پرداخت و با این که مذهب رسمی دولت، مذهب حنفی بود برخی از خلفاء از مذهب شافعی پیروی می کردند چنانکه متوکّل، خلیفه عبّاسی، مذهب شافعی می داشت و همو نخستین خلیفه است که بمذهب شافعی در آمده و آن مذهب را داشته است.

حسن بن محمّد زعفرانی از جمله راویان قدیم است که از شافعی روایت داشته اند و هم از کسانی است که مذهب شافعی را در بغداد نشر داده و به سال دویست و شصت (۲۶۰) در گذشته است.

سخاوی در کتاب «الإعلان بالتّوبیخ» گفته است:

«ربیع بن سلیمان در سال دویست و چهل (۲۴۰) به حجّ رفت، در مکّه با ابو علی حسن بن محمد زعفرانی ملاقات کرد. پس از سلام و جواب ربیع گفت:

«ای ابو علی تو

در مشرق و من در مغرب این علم، یعنی علم شافعی را نشر می دهیم و رایج می سازیم» منظور ربیع از مغرب که در سخن آورده مصر است زیرا مصر در مغرب بغداد قرار دارد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۸۱

سبکی در طبقات گفته است.

«بنی ابی عقامه کسانی هستند که خدا به وسیلهٔ ایشان مذهب شافعی را در تهامه منتشر ساخته است» اینست آن چه ما را از انتشار این مذهب در مصر و بلاد شرق اطلاع حاصل است و امّا مغرب چون مذهب مالکی بر آنجا غلبه می داشت مذهب شافعی را در آنجا نفوذی نمی بود به طوری که مقدسی در «احسن التقاسیم» چنان پنداشته که در سائر بلاد مغرب، تا حدود مصر، کسی این مذهب را نمی شناخته و همو یک بار با بعضی از مردم مغرب در مسأله و موضوعی مذاکره داشته و قول شافعی را آورده آن شخص او را نشناخته و گفته است: «شافعی کیست؟ همانا اهل شرق را ابو حنیفه پیشوا و امام بوده و مردم مغرب را مالک» مقدسی گفته است:

«اصحاب مالک را دیدم که شافعی را مبغوض داشتند و می گفتند: شافعی علم را از مالک گرفته و از آن پس با او به مخالفت پرداخته است» و در بارهٔ قیروان گفته است:

«در آنجا مذهبی جز مذهب حنفی و مالکی نیست و این دو گروه را با هم الفتی است شگفت انگیز به طوری که هیچ عصبیّت و نزاعی میان ایشان وجود ندارد» و در بارهٔ اندلس گفته است:

«جز مذهب مالک در اندلس مذهبی نیست و اگر بر حنفی مذهب یا شافعی مذهبی دست یابند او را از اندلس بیرون می کنند» ابن

اثیر در «الکامل» گفته است:

«یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن فرمانروای مغرب و اندلس پس از این که بمذهب «ظاهریّه» تظاهر کرد در روزهای واپسین زندگانی خود بمذهب شافعی مائل گردید و از علماء این مذهب برای برخی از بلاد، قاضی معیّن و منصوب کرد»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۸۲

بیشتر از شافعیان در اصول عقائد از مذهب ابو الحسن اشعری پیروی می کنند.

تاج سبکی در «طبقات» گفته است:

«غالب شافعیّه بمذهب اشعری هستند و استثنائی در آن نیست مگر کسانی از شافعیان که خدا آنان را از نظر انداخته که به تجسّم یا اعتزال چسبیده و از گروه مجسّمه و معتزله گردیده اند»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۸۳

۴- مذهب حنبلی

این مذهب به امام احمد بن «۱» حنبل شیبانی، رضی اللّه عنه، که به سال یک صد و شصت و چهار (۱۶۴) در بغداد متولد شده و در سال دویست و چهل و یک (۲۴۱) در همان جا وفات یافته است، انتساب دارد.

برخی گفته اند: احمد حنبل در مرو تولّد یافته و در شیرخوارگی ببغداد برده شده است «۲».

این مذهب چهارمین مذهب از مذاهب چهارگانهٔ معموله میان اهل سنّت است.

احمد از خواصّ اصحاب و شاگردان شافعی بوده، علم از او گرفته و هماره با وی مصاحبت می داشته تا این که شافعی بمصر رفته است.

مذهب حنبلی در بغداد پدید آمده و از آنجا به دیگر بلاد راه یافته و در آن بلاد شیوع یافته لیکن نه به اندازهٔ شیوع مذاهب دیگر.

ابن فرحون در کتاب «الدّیباج» گفته است:

«و امّا مذهب احمد بن حنبل در بغداد ظاهر گشته پس از آن در بسیاری از شهرهای

---

(۱) حنبل جد احمد است و پدر او به نام

محمد است.

(۲) یاقوت در معجم البلدان (ذیل کلمهٔ رزیق) چنین آورده است: «الرزیق نهر بمرو و علیه محله کبیره و فیها کانت دار احمد بن حنبل..» و در ذیل «مرو الشاهیجان» چنین گفته است «.. و قد اخرجت مرو من الاعیان و علماء الدین و الارکان ما لم یستخرج مدینه مثلهم.. منهم احمد بن محمد بن حنبل الامام و سفیان بن سعید الثوری..

و اسحاق بن راهویه و عبد اللّه بن المبارک و غیرهم..».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۸۴

شام انتشار یافته و هم اکنون (یعنی قرن هشتم) رو بضعف نهاده است.»

ابن خلدون گفته است:

«و امّا احمد بن حنبل چون مذهبش از اجتهاد به دور است و در استفاده از روایات و اخبار و معاضدت آنها با یکدیگر اصالت و رسوخ دارد پیروانش کم می باشند و بیشتر ایشان در شام و عراق هستند و این پیروان از همه مردم، سنّت و روایت حدیث را بیشتر حفظ دارند» ظهور این مذهب در مصر بتأخیر افتاده و تا قرن هفتم در آنجا به خوبی ظاهر نشده است. سیوطی علّت این تأخیر ظهور کامل آن را در کتاب «حسن المحاضره» چنین گفته است:

«عدّهٔ حنبلی مذهب در مصر بسیار کم است و من جز در قرن هفتم و قرون بعد از آن در مصر خبری از ایشان نشنیده ام و آن بدین جهت است که امام احمد، رضی اللّه عنه، در قرن سیّم بوده و مذهب او در خارج عراق جز در قرن چهارم بارز و نمایان نگردیده و در این قرن بر کشور مصر عبیدیّون سلطنت و حکمروایی می داشته اند و پیشوایان مذاهب سه گانه را که در مصر می زیسته اند به کشتن

و بیرون کردن از میان برداشته و مذهب رفض و شیعه را به جای آن مذاهب گذاشته اند و تا اواخر قرن ششم نفوذ آنان بر مصر باقی و بر جا بوده است از این وقت پیشوایانی از دیگر مذاهب بمصر بازگشته اند و چنانکه معلوم است نخستین کسی که از حنابله بمصر آمده حافظ عبد الغنی مقدسی صاحب کتاب «العمده» بوده است» مقریزی در کتاب «خطط» چنین آورده است:

«مذهب حنبلی و هم مذهب حنفی، را از زمان دولت ایّوبی در مصر آوازه و نامی نبود و جز در اواخر ایّام این دولت آن مذهب در مصر اشتهار نیافت» از آن هنگام به بعد در زمان قاضی عبد اللّه بن محمّد بن عبد الملك جحاوی، که در سال هفتصد و سی و هشت (۷۳۸) قاضی قضاه حنابله بوده، و چنانکه در کتاب

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۸۵

«السّبل الوابله «۱»» گفته شده، به سال هفتصد و شصت و نه (۷۶۹) در گذشته، انتشار آن مذهب رو به فزونی نهاده است.

مقدسی گفته است: مذهب حنبلی در قرن چهارم در بصره و در اقلیم اقور و در دیلم و رحاب و شوش، از اقلیم خوزستان، موجود بوده و در بغداد این مذهب و هم مذهب شیعه غلبه می داشته اند.

و همو در طیّ گفتگو از مصر گفته است: در زمان او در مصر فتوی طبق مذهب فاطمی می بوده لیکن سائر مذاهب هم در فسطاط وجود می داشته و آشکار بوده است.

و باز همو گفته است: «کرّامیّه» را در آنجا محلّه، و معتزله و حنبلیّه را عدّه و جمعیّتی است.

می گوییم: انتشار مذهب حنبلی در بسیاری از کشورها بهر وضع و حالی که باشد آن

چه مسلّم است اینست که پیروان و مقلّدان آن مذهب در هر عصری کم بوده اند.

و به همین مطلب اشاره می کند خفاجی در کتاب «الرّیحانه» در ترجمهٔ زین الدین محمّد انصاری خزرجی با این سخن خود:

«خزرجی در فقه بمذهب احمد بن حنبل تفقّه کرده است چه آن که این مذهب بر خواستاران آسان و شیرین و خوش بیان است «و للنّاس فی ما یعشقون مذاهب» و پیروان این مذهب در هر عصر اقلّ قلیل هستند و کرام چنینند چنانکه شاعر گفته است:

یقولون لی قد قلّ مذهب احمد و کلّ قلیل فی الأنام ضئیل

فقلت لهم مهلا غلطتم بزعمکم أ لم تعلموا: انّ الکرام قلیل؟

---

(۱) کتاب «السبل الوابله علی ضرائح الحنابله» تألیف محمد بن حمید مکی است که خود او هم در طبقات آنان است. (مؤلف)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۸۶

و ما ضرّنا انّا قلیل و جارنا عزیز، و جار الاکثرین ذلیل»

هیچ نشنیده ایم که این مذهب بر ناحیه و جایی غلبه یافته باشد مگر بر بغداد در قرن چهارم که در حدود سال سیصد و بیست و سه (۳۲۳) کار این مذهب در آنجا بالا گرفته و سخت رواج یافته و مگر بر بلاد نجد در این زمان «۱».

ابن اثیر در حوادث سال سیصد و بیست و سه (۳۲۳) گفته است:

«در این سال کار حنابله عظمت یافت و شوکت ایشان قوت گرفت و چنان قدرتی یافتند که به خانه های عامّه و منازل سرکردگان می رفتند و اگر نبیذ در آنجا می دیدند بر خاک می ریختند و اگر با مغنّیه بر می خوردند او را به باد کتک می گرفتند و ابزار غنایش را می شکستند و در بیع و شراء مردم مداخله می کردند

و بر همراه بودن مردان بـا زنان و یا کودکان اعتراض می کردنـد و حتی اگر از کسـی از این همراهان می پرسـیدند و او پاسـخ نمی داد و معرّفی نمی کرد او را می زدنـد و به نزد رئیس پلیس و داروغه اش می بردند و به فحشا او گواهی می دادند! «با این اعمال خود، بغـداد را بهم زدند و فتنه و آشوب بپا کردند پس بدر خرشـنی که در آن زمان صاحب شـرطه بود (رئیس پلیس و شهربانی) روز دهم جمادی الآخره سوار شـد و در دو سوی بغـداد در میان اصـحاب ابو محمّد بربهاری حنبلی بانگ در داد که نباید دو تن از ایشان در یک جا فراهم آیند و نباید در مذهب خویش به مناظره پردازند» تا آنجا که گفته است:

«این دسـتور و فرمـان هم، چـارهٔ کـار نکرد بلکه فتنه و آشـوب حنـابله رو به فزونی نهـاد به طوری که به مردمـان کوری که در مساجـد ماوی گزیـده بودنـد اسـتظهار کردنـد و ایشان را وادار ساختنـد که چون کسـی از پیروان شافعی بر ایشان می گذشـت کوران را بر او می آغالیدنـد تا با عصاهایی که در دست داشـتند او را تا سـر حـدّ مرگ می زدند، پس راضـی، خلیفهٔ عباسـی، توقیع و فرمانی مبنی بر نکوهش و ناپسندی کارهای حنابله صادر کرد و این

---

(۱) و در این زمان بر بلاد حجاز نیز.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۸۷

فرمان بر ایشان خوانده شد.» تا آخر آن چه ابن اثیر گفته است.

تردیـدی نیست که این فتنه انگیزیهـا و آشوب گریهـا ناشـی از تعصّب عوامّ مردم بوده است و بسـیاری از اوقـات هم به مسـائل اعتقادی، مربوط و راجع است که اصحاب این مذهب به

آن ها متفرّد هستند و دیگران با آنان در آن عقائد مخالف.

تاج سبکی در «طبقات» گفته است:

«بیشتر فضلاء حنبلی از پیشینیان ایشان، اشعری مذهب بوده و کسی از آنان از عقیدهٔ اشعری خارج نبوده مگر کسی که به اهل تجسیم (مجسّمه) پیوسته است و در این گروه حنابله از غیر ایشان بیشترند»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۸۸

خاتمه

مذاهب چهارگانه با زمان پیش می آمد و دیگر مذاهب اهل تسنّن رو به اندراس می نهاد تا قرن هفتم رسید و غلبهٔ آن چهار مذهب کامل و تمام گردید و فقهاء بوجوب پیروی از آن چهار مذهب فتوی دادند پس دیگر مذاهب اهل تسنّن بکلی مندرس شد و از میان رفت مگر بقایایی از مذهب «ظاهری» که تا قرن هشتم در برخی از بلاد بر جا ماند و از آن پی به اندراس گرایید.

مقریزی گفته است:

«چون سلطنت بملك ظاهر بیبرس بندقداری رسید چهار قاضی برای مصر «۱» و قاهره معیّن کرد: شافعی و مالکی و حنفی و حنبلی. و از سال ششصد و شصت و پنج (۶۶۵) کار بر این تعیین قرار یافت به طوری که در همه کشورهای اسلامی جز این چهار مذهب و عقیدهٔ اشعری مذهبی معروف و عقیده ای مشهور باقی نماند.

«در همهٔ کشورهای اسلامی برای اهل این مذاهب، مدارس و کاروانسراها و خانقاه و زاویه ها ساخته شد و با هر کس که جز یکی از این چهار مذهب را می داشت سخت گیری و دشمنی بعمل می آمد به طوری که شهادت وی پذیرفته نبود و به مقام قضاء نائل نمی شد و از تصدّی خطابه و امامت و تدریس محروم و ممنوع می شد. فقیهان تمام کشورهای اسلامی در تمام

شهرها در طول این مدت بوجوب پیروی و تقلید از این

---

(۱) مراد از مصر، «فسطاط» می باشد که از قاهره جدا بوده و بعد بدان اتصال یافته و از توابع آن گردیده و هم اکنون بعنوان «مصر عتیقه» شناخته و خوانده می شود.

(مؤلف)

چهار مذهب و حرام بودن تقلید از دیگر مذاهب، فتوی دادند و تا امروز کار بر همین منوال و همین قرار است» بی گمان مقریزی این سخن را بلحاظ جمهور مسلمین گفته و گر نه مذهب «اباضیّه» همیشه در بلاد خودشان شرقا و غربا متداول و معمول بوده و هست و هم چنین فقه شیعه در ایران و در دیگر کشورها از آن پیروی و طبق آن عمل شده و می شود.

این گفتهٔ مقریزی «و عقیدهٔ اشعری» هم مورد نظر و محل تأمّل است زیرا حنفی- مذهبان در اصول عقائد از عقیدهٔ «ماتریدی» پیروی دارند مگر این که مراد مقریزی از اشعری بودن ایشان همان معنی باشد که سبکی اراده داشته و از این پیش آن را بیان کردیم و گویا مقریزی از این که به حنابله، با این که عقیدهٔ خاصّ دارند، توجّه و اعتناء نکرده، به واسطهٔ کمی افراد ایشان بوده است چنانکه از این پیش گفتیم.

باید این بحث را خاتمه دهیم به یاد آوری اندازهٔ انتشار این مذاهب در این زمان در میان جمهور اهل اسلام و در این باره چون مدارک عربی کم است ناچار به مصادر و مآخذ فرنگیان استناد می کنیم. پس به استناد این مدارک و مآخذ می گوییم:

هم اکنون بر مغرب اقصی و بر الجزایر و بر تونس و بر طرابلس مذهب مالکی غالب است چنانکه

در این بلاد جز عدهٔ کمی حنفی مذهب نیست که ایشان از بقایای خانواده های ترک و بیشترشان در تونس هستند و افراد خاندان امارت در تونس از ایشان است و از این رو در مرکز تونس کار قضا را حنفیان با شرکت مالکیان تصدّی دارند و لیکن در دیگر شهرهای تونس تنها قاضیان مالکی شغل قضا را متصدّی هستند. و در مرکز تونس دو مفتی بزرگ است: یکی حنفی مذهب که به لقب «شیخ الاسلام» خوانده می شود و بر همه تقدّم و ریاست معنوی دارد و دیگری مالکی مذهب که در درجهٔ دوم قرار دارد و بطور مساهله و مسامحه هم اکنون لقب «شیخ الاسلام» را بر او نیز اطلاق می کنند.

و با همه کمی پیروان مذهب حنفی عادت بر این جاری گشته و معمول چنین است

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۹۰

که نیمی از مدرّسان «جامع زیتونه» از علماء حنفی مذهب باشند و نیم دیگر از مالکیان حنفی مذهبان باین امتیاز از آن جهت رسیده اند که خاندان سلطنتی در آنجا پیرو مذهب حنفی می باشند.

بر مصر مذهب شافعی و مالکی غلبه دارد نخست در «ریف» و دوم در صعید و سودان. و پیروان مذهب حنفی در آنجا بسیارند و مذهب رسمی دولت همین مذهب است چنانکه در فتوی و قضا هم از این مذهب پیروی می شود. و عدهٔ پیروان مذهب حنبلی در اینجا بسیار کم است.

و بر بلاد شام مذهب حنفی غلبه دارد و شاید نیمی از اهل تسنّن در شام حنفی و یک چهارم شافعی و یک چهارم دیگر حنبلی مذهب باشند.

و بر فلسطین در درجهٔ اول مذهب شافعی غالب است و پس از آن مذهب

حنبلی است و بعد مذهب حنفی و در آخر مذهب مالکی.

و بر عراق حنفی غلبه دارد و شافعی در عراق در درجه دوم است. مالکی و حنبلی هم در آنجا وجود دارد.

و بر ترکان عثمانی و مردم آلبانی و ساکنان بلاد بالکان مذهب حنفی غالب است.

و بر بلاد کردنشین و هم بر بلاد ارمینیه، که مسلمین آنجا از نژاد ترکمانی یا از ریشهٔ کردی هستند مذهب شافعی غالب است.

اهل تسنّن در ایران بیشتر شافعی و کمتر حنفی هستند.

در بلاد افغانستان حنفی مذهب غلبه دارد و شافعی و حنبلی کم است.

و بر ترکستان غربی که بخارا و خیوه را شاملست مذهب حنفی غلبه دارد و لیکن بر ترکستان شرقی که به نام «چین» نیز نامیده شده شافعی غالب بوده پس از آن به کوشش علماء که از بخارا به آن جا می رفته اند مذهب حنفی غلبه یافته است.

بر بلاد قفقاز و بلاد مجاور آن، مذهب حنفی غلبه دارد لیکن مذهب شافعی نیز در آنجا موجود است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۹۱

بر بلاد هند مذهب حنفی غالب است و پیروان این مذهب در آنجا نزدیک به چهل و هشت میلیون (۰۰۰، ۰۰۰، ۴۸) و پیروان مذهب شافعی قریب یک میلیون (۰۰۰، ۰۰۰، ۱) بحساب آمده اند. اهل حدیث و آثار در هند بسیارند و هم مذاهب دیگر نیز در آنجا وجود دارد که از ذکر آنها صرف نظر کردیم.

مسلمین جزیرهٔ سرندیب (سیلان) و جزائر فیلیپین و جاوه و جزائر مجاور آن شافعی هستند و هم چنین مسلمین سیام لیکن در سیام حنفی مذهب هم کمی وجود دارد و اینان از هند به سیام رفته اند.

مسلمین هند و چین بمذهب شافعی

هستند و هم چنین مسلمین استرالیا مذهب شافعی دارند.

در برازیل از ولایات متحدهٔ امریکا نزدیک بیست و پنج هزار (۰۰۰، ۲۵) حنفی مذهب وجود دارد. در دیگر بلاد امریکا، که قریب یک صد و چهل هزار مسلم در آنجا هست، مذاهب فقهی مختلف است.

بر حجاز شافعی و حنبلی غالب است و حنفی و مالکی هم در شهرهای حجاز موجود است.

اهل نجد بمذهب حنبلی و اهل عسیر بمذهب شافعی هستند و اهل تسنّن از مردم یمن و عدن و حضرموت نیز مذهب شافعی دارند. گاهی در نواحی عدن حنفی مذهب یافت می شود.

بر مردم عمان مذهب «اباضیّه» غلبه دارد لیکن از حنبلی و شافعی هم خالی نیست بر قطر و بحرین مذهب مالکی غالب است و حنبلی مذهب هم در این دو شهر یافت می شود و اینان کسانی هستند که از نجد به این جا در آمده اند.

بر اهل تسنّن که در احساء هستند مذهب حنبلی و مالکی غالب است.

و بر مردم کویت مذهب مالکی غلبه دارد و اللّه اعلم.»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۹۲

ترجمهٔ کتاب مختصر و مفید دانشمند متتبع تیمور پاشا به پایان رسید. لازم است نسبت به قسمت خاتمهٔ کتاب تیمور پاشا این مطلب یاد آوری شود که این کتاب پیش از دو جنگ جهانی اوّل و دوم نوشته شده بوده لیکن پس از این دو جنگ اوضاع و احوال بلاد اسلامی و عدّه نفوس پیروان مذاهب و بطور کلی عدهٔ نفوس مسلمین جهان تغییر کرده است و با همهٔ اینها مذاهب چهار گانه از لحاظ غلبهٔ در هر کشور که او یاد کرده تقریبا به نسبتی که یاد کرده باقی مانده است.

ادوار فقه (شهابی)،

ج ۳، ص: ۶۹۳

۱۳ ترجمهٔ مختصری از ائمهٔ چهار مذهب

اشاره

پیشوایـان فقهی اهـل سنّت چنان بنظر می آیـد که مناسب، بلکه لازم است، برای زیادت اطلاع و بصیرت باحث از ادوار فقه و فاحص در اوضاع و تحوّلات آن، که به وسیلهٔ پیشوایان فقهی تحقّق یافته، آن پیشوایان بیشتر شناخته شوند پس در همین موضع در بارهٔ هر یک از این امامان چهار گانه، که مؤسّس این چهار مذهب هستند، و هم در بارهٔ داود بن علیّ ظاهری اصفهانی، که مـذهب «ظـاهری» را تأسـیس کرده و از پیشوایـان به نـام بـوده و هم در بـارهٔ محمّـد بن جریر طـبری مورّخ و مفسّـر و دانشـمند مشهور، که او نیز مذهبی خاصّ در فقه داشته، و امام آن مذهب بشمار آمده شمّه ای بعنوان ترجمهٔ حال آورده شود و زان پس از شاگردان و اصـحاب بزرگ و به نام ایشان که مبیّن و مقوّم و مروّج این مذاهب بوده و مقامی شامخ در فقاهت بمذهب خود داشته و مبدأ تحقیق و مرجع تنقیح مذهب و مصدر تألیف و افتاء و ملاذ و ملجأ پیروان شده اند یادی به میان آید.

پس در اینجا نخست ترجمه ای از پیشوایان چهار مـذهب، بهمان ترتیب که در کتاب «نظره تاریخیّه» آورده و نقل شد، یعنی از لحاظ تقدّم و تأخّر تاریخی، به قرار زیر یاد می گردد:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۹۴

۱- ابو حنیفه ۱۵۰ ۲- مالک ۱۷۹ ۳- شافعی ۲۰۴ ۴- احمد حنبل ۲۴۱ و بعد از آن ترجمهٔ دو پیشوای دیگر، داود بن علیّ و ابن جریر طبری بهمان ترتیب تقدّم زمان وفات آورده می شود:

۱- داود ۲۹۰ ۲- طبری ۳۱۰ و آن گاه از مشاهیر اصحاب و شاگردان فقهی آن پیشوایان، به

اختصـار، یـادی به میان می آیـد و در پایان این قسـمت، بحث و گفتگو از چگونگی تحوّل و ادوار فقه بحسب آن چه در میان اهل سنّت پدید آمده و مذاهب مختلف را بوجود آورده پایان می یابد و گفتگو و فحص از ادوار و شئون فقه در مذهب شیعه که مقصود اصلی و هدف اساسی از فراهم آوردن این اوراق است آغاز می گردد بمشیّه اللّه و عونه.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۹۵

پیشوایان چهار گانهٔ اهل سنّت

- ۱- ابو حنیفه ۸۰- ۱۵۰

ابو اسحاق، که ابو حنیفه را در طیّ یاد کردن فقیهان تابعی طبقهٔ چهارم از فقهاء کوفه آورده، باین مضمون گفته است:

«ابـو حنیفه نعمـان بن ثـابت بن زوطی بن مـاه (رض) مولی تیم اللّه بن ثعلبه به سـال هشـتاد (۸۰) متولّـد شـده و در ماه رجب یا شعبان از سال یک صد و پنجاه (۱۵۰)، به سنّ هشتاد سال، در گذشته است.

«شافعی گفته است:

مالک را پرسیدند: آیا ابو حنیفه را دیده ای؟ پاسخ داده است: آری مردی را دیدم که اگر در بارهٔ این ستون سخن می گفت تا ثابت کند که آن از زر است از عهده برمی آمد و حجّت بپا می داشت.

«باز هم شافعی (رض) گفته است:

«هر کس حـدیث صـحیح بخواهـد باید از مالک بگیرد و کسـی که جدل بخواهد بر او است که ابو حنیفه را ببیند و کسـی که خواسـتار تفسیر باشد شایسته است از مقاتل ابن سلیمان فرا گیرد. و هم گفته است: هر کس بخواهد در فقه متبحّر و ماهر گردد او بر ابو حنیفه عیال است.

«ابو حنیفه فقه را از حمّاد بن ابی سلیمان، راویهٔ ابراهیم، گرفته و زمان چهار صحابی: انس بن مالک و عبد

اللّه بن ابى اوفى انصارى و ابو طفيل، عامر بن وائله و سهل بن سعد ساعدى را ادراك كرده و با گروهى از تابعان مانند شعبى، و نخعى

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۶۹۶

و علىّ بن حسين و جز اينان هم زمان بوده، ليكن از هيچ كدام از آنان، علمى فرا- نگرفته است» خطيب بغدادى در تاريخ خود (جلد ۱۳) ترجمهٔ ابو حنيفه را تحت عناوين زير همه را به اسناد، به تفصيل و تطويل (قريب صد صفحه) آورده است:

۱- نام و نسب و مولد ابو حنيفه.

۲- ذكر خواستن ابن هبيره تصدّى قضا را از ابو حنيفه و امتناع وى از آن.

۳- آمدن ابو حنيفه ببغداد و مرگش در آنجا.

۴- صفت ابو حنيفه و ذكر سال ولادتش.

۵- ذكر خبر شروع ابو حنيفه بنظر در علم.

۶- مناقب ابو حنيفه.

۷- گفته هاى اشخاص در بارهٔ فقاهت ابو حنيفه.

۸- سخنان در بارهٔ عبادت و ورع ابو حنيفه.

۹- اقوال در جود و سماحت و حسن عهد ابو حنيفه.

۱۰- آن چه در بارهٔ وفور عقل و فطانت و تلطّف او گفته شده.

۱۱- آن چه در بارهٔ «ايمان» ابو حنيفه گفته شده.

۱۲- رواياتى كه در بارهٔ مخلوق بودن قرآن از ابو حنيفه حكايت شده.

۱۳- رأى ابو حنيفه در بارهٔ خروج بر سلطان.

۱۴- اقوال و افعال شنيع و ناستوده كه از ابو حنيفه حكايت شده.

۱۵- آن چه علماء در نكوهش و ذمّ راى ابو حنيفه و در تحذير از او گفته اند (اين آخرين عنوان و طولانى ترين آنها است كه خطيب آورده است).

از مطالبی که خطیب زیر هر یک از عناوین بالا آورده بهمان ترتیب که او آورده نمونه را چند فقره در این اوراق آورده

می شود:

خطیب پس از این که ابو حنیفه را به عبارت: «النّعمان بن ثابت ابو حنیفه التّیمی امام اصحاب الرّأی و فقیه اهل العراق» عنوان کرده و گفته است: انس بن مالک را

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۹۷

(از اصحاب) و عطاء بن ابی رباح و ابو اسحاق سبیعی «۱» و حمّاد بن ابی سلیمان (تا شانزده تن که نام برده- از تابعان-) و غیر اینان را دیده و ابو یحیی حمّانی و هیثم ابن بشیر و عبد اللّه بن مبارك و وکیع بن جراح و ابو یوسف قاضی و محمد بن حسن شیبانی (تا چهارده تن که نام برده) و گروهی دیگر از او روایت کرده اند و اقوال مختلفی در نام و نام پدر و محلّ تولّد او (کابل و بابل و ترمذ و انبار و نساء) نقل کرده به اسناد از نوهٔ او، اسماعیل بن حمّاد بن ابی حنیفه، این مضمون را آورده است «۲».

«من اسماعیل پسر حمّاد پسر نعمان پسر ثابت پسر نعمان پسر مرزبان از «ابناء» آزاد و آزادهٔ ایران هستم. به خدا سوگند هر گز ما بنده نبوده ایم. نیایم به سال هشتاد ولادت یافته و پدرش ثابت او را به نزد علیّ بن ابی طالب برده و او کودکی بوده پس علی در حق او و ذریّه اش دعا کرده و برکت خواسته و ما را امید است که خدا آن دعا را از علی (ع) در بارهٔ ما اجابت کرده باشد» نعمان بن مرزبان، پدر ثابت همان است که در روز نوروز یا مهرگان برای علی (ع) فالوذج (نوعی حلوا) برده و علی (ع) گفته است «نوروزنا- یا- مهرجونا کلّ یوم» آن

چه در زیر عنوان دوم آورده بدین خلاصه است که:

ابن هبیره که از طرف مروان، آخرین خلیفهٔ اموی، والی عراق بوده است

---

(۱) «بفتح السین المهمله و کسر الباء الموحده و بعدها یاء معجمه باثنتین من تحتها ساکنه و فی آخرها عین مهمله، هذه النسبه إلی سبیع و هو بطن من همدان و هو السبیع بن..

و بالکوفه محله معروفه یقال لها السبیع لنزول هذه القبیله فیها، و المشهور بهذه النسبه جماعه منهم ابو اسحاق عمرو بن عبد اللّه بن علی السبیعی ولد سنه تسع و عشرین فی خلافه عثمان. رای علیا و ابن عباس و.. من الصحابه.. مات سنه سبع و عشرین و مائه..» (اللباب)

(۲) خطیب از قول عمر بن حماد بن ابو حنیفه نسبت را چنین آورده «ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی..» و معروف هم همین بوده است و زوطی را پسر «ماه» یاد کرده اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۹۸

ابو حنیفه را خواسته که شغل قضا (یا تصدّی بیت المال «۱») را به پذیرد و او نپذیرفته پس امر کرده است ده روز هر روز ده تازیانه بر او زده اند که به پذیرد باز هم سر باز زده و امتناع کرده است.

برخی هم گفته اند: ابو جعفر، منصور، او را از کوفه ببغداد خواسته تا بکار قضا بپردازد و او امتناع ورزیده است.

آن چه در زیر عنوان سیّم آورده خلاصه اش اینست که:

«ابو جعفر، منصور، خلیفهٔ عباسی، او را ببغداد احضار کرده تا شغل قضا را عهده دار شود و او امتناع کرده خلیفه سوگند یاد کرده که باید به پذیرد او سوگند یاد کرده که نمی کند خلیفه دوباره سوگند یاد کرده که باید به پذیرد

او باز هم سوگند یاد کرده که نمی پذیرد. ربیع، حاجب خلیفه، که آنجا ایستاده بوده، ابو حنیفه را گفته است: مگر نمی بینی خلیفه سوگند یاد می کند؟ گفته است: خلیفه بر دادن کفّارهٔ سوگندهای خود از من بر کفّاره دادن تواناتر است و نپذیرفته پس خلیفه او را به زندان افکنده است.

«بعد از چند روز او را خواسته باز هم خلیفه را جواب ردّ داده و گفته: من قضا را صالح نیستم. خلیفه گفته: دروغ می گویی. ابو حنیفه گفته است: خلیفه خود به سود من حکم داد و ناصالح بودن مرا برای این شغل تصدیق کرد. چه اگر من چنانکه خلیفه گفت دروغ گو باشم قضا را صالح نیستم، و اگر راست می گویم و صلاحیت ندارم باز هم صالح نیستم.

«خلیفه دستور داده دوباره او را به زندان برگردانده اند و در زندان مرده است و به قولی بعد از مباحثهٔ با منصور و تهدید منصور او را به تازیانه زدن، پذیرفته و دو روز هم متصدّی این شغل شده و در روز سیم که مردی مسگر ترافع را با دیگری به نزد او آمده و موضوع مرافعه دو درهم و چهار دانگ بوده و مسگر را سوگند لازم افتاده ابو حنیفه

---

(۱) خطیب از قول حکم بن هشام ثقفی در طی تعریف از ابو حنیفه چنین آورده است (جلد ۱۳- صفحه ۳۵۱-): «.. و اراده سلطاننا علی ان یتولی مفاتیح خزائنه او یضرب ظهره فاختار عذابهم علی عذاب اللّه»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۹۹

از جیب خود «مدّعی به» را به «مدّعی» داده و بعد از آن مریض شده و پس از شش روز در گذشته و در «مقام

خیزران» دفن شده است».

برخی هم گفته اند منصور او را برای تصدّی کاری غیر از قضاء احضار کرده بوده است. چنانکه برخی گفته اند پس از این که ببغداد آورده شده پانزده روز زنده بوده و به او زهر خورانده اند و در سال یک صد و پنجاه (۱۵۰) به سن هفتاد سالگی مرده است.

خلاصهٔ آن چه زیر عنوان چهارم آورده چنین است:

ابو حنیفه خوشرو، خوش جامه، خوشبو، خوش محضر، با کرم بوده و با برادران و یاران به مواسات رفتار می کرده، مردی چهار شانه، میانه اندام، گفتارش از همه بهتر و آهنگش از همه شیرینتر و بخواست خود از همه آگاهتر بوده. عمر بن حمّاد، نوهٔ ابو حنیفه در وصف نیای خود گفته است:

همانا او بلند بالا، گندم گون، خوش هیئت، خوش لباس بود و عطر بسیار بکار می برد چنانکه هنگامی که از خانه بیرون می آمد پیش از این که دیده شود از بوی خوشی که می داشت شناخته می شد» از داود بن علیّه نقل شده که سال ولادت ابو حنیفه را سال شصت و یک (۶۱) دانسته و مرگ او را در سال یک صد و پنجاه (۱۵۰) و بیشتر سال ولادتش را هشتاد (۸۰) و همه وفاتش را به سال یک صد و پنجاه دانسته اند.

در زیر عنوان پنجم خلاصهٔ سخن خطیب چنین است:

ابو حنیفه گفته است:

«چون خواستم راه تحصیل علم پیش گیرم علوم را بنظر می آوردم و از عواقب و نتائج یکایک می پرسیدم. برخی می گفتند: قرآن بیاموزم.

«پرسیدم هر گاه قرآن بیاموزم و آن را حافظ شوم چه بهره و عاقبتی خواهد داشت؟

پاسخ دادند: در مسجد می نشینی و کودکان و نوباوگان از تو قرآن می آموزند و زمانی

دراز نمی گذرد که در میان ایشان کسی بر می خیزد که از تو حافظتر (یا با تو برابر) است پس ریاست تو از میان می رود.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۰۰

«گفتم: اگر حدیث بشنوم و بنویسم بدان حدّ که در جهان کسی بیشتر از من حدیث حفظ نداشته باشد؟

«گفتند: چون پیر و ضعیف گردی و حدیث گویی و جوانان و کودکان دورت را بگیرند ایمن از این نخواهی بود که اشتباهی کنی و غلطی گویی پس ترا به دروغگویی نسبت دهند و ننگی برای تو و اعقابت باشد.

«گفتم: مرا باین علم هم نیازی نیست.

آن گاه با خود گفتم: علم نحو را فرا می گیرم. پس، از پایان فرا گرفتن نحو و عربیّت پرسیدم.

«گفتند: معلّم می شوی و می نشینی و درس می گویی و حد اکثر استفاده ات، دو یا سه دینار خواهد بود.

«گفتم: این علم را هم عاقبتی مطلوب نیست.

«باز گفتم: از شعر اگر دنبال کنم به طوری که کسی از من شاعرتر یافت نشود چه خواهد شد؟

«پاسخ گفتند: که کسی را مدح می کنی به تو چیزی می بخشد یامر کوبی می دهد یا خلعتی ارزانی می دارد و اگر به تو چیزی ندهد و از صله و جائزه محرومت دارد او را هجو می کنی پس به قذف محصّنات و هتك محترمات کشانده می شوی.

«گفتم: این نیز سودی ندارد و نیازی بر نمی آورد.

«گفتم: اگر علم کلام را دنبال کنم عاقبت چه خواهد بود؟

«گفتند: کسی که این علم را فرا گیرد، سخنان زشت مردم به او توجّه می یابد و زندیق خوانده می شود پس اگر گرفتار مردم شوی ترا می کشند و اگر از دست ایشان جان بدر بری همواره، مورد سرزنش و نکوهش خواهی بود.

«گفتم: اگر فقه بیاموزم؟

«گفتند:

مردم از تو سؤالات خواهند کرد و فتوی خواهی داد و کار قضا را به تو خواهند داد گر چه هنوز جوان باشی.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۰۱

«گفتم پس در همهٔ علوم، علمی سودمندتر از فقه نیست پس آن را ملازم شدم و آموختم.

ابو حنیفه در آغاز کار خود علم نحو را می خواسته و در آن بکار قیاس پرداخته و می خواسته است استاد فن گردد لیکن قیاس او فسادش نمایان بوده فی المثل می گفته است: قلب و قلوب و کلب و کلوب. به او می گفته اند: کلب و کلاب است نه کلوب.

پس آن علم را واگذاشته و علم فقه را برگزیده و به قیاس دست یازیده و از علم به خوبی بهره مند گردیده است.

باری از ابو حنیفه پرسیده شده که هر گاه کسی سر مرد دیگری را با سنگ بشکند حکم آن چیست؟ پاسخ داده: خطا است و بر او چیزی نیست به طوری که «لو انّه حتّی یرمیه بأبا قیس! لم یکن علیه شی ء» و می گفته است: مردم را چه شده که آیهٔ از سورهٔ یوسف را غلط قرائت می کنند؟ گفته اند: کدام آیه؟ گفته است: «لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ» پرسیده اند: درست آن چه گونه است؟ گفته است: «ترزقانه»! از ابو حنیفه نقل شده که گفته است: «من علم کلام را فرا گرفتم و در آن به مقامی والا و قابل اشاره رسیدم و نزدیک حلقهٔ درس حماد بن ابی سلیمان می نشستم. روزی زنی آمد و از من راجع بطلاق سنّت، سؤالی کرد و من جواب را ندانستم از او خواستم حمّاد را از مسأله بپرسد و پاسخ را برای من بیاورد او مسأله را پاسخ

داده و زن مرا از آن خبر داد من با خود گفتم: مرا بعلم کلام نیازی نیست پس به حلقهٔ حمّاد نشستم و از او می شنیدم و گفته هایش را حفظ می کردم و چون فردا درس را بازگو می کرد شاگردان غلط حفظ می کردند و من درست. حمّاد گفت: کسی جز ابو حنیفه نباید در صدر حلقه و در برابر من بنشیند. ده سال حال بدین منوال گذشت حبّ ریاست بر من چیره شد گفتم از درس حمّاد کناره گیرم و برای خود مجلس درسی (حلقه) تشکیل دهم. پس روزی به هنگام عشاء باین قصد از خانه بیرون رفتم چون بمسجد رسیدم و او را در مجلس خودش دیدم خوشم نیامد که از او کناره گیرم پس رفتم و در آن حلقه نشستم قضا را در آن شب خبر مرگ یکی از خویشاوندان حمّاد بوی رسید که در بصره مرده و مالی

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۰۲

به جا گذاشته و وارثی جز حمّاد ندارد حمّاد مرا گفت: به جای وی بنشینم. اندکی از رفتن او گذشت که مسائلی بر من وارد شد که از حمّاد نشنیده بودم پس آنها را پاسخ می گفتم و پاسخ را می نوشتم دو ماه بر این وضع گذشت و حمّاد برگشت مسائل مزبوره را که در حدود شصت مسأله بود، بر وی عرضه داشتم در چهل مسأله مرا موافق بود و در بیست مسأله مخالف پس با خود سوگند یاد کردم که تا او زنده است از او جدا نشوم و با او بودم و از او استفاده کردم تا در گذشت (هیجده سال از حماد استفاده کرده).

خلاصهٔ آن چه در زیر عنوان

ششم به اسناد آورده نخست حدیثی است از ابو هریره از پیغمبر (ص) که ابو حنیفه را به نام نعمان و کنیهٔ ابو حنیفه یاد کرده و سه بار گفته است «هو سراج أمّتی». خطیب خود گفته است: «قلت: و هو حدیث موضوع» آن گاه اقوالی از دیگران: ابن عیینه و عبد اللّه بن مبارک و ابو بکر بن عیاش و جز اینان در بارهٔ منقبت ابو حنیفه آورده از جمله عبد اللّه مبارک که گفته است «کان ابو حنیفه آیه «(۱)»» پس کسی پرسیده است: «فی الشّرّ یا ابا عبد الرّحمن او فی الخیر؟» عبد اللّه با تندی گفته است: «یقال: غایه فی الشّر و آیه، فی الخیر» پس این آیه را تلاوت کرده «وَ جَعَلْنَا ابْنَ مَرْیَمَ وَ أُمَّهُ آیَةً».

در زیر عنوان هفتم که نسبت به عناوین سابق تفصیلی بیشتر داده شده، سخنانی در بارهٔ فقاهت ابو حنیفه از اشخاصی زیاد مانند مالک بن انس و ابن جریج و عبد اللّه بن مبارک و مسعر بن کدام و معمر و ابو جعفر رازی و فضیل بن عیاض و ابو یوسف و سفیان بن عیینه و محمّد بن کثیر و شافعی و دیگر کسانی از این قبیل به اسناد آورده که برخی از آنها ابو حنیفه را از لحاظ علمی به اعتبار خودش، و فی حدّ نفسه، معرّفی می کند و برخی به اعتبار مقایسه اش با علماء دیگر از قبیل ثوری و بصری.

از قبیل قسم اوّل: نقل از شافعی است که گفته است:

---

(۱) شاید از اطلاق کلمهٔ «آیه» بر ابو حنیفه باب اطلاق آن بصورت مضاف، بر علماء فقه در زمانهای بعد افتتاح شده باشد.

(شهابی)، ج ۳، ص: ۷۰۳

«از مالک بن انس پرسیده شد که ابو حنیفه را دیده ای؟ مالک گفت: آری، مردی را دیدم که اگر با تو بخواهد در بارهٔ این ستون سخن گوید و ثابت کند که از زر است از عهده بر می آید و حجّت بر آن اقامه می کند».

و گفتهٔ عبد اللّه بن مبارک است که:

«من عابدترین و پارساترین و داناترین و فقهیترین مردم را دیده ام امّا اعبد ایشان عبد العزیز بن رواد و اورع آنان فضیل بن عیاض، و اعلم، سفیان ثوری و افقه مردم، ابو حنیفه است».

و هم گفتهٔ شافعی است «النّاس عیال علی ابی حنیفه فی الفقه» و از قبیل قسم دوم است آن چه از عبد اللّه مبارک باین مضمون آورده است:

«هر گاه «اثر» شناخته باشد و نظر و رأی در آن، مورد نیاز باشد پس رأی از آن مالک و سفیان و ابو حنیفه است و ابو حنیفه احسن و ادقّ ایشان است در فطانت و عمیقتر است در فقاهت پس افقه این سه، ابو حنیفه است» و آن چه از ابن داود آورده که گفته است:

«اذا اردت الآثار- او قال: الحدیث، و احسبه قال: و الورع- فسفیان و اذا اردت تلک الدّقائق فأبو حنیفه» و از خود ابو حنیفه آورده که یحیی بن ربان گفته است: «یا اهل البصره أنتم اورع منّا و نحن افقه منکم» نضر بن محمّد گفته است:

«قتاده به کوفه وارد شد و به خانه ابو برده فرود آمد روزی از خانه بیرون شد گروهی زیاد دورش را گرفته بودند. گفت:

سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست امروز هیچ کس از من چیزی نخواهد پرسید مگر

این که پاسخ او را بگویم. پس ابو حنیفه بپا خاست و گفت: یا ابا الخطّاب چه می گویی در بارهٔ مردی که سالها از زن خود غائب شده و زن گمان برده که شوهرش مرده پس شوهری دیگر گرفته در این میان شوهر اول برگشته در بارهٔ مهر آن زن

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۰۴

چه می گویی؟ آن گاه به یارانش گفته است: اگر حدیثی را روایت کند دروغ می گوید و اگر بنظر و رأی خود پاسخی دهد خطا می کند.

قتاده گفته است: راستی چنین مسأله ای واقع شده؟ ابو حنیفه گفته است: نه.

قتاده گفت: پس چرا چیزی را که وقوع نیافته از من می پرسی؟

ابو حنیفه پاسخ داد: ما پیش از این که بلاء در رسد خود را برای آن آماده می سازیم تا هنگامی که پیش آید دخول در آن و خروج از آن را بدانیم.

قتاده گفت: سوگند به خدا من در بارهٔ حلال و حرام چیزی به شما نخواهم گفت مرا از تفسیر بپرسید» باز ابو حنیفه بپا خاست و آیه ای را پرسید و اشکالی کرد و قتاده پاسخ نتوانست و سوگند یاد کرد که از تفسیر هم به آنان حدیث نگوید و گفت: مرا از مسائل مختلف فیه میان علما بپرسید این بار هم ابو حنیفه بپا خاست و پرسید: آیا تو مؤمن هستی؟ پاسخ داد: آری. در این باره هم ابو حنیفه بر قتاده اشکالی کرد که او پاسخ نتوانست پس بحال خشم برخاست به خانه رفت و سوگند یاد کرد که هیچ ایشان را حدیثی نگوید «۱».

ابو یوسف، شاگرد ابو حنیفه مریض شده ابو حنیفه به هنگام عیادت ابو یوسف، که بیماری او زیاد سخت

بوده، استرجاع کرده و این جمله را گفته است: آرزو داشتم که بعد از من تو برای مسلمین بمانی و اگر تو بمیری علمی زیاد با تو خواهد مرد چون ابو یوسف بهبودی یافته این گفتهٔ ابو حنیفه را بوی باز گفته اند. او مقام خود را بالا دانسته و مردم هم بوی توجّه پیدا کرده پس خود مجلس فقهی تشکیل داده و به تدریس نشسته و به درس ابو حنیفه نرفته ابو حنیفه سبب غیبت او را از شاگردان پرسیده گفته اند: او خود مجلس درسی فقهی دارد و به تدریس نشسته.

ابو حنیفه مردی را که شایسته می دانسته گفته است: به مجلس یعقوب، ابو یوسف، برو

---

(۱) این قضیه در کتاب «الغدیر» (جزء ۱۶ صفحه ۱۸۸) بنقل از صفحه ۱۵۶ کتاب «الانتقاء» تألیف ابو عمرو صاحب «الاستیعاب» بروایت از موسی بن هارون حمال نیز با اندک اختلافی، در برخی از کلمات، هم آورده شده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۰۵

و از او بپرس که: «هر گاه کسی جامه به گازر برد که آن را به یک درهم گازری کند پس از چند روز که برای گرفتن جامه مراجعه کند گازر انکار کند پس از چند روز دیگر که دوباره از او جامهٔ خود را بخواهد جامه را گازری کرده به او پس دهد آیا او را مزد گازری کردن هست یا نه؟ پس اگر یعقوب گفت: او را اجرت هست. بگو خطا کردی و اگر بگوید: نیست. باز هم بگو خطا کردی.

آن مرد به نزد یعقوب رفت و مسأله را پرسید. ابو یوسف گفت: او را اجرت باید داده شود. گفت خطا کردی! ابو یوسف ساعتی به

اندیشه فرو رفت و آن گاه گفت:

اجرت ندارد. باز گفت: خطا کردی.

ابو یوسف بر فور از جا برخاست و به نزد ابو حنیفه شتافت. ابو حنیفه گفت: ترا به این جا نیاورده مگر مسأله گازری. گفت: آری چنین است.

پس ابو حنیفه گفت: سبحان اللّه! کسی مجلسی درست کرده که در دین خدا سخن گوید و نشسته تا مردم را فتوی دهد و این است مقدار علم او که نمی تواند یک مسأله از مسائل اجاره را جواب دهد.

ابو یوسف درخواست کرد که مسأله را بوی بیاموزد.

ابو حنیفه گفت: اگر جامه را بعد از غصب، گازری کرده او را مزدی نیست چه او جامه را برای خود شسته و اگر پیش از غصب بوده او را اجرت هست چه این کار را برای صاحب جامه انجام داده است..»

از حسن بن زیاد لؤلؤی نقل کرده که:

«زنی دیوانه به نام امّ عمران در کناسهٔ کوفه نشسته می بوده مردی از آنجا گذشته و با آن زن سخن گفته پس زن، او را «یا ابن الزّانیین» خوانده قضا را ابن ابی لیلی، قاضی، آنجا بوده و این کلام را شنیده و دستور احضار آن زن را بمسجد داده و چون حاضر شده دو حدّ بر وی اجراء کرده یکی برای پدر و دیگری برای مادر آن مرد.

چون این قضیه به ابو حنیفه برده شده گفته است: ابن ابی لیلی در این کار شش خطا کرده: حدّ را در مسجد جاری ساخته با این که حدود نباید در مساجد اقامه شود،

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۰۶

زن را ایستاده حدّ زده با این که زنان را نشسته باید حدّ زده شود، برای پدر یک

حدّ و برای مادر حدّی دیگر زده با این که اگر کسی چندین تن را با هم قذف کند یک حدّ دارد، و میان دو حدّ جمع کرده با این که باید میان آنها فاصله می داد تا رنج حدّ نخست تخفیف یابد، و دیوانه را حدّ زده با این که بر دیوانه حدّی نیست، و برای پدر و مادر که حاضر نبوده، و ادّعایی بر زن نکرده اند حدّ جاری کرده است.

«ابن ابی لیلی چون از گفتهٔ ابو حنیفه آگاه شده شکایت او را به امیر برده است و ابو حنیفه از فتوی ممنوع و محجور گردیده و مدتی بر این حال بوده تا این که..»

در زیر عنوان هشتم کثرت عبادت و نماز خواندن او را آورده و نقل کرده که «کان یحیی اللّیل بقراءه القرآن فی رکعه!! ثلاثین سنه» و باز به اسناد از اسد ابن عمر آورده که «صلّی ابو حنیفه فی ما حفظ علیه صلاه الفجر بوضوء صلاه العشاء أربعین سنه فکان عامّه اللّیل یقرأ جمیع القرآن فی رکعه واحده..»

ابو یوسف گفته است با ابو حنیفه می رفتیم. مردی به دیگری گفت: این ابو حنیفه است که شبها را احیاء می دارد و نمی خوابد ابو حنیفه چون این سخن بشنید گفت: «و اللّه لا یتحدّث عنّی بما لا افعل، فکان یحیی اللّیل..»

در زیر عنوان نهم مطالبی از معاملات ابو حنیفه و جمع ارباح آنها و تفریق ارباح در حوائج اشیاخ محدّثین و اقوات و کسوه و دیگر حوائج ایشان آورده و در ذیل آن، حکایت هم سایهٔ کفشدوز را که باین خلاصه است نقل کرده:

«مردی کفشگر در کوفه، ابو حنیفه را هم سایه بود. همهٔ روز را

کار می کرد و چون شب می شد گوشت یا ماهی می گرفت و آن را می پخت یا بریان می کرد و به می گساری می پرداخت و چون سرش از باده گرم می شد به آواز می خواند:

اضاعونی و أیّ فتی اضاعوا لیوم کریهه و سداد ثغر «۱»

---

(۱) «.. اما سداد القاروره و سداد الثغر بالکسر لا غیر و اما قولهم: فیه سداد من عوز و أصیبت به سدادا من عیش ما تسد به الخله بفتح السین و کسرها و الکسر افصح..» (صراح اللغه) برای چگونگی ضبط این کلمه حکایتی میان مأمون خلیفهٔ عباسی و میان نضر بن شمیل رخ داده که ابن خلکان و دمیری و دیگران آن را آورده اند در آن شکایت، نضر بحدیث علی (ع) از پیغمبر (ص) باین عبارت «اذا تزوج الرجل، المرأه لدینها و جمالها فهو سداد من عوز» که آن را بکسر خوانده استناد کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۰۷

پیوسته این آواز را می داشت تا خواب بر وی چیره می شد و می خوابید.

ابو حنیفه که در خانهٔ خود به نماز می بود این آواز را می شنید.

شبی چند گذشت که ابو حنیفه آوازی نشنید پرسید چه پیش آمده؟ گفتند:

چند شب است عسس آن مرد را گرفته و به زندان افکنده است.

ابو حنیفه بامداد فردا بر استر خویش سوار شد و از امیر کوفه اذن ملاقات خواست و امیر احترام او را دستور داد و چون بر او در آمد خود نیز سخت گرامیش داشت و حاجت را پرسید. ابو حنیفه گرفتاری هم سایه را گفت و آزادی او را خواست امیر فرمود به احترام ابو حنیفه همهٔ کسانی را که آن شب به زندان افتاده اند رها سازند. چنین کردند

ابو حنیفه سوار شد و بر گشت و کفشدوز هم پیاده روانه شد.

ابو حنیفه چون به منزل رسید به نزد هم سایه رفت و گفت: «یا فتی أضعناک؟» جوان هم سایه پاسخ داد: نه بلکه حفظ کردی و مراعات نمودی خدایت برای این حفظ جوار و رعایت حق هم سایه، پاداش نیک دهاد. آن گاه جوان توبه کرد و به گذشته باز نگشت» در زیر عنوان دهم از اشخاصی مانند سفیان ثوری سخنانی از این قبیل «ادرکت النّاس فما رأیت احدا اعقل.. من ابی حنیفه» آورده و حکایاتی هم مناسب با این عنوان نقل کرده است از جمله:

«منصور، خلیفۀ عباسی، ابو حنیفه را خواسته ربیع، حاجب منصور، که با ابو حنیفه دشمنی می داشته گفته است ابو حنیفه با جدّت، عبد اللّه بن عباس، مخالفت می کند چه او گفته است: هر گاه کسی سوگندی یاد کند و پس از یکی دو روز استثناء

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۰۸

بر آن وارد سازد جائز است و ابو حنیفه می گوید: استثناء باید به سوگند متّصل باشد و گر نه جائز نیست. ابو حنیفه گفت: یا امیر المؤمنین ربیع را گمان چنان است که ترا بر گردن سپاهیانت بیعتی نیست چه ایشان سوگند یاد می کنند و چون به خانۀ خود باز می گردند استثناء بر آن وارد می آورند پس سوگندهای آنان باطل می گردد. منصور خندید و ربیع را گفت: متعرّض ابو حنیفه مشو.

چون ابو حنیفه بیرون شد ربیع، وی را گفت: می خواستی خون مرا بریزی؟

گفت: نه، تو ریختن خون مرا آهنگ کرده بودی لیکن من هم تو و هم خودم را نجات دادم» در زیر عنوان یازدهم راجع به «ایمان» و «ارجاء» و «خلق قرآن»

و «جهمی بودن ابو حنیفه» سخنانی زیاد از این قبیل آورده:

«مردی در مسجد الحرام از ابو حنیفه پرسیده است که اگر بگوید شهادت می دهم که کعبه حق است لیکن نمی دانم کعبه همین خانهٔ مکه است یا جایی دیگر؟ ابو حنیفه پاسخ داده است که «مؤمن حقّا» و از این قبیل که از ابو یوسف پرسیده شده است «أ کان ابو حنیفه مرجئا؟» جواب داده است «نعم» باز سؤال شده «أ کان جهميّا» در جواب باز هم گفته است «نعم» پس ابو یوسف را پرسیده اند «فاین أنت منه؟» در پاسخ گفته است:

«انّما کان ابو حنیفه مدرّسا فما کان من قوله حسنا قبلناه و ما کان قبیحا ترکناه علیه» خطیب گفته است: ما را در این شکی نیست که ابو حنیفه در «وعید» با معتزله مخالف است چه ابو حنیفه «مرجی» است و هم در خلق افعال با ایشان مخالف است چه او اثبات «قدر» می کند.

و باز این مضمون را گفته است:

«و امّا قول بخلق قرآن، گفته شده است که ابو حنیفه را این مذهب نبوده لیکن مشهور اینست که او این را می گفته و توبه داده شده است.. ابو یوسف گفته است

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۰۹

«شش ماه با ابو حنیفه مناظره کردم تا در آخر گفت: «من قال القرآن مخلوق فهو کافر»! سخنانی زیاد هم در زیر عنوان دوازدهم آورده که ابو حنیفه قرآن را مخلوق دانسته و حتی به اسناد نقل کرده که سلمه بن عمرو قاضی بر منبر گفته است:

«لا رحم اللّه ابا حنیفه فانّه اوّل من زعم انّ القرآن مخلوق» و از شریک بن عبد اللّه قاضی کوفه نقل کرده که گفته

است:

«انّ ابا حنیفه استتیب من الزّندقه مرّتین» و از سفیان ثوری که گفته است:

«استتبت ابا حنیفه من الکفر مرّتین» و باین مفاد (استتابهٔ از زندقه- یا کفر- یک بار و دو بار) از اشخاص زیاد نقل کرده است.

و در زیر عنوان سیزدهم به اسناد از اوزاعی (از طرق مختلف) و عبد اللّه بن مبارک و ابو اسحاق فزاری و ابو عوانه و سفیان ثوری و ابو یوسف این مفاد را که ابو حنیفه «رأی به خروج» و «رای به سیف» می داشته آورده است. ابو عوانه می گفته است «کان ابو حنیفه مرجئا یری السّیف».

ابو اسحاق فزاری این مضمون را گفته است:

«از عراق خبر مرگ برادرم که با ابراهیم بن عبد اللّه طالبی خروج کرده بود بمن رسید به کوفه رفتم گفته شد که او پیش از خروج و کشته شدن، با سفیان ثوری و ابو حنیفه مشاوره کرده نزد سفیان رفتم و از او پرسیدم که برادرم از او استفتاء کرده؟

گفت: آری نزد من آمد و از من فتوی خواست. گفتم: تو چه فتوی دادی؟ پاسخ داد بوی گفتم: من نه ترا به خروج می گویم و نه از آن نهیت می کنم.

«پس به نزد ابو حنیفه رفتم و گفتم شنیده ام برادرم ترا استفتاء کرده گفت: آری گفتم: او را چه فتوی دادی؟ گفت: به خروج، فتوی دادم. من به او رو کردم و گفتم:

«لا جزاک اللّه خیرا» گفت: رای من اینست. من حدیثی از پیغمبر (ص) در ردّ این رای خواندم گفت: این خرافه است!» سعید بن سالم گفته است: «به قاضی القضاه ابو یوسف گفتم: اهل خراسان می گویند

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۱۰

ابو حنیفه جهمی مرجئ

است. او بمن گفت: راست می گویند «و یری السّیف ایضا» من گفتم: پس تو چرا چنین به او پیوسته ای؟ گفت: ما نزد او می رفتیم و او بما فقه درس می داد و ما او را در دین خود تقلید نمی کردیم» در زیر عنوان چهاردهم اقوالی که حاکی است از بی اعتنایی ابو حنیفه به اخبار و آثار و جرأت و جسارت او بر مخالفت احادیث و اقاویل پیغمبر (ص) به اسناد از کسانی مانند یوسف بن اسباط و ابو اسحاق فزاری و علی بن عاصم و بشر بن مفضّل و عبد الوارث و یحیی بن آدم و سفیان بن عیینه و فضل بن موسی سینانی «۱» و وکیع و حماد بن سلمه و ابو عوانه و اضراب اینان آورده.

از جمله، در زیر این عنوان، به اسناد از یوسف بن اسباط، این مضمون را نقل کرده است:

«ابو حنیفه چهار صد حدیث را- یا بیشتر- بر پیغمبر ردّ کرده که از آن جمله پیغمبر (ص) گفته «للفرس سهمان و للرّجل سهم» و ابو حنیفه گفته است: من سهم بهیمه را بیشتر از سهم مؤمن قرار نمی دهم! و از آن جمله پیغمبر و اصحابش بدنه ها را اشعار کرده اند و ابو حنیفه گفته است «الإشعار مثله» و پیغمبر (ص) گفته است:

«البیّعان بالخیار ما لم یفترقا» و ابو حنیفه گفته است: «اذا وجب البیع فلا خیار» و پیغمبر (ص) هر گاه می خواست به سفری بیرون رود میان زنان خود قرعه

---

(۱) ابن اثیر در «اللباب» سینانی را بکسر سین مهمله و سکون یاء آخر حروف و نونی پیش از الف و نونی دیگر بعد از آن ضبط کرده و این نسبت را به

«سینان» از دیههای مرو گفته و ابو عبد اللّه فضل بن موسی را مشهور و منسوب بدانجا آورده و گفته است: فضل در سن و علم از اقران عبد اللّه مبارک است. از اعمش و ابو حنیفه روایت دارد و اسحاق بن راهویه از او روایت می کند. فضل به سال یک صد و پنجاه (۱۵۰) ولادت و به سال یک صد و نود و یک (۱۹۱) یا نود و دو وفات یافته است. ابن اثیر قضیه ای در بارهٔ انتقال فضل از سینان بدیه دیگری به نام «راما شاه» آورده که عبرت را مراجعه به آن بی جا نیست».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۱۱

می افکند اصحاب هم چنین می کردند و ابو حنیفه گفته است «القرعه قمار».

«و هم ابو حنیفه گفته است: لو ادرکنی النّبیّ (ص) و ادرکته لأخذ بکثیر من قولی!! و هل الدّین الّا الرّأی الحسن؟» بشر بن مفضّل گفته است: ابو حنیفه را از نافع از ابن عمر حدیث کردم که پیغمبر گفته است: «البیّعان بالخیار ما لم یتفرّقا» گفت: «هذا رجز» عبد الوارث گفته است: در مکّه بودم ابو حنیفه هم آنجا بود نزد او رفتم نفری چند نزد او بودند مردی چیزی پرسید ابو حنیفه پاسخ داد: آن مرد گفت: پس روایت عمر بن خطاب چیست؟ ابو حنیفه گفت: آن گفتهٔ شیطان است. من به تعجب گفتم:

سبحان اللّه!. مردی بمن گفت: از این گفته تعجب می کنی همانا از این پیش مردی آمد و مسأله ای پرسید و چون پاسخ شنید روایتی حدیث کرد و ابو حنیفه را گفت: با این روایت پیغمبر چه می گویی؟ گفت: «هذا سجع» یحیی بن آدم گفته است: بر ابو حنیفه

این حدیث «الوضوء نصف الإیمان» را خواندند. گفت: «لتتوضّأ مرّتین حتّی تستکمل الایمان» سفیان بن عیینه این مضمون را گفته است:

هیچ کس را از ابو حنیفه بر خدا جریتر ندیدم: روزی مردی از اهل خراسان نزد او آمد و گفت: صد هزار مسأله آورده ام که می خواهم آنها را از تو بپرسم. گفت بیاور.

آیا کسی با جرات تر از این شنیده اید؟! عطاء بن سائب برایم گفت که: ابن ابی لیلی می گفت یک صد و بیست تن صحابی را از انصار ادراک کردم که اگر یکی از ایشان را مسأله ای می پرسیدند به دیگری حوالت می داد و او به دیگری و همین گونه تا بأوّل باز می گشت و اگر یک کدام از ایشان پاسخی می داد با ترس و لرز می بود و این- ابو حنیفه- می گوید: صد هزار مسأله را بیاور! آیا کسی را جریتر از او شنیده اید؟.

خطیب به اسناد از محمّد بن زید واسطی آورده که دو شعر زیر را از احمد بن معذّل انشاء کرده است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۱۲

ان کنت کاذبه الّذی حدّثتنی فعلیک اثم ابی حنیفه أو زفر

المائلین إلی القیاس تعمّدا و الرّاغبین عن التّمسّک بالخبر

در زیر عنوان پانزدهم (آن چه علماء در ذمّ «رأی» ابو حنیفه و تحذیر از آن گفته اند) که آخرین عناوین و شاید مفصّلترین آنها است باز هم از سفیان ثوری و مالک بن انس و شافعی و احمد بن حنبل و سفیان بن عیینه و محمد بن سلمه و شریک بن عبد اللّه و اوزاعی و ابن عون و ابو عوانه و زفر و عبد اللّه بن مبارک و قیس بن ربیع و حتی خود ابو حنیفه و گروهی دیگر

از علماء در مذمّت از ابو حنیفه و انتقاد از او به طرقی متعدّد و به عبارات و بلکه مفادهای مختلف آورده است.

قسمتی از آنها باین مفاد است. که:

«این امر- امر دین- مستقیم بود تا ابو حنیفه در کوفه و ربیعه در مدینه و بتّی «۱» در بصره پیدا شدند» سفیان ثوری پس از این سخن گفته است علّت آن را در سخن عروه بن زبیر یافتیم که گفت:

«امر بنی اسرائیل پیوسته معتدل و مستقیم می بود تا در میان آنان ابناء سبایای امم پدید شدند و «رای» را بکار بستند پس گمراه شدند و گمراه کردند» سفیان گفت: چون نظر افکندیم دیدیم ربیعه «ابن سبی» و بتی، ابن سبی و ابو حنیفه هم ابن سبی است پس دانستیم که این پریشانی در کار دین از آن جهت است» قسمتی دیگر بمفاد این است که آراء ابو حنیفه چون شیطانی و دجّال بوده با این که به شهرهای دیگر راه یافته به مدینه سرایت نکرده چون پیغمبر در حق مدینه گفته است:

«علی کلّ نقب من أنقابها ملك یمنع الدّجّال من دخولها»

---

(۱) بت بفتح باء یک نقطه و در آخرش تاء دو نقطه، به گفته ابن اثیر، جایی است در نواحی بصره که از آنجا است عثمان بتی. عثمان بتی انس بن مالك را دیده و از حسن بصری روایت دارد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۱۳

قسمتی باین مفاد است که «فتنه ای در اسلام زیان آورتر از فتنۀ ابو حنیفه،- یا رای او- پیدا نشده- یا مولودی در اسلام مشئومتر- یا به گفتۀ شافعی: شرّتر- از ابو حنیفه متولد نشده است» قسمتی دیگر که شافعی از مالك بن

انس و هم منصور بن ابی مزاحم از او نقل کرده باین عبارت است که «ابو حنیفه کاد الدّین و من کاد الدّین لیس له دین» قسمتی دیگر از خود ابو حنیفه، و از غیر او، بمفاد عدم یقین او بآراء و نظرهایی که داشته و کثرت تغییر و تبدیل آرایش. از ابو عوانه نقل شده که این مضمون را گفته است:

«نزد ابو حنیفه برای استفاده می رفتم تا در کلام او مهارت یافتم پس به مکّه رفتم چون برگشتم دوباره به مجلس درس او در آمدم شاگردانش مسائلی را از من می پرسیدند که من از ابو حنیفه شنیده و به یاد داشتم بهمان قرار پاسخ می دادم و آنان مخالفت می کردند و من می گفتم: آن چه می گویم از ابو حنیفه شنیده ام. آن گاه از خود ابو حنیفه آنها را پرسیدم گفت: من از آراء پیش برگشته ام و این آراء را از آنها بهتر دانسته ام. با خود گفتم: دینی که با چنین تحوّلی همراه شود مرا به آن نیازی نیست پس دامن بر چیدم و به مجلس ابو حنیفه باز نگشتم» مزاحم بن زفر به ابو حنیفه گفته است: «آیا این فتاوی که می دهی و این مطالب که در کتابهای خود می نهی حقّ است و شکّی در آن نیست؟ پاسخ داده است «به خدا سوگند نمی دانم، شاید باطلی باشد که در آن شکّی نباشد» باز زفر گفته است:

«با ابو یوسف و محمد بن حسن به درس ابو حنیفه می رفتیم و آن چه می گفت می نوشتیم روزی ابو حنیفه به ابو یوسف گفت «و ویحک یا یعقوب! لا تکتب کلّ ما تسمعه منّی فانّی قد اری الرّأی الیوم فاترکه غدا

واری الرّأی غدا و اترکه بعد غد» حفص بن غیاث از پدر خود نقل کرده که گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۱۴

به مجلس ابو حنیفه می رفتم و می شنیدم که از یک مسأله در یک روز پنج گونه فتوی داد چون این را دیدم مجلس او را ترک گفتم و بحدیث رو آوردم» ابو نعیم «۱» گفته است: ابو حنیفه را شنیدم که به ابو یوسف می گفت: از من چیزی روایت مکن زیرا به خدا سوگند من نمی دانم «مخطئ» هستم یا «مصیب»! قسمتی در بارهٔ کتاب الحیل ابو حنیفه آورده که بیشتر آنها از عبد اللّه بن مبارک است باین مضامین.

«من نظر فی کتاب الحیل احلّ ما حرّم اللّه، و حرّم ما احلّ اللّه» «من کان عنده کتاب حیل ابی حنیفه یستعمله- او یفتی به- فقد بطل حجّه و بانت منه امرأته».

به عبد اللّه بن مبارک گفته شده «انّ فی هذا الکتاب: اذا ارادت المرأه ان تختلع من زوجها، ارتدّت عن الإسلام حتّی تبین ثمّ تراجع الاسلام» عبد اللّه گفته است «من وضع هذا فهو کافر بانت منه امرأته و بطل حجّه» خاقان مؤذّن که حاضر بوده گفته است «ما وضعه الّا ابلیس» عبد اللّه گفته است:

«الّذی وضعه ابلس من ابلیس» قسمتی در بارهٔ وضع مجلس درس امام ابو حنیفه مبنی بر این که از جهاتی با مجالس درس دیگران تفاوت داشته و سبک و بی وقار بوده آورده شده از این قبیل: شاگردش عبد اللّه بن مبارک گفته است:

«اذا اتیت مجلس سفیان فشئت ان تسمع کتاب اللّه سمعته و اذا شئت ان تسمع آثار رسول اللّه (ص) سمعتها و ان شئت ان تسمع کلاما

فی الزّهد سمعته و امّا مجلس لا- اذکر انّی سمعت فیه قطّ صلّی علی رسول اللّه (ص) فمجلس ابی حنیفه» خطیب قسمتهای دیگری نیز آورده که تطویل بیان کردن آنها را ضرورتی نیست از جمله متفرقات و منفرداتی که در زیر همین عنوان آورده اینست:

---

(۱) غیر از ابو نعیم صاحب حلیه است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۱۵

قاضی ابو یوسف، قاضی القضاه، و شاگرد معروف امام ابو حنیفه، گفته است:

«روزی من و شریک بن عبد اللّه و ابراهیم ابن ابی یحیی و حفص بن غیاث نزد خلیفه هارون بودیم. هارون مسأله ای را پرسید ابراهیم گفت:

«حدّثنا صالح، مولی التومه، عن ابی هریره قال: قال رسول اللّه (ص)..»

پس شریک گفت: «حدّثنا ابو اسحاق عن عمرو بن میمون قال: قال عمر بن الخطّاب» از آن پس حفص گفت «حدّثنا الاعمش عن ابراهیم بن علقمه. قال: قال عبد اللّه..»

آن گاه هارون بمن رو کرد و گفت: تو چه می گویی؟ گفتم: «قال ابو حنیفه» هارون چون این بشنید به پارسی گفت: «خاک بسر».

اسماعیل بن حمّاد پسر ابو حنیفه بر ابو بکر عیاش در آمده ابو بکر او را پرسیده که کیست؟ چون خود را شناسانده ابو بکر دست به زانوی آورده و گفته است:

«کم من فرج حرام قد اباحه جدّک» و هم از ابو بکر بن عیاش نقل شده که گفته است:

«یقولون: انّ ابا حنیفه ضرب علی القضاء، انّما ضرب علی ان یکون عریفا علی طرز حاکه الخزّازین» خطیب به اسناد از محمّد بن جعفر أسامی آورده است که:

«کان ابو حنیفه یتّهم شیطان الطّاق بالرّجعه و کان شیطان الطّاق یتّهم ابا حنیفه بالتّناسخ. فخرج ابو حنیفه یوما إلی السّوق فاستقبله شیطان الطّاق

و معه ثوب يريد بيعه.

«فقال ابو حنيفه:

«ابتع هذا الثوب إلى رجوع عليّ؟

«فقال: ان اعطيتنى كفيلا ان لا تمسخ قردا بعتك! «فبهت ابو حنيفه.

و هم از محمد بن جعفر آورده كه گفته است:

«لمّا مات جعفر بن محمّد (يعنى الإمام الصّادق (ع) التقى الطّاق و

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۷۱۶

و ابو حنيفه فقال له ابو حنيفه: امّا امامك فقد مات. فقال له شيطان الطّاقه: امّا امامك فمن المنظرين إلى يوم الوقت المعلوم «۱»»
و از امام شافعى آورده كه اين مضمون را گفته است:

«كتابهاى شاگردان ابو حنيفه را ديدم اوراق آنها يك صد و سى ورقه بود، هشتاد ورقه آنها را شمردم كه با كتاب و سنّت، مخالفت داشت»

---

(۱) شيخ يوسف بحرينى در كتاب النكاح از كتاب «حدائق الناضره» (صفحه ۱۰۴) اين مضمون را افاده كرده است:

«ابو حنيفه از ابو جعفر محمد بن نعمان، صاحب طاق، پرسيد و گفت: چه مى گويى در بارۀ «متعه»؟ آيا چنان پندارى كه متعه حلال و جائز است؟ پاسخ داد: آرى گفت: پس چه مانع است كه زنان خود را به استمتاع و كسب براى خويش وا دارى؟

ابو جعفر جواب داد: همۀ كارها گر چه حلال و روا هم باشد چنان نيست كه بر آن ميل و رغبت افتد و مردم را مرتبه و قدر، متفاوت است و رفعت قدر، مطلوب ليكن تو بگو در بارۀ «نبيذ» چه مى گويى؟ آيا چنان پندارى كه حلال است؟ پاسخ داد: آرى. گفت پس چه مانع است كه زنان خويش را بر دكه هاى نبيذ فروشى بنشانى تا برايت نبيذ بفروشند و كاسبى كنند؟ ابو حنيفه گفت: يكى بيكى ليكن تير تو نافذتر و مؤثرتر است.

«آن گاه گفت:

ای ابو جعفر آیـهٔ سورهٔ «سأل سائل» تحریم «متعه» را گویا و روایت از پیغمبر هم نسخ جواز آن را دلیلی است محکم و رسا. ابو جعفر پاسخ داد که: سـورهٔ «سـأل» در مکه نزول یـافته و آیـهٔ «متعه» در مـدینه و روایت هم شـاذ است و ردی. ابو حنیفه گفت: روایت میراث نیز به نسخ حکم متعه حاکم و ناطق است. ابو جعفر پاسخ داد که:

نکـاح بـدون میراث، ثـابت است. ابو حنیفه پرسـید: این را از کجـا می گویی؟ گفت: آیـا اگر مردی از اهل اسـلام زنی از اهل کتـاب داشـته باشـد و بمیرد آیـا آن زن از شوهر مسـلمان خود ارث می برد؟ ابو حنیفه گفت: نه. ابو جعفر گفت: پس نکـاح و زوجه بودن، بدون ارث بردن ثابت شد.

صـاحب حـدائق پس از نقـل این قضـیه گفته است: «ابـو جعفر مردی تنـد نظر و حاضـر جواب و بـدیهه گو بوده و بـا مخالفـان الزاماتی می داشـته و شیعه او را به القابی مانند «مؤمن طاق» و «شاه طاق» و «صاحب طاق» می خوانده و اهل تسنن به او «شیطان طاق» می گفته اند و او را با ابو حنیفه از این گونه مباحثات و الزامات، بسـیار بوده است از جمله چون خبر مرگ امام صادق به ابو حنیفه رسیده بطور سرزنش و شماتت به ابو جعفر گفته است:

«مات امامک» ابو جعفر او را پاسخ داده است «و امامک من المنظرین إلی یوم الوقت المعلوم».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۱۷

باز از همو آورده که گفته است: «ما اعلم احـدا وضع الکتب ادلّ علی عوّار قوله من ابی حنیفه» و هم از شافعی آورده که گفته است: «ما شبّهت رأی ابی حنیفه

الّا بخيط السّحاره يمدّ كذا فيجى ء اخضر و يمدّ كذا فيجى ء اصفر» و از امام احمد حنبل آورده كه در پاسخ به كسى كه از امام ابو حنيفه و عمرو بن عبيد پرسيده گفته است: «ابو حنيفه اشدّ على المسلمين من عمرو بن عبيد لأنّ له اصحابا» باز به اسناد از ابو بكر اثرم كه گفته است: ابو عبد اللّه، احمد حنبل، ما را از بابى در بارۀ «عقيقه» خبر داد كه احاديثى مسند از پيغمبر (ص) و از اصحاب و از تابعان بود آن گاه با خنده و از روى تعجب گفت: ابو حنيفه گفته است عقيقه كارى است از جاهليّت!» هنگامى كه به امام احمد حنبل قول ابو حنيفه در طلاق پيش از نكاح، گفته شده وى چنين گفته است:

«مسكين ابو حنيفه كانّه لم يكن من العراق، كانّه لم يكن من العلم بشى ء. قد جاء فيه عن النبىّ صلّى اللّه عليه و سلّم و عن الصّحابه و عن نيّف و عشرين من التابعين مثل سعيد بن جبير و سعيد بن المسيّب و عطاء و طاوس و عكرمه. كيف يجترئ ان يقول تطلق؟!» و هم امام احمد حنبل گفته است:

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۷۱۸

اگر كسى بكار قضا منصوب گردد و آن گاه موافق رأى ابو حنيفه حكم دهد و از آن پس مرا از آن بپرسند هر آينه احكام او را ردّ مى كنم» و به اسناد از علىّ بن جرير اين مضمون را آورده است:

«در كوفه بودم به بصره در آمدم عبد اللّه بن مبارك (شاگرد و مروّج ابو حنيفه بوده) پرسيد مردم كوفه را چه گونه ترك كردى؟ گفتم: قومى را در كوفه گذاشتم

که ابو حنیفه را از پیغمبر (ص) اعلم می پنداشتند و ترا در کفر، امام و پیشوا گرفته بودند. عبد اللّه مبارک چنان گریست که ریشش تر شد».

باز از همان علیّ بن جریر ابیوردی مضمون زیر را آورده است:

«نزد عبد اللّه بن مبارک بودم مردی وی را گفت: دو کس نزد ما در مسأله ای بحث می داشتند یکی از ایشان گفت: ابو حنیفه گفته، دیگری گفت: پیغمبر (ص) گفته است.

گفت: ابو حنیفه بقضاء از پیغمبر، اعلم بوده است! «ابن مبارک آن مرد را گفت: دوباره بگو. چون دوباره سخن را اعاده کرد ابن مبارک گفت: «کفر است کفر» من گفتم: اینان به واسطهٔ تو کافر را امام گرفتند و کافر شدند. گفت: چرا؟ گفتم: چون تو از ابو حنیفه گفتی و او را ترویج کردی. گفت:

استغفر اللّه من روایاتی عن ابی حنیفه» کسی امام احمد بن حنبل را از مالك پرسیده احد گفته است: «حدیث صحیح و رأی ضعیف» پس از آن از اوزاعی پرسیده احمد پاسخ داده است «حدیث ضعیف و رأی ضعیف» از آن پس از ابو حنیفه پرسیده احمد گفته است: «لا رأی و لا حدیث» و چون از شافعی پرسیده شده جواب داده است: «حدیث صحیح و رأی صحیح» خطیب بسیاری از این گونه اقاویل از بزرگانی امثال مالك و شافعی و ابن حنبل در بارهٔ ابو حنیفه آورده که نمونه را آن چه آورده شد کافی است.

در پایان ترجمهٔ امام ابو حنیفه این یاد آوری به جا است که امام در مقام اجتهاد و افتاء، به اتفاق و اجماع علماء اسلام، رای و قیاس و استحسان را بکار می برده، و اگر

(شهابی)، ج ۳، ص: ۷۱۹

نخستین فقیه نبوده که از این راه رفته و باین کار اعتبار داده، بطور یقین از پیشروان به نام و از مشهورترین فقیهانی است که این راه را گزیده و پیمودن آن را پسندیده و رایج و معمول داشته است و هم اگر گفته نشود که بناء تفقّه و اجتهاد او، بطور کلّی و عمومی بر آن پایه و اساس نهاده شده و او پیروی و اتّباع از آن شیوه را امام و پیشوا بوده و حتّی، به گفتهٔ برخی از ناقدان، آن را بر حدیث مقدّم می داشته بی گمان بسیار به آن اعتماد و اتّکاء می کرده و در بسیاری از تفریعات فقهی آن راه را می پیموده و فروع مستنبطه را از آن امور، که اصول می دانسته، بدست می آورده و بناء استنباط و تفقّه را بر آنها بنیاد می نهاده است.

در نکوهش عمل به قیاس و رای از پیغمبر (ص) و از اصحاب و هم از فقیهان کبار، در این اوراق اخبار و آثار بسیار آورده شده و دوباره در این باره سخن به میان آوردن شاید شائبهٔ تکرار داشته باشد و زائد بنظر آید لیکن چون این موضوع از لحاظ شیوهٔ استنباط احکام دینی در خور توجّه و مستوجب دقت و تأمل و بحکم شرع و عقل فحص و بحث در آن به مورد است در این موضع به آن چه خطیب در تاریخ (جلد ۱۳- صفحه ۳۰۶-) در ترجمهٔ نعیم بن حمّاد «ابو عبد اللّه، الخزاعیّ الاعور الفارض المروزیّ» به اسناد از نعیم، و غیر او، حدیث آورده اشاره و نقل می گردد.

خطیب نخست سماع نعیم را از بزرگانی مانند ابراهیم بن طهمان

و ابراهیم بن سعد و سفیان بن عیینه و ابو حمزهٔ سکری و عیسی بن عبید و عبد اللّه بن مبارک و..

و روایت بزرگانی را از او از قبیل یحیی بن معین و احمد بن منصور رمادی و محمد بن اسماعیل بخاری و ابو اسماعیل ترمذی و محمد بن اسحاق صاغانی، و گروهی دیگر یاد کرده و گفته است:

«نعیم ساکن مصر بوده و در آنجا می زیسته است تا این که در زمان خلافت معتصم و در ایّام «محنت «۱»» برای امتحان در بارهٔ قرآن به سرّ من رای احضار شده و چون

---

(۱) قضیهٔ «محنت» که از زمان مأمون تا زمان متوکل معمول بوده در ترجمهٔ احمد بن محمد بن حنبل به تفصیلی مناسب آورده خواهد شد.

ابن اثیر در «اللباب» ذیل لغت «الفارض» پس از این که در ضبط آن گفته است «بفتح الفاء و سکون الالف بعدها راء ثم ضاد معجمه» چنین آورده است:

«به عنوان «فارض» شناخته شده است گروهی که از ایشان است نعیم بن حماد بن خزاعی فارض مروزی که در مصر ساکن بوده و به واسطهٔ حسن معرفتی که به فرایض داشته او را باین عنوان می خوانده اند. او از ابن مبارک و.. روایت کرده و یحیی بن معین و محمد بن اسماعیل بخاری، و غیر این دو از او روایت کرده اند.. در قضیهٔ «محنت» بر قول خود (عدم خلق قرآن) پا برجا مانده و در زندان، جمادی الاولی از سال دویست و بیست و هشت (۲۲۸) در گذشته بی این که غسل داده شود و بی این که نماز بر وی گزارده شود با همان قید و بندها که داشته دفن شده

است و این کار را صاحب پسر ابو داود معتزلی با وی کرده است».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۲۰

حاضر نشده که محدث بودن و مخلوق بودن قرآن را بگوید و بدان اعتراف کند به زندان افتاده و در زندان بوده تا در گذشته است. و او نخستین کسی است که «مسند» را جمع و تصنیف کرده «۱» و چون از اعلم مردم به فرایض بوده به نام نعیم فارض خوانده شده است»

---

(۱) باز هم خطیب در حلیه (جلد ۱۴- صفحه ۱۷۰-) در ترجمهٔ ابو زکریا یحیی بن عبد الحمید چنین آورده است:

«سمعت علی بن عبد العزیز یقول: سمعت یحیی بن عبد الحمید الحمانی یقول القوم غرباء فی مجلسه: من این أنتم؟ فاخبروه ببلدهم. فقال: سمعتم ببلدكم احدا یتکلم فی و یقول: انی ضعیف فی الحدیث. لا تسمعوا کلام اهل الکوفه فانهم یحسدونی لأنی اول من جمع المسند و قد تقدمتهم فی غیر شی ء».

و از همو در همان کتاب به اسناد آورده است (همان جلد- صفحه ۱۷۶-) «کان معاویه و فی حدیث العتیقی، مات معاویه، علی غیر مله الاسلام» ابن اثیر، حمانی را بکسر حاء مهمله و تشدید میم و در آخر آن نون ضبط کرده آن گاه گفته است: مشهور باین نسبت است ابو یحیی عبد الحمید بن عبد الرحمن بن میمون حمانی که از اعمش و ثوری و غیر این دو روایت کرده و پسرش، ابو زکریا یحیی از او روایت کرده و پسرش یحیی، امامی مشهور بحدیث و مکثر بوده است»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۲۱

پس از آن خطیب به اسناد از نعیم بن حمّاد از.. عوف بن مالك از پیغمبر (ص) این حدیث

را «تفترق أمّتى على بضع و سبعين فرقه، اعظمها فتنه على أمّتى قوم يقيسون الامور برأيهم فيحلّون الحرام و يحرّمون الحرام» آورده و ادعاء بى اصل بودن و انكار صحّت آن را از يحيى بن معين، با اين كه يحيى «ثقه» بودن نعيم را گفته و به آن تصديق داشته، به توهّم و احتمال اين كه امر بر نعيم مشتبه شده، نقل كرده آن گاه خطيب براى خدشه در اين احتمال اين حديث را از طرقى متعدّد، غير از طريق نعيم، به اسناد از عوف بن مالك بهمان عبارت كه نعيم حديث كرده نقل نموده است.

ابو نعيم در حليه طىّ ترجمهٔ حضرت صادق (ع) (جلد سيم- صفحه ۱۹۶-) به اسناد از عمرو بن جميع آورده كه اين مضمون را گفته است:

«من با ابن ابى ليلى و ابو حنيفه «۱» بر جعفر بن محمّد وارد شديم پس ابن ابى ليلى را پرسيد كه: اين كيست با تو؟ پاسخ داد مردى است كه در امر دين بصيرت و نفاذى دارد. گفت: شايد امر دين را با رأى خود قياس مى كند؟ گفت: آرى.

«آن گاه جعفر از ابو حنيفه پرسيد نامت چيست؟ گفت: نعمان. پرسيد آيا هنوز سر خود را قياس كرده اى؟ گفت: چگونه سر خويش را قياس كنم؟ پس جعفر گفت: چنان مى بينم كه چيزى نيك نمى دانى. آيا دانسته اى كه شورى در دو چشم چيست

---

(۱) چنانكه به گفتهٔ منقول با چهار صد حديث مخالفت كرده و به گفتهٔ منقول از امام شافعى هشتاد ورقه از يک صد و سى ورقه كه شاگردان از گفته هاى او فراهم آورده اند با كتاب و سنت مخالفت داشته است.

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۷۲۲

و تلخى

در دو گوش و گرمی در دو سوراخ بینی و شیرینی در دو لب چه جهت دارد؟

پاسخ داد: نه» پس از این که حضرت سؤالی دیگر کرد و جوابهای همه را روشن ساخت که ابو نعیم آنها را به تفصیل آورده چنین گفت:

«ای نعمان پدرم از جدّم حدیث کرد که پیغمبر (ص) گفت:

«اوّل من قاس امر الدّین برأیه، ابلیس. قال اللّه تعالی له: «اسجد لآدم فقال: أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ: خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» * فمن قاس الدّین برأیه قرنه اللّه تعالی یوم القیامه بإبلیس لأنّه اتّبعه بالقیاس» ابو نعیم این حدیث را به اسناد دیگری از ابن شبرمه نیز که او گفته است: «من و ابو حنیفه بر جعفر بن محمد در آمدیم» حدیث کرده و در این أسناد، از ابن شبرمه این اضافه را آورده که ابن شبرمه گفته است: پس جعفر از ابو حنیفه پرسید: آیا قتل نفس عظیمتر است یا زنا؟ پاسخ داد: قتل نفس. گفت: همانا خدای تعالی در قتل نفس دو شاهد را کافی دانسته لیکن در زنا چهار گواه خواسته است. باز پرسید:

آیا نماز اعظم است یا روزه؟ پاسخ داد: نماز. گفت: پس چه گونه است که حائض روزه را باید قضاء کند لیکن نمازش را قضاء واجب نیست؟ پس وای بر تو! قیاس تو چه گونه راست می آید؟ از خدا پرهیز کن و دین را با رأی خود قیاس مکن» خلاصهٔ سخن در بارهٔ فقاهت ابو حنیفه این است که چون در عراق نشو و نما یافته و از مرکز حدیث و مکتب آن (مدینه) به دور بوده و قریحه و استعدادی خاصّ داشته و

به هوش و فهم و فکر خود اتّکاء و اعتماد می کرده در مسائل دین و احکام فقه خود را محدود نمی ساخته و آزاد می دانسته و بهر طریق به عقلش می رسیده موضوع را آزادانه و بیشتر دل بخواه حلّ می خواسته و توان حلّ عرفی آن را هم داشته پس رفع گرفتاری می ساخته است و چون پایبندی او به سنّت چنانکه گفته شده و دانسته می شود زیاد نبوده یا دست کم اگر بخواهیم مانند پیروان او و از دیده معتقدان بوی بگوییم به صحّت بسیاری از احادیث اعتقاد نداشته، و بیشتر از چند حدیث را، که آن هم وافی به همهٔ مسائل و فروع جاریه نبوده،

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۲۳

صحیح و قابل استناد نمی دانسته پس ناگزیر خود دست و پا می کرده و از فکر و دید خود راه چاره می جسته و احکامی مقرر می داشته است «۱».

آن چه بعنوان «حیل» از وی نقل شده و هم قضایایی که متفرقه در کتب دانشمندان از اهل تسنّن آمده و چند مورد از آن پیش از این یاد شد همهٔ آنها این نظر را تأیید می کند. برای نمونه چند مورد دیگر را که «الشیخ الامام العالم العامل الورع الزّاهد الفاضل وحید دهره و فرید عصره شیخ الاسلام و المسلمین، بقیّه السّلف الصّالحین ابو الفرج عبد الرّحمن بن علیّ بن الجوزی» مشهور به ابن جوزی در کتاب «الأذکیاء» آورده در اینجا می آوریم:

در بارهٔ فطانت او چند قصّه آورده که از آن جمله است:

«چند دزد اموال کسی را گرفتند و او را سوگند دادند به سه طلاق که به کسی از ایشان چیزی نگوید و نشناساند آن مرد روز دیگر دزدان را

دید که آشکارا کالا و اموال او را می فروشند و او چون سوگند یاد کرده نمی تواند چیزی بگوید پس به نزد ابو حنیفه رفت و قضیهٔ خود را به میان نهاد و راه چاره خواست. ابو حنیفه گفت: امام قبیله و مؤذن و دیگر کسان را حاضر کن چون فراهم آمدند ابو حنیفه ایشان را گفت: آیا می خواهید خدا اموال این مرد را به او برگرداند؟ همه گفتند: آری. گفت: پس همه کسانی را که مورد سوء ظن هستند فراهم آرید و در خانه یا مسجدی در آورید و آن گاه یکان یکان را بیرون سازید و از این مرد بپرسید: این دزد تو است هر کدام را که پاسخ دهد: نه، رها سازید و آن را که ساکت بماند و هیچ نگوید بگیرید. چنین کردند و همهٔ اموال از دزدان پس گرفته شد» و از جمله است بنقل یحیی بن جعفر از خود ابو حنیفه که گفته است:

«در بادیه مرا به آب نیاز افتاد اعرابی رسید و مشکی آب با خود داشت و حاضر نشد آن را به کمتر از پنج درهم بمن بدهد من پنج درهم دادم و مشک آب را

---

(۱) چنانکه پیش از این از گفتهٔ منقول از ابو عوانه، و غیر او، از خود ابو حنیفه این مطلب مورد اشاره شد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۲۴

گرفتم آن گاه اعرابی را گفتم: آیا سویق (پست- آرد) می خواهی؟ گفت: بیاور پس من آن را با زیت مخلوط کردم و به او دادم و سیر خورد و تشنه شد و آب خواست گفتم: قدحی از آب را به پنج درهم کمتر نمی دهم پذیرفت پول خود را

پس گرفتم و از آب هم برایم باقی ماند!» و از جمله است:

«مردی از حجّاج در کوفه امانتی نزد کسی نهاد پس از این که از حجّ بازگشت آن را خواست شخص امین انکار کرد و سوگند یاد می نمود که چنین ودیعه و امانتی نبوده صاحب مال، مشاوره را نزد ابو حنیفه رفت و واقعه را به او گفت: ابو حنیفه دستور داد واقعه را به کسی نگوید آن گاه با شخص امین که رفت و آمد با ابو حنیفه می داشت خلوت کرد و بوی گفت: دستگاه حاکمه به نزد من فرستاده و مشاوره کرده اند که من شخصی شایستهٔ قضاء را به ایشان معرفی کنم آیا تو باین کار مائل هستی؟ آن شخص اندکی خودداری کرد و ابو حنیفه به ترغیب و تشویق او پرداخت پس آن شخص که طمع آن شغل در وی بود خرسندی و رضا از خود نمود. بعد از این واقعه صاحب ودیعه نزد ابو حنیفه رفت. ابو حنیفه وی را گفت: نزد آن شخص برود و به او بگوید چنان پندارم که تو فراموش کرده ای من فلان وقت به فلان نشانی امانت را به تو سپردم. رفت و گفت و امانت را گرفت. آن شخص به نزد ابو حنیفه برگشت. ابو حنیفه وی را گفت: من در کار تو نیک اندیشیدم و می خواهم مقام تو را بالا- برم و قدرت را افزون کنم. پس اکنون از معرفی تو خودداری می کنم تا کاری برتر و بهتر پیش آید آن گاه ترا به ایشان معرفی خواهم کرد و نامت را به آنان خواهم گفت:

و از جمله حیله های فقهی او آورده است:

«جوانی، ابو حنیفه را

هم سایه بود و به مجلس درس او می رفت و پیش او زیاد می نشست. روزی گفت: می خواهم دختر فلان شخص را که از مردم کوفه است بگیرم مهری بیش از توان من از من خواسته اند که نمی توانم به پذیرم، به تزویج هم دلبستگی دارم. ابو حنیفه گفت: از خدا خیر بخواه و آن چه ایشان از تو می خواهند به پذیر.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۲۵

جوان چنین کرد و عقد بسته شد.

«چون نزد ابو حنیفه آمد و گفت: همهٔ مهر را از من مطالبه می کنند و درخواست مرا نسبت به دادن بهری از آن نمی پذیرند و مرا آن گشایش نیست که همه را به پذیرم و ایشان هم او را به خانه ام نمی فرستند مگر پس از پرداخت همهٔ مهر اکنون چه بایدم کرد؟

«ابو حنیفه گفت: حیله بساز و وام بگیر تا زن را به خانه بیاوری و تصرّف کنی زیرا کار از آن چه ایشان سخت گرفته اند آسانتر است. جوان چنین کرد و مبلغی نیز خود ابو حنیفه به او قرض داد پس زن را به خانه برد و تصرف کرد.

«آن گاه ابو حنیفه گفت: اکنون می توانی چنان بنمایانی که می خواهی از این شهر به جایی دور بروی و زن خود را هم می خواهی با خود ببری. جوان دو شتر کرایه کرد و چنان اظهار داشت که برای طلب معاش عازم خراسان است و زن را هم با خود می برد.

کسان زن را این قضیه سخت افتاد ابو حنیفه را دیدند و از او چاره جستند و یاری خواستند.

«ابو حنیفه به ایشان گفت: او حق دارد بهر جا بخواهد برود و زنش را با خود ببرد گفتند: ما نمی توانیم

دوری زن را بر خود هموار کنیم. گفت: پس جوان را باید راضی کنید و آن چه را از او گرفته اید به او باز پس دهید. پذیرفتند. ابو حنیفه، جوان را گفت:

اینان راضی شده اند که آن چه از تو گرفته اند به تو برگردانند و ترا از مهر، ابراء کنند جوان را طمع بجنبید و گفت: من چیزی هم علاوه می خواهم. ابو حنیفه گفت: ترا کدام بهتر است: آیا این که به آن چه حاضر شده اند به تو بدهند تن در دهی و راضی شوی یا این که زن اقرار کند که مبلغی زیاد به مردی بدهکار است که تو نتوانی آن مبلغ را بدهی و تا دین او را نپردازی نتوانی او را با خود به مسافرت ببری؟

«جوان گفت: اللّه، اللّه این سخن را نشنوند تا من نتوانم از ایشان چیزی بگیرم.

آن گاه آن چه را کسان زن گفته بودند پذیرفت و مسافرت را ترک گفت.»

و از جمله این حیله ها از احمد بن دقاق نقل کرده است (صفحه ۵۹):

«مردی از اصحاب ابو حنیفه می خواست تزویج کند بستگان آن زن تحقیق حال و مال

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۲۶

مرد را از ابو حنیفه در نظر گرفتند. مرد خواستار، قضیه را به ابو حنیفه خبر داد. ابو حنیفه وی را گفت: چون بر من درآیی دست خود را بر آلت خود بگذار آن مرد چنین کرد.

چون کسان زن، ابو حنیفه را از دارایی مرد پرسیدند پاسخ داد همانا من در دست وی چیزی را دیدم که ده هزار درهم ارزش داشت» این قضایا را ابن جوزی در باب سیّم از کتاب الأذکیاء آورده و در آخر باب سی

و یکم (۱۷۹) حکایتی آورده که شاید تفصیل قضیهٔ صفحه ۵۹ باشد بدین مفاد:

«مردی گرفتار عشق زنی شد پس ابو حنیفه را گفت: مالش اندک است و کسان زن اگر بدانند زن را بوی نخواهند داد. ابو حنیفه گفت: آیا آلت خویش را بمن به دوازده هزار درهم می فروشی؟ گفت: نه. پس بوی گفت: کسان زن را بگو. من ترا می شناسم.

«مرد زن را خواستگاری کرد گفتند: چه کسی ترا می شناسد؟ پاسخ داد: ابو حنیفه.

ابو حنیفه را پرسیدند گفت: من او را نمی شناسم جز این که روزی نزد من آمد و در بارهٔ چیزی که داشت گفتگوی معامله به دوازده هزار درهم شد و او برای فروش باین مبلغ حاضر نشد. پس ایشان با خود گفتند: این موضوع می رساند که این مرد دارا و ثروتمند است پس زن را بوی تزویج کردند.

«چون زن به خانهٔ او رفت و از این موضوع آگاه شد وی را گفت: از ناداری و تنگدستی خویش ناراحت و تنگ حوصله مباش آن چه من دارم از آن تو و در اختیار تو است. آن گاه خود را آراسته و زر و زیور به خویش بسته به خانه ابو حنیفه رفت و چهره گشود! ابو حنیفه گفت: روی خویش به پوش! زن گفت: مرا کاری پیش آمده که گره آن بدست کسی جز تو گشوده نمی شود، من دختر بقّال سر کوچه هستم و بحدّی از عمر رسیده ام که شوهر می خواهم و او مرا شوهر نمی دهد و به کسانی که مرا خواستگاری می کنند می گوید: دخترم کور است و شل است و کچل. دوباره پرده از چهره برگرفت و رخساره و سر و دستها را

نشان داد. بعد گفت: پدرم می گوید: دخترم زمین گیر است باز ساقهای خود را مکشوف ساخت و گفت اکنون که دیدی و دانستی این کار را تدبیری بیندیش. ابو حنیفه گفت: آیا خرسندی می دهی که به زنی من در آیی؟ زن پاهای ابو حنیفه را

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۲۷

بوسید و گفت: من حاضرم زن غلام تو باشم.

«پس ابو حنیفه وی را گفت: برو در امان خدا. زن رفت و ابو حنیفه بقّال را خواست و پنجاه دینار بوی داد و گفت دخترت را بمن تزویج کن و سندی هم بمبلغ یک صد دینار بوی تسلیم کرد. بقّال گفت: مرا دختری که شایستهٔ تو باشد نیست.

گفت: از این سخن در گذر من همان دختر زمین گیر، شل و کچل ترا خواستارم.

«عقد ازدواج به صد و پنجاه دینار بسته شد و مرد به خانه رفت و قضیه را با زن خویش به میان نهاد و گفت: چنین کاری گشایش نیابد می داشت مگر با دست ابو حنیفه چون شب در آمد دختر را در سلّه ای سر پوشیده نهاد و با غلام خود برداشت و به خانه ابو حنیفه برد. ابو حنیفه چون آن بدید پرسید این چیست؟ بقال گفت: بر من بطلاق مادرش گواه باش اگر مرا دختری دیگر باشد. ابو حنیفه گفت: هی طالق ثلاثا. پس مرد را گفت: سند را بمن باز پس ده و پنجاه دینار نقد بر تو حلال باشد.

«یک ماه ابو حنیفه در اندیشهٔ این واقعه می بود و فکرش به جایی نمی رسید تا روزی آن زن دوباره به نزد وی آمد. ابو حنیفه وی را گفت: چرا این کار را کردی؟ زن

گفت:

و تو چرا ما را فریب دادی و مردی فقیر را بما غنی معرّفی کردی!؟»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۲۸

– ۲– مالک ۹۵– ۱۷۹

ابو اسحاق شیرازی که مالك بن انس را در طیّ طبقهٔ سیم از فقیهان تابعی مدینه یاد کرده در ترجمهٔ او این مضمون را آورده است:

«ابو عبد اللّه مالك بن انس بن مالك اصبحی، رضی اللّه عنه، به سال نود و پنج (۹۵) متولّد شده و در سال یک صد و هفتاد و نه (۱۷۹) به سنّ هشتاد و چهار سال (۸۴) وفات یافته است.

«واقدی مدّت زندگانی وی را نود سال دانسته است. مالك علم را از ربیعه فرا گرفته و با ربیعه در نزد سلطان به افتا پرداخته. مالك گفته است: مردی بود که من از او علم می گرفتم او نمرد تا این که می آمد نزد من و از من استفتاء می کرد و علم می آموخت.

«ابن وهب «۱» گفته است:

---

(۱) در پاورقی از هامش اصل از شرح بخاری این مضمون آورده شده است:

«در همهٔ مشرق و مغرب مردی بر حدیث پیغمبر (ص) آگاهتر از مالك نیست و مالك یکی از شش امام است، که دارای مذاهب متبوعه اند در بلاد و امصار. و ایشانند: مالك و ابو حنیفه و شافعی و احمد و سفیان ثوری و داود ظاهری.

«امام ابو الفضل یحیی حصفکی، خطیب شافعی آنان را در بیت زیر آورده است:

و ان شئت ارکان الشّریعه فاسمع لتعرفهم و احفظ اذا کنت سامعا

محمّد و النّعمان، مالك و احمد و سفیان و اذکر بعد داود تابعا

«و مالك را مادرش سه سال باردار بوده یعنی در مدت سه سال در شکم مادر می زیسته است!» یا للعجب!

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳،

«در مدینه منادی را شنیدم که چنین ندا می داد:

«هان کسی نباید مردم را فتوی بدهد مگر مالك بن انس و ابو ذؤیب (در کتاب وفیات الاعیان ابن خلّکان «ابن ابو ذئب» ضبط شده است) «شافعی، رحمه اللّه، گفته است:

«محمد بن حسن شیبانی مرا گفت:

«صاحب تو اعلم است یا صاحب ما (مرادش مالك و ابو حنیفه است) رضی اللّه عنهما؟ من گفتم: منصفانه؟ گفت: آری.

«گفتم: ترا به خدا سوگند می دهم کدام یک به قرآن، اعلم است: صاحب ما یا صاحب شما؟.

«گفت: خدا گواه است که صاحب شما.

«گفتم: ترا به خدا سوگند آیا صاحب ما یا صاحب شما به گفته های پیغمبر (ص) و اصحاب اعلم است؟

«گفت: خدا را گواه صاحب شما.

«گفتم: پس جز قیاس برای صاحب شما چیزی باقی نماند و قیاس جز بر این امور نیست. پس بر چه چیزی قیاس می کنی؟

«بکر بن عبد اللّه صنعانی گفته است:

«نزد مالك بن انس بودیم او از ربیعهٔ رای حدیث می کرد و ما زیادت از وی می خواستیم پس روزی ما را گفت:

«ربیعه را چه کار دارید و حال این که وی در این حجره خوابیده است؟ پس ما به نزد ربیعه رفتیم او را در خواب دیدیم. بیدارش کردیم و گفتیم: آیا تو ربیعه هستی گفت: آری. گفتیم: همان ربیعه که مالك بن انس از او حدیث می گوید؟ گفت:

آری. گفتیم: پس چه شده که مالك به واسطهٔ علم تو بهره مند و از دنیا برخوردار است و تو خود بی بهره و بی نصیب؟ گفت: آیا نمی دانید که یك مثقال از بخت و اقبال بهتر و سودمندتر است از یک بار علم و کمال؟!

صاحب «طبقات فقهاء

الیمن» در فصلی که از «شریف هادی إلی الحقّ» نام برده و غلبه و استیلاء وی را بر صنعاء یمن یاد کرده و مردم یمن را نسبت به او دو صنف: مفتون و مسحور یا خائف و مجبور خوانده و گفته است که «دولتها را در طیّ علوم و یا در نشر و ابراز آنها تأثیراتی معجزه مانند است» این مضمون را آورده است (صفحهٔ ۷۹):

«دلیل بر این مطلب اینست که مالک بن انس، شاگردان خود را از ربیعه الرّأی حدیث می آورد و ایشان از وی می خواستند که از آن بیشتر حدیث از او بیاورد و بر آن چه می آورد بیفزاید و احادیث زیادتر از شیخ خود، ربیعه، برای ایشان نقل و روایت کند.

«پس مالک یک روز شاگردان را گفت:

«ربیعه را چه می کنید؟ و وی را چه می خواهید که او در آن خانه خوابیده است.

پس شاگردان و یاران که این سخن از استاد شنیدند رو به آن خانه و به نزد ربیعه رفتند و او را از خواب بیدار کردند و بوی گفتند: آیا تو همان ربیعه هستی، که شیخ مالک و استاد او است و مالک از او حدیث می آورد؟ گفت: آری.

«گفتند: چه افتاده که مالک به واسطهٔ استفاده از تو چنین محظوظ و بهره مند گشته و تو خود بی نصیب و بی بهره؟ پاسخ داد:

«امّا علمتم انّ مثقالا من امره خیر «۱» من حمل علم». این قضیه را ابو بکر بن عبد اللّه صنعانی روایت کرده است» ابو نعیم در کتاب «حلیه الاولیاء» (جلد ششم- صفحه ۳۱۶- ۳۵۶) ترجمهٔ مالک را تحت عنوان:

«فمنهم امام الحرمین، المشهور فی البلدین: الحجاز و العراقین المستفیض مذهبه فی المغربین

و المشرقین مالك بن انس رضی اللّه تعالی عنه» آورده و پس از این که در باره اش گفته است: «کان احد النّبلاء و اکمل

(۱) ظاهرا این واقعه زمانی بوده که مالك مورد توجه و عنایت منصور، خلیفهٔ عباسی بوده و از این رو معروف و مشهور و محبوب و به تعبیری صاحب بخت و اقبال و بتعبیر بالا «امره» و مقام داشته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۳۱

العقلاء ورث حدیث الرّسول و نشر فی أمّته علم الأحکام و الأصول، تحقّق بالتّقوی و ابتلی بالبلوی» لختی از کلمات و روایات او و عبارات دیگران را در بارهٔ حالات و معلومات و فضائل او نقل کرده است که نمونه را قسمتی از آنها در اینجا یاد می گردد.

از گفته های او، آورده است، به اسناد:

«من به افتاء نپرداختم مگر پس از این که هفتاد کس اهل بودن مرا برای افتاء گواهی دادند» و گفته است:

«هر گز پاسخ به فتوایی ندادم مگر پس از این که کسی را که از من اعلم بود پرسیدم که آیا می توانم و حق دارم فتوی بدهم یا نه؟ از جمله از ربیعه و از یحیی بن سعید پرسیدم و ایشان مرا باین کار امر کردند. «راوی گفته است: از وی پرسیدم:

اگر ترا نهی می کردند چه می کردی؟ گفت: فرمان می بردم و فتوی نمی دادم چه مرد را نشاید که خود را برای کاری اهل بداند مگر این که از اعلم از خود اهل بودن خویش را بپرسد..»

و از گفته های او آورده است:

«العلم نور یجعله اللّه حیث یشاء، لیس بکثره الرّوایه» و هم از او دانسته است:

«لو کان لی سلطان علی من یفسّر القرآن لضربت رأسه» مردی،

مالك را مسأله ای پرسیده پاسخ داده است: این را خوب نمی دانم. آن مرد گفته است: من راهی دور و دراز پیموده ام تا خود را به تو برسانم و این مسأله را بپرسم. مالك بوی گفته است: چون به محل خود برگردی و هم شهریان خود را ملاقات کنی به ایشان بگو: مالك گفت: من این مسأله را خوب نمی دانم» یکی از دوستان مالك وی را گفته است:

«مردم از شهرهای دور و پراکنده به راه می افتند و ستوران خود را فرسوده می سازند

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۳۲

و مخارجی گزاف انفاق می کنند و به نزد تو می آیند و از تو می پرسند که به ایشان از علم خود بهره برسانی تو پاسخ می دهی: «نمی دانم»! این شایسته نیست. مالك پاسخ داده است.

«شامی از شام و عراقی از عراق و مصری از مصر می آیند و از من چیزی می پرسند که اگر ایشان را پاسخ دهم شاید بعد از آن بر من خلاف آن چه گفته ام آشکار گردد پس ایشان را از کجا پیدا کنم و مطلب را به ایشان باز گویم» و از گفته های او است: «اذا لم یکن للإنسان فی نفسه خیر لم یکن للنّاس فیه خیر» مالك نسبت به ابو حنیفه بدبین بوده و بد می گفته است:

ابو نعیم در این باره نیز کلماتی، به اسناد، از وی نقل کرده است از جمله به اسناد از منصور بن ابی مزاحم آورده که گفته است:

«از مالك، وقتی که نامی از ابو حنیفه در نزدش به میان آمد، شنیدم که گفت:

«کاد الدّین و من کاد الدّین لیس من اهله» و باز به اسناد از عبد اللّه بن مطرف آورده که گفته است:

«مالك

هنگامی که نام ابو حنیفه و منحرفان در دین نزدش گفته می شد می گفت:

«عمر بن عبد العزیز گفت: پیغمبر (ص)، و والیان امر بعد از وی، سننی آوردند که پیروی آنها پیروی کتاب خدا و استکمال فرمانبرداری از او و نیروی در دین او است.

هیچ کس را از خلق نمی رسد که آنها را تغییر و تبدیل دهد یا در امری مخالف با آنها نظر افکند. هر کس به آن ها هدایت جوید مهتدی و آن کس که به آن ها استنصار طلبد منصور است و کسی که آنها را واگذارد از غیر سبیل مؤمنان رفته و خدا او را به دوزخ می افکند و سخت کیفر می دهد» به گفتهٔ همو (ابو نعیم) مالك قرآن را غیر مخلوق (قدیم) می دانسته و در افعال عباد «جبر» را اعتقاد می داشته و با «قدری» مذهب سخت مخالف می بوده و رای و هوی و صاحبان آنها را بد می گفته است در این زمینه ها هم ابو نعیم کلماتی از وی نقل کرده است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۳۳

از روایاتی که از مالك آورده است (به اسناد) چند روایت آورده می شود:

۱- «ما أوذی احد مثل ما أوذیت فی اللّه» ۲- «کلّ ابن آدم خطأ، فمن کانت له سجیّه عقل و غریزه یقین لم تضرّه ذنوبه شیئا، قیل. و کیف ذلك یا رسول اللّه؟ قال: لأنه کلّما اخطأ لم یلبث ان یتوب توبه تمحو ذنوبه و یبقی له فضل یدخل به الجنه، فالعقل اداه العامل بطاعه اللّه و الحجّه علی اهل معصیه اللّه» ۳- «برّوا آباءکم یبرّکم ابناؤکم و عفّوا تعفّ نساؤکم» ۴- زنی امّ المؤمنین، ام سلمه، را گفته است: من زنی هستم که دامن خویش

را بلنـد می دوزم و در مکانهـای پلیـد و ناپاک راه می روم ام سـلمه گفته است: قال رسول اللّه (ص) «یطهّره ما بعـده» ۵- انس گفته است: «امّ سـلیم مرغی بریان به وسیله من با چندگرده نان جوین برای پیغمبر (ص) فرستاد من بردم و جلوش نهادم گفت: کسـی را بخوان که بیاید و با ما از این مرغ بخورد. اللّهمّ آتنا بخیر خلقک پس من رفتم و قصدم این بود که از اهل خود کسی را بیابم و ببرم ناگهان علیّ بن ابی طالب را دیدم برگشـتم پیغمبر گفت: کسی را نیافتی؟ گفتم نه!. گفت: دوباره برگردو ببین. بیرون رفتم باز هم جز علیّ کسـی را ندیـدم سه بار این کار تکرار شد آن گاه بیرون رفتم و برگشـتم و گفتم یا رسول اللّه علیّ بن ابی طـالب اینجـاست. گفت: او را وارد کن آن گـاه گفت: اللّهمّ وال اللّهمّ وال این را می گفت و با دست راست اشاره می کرد و حرکت می داد.

۶- «ثلاث یفرح بهنّ البـدن و یربو علیها: الطّیب و الثّوب اللّیّن و شـرب العسل» ۷- «انّمـا الأعمال بالنّیات، و لکلّ امرئ ما نوی. فمن کـانت هجرته إلی دنیا یصـیبها، او امرأه ینکحها فهجرته إلی ما هاجر الیه» ۸- از پیغمبر صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسیده شده «یا رسول اللّه أیّ العباد احبّ إلی اللّه؟ پیغمبر گفته است:

«انفع النّاس للنّاس» گفته شده است چه عملی افضل است؟ گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۳۴

«ادخال السّرور علی قلب المؤمن» پرسیده اند «سرور مؤمن چیست؟

گفته است:

«اشباع جوعته و تنفیس کربته و قضاء دینه و من مشی مع اخیه فی حاجته کان کصیام شهر

و اعتکافه، و من مشی مع مظلوم یعینه ثبّت اللّه قدمیه یوم تزلّ الأقدام، و من کفّ غضبه ستر اللّه عورته، و انّ الخلق السّیّئ یفسد الأعمال کما یفسد الخلّ، العسل» ۹- «من شرار النّاس ذو الوجهین، الّذی یأتی هؤلاء بوجه، و هؤلاء بوجه» ۱۰- «انّ اللّه وضع عن أمّتی، الخطاء و النّسیان و ما استکرهوا علیه» و از عبارات و گفته های دیگران در حقّ مالک چند نمونه آورده می شود:

شافعی گفته است: «إذا جاء الأثر کان مالک کالنّجم» عبد الرّحمن بن مهدیّ گفته است: «ما بقی علی وجه الأرض احد آمن علی حدیث رسول اللّه (ص)، من مالک بن انس» یکی از مردم مدینه در حق مالک گفته است:

یدع الجواب فلا یراجع هیبه و السّائلون نواکس الأذقان

ادب الوقار و عزّ سلطان التّقی فهو المطاع و لیس ذا سلطان

شعبه گفته است: «یک سال پس از مرگ نافع به مدینه در آمدم دیدم مالک بن انس را حلقهٔ درس و حدیث است».

قتیبه بن سعید گفته است:

«قدمت المدینه، و مالک حیّ، فتقدّمت إلی فامیّ فقلت عندکم خلّ خمر؟

فقال یا سبحان اللّه فی حرم رسول اللّه (ص)؟ قتیبه گفته است: «ثمّ قدمت المدینه بعد موت مالک فذکرت لهم فلم ینکروا علیّ!»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۳۵

یحیی بن سعید قطّان گفته است: «ما اقدّم علی مالک فی زمانه احدا» قعنبی گفته است: نزد سفیان بن عیینه رفتم او را محزون یافتم گفتند خبر مرگ مالک بوی رسیده و از این جهت محزون گشته است پس سفیان چنین گفت «ما ترک (یعنی مالکا) علی الارض مثله» امام شافعی گفته است «لو لا مالک و سفیان لذهب علم الحجاز» و از جملهٔ

آن چه در بارهٔ حالات و معلومات و فضائل او، به اسناد، نقل کرده این نمونه ها آورده می شود:

«ابو داود گفته است: جعفر بن سلیمان، راجع بطلاق «مکره» مالک را تازیانه زده و از ابن وهب حکایت شده که گفته است:

چون مالک را تازیانه زدند و بر شتری سوار کردند و در مدینه می گرداندند بوی گفته شد: خود را بشناسان پس او فریاد می زد: هر کس مرا می شناسد می شناسد و هر که نمی شناسد بداند من مالک بن انس بن ابی عامر اصبحی هستم و من همانم که «طلاق مکره» را واقع و صحیح نمی دانم.

چون این خبر به جعفر بن سلیمان رسید گفت: بروید و زود او را پایین بیاورید و رها سازید» از احمد بن حنبل پرسیده اند که مالک را چه کسی تازیانه زده؟ گفته است:

یکی از والیان که من نمی دانم کیست. او را برای این زده که «طلاق مکره» را اجازه نمی کرده است.

از ابو اویس حکایت شده که گفته است:

«هر گاه مالک بر آن بود که حدیثی بگوید وضوء می ساخت و بر مسند خود می نشست و ریش خویش را رها می کرد و باوقار و هیبت و آرامش می بود و حدیث می گفت از وی در این باره سؤال شد گفت من دوست دارم حدیث پیغمبر را با عظمت یاد کنم و حدیثی جز با طهارت و تمکّن و آرامش نگویم» حبیب بن زریق به مالک گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۳۶

«چرا از صالح مولی توأمه و عمر مولی عفره و حزام بن عثمان حدیث نمی نویسی؟

پاسخ داده است:

«من در این مسجد هفتاد «تابعی» را ادراک کردم و علم فرا نگرفتم مگر از «ثقات مأمونین» ابن ندیم

در بارهٔ مالک این مضمون را آورده است:

«مالك بن انس بن ابی عامر از حمیر است.. و سه سال در شکم مادر بوده است! مردی سخت سفید مائل به سرخی و بلند بالا و بزرگ سر و اصلع بوده لباسهای عدنی خوب می پوشیده «و یکثر حلق شاربه و لا ـ یغیّر شیبه» شارب را زیاد می تراشیده و محاسن را رنگ نمی کرده و بمسجد برای نماز حاضر می شده و بیماران را عیادت می کرده و در قضاء حوائج می کوشیده ناگهان رفتن بمسجد را ترک کرده و در خانه نماز می گزارده و تشییع جنائز را نیز ترک کرده و مردم او را بر این کار معاتب ساخته اند و او به ایشان می گفته است «لیس یقدر كلّ احد ان یقول عذره» همه کس نمی تواند عذر خود را باز گوید.

«از مالك نزد والی مدینه جعفر بن سلیمان سعایت شده که او بیعت مردم را به شما درست نمی داند پس والی او را خواسته و برهنه ساخته و تازیانه زده و او را چنان کشیده اند که شانه اش در رفته است..»

«.. مالك به سال یك صد و هفتاد و نه (۱۷۹) به سن هشتاد و پنج (۸۵) سال وفات یافته و در بقیع دفن شده است و از تألیفات او است کتاب «الموطّأ» و کتاب «رسالته إلی الرشید»..»

کتاب «الموطّأ» که برخی آن را اوّل تألیف در حدیث پنداشته اند و در محل خود فساد این پندار دانسته شده بامر ابو جعفر منصور دوانیقی دومین خلیفهٔ عباسی نوشته شده و در تسمیهٔ کتاب باین نام هم شاید عبارت دستور و امر منصور تأثیر و مدخلیت داشته است.

ابن خلدون در مقدمهٔ تاریخ خود (صفحه ۱۴) این

عبارت را آورده است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۳۷

«.. و كـان ابـو جعفر المنصـور بمكـان من العلم و الـدّين قبـل الخلافه، و بعـدها و هو القائـل لمالـك حين اشـار عليه به تـأليف «الموطّإ»:

«يـا ابـا عبـد اللّه انّه لم يبق على وجه الأرض اعلم منّى و منك (!!) و انّى قـد شـغلتنى الخلافه، فضع أنت للنّاس كتابا ينتفعون به، تجنّب فيه رخص ابن عباس و شدائد ابن عمر و وطّئه للنّاس توطئه.

«قال مالك:

«فو اللّه لقد علّمنى التّصـنيف يومئذ» ابن جوزى در كتاب «شذور العقود» (بنقل ابن خلّكان) در حوادث سال يک صد و چهل و هفت (۱۴۷) گفته است: و در اين سال براى فتوايى كه مالك داده و با غرض سـلطان موافق نبوده هفتاد تازيانه بر وى زده شده است.

ابن خلكـان هم از آن چه ابو اسـحاق و ابو نعيم و ابن نـديم آورده انـد قسـمتى آورده است ليكن در بعضـى موارد با آن چه از كتب ايشـان آورديم اختلاـف دارد چنانكه به جاى عبارت «و يكثر حلق شاربه و لا يغيّر شـيبه» كه از فهرست ابن نـديم آورديم عبارت ابن خلّكان چنين است «و يكره حلق الشّارب و يعيبه و يراه من المثله و لا يغيّر شـيبه» و اين عبارت بكلى مخالف است با آن چه ابن نديم از وى نقل كرده است.

ابن خلّكان در بارۀ سال تولّد و وفات و مدت عمر مالك اقوالى مختلف آورده بدين مضمون:

«ولادت مالك به سال نود و پنـج هجرى (۹۵) واقع شـده و مـدّت سه سال در شـكم مادر بوده! و در ماه ربيع الاول يک صد و هفتاد و نه (۱۷۹) وفات يافته است. پس هشتاد و

چهار سال (۸۴) زندگانی کرده است.

«واقدی گفته است مالک نود سال زندگانی کرده و ابن فرات در کتاب تاریخ خود که بترتیب سالها آن را مرتّب داشته وفات مالک را ده روز از ماه ربیع الاول گذشتهٔ از سال یک صد و هفتاد و نه (۱۷۹) دانسته و به قولی در سال یک صد و هفتاد و هشت (۱۷۸) وفات یافته است. تولد وی هم به قولی در سال نود هجری بوده و سمعانی در کتاب الانساب

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۳۸

در ترجمهٔ اصبحی «۱» ولادت مالک را به سال نود و سه (۹۳) یا نود و چهار (۹۴) دانسته و اللّه اعلم بالصواب» ابن خلّکان از «حافظ ابو عبد اللّه حمیدی در کتاب «جذوه المقتبس» حکایت کرده که: «قعنبی چنین حدیث کرده:

«بر مالک، در بیماری که در آن مرد، وارد شدم سلام کردم و نشستم پس دیدم مالک را که گریه می کند گفتم: یا ابا عبد اللّه چه چیز ترا چنین به گریه آورده است؟

گفت: «ای پسر قعنب چه گونه گریه نکنم و کیست که به گریه کردن از من سزاوارتر باشد؟ به خدا سوگند دوست دارم که بهر مسأله ای که در آنها برأی و بنظر خود فتوی داده ام تازیانه بر من زده می شد و من آن فتوی را نمی دادم و ای کاش مرا افتاء به رأی نمی بود..»

---

(۱) «الاصبحی بفتح الالف و سکون الصاد المهمله و فتح الباء المنقوطه بواحده فی آخرها حاء مهمله، هذه النسبه إلی ذی اصبح و اسمه الحارث بن عوف بن مالک بن..

و هو من یعرب بن قحطان، و اصبح صارت قبیله.

«و المشهور بهذه النسبه امام دار الهجره ابو عبد

اللّه مالك بن انس كان مولده ثلاث او اربع و تسعين و مات سنه تسع و سبعين و مائه» «اللباب فی تهذيب الانساب»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۳۹

- ۳- شافعی ۱۵۰- ۲۰۴

ابو اسحاق كه شافعی را در طبقهٔ چهارم از فقيهان تابعی مكّه ياد كرده در ترجمه او بعد از اين عنوان:

«محمّد بن ادريس بن العبّاس بن عثمان بن شافع بن السّائب بن عبيد بن عبد يزيد بن هاشم بن عبد المطّلب بن عبد مناف القرشی المطّلبی» چنين افاده كرده است:

«شافعی به سال يك صد و پنجاه (۱۵۰) متولّد شده و در آخرين روز از ماه رجب از سال دويست و چهار (۲۰۴) پس از ۵۴ سال در گذشته است زعفرانی از پسر شافعی ابو عثمان، وفات پدرش را به سنّ پنجاه و هشت (۵۸) سالگی نقل كرده است.

«شافعی، رحمه اللّه عليه، گفته است:

«مسلم بن خالد زنجی مرا ديد و گفت: ای جوان از مردم كجايی؟ گفتم:

از مردم مكه. گفت: منزلت در مكّه كجا است؟ گفتم: شعب حنيف. گفت: از كدام قبيله هستی؟ گفتم: از فرزندان عبد مناف. گفت: به به خدا ترا در دنيا و آخرت شرف داده است» «باز شافعی گفته است:

«بر مالك در آمدم در حالی كه كتاب «الموطّأ» را حفظ داشتم. مالك گفت:

كسی را حاضر كن كه برای تو بخواند. گفتم: خودم می خوانم پس موطّأ را از حفظ بر او خواندم. مالك گفت: اگر كسی رستگار می گردد اين جوانست.

«سفيان بن عيينه چون چيزی از تفسير و افتاء بر او می آمد بسوی شافعی می نگريست و می گفت از اين بپرسيد.

«حميدی گفته است: از مسلم بن خالد زنجی شنيدم كه شافعی را می گفت:

يا ابا عبد اللّه فتوی بده

زیرا به خدا سوگند هنگام آنست که تو فتوی بدهی و این سخن

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۴۰

زنجی زمانی بود که شافعی پانزده سال داشت.

«احمد بن حنبل گفته است: من ناسخ و منسوخ حدیث را نشناختم مگر بعد از این که با شافعی مجالست کردم.

«اسحاق بن راهویه، ثوری و اوزاعی و مالک و ابو حنیفه را یاد کرده آن گاه گفته است: هیچ یک چیزی نگفته اند مگر این که شافعی را تابع، بیشتر و خطا کمتر بوده است..

«ابو حسّان زیادی گفته است: ندیدم که محمد بن حسن شیبانی هیچ کس از اهل علم را به اندازهٔ شافعی احترام بگزارد و اعظام کند. روزی برای دیدار شیبانی آمده بود که شیبانی سوار شده و می خواست برود پس به احترام شافعی به خانه برگشت و روز و شبرا با او به خلوت بود، و هیچ کس را اذن ورود نداد.

«محفوظ بن ابی توبهٔ بغدادی گفته است: احمد بن حنبل را دیدم در مسجد- الحرام نزد شافعی نشسته و استفاده می کند گفتم: یا ابا عبد اللّه! سفیان بن عیینه در ناحیهٔ مسجد نشسته و تو اینجایی؟ گفت: این از دست می رود لیکن سفیان از دست نمی رود.

یحیی بن معین گفته است: احمد بن حنبل ما را از شافعی، رحمه اللّه تعالی، نهی می کرد روزی دیدم شافعی سوار استر خویش است و احمد پیاده از دنبال او می رود گفتم: یا ابا عبد اللّه تو ما را از وی نهی می کنی و خود بدنبال او افتاده ای؟ گفت:

خاموش باش که اگر این استر را ملازم باشی از آن منتفع می شوی..»

ابن ندیم پس از این که کنیه و نام و نسب شافعی را آورده،

از خط ابو القاسم حجازی در کتاب «الاخبار الدّاخلیه فی التاریخ» نقل کرده از همو قضیهٔ ظهور مردی از بنی لهب را در مغرب و گرفتار شدن او و بردنش را به نزد هارون و بودن شافعی با آن مرد لهبی و ردّ و بدل کردن هارون با مرد لهبی و امر هارون به حبس او و آن گاه گفتن هارون به شافعی «ما حملک علی الخروج معه؟ قال: انا رجل أملقت و خرجت اضرب فی البلاد طلبا للفضل، فصحبته لذلک. فاستوهبه الفضل بن الرّبیع فوهبه فاقام بمدینه السّلام مدّه» آورده و یاد کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۴۱

باز ابن ندیم از محمّد بن شجاع ثلجی آورده که گفته است:

«کان یمرّ بنا فی زیّ المغنّیین علی حمار و علیه رداء محشّی و شعره مجعّد و لزم محمد بن الحسن سنه حتی کتب کتبه فحدّثونا عن الرّبیع بن سلیمان عن الشّافعی قال: کتبت عن محمّد وقر جمل کتبا» ابن ندیم، شافعی را شیعه می دانسته و این عبارت را در باره اش گفته است:

«و کان الشّافعی شدیدا فی التّشیّع» و بعد از آن این مضمون را گفته است:

«روزی مردی مسأله ای را یاد کرد و شافعی بدان پاسخ داد آن مرد گفت: تو در این جواب بر خلاف علی بن ابی طالب گفتی. شافعی گفت: تو گفتهٔ علی را بر من ثابت کن تا گونه بر خاک نهم و بگویم من بر خطاء رفته ام و از گفتهٔ خود به گفتهٔ علیّ بر گردم.

«روزی دیگر شافعی به محضری در آمده که بعضی از طالبین در آنجا حضور داشته پس گفته است: در مجلسی که یکی از ایشان باشد مرا حق سخن

نیست آنان به سخن گفتن احقّند از من. ریاست و فضل از آنان است..

«شافعی در سال دویست و چهار (۲۰۴) در مصر وفات یافته (سال دویست- ۲۰۰ بمصر رفته است) و از تألیفات و کتب شافعی است: کتاب «مبسوط» در فقه.

این کتاب را ربیع بن سلیمان و زعفرانی از شافعی روایت کرده اند و محتوی است بر کتاب طهارت، کتاب صلاه، کتاب زکاه، کتاب صیام، کتاب حجّ، کتاب اعتکاف» باز محمد بن اسحاق معروف به ابن ندیم گفته است: که از خط ابو سیف (یا ابو یوسف) شمارهٔ کتب شافعی را دیده و آنها را موافق نسخهٔ آن خط بر شمرده که بیشتر آنها کتابهای فقهی است (در حدود نود کتاب از قبیل صلاه و طهارت و سائر کتب و ابواب فقه) و چند کتاب دیگر در موضوعات دیگر است که در اینجا یاد می گردد کتاب الرّساله، کتاب الامامه «۱»، کتاب احکام القرآن، کتاب اختلاف مالك و الشافعی

---

(۱) گمانم اینست که این دو، همان کتابی است که به نام «رساله» و به نام «رساله الام» و به نام «رساله الامام» مشهور و در مباحث اصول فقه است نسخه ای از این رساله چاپ مصر نزد من موجود است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۴۲

کتاب اختلاف الحدیث، کتاب اختلاف العراقیّین، کتاب فضائل قریش، کتاب الإجماع، کتاب الشّروط، کتاب ما خالف العراقیین علیّا و عبد اللّه، کتاب الرّجعه «۱»، کتاب سیر الواقدی، کتاب سیر الاوزاعی، کتاب الحکم بالظاهر، کتاب ابطال الاستحسان.

ابن خلّکان بر منقولات از ابو اسحاق و ابن ندیم قسمی افزوده که از جمله است:

«شافعی نخستین کسی است که اصول فقه را استنباط کرده «۲» و در آن باره

سخن گفته است.. و قاطبهٔ علماء از اهل حدیث و فقه و اصول و لغت و نحو و غیر اینها بر ثقه بودن و امانت و عدالت و زهد و ورع و نزاهت عرض و عفّت نفس و حسن سیرت و علوّ قدر و سخاء شافعی اتفاق دارند.

«شافعی را اشعاری بسیار است که از آن جمله ابیات زیر را از خط حافظ ابو طاهر سلفی رحمه اللّه نقل می کنم:

«انّ الّذی رزق الیسار و لم یصب حمدا و لا اجرا لغیر موفّق

الجدّ یدنی کلّ امر شاسع و الجدّ یفتح کلّ باب مغلق

و اذا سمعت بأنّ مجدودا حوی عودا فاثمر فی یدیه فصدّق

و اذا سمعت بأنّ محروما اتی ماء لیشربه فغاض فحقّق

لو کان بالحیل، الغنی لوجدتنی بنجوم اقطار السّماء تعلّقی

---

(۱) ظاهرا مراد رجوع مرد است بزن در طلاق.

(۲) در مقدمهٔ کتابی که به نام «تقریرات اصول» نوشته ام و چندین مرتبه به چاپ رسیده است تردید و تأمل خود را با استناد به دلایل، در بارهٔ این امر یاد کرده ام. خواستار بدانجا مراجعه کند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۴۳

لکنّ من رزق الحجی حرم الغنی ضدّان مفترقان أیّ تفرّق

و من الدّلیل علی القضاء و کونه بؤس اللّبیب و طیب عیش الاحمق

«و همو گفته است:

و لو لا الشعر بالعلماء یزری لکنت الیوم اشعر من لبید

«و نیز بوی منسوب است:

کلّما ادّبنی الدّهر ارانی نقص عقلی و اذا ما ازددت علما زادنی علما بجهلی

» خطیب بغدادی که مثل ابو اسحاق و ابن خلکان خود بمذهب شافعی است شرحی مفصل در ترجمهٔ محمد بن ادریس آورده و در آخر هم چنین گفته است:

«اگر بخواهیم مناقب و اخبار شافعی را استیفاء کنیم بر اجزائی

عدیده مشتمل خواهد بود لیکن در این کتاب بر همین مقدار، ارادهٔ تخفیف و اختصار را، اقتصار کردیم و معالم و مناقب او را بطور استقصاء در کتابی جدا گانه و منفرد خواهیم آورد» از جمله آن چه خطیب آورده است اینست که شافعی در هفت سالگی قرآن را حفظ داشته و در ده سالگی موطّأ را و در پانزده سالگی فتوی می داده و در جوانی عبد الرحمن بن مهدی به او نوشته که کتابی حاوی معانی قرآن و جامع فنون اخبار و شامل حجّت بودن و مبیّن ناسخ و منسوخ از قرآن و سنّت برای وی وضع و تألیف کند پس او کتاب «الرساله» را تألیف کرده است.

و از جمله است که شافعی دو بار ببغداد در آمده: یکی به سال یک صد و نود و پنج (۱۹۵) که دو سال در آنجا بوده و پس از آن به مکّه رفته و دیگر در سال یک صد و نود و هشت (۱۹۸) که ببغداد در آمده و چند ماه در آنجا بوده و بمصر رفته است.

و از ابو الفضل زجّاج حکایت کرده که گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۴۴

«هنگامی که شافعی ببغداد آمد پنجاه (یا قریب پنجاه) حلقهٔ درس در مسجد جامع فراهم می آمد چون شافعی وارد شد بهر حلقه می رفت و می نشست و می گفت: «قال اللّه و قال الرّسول» و ایشان می گفتند: «قال اصحابنا» تا این که در مسجد، حلقهٔ درسی جز حلقهٔ درس شافعی بر جای نماند.»

و به اسناد از شافعی آورده که گفته است:

«بیست سال در بطون عرب اقامت کردم که اشعار و لغات آنها را فرا گیرم.

و قرآن را

حفظ کردم به طوری که کلمه و حرفی در آن نبود مگر این که مراد و معنی آن را می دانستم جز دو کلمه که یکی از آنها است: «. دَسّاها». باز از شافعی آورده که گفته است:

«من قرآن را نزد اسماعیل بن قسطنطین قرائت کردم و او می گفت: القرآن، اسم و لیس بمهموز و لم یؤخذ من «قرات» و لو أخذ من «قرأت» لکان کلّ ما قرئ قرآنا و لکنّه اسم للقرآن مثل التّوریه و الإنجیل..»

صاحب روضات از اوّلیّات سیوطی (و غیر او) آورده است که:

«شافعی نخستین کسی است که در «آیات احکام» و در «اصول فقه» تصنیف کرده و همو نخستین کس است که در «مختلف حدیث» تکلم و در آن باره تصنیف کرده است». و از جمله تصنیفات او کتاب قدیم او است که آن را «الحجه» نامیده است چنانکه محی الدین نووی در شرح مشکلات کتاب التنبیه گفته است».

همو از حیات الحیوان دمیری از بویطی از شافعی حکایت کرده که گفته است:

«جوان و در مجلس مالك بوده پس مردی آمده و از مالك استفتاء کرده و گفته است: من سوگند یاد کرده ام به سه طلاق زنم که این بلبل خاموش نمی گردد و از خواندن نمی ایستد مالك بوی گفته است همانا حنث کرده ای (یعنی زنش سه طلاقه شده) آن مرد چون پاسخ شنیده رفته است. شافعی رو بیکی از شاگردان مالك کرده و گفته است: این فتیا خطا است. مالك که بسیار با مهابت بوده و کسی را آن جسارت نبوده که در مجلس با وی این گونه مراوده شود و بسا این که صاحب شرطه در مجلس

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۴۵

بالای

سرش می ایستاده چون بوی گفته شده که این جوان، شافعی چنین می گفته. مالك گفته است: این را از کجا و بچه دلیل می گویی؟ شافعی پاسخ داده است: آیا تو خود در قصّهٔ فاطمه دختر قیس که به پیغمبر گفته است: ابو جهم و معاویه مرا خواستگاری کرده اند، برای ما از پیغمبر (ص) روایت نکردی که گفته است: «امّا ابو جهم فلا يضع عصاه عن عاتقه و امّا معاويه..»؟ پس آیا عصای ابو جهم همیشه بر دوشش بوده است یا این که پیغمبر (ص) غلبه را اراده کرده است؟ مالك از این استدلال و احتجاج منزلت و قدر علمی شافعی را شناخته است» و از اشعار منسوب به شافعی مقداری آورده که از جمله است:

يقولون: اسباب الفراغ ثلاثه و رابعها خلوه و هو خيارها

و قد ذكروا مالا و أمنا و صحّه و لم يعلموا انّ الشباب مدارها

و از جمله است:

محن الزّمان كثيره لا تنقضى و سروره، ياتيك كالأعيا

تاتى المكاره حين تأتى جمله و ترى السّرور يجى ء كالفلتات

و از جمله بروایت از کتاب صواعق ابن حجر مکّی آورده است:

يا اهل بيت رسول اللّه حبّكم فرض من اللّه فى القرآن أنزله

كفاكم من عظيم القدر انّكم من لا يصلّى عليكم لا صلاه له

و از جملهٔ «مشهور متواتر از شافعی» در جمله ابیاتی این بیت است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۴۶

لو انّ المرتضى ابدى محلّه لخرّ النّاس طرّا سجّدا له،

و مات الشّافعىّ و ليس يدرى علىّ ربّه ام ربّه اللّه «۱»

ابو نعیم در ترجمهٔ شافعی (جلد نهم صفحه ۱۵۲)، به اسناد، آورده که برخی از مردم، شافعی را بر کثرت محبت اهل بیت و افراط در میل به ایشان سرزنش

کرده و بر او عیب گرفته اند پس در این باره انشاء کرده و گفته است:

قف بالمحصّب من منی فاهتف بها و اهتف بقاعد خیفها و النّاهض «۲»

ان کان رفضا حبّ آل محمّد فلیشهد الثّقلان انّی رافضیّ

ابو نعیم در ترجمۀ شافعی به تفصیل زیاد پرداخته و نزدیک صد صفحه از بیان عنوان و «لصوق نسب او بنسب پیغمبر» و از «بیان نسب و مولد و وفات» و «ذکر ائمه و علماء، او را» و «متابعت او از آثار و سنن در استنباط احکام و عمل او به قیاس..»

و «لطافت نظر و حصافت فکر..» و «توکّل به خدا و بذل مال و سخاء» و «کثرت عبادت..» و غیر اینها در بارۀ او آورده و در زیر این عنوانها سخنانی بسیار نقل کرده

---

(۱) با همه اشتهاری که در نسبت این اشعار به شافعی است محتمل است از دیگری باشد که بمذهب شافعی بوده نه خود امام شافعی.

(۲) مصرع اول در معجم الادباء چنین است: «یا راکبا قف بالمحصّب من منی» و بعد از این بیت و پیش از بیت بعد این بیت است:

سحرا اذا فاض الحجیج إلی منی فیضا بملتطم الفرات الفائض

«محصب موضع رمی جمرات است در منی و خیف دو سفیدی است در کوه سیاه پشت کوه ابو قبیس که به آن مناسبت مسجد را مسجد خیف گفته اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۴۷

و هم اشعار و اقوال و روایات و مناظرات و ادعیه و حکایات و قصصی از او و در بارۀ او نوشته است که آوردن همه اینها در اینجا زائد است پس به آوردن چند نمونه از آنها اکتفا می شود.

در عنوان او چنین گفته است:

«و

منهم الامام الكامل، العالم العامل ذو الشّرف المنيف و الخلق الطّريف له السّخاء و الكرم و هو الضّياء فی الظّلم اوضح المشکلات و افصح عن المعضلات المنتشر علمه شرقا و غربا، المستفيض مذهبه برّا و بحرا، المتّبع، للسّنن و الآثار و المقتدی بما اجتمع عليه المهاجرون و الانصار اقتبس عن الائمه الاخيار فحدّث عنه الائمه الاحبار الحجازیّ المطّلبی ابو عبد اللّه محمد بن ادريس الشافعی رضی اللّه تعالی عنه و ارضاه..»

از جمله حکايات و قصّه هايی که ابو نعيم ياد کرده و جنبۀ فقهی دارد حکايت زير است که به اسناد از خود شافعی آورده که چنين گفته است:

«من هنگامی که کودک بودم خواستار شعر می بودم و آن را فرا می گرفتم و می نوشتم روزی در مکه راه می رفتم بانگی شنيدم که گفت: ای محمد بن ادريس بر تو باد بطلب علم. چون برگشتم و نگاه کردم کسی را نديدم پس بطلب علم کمر بستم و هر چه فرا می گرفتم بر استخوان و شانه و پارچه می نوشتم و آنها را جمع می کردم و من يتيمی بودم که مادرم چيزی نمی داشت و ناچار بود تا اين که عمويم قاضی ناحيۀ يمن شد من هم با او به يمن رفتم و بر مسلم بن خالد زنجی در آمدم و او را سلام دادم وی مرا پاسخ نگفت و چنين گفت: که کسی از ايشان نزد ما می آيد و ما پنداريم او اصلاح می کند در صورتی که او خود را فاسد می سازد.

«پس به نزد سفيان بن عيينه رفتم و بوی سلام گفتم و او سلام مرا پاسخ داد و گفت..

(تا آنجا که گفته است) «به مدينه برگشتم و موطّأ را

بر مالـک قرائت کردم و آن گـاه به عراق و به نزد محمـد بن حسن شـیبانی رفتم و با شاگردان و اصـحاب او مناظره می کردم. ایشان شکایت

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۴۸

مرا به شـیبانی بردنـد و گفتنـد: این حجـازی بر گفته هـای مـا عیب می گیرد و ما را تخطئه می کنـد. شـیبانی در این باره با من سخن گفت. من وی را گفتم: ما در حجاز جز تقلیـد چیزی نمی شـناختیم چون بـدینجا آمدم از شـما می شـنوم که می گوییـد: تقلید مکنید و حق را طلب کنید و حجت و دلیل بخواهید. شیبانی مرا گفت: با من مناظره کن. گفتم:

بـا برخی از شـاگردانت در حضور تو منـاظره می کنم. گفت: نه. بلکه بایـد بـا خودم منـاظره کنی. پـذیرفتم. پس گفت: تو می پرسی یا من بپرسم؟ گفتم: اختیار ترا است.

گفت:

«چه می گویی در بـارهٔ مردی که از دیگری سـتون و تیرک را غصب کرده و بر آن بنایی ساخته پس صاحب حق آمـده و حق خویش را خواسته است؟ گفتم:

«صاحب حقّ، مخیّر است میان گرفتن تیرک و ستون و میان گرفتن قیمت آن.

پس اگر تیرک و ستون خود را خواست باید ساختمان خراب گردد و ستون بیرون آورده و به مالکش مستردّ گردد. گفت:

«چه می گویی هر گاه کسـی چوبی را از دیگری غصب کرده و آن را در کشتی بکار برد و در دریا بکار انـداخت و صاحبش آمد و آن را خواست؟ گفتم:

«کشتی به نزدیکترین بنـدر برده می شود و در آنجا صاحب چوب میان گرفتن چوب خود یا بهای آن مخیّر می گردد پس اگر قیمت را گرفت و اگر نه کشتی شکسته و چوب به صاحبش برگردانده می شود. گفت:

«هر گاه کسی نخی

ابریشم را غصب و خرجین خود را بدان بدوزد پس صاحب آن نخ و رشته بیاید و خواستار حق خود گردد چه باید کرد؟ گفتم:

«قیمت آن باید بوی داده شود. در این هنگام شیبانی بانک به تکبیر برداشت و شاگردانش با او به گفتن اللّه اکبر هم آواز شدند پس گفتند! ای حجازی از گفتهٔ خود دست برداشتی؟ من گفتم:

«آرام باش آیا گمان می کنی اگر صاحب ساختمان و کاخ بخواهد کاخ خود را خراب کند و تیرک ستون را بیرون آورد و به مالکش برگرداند و قیمت به او ندهد آیا سلطان

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۴۹

می تواند او را از این کار باز دارد و به دادن قیمت وا دارد؟ گفت: نه. گفتم:

«آیا رأی تو اینست که اگر صاحب کشتی بخواهد کشتی را درهم شکند و چوب را به مالکش برگرداند آیا سلطان می تواند وی را مانع گردد و به دادن قیمت مجبور کند؟

گفت: نه. گفتم:

«آیا چنان رأی می دهی که اگر صاحب خرج «۱» (باردان) بخواهد خرج خود را به هم زند و خیط و نخی را که خرج را به آن دوخته بیرون کشد و به مالکش رد کند سلطان می تواند او را مانع گردد؟ گفت: آری. گفتم:

«پس چگونه امری را که ممنوعست بر امری غیر ممنوع، قیاس می کنی؟» همین قصه را ابو نعیم به اسنادی دیگر که بر آن قسمت زیر را افزوده است آورده:

«شافعی گفت: من وی را (شیبانی) گفتم:

«یرحمک اللّه! تقیس بمباح علی محرّم؟ هذا حرام علیه و هذا مباح له.

«شیبانی گفت:

«تو در مسأله کشتی چه می کنی؟ گفتم: می گویم آن را به نزدیکترین بندر نزدیک سازد، بندری که غاصب و یارانش

به هلاکت نیفتند، آن گاه چوب را بیرون می کشم و به صاحبش می دهم و به صاحب کشتی می گویم: کشتی خود را اصلاح کن و بهر جا می خواهی برو. شیبانی گفت:

«آیا نه اینست که پیغمبر (ص) گفته است: «لا ضرر و لا ضرار» گفتم: او خودش به واسطهٔ کاری که کرده و مال دیگری را به غصب گرفته بر خود ضرر زده نه دیگری.

آن گاه گفتم:

«چه می گویی در این مسأله که مردی کنیزک مردی دیگر را غصب کرده و از وی ده فرزند دارا شده که همه قرآن خوان و سخنران و قاضی شده و مسلمین را بر منبر

---

(۱) خرج (بر وزن برج) بمعنی بارادان و همان است که در فارسی تثنیهٔ آن را که «خرجین» بفتح جیم است بطور غلط مشهور، خرجین بکسر جیم استعمال می کنند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۵۰

وعظ کرده و میان ایشان بقضاء پرداخته اند. از آن پس دو گواه عادل شهادت داده اند که آن مرد این کنیزک را غصب کرده و این فرزندان از آن کنیزک که مغصوبه بوده متولد شده اند آیا در این باره چه حکم می کنی و چه فتوایی می دهی؟ پاسخ داد:

«می گویم فرزندان همه رقّ و بنده اند و حکم می کنم که کنیز به مالکش برگردانده شود. گفتم.

«ترا به خدا سوگند می دهم ضرر کدام زیادتر است: بیرون کشیدن چوب از کشتی یا برگرداندن کنیز و حکم کردن به بنده بودن ده تن فرزندانش؟» شافعی می گفته است:

«من نسبت بدو چیز بسیار حریص می بودم: تیر اندازی و دانشجویی پس در تیر اندازی بدان پایه رسیدم که از ده نشانه همه را می زدم و خطا نداشتم» «راوی گفته است: از علم و دانش ساکت شد من

بوی گفتم: به خدا سوگند تو در علم به پایه ای والاتر و برتر از تیراندازی رسیده ای.

«شافعی در علم نجوم هم دست داشته و گاهی در جوانی مطالبی می گفته که بعد گفته های او وقوع می یافته است» از کلمات شافعی این مضمون را، به اسناد، آورده است:

«اصل، قرآن است و سنّت و اگر نبود پس قیاس بر آن دو و هر گاه حدیثی از پیغمبر (ص) «متّصل» باشد و به اسناد از او صحیح پس آن سنّت است. و اجماع از خبر منفرد بیشتر است. و ظاهر حدیث، حجت است و هر گاه حدیثی چند معنی را احتمال دهد به آن معنی باید توجه شود که بظاهر اشبه است و اگر چند حدیث باشد که با هم تکافؤ داشته باشد آن که از لحاظ اسناد اصحّ باشد اولی و ارجح است و حدیث «منقطع» را اعتباری نیست مگر منقطع ابن مسیّب.

«و اصلی بر «اصل»، قیاس نمی شود و در بارهٔ «اصل»، نباید گفت: لم؟

(چرا) و نه هم: کیف؟ (چگونه) و بس در بارهٔ «فرع» می توان گفت: چرا پس هر گاه قیاس «فرع» بر اصل درست باشد حجت است و درست»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۵۱

شافعی نسبت بعلم «کلام» بدبین بوده و بد می گفته است. از کلمات او در این زمینه است، به اسناد ابو نعیم:

«لو علم النّاس ما فی الکلام و الأهواء لفرّوا منه کما یفرّون من الأسد» و باز در این زمینه است:

«ما ارتدی احد بالکلام فافلح» و هم در این باره است:

«لان یبتلی المرء بکلّ ما نهی اللّه عنه ما عدا الشّرک به خیر من النّظر فی الکلام..»

کسی شافعی را از مطلبی کلامی پرسیده خشمگین شده

و گفته است: «سل هذا حفصا الفرد و اصحابه اخزاهم اللّه» این حکایت را هم ابو نعیم از شافعی، به اسناد، آورده که گفته است:

هنگامی که در پی کسب دانش و طالب علم بودم به یمن در آمدم شنیدم در آنجا زنی است که از کمر به پایین، بدن یک زن است و به بالا دو بدن جدا که هر یک را دو دست و دو صورت و دو سر است و من خود آن را دیدم که آن دو با هم زد و خورد می کردند و باز آشتی می نمودند و هر دو می خوردند و می آشامیدند.

«چندی بعد از آن شهر رفتم و شاید دو سال گذشت که دوباره بدانجا برگشتم از آن زن جویا شدم گفتند: یکی از آن دو، مرد پرسیدم چگونه؟ پاسخ دادند: چون یکی مرد پایین آن را با ریسمانی محکم بستند و رها کردند تا از آن محل پوسید و فاسد شد پس آن را جدا کردند و به خاک سپردند.

«من به یاد دارم که بدن آن دیگر را که زنده مانده بود می دیدم به بازار رفت و آمد می کرد».

جمله منسوب به پیغمبر (ص): «العلم علمان: علم الابدان و علم الابدان» را هم ابو نعیم به اسناد نسبت به شافعی داده که گفته است.

و از سخنان وی آورده که گفته است:

«من استغضب فلم یغضب فهو حمار و من غضب فاسترضی

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۵۲

و لم یرض فهو حمار» شافعی مدتی علم نجوم و مدتی علم طبّ و فرا گرفتن شعر و علم فراست را دنبال می داشته است. ابو نعیم حکایت زیر را از او آورده است:

«به یمن رفتم تا کتابهایی

در فراست بـدست آورم. چندین نسـخه در آنجا نوشـتم و کتابهایی در این موضوع فراهم آوردم چون آهنگ باز گشت کردم در راه به مردی برخوردم که در پناه دیوار خانه خود زانو ببغل گرفته بود چشـمانی ازرق و جبهه ای برآمده و چانه ای بی مو و کوسه داشت. از او پرسیدم منزل داری؟ گفت: آری.

مرا فرود آورد و به خانهٔ خود برد و مرا بسـیار گرامی داشت و گرم پذیرایی کرد. شب برایم شام فرسـتاد و عطر فرستاد و علوفه برای مرکوبم داد و فراش و لحاف آورد. آن شب از این پـذیرایی گرم و مهربانی بی حدّ او خوابم نمی برد و از این پهلو به آن پهلو می شـدم و بـا خود می گفتم: این کتابهـا را می خواهم چه کنم؟ اینک این مرد با آن اوصاف پلیـد این گونه کریم اسـت پس این کتب یاوه است و باید به دورش افکنم با این خیالات شبرا به صـبح آوردم. صبح غلام خود را گفتم: مرکوب را آورد و سوار شدم و بر آن مرد صاحب منزل گذشتم و او را گفتم: چون به مکّه درآیی در «ذی طوی» خانهٔ محمد بن ادریس شافعی را بپرس. گفت:

«آیا من بنـده و نوکر پدرت بوده ام!؟ گفتم: نه. گفت: آیا ترا حق نعمتی بر من بوده؟ گفتم: نه. گفت: پس زحمات دیشب من چه می شود؟ گفتم: بگو چه انـدازه است؟ گفت: دو درهم طعامت و فلان مبلغ خورش سه درهم عطر دو درهم علف مرکوب دو درهم کرایهٔ فرش و لحاف است.

«من به غلام گفتم: آن چه را این مرد گفت: بوی بده. داد. پس گفتم: آیا چیزی باقی مانده است؟ گفت: آری

کرایهٔ خانه زیرا من با خود تنگ و سخت گرفتم تا تو در وسعت و آسایش باشی! «چون این وصف را از آن مرد دیدم بر آن کتابها افسوس خوردم و بوی گفتم:

آیا باز هم چیزی مانده که باید بدهم؟ گفت: برو خدا ترا رسوا کند که من از تو بدتری ندیده ام!»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۵۳

و هم در فراست (تیزبینی) شافعی این حکایت را به اسناد از ربیع بن سلیمان آورده که گفته است:

«نزد شافعی بودم که مردی در آمد و نامه ای بوی داد و او نامه را خواند و چیزی در آن نوشت و آن مرد برگشت. من او را دنبال کردم و گفتم: به خدا سوگند نخواهم گذاشت فتوایی از شافعی بدست من نیاید و از من فوت گردد. پس به او رسیدم و نامه را گرفتم و در آن چنین دیدم:

سل العالم المکیّ هل من تزاور و ضمّه مشتاق الفؤاد، جناح؟

و شافعی در آن چنین توقیع کرده بود:

فقلت معاذ اللّه ان یذهب التّقی تلاصق اکباد بهنّ جراح

«مرا ناپسند افتاد که شافعی جوانی را چنین فتوائی بدهد پس او را گفتم: یا ابا عبد اللّه به جوانی این گونه فتوایی می دهی؟ گفت: ای ابو محمد این جوان مردی است هاشمی که در این ماه عروسی کرده (ماه رمضان) و او جوان است و نورس از من پرسیده است که آیا روا است هم سر خود را به خود بچسباند و بوسه از وی برگیرد بی این که نزدیکی بعمل آید؟ پس من این فتوی را به او داده ام.

«من چون این سخن از شافعی شنیدم خود را به آن جوان رساندم و حال را از

وی جویا شدم همان را بمن گفت که شافعی گفته بود. پس من فراستی از این بهتر و برتر ندیدم» از سننی که ابو نعیم به اسناد از شافعی آورده است نمونه را چند حدیث فقهی زیر یاد می گردد:

۱- «لا یحلّ لامرأه تؤمن باللّه و الیوم الآخر ان تسافر مسیره یوم و لیله الّا مع ذی محرم» ۲- «عبد اللّه عمر گفته است: پیغمبر هنگامی که نماز را افتتاح می کرد دو دست

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۵۴

خود را تا برابر شانه های خود بلند می کرد و چون سر از سجده بر می داشت چنین می کرد.»

۳- اذا ولغ الکلب فی اناء احدکم فلیغسله سبع مرّات أولاهنّ او اخراهنّ بالتّراب» از حیله های فقهی شافعی نقل کرده که در بارهٔ مردی که خرمایی در دهان خود بگذارد و بزن خویش بگوید: «أنت طالق، ان اکلتها او طرحتها» گفته است:

نیمی از آن را بخورد و نیم دیگر آن را بیرون افکند.

چند مسألهٔ کلامی که از سالها پیش و برخی از آنها شاید از اواخر زمان صحابه مورد نظر و توجّه بلکه موضوع بحث و گفتگو قرار گرفته بوده است و در زمان شافعی هم میان اهل علم مطرح می شده و در زمان هارون رواج یافته و از اواخر زمان مأمون چنانکه در ترجمهٔ احمد حنبل خواهد آمد، به اوج خود رسیده و از زمان هارون رشید و شاید پیش از آن، جنبهٔ فقهی هم پیدا کرده، یعنی مسألهٔ «تکفیر» و «کفّاره» به میان آمده است. از شافعی نقل شده (حلیه جلد ۹- صفحه ۱۱۲-) که گروهی را دیده است که جلو روی او در «قدر» مجادله می کنند پس گفته است: در

کتاب خدا «مشیئت» غیر از «خلق» او است چنانکه گفته است: «و ما تشاؤن الّا ان یشاء اللّه» پس بخلق خویش فهمانده است که «مشیّت» برای او است» و به گفتهٔ ابو نعیم «کان الشّافعی یثبت القدر. و قال فی کتاب «من حلف باسم من اسماء اللّه فحنث فعلیه کفّاره لأنّه حلف بغیر مخلوق».

و هم به اسناد از ربیع از شافعی نقل شده که گفته است: «من قال القرآن مخلوق فهو کافر» حرمله بن یحیی گفته است (حلیه جلد ۹- صفحه ۱۱۳-):

«نزد محمّد بن ادریس شافعی بودیم حفص فرد که از علماء کلام بود حضور داشت و گفت: «القرآن مخلوق» پس شافعی او را گفت: کفرت» ربیع گفته است (همان صفحه از همان کتاب):

«محمّد بن ادریس را شنیدم که می گفت:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۵۵

«هر گاه کسی به نامی از نامهای خدا سوگند یاد و آن را حنث کند باید کفّاره بدهد چه اسماء اللّه غیر مخلوقه است و هر گاه به کعبه یا صفا یا مروه سوگند یاد کند او را کفّاره نیست چه آنها مخلوق است» ابو شعیب مصری (همان کتاب صفحه ۱۱۲) گفته است:

«به مجلس شافعی در آمدم دیدم عبد اللّه بن عبد الحکم در دست راست و یوسف بن عمرو بن یزید در دست چپ او نشسته اند و حفص فرد نیز حضور دارد پس حفص بن عبد اللّه بن عبد الحکم گفت: در بارهٔ قرآن چه می گویی؟ پاسخ داد: می گویم:

کلام خدا است.. آن گاه یوسف بن عمرو را پرسید او نیز همین پاسخ را گفت.

«مردم حفص را اشاره کردند که از شافعی بپرسد. حفصی از او پرسید که در بارهٔ قرآن چه

می گویی؟ گفت: می گویم: قرآن کلام خـدا و «غیر مخلوق» است پس با هم به مناظره و مجادله پرداختنـد و در پایان، شافعی وی را تکفیر کرد و حفص خشـمگین برخـاست. من فردا در بازار مرغ فروشان به حفص برخوردم بمن گفت: دیـدی شافعی را که دیروز با من چه کرد: مرا کافر خواند و تکفیر نمود..»

شافعی در مسائل فقهی تجدّد رای و تبدّل اجتهاد داشته و در دو کتاب خود در مسائل فقهی عقیده و نظر مختلف اظهار کرده و از این رو فقیهان بعد از وی در بعضـی مسائل که در دو کتاب او اختلاف به همرسـیده در مقام نقل گفته اند: شافعی در کتاب قـدیم چنان گفته و در کتاب جدیـد چنین. و کتاب قـدیم آن بوده که هنگام اقامت در بغـداد نوشـته و کتاب جدید آنست که پس از رفتن بمصر در مصر نوشته است و به عقیدهٔ برخی کتاب جدید او محکم تر است و بهر حال چون آرایی است متأخّر، از نظر فقهی باید عمل پیروانش طبق آن باشد.

خطیب بغدادی (جلد دوم- صفحه ۵۷-) چنین آورده است:

«و کتاب الشّافعی الّـذی یسـمّی «القـدیم» هو الّـذی عنـد البغدادیین خاصّه، عنه» ابو نعیم از قول محمّد بن مسـلم بن واره آورده (جلد ۹- صفحه ۹۷-) که این مضمون را گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۵۶

و از مصـر بر گشـته و نزد احمد بن حنبل رفتم تا او را سلامی کنم از من پرسید کتب شافعی را نوشتی؟ گفتم: نه. گفت: تفریط کرده و مهمّی را از دست داده ای. ما، مجمل را از مفصّل و ناسخ حدیث پیغمبر (ص) را از منسوخ نشناختیم مگر پس از

مجالست با شافعی. چون این را از احمد شـنیدم بمصر برگشتم و کتابهای او را نسخه برگرفتم و ببغداد مراجعت کردم» باز همو از همان محمد بن مسلم بن واره آورده (همان کتاب و همان صفحه) که این مضمون را گفته است:

«از احمـد بن حنبـل پرسـیدم کـدام کتابهـا را شایسـته می دانی من برای فهم و فتـح آثـار مطـالعه کنم. رای مالـک یـا ثـوری یا اوزاعی؟ احمـد سـخنی گفت که من رعـایت مقـام اینـان را بازگو نمی کنم آن گاه گفت: بر تو باد به شافعی که رسـیدنش به صواب از ایشـان برتر و پیرویش از آثـار نسـبت به آنـان بیشتر است. از او پرسـیدم در بـارهٔ کتابهـای شافعی چه می گویی؟ آیا کتابهایی از وی که در نزد عراقیان است بهتر و محبوبتر است در نزد تو یا کتابهایی که در نزد مصریان است؟ پاسخ چنین داد:

«بر تو باد به کتابهایی که در مصر نوشته چه کتبی را که در عراق نوشته محکم و متقن نکرده و بمصر رفته پس آنها را در آنجا پخته و محکم ساخته است..»

یاقوت در «معجم الادباء» شرح حال شافعی را به تفصیل آورده که سه امر زیر از آنجا نقل می گردد:

۱- کتاب «الرّساله» را در جوانی به خواهش عبد الرحمن بن مهدی، که از او خواسـته کتابی که شامل معانی قرآن و جامع قبول اخبار و حجّت بودن اجماع و بیان ناسخ و منسوخ از قرآن و سنت باشد برایش وضع کند، نوشته است.

۲- علّت مرگ او را حکـایتی آورده بـدین خلاـصه: «مردی از شـاگردان مالـک بن انس به نام فتیان در مصـر بوده و با شافعی مناظره می داشته روزی در مسأله ای

اختلاف ایشان بدانجا کشیده که فتیان زبان به ناسزا گشوده و شافعی را فحش داده و زشت گفته خبر به امیر مصر رسیده شافعی را از واقعه پرسیده و چون حقیقت امر را دانسته دستور داده است فتیان را تازیانه زده و بر شتر سوار کرده و در شهر گردانده اند. آن گاه گروهی

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۵۷

از مردم مصر تعصب ورزیده و به حلقهٔ درس شافعی رفته و چون شاگردانش باز گشتند و شافعی تنها مانده بر او هجوم آورده و او را به سختی زده اند پس به خانه برده شده و بیمار گردیده تا در گذشته است.

۳- قریب صد و پنجاه کتاب برای شافعی نام برده که همان کتابهای معروف فقهی یعنی ابواب و مباحث فقه است و از جمله کتب او کتابی به نام «کتاب ابطال الاستحسان» و «کتاب حبل الحبله» و «کتاب خلاف مالك و الشافعی» یاد شده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۵۸

- ۴- احمد بن حنبل ۱۶۴- ۲۴۱

ابو اسحاق شیرازی در «ذکر فقهاء بغداد» نخستین کسی را که یاد کرده احمد بن محمد بن حنبل است و او را چنین عنوان و ترجمه کرده است:

«ابو عبد اللّه احمد بن محمد بن حنبل بن هلال شیبانی رضی اللّه عنه.

«احمد به سال یك صد و شصت و چهار (۱۶۴) متولد شده و در روز جمعه از ماه رجب از سال دویست و چهل و یك در گذشته است. قتیبه بن سعید گفته است: اگر احمد بن حنبل عصر مالك و ثوری و اوزاعی و لیث بن سعد را ادراك کرده بود او بر ایشان مقدم می بود. پس به قتیبه گفته شده است: تو احمد را به «تابعان»

ملحق می سازی و از ایشان بشمار می آوری!! پاسخ داده است آری به بزرگان تابعان. و ابو ثور گفته است: احمد بن حنبل از ثوری اعلم و افقه است» محمد بن اسحاق، ابن ندیم، او را به نام ابو عبد اللّه احمد بن حنبل یاد کرده و کتابهای زیر را برای او نام برده است.

«کتاب العلل، کتاب التّفسیر، کتاب النّاسخ و المنسوخ، کتاب الزّهد، کتاب المسائل، کتاب الفضائل، کتاب الفرائض، کتاب المناسک، کتاب الایمان، کتاب الاشربه، کتاب طاعه الرّسول، کتاب الرّدّ علی الجهمیّه، کتاب المسند و یحتوی علی نیّف و اربعین الف حدیث» مهمترین کتب احمد همین کتاب مسند است که چندی پیش در حجاز با تصحیح و چاپی بسیار خوب در مجلّداتی متعدّد به چاپ رسیده و مورد استفاده شده است.

ابو نعیم در بارهٔ احمد بن محمد بن حنبل هم پس از این که او را بعنوان «و منهم الامام المبجّل و الهمام المفضل ابو عبد اللّه احمد بن حنبل» یاد کرده به تفصیل سخن رانده

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۵۹

تاریخ ولادت و وفات او را از گفتهٔ پسرانش، موافق نقل بالا- از ابو اسحاق، آورده و جلالت و نبالت او را در نزد علماء و محدّثان و فقیهان ذکر کرده و شمّه ای در بارهٔ زهد او گفته و احادیثی به اسناد از او چون «کلّ مولود یولد علی الفطره فابواه یهوّدانه و ینصّرانه» و «کلّ مسکر خمر و کلّ خمر حرام»، مسند به پیغمبر (ص) نقل نموده قضیهٔ «محنت» را هم از چند طریق (که «اصحّ روایات در قضیهٔ محنت را» آن دانسته که از طریق ابو الفضل صالح بن احمد حنبل حکایت کرده)

آورده است قضیهٔ «محنت» که از جنبهٔ فقهی هم بسیار قابل توجّه است و طبری و ابن اثیر و غیر این دو، آن را به تفصیل در کتب خویش آورده اند. از این کتب، خلاصه و در اینجا یاد می گردد.

چنانکه در ذیل ترجمهٔ شافعی اشاره شد چند مسألهٔ کلامی از سالها پیش از مأمون، و شاید برخی از آنها از اواخر زمان صحابه، مورد توجّه و بلکه گفتگو قرار گرفته، یکی از آنها مسألهٔ قضا و قدر و به عبارت مشهور جبر و اختیار و دیگری مسألهٔ مخلوق بودن یا نبودن قرآن مجید بوده است. این دو موضوع از زمان هارون و شاید مدتها پیش از هارون میان فقیهان هم بحث در آن باره به میان آمده و از لحاظ فقهی حکم «تکفیر» و دادن «کفّاره» تحقق یافته است.

در زمان مأمون و بخصوص در اواخر عهد وی گفتگو در مسأله «مخلوق» بودن یا مخلوق نبودن قرآن مجید بالا گرفته و سخت مورد توجّه و بحث گردیده به طوری که در سال دویست و هجده (۲۱۸) که آخرین سال خلافت و حیات مأمون بوده و خود به مخلوق بودن قرآن، اعتقاد و ایمان می داشته و مردم را باین عقیده می خواسته در این باره فرمانی صادر کرده و اشخاص مهم را از دانشمندان دینی و قاضیان و محدثان نامی باین اعتقاد می خوانده و با ایشان مناظره و مباحثه می کرده و بالاخره آنان را به اقرار و اعتراف به مخلوق بودن قرآن وا می داشته و بر این ایمان و اعتقاد امتحان می کرده است و بلحاظ همین امتحان بوده که این واقعه در زبان تاریخ به نام «محنت» یاد گردیده

است.

در ماه ربیع الاول سال دویست و هجده (۲۱۸) مأمون از «رقه» ببغداد

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۶۰

به اسحاق بن ابراهیم «۱» نوشته که قضاه و شهود و محدّثان را در بارهٔ قرآن، امتحان کند پس هر کس به مخلوق بودن آن اقرار کند دست از او بردارد و رهایش سازد و هر کس اقرار نکند به مأمون بنویسد تا به آن چه در باره اش صلاح بداند وی را بدان امر فرماید این نامه و فرمان مفصّل است و به گفتهٔ طبری نخستین نامه ایست که مأمون در این باب نوشته است.

این نـامه که آن را طبری در تاریـخ خود آورده است و چون بر وضع حـال قاضـیان آن زمـان و اسـتدلال فقهی مأمون بر ایشان اشعار دارد، با اندک تلخیص، ترجمه و آورده می شود:

«همانا خدا را بر پیشوایان و خلفاء مسـلمین حق است تا دین را، که نگهداری آن از ایشان خواسته شده، و مواریث نبوّت را که ایشان به ارث برده، و اثر علم را که نزد آنان به ودیعه نهاده، اقامه کننـد و بپا دارنـد و در میان رعیت حقرا بکار بندنـد و فرمان خدا را در ایشان به راه برند و امیر المؤمنین از خدا توفیق در این کار را می خواهد و به رحمت و منّت وی امید دارد.

«امیر المؤمنین دانسـته است که جمهور اعظم و سواد اکـثر از سـفلهٔ عـامّه و اراذل رعیّت از آنـان که دارای رویّه و فکر و نظر و اسـتدلال و روشـنایی بنـور علـم نیسـتند بلکه به خـدا جاهـل و از شـناختن او کـور و از راه حقیقت دین و توحیـد و ایمـان به او منحرف و..

و در همـهٔ اقطار و آفاق پراکنـده اند گمراه گشـته و به ضـلالت افتاده پس اینان خدا و قرآنی را که فرسـتادهٔ او است مساوی و برابر دانسـته و اجتماع و اتّفاق کرده اند بر این که قرآن هم قدیم و ازلی است و او را خدا خلق و احداث و اختراع نکرده اسـت با این که خدا در محکم کتاب مقدّس خود که آن را شفاء صدور مؤمنان و هدی و رحمت

---

(۱) اسـحاق بن ابراهیم بن حسـین بن مصـعب مصـعبی برادر زادهٔ طاهر بن حسـین معروف به ذو الیمینین سـردار مشـهور مأمون است. اسـحاق بتعبیر ابن اثیر: «و کـان صـاحب الشـرطه ببغـداد ایام المأمون و المعتصم و الواثق و المتوکل» و در سال دویست و سی و پنج در گذشته و متوکل در مرگ او به جزع آمده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۶۱

بر ایشـان قرار داده گفته است: «إِنّٰا جَعَلْنٰاهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا» و روشن است که مجعول خـدا مخلوق او است و بازگفته است: «الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ، وَ جَعَلَ الظُّلُمٰاتِ وَ النُّورَ» و گفته است «کَذٰلِکَ نَقُصُّ عَلَیْکَ مِنْ أَنْبٰاءِ مٰا قَدْ سَبَقَ» پس خبر داده است که در قرآن قصه هایی است از اموری که آنها را بعد احداث کرده و از امور پیش از آنها حکایت کرده است. و باز گفته است: «الر کِتٰابٌ أُحْکِمَتْ آیٰاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَکِیمٍ خَبِیرٍ» و هر محکمی که تفصـیل داده شـده باشـد آن را محکم کننـده و تفصـیل دهنـده ای لازم است و خـدا است که کتاب خود را محکم کرده و تفصـیل داده پس او است خالق و ابتداع- کنندهٔ آن.

آن گاه آنان

کسانی هستند که مجادله بباطل کرده و مردم را بسوی گفتهٔ خود خوانده و خود را به سنّت نسبت داده (سنّی خوانده) و حال این که در هر فصلی از کتاب خدا حکایت است از بطلان قول ایشان و تکذیب است از ادعاء آنان که ردّ می کند گفته و نحلهٔ آنان را.

«بعلاوه ایشان اظهار می دارند که آنان بر حقّند، و اهل دین، و اهل جماعت، و دیگر مردم اهل باطل و کفر و افتراق پس باین ادّعاء بر مردم برتری خواستند و جاهلان را مغرور ساختند و فریب دادند تا این که گروهی از تظاهر کنندگان بدین و خاشعان برای غیر خدا هم با ایشان در این باره موافق شدند و در این آراء فاسده خود را موافق آنان نشان دادند و بدان گفته ها میل کردند تا در نزد ایشان آبرو یابند و ریاست و عدالت خود را ثابت دارند پس حق را رها کردند و بباطل ایشان رو آوردند و از خدا برگشتند و به گمراهی رفتند پس شهادت اینان به واسطهٔ تزکیهٔ آنان پذیرفته گردید و، با همه تباهی و فسادی که در دین داشتند و بدی و نادرستی که در نهاد ایشان بود و سستی و خرابی که در یقین و نیّت آنان راه داشت، احکام به شهادت ایشان نفوذ می یافت و همین هم منظور ایشان بود که از موافقت و متابعت باطل و دروغ بستن بر خدا و رفتن از راه فاسد و حال این که خدا از ایشان پیمان گرفته که جز حق نگویند و بر خدا افتراء

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۶۲

نزنند ایشان که خدایشان کر و کور ساخته.

آیا قرآن را تدبّر نمی کنند یا این که دلهای ایشان قفل زده شده است؟

«پس امیر المؤمنین چنـان می دانـد که اینان بـدترین امّت و رؤساء ضـلالت هسـتند بهرهٔ آنان از خداشناسـی و توحیـد، ناقص و نصیبشان از ایمان، خسیس و فرومایه است ایشان اوعیهٔ جهالت و اعلام دروغ و زبان شیطانند در میان پیروان و دوستان او..

و اینـان سـزاوارترین کساننـد که به راسـتگویی ایشان اعتماد نشود و شـهادت ایشان پـذیرفته نگردد و گفتار و کردارشان مورد اعتبار نباشد چه عملی درست نیست مگر پس از یقین و یقینی نیست مگر پس از اسـتکمال حقیقت اسلام و اخلاص در توحید و آن کس که از رشـد و حظّ در ایمان به خـدا و توحیـد او کور باشد از دیگر امور: عمل باشد یا قصد، در شـهادتش کورتر و گمراه تر است.

«و به جان امیر المؤمنین سوگند که حریصترین مردم بر کذب در گفتار و دروغ گفتن بباطل، در مقام شـهادت، کسی است که بر خدا و وحی او دروغ بندد و چنانکه شایسـته است خدا را نشناسد و شایسته ترین کسان به این که شهادت او در حکم خدا و دین او طرح و ردّ گردد کسی است که شهادت خدا را بر کتاب او ردّ کند و نپذیرد و حق خدا را بباطل خود از میان برد.

«پس به رسـیدن این نـامه همه قضـاه را که در آنجـا هسـتند فراهم آور و این نـامه را بر ایشـان بخوان و ایشان را در آن چه می گویند امتحان کن و اعتقاد آنان را در بارهٔ مخلوق و محدث بودن قرآن کشف کن و به ایشان بفهمان و اعلام فرما که امیر

المؤمنین در کار خود از ایشان استعانت نمی جوید و در آن چه خدا به او واگذاشته و نگهداری امور رعایا را به او سپرده به کسانی که بدین و خلوص توحید و یقین آنان وثوق ندارد اعتماد نمی کند.

«پس اگر به مخلوق بودن قرآن، اقرار کردند و با امیر المؤمنین در این عقیده موافق بودند و به راه هدایت و نجات گام برداشتند ایشان را بفرما شهودی را که بر مردم شهادت می دهند حاضر کنند و از ایشان این مسأله را بپرسند و هر کدام اقرار بر محدث

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۶۳

بودن و مخلوق بودن قرآن نکند او را از جملهٔ شهود بر کنار زند و شهادت او را نافذ نداند.

«جریان کار را نسبت به قاضیانی که در حوزهٔ فرمانداری تو هستند چه آنان که پذیرفته و چه آنان که خودداری کرده اند به امیر المؤمنین بنویس و بر ایشان مراقبانی بگمار که وضع کار آنان را مراقبت و تفقّد کنند تا این که احکام خدا جز به شهادت اهل بصیرت در دین و مخلصان در توحید نفوذ نیابد و اجراء نگردد. این نامه در ماه ربیع الاول از سال دویست و هیجده نوشته شد» اسحاق بن ابراهیم که باصطلاح امروز استاندار یا فرماندار بغداد بود فرمان مأمون را بکار بسته و قضات را احضار و امتحان کرده است و به مأمون، گزارش کار را نوشته است. مأمون نامه ای دیگر بوی نوشته و هفت تن از بزرگان را، که محمد بن سعید کاتب معروف به واقدی یکی از آنان بوده خواسته است اسحاق ایشان را به شام نزد مأمون فرستاده و او آنان را امتحان کرده

و همـهٔ آنان مخلوق بودن قرآن را گفته انـد پس مأمون ایشان را بدار السّلام به نزد اسـحاق فرسـتاده و اسـحاق آنان را احضار کرده و در حضور فقهـاء و مشایـخ از اهل حـدیث اقرار و اعتراف خواسـته ایشان چنانکه نزد مأمون به مخلوق بودن قرآن گفته بوده انـد اینجا هم همان جواب را داده و در محضـر این بزرگان، مخلوق بودن قرآن را گفته انـد. این کار اسـحاق نیز به فرمان مأمون بوده است..

مـأمون پس از این نـامه که احضار آن هفت تن را خواسـته و آنان را امتحان کرده و به اسـحاق دسـتور داده که اقرار و اعتراف ایشان را علنی و مشـهور کند نامه ای دیگر، که بهمان مضمون نامهٔ اوّل است با تأکید و تشدیدی بیشتر و دلایلی از آیات قرآن برای اثبات مطلوب خویش زیادتر به اسحاق نوشته اسحاق گروهی از فقیهان و حکّام و محدّثان را احضار کرده و جمعی را که نـام برده شـده انـد و از آن جمله است احمـد بن حنبـل به حضور خواسـته و این نامـهٔ مأمون را بر آنان دو بار خوانـده تا خوب فهمیـده انـد آن گاه بشـر بن ولیـد را گفته است: در بارهٔ قرآن چه می گویی؟ پاسخ داده است: من می گویم: قرآن کلام خدا است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۶۴

اسحاق گفته است: من از این نمی پرسم بگو آیا قرآن، مخلوق خدا هست؟

پاسخ داده است: خدا خالق همه چیز است. گفته است:

«آیا قرآن چیزی نیست؟ پاسخ داده است:

«چرا قرآن چیزی است. گفته است:

«پس مخلوق است. پاسخ داده است:

«خالق نیست. گفته است: من از تو این را می پرسم که:

«آیا قرآن مخلوق است؟ گفته است: من جز آن چه گفتم چیزی

نمی دانم و با امیر المؤمنین معاهده کرده ام که در این باره سخنی نگویم و چیزی دیگر ندارم که به تو بگویم..

«آن گاه اسحاق از علی بن مقاتل و از ذیّال بن هیثم و از ابو حسّان زیادی همین سؤال و امتحان را کرده و در همین حدود پاسخ شنیده جز این که زیادی بیشتر گفتگو کرده است، بعد نوبه به احمد بن حنبل رسیده او نیز گفته است: من بر این که «قرآن کلام خداست» چیزی علاوه نمی کنم پس رقعه ای که مبنی بر شهادت به وحدانیت خدا و عدم شباهت او بخلق نزد اسحاق می بوده و پس از امتحان، بر امتحان دهندگان می خوانده یا ایشان را بر خواندن وا می داشته و چون احمد در آن رقعه جملهٔ «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ» را خوانده توقف کرده و جملهٔ بعد را که «لا يشبهه شی ء من خلقه فی معنی من المعانی و لا وجه من الوجوه» نگفته است پس ابن بکاء اصفر اعتراض کرده و به امیر گفته است:

«احمد را عقیده و گفته چنان است که خدا با گوش می شنود و با چشم می بیند» اسحاق از احمد پرسیده معنی «سمیع بصیر» چیست؟ پاسخ داده است «خدا چنانست که خودش خود را توصیف کرده» باز پرسیده است: آن را چه معنی است؟ جواب گفته است: «نمی دانم. او چنانست که توصیف خویش نموده است» «۱»

---

(۱) آن چه از موارد مختلف بدست می آید احمد مردی محدث و سطحی و کم تعمق و باصطلاح امروز «خشک مقدس» بوده است. خطیب بغدادی در ترجمهٔ ابو علی حسین بن علی کرابیسی (جلد هشتم- صفحه ۶۴-) آورده است که احمد بن حنبل

به واسطهٔ «مسألهٔ لفظ» از کرابیسی بد می گفته و به اسناد از ابو طیب ماوردی نقل کرده که مردی نزد کرابیسی رفته و به او گفته است: «در بارهٔ قرآن چه می گویی؟» پاسخ داده است: «کلام خدا و غیر مخلوق است» باز آن مرد پرسید که «در بارهٔ تلفظ من به قرآن چه عقیده داری؟» گفته است: «تلفظ تو به قرآن مخلوق است» آن مرد این سخن را برای ابن حنبل بازگو کرده او گفته است: «گفتهٔ کرابیسی بدعت است!» پس آن شخص به نزد کرابیسی باز گشته و گفتهٔ ابن حنبل را بوی نقل کرده کرابیسی بوی گفته است: «تلفظ تو به قرآن غیر مخلوق است» آن شخص باز به نزد ابن حنبل مراجعت کرده و این گفتهٔ کرابیسی را هم به او گفته است. ابن حنبل گفته است: «این گفته نیز بدعت است» چون آن شخص این سخن ابن حنبل را هم به کرابیسی باز گو کرده کرابیسی گفته است: «ما را با این کودك! چه باید کرد؟ اگر بگوییم: «این الفاظ، مخلوق است» می گوید: «بدعت است» و اگر بگوییم: «نامخلوق است» باز هم می گوید: «بدعت است»..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۶۵

«پس از آن دیگران را یکایک خواسته و امتحان را از آنان سؤال کرده و همه پاسخ داده اند که «قرآن کلام خدا است» جز چند تن که به تعبیرات مختلف «مخلوق بودن» یا «مجعول بودن» آن را اعتراف کرده و اسحاق را قانع ساخته اند و ما وقع را نسبت به یکان یکان برای مأمون نوشته است.

«نه روز از این واقعه گذشته که جواب این نامه اسحاق از مأمون رسیده پس اسحاق آن

گروهرا احضار کرده و نامۀ رسیده را برایشان خوانده است.

این نامۀ مأمون هم مفصّل است و چون بر وضع حال علماء و قضاه آن عصر اشعار دارد و هم از جنبۀ تاریخ فقه می رساند که تا آن زمان و در آن زمان تحدیث و افتاء زیر نظر خلفاء و به امر و نهی ایشان اجراء می شده و در حقیقت حاکم اوّل و صاحب اختیار مطلق، در شئون دینی، این خلفاء می بوده اند. خلاصۀ آن نامه هم در اینجا آورده می شود.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۶۶

اینک ترجمۀ خلاصۀ آن:

«بسم اللّه الرحمن الرحیم: نامه ات در پاسخ نامه ای که امیر المؤمنین، در بارۀ ظاهر سازان ریا کار و ریاست خواهان از اهل قبله و نااهلان از این امّت، به تو نوشته و امر داده بود. که در بارۀ قرآن ایشان را امتحان کنی و احوال ایشان را مکشوف و بر ملا داری و آنان را به جای خود بنشانی، رسید.

«در نامه یاد کرده ای که چون نامه امیر المؤمنین را دریافت داشته ای جعفر بن عیسی و عبد الرحمن بن اسحاق و دیگر کسانی را که در بغداد به فقه و حدیث انتساب و شهرت یافته و خود را برای افتاء معروف و منسوب ساخته اند احضار کرده و کتاب امیر المؤمنین را بر ایشان خوانده و از اعتقاد آنان در بارۀ قرآن پرسیده ای و ایشان بر «نفی تشبیه» اتفاق و در مخلوق بودن قرآن اختلاف داشته اند و تو کسانی را که قائل به مخلوق بودن قرآن نشده اند فرمان داده ای که از تحدیث و افتاء، چه در نهان و چه در علن دست باز دارند و به سندی و عباس مولی امیر

المؤمنین دستور داده ای که همان کار را انجام دهند که به تو دستور داده ام پس قضاه را بگویند شهودی را که به محضر ایشان حاضر می باشند امتحان کنند و به دیگر قاضیان که در نواحی فرمانداری تو هستند فرمان داده ای که نزدت حاضر گردند تا ایشان را طبق دستور امیر المؤمنین امتحان کنی و در آخر نامه هم کسانی را که احضار کرده نام برده و گفته های آنان را نوشته ای.

امیر المؤمنین آن چه را نوشته و یاد کرده ای فهمید و خدا را چنانکه شایسته است سپاس می گوید و از او می خواهد که بر بنده و پیمبر خود درود فرستد و از رحمت وی امیدوار است که او را توفیق طاعت بدهد و بر نیّت صالح و خیرش اعانت کند.

«امیر المؤمنین در نامهای کسانی که راجع به قرآن از ایشان سؤال کرده ای و هم در پاسخهای ایشان تامّل و تدبّر کرد امّا آن چه بشر بن ولید مغرور در مسألهٔ «نفی تشبیه» گفته و در بارهٔ «مخلوق بودن قرآن» خودداری و امساک کرده و ادّعا نموده که با امیر المؤمنین در این باره معاهده کرده که چیزی نگوید دروغ گفته و کافر شده است و گفتهٔ او باطل و منکر است و چنین عهدی در این باره و هم در غیر آن میان وی

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۶۷

و امیر المؤمنین جاری نشده و بس آن چه واقع شده اینست که او از اعتقاد خود به کلمهٔ اخلاص و اعتراف به این که قرآن مخلوق است خبر داده پس او را احضار و از این سخنان امیر المؤمنین آگاه کن و عقیده اش را در بارهٔ قرآن

به صراحت بپرس و توبه اشرا بخواه چه رای و عقیدهٔ امیر المؤمنین اینست که هر که چنان بگوید که او گفته باید توبه کند زیرا این گفته، کفر صریح و شرک محض است.

«پس اگر توبه کرد توبه اشرا اعلان کن و مشهور ساز و دست از او باز دار و اگر نپذیرفت گردنش را بزن و سرش را نزد امیر المؤمنین بفرست. ان شاء اللّه، «هم چنین ابراهیم بن مهدی را احضار کن و او را هم، که گفته اش مانند بشر است و چیزهایی از او به امیر المؤمنین خبر داده شده، امتحان کن پس اگر به مخلوق بودن قرآن اقرار کرد آن را مکشوف و مشهور گردان تا همه کس اعتراف او را آگاه شود و گر نه او را گردن بزن و سرش را نزد امیر المؤمنین گسیل دار. ان شاء اللّه.

«و امّا علی بن ابی مقاتل پس به او بگو: آیا تو همان نیستی که به امیر المؤمنین می گفتی: احلال و تحریم از تو است..؟

«و امّا زیّال بن هیثم او را از طعام و خواربارى که، در «انبار» و از چیزهای دیگری که از امیر المؤمنین ابو عباس زیر نظر و در دستش بود، می دزدید یاد آوری و اعلام کن و به او بگو: اگر اسلاف خود را پیروی می کرد و از راهی که ایشان رفته اند می رفت به راه شرک نمی افتاد و ایمان را از دست نمی داد.

«و امّا احمد بن یزید معروف به ابو عوام و این که گفته است جواب در بارهٔ قرآن را نیکو نمی داند پس او را بگو که او هر چند بحسب سن بزرگ است لیکن بحسب

عقل کودکی است نادان و اگر هم اکنون جواب در بارهٔ قرآن را نیک نمی داند پس به زودی هنگامی که تادیب شود خواهد دانست پس اگر باز هم نداند و پاسخ نگوید و اعتراف نکند شمشیر پشت سرش خواهد بود. ان شاء اللّه.

«و امّا احمد بن حنبل و آن چه از وی نوشته ای پس بوی اعلام کن که امیر المؤمنین فحوی گفتار او را فهمیده و راه او را در این کار شناخته و بر نادانی او استدلال کرده

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۶۸

و ناتوانی او را در این باره پی برده است.

«و امّا فضل بن غانم پس به او بفهمان که کارهایی که در مصر کرده و اموالی که در کمتر از یک سال بدست آورده و مشاجره ای که میان او و میان مطّلب بن عبد اللّه در این باره رخ داده بر امیر المؤمنین پوشیده نمانده و رغبت و میل وی را بدرهم و دینار می داند و بعید نمی داند که ایمان خود را به طمع دینار و درهم و رسیدن به نفع عاجل این دو بفروشد..

«و امّا معروف به ابو نصر تمّار پس مردی بی خرد و نابخرد است..

«و امّا فضل بن فرخان پس به او بفهمان که آن چه را در بارهٔ قرآن می گوید بقصد گرفتن ودائع عبد الرحمن بن اسحاق و غیر او است تا آن ودائع دیر از او گرفته و بیشتر به او داده شود..

«و امّا محمد بن حاتم و ابن نوح و معروف به ابو نصر پس ایشان مردمی هستند ربا خوار و از وقوف به توحید و اخلاص به دور و به رباخواری مشغول و مسرور و اگر

مجاهـده و محاربهٔ با آنان جز برای ربا خواری آنان و آن چه در قرآن در بارهٔ امثال ایشان نزول یافته حلال نباشد امیر المؤمنین بـدان جهت حلال می دانـد، تا چه رسـد به این که شـرک و شبیه شـدن به نصاری را هم در مشـرک بودن با ربا خواری جمع کرده اند..

و بعـد از این که مأمون در این نامه یکایک از نامبردگان را برشـمرده و فساد اعمال آنان را یاد کرده در آخر نامه دسـتور داده است که هر کس از قضاه و محدّثان و شـهود و بزرگانی را که از اقرار به مخلوق بودن قرآن خودداری کنند، جز بشـر بن ولید و ابراهیم بن مهـدی، دست بسـته به عسـکر او بفرسـتد تـا خود در آنجـا با ایشان سـخن گویـد و اگر اقرار نکننـد آنان را از دم شمشیر بگذراند.

و در پایان هم برای تاکید مطلب چنین نوشته است:

«این نامه را امیر المؤمنین در خریطهٔ بنداریه برایت انفاذ و ارسال داشـته و منتظر نشده که نامه های خرائطیّه همه جمع گردد و با آنهـا بفرسـتد و این تعجیـل برای تقرّب به خـدا است در حکمی که صـادر کرده و امیـد بـادراک جزیـل ثـواب خـدا است: که آرزوی

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۶۹

آن را دارد، پس تو هم هر چه زودتر فرمـان را انفـاذ کن و جواب نامه را مبنی بر انجام دادن فرمان با عجله در خریطـهٔ بنـداریهٔ مستقل و منفرد از سائر خرائط بفرست تا مطالب بر امیر المؤمنین روشن گردد. ان شاء اللّه. نوشته شد در سال ۲۱۸.»

پس از رسیدن این نامه، اسحاق آن اشخاص را احضار کرد و همه ایشان جز چهار تن:

احمد بن حنبل و سجّاده و قواریری و محمد بن نوح به مخلوق بودن قرآن اقرار و اعتراف کردند.

اسحاق فرمان داد این چهار تن را غل و زنجیر کردند و فردای آن روز باز ایشان را در حالی که به زنجیر بسته شده بودند احضار و از نو امتحان کرد از آن میان تنها سجاده پاسخ مثبت داد پس دستور داد قید را از او برداشتند و آزادش کرد لیکن آن سه تن دیگر بر گفتهٔ خود اصرار ورزیدند پس فردای آن باز هم ایشان را خواست و امتحان را تجدید کرد این بار قواریری پذیرفت و به مخلوق بودن قرآن گفت: او را هم از قید رها و آزاد ساخت. لیکن احمد حنبل و محمد بن نوح بر عقیده و گفته خویش پا برجا ماندند و از آن بر نگشتند پس فرمان داد آن دو را سخت بستند و بسوی طرسوس، که مأمون در آنجا بود، فرستاد چون این دو تن و هم گروهی دیگر که به امر مأمون بسوی وی گسیل شده بودند به رقّه رسیدند خبر وفات مأمون رسید «۱» پس از رقّه ببغداد برگردانده شدند و آزاد گردیدند.

چون مأمون وفات یافت و برادرش ابو اسحاق محمد بن هارون ملقب به معتصم به جای وی نشست در سال دوم خلافت خود سال دویست و نوزده (۲۱۹) احمد بن حنبل را احضار و او را امتحان کرده و چون باز هم به مخلوق بودن قرآن اعتراف نکرده

---

(۱) ابو سعید مخزومی وفات مأمون را در طرسوس چنین گفته است:

هل رأیت النّجوم اغنت عن المأمون شیئا او ملکه المأسوس

خلّفوه بعرصتی طرسوس مثل ما خلّفوا اباه

بطوس

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۷۰

امر داده است او را به سختی تازیانه زده اند به طوری که هوش از سرش رفته و پوست تنش پاره پاره شده و به زندانش افکنده اند.

قضیهٔ مجلس معتصم و مباحثه و تازیانه خوردن احمد را ابو نعیم به اسناد از صالح پسر احمد بن حنبل بنقل از پدرش احمد بن حنبل به تفصیل آورده است.

مسألهٔ امتحان (محنت) در زمان هارون پسر معتصم که به لقب الواثق ملقب شده و از سال دویست و بیست و هفت (۲۲۷) به خلافت رسیده و تا سال دویست و سی و دو (۲۳۲) که زنده بوده خلافت می داشته کم و بیش در میان بوده است و از زمان خلافت جعفر بن معتصم ملقب به متوکل که از سال دویست و سی و دو (۲۳۲) خلافت یافته از میان رفته است.

در سال دویست و سی و یک، به گفتهٔ ابن اثیر، احمد بن نصر بن مالك خزاعی که اصحاب حدیث مانند یحیی بن معین و ابن دورقی و ابو زهیر از شاگردان او بودند و به نزدش می رفتند، و او با کسانی که می گفتند: قرآن، مخلوق است مخالف بود و به ایشان بد می گفت چون نام واثق نزد او برده می شد او را خنزیر و کافر می خواند.

از جمله کسانی که نزد او می رفتند مردی بود که او را ابو هارون می خواندند و دیگری بود به نام طالب اینان مردم را بوی دعوت و با او بر امر بمعروف و نهی از منکر بیعت کردند. ابو هارون و طالب مالی فراوان در میان مردم پراکنده ساختند و هر مردی را یک دینار دادند و شب پنجشنبه

چهارم ماه شعبان را میعاد قرار دادند که در آن شب طبلها را به صدا در آورند و بر سلطان بشورند و آشوب به راه اندازند.

یکی از آن دو، جانب شرقی بغداد و دیگری جانب غربی آن را می داشت پس اتّفاق را چنان پیش آمد که دو تن از یاران و همراهان ایشان شب چهار شنبه (یک شب به موعد مانده) نبیذ فراوانی آشامیده و در حال سرگرمی از آن، طبلها را به صدا در آوردند و کسی به ایشان جوابی نداد. اسحاق بن ابراهیم صاحب شرطه در این هنگام در بغداد نبود و برادرش، محمد، به جای وی بکارهای بغداد رسیدگی می کرد از واقعه جویا شد چیزی بدست نیاورد او را گفتند: مردی معروف به عیسی اعور (یک چشم) از این

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۷۱

قضیه آگاه است او را احضار کرد و به اقرار واداشت او محمد را به آن دو تن و به احمد بن نصر و پیروانش راهنمایی کرد. محمد، ابو هارون و طالب و برخی دیگر را گرفت و دو پرچم نیز از خانه پیروان بدست آورد و از خادم احمد بن نصر، طبق گفتهٔ عیسی اعور، سخنانی اقرار گرفت پس احمد را که در حمام بود گرفت و او را با دیگر پیروانش که گرفته بود مقیّد به سامرّا نزد واثق فرستاد.

واثق مجلسی عام را، که احمد بن ابی دؤاد هم حاضر بود، دستور داد چون احمد بن نصر را حاضر ساختند بی این که از کارهای او و آهنگ داشتن خروج بر وی چیزی بگوید پرسید: در بارهٔ قرآن چه می گویی؟ پاسخ داد: کلام خدا است.

احمد که از پیش

کشته شدن را تنظیف و تطییب کرده و آماده شده بود در پاسخ واثق که دو بار پرسید: آیا قرآن مخلوق است؟ باز هم گفت: کلام خدا است. واثق گفت: در بارهٔ پروردگارت چه می گویی؟ آیا او را روز رستاخیز می بینی؟ گفت:

یا امیر المؤمنین اخباری از پیمبر (ص) رسیده بدین مفاد که پروردگارتان را در روز قیامت می بینید چنانکه ماه را و ما پیرو خبریم و مرا سفیان بدین حدیث خبر داده که قلب آدمی که مؤمن است میان دو انگشت از انگشتان رحمن است که او را زیر و رو می کند و پیغمبر در دعاء می گفته است: «یا مقلّب القلوب و الابصار ثبّت قلبی علی دینک»..

واثق به اطرافیان گفته است در حقّ این مرد چه می گویید؟ عبد الرحمن بن اسحاق که بر جانب غربی بغداد قاضی بوده سوگند یاد کرده که خونش حلال است و یکی از یاران ابن ابی دؤاد گفته است «خون او را بمن بیاشامان» خود ابن ابی دؤاد، که به کشتن وی خرسند نبوده، گفته است: کافر است و چون محتمل است نقصی در عقل او باشد باید از او توبه خواسته شود.

واثق گفته است چون من رفتن بسوی وی را برای کشتن او، در راه خدا بشمار می آورم هنگامی که من از جا حرکت کنم و بسوی او بروم کسی به احترام بر نخیزد و بلند

نشود. آن گاه صمصامه (شمشیر عمرو بن معدیکرب) را خواسته و بسوی احمد بن نصر که در وسط دار بود رفته و او را گردن زده است پس گفته است: تن او را بدار آویخته و سر او را ببغداد

فرستاده و نامه ای از گوش او آویز ساخته اند بدین عبارت:

«هذا رأس الکافر المشرک الضّالّ و هو احمد بن نصر بن مالک ممّن قتله اللّه علی یدی عبد اللّه هارون الامام، الواثق باللّه امیر المؤمنین بعد ان اقام علیه الحجه فی خلق القرآن و نفی التشبیه و عرض علیه التّوبه و مکّن له الرجوع إلی الحقّ فابی الّا المعانده و التّصریح و الحمد للّه الّذی عجّل به إلی ناره و الیم عقابه و انّ امیر المؤمنین سأله عن ذلک فأقرّ بالتّشبیه و تکلّم بالکفر فاستحلّ بذلک امیر المؤمنین دمه و لعنه» واثق خلیفۀ عبّاسی پس از کشتن احمد بن نصر فرمان داده است جستجو کنند و پیروان و اصحاب احمد بن نصر را بدست بیاورند و ایشان را زندانی کنند.

در همان سال دویست و سی و یک (۲۳۱) که قرار شده اسیران روم و اسلام مبادله شوند واثق به احمد بن سعید، که بر مرزها و عواصم فرمانروایی می داشته، و به خاقان خادم، امر کرده که در محل فداء و مبادله حاضر گردند و اسیران از اهل اسلام را امتحان کنند پس هر کس از ایشان گفت: «قرآن، مخلوق است» و «خدا در آخرت دیده نمی شود» او را فدا بدهند و آزاد سازند و بعلاوه یک دینار هم به او ببخشند و هر کس آن را نگفت او را در دست رومیان بگذارند و فدیه برایش ندهند.

مسعودی در کتاب «التّنبیه و الاشراف (ذیل عنوان «ذکر الأفدیه بین المسلمین و الرّوم..» که دوازده فداء بترتیب زمان آورده) زیر عنوان «الفداء الثالث» گفته است:

«الفداء الثّالث: - فداء خاقان فی خلافه الواثق بالسّلامس (لامس از ساحل بحر رومی در

حدود ۳۵ میل تا طرسوس است) فی المحرّم سنه ۲۳۱..

«و حضر هذا الفداء مع خاقان، الخادم الترکی رجل یکنی ابا رمله من قبل

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۷۳

احمد بن ابی داود، قاضی القضاه یمتحن الاساری وقت المفاداه.

فمن قال منهم بخلق التلاوه و نفی الرّؤیه فودی به و احسن الیه و من ابی ترک بأرض الرّوم.

فاختار جماعه من الاساری، الرّجوع إلی ارض النصرانیّه علی القول بـذلک و ابی ان یسلم الانقیاد إلی ذلک فناله محن و مهانه إلی ان تخلص» این بود اجمالی از قضیهٔ «محنت» که احمد بن حنبل هم در آن گرفتار بود و حبس و ضرب و زجر دید و دست از تشبیه بر نداشت! و به مخلوق بودن قرآن نگفت!

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۷۴

- ۱۴- داود ۲۰۲- ۲۹۰

اشاره

ابو سلیمان داود بن علی بن خلف اصفهانی.

ابو اسحاق شیرازی این مضمون را در ترجمهٔ او آورده است:

«داود بـه سـال دویست و دو (۲۰۲) متولّـد شـده و در سـال دویست و نود (۲۹۰) وفـات یـافته است. داود، علم را از اسـحاق بن راهویه و از ابو ثور فرا گرفته است. داود مردی زاهد و قانع بوده است.

ابو عباس احمد بن یحیی، ثعلب، گفته است: عقل داود بیشتر از علمش بوده.

«گفته اند: در مجلس درس داود چهار صد صاحب طیلسان سبز می نشسته اند.

داود از متعصّبان نسبت به شافعی (رض) بوده و دو کتاب در بارهٔ فضائل او و ثناء بر وی نوشته است.

«ریاست علم در بغـداد به داود منتهی شـده. اصل داود از اصـفهان بوده و در کوفه ولادت یافته و در بغداد نشو و نما پذیرفته و در شونیزیّه به گور سپرده شده است» خطیب بغدادی، داود را در

تاریخ چنین عنوان کرده «داود بن علیّ بن خلف ابو سلیمان، الفقیه الظّاهری اصبهانیّ الاصل» آن گاه چند تن از مشایخ او مانند سلیمان بن حرب و عمرو بن مرزوق را نام برده و گفته است.

داود به نیشابور رفته و از اسحاق بن راهویه مسند و تفسیر، استماع کرده و پس از آن ببغداد برگشته و آنجا را مسکن خویش ساخته و کتب خود را در آنجا تصنیف کرده و او امام و پیشوای اصحاب ظاهر است. مردی پارسا و عابد و زاهد بوده و در کتب او احادیث بسیار آورده شده لیکن از وی کمتر روایت کرده اند. پسرش محمّد و زکریا بن یحیی ساجی و یوسف بن یعقوب بن مهران داودی و عباس بن احمد مذکّر از او روایت دارند» خطیب روایاتی هم به اسناد از عباس بن احمد و یوسف بن یعقوب از داود

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۷۵

به اسنادش از پیغمبر (ص) آورده از آن جمله است چند حدیث زیر:

۱- «لا تنکح البکر حتّی تستأذن و للثّیب نصیب من أمرها..»

۲- «لا نکاح الّا بولیّ» ۳- «من آذی ذمّیا فانا خصمه و من کنت خصمه خصمته یوم القیامه» و در بارۀ زهد داود، به اسناد از عبد اللّه بن محاملی، این حکایت را آورده که گفته است:

«نماز عید فطر را در مسجد جامع بغداد گزاردم چون برگشتم با خود گفتم به دیدن و تهنئت داود بن علی بروم پس بسوی منزل او که در قطیعۀ ربیع بود رفتم و در را کوبیدم مرا اذن ورود داد وارد شدم طبقی که مقداری برگ کاسنی در آن بود و ظرفی که مقداری نخاله (سبوس) داشت جلو

روی او بود که از آنها می خورد. من بوی تهنئت و تبریک عید گفتم و از حال او بشگفتی افتادم و متوجه شدم که همهٔ آن چه ما از دنیا داریم و به آن فریفته هستیم هیچ است و ناچیز.

«پس از نزد وی بیرون شدم و بر مردی از محتشمان قطیعهٔ ربیع که به نام جرجانی معروف بود در آمدم چون شنید که من به نزد او می روم سر و پا برهنه به استقبال من شتافت و گفت: قاضی، أیّده اللّه، را از این آمدن چه مقصود است؟ گفتم: امری مهمّ.

گفت: چیست؟ گفتم:

«ترا در هم سایگی مردی است بسیار دانشمند به نام داود بن علی و توهم مردی هستی نیکو کار و بخشنده چه شده که از وی غافل مانده و یادی نکرده ای؟ آن گاه آن چه را در خانه داود دیده بودم بوی گفتم.

«گفت: داود مردی تند خو است و اینک من قاضی را آگاه می سازم:

«دیشب من هزار درهم با غلام خودم برایش فرستادم تا در حوائج خود بکار برد او غلام را برگردانده و بوی گفته است: مولای خود را بگو: مرا بچه چشمی دیده و از کجا دانسته که مرا درویشی و ناداری و حاجت است تا این دراهم را برایم فرستاده است؟.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۷۶

«من بسیار تعجب کردم و به جرجانی گفتم: دراهم را بیاور تا من خودم آنها را بوی برسانم فرمود آوردند و بمن داد و به غلام خود گفت: آن کیسه دیگر را هم بیاور.

آن را هم آورد و هزار درهم دیگر برداشت و گفت: آن برای ما و این برای عنایت و توجّهی که قاضی مبذول داشته

است» «پس دو هزار درهم را گرفتم و به خانه داود رفتم و در را کوبیدم از پشت در گفت چه چیز قاضی را دوباره بدینجا برگردانده است؟ گفتم: حاجتی که باید آن را با تو در میان گذارم. پس به خانه در آمدم و ساعتی نشستم و آن گاه دراهم را بیرون آوردم و جلو روی او گذاشتم.

«چون آنها را دید گفت: آیا پاداش کسی که ترا بر سرّ خود امین دانسته و به احترام و اعتماد بعلم، ترا بر خود وارد ساخته اینست؟ بر گرد که مرا در آن چه با خود آورده و اینجا نهادی حاجتی نیست! «من بیرون آمدم و برگشتم و دنیا در دیده ام کوچک شد و نزد جرجانی رفتم و آن چه را گذشته بود بوی گفتم. او گفت: من این مال را در راه خدا دادم و دوباره بمال خود بر نمی گردانم بر قاضی است که آنها را بهر کس از اهل عفاف و آبرومند و محتاج که می داند و بهر اندازه که رایش هست بدهد» باز خطیب آورده است که محمّد بن جریر طبری از کسانی بوده که به محضر داود رفت و آمد می داشته و از آن پس در حضور در مجلس او خودداری کرده و خودش مجلسی منعقد ساخته و چون داود بر این کار اطلاع یافته این دو بیت را انشاء کرده است:

فلو انّی بلیت بهاشمی خئولته بنی عبد المدان

صبرت علی اذیّته و لکن تعالی فانظری بمن ابتلانی

خطیب بعد از این که گفته است «از قول داود مطلبی در بارهٔ قرآن به احمد حنبل نقل شده که احمد او را مبتدع خوانده و از این

رو از اجتماع با او امتناع ورزیده»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۷۷

حکایتی به اسناد از ابو زرعه آورده که قسمت آخر آن بدین مضمونست:

«.. ابو زرعه گفته است:

«داود از نیشابور ببغداد آمد چند تن از مشیخه و علماء نیشابور، که از آن جمله بوده است محمد بن یحیی از عقاید و آراء محدثه او بمن نوشتند من به واسطهٔ ترس از عواقب آن، آنها را کتمان کردم و چیزی در آن باره به کسی نگفتم.

«داود هنگام ورود ببغداد به مناسبت دوستی که با صالح پسر احمد حنبل داشت از او خواست که لطفی کند و از پدرش اذن ملاقات بخواهد.

«صالح: پدر را گفت: مردی از من خواستار دیدار تو شده. پرسید: نامش چیست؟ گفت: داود. پرسید: اهل کجا است؟ گفت: اهل اصفهان. پرسید:

کارش چیست؟ صالح که نمی خواست او را به پدرش کاملا بشناساند سخن را از این و آن سو می کرد و پدرش فحص خود را ادامه می داد تا متوجه شد که مراد پسرش، داود است. پس گفت: محمد بن یحیی نیشابوری در بارهٔ او بمن نوشته که می گوید «قرآن، محدث است» پس نباید بمن نزدیک شود. صالح گفته است: داود این نسبت را که به او داده از خود نفی و آن را انکار می کند. احمد گفت: محمّد بن یحیی از او راست گوتر است! او را اذن مده که به نزد من بیاید» باز بنقل او داود در ماه رمضان از سال دویست و هفتاد (۲۷۰) وفات یافته و او نخستین کسی است که انتحال «ظاهر» را اظهار و قیاس در احکام را قولا نفی کرده و عملا به آن مضطر شده و

نام «دلیل» بر آن نهاده است.

باز، به اسناد، آورده که داود را از قرآن پرسیده اند چنین پاسخ داده است:

«امّا آن چه در «لوح محفوظ است» غیر مخلوق و آن چه میان مردم است مخلوق می باشد و، به اسناد دیگر، گفته است: قرآنی که خدا در شأن آن فرموده است:

«لَا یَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» و هم گفته است: «فِی کِتَابٍ مَکْنُونٍ» غیر مخلوق و آن چه در میان ما است و حائض و جنب آن را مسّ می کنند مخلوق است..

«داود بن علی بن خلف، ابو سلیمان فقیه معروف به اصفهانی در ذی القعده از

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۷۸

سال دویست و هفتاد (۲۷۰) به سن شصت و هشت سال (۶۸) مرده (ولادتش به سال دویست بوده است) و در منزلش دفن شده است» یاقوت حموی، در معجم الادباء، (ذیل ترجمه محمد بن جریر طبری- جزء ۱۸- صفحه ۷۸) جایی که تألیفات و کتب طبری را نام برده این مضمون را آورده است:

«و از آن جمله است «کتاب الرّدّ علی ذی الاسفار» طبری در این کتاب بر داود بن علی اصفهانی ردّ می کند و تصنیف این کتاب را سبب آن بود که طبری مدّتی داود را ملازمت می داشته و بسیاری از کتب وی را نسخه بر گرفته است. در کتبی که از طبری باقی مانده بود هشتاد جزء بخط دقیق و ریز خود طبری از آن نسخه دیده شده که در میان آنها مسأله ای بوده که میان داود و میان ابو مجالد ضریر معتزلی در واسط جریان یافته و آن، هنگامی بوده که به نزد موفق، خلیفه عباسی، می رفته اند و در مخلوق بودن قرآن بحث و نزاع می بوده

است.

«داود از نظر و حـدیث و اختلاف و سـنن هر یک بهره و حظّی داشـته، لیکن نه بحـدّ وسـعت و کمال، او مردی بوده است زبان آور، خوش سـخن و خود دار و او را شاگردان و اصحابی بوده اند شوخ و مزّاح به طوری که این حالت در برخی از آنان ثابت و راسخ شده که به هنگام مناظره برای مغلوب ساختن حریف و مخالف، از آن استفاده می کرده است.

«بسـیار اتفاق می افتاد که داود با دانشمندانی به مناظره می پرداخته و در مسأله ای از فقه بحث می کرده و چون درمی یافته که طرف او در فقه، قاصـر و ضـعیف است بحث را بحـدیث منتقـل می سـاخته یـا اگر در حـدیث مناظره می داشـته و او را در فقه ضعیف می دیده بحث را به فقه یا جدل می کشانده، اگر طرف خود را در این دو ناتوان و ضعیف می یافته است.

«و ابو جعفر طبری در همهٔ علوم غنی و مقتدر و قوی بوده، و از اخلاقی که با اهل علم نامناسب بوده پرهیز می داشـته و در همه کار و همه حال به جدّ می بوده و از مزاح دوری می جسته است»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۷۹

«روزی میان داود بن علی و طبری در مسأله ای بحثی به میان آمده که داود از سـخن درمانده و نتوانسته است چیزی بگوید این پیش آمـد بر یـاران و شـاگردان وی گران آمـده پس یکی از ایشان طبری را زشت و ناروا گفته طبری از مجلس برخاسـته و به نوشـتن «کتاب الرّدّ علی ذی الاسـفار» شـروع کرده و بتدریج آن را نوشته تا نزدیک به صد ورقه شده و خطبه ای که از بهترین سخنان طبری است برای

آن آورده لیکن چون در این میان داود در گذشته طبری کتاب را ناتمام گذاشته و جز شاگردان مقدّم او که از آن نسخه برداشته اند بدست کسی نسخه ای نرسیده است..

«رؤاسبی که یکی از شاگردان مقدّم داود بوده گفته است: داود شاگردی را که با طبری بزشتی سخن گفته چیز نیاموخته و یک سال سخن با او نگفته و او را بدین گونه مجازات کرده است.

«محمّد پسر داود ردّی بر ردّ طبری بر پدرش، نوشته و بخصوص در سه مسأله از آنها سخت تعصّب ورزیده و از راه تعسّف رفته و حتّی طبری را دشنام داده و ناسزا گفته است..»

شافعی

از مردم مصر تعصب ورزیده و به حلقهٔ درس شافعی رفته و چون شاگردانش باز گشتند و شافعی تنها مانده بر او هجوم آورده و او را به سختی زده اند پس به خانه برده شده و بیمار گردیده تا در گذشته است.

۳- قریب صد و پنجاه کتاب برای شافعی نام برده که همان کتابهای معروف فقهی یعنی ابواب و مباحث فقه است و از جمله کتب او کتابی به نام «کتاب ابطال الاستحسان» و «کتاب حبل الحبله» و «کتاب خلاف مالک و الشافعی» یاد شده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۸۰

- ۱۵- طبری ۲۲۴- ۳۱۰

ابو جعفر محمد بن جریر طبری.

ابو اسحاق در بارهٔ او پس از عنوان بالا (در ذیل ترجمه داود بن علی اصفهانی) این مضمون را آورده است: «طبری در بغداد منزلی ساخته و به سال سیصد و ده (۳۱۰) وفات یافته.

طبری صاحب تاریخ و مصنّفات بسیار دیگر است.

«قاضی ابو الفرج معافی بن زکریای نهروانی معروف به ابن طوار «۱» مذهب طبری را می داشته و خود فقیه، ادیب، شاعر و عالم به همهٔ علوم بوده است «ابو علی داودی، قاضی شهر ما، ابیات زیر را از گفته های ابو الفرج برایم انشاد کرد:

أ اقتبس الضّیاء من الضّباب؟ و التمس الشّراب من السّراب؟..»

خطیب بغدادی در بارهٔ طبری این مضمون را آورده است:

«طبری بغداد را وطن خویش قرار داده تا در همان جا در گذشته است. او یکی از ائمه و علماء است که به واسطهٔ معرفت و فضلش قول وی متّبع و رایش مرجع است.

(۱) یاقوت در معجم الادبا ابو الفرج را تحت عنوان «المعافی بن زکریا بن یحیی بن حماد بن داود النهروانی الجریری بفتح الجیم نسبه

إلى ابن جرير الطبری) المعروف بـابن طراره» عنـوان کرده و او را از «اعلم نـاس به فقه مـذهب ابن جریر و نحو و لغت و فنـون ادب و اخبار و اشعار» شمرده است شاید بعدا مختصری از ترجمه او در این اوراق آورده شود.

و در ذیـل ترجمه حسن بن علی.. بن شـاهویه (جزء صـفحهٔ ۳۴-) چنین آورده «.. و حـدث عن خلق کـثیر منهم.. و المعـافی بن زکریا بن طرار» و در پاورقی تعلیقه بر «طرار» نوشته شده «.. و فی الاصل: طراز و هو تصحیف..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۸۱

«طبری قرآن را حافظ و به قرائتهای مختلف، عارف و به معانی آن بصـیر و در احکام قرآن فقیه بوده است. طبری سـنن و طرق آنها صـحیح و سـقیم و ناسخ و منسوخ آنها را عالم و به اقوال صـحابه و تابعان، و کسانی که پس از ایشان آمده و در احکام و مسائل حلال و حرام خلاف داشـته انـد عارف بوده است.. کتاب تفسـیر او را نظیری تصـنیف نشده و کتابی را، که نام «تهذیب الآثار» بر آن نهاده، من در آن زمینه آن راماننـدی ندیـده ام. در اصول فقه و فروع آن کتابهایی بسـیار دارد و در مسائلی چند، عقائدی خاص و منفرد دارد که از وی حفظ شده است.

«حکـایت است که طبری چهـل سال در هر روزی از روزهای آن سالها چهل ورقه چیز نوشـته است! هنگامی که در نظر داشـته است تفسـیر خود را بنویسـد شاگردان خویش را گفته است: آیا خوش دارید و شادمان می شوید برای تفسـیری؟ گفته اند: چه اندازه باشد؟ پاسخ داده است: سی هزار ورق، گفته اند: این پیش از

این که چنین تفسیری به پایان رسد همهٔ عمر را فرا می گیرد و فدا می سازد پس آن را در سه هزار ورق مختصر کرده آن گاه نظیر همین سؤال و جواب میان او و میان شاگردانش در بارهٔ تالیف تاریخ به میان آمده است و او را ناراحت شده و گفته است: انّا للّه ماتت الهمم» یاقوت حموی که ترجمهٔ طبری را مفصّل آورده (۵۴ صفحه) از کتاب صلهٔ فرغانی نقل کرده که گروهی از شاگردان طبری ایام حیات طبری را از زمان بلوغ تا زمان وفات او، که به سنّ هشتاد و شش سالگی در گذشته، بحساب آورده و اوراق مصنّفات او را بر آن ایام تقسیم کرده اند هر روزی را چهارده ورقه رسیده است و این امری است که هیچ کس را جز به عنایت خالق نصیب نمی گردد.

ابو جعفر طبری مدّتی (شاید تا آخر عمر) از حنابله که در زمان او به اوج قدرت بوده اند تقیّه می داشته و بر حذر می بوده است.

یاقوت حموی (معجم الادباء- جزء ۱۸- صفحه ۵۷-) این مضمون را آورده است:

«چون طبری بعد از این که از بغداد به طبرستان رفته بوده از آنجا برگشته ابو عبد اللّه

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۸۲

جصّاص و جعفر بن عرفه و بیاضیّ بر او تعصّب ورزیده.

«حنابله روزی جمعه در مسجد جامع او را پرسیده اند که احمد حنبل را چگونه می داند؟ و هم از حدیث «جلوس بر عرش» پرسیده اند.

«گفته است: امّا احمد بن حنبل پس خلاف وی در مسأله به چیزی شمرده نمی شود و قابل توجّه نیست.

«گفته اند: علماء او را در «اختلاف» یاد کرده و بحساب آورده اند.

«پاسخ داده است: من ندیده ام کسی از او روایت

کرده باشد و هم ندیده ام که او را اصحابی مورد اعتماد و اعتناء باشد.

«و امّا حدیث «جلوس بر عرش» پس ممتنع و محال است.

«آن گاه این بیت را انشاد کرده است:

سبحان من لیس له انیس و لا له فی عرشه جلیس

«حنابله و اصحاب حدیث چون این سخنان را از وی شنیده اند بر او هجوم آورده و دواتها و قلمدانها بسوی وی پرتاب کرده اند، پس طبری برخاسته و به خانه خویش در آمده و ایشان که به قولی هزارها تن بوده اند خانهٔ وی را سنگ باران کرده اند به طوری که در جلو در خانهٔ او تلّی عظیم از سنگ پدید آمده است.

«این خبر به نازوک، صاحب شرطه، رسیده با ده ها هزار سپاهی بسوی خانه طبری روانه شده تا او را از هجوم عامّه نجات دهد و شرّ مردم نادان را از وی به دور سازد و یک شبانه روز آنجا توقّف کرده و دستور داده است سنگها را از جلو خانه برداشته اند و هم بیت زیر را که بر در خانهٔ طبری مکتوب بوده محو سازند:

سبحان من لیس له انیس و لا له فی عرشه جلیس

«برخی از اصحاب حدیث، که احمد حنبل را همنشین خدا در عرش می دانسته اند به جای آن بیت ابیات زیر را بر در خانهٔ طبری نوشته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۸۳

لأحمد منزل لا شکّ عال اذا وافی إلی الرّحمن وافد

فیدنیه و یقعده کریما علی رغم لهم فی انف حاسد

علی عرش یغلّفه «۱» بطیب علی الأکباد من باغ و عاند

له هذا المقام الفرد حقّا کذاک رواه لیث عن مجاهد

«طبری پس از این واقعه، ناچار خانه نشین شده و کتاب مشهور خود را در

عذر خواهی از ایشان نوشته و مذهب و اعتقاد خود را یاد کرده و کسانی را که گمانی غیر از آن در باره اش داشته اند انتقاد و تکذیب نموده و کتاب را بر آنان خوانده و احمد حنبل را تفضیل داده و مذهب او را متذکر شده و اعتقادش را تصویب کرده و تا زنده بوده از وی یاد می کرده و کتابی را که در اختلاف نوشته بیرون نیاورده تا مرده است و دیده اند کتاب در زیر خاک دفن و پنهان است!! پس آن را بیرون آورده و از آن نسخه برگرفته اند و آن کتاب «اختلاف الفقهاء» است..»

باز هم یاقوت در طیّ تعدید کتب طبری چند کتاب فقهی را آورده که مناسب است برخی از مهمترین آنها در این اوراق یاد گردد:

«از جمله است کتاب او که در شرق و غرب بفضل اشتهار یافته و آن کتاب «اختلاف علماء الامصار فی احکام شرائع الاسلام» است. در این کتاب اقوال فقهاء را یاد کرده و ایشان: مالک بن انس فقیه اهل مدینه است، که بدو روایت آورده، و عبد الرحمن بن عمرو اوزاعی فقیه اهل شام است. و از اهل کوفه سفیان ثوری است که هم بدو روایت یاد کرده. بعد محمد بن ادریس شافعی است که بروایت ربیع بن سلیمان از او آورده است پس از آن از اهل کوفه ابو حنیفه نعمان بن ثابت و ابو یوسف

---

(۱) یغلفه: یضمخه و یطیبه

یعقوب بن محمد انصاری و ابو عبد اللّه محمد بن حسن شیبانی و بعد از او ابراهیم بن خالد، ابو نصر کلبی، است.

«طبری در این کتاب، ابتداء، عبد الرحمن بن

کیسان را هم که از اهل نظر بوده است آورده است لیکن بعدا او را به جهتی از کتاب خویش اسقاط کرده است.

«این کتاب را طبری برای این که گفته های فقیهان را متذکر باشد و، در مقام مناظره با اشخاص، از آن استفاده کند برای خود نوشته و، باصطلاح امروز، یادداشت کرده و آن را بر شاگردان و اصحاب خود قرائت کرده است. پس از آن انتشار یافته است.

«محمد بن داود اصفهانی هنگامی که کتاب معروف به کتاب «الوصول إلى معرفه الاصول» خود را نوشته در باب «اجماع» از طبری نقل کرده که: او اجماع را عبارت از اجماع اشخاصی که در بالا نام برده شده اند (هشت تن: مالك و..)

نه غیر ایشان می داند چون دیده است که طبری گفته است: «اجمعوا و اجمعت الحجه» و بعد که دیده است در آغاز باب خلاف طبری گفته است «ثمّ اختلفوا فقال مالك فقال الأوزاعی كذا، و قال فلان كذا» آن گاه محمد نوشته است:

همانا کسانی که «اجماع» ایشان حکایت و نقل شده ایشان همان کسانند که اختلاف ایشان حکایت و نقل گردیده است.

«نوشته و گفتهٔ محمد بن داود اشتباه و غلط است و اگر او به آن چه طبری در «رسالهٔ لطیف» خود و در «رسالهٔ اختلاف» نوشته و در بسیاری از کتب خود آورده که «اجماع» عبارت است از نقل آثاری که اصحاب پیغمبر (ص) بر آن اجماع کرده اند بی این که ناشی از رأی و مأخوذ از قیاس باشد و آن نقل هم بر وجه تواتر، محقق گردد، رجوع کرده بود می دانست که آن چه را او پنداشته و از کلام طبری دانسته غلطی است فاحش و

خطائی است بیّن.

«طبری کتاب «اختلاف» خود را، که نخستین کتاب تصنیف او است، تفضیل و برتری می داده و بسیار می گفته است که: مرا دو کتاب است که هیچ فقیهی از آن بی نیاز نیست: یکی «الاختلاف» و دیگری «اللّطیف».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۸۵

کتاب «اختلاف» در حدود سه هزار برگ است. طبری در این کتاب اختیار و عقیده خود را به استقصاء نیاورده چون این کار را به نیکی در کتاب «لطیف» انجام داده است و هم نخواسته است سخنش به تکرار گراید.

«در کتاب «اختلاف» آنجا که در بارهٔ «اجماع» و «خبر واحد» سخن به میان آمده و زیاداتی هم آورده شده که در کتاب «لطیف» نیامده و در بارهٔ «مراسیل» و «ناسخ و منسوخ» هم گفتگو شده است..

«و از بهترین کتابهای طبری کتابی است به نام «کتاب لطیف القول فی احکام شرائع الاسلام» و این کتاب شامل است تمام عقاید و مذهب فقهی طبری را که اصحاب و پیروانش بر آن اتکاء و اعتماد دارند. و این کتاب از نفیسترین کتب طبری و کتب فقهاء و از افضل و برترین امّهات مذاهب و از محکم ترین تصنیفات است و هر کس که آن کتاب را بخواند و در آن تدبّر کند این برتری را در خواهد یافت و به آن اعتراف خواهد داشت.

«ابو بکر بن رامیک می گفته است: کتابی در هیچ مذهبی بهتر از کتاب «لطیف» طبری در بارهٔ مذهب خودش نوشته نشده است. طبری در آغاز این کتاب از مختصر بودن آن عذر خواهی کرده است کتاب «لطیف» سه کتاب (باب) بر کتاب «اختلاف» زیادتی دارد: کتاب لباس و کتاب امّهات اولاد، و کتاب اشربه.

و آن را بـدین سـبب بـدان نام (لطیف) خوانـده که قولش لطیف و معانی و مقاصـدش دقیق و نظر و تعلیل و توجیه در آن کثیر است..

«و کتـاب لطیف را رسـاله ایست مشـتمل بر کلاـم در «اصول فقه» و کلاـم در «اجمـاع» و «اخبـار آحاد» و «مراسـیل» و «ناسـخ و منسوخ در احکام» و «مجمل و مفسّـِر از اخبار» و «اوامر و نواهی» و کلام در «افعال رسل» و «خصوص و عموم» و «اجتهاد» و در «ابطال استحسان» و جز اینها.

«و کتـاب دیگر که از بهترین کتب طبری است «کتـاب الخفیف فی احکـام شـرائع الاسـلام» است و این کتـاب مختصـریست از کتاب «لطیف» که به خواهش ابو احمد

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۸۶

عبـاس بن حسن عزیزی آن را مختصـر کرده تـا فرا گرفتن آن آسـان باشـد و این کتاب نزدیک چهار صـد ورق است و کتابی است نزدیک به فهم، کثیر المسائل و صالح برای تذکر و استفاده عالم منتهی، و متعلّم مبتدی..

و از جمله کتب طبری است به گفتـهٔ یـاقوت «کتاب فضائل علیّ بن ابی طالب، رضـی اللّه عنه» که در آغاز آن در بارهٔ صـحّت اخبار وارده در غدیر خم سخن رانده و آن گاه بنقل فضایل علی پرداخته است) باز یاقوت این مضمون را نقل کرده است:

«برخی از شـیوخ بغـداد حدیث غدیر خمرا تکذیب می کرده و می گفته است علی بن ابی طالب در آن هنگام که پیغمبر (ص) به غدیر خم رسیده در یمن بوده و برای این عقیدهٔ خود قصیده ای مبنی بر بیان منازل بین راه آورده که از آن قصیده است:

ثمّ مررنا بغدیر خم کم قائل فیه به زور جمّ

علی علیّ و

النّبیّ الامیّ پس خبر این تکذیب به طبری رسیده و او کتاب فضائل را نوشته بدین گونه که نخست سخن در بارۀ فضائل علی بن ابی طالب آورده و طرق حدیث غدیر خمرا یاد کرده پس استماع آن را مردمی بسیار فراهم آمده و آن را استماع کرده اند..»

محمد بن اسحاق، ندیم، از قول ابو الفرج معافی بن زکریّای نهروانی «۱» که از برجسته ترین شاگردان طبری است و ابن ندیم را معاصر بوده این مضمون را آورده است:

«ابو جعفر محمد بن جریر بن یزید بن خالد طبری آملی علّامه و امام عصر و فقیه زمان خود به سال دویست و بیست و چهار (۲۲۴) در آمل تولّد و به سال سیصد و ده

---

(۱) یکی از شاگردان دیگر طبری ابو الفرج بن ابو العباس ثلاج بوده است.

یاقوت در معجم الادباء (جزء ۱۸ صفحه ۹۲) چنین آورده است: و قال ابو العباس بن المغیره الثلاج: لما اعتل ابنی، ابو الفرج و کان حسن الادب و یتفقه علی مذهب ابی جعفر..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۸۷

(۳۱۰) وفات یافته است. وی حدیث را از شیوخی فاضل مانند محمد بن حمید رازی و ابو جریح و ابو کریب و هنّاد بن سری و عباد بن یعقوب و عبید اللّه بن اسماعیل هبّاری و اسماعیل بن موسی و عمران بن موسی قزاز و بشر بن معاذ عقدی گرفته.

«و فقه را از داود بن علی و فقه شافعی را از ربیع بن سلیمان در مصر و از حسن بن محمد زعفرانی در بغداد و فقه مالک را از یونس بن عبد الاعلی و از پسران عبد الحکم: محمد و عبد الرحمن و سعد،

و از برادر زاده وهب و فقه اهل عراق را از ابو مقاتل در ری.

«طبری اسانیـد؟؟؟ عالیه را در مصـر و شام و عراق و کوفه و بصـره و ری گرفته و در همـهٔ علوم و فنون دست داشـته ماننـد علم قرآن و فقه..»

«و او را در فقه مـذهبی است که برای خود برگزیـده و در آن کتبی زیاد تصـنیف کرده مانند کتاب «اللّطیف» که محتویست بر عـدّه کتبی بهمـان روش که فقیهـان را در کتب مبسوط خود متـداول و معمول است و کتـاب.. و کتـاب تاریـخ.. این کتـاب را برخی مختصـر و اسانیـد آن را حـذف کرده انـد از آن جمله است محمـد بن سـلیمان هاشـمی و مردی از اهل موصل به نام ابو الحسن شـبشاطی معلّم و مردی دیگر به نام سـلیل بن احمـد و برخی هم از سال سـیصد و دو (۳۰۲) که سال آخر تاریـخ طبری است تا زمان ما بر آن افزوده است لیکن بر این الحاق و اضافه اعتمادی نیست چه نویسـندگان آنها نه اهل علم بوده انـد و نه از درباریان و منتسبان به دولت..

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۸۸

۱۶ عنوان طبقات و کتبی باین عنوان

اشاره

دانشـمندان اسلامی که در بسیاری از علوم تحقیقات و ابتکاراتی خاص به خود داشته و علومی بسیار را خود مؤسس و مبتکر یا کـاشف و جامع شـده از همان قرون اوّلیه اسـلامی در پیرامن مناسـبات و توابع علوم نیز، بویژه در علوم اسـلامی خود، کارهایی ابداع و ابتکار کرده اند.

از آن جمله این که در بـارهٔ مؤسـسان و زمـام داران و مروّجـان و محقّقان و حافظان و صاحبان آنها به تعریف پرداخته و تراجم احوال ایشان را یاد و توصیف کرده اند

و در این کـار علاوه بر توجّه به چگونگی وضع و حـال افراد به طبقه بنـدی ایشان، بحسب مقام علمی یا بحسب تاریـخ و زمان حیات هم توجه و کتابهایی مختصر یا مفصّل تحت عنوان «طبقات» تألیف کرده و برای استفادهٔ اعقاب به میراث نهاده اند.

پس کتابهایی بعنوان «طبقات الرّواه» «۱»، «طبقات الصّحابه و التابعین» «۲»،

---

(۱) چنانکه در «کشف الظنون» آورده شـده «خلیفه بن خیاط و مسـلم بن حجاج، صاحب صـحیح، و هم محمد بن سـعد زهری بصری بدین عنوان کتاب نوشته اند لیکن کتاب زهری بصری (متوفی به سال ۲۳۰) که در پانزده مجلد است از همهٔ آن چه در این باب تألیف شده اعظم است»

(۲) تألیف ابو عبد اللّه محمد بن سعد زهری بصری کاتب واقدی (متوفی به سال ۲۳۰) به گفتهٔ چلپی نخست مفصل نوشته (۱۵ مجلد) بعد آن را مختصر کرده.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۸۹

«طبقـات الفقهاء و المحـدّثین» «۱»، «طبقـات الفقهاء» «۲»، «طبقات المحـدّثین» «۳»، «طبقـات التّابعین» «۴»، «طبقـات القرّاء» «۵»، «طبقـات الادباء» «۶»، «طبقـات الاصولیّین» «۷»، «طبقـات البیانیّین» «۸»، «طبقات الشّـعراء» «۹»، «طبقـات الصّوفیّه» «۱۰»، «طبقات الحکماء» «۱۱» «طبقات المفسّرین» «۱۲»، «طبقات المعتزله» «۱۳»، «طبقات النّحاه» «۱۴»، «طبقات الاطبّاء» «۱۵»

---

(۱) تألیف هیثم بن عدی (متوفی به سال ۲۰۷) در چهار مجلد (کشف الظنون چلپی)

(۲) تألیف ابو اسـحاق شـیرازی (ابراهیم بن علی بن یوسف فیروزآبادی متوفی به سال ۴۷۶) پیش از ابو اسـحاق و در زمان او و بعد از او هم کتابهایی تحت این عنوان نوشته شده.

(۳) یکی از آنها تألیف ابو القاسم مسلمه بن قاسم اندلسی (متوفی به سال ۳۵۳) بوده است.

(۴) تألیف ابن نجار (متوفی به سال ۶۴۳).

(۵) اقدم

آنها تألیف ابو عمرو عثمان دانی (متوفی به سال ۴۴۴) بوده است.

(۶) معجم الادباء یاقوت حموی یکی از تألیفات در این زمینه است.

(۷) تألیف جلال الدین عبد الرحمن سیوطی (متوفی به سال ۹۱۱ ه. ق)

(۸) تألیف جلال الدین سیوطی.

(۹) یکی از آنها تألیف ابو محمد عبد اللّه بن مسلم معروف به ابن قتیبه (متوفی به سال ۲۷۶) بوده است.

(۱۰) اقدم آنها تألیف محمد بن علی حکیم ترمذی (متوفی به سال ۲۵۵) بوده است.

(۱۱) اقدم آنها به نام «صوان الحکم» تألیف قاضی صاعد قرطبی (متوفی به سال ۲۵۰) بوده است.

(۱۲) جلال الدین سیوطی تألیفی ناتمام داشته و مولی محمد بن علی داود مالکی (متوفی به سال ۹۴۵) تألیفی تمام.

(۱۳) تألیف قاضی عبد الجبار همدانی استرآبادی (متوفی به سال ۴۱۵)

(۱۴) نخستین کسی که در این باب تألیف کرده ابو العباس محمد بن یزید، مبرد نحوی (متوفی به سال ۲۸۵) بوده است و کتاب او مخصوص به نحات بصره.

(۱۵) اقدم در این باب کتاب ابن جلجل اندلسی است (از سال ۳۷۲ به بعد وفات یافته) و اشهر کتاب موفق الدین احمد بن قاسم بن ابی اصیبعه (متوفی به سال ۶۶۸) است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۹۰

و جز اینها از علوم اسلامی و غیر اسلامی نوشته شده و حتی در بارهٔ هر مذهبی هم این کار به تکرار انجام یافته و چندین کتاب بعنوان «طبقات حنفیّه» و «شافعیّه» و دیگر مذاهب تألیف گردیده است.

کاتب چلپی در کشف الظنون ذیل «طبقات الحنفیّه» پس از این که این مضمون را نوشته است: «نخستین کسی که در این باب به تصنیف پرداخته شیخ عبد القادر بن محمد فرشی (متوفی به سال ۷۷۵)

صاحب «الجواهر المضیئه فی طبقات الحنفیّه» است چنانکه خود او در خطبه کتاب خویش گفته است: هیچ کس را ندیدم که طبقات اصحاب ما را که گروهی بی شمارند جمع کرده باشد..» تعداد زیادی از آن چه در این باب نوشته و تألیف شده و نام برده است که آخر آنها به نام «طبقات السّنیه فی تراجم الحنفیّه» و تألیف آن به سال ۹۹۳ بوده است.

و در ذیل «طبقات الشافعیّه» از طبقات میانگین «۱» قاضی تاج الدین عبد الوهاب بن سبکی (متوفی به سال ۷۷۱) نقل کرده که، بطور خلاصه، چنین افاده کرده است:

«کتابی مبسوط و مفصل و جامع در این باب نوشتیم.. و در این باب با فحص و بحث شدیدی که داشتم کتابی که شفا بخش علیل باشد ندیدم.

«نخستین کتاب در این باب بحسب آن چه بمن رسیده تصنیف امام ابو حفص عمر بن علی مطوّعی محدّث ادیب متوفی به سال است پس از آن، امام ابو الطّیب سهل بن محمد بن سلیمان صعلوکی متوفی به سال ۴۰۴ است که آن را به نام «المذهب فی ذکر شیوخ المذهب» نامیده و، منتخبی از آن، که فوائدش بسیار و فرائدش بی شمار است، و امام حافظ ابو عمرو بن صلاح متوفی به سال ۶۴۳ آن را انتخاب کرده من واقف شده ام. از آن پس قاضی ابو الطیّب طاهر بن عبد اللّه طبری متوفّی به سال ۴۰۵ مختصری در مولد شافعی که در آخرش جماعتی از اصحاب را بر شمرده تألیف کرده است. بعد از آن امام کبیر ابو عاصم محمّد بن احمد عبادی متوفّی به سال ۴۵۸ تألیف

---

(۱) سبکی سه کتاب بعنوان طبقات شافعی نوشته است.

کرده و غرائب و فوائد در آن آورده جز این که در ترجمۀ اشخاص سخت به اختصار رفته و بسا که به نام شخص اکتفا کرده است.

«سپس امام شیخ الاسلام ابو اسحاق ابراهیم بن علی شیرازی متوفی به سال ۴۷۶ مختصر خود را در این باب تألیف کرده و بعد از وی خلقی بسیار آمده اند که در مختصر او یادی از ایشان نیست. بعد از آن، بنقل از سمعانی، و ابن صلاح، حافظ ابو محمّد عبد اللّه بن یوسف گرگانی متوفّی به سال ۴۸۹ تألیف کرده لیکن من خودم آن را ندیده ام بعد از آن قاضی ابو محمد عبد الوهاب بن محمد شیرازی متوفّی به سال ۵۰۰ تاریخ الفقهاء نوشته که باز هم من آن را ندیده ام. بعد محدث ابو الحسن علی بن ابی القاسم بیهقی معروف به «ابن فندق» متوفی به سال ۶۵۶ کتابی در این باب به نام «وسائل الالمعیّ فی فضائل اصحاب الشافعیّ» تألیف کرده که آن را نیز ندیده ام..»

چلپی همین طور از سبکی مؤلّفات این باب را تا سال ۶۴۴ نقل کرده آن گاه خود کاتب چلپی ادامه داده و گفته است:

«پس از آن قاضی تاج الدین بن سبکی متوفی به سال ۷۷۱ در این باب سه کتاب بزرگ و کوچک و میانه تألیف کرده که جامعترین کتابهای تألیف شده در این باب و چنان است که خود او گفته «.. امیدوارم که فقیه نامی را در کتابهای متداول امروز نیابد مگر این که در این طبقات موجود باشد و ببیند»..» پس چند کتاب دیگر را تا سال ۷۸۰، از نوع کتب «طبقات شافعیّه» کاتب چلپی یاد کرده

است، و در ذیل عنوان «طبقات المالکیه» تنها تألیف برهان الـدین ابراهیم بن علی بن محمـد مـدنی متوفّی به سال ۷۹۹ را که به نام «الدّیباج المذهّب فی علماء المذهب» نامیده شده و آن را قاضـی عیاض بن موسی یحصبی، تذییلی به نام «ترتیب المدارک» و قرافی تذییلی به نام «توشیح الدّیباج» نوشته اند یاد کرده است. و در ذیل «طبقات الحنبلیّه» کتابی به همین نام تألیف قاضی ابو حسین محمد بن محمّد بن حسین ابو یعلی حنبلی فرّاء (شهید به سال ۵۲۶) را یاد کرده و گفته است.

«این کتاب را بر شش طبقه ترتیب داده که دو طبقه نخست بترتیب حروف

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۹۲

معجم و چهار طبقه بعد بترتیب عمر و وفات است و به سال ۵۱۲ خاتمه یافته است.

چنـد تن از علماء حنبلی بر آن تـذییل نوشـته اند که آخرین ایشان، تا زمان کاتب چلپی، ابن مفلح قاضـی حنبلی متوفی به سال ۸۰۳ بوده است.

بنظر چنان می رسـد که مناسب است در این اوراق از اصـحاب مـذاهب مزبوره هم یادی به میان آیـد تا چنانکه اصل مذاهب و مؤسسان و امامان آنها دانسته و شناخته شده اصحاب و مروّجان آنان نیز تا حدّی دانسته و شناخته گردند.

پس در این کار هم کتاب «طبقات الفقهاء» ابو اسحاق شیرازی را که مختصر و جامع مذاهب یاد شدۀ در این اوراق است مورد استفاده قرار داده و اصحاب مذاهب مزبوره را بترتیب زیر از آن کتاب یاد می کنم:

۱- اصحاب ابو حنیفه.

۲- اصحاب مالک ۳- اصحاب شافعی ۴- اصحاب احمد حنبل ۵- اصحاب داود بن علی اصفهانی ۶- اصحاب محمّد بن جریر طبری

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۹۳

۱ اصحاب و شاگردان ابو حنیفه

اشاره

ابو اسحاق شیرازی در کتاب «طبقات الفقهاء» بزرگان اصحاب ابو حنیفه را که تا زمان او (بعد از سال چهار صد قمری) وجود یافته و به مذاهب او گرویده و پرچمدار آن مذهب بشمار رفته و هر کدام از ایشان در زمان خویش به شهرت رسیده اند تحت عنوان «و امّا ابو حنیفه، رحمه اللّه تعالی، فقد انتقل فقهه إلی جماعه من اصحابه منهم..» در هفت طبقه یاد کرده و نزدیک پنجاه کس از اکابر و مشاهیر آنان را در طیّ این هفت طبقه نام برده است «۱».

در این اوراق کسانی را که ابو اسحاق آورده، بهمان ترتیب، و در حدود ترجمهٔ آن چه وی گفته، یاد می گردند و چند کس از مقدّمان ایشان که شهرتی بیشتر و آثاری زیادتر در فقه می داشته اند بیشتر مورد معرفی قرار می گیرد.

از طبقهٔ نخست، اشخاص زیر را نام برده است:

۱- ابو یوسف، یعقوب بن ابراهیم، قاضی مشهور.

۲- ابو هذیل، زفر بن هذیل عنبری.

---

(۱) ابن ندیم، استادان و هم عدهٔ بسیاری از شاگردان و اصحاب ابو حنیفه را، در فن دوم از مقالهٔ ششم کتاب «الفهرست» تحت عنوان «فی اخبار العلماء و اسماء ما صنفوه من الکتب، فی اخبار ابی حنیفه و اصحابه العراقیین، اصحاب الرأی» بی این که طبقه بندی کرده باشد آورده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۹۴

۳- ابو سلیمان، داود بن نصر طائی، که نخست از اصحاب و مروّجان ابو حنیفه بوده و از آن پس زهد و انزوا بر وی چیره گشته و به سال یک صد و شصت (۱۶۰) و به قولی یک صد و شصت و پنج (۱۶۵) در کوفه وفات یافته است.

۴- ابو عبد

اللّه، محمّد بن حسن شیبانی.

۵- حسن بن زیاد لؤلؤی «۱» که به سال یک صد و هشتاد و چهار (۱۸۴) وفات یافته و یحیی بن آدم در باره اش گفته که: «کسی را فقیهتر از لؤلؤی ندیده است» لؤلؤی شغل قضاء را می داشته و از آن استعفاء داده است.

۶- یوسف بن خالد سمتی «۲».

۷- ابو اسماعیل، حمّاد بن ابو حنیفه ۸- حفص بن غیاث (عبد اللّه بن مبارک از شاگردان و اصحاب این حفص بوده لیکن از مذهب او برگشته و او را ترک گفته است).

از این طبقه چهار شخص زیر که مشهورترند و آثار ایشان بیشتر است مناسب می نماید که بیشتر در بارهٔ ایشان سخن به میان آید:

۱- ابو یوسف. ۲- زفر ۳- شیبانی ۴- حفص بن غیاث

---

(۱) ابن ندیم کنیهٔ حسن را ابو علی آورده که گفته است: «حسن از کسانی است که بی واسطه از خود ابو حنیفه شنیده و فقه آموخته و مردی فاضل و به مذاهب و آراء فقهی ابو حنیفه عارف بوده و به سال دویست و چهار (۲۰۴) وفات یافته و به گفتهٔ طحاوی، کتاب «المجرد لأبی حنیفه» بروایت او است، و کتاب «ادب القاضی» و «کتاب الخصال» و «کتاب معانی الایمان» و «کتاب النفقات» و «کتاب الخراج» و «کتاب الفرائض» و «کتاب الوصایا» هم تألیف داشته است.

(۲) «بفتح سین و سکون میم و در آخرش تاء دو نقطه، این نسبت به سمت (هیئت) است و جماعتی باین نسبت شهرت یافته اند که از ایشانست ابن خالد یوسف بن خالد بن عمر سمتی.. متوفی به سال یک صد و هشتاد و هفت (۱۸۷) که او را بخاطر ریش و هیئت وی

سمتی گفته اند» (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۹۵

[طبقه اول]

- ۱- ابو یوسف

ابو اسحاق او را بدین مضمون یاد کرده است:

«ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن سعد بن حمید انصاری از اولاد ابو دجّانه انصاری صحابی است که به سال یک صد و هشتاد و دو (۱۸۲) در بغداد وفات یافته است.

«ابو یوسف نخست از اصحاب حدیث بوده از آن پس «رأی» بر او غلبه کرده وی در آغاز فقه را از محمد بن عبد الرحمن، ابو لیلی، گرفته و پس از آن از ابو حنیفه از طرف هارون، خلیفهٔ عباسی مقام قضاء را می داشته است» ابن ندیم جدّ اعلی ابو یوسف را «حبته» «۱» ضبط کرده و گفته است: سعد، بزرگ و سیّد بنی حبته بوده و ابو یوسف از اعمش و هشام بن عروه روایت می کرده و حافظ حدیث می بوده که ملازمت ابو حنیفه را یافته و به «رای» گراییده و «رای» بر او غالب شده است و در بغداد در خلافت رشید قضا را تا سال یک صد و هشتاد و دو که در گذشته

---

(۱) خطیب هم در تاریخ «حبته» ضبط کرده و آن را نام مادر سعد گفته و پدر سعد را بجیر یاد کرده و چنین گفته است «و کان سعدا فی من عرض رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم یوم احد فاستصغره.. و حبته اللّه، و هو سعد بن بجیر بن.. و ام سعد، حبته بنت مالک بن بنی عمرو بن عوف..» ابن خلکان «حبته» را بفتح حاء مهمله و سکون باء موحده و بعد آن تاء مثناه از فوق و بعد هاء ساکنه ضبط کرده و گفته است «و

کشفت عن معنی هذا الاسم فی عده مواضع من کتب اللغه و غیرها فلم اجده» و «بجیر» را بفتح باء موحده و کسر حاء مهمله ضبط کرده آن گاه گفته است «و قیل: هو بضم الباء و بالجیم المفتوحه. و الاول اصح»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۹۶

تصدّی می داشته است و او را پسری به نام یوسف بوده که در حیات پدر، قاضی شده و در سال یک صد و نود و دو (۱۹۲) وفات یافته است.

باز ابن ندیم چنین گفته است:

«ابو یوسف را در اصول و امالی کتبی است به این قرار: کتاب الصّلاه، کتاب الزّکاه، کتاب الصّیام، کتاب الفرائض، کتاب البیوع، کتاب الحدود، کتاب الوکاله، کتاب الوصایا، کتاب الصّید و الذّبائح، کتاب الغصب و الاستبراء».

«و هم او را املائی است که بشر بن ولید آن را روایت کرده و این املاء برسی و شش کتاب از آن چه ابو یوسف آنها را تفریع کرده محتوی است. و از جمله کتب او است:

کتاب اختلاف الامصار، کتاب الرّد علی مالک بن انس، کتاب رسالته فی الخراج إلی الرّشید، کتاب الجوامع که آن را برای یحیی بن خالد تألیف کرده و بر چهل کتاب محتوی است و در آن اختلاف مردم و هم رای مختار خویش را یاد کرده است و معلّی بن منصور رازی، ابو یعلی، از جمله کسانی است که از ابو یوسف روایت کرده اند.

ابو یعلی فقه و اصول و کتب او را روایت کرده و سال دویست و یازده (۲۱۱) در بغداد وفات یافته است» خطیب در تاریخ (جلد ۱۴ صفحه ۲۴۲) بیش از دوازده صفحه در بارۀ ابو یوسف نوشته و در آغاز، کسانی

را که ابو یوسف از ایشان سماع داشته مانند ابو اسحاق شیبانی و سلیمان تیمی و یحیی بن سعید انصاری و سلیمان اعمش و هشام بن عروه، و عطاء بن سائب و حسن بن دینار و لیث بن سعد و چند کس دیگر نام برده و هم کسانی را که از وی روایت کرده اند مانند محمد بن حسن شیبانی و بشر بن ولید کندی و علیّ بن جعد و احمد بن حنبل و یحیی بن معین و گروهی دیگر از این قبیل یاد کرده است و گفته است: موسی بن مهدی قضاء بغداد را به او، که در آنجا ساکن بوده، وا گذاشته و بعد از موسی هادی، خلیفهٔ عباسی، هارون هم ولایت قضاء را به او داده و او نخستین کسی است که در اسلام بعنوان «قاضی القضاه» خوانده شده است چنانکه اول کسی که

به لقب «قاضی» در اسلام شناخته شده سلیمان بن ربیعهٔ باهلی بوده است «۱» خطیب قضایایی از ابتداء ورود ابو یوسف بکار تحصیل علم و مجالس تدریس و بحث و هم مجالس و مباحث علمی او آورده است که برخی از آنها طرز تفقه و اجتهاد او را می نمایاند در این اوراق هم مناسب است شمه ای از آن چه خطیب آورده یاد گردد:

در بارهٔ ابتداء ورود او به دانش آموزی به اسناد از خود او چنین آورده که گفته است:

«پدرم، ابراهیم، هنگامی که من کودکی در دامان مادر بودم مرد. مادرم مرا به قصّاری (جامه شو) سپرد تا او را خدمتگزار باشم. من آن کار را رها می کردم و به حلقه درس ابو حنیفه می رفتم

و سخنان او را گوش می دادم. مادرم از دنبال من می آمد و مرا از آنجا می گرفت و به نزد قصّار می برد. ابو حنیفه باین کار توجّه داشت و حرص مرا بر فرا گرفتن علم می دید. چون فرار من بسیار شد و مادرم بدین کار گرفتار گردید ناچار با ابو حنیفه به عتاب بر آمد و گفت: این کودک را جز از راه تو فسادی نیست. این کودکی است یتیم و بی چیز که من او را از ریسندگی خود نان می دهم و آرزویم اینست که بتواند دانگی بدست آورد و خود را به نانی برساند. ابو حنیفه مادرم را گفت: ای زن به زودی این کودك از نتیجهٔ علم اندوزی فالوذج (نوعی حلوا است) با روغن پسته نصیبش می گردد. پس مادرم باز گشت و ابو حنیفه را گفت: تو پیری هستی که خرف شده ای و خردت از سر رفته است! «آن گاه من ابو حنیفه را ملازم شدم و خداوند مرا از علم بهره مند ساخت و مقامی بلند یافتم به طوری که متصدّی قضاء گشتم و با هارون بر خوان او می نشستم و با وی غذا می خوردم. روزی چنان افتاد که برای هارون فالوده آوردند بمن گفت: از این بخور

---

(۱) «القاضی».. هذه النسبه إلی القضاء بین الناس و الحکومه. و اول من عرف بهذا اللقب سلمان بن ربیعه الباهلی و هو اول قاض بالکوفه استقضاه عمر بن الخطاب..

و ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم القاضی صاحب ابی حنیفه.. و هو اول من سمی قاضی القضاه و به انتشر مذهب ابی حنیفه..» (اللباب..)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۹۸

زیرا چنان نیست که هر روز برای ما چنین چیزی ساخته شود.

گفتم: یا امیر المؤمنین مگر این چیست؟ گفت: این فالوده است با روغن پسته. من خندیدم. گفت: چرا خندیدی؟ قضیه کودکی خودم را از آغاز تا انجام و گفته ابو حنیفه را، به مادرم برایش بازگو کردم. تعجب کرد و گفت: به جانم سوگند علم، آدمی را بالا می برد و در دنیا و آخرت او را سود می دهد».

باز به اسناد آورده که محمد بن عماره گفته است:

«روزی ابو یوسف و زفر را نزد ابو حنیفه دیدم که مسأله ای را عنوان و طرح کرده بودند و از هنگام بر آمدن خورشید تا هنگام ظهر مباحثه داشتند و چون ابو حنیفه به سود یکی حکم می کرد دیگری دلیل و حجّت از وی می خواست و او حجّت می آورد تا این که اذان ظهر بلند شد ابو حنیفه جانب ابو یوسف را گرفت و حقرا به جانب او داد و دست بر ران زفر نهاد و گفت: لا تطمعنّ فی الرّیاسه بأرض یکون هذا بها.»

و به اسناد از اسماعیل پسر حمّاد بن ابو حنیفه چنین آورده که گفته است:

«اصحاب ما، سی و شش مردند که بیست و هشت کس از ایشان قضاء را صالح و شایسته اند و شش کس فتوی را و دو کس چنان هستند که می توانند قضاه و اصحاب فتوی را تربیت و تأدیب کنند پس به ابو یوسف و زفر اشاره کرد» و هم آورده است که مردی در مجلس درس ابو یوسف حاضر می شد لیکن هیچ گاه سخنی نمی گفت. روزی ابو یوسف وی را پرسید که چرا سخن نمی گوید؟ آن مرد به سخن در آمد و چنین گفت: کسی که روزه دارد چه وقت می تواند

افطار کنـد؟ ابو یوسف پاسـخ داد: هنگامی که خورشـید غائب گردد. آن مرد گفت: اگر خورشـید تا نیمهٔ شب غائب نگردد و غروب نکنـد!؟ ابو یوسف خندیـد و گفت تو در خاموشـی و سـکوت خویش، راهی صواب رفـتی و من در این که خواسـتم به سخن درآیی و چیزی بگویی بر خطاء رفتم. آن گاه باین دو بیت تمثّل جست:

عجبت لإزراء العییّ بنفسه و صمت الّذی قد کان للقول اعلما

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۹۹

و فی الصّمت ستر للعییّ، و انّما صحیفه لبّ المرء ان یتکلّما

ابو یوسف بسـیار با جربزه بوده و هوشـی تیز و تنـد داشـته و در قضایایی که مورد سؤال و فتوی یا متصـدّی قضاء می شده مقام طرف را مورد توجّه و رعـایت قرار می داده و از سـرعت انتقـال و هوش سـرشار خود در چگونگی پاسـخ و افتاء یا حکومت و قضاء استفاده می کرده و به تناسب و اقتضاء موقع و مقام، مسأله را حلّ و عقده را منحلّ می ساخته است.

خطیب این مضمون را، به اسناد، یاد کرده است.

«امیر المؤمنین، موسـی، در بارهٔ بسـتانی که داشت مورد دعوی قرار گرفت و مـدّعی بوسـتان، دعوی نزد ابو یوسف برد و بظاهر حق با موسـی، خلیفه، بود لیکن در باطن، کار بر خلاف و حقّ با طرف بود. خلیفه از ابو یوسف پرسید: در آن کار که مرافعه و نزاع در آن به تو رسـیده چه کردی؟ پاسخ داد: خصم و طرف امیر المؤمنین می خواهد که شهود او بر حقی شهادت داده اند و من امیر المؤمنین را قسم دهم. خلیفه گفت: رأی تو هم اینست؟ ابو یوسف گفت: ابن ابی لیلی را رأی چنین بود.

خلیفه گفت: پس بوستان را بطرف برگردان و مرافعه را ختم کن.»

باز خطیب به اسناد از بشر بن ولید این مضمون را آورده است که بشر گفته است:

روزی نزد ابو یوسف بودم او گفت: دیشب هنگامی که در بستر خواب آرمیده بودم در خانه را به سختی کوبیدند من جامه به خود گرفتم و بسوی در رفتم و آن را گشودم هرثمه بن اعین را دیدم سلام گفتم. گفت: امیر المؤمنین را اجابت کن که ترا خواسته است. گفتم: مرا نزد تو احترامی است و این هنگام، چنان است که می بینی و من نگرانم که امیر المؤمنین مرا برای کاری دشوار خواسته باشد اگر ممکن است احضار مرا به فردا واگذار شاید در این میان امری حادث و فرجی واقع گردد گفت: امکان ندارد. پرسیدم:

سبب احضار من چیست؟ پاسخ داد من نمی دانم، مسرور خادم بمن گفت: ترا به فرمان امیر المؤمنین به نزد وی ببرم. گفتم: پس اجازت ده من غسل کنم و حنوط بکار برم تا اگر فرمانی در رسد من خود را آماده ساخته باشم و اگر خدا سلامت و عافیت مقدر

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۰۰

کرده باشد زیانی نخواهد داشت. اذن داد. پس به خانه در آمدم و لباس تازه پوشیدم و به اندازه ممکن بوی خوش بکار بردم و با هم به راه افتادیم تا به کاخ رشید رسیدیم.

مسرور ایستاده بود و هرثمه مرا به او داد. من مسرور را گفتم: ترا به خدمت و حرمت و دوستی بگو مرا در این وقت تنگ چرا خواسته است؟ گفت: من نمی دانم. پرسیدم:

آیا کسی نزد وی هست؟ گفت: عیسی بن جعفر. گفتم: دیگر؟

گفت: کسی دیگر آنجا نیست و آن دو با هم نشسته اند.

«آن گاه گفت: برو و چون به صحن رسیدی خلیفه در رواق نشسته است تو پا به زمین بزن او خواهد پرسید خودت را معرفی کن. من چنان کردم. پرسید کیست؟ گفتم یعقوب. گفت: در آی. در آمدم. عیسی بن جعفر را در دست راست او نشسته دیدم سلام گفتم. پاسخ داد و گفت: چنان پندارم که ترا به هراس و بیم افکنده ایم. گفتم:

آری به خدا سوگند و هم خانواده ام را. فرمود بنشین. نشستم تا آرامش یافتم پس بمن توجه کرد و گفت:

«می دانی چرا ترا خواسته ام؟ گفتم: نه. گفت: ترا خواسته ام تا گواه باشی بر این. همانا او را کنیزکی است که من خواسته ام او را بمن هبه کند او امتناع کرده.

خواسته ام بمن بفروشد باز هم اباء کرده است. به خدا سوگند. اگر خواسته ام را انجام ندهد او را می کشم! «ابو یوسف گفت:

«پس من به عیسی توجّه کردم و گفتم: این کنیزک را چه پایه و اعتبار است که تو از دادن او به امیر المؤمنین امتناع می کنی و خود را به پایۀ کشته شدن فرو می آوری؟

عیسی گفت: شتاب کردی و پیش از این که عذر مرا بدانی مرا محکوم و مأخوذ ساختی گفتم: عذر ترا بگو. گفت:

«من بطلاق و عتاق و تصدّق به همه اموال و دارائی خود سوگند یاد کرده ام که این کنیزک را نه هبه کنم و نه بفروشم. پس رشید بمن نگریست و گفت: آیا این کار را چاره داری؟ گفتم: آری. گفت: چیست؟ گفتم: نیمی از آن را بفروشد و نیمی را

ببخشد پس به سوگند خود

رفتار کرده چه آن که نه او را هبه کرده و نه این که او را فروخته است.

«عیسی گفت: این کار جائز است؟ گفتم: بلی. گفت: پس گواه باش که من نیمی از کنیزک را به خلیفه بخشیدم و نیم دیگر آن را بمبلغ یک صد هزار دینار! بوی فروختم! «پس کنیزک و مال را حاضر کردند و عیسی به خلیفه گفت: آن را بگیر و بر تو مبارک باد. خلیفه گفت: ای یعقوب امری دیگر باقی است. گفتم: چیست؟ گفت:

این کنیزک، مملوکه است و ناگزیر باید استبراء بعمل آید در صورتی که من اگر همین امشب کام از او نگیرم به خدا سوگند گمان می کنم جان از تنم بیرون خواهد رفت!! «گفتم: یا امیر المؤمنین او را آزاد و آن گاه تزویجش کن چه این که زن آزاد را استبراء لازم نیست. گفت: آزادش ساختم پس کیست که او را بمن تزویج کند؟

گفتم: من. پس سرور و حسین را برای اشهاد خواست من خطبه خواندم و خدا را سپاس گفتم و کنیزک آزاد شده را با بیست هزار دینار کابین، بعقد هارون در آوردم.

پس مهر را خواست و بزن داد.

«آن گاه مرا دستور باز گشت داد و سرور را گفت: دویست هزار درهم و بیست تخت (جامه دان) جامه با یعقوب ببر و به او بده. سرور چنین کرد.

«بشر بن ولید گفته است چون ابو یوسف این قضیه را برایم نقل کرد بمن گفت آیا در آن چه من انجام دادم ناروایی می بینی؟ گفتم: نه. گفت: پس حق خود را بگیر.

گفتم: حق من چیست؟ گفت: یک دهم. پس او را سپاس و دعا گفتم و خواستم برخیزم

که پیر زنی در آمد و ابو یوسف را گفت: دخترت به تو سلام می گوید و می گوید:

شب گذشته من از امیر المؤمنین جز همان مهر که می دانی مالی دریافت نداشته اینک نیم آن را برای تو فرستادم و نیم دیگر را برای احتیاجات خود نگه داشتم.

«ابو یوسف پیر زن را گفت: این نیم را هم به خود او برگردان به خدا سوگند من آن را نمی پذیرم. آیا با این که من او را از بردگی بیرون ساختم و به زنی امیر المؤمنین در آوردم

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۰۲

این مبلغ را برای من فرستاده و بدان خرسند شده است؟ من و اعمام من که این وضع را دیدیم بالتماس از او خواستیم که آن را به پذیرد و رد نکند. پس اصرار ما اثر کرد و او پذیرفت و هزار دینار از آنها را هم بمن داد» باز هم خطیب، به اسناد از ابو عبد اللّه یوسفی این مضمون را آورده است:

«امّ جعفر «۱» به ابو یوسف نوشت که در فلان موضوع رای تو چیست؟ احبّ اشیاء برای من اینست که حق در آن چنین باشد. پس ابو یوسف چنان افتاء داد که امّ جعفر می خواست و دوست داشت پس امّ جعفر حقّه ای سیمین که در آن حقه هایی طبقه طبقه از سیم بکار گذاشته شده و هر یک به نوعی از عطر پر شده و هم جامی پر از دراهم که در وسط آن جامی پر از دینار بود برای او فرستاد یکی از حاضران مجلس، ابو یوسف را گفت: پیغمبر (ص) گفته است: «من أهدیت له هدیّه فجلساؤه شرکاؤه فیها» ابو یوسف گفت: آن

در زمانی بود که مردم خرما و شیر هدیّه می داده اند. و در موردی دیگر بر این جمله چنین افزوده است «نه در این زمان که هدایا از این قبیل است که می گوید» و آن گاه غلام خود را فرموده است: هدایا را به خزائن ببر!» و از سخنان ابو یوسف، آورده است:

۱- «رءوس النّعم ثلاثه: فاوّلها نعمه الإسلام الّتی لا تتمّ نعمه الّا بها، و الثّانیه نعمه العافیه الّتی لا تطیب الحیاه الّا بها، و الثّالثه نعمه الغنی الّتی لا یتمّ العیش الّا بها» ۲- «العلم شی ء لا یعطیک بعضه حتّی تعطیه کلّک. و أنت اذا اعطیته کلّک من اعطائه البعض علی غرر» «من نظر فی الرّأی و لم یل القضاء فقد خسر الدّنیا و الآخره! ذلک هو الخسران المبین» ابن خلّکان هم در وفیات الاعیان در ترجمهٔ ابو یوسف بسیاری از آن چه را از خطیب نقل شد آورده و مطالبی دیگر هم یاد کرده است از جمله از احمد بن یحیی معروف به ثعلب صاحب کتاب «الفصیح» این مضمون را آورده است:

---

(۱) زبیده دختر جعفر، زن هارون رشید

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۰۳

«برخی از اصحاب ما بمن خبر داد که هارون رشید ابو یوسف را گفته است:

بمن چنان رسیده که تو می گویی کسانی که بعنوان شهود در نزد تو شهادت می دهند و تو شهادت ایشان را می پذیری آنان ساختگی و نادرست (باصطلاح حرفه ای) هستند پاسخ داد چنین است یا امیر المؤمنین! گفت: چرا؟ پاسخ داد: چون کسی که درست و حالش مستور باشد و راه امانت بسپرد ما را نمی شناسد و ما او را نمی شناسیم و آن کس که کارش نمایان و حالش مکشوف

باشد نزد ما نمی آید و ما او را نمی پذیریم پس کسی جز این گروه که متصنّعه اند و بظاهر طوری و در باطن طوری دیگر هستند کسی باقی نیست که نزد ما شهادت دهد. رشید از این سخن خندید و گفت: راست می گویی»

- ۲- زفر

ابو اسحاق در بارۀ زفر چنین گفته است:

ابو الهذیل، زفر بن الهذیل العنبری. وی به سال یک صد و ده (۱۱۰) تولّد یافته و در سال یک صد و پنجاه و هشت (۱۵۸) به سنّ چهل و هشت سالگی در گذشته است.

«زفر میان علم و عبادت، جمع کرده و از اصحاب حدیث بوده که رأی- قیاس ابو حنیفه- بر وی غلبه یافته و از اصحاب رأی و قیاس گشته است.

ابن ندیم در ترجمۀ او این مضمون را گفته است:

«ابو الهذیل زفر بن هذیل بن قیس از بنی عنبر که در سال یک صد و پنجاه و هشت (۱۵۸) در بصره بعد از ابو حنیفه در گذشته. زفر به تفقّه پرداخته و «رأی» بر او غلبه یافته پدر او عامل اصفهان بوده است.

ابن خلّکان که زفر را بضم زاء و فتح فاء و هذیل را بضم هاء و فتح ذال معجمه

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۰۴

و سکون یاء ضبط و نسبت او را تا عدنان یاد و آن چه را ابو اسحاق و ابن ندیم آورده اند ایراد کرده است. این مضمون را بنقل از کتاب «الجلیس و الانیس» معافی بن زکریا که او از عبد الرحمن بن معزّ حدیث کرده آورده است:

«مردی نزد ابو حنیفه آمده و گفته است: من دوشینه نبیذ آشامیده ام و نمی دانم زن خود را طلاق گفته ام یا نه اکنون چه

بایدم کرد؟ ابو حنیفه پاسخ داده است: زن، زن تست مگر این که یقین بدانی که او را طلاق داده ای.

«آن مرد به نزد سفیان ثوری رفته و بوی گفته است: یا ابا عبد اللّه شب گذشته من نبیذ آشامیده ام و نمی دانم زن خویش را طلاق داده ام یا نه تکلیف چیست؟ سفیان گفته است: برو رجوع کن پس اگر طلاق داده باشی رجوع کرده ای و اگر طلاق نداده باشی رجوع بوی زیانی به تو نخواهد داشت.

«پس آن مرد به نزد شریک بن عبد اللّه رفته و همان سؤال را با وی مطرح کرده عبد اللّه گفته است: برو زن را طلاق بده و پس از آن بوی رجوع کن.

«در آخر به نزد زفر رفته و گفته است: یا ابا هذیل من دیشب نبیذ آشامیده ام و نمی دانم در آن حال زن خود را طلاق گفته ام یا نه. زفر پرسیده است: آیا از دیگری هم این مسأله را پرسیده ای؟ گفته است: از ابو حنیفه پرسیده ام و او گفت: تا یقین نکنی که زنت را طلاق داده ای زن، زن تو است. زفر گفت: صواب است و درست. آیا جز از ابو حنیفه از دیگری نیز سؤال کرده ای؟ پاسخ داد: آری از سفیان ثوری.

پرسید: او چه پاسخ داد؟ گفت: دستور داد رجوع کنم تا اگر طلاق داده باشم رجوع محقق شود و گر نه کاری بی ضرر خواهد بود. زفر گفت: چه سخنی خوب و پاسخی به جا داده است. باز پرسید: آیا از دیگری هم جز این دو پرسیده گفت: آری از شریک بن عبد اللّه. پرسید او چه گفت؟ پاسخ داد: شریک گفت: برو زن را طلاق بده و

آن گاه بوی رجوع کن. زفر بر این پاسخ خندید و گفت: ترا مثلی بیاورم:

مردی در راهی می گذشته و آبی از ناودان، یا محلی دیگر، به جامهٔ او اصابت کرده پس ابو حنیفه بوی گفته است: جامه ات پاک و نمازت صحیح است تا یقین به چگونگی

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۰۵

آب پیدا کنی. و سفیان گفته است: جامه ات را بشوی چه اگر در واقع نجس باشد به شستن طاهر می گردد و اگر پاک باشد نظافت او افزون می گردد. و شریک گفته است: بر جامه ات بشاش و آن گاه آن را بشوی و تطهیر کن!.»

ابن خلّکان پس از نقل قضیهٔ فوق چنین اظهار نظر کرده است:

«و قد احسن زفر فی فصله بین هذه الثّلاثه فی ما افتی به فی هذه المسأله و فی ما ضربه لسائله من الأمثله» در اینجا این یاد آوری شاید به جا باشد که طرح این سؤال بر مبنای حلال بودن شرب نبیذ است که آن فقیهان عقیده می داشته اند لیکن بهر حال این مسأله از نظر مبانی فقهی شیعه از چند جهت قابل توجه است یکی این که نبیذ در فقه شیعه بخصوص که مسکر هم بوده حرام است دیگر این که اجراء عقود و ایقاعات در حال مستی و عدم توجّه و قصد بی تأثیر است سه دیگر این که در طلاق حضور دو عادل شرط صحت آنست پس مسأله با رعایت مبانی و مدارک استنباطی و تقیّد به آن ها وضعی دارد و از لحاظ آزادی رأی و عمل به قیاس وضعی دیگر و بهر حال آن چه ابو حنیفه گفته و فتوی داده است با اصول و مبانی موافقت دارد و اللّه العالم.

– ۳– شیبانی

ابو اسحاق، شیبانی را بدین مضمون عنوان و یاد کرده است.

«ابو عبد اللّه محمّد بن حسن شیبانی مولی بنی شیبان در سال یک صد و هشتاد و هفت (۱۸۷) به سنّ پنجاه و هشت (۵۸) سالگی در ری وفات یافته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۰۶

«شیبانی چند سال به مجلس درس ابو حنیفه حاضر می شده و پس از او نزد ابو یوسف فقه فرا گرفته و کتابهایی بسیار تألیف کرده و علم ابو حنیفه را نشر داده است.

«شافعی گفته است: از علم شیبانی به اندازه بار شتری حمل کردم. و همو گفته است هیچ کس را ندیدم که از وی مسأله ای را بپرسند که بنظر و فکر نیاز داشته باشد و در چهرهٔ او کراهت و ناراحتی نبینم مگر محمد بن حسن شیبانی را.

«ربیع بن سلیمان گفته است: شافعی به شیبانی نامه نوشته و چند کتاب او را از وی خواسته که برایش بفرستد تا از آنها برای خویش نسخه برگیرد. شیبانی فرستادن آنها را بتأخیر انداخته پس شافعی بوی چنین نوشته است:

قل لمن لم تر عین من رآه، مثله و من کأنّ من رآه قد رأی من قبله

العلم ینهی اهله ان یمنعوا اهله لعلّه یبذله لأهله لعلّه

چون این نامه به شیبانی رسید همان دم بی درنگ کتابها را برای شافعی فرستاده است. شیبانی و کسائی در ری مرده اند پس هارون گفته است: «دفنت الفقه و العربیّه بالرّی» ابن ندیم پس از عنوان شیبانی بهمان قرار که از ابو اسحاق نقل شد این مضمون را آورده است:

«.. در واسط تولّد و در کوفه نشو و نما یافته و حدیث فرا گرفته است.

از مسعر بن کدام و

مالـک بن مسـعود و عمر بن ذر و اوزاعی و ثوری سـماع داشـته و در مجلس ابو حنیفه حضور می یـافته و از او علم گرفته پس «رای» بر وی غالب شده و ببغداد رفته و در آنجا منزل گزیده و هارون رشـید قضاء رقّه را به او داده و بعد او را معزول ساخته و چون هارون به خراسان رهسپار شده شیبانی را با خود همراه برده و شیبانی در ری به سال یک صد و هشتاد و نه در همان سال که کسائی هم وفات یافته در گذشته است و هنگام مرگ پنجاه و هشت سال داشته است..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۰۷

«ابن نـدیم قریب هفتاد کتاب برای محمـد بن حسن شـیبانی از قبیل کتاب الصّلاه کتاب الزّکاه، کتاب المناسک، و دیگر کتب فقهی از این گونه نام برده و «کتاب- الحیل» و «کتاب اجتهاد الرأی» و «کتاب الاسـتحسان» و «کتاب اصول الفقه» و «کتاب الرّد علی اهل المدینه» هم در جمله کتابهایی است که ابن ندیم آنها را از تألیفات شیبانی یاد کرده است.

خطیب هم در ترجمهٔ شیبانی مطالبی آورده (جلد دوم- صفحه ۱۷۲- ۱۸۲) که مضمون برخی از آنها یاد می گردد:

«ابو عبیـد گفته است با محمـد بن حسن شـیبانی نشسـته بودیم که هارون رشـید در آمـد پس حاضـران همه احترام خلیفه را بپا خاسـتند جز محمد بن حسن که نشسـته بود و بر نخاست. هارون به جایگاه خود رفت و پس از اندک مدّتی محمد بن حسن به حضور خواسته شد اصحاب وی نگران شدند و بیمناک بودند تا برگشت و دل خوش و شادمان بود و چنین گفت: هارون بمن گفت:

چرا تو مانند دیگر مردم قیام نکردی؟ گفتم:

خوش نداشتم از آن که مرا در آن قرار داده ای بیرون روم. تو مرا اهل علم دانسته و در این طبقه ام مقرّر داشته ای نخواستم خود را در طبقه خادمان قرار دهم و همانا پسر عمّت صلّی اللّه علیه و سلّم گفته است:

«من احبّ ان یتمثّل له الرّجال قیاما فلیتبوّأ مقعده من النّار» و همانا مراد وی از این گفته، علماء بوده پس کسی که بحق خدمت قیام و ملک را اعزاز کند کاری برای هیبت و وحشت دشمن انجام داده و کسی که سنّتی را که از شما گرفته بکار بندد و از سنّت پیروی نماید زینت و اعتبار شما خواهد بود. هارون گفت راست گفتی..»

همو، به اسناد، نقل کرده که شیبانی در سن بیست سالگی در مسجد کوفه مجلس درس داشته و تدریس می کرده است و به اسناد از مجاشع بن یوسف آورده که این مضمون را گفته است:

«من در مدینه نزد مالک بن انس بودم و او مردم را فتوی می داد که محمّد بن

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۰۸

حسن صاحب ابو حنیفه، در حالی که جوانی نورس بود، بر او در آمد و پرسید چه می گویی در این مسأله که شخصی جنب آب نمی یابد جز در مسجد؟ مالک گفت: جنب نباید بمسجد درآید. محمد گفت: پس او را در حالی که هنگام نماز در رسیده و آب را هم می بیند چه باید کرد؟ مالک دوباره و سه باره تکرار کرد و گفت: نباید بمسجد درآید چون این سؤال و جواب بسیار شد مالک او را گفت: تو در این باره چه می گویی؟

شیبانی گفت: باید تیمّم کند

و بمسجد درآید و آب بر گیرد و بیرون رود و غسل کند و نماز بگزارد. مالك پرسید: تو اهل کجایی؟ شیبانی گفت: اهل اینجا و به زمین اشاره کرد. مالك گفت: در مدینه کسی نیست که من او را نشناسم. شیبانی گفت:

چه بسیارند کسانی که تو آنان را نمی شناسی و از جا برخاست. حاضران، مالك را گفتند این محمد بن حسن صاحب بو حنیفه بود. مالك با شگفتی گفت: محمد بن حسن چه گونه دروغ می گوید از اهل مدینه است؟ گفتند: او نگفت اهل مدینه است بلکه به زمین اشاره کرد. مالك گفت: این کار او بر من گرانتر و سخت تر است از آن سؤال و جواب.

محمد بن حسن علاوه بر مراتب فقهی که به گفتهٔ حسن بن داود بیست و هفت هزار مسأله در حلال و حرام استخراج کرده و از این رو مایهٔ افتخار مردم کوفه شده مردی سخنور و بسیار فصیح بوده است.

خطیب، به اسناد، از شافعی نقل کرده که می گفته است:

«ما رأیت سمینا اخفّ روحا من محمد بن الحسن، و ما رأیت افصح منه کنت اذا رایته یقرأ کأنّ القرآن نزل بلغته» و هم خطیب به اسناد از حسن بن داود آورده که این مضمون را گفته است:

«اهل بصره به چهار کتاب، افتخار می کنند: کتاب البیان و التبیین تألیف جاحظ و کتاب الحیوان تألیف همو و کتاب سیبویه و کتاب «العین» تألیف خلیل و ما افتخار می کنیم به بیست و هفت هزار مسأله در حلال و حرام که آنها را مردی از اهل کوفه به نام محمد بن حسن با قیاسات عقلی استخراج کرده و چنانست که مردم را جهل

به آن ها

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۰۹

روا نیست و کتاب قرّاء در معانی و کتاب..»

از احمد بن حنبل سؤال شده است که: این مسائل دقیق را از کجا بدست آورده ای؟

پاسخ گفته است: از کتابهای محمد بن حسن.»

ابن خلّکان هم شمه ای از ترجمهٔ شیبانی را آورده و گفته است:

«شیبانی هماره ملازمت رشید را می داشته تا این که در نخستین سفر هارون به خراسان چون بری رسیده اند شیبانی در «رنبویه» که از دیههای ری بوده به سال یک صد و هشتاد و نه (۱۸۹) در گذشته است. ولادتش به سال یک صد و سی و پنج (۱۳۵) و به قولی یک صد و سی و یک (۱۳۱) و بقول سیم یک صد و سی و دو (۱۳۲) بوده است و سمعانی گفته است: شیبانی و کسائی در یک روز در ری وفات یافته اند»

– ۴– حفص

خطیب در ترجمهٔ حفص بن غیاث بن طلق، ابو عمرو نخعی کوفی پس از این که او را به همین عبارت عنوان کرده و سماع او را از اشخاص متعدد از قبیل ابو اسحاق محمد بن حسن شیبانی و سلیمان اعمش و ابن جریج و سفیان ثوری گفته و هم روایت کسانی مشهور مانند فضل بن رکین و احمد حنبل و یحیی بن معین و اسحاق بن راهویه و عامّهٔ کوفیین را از وی یاد کرده شرحی، به نسبت مفصل، در باره اش آورده که شمه ای از آن چه خطیب در بارهٔ «قضاء» او آورده و چگونگی حال او را در این شغل مهمّ می رساند در این اوراق ایراد می گردد.

هارون رشید سه کس: عبد اللّه بن ادریس، حفص بن غیاث و وکیع بن جراح را

برای تصدّی شغل قضاء احضار کرده چون این سه تن بر او درآمده اند ابن ادریس

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۱۰

گفته است: السّلام علیکم و خود را مانند کسی که مفلوج است به زمین افکنده هارون فرموده است: این پیر را ببرید که نیروی این کار در او نیست وکیع هم انگشت بر چشم خود نهاده و گفته است: یا امیر المؤمنین به خدا سوگند سالی است که من باین (انگشت خود را اراده کرد) نمی بینم او را نیز معاف داشته حفص بن غیاث گفته است: اگر نبود زیادت بدهکاری و بسیاری اهل و عیال نمی پذیرفتم.

مردی نزد حفص رفته و از مسائل قضاء از او پرسیده حفص او را گفته است:

شاید اراده داری قاضی شوی پس بدان که آدمی انگشت خود را بچشم خویش فرو کند تا آن را بیرون آورد و به دور اندازد برایش بهتر است تا بکار قضاء پردازد.

روزی در مجلس قضاء بوده که خلیفه او را خواسته است گفته است: من اجیر مردم هستم و کار ایشان را می کنم تا کار اصحاب دعوی تمام شود و فراغ حاصل آید من به نزد خلیفه خواهم آمد و نرفت تا مراجعان و ارباب دعوی متفرق شدند.

عبید بن غنام بن حفص (نوۀ حفص) گفته است: حفص پانزده روز مریض شده بود مرا صد درهم داد و گفت: این را ببر و به عامل بده و بگو این روز (حقوق) پانزده روز است که من در آن پانزده روز میان مسلمین حکمی نکرده ام پس حقی در آن ندارم! و از بیت المال است:

مردی از مردم خراسان چند شتر به سی هزار درهم به مرزبان مجوسی پیشکار

امّ جعفر (زبیده زن هارون) فروخت مرزبان در پرداخت وجه مسامحه و مماطله می کرد این مماطله به درازا کشید مرد خراسانی نزد یکی از اصحاب حفص رفت و واقعه را به او گفت و نظر از او خواست آن شخص گفت: به نزد مرزبان برو و بگو می خواهم به خراسان بروم هزار درهم از طلب را اکنون بده باقی مانده را بعد به تو حواله خواهم کرد اگر پذیرفت و پرداخت بیا به نزد من تا باز رهنماییت کنم. آن مرد رفت و گفت و مرزبان هم پذیرفت و هزار درهم به او داد پس مرد خراسانی برگشت و قضیه را به آن شخص باز گفت.

آن شخص دستور داد که نزد مرزبان برگرد و او را بگو: فردا که سوار می شوی

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۱۱

راهت از سوی قاضی است به آن جا حاضر شو تا من کسی را وکیل کنم که باقی مانده را بعد از تو بگیرد. آن گاه چون فردا در محضر حاضر شود تو نسبت به باقیمانده طرح دعوی کن پس چون اقرار کند قاضی او را حبس خواهد کرد و طلبت را خواهد گرفت خراسانی به نزد مرزبان رفت و خواهش خود را اظهار داشت و او پذیرفت و گفت:

جلو خانهٔ قاضی به انتظارم باش.

چون فردا شد و مرزبان به آن جا رسید آن مرد گفت: خوب است پیاده شوی و به نزد قاضی رویم و من در آنجا وکیلی برای گرفتن پول معیّن کنم و بیرون روم.

مرزبان فرود آمد و با هم به مجلس حفص حاضر شدند پس آن مرد گفت: اصلح اللّٰه القاضی مرا بیست و نه هزار درهم

از این مرد طلب است. حفص به مرزبان گفت:

چه می گویی؟ پاسخ داد: راست است اصلح اللّه القاضی. حفص به آن مرد گفت:

اقرار کرد اکنون تو چه می گویی؟ پاسخ داد مالم را می خواهم. حفص مرزبان را گفت:

چه پاسخ داری؟ جواب داد: این مال بر ملکه است. قاضی گفت: احمق که تو باشی اقرار می کنی بعد می گویی مال بر سیّده است! پس رو به طلبکار کرد و گفت: اکنون چه می گویی ای مرد؟ گفت: اصلح اللّه القاضی مالم را بدهد و گر نه حبسش کن. باز قاضی مرزبان را پرسید: چه می گویی؟ پاسخ داد: مال بر سیّده است. حفص فرمود دستش را بگیرید و به زندانش ببرید- معمول چنان بوده که قضاه بدهکاران را حبس می کرده اند.

چون این خبر به امّ جعفر، زبیده، رسید خشمگین شد و به سندی فرمود مرزبان را نزدم بیاور. سندی شتاب زده رفت و مرزبان را از زندان قاضی بیرون آورد.

حفص از قضیه آگاه شد گفت: من حبس کنم و سندی از حبس بیرون کند من دیگر در این مجلس نخواهم نشست مگر مرزبان به حبس برگردانده شود سندی نزد زبیده رفت و گفت: اللّه اللّه این حفص است و من از امیر المؤمنین می ترسم که بگوید: به فرمان چه کسی او را از حبس بیرون آوردم. پس به فرمان او را به حبس برگردانند و من هم در این باره با حفص گفتگو می کنم. زبیده ناچار پذیرفت و مرزبان به حبس برگشت.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۱۲

پس زبیده با هارون گفت: این قاضی تو احمق است وکیل و پیشکار مرا سبک شمرده و حبس کرده پس او را بفرما در کار مداخله

نکند و کار را به ابو یوسف واگذار هارون به خواهش زبیده دستور داد چنین نامه ای به حفص نوشته شد.

از آن سوی حفص آگاه شد و مرد خراسانی را گفت: شهود را حاضر کن تا من مال طلب تو را بر مرزبان مسجّل دارم. حفص در مجلس قضاء نشست و طلب را مسجّل کرد. در این اثناء خادم هارون با نامه در آمد و گفت: این نامه را از امیر المؤمنین برایم آورده ام. حفص گفت: همان جا که هستی بنشین ما در کاری هستیم تا از آن فارغ شویم. خادم گفت: نامۀ امیر المؤمنین است. حفص گفت: ببین من چه می گویم:

پس چون کار ضبط و ثبت و سجّل تمام شد حفص نامه را از خادم گرفت و خواند و گفت: امیر المؤمنین را سلام برسان و بگو نامه هنگامی رسید که من حکم را انفاذ کرده بودم. خادم گفت: به خدا سوگند دانستی چه می کنی نامه را از من نگرفتی تا کار خود را به انجام رسانی. به خدا سوگند امیر المؤمنین را از این کار تو خبر خواهم داد.

حفص گفت: هر چه دلت می خواهد به او بگو.

خادم رفت و واقعه را به هارون گفت. هارون خندید و حاجب را فرمود سی هزار درهم به حفص بن غیاث بدهد. یحیی بن خالد که این قضیه را شنید سوار شد و به استقبال حفص که از مجلس قضاء بر می گشت رفت و گفت: امروز امیر المؤمنین را شادمان کرده ای و سی هزار درهم برای تو دستور داده است سبب چه بوده؟ گفت: خدای شادی امیر المؤمنین را بیفزاید و او را از بدیها به خوبی نگه

دارد من کاری جز کار همه روزه نکرده ام آن گاه گفت: شاید به واسطهٔ مسجّل کردن امر بر مرزبان بوده که باید این کار می شد..

حفص می گفته است: به خدا سوگند من شغل قضا را متصدی نشدم مگر هنگامی که اکل میته بر من حلال بود. روزی که حفص مرده یک درهم از او باقی نمانده و نهصد درهم بدهکاری داشته است!! عمر پسر حفص گفته است: هنگام مرگ پدرم حال اغماء بر او رخ داد من گریه

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۱۳

کردم چون به هوش آمد پرسید گریه ات برای چیست؟ گفتم: یکی برای دوری از تو و دو دیگر برای ورود تو در کار قضاء گفت: فرزندم گریه نکن زیرا من بند خویش را هر گز برای حرامی نگشوده ام و هیچ گاه دو کس نزدم به خصومت ننشسته اند که فرقی میان ایشان در نظرم بیاید و پروا کنم که حکم بر زبان کدام یک خواهد بود.

حفص، بنقل از خودش، به سال یک صد و هفده (۱۱۷) تولد یافته و بقول اکثر در سال یک صد و نود و چهار (۱۹۴) در گذشته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۱۴

طبقه دوم از اصحاب و شاگردان ابو حنیفه

ابو اسحاق از طبقه دوم از اصحاب ابو حنیفه اشخاص زیر را با مختصر ترجمه و تعریف یاد کرده است.

۱- اسماعیل بن حمّاد بن ابو حنیفه که فقیه بوده و قضاء را در بصره متصدّی شده و از آن شغل معزول و به جایش یحیی بن اکثم منصوب گردیده است.

۲- ابو موسی عیسی بن ابان بن صدقه که نخست از اصحاب حدیث بوده و پس از آن «رای» بر وی غالب شده است. ابو موسی فقه را از

شیبانی گرفته و ابو حازم قاضی در بارهٔ او چنین گفته است: من در مردم بغداد جوانی نورس، باهوشتر از عیسی بن ابان و بشر بن ولید ندیدم.

۳- ابو سلیمان موسی بن سلیمان جوزجانی ۴- معلّی بن منصور «۱» ابو سلیمان جوزجانی و معلّی کتابها را از ابو یوسف و محمّد بن حسن روایت کرده اند و مأمون، خلیفه، از آن دو، تصدّی شغل قضاء را خواسته و ایشان نپذیرفته و متصدّی نشده اند.

---

(۱) ابن ندیم در ترجمه اش گفته است «معلی بن منصور رازی کنیه اش ابو یعلی که از ابو یوسف تمام فقه و اصول و کتب او را روایت کرده و به سال دویست و یازده (۲۱۱) در بغداد وفات یافته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۱۵

۵- ابو عبد اللّه محمّد بن سماعه علم را از ابو یوسف و هم از شیبانی گرفته و کتب نوادر را تنها از شیبانی آموخته و قضاء بغداد را به فرمان مأمون می داشته است.

۶- هشام بن عبد الملک رازی که محمد بن حسن در منزل او در گذشته و مرده است.

۷- حسن بن ابو ملیکه که علم را از خصوص ابو یوسف گرفته است.

۸- ابو الولید بشر بن ولید کندی که او هم علم را از تنها ابو یوسف اخذ کرده و به فرمان مأمون قضاء بغداد را می داشته است.

۹- بشر بن غیاث مرّیسی که علم را از خصوص ابو یوسف گرفته و علم کلام بر او غالب بوده و حسین نجّار که نجّاریهٔ ری بوی نسبت دارند از وی علم اخذ کرده است.

۱۰- ابراهیم بن جرّاح که علم را از ابو یوسف گرفته و در مصر متصدّی قضاء بوده

است.

۱۱- هلال بن يحيى كه از ابو يوسف و زفر علم آموخته و كتاب الشروط «۱» و احكام الوقوف را نوشته است.

۱۲- محمّد بن عبد اللّه انصارى كه از اولاد انس بن مالك بوده و از زفر علم گرفته و در بصره شغل قضاء داشته است.

۱۳- عبيد اللّه بن عبد الحميد حنفى كه از زفر علم گرفته است.

۱۴- موسى بن نصر رازى.

۱۵- عمرو بن ابو عمر.

۱۶- سليمان بن شعيب كيسانى.

۱۷- علىّ بن معبد كه او و سه نام برده شدۀ پيش از او همه از شاگردان شيبانى بوده و علم از او گرفته اند.

---

(۱) در فهرست ابن نديم از كتب او كتابى به نام كتاب «تفسير الشروط» و كتابى به نام كتاب المحاثره و كتابى به نام كتاب الحدود آورده شده است.

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۸۱۶

۱۸- محمّد بن شجاع بلخى «۱» كه ميان فقه و ورع جمع كرده و فقه را از حسن بن زياد لؤلؤى آموخته است.

ابن نديم هم برخى از اشخاص اين طبقه را نام برده و در بارۀ ايشان بيش يا كم سخن گفته و تأليفات برخى را بر شمرده است.

از جمله در بارۀ عيسى بن أبان گفته است:

«ابو موسى شيخى عفيف و فقيهى نافذ الحكم بوده و احاديثى را كه در ردّ بر شافعى آورده از كتاب سفيان بن سحبان گرفته است و در محرّم از سال دويست و بيست (۲۲۰) وفات يافته و از خطّ حجازى خواندم كه عيسى بن أبان بن صدقه بن عدى بن مردان شاه

---

(۱) در فهرست ابن نديم، و غير آن، ابو عبد اللّه محمد بن شجاع ثلجى ضبط شده ابن اثير در «اللباب..» تحت كلمۀ

«الثلجی» که آن را به گفتهٔ ابن کلبی از بنو ثلج بن عمرو بن.. دانسته چنین آورده است «و فیهم کثره نسبوا إلی النجد ابی الثلج او إلی الثلج منهم ابو عبد اللّه بن ابی شجاع یعرف بابن الثلجی کان فقیه العراق فی وقته و کان من اصحاب الحسن بن زیاد اللؤلؤی حدث عن یحیی بن آدم و وکیع و غیرهما ولد فی شهر رمضان سنه احدی و ثمانین و مائه. توفی ساجدا فی صلاه العصر لأربع خلون من ذی الحجه من سنه ست و ستین و مائتین..» ابن ندیم در باره اش این مضمون را آورده است:

«ابن ثلجی در زمان خود بر اقران و امثال خویش تبرز داشته و فقیهی با ورع و در آراء، ثبات می ورزیده و اوست که فقه ابو حنیفه را شکافته و احتجاج بر آن جسته و علل آن را نمایان ساخته و بحدیث تقویتش کرده و در صدور حلاوتش داده و از واقفین بر قرائت بوده جز این که رای اهل عدل و توحید را می داشته و چنانکه ابن حجازی از قول محمد بن شجاع نوشته اسحاق مصعبی بوی گفته است که: امیر المؤمنین اسحاق را گفته است مردی از فقیهان را که حدیث نوشته باشد و «فقاهت رای» داشته باشد و بالا بلند و زیبا- خلقت و خراسانی الاصل باشد.. برایم اختیار کن تا کار قضاء را به او بسپارم. اسحاق گفته است: من کسی را باین اوصاف جز محمد بن شجاع نمی شناسم..» پس شاید چون خراسانی الاصل بوده ضبط بلخی نیز درست باشد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۱۷

از اهل فسا بوده و در ایّام منصور «صدقه جهبذه» و

ابواب استخراج با او بوده..

«عیسی بن أبان را تألیفاتی است از این قبیل «کتاب الحج»، «کتاب خبر الواحد»، «کتاب الجامع» کتاب اثبات القیاس و کتاب اجتهاد الرّأی» و از جمله در بارهٔ ابو سلیمان جوزجانی گفته است:

«جوزجانی مردی دین دار، با ورع، فقیه و محدّث بوده و از محمد بن حسن شیبانی علم، اخذ کرده و در درب اسد منزل داشته و کتب شیبانی بر او قرائت می شده و از خطّ حجازی خواندم که مردی را در فتنهٔ امین دیده می دویده و مردی دیگر با شمشیر کشیده از دنبال او بانگ می داده که او را بگیرید آن مرد گرفته شده و دومی به او رسیده پس او را کشته است.

جوزجانی مردم را گفته است: آیا او را می شناسید گفتند: نه او و نه مقتول هیچ کدام را نمی شناسیم گفته است: پس با این که نمی شناختید گرفتید تا کشته شود آن گاه سوگند یاد کرده است که با ایشان در یک جا ساکن نباشد و به «طاقات عکّی» منتقل شده و تا فتنه خوابیده ساکن آنجا بوده و در آنجا کتب را از ابن بلخی سماع کرده.. و او را تألیفی نبوده و بس کتب محمد بن حسن را روایت کرده است» و از جمله در بارهٔ ابو عبد اللّه محمّد بن سماعهٔ تمیمی چنین آورده است:

«ابن سماعه علم را از شیبانی فرا گرفته و فقیه بوده و کتابهائی تصنیف و اصولی در فقه داشته و به سال دویست و سی (۲۳۰) در گذشته است.

«ابن سماعه در جانب غربی بغداد بقضاء پرداخته و از جمله تصنیفات او است کتاب ادب القاضی و کتاب المحاضر و السّجلات و

کتب محمد بن حسن شیبانی از او روایت شده است.

و از جمله در طی ترجمه محمد بن شجاع ثلجی آورده است که چون اسحاق مصعبی به دستور خلیفه وی را برای تصدّی شغل قضاء دعوت کرده وی چنین پاسخ داده

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۱۸

«شغل قضاء سه کس را شایسته است: کاسب مال، طالب جاه و جویای نام و مرا به هیچ کدام نیازی نیست زیرا مالم فراوان و جاهم عالی و نامم بلند است و از اهل علم و فقه آن اندازه به نزدم می آیند که مرا کافی است» به گفتهٔ ابن ندیم از تألیفات او است «کتاب تصحیح الآثار الکبیر»، «کتاب النوادر» و «کتاب المضاربه» و به سال دویست و پنجاه و هفت (۲۵۷) وفات یافته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۱۹

طبقه سیم از اصحاب و شاگردان ابو حنیفه

ابو اسحاق از طبقهٔ سیم از اصحاب ابو حنیفه اشخاص زیر را با ترجمه و تعریفی مختصر آورده است.

۱- ابو بکر بن محمد بن عمرو الخصّاف صاحب الشروط و احکام الوقوف و ادب القاضی و الرّضاع و النّفقات.

۲- ابو عباس احمد بن محمد بن عیسی البرتی «۱» قاضی که کتب را از ابو سلیمان جوزجانی روایت کرده و در یکی از دو طرف بغداد او و در طرف دیگر آن اسماعیل بن اسحاق شغل قضا را متصدّی بوده اند و ابو عباس بعد از آن شغل در زمان معتمد باللّه خلیفهٔ عباسی، استعفاء داده و به عبادت مشغول شده تا مرگش در رسیده است.

۳- ابو جعفر احمد بن ابی عمران که استاد ابو جعفر طحاوی بوده و علم را از محمد بن سماعه و بشر بن ولید گرفته و اصحاب ابو حنیفه

را در زمان خود در مصر، شیخ بوده و کتاب الحجیج را نوشته و به قولی ضریر و نابینا بوده است.

۴- علیّ بن موسی قمی که کتابی در ردّ بر اصحاب شافعی نوشته است.

۵- ابو علی دقّاق رازی که بر موسی بن نصر رازی و ابو علی استاد ابو سعید بردعی قرائت و کتاب الحیض را تألیف کرده است.

---

(۱) «البرتی بکسر الباء الموحده و سکون الراء و فی آخرها التاء المثناه من فوق.

هذه النسبه إلی برت و هی قریه بنواحی بغداد و المشهور بهذه النسبه، القاضی ابو العباس احمد بن محمد بن عیسی البرتی و ابنه العباس بن احمد، و غیرهما» (اللباب).

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۲۰

ابن ندیم هم بیشتر اشخاص این طبقه را نام برده و تألیفات فقهی برای ایشان یاد کرده است.

از جمله پس از این که خصّاف را به نام احمد بن عمر بن مهیر شیبانی و کنیهٔ ابو بکر یاد کرده این مضمون را نوشته است:

«فقیهی فارض، حاسب و به مذاهب اصحاب خود عالم بوده و مهتدی او را گرامی و مقدّم می داشته، خصّاف کتاب خود را در خراج برای مهتدی نوشته و چون مهتدی کشته شده خصّاف مورد نهب و غارت گردیده است و در این غارت برخی از کتب او که از آن جمله بوده است کتابی در مناسک از میان رفته و دیگر کتب او بدین قرار بوده است: کتاب الحیل، کتاب الوصایا، کتاب الشّروط الکبیر، کتاب الشّروط الصّغیر، کتاب الرّضاع، کتاب المحاضر و السّجّلات، کتاب ادب القاضی (کتاب الخراج للمهتدی) کتاب النّفقات، کتاب اقرار الورثه بعضهم لبعض، کتاب العصیر و احکامه و حسابه، کتاب النّفقات علی الاقارب،

کتـاب احکـام الوقـوف و کتـاب ذرع الکعبـه و المسـجد و القبر» و از جملـه علیّ بن موسـی قمی را، پس از این عنـوان، بـدین مضمون ترجمه و آورده است:

«یکی از فقیهان مشهور عراق و از علماء فاضل صاحب تصانیف و کنیه اش ابو الحسن بوده است.

علیّ بـن موسـی کتب شـافعی را مـورد بحث و سـخن قرار داد و بر آنهـا نقض کرده و از جمله تألیفـات او است کتـاب احکـام القرآن، که کتـابی است بزرگ، و کتـاب بعض مـا خـالف فیه الشّـافعی و العراقیین فی احکـام القرآن، کتـاب اثبـات القیـاس و الاجتهاد و خبر الواحد»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۲۱

طبقه چهارم از اصحاب و شاگردان ابو حنیفه

ابو اسحاق از طبقه چهارم از اصحاب و شاگردان ابو حنیفه بس دو کس را با ترجمه و تعریفی مختصر آورده است.

۱- ابو حازم.

۲- ابو سعید.

در بارۀ شخص نخست این مضمون را گفته است:

«ابو حازم عبد الحمید بن عبد العزیز قاضـی که از اهل بصره بوده و از بکر قمی و شیوخ بصریّین علم گرفته و در شام و کوفه و کرخ از بغداد ولایت قضاء را یافته است» و در بارۀ شخص دوم چنین گفته است:

«ابو سـعید احمد بن حسن بردعی «۱» که علم را از ابو علی دقّاق و موسـی بن نصـر گرفته و استاد ابو الحسن کرخی و ابو طاهر دبّاس و ابو علی طبری بوده و با داود فقیه هنگامی که از سفر حج ببغداد بر گشته در بغداد مناظره کرده است» ابن ندیم هم در بـارۀ قاضـی ابو حـازم نظیر گفته هـای ابو اسـحاق را در بـاره اش گفته و او را «جلیـل القـدر» خوانـده و طحـاوی و دبّاس را از شاگردان وی

---

(۱) «البردعی بفتح الباء الموحده و سکون الراء و فتح الدال المهمله و فی آخرها العین المهمله. هذه النسبه إلی بردعه و هی بلده من اقصی بلاد اذربیجان ینسب إلیها جماعه منهم ابو بکر محمد بن یحیی بن هلال البردعی و غیره» (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۲۲

او «کتاب المحاضر و السّجلات» و «کتاب الفرائض» و «کتاب ادب القاضی» را نام برده و گفته است ابو الحسن کرخی، ابو حازم را ملاقات کرده است.

و در بارۀ ابو سعید بردعی نوشته است:

«نام او احمد بن حسین و از فقیهان عراق و از کسانی است که ابو الحسن کرخی از او چیز آموخته و در واقعۀ قرمطیان هنگامی که رهسپار حج بوده در گذشته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۲۳

طبقه پنجم از شاگردان و اصحاب ابو حنیفه

ابو اسحاق از طبقۀ پنجم اشخاص زیر را با ترجمه و تعریفی مختصر آورده است:

۱- «ابو جعفر احمد بن محمد بن سلامه طحاوی که ریاست اصحاب ابو حنیفه در مصر بوی منتهی شده. طحاوی علم را از ابو جعفر بن ابو عمران و از ابو حازم، و غیر این دو، فرا گرفته و نخست بمذهب شافعی بوده و نزد ابو ابراهیم مزنی می آموخته و چون مزنی وی را گفته است «و اللّه لا جاء منک شی ء» به خشم آمده و از نزد او به نزد ابو جعفر بن ابی عمران رفته و هنگامی که کتاب مختصر خود را تألیف کرده گفته است «خدای بیامرزاد مزنی را که اگر زنده می بود سوگند خویش را کفّاره می داد» و از مصنفات او است «اختلاف العلماء» و «الشّروط» و «احکام القرآن» و «معانی الآثار» «طحاوی به سال دویست و

سی و هشت (۲۳۸) متولّد شده و در سال سیصد و بیست و یک (۳۲۱) وفات یافته است» ۲- «ابو الحسن عبد اللّه بن حسن کرخی «۱» که به سال دویست و شصت (۲۶۰) ولادت یافته و در سال سیصد و چهل (۳۴۰) در گذشته است و ریاست علم در اصحاب ابو حنیفه به او انتهاء پذیرفته. کرخی مردی پارسا بوده و ابو بکر احمد بن علی رازی و

---

(۱) فی «اللباب»: «و هو (یعنی الکرخ) عده مواضع منها کرخ سامراء.. و منها کرخ بغداد.. و منها کرخ جدان ینسب الیه جماعه منهم ابو الحسن عبد اللّه الحسین دلهم الفقیه الحنفی الکرخی سکن بغداد و له التصانیف المشهوره فی الفقه..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۲۴

ابو بکر دامغانی و ابو علی شاشی و ابو عبد اللّه بصری و ابو القاسم علی بن محمد تنوخی علم را از او گرفته اند» ۳- ابو طاهر محمّد بن محمّد بن سفیان که بیشتر فراگیری علم او از قاضی ابو حازم بوده و قضاء شام را متولی شده است:

۴- ابو عمرو طبری که در بغداد تدریس می کرده و از ابو الحسین کرخی علم می آموخته و به سال سیصد و چهل (۳۴۰) وفات یافته است. شرح جامعین از تصنیفات او است.»

۵- «ابو عبد اللّه بن ابو موسی ضریر که تولیت حکم در جانب شرقی بغداد با او بوده و پیش از وفات ابو الحسین کرخی، در سال سیصد و سی و اندی در خانه مقتول یافته شده است.

ابن ندیم، در ترجمه طحاوی چنین گفته است:

«ابو جعفر احمد بن محمّد بن سلمه بن سلامه بن عبد الملک ازدی طحاوی که از یکی از دیههای

مصر به نام «طحا» بوده و در سنّ هشتاد سالگی موهای سیاه و ریش او بر سفیدش غلبه داشته است.

طحاوی بر مذهب اهل عراق تفقّه می داشته و در علم و زهد، اوحد اهل زمان خود بوده و به قولی کتابی در نکاح ملک یمین که در آن نکاح خادمه را اجازه و رخصت می داده برای احمد بن طولون نوشته و به سال سیصد و بیست و دو (۳۲۲) در گذشته است.

«از تألیفات او است کتاب الاختلاف بین الفقهاء و آن کتابی است بزرگ که با تمام نرسیده و آن چه از آن نوشته و خارج شده در حدود هشتاد کتاب است بترتیب کتب اختلاف، متوالی و پشت سر هم و جز این کتاب باز از کتابهای طحاوی است کتاب الشّروط الکبیر، کتاب الشروط الصّغیر، کتاب المختصر الصّغیر، کتاب المختصر الکبیر، کتاب شرح الجامع الکبیر (تألیف محمد بن حسن)، کتاب شرح الجامع الصّغیر کتاب المحاضر و السّجلات، کتاب الوصایا، کتاب الفرائض، کتاب شرح مشکل احادیث رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم، قریب هزار برگ، کتاب نقض، کتاب المدلّسین

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۲۵

علی الکرابیس، کتاب احکام القرآن، کتاب شرح معانی الآثار، کتاب العقیده، کتاب «التّسویه بین حدّثنا و اخبرنا» این کتابی است کوچک» و در ترجمه کرخی این مضمون را آورده است:

«ابو الحسن عبید اللّه «۱» بن حسن کرخی، فقیه عراقی از کسانی است که به او اشاره و از او علم، اخذ می شود و مبرّزان از فقیهان زمان بر او قرائت و از او استفاده می کنند.

کرخی در عصر خود از همه برتر و بی گفتگو و بلا مدافع، او حد زمان بود و در شعبان

از سال سیصد و چهل (۳۴۰) وفات یافت و از کتب او است کتاب المختصر فی الفقه و مسأله فی الاشربه و تحلیل نبیذ التّمر»

---

(۱) در طبقات الفقهاء و اللباب «عبد اللّه» ضبط شده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۲۶

طبقه ششم از اصحاب و شاگردان ابو حنیفه

ابو اسحاق از طبقهٔ ششم اشخاص زیر را، که به گفتهٔ او اصحاب ابو الحسن کرخی بوده اند ترجمه و تعریفی کوتاه آورده است:

۱- ابو علی شافعی که ابو الحسن کرخی هنگامی که به مرض فلج دچار شده تدریس و فتوی را به او و به ابو بکر دامغانی واگذار کرده است. ابو علی به سال سیصد و چهل و چهار (۳۴۴) در گذشته است.

۲- ابو محمد بن عبدک بصری که شرح جامعین و «کتاب الاقتداء بعلیّ و عبد اللّه» را تصنیف کرده و به بصره رفته و در آنجا تدریس کرده و به سال سیصد و چهل و هفت (۳۴۷) وفات یافته است.

۳- ابو عبد اللّه بن علی بصری که رئیس معتزله بوده و به سال سیصد و شصت و نه (۳۶۹) در گذشته است.

۴- ابو بکر بن شاهویه که جامع میان فقه و حساب بوده و به سال سیصد و شصت و یک (۳۶۱) مرده است.

۵- ابو سهل زجّاجی که نزد کرخی درس خوانده و به نیشابور برگشته و در آنجا وفات یافته است. ابو بکر رازی نزد زجاجی درس خوانده و از شاگردان او بوده است.

۶- ابو حسین، قاضی الحرمین که نزد ابو الحسن کرخی درس می خوانده و بعد از آن به نزد ابو طاهر دبّاس انتقال یافته و منصب قضاء را در حرمین داشته و به نیشابور

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۲۷

برگشته

و در آنجا در گذشته و فقیهان حنفی نیشابور از او و از ابو سهل زجّاجی فقه فرا گرفته اند.

۷- ابو بکر احمد بن علی رازی صاحب ابو الحسن کرخی که به سال سیصد و پنج (۳۰۵) متولد شده و در سال سیصد و هفتاد (۳۷۰) وفات یافته و ریاست علمی اصحاب ابو حنیفه در بغداد بوی منتهی شده است و فقیهان بغداد از وی علم گرفته اند.

۸- ابو زکریا یحیی بن محمد ضریر بصری که هم از شاگردان کرخی بوده و از وی علم آموخته است.

ابن ندیم دو کس از اشخاص فوق را نام برده:

۱- ابو بکر رازی ۲- ابو عبد اللّه بصری در بارۀ رازی تاریخ وفات او را همان سال ۳۷۰ یاد کرده و از کتب او کتب زیر را نام برده است: «کتاب شرح مختصر الطّحاوی» «کتاب احکام القرآن» «کتاب شرح جامع الکبیر لمحمد بن الحسن و «کتاب المناسک».

و ابو عبد اللّه بصری را یک بار در ذیل متکلّمان معتزله تحت عنوان «البصریّ المعروف بالجعل» به عبارت «و هو ابو عبد اللّه الحسین بن علی بن ابراهیم المعروف بالکاغدی من اهل البصره و مولده بها» آورده و او را در علم کلام بر مذهب ابو هاشم جبّایی (عبد السّلام بن محمد) شمرده و ریاست اصحاب ابو هاشم را در عصر او به او منتهی دانسته و گفته است: «فاضل، فقیه، متکلّم، عالی الذّکر، نبیه القدر، عالم بمذهب ابو هاشم، منتشر الذّکر در اصقاع و بلدان و بخصوص در خراسان بوده و بر مذاهب اهل عراق تفقّه می داشته و بر ابو الحسن کرخی قرائت کرده است «۱»».

و بار دیگر او را در طیّ تعدید

اصحاب ابو حنیفه بعنوان «ابو عبد اللّه بصری» آورده و از تألیفات فقهی او کتاب شرح «مختصر» کرخی و «کتاب الاشربه و تحلیل نبیذ التمر» و «کتاب تحریم المتعه» و «کتاب جواز الصّلاه بالفارسیه» نام برده است

---

(۱) ابن ندیم چند کتاب هم از کتب کلامی بصری را نام برده که از آن جمله است «کتاب نقض کتاب الرازی فی انه لا یجوز ان یفعل اللّه تعالی بعد ان کان غیر فاعل».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۲۸

و مولد او را به سال سیصد و هشت (۳۰۸) و وفاتش را در بغداد به سال سیصد و نود و نه (۳۹۹) «۱» گفته است.

---

(۱) وفات بصری چنانکه از ابو اسحاق هم نقل شد به سال سیصد و شصت و نه (۳۶۹) بوده چنانکه خطیب هم در تاریخ آورده است که ولادتش به سال دویست و نود و سه (۲۹۳) و وفاتش در روز دوم از ذی حجه سال سیصد و شصت و نه (۳۶۹) به سنی نزدیک به هشتاد سال واقع شده است پس آن چه از ابن ندیم نقل شد سهو تاریخ است بخصوص با توجه به این که تاریخ تألیف فهرست و حتی وفات ابن ندیم پیش از سال «۳۹۹» بوده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۲۹

طبقه هفتم از اصحاب و شاگردان ابو حنیفه

ابو اسحاق از طبقه هفتم (آخرین طبقه که او یاد کرده) اشخاص زیر را با ترجمه و تعریفی بسیار مختصر آورده است:

۱- قاضی ابو هیثم فقیه نیشابور که فقه را از قاضی الحرمین اخذ کرده و فقیهان نیشابور: قاضی ابو محمد ناصحی و ابو العلا صاعد محمّد بن الاستوای «۱» از او فقه فرا گرفته اند.

۲- ابو بکر محمّد بن

موسی خوارزمی فقیه بغداد که به سال چهار صد و سه (۴۰۳) در گذشته و فقیهی حسن الفتوی بوده از ابو بکر رازی فقه آموخته و قاضی ابو عبد اللّه صیمری «۲» از او فقه را فرا گرفته است.

---

(۱) ابن اثیر در «اللباب..» پس از این که آن را «بضم الالف و سکون السین المهمله و فتح التاء المنقوطه باثنتین من فوقها، او ضمها، و بعدها الواو و الالف ثم الیاء المنقوطه باثنتین من تحتها» ضبط کرده چنین آورده است:

«این نسبت است به «استوای» و آن ناحیه ایست مشتمل بر دیههایی بسیار از نواحی نیشابور که گروهی زیاد از آن بیرون آمده اند از ایشان است.. و قاضی ابو العلا، صاعد بن محمد بن احمد بن عبد اللّه استوایی که قضاء نیشابور را می داشته و پس از وی شغل قضاء آنجا در اولادش دوام یافته است. استوایی به سال چهار صد و سی و دو (۴۳۲) در نیشابور وفات یافته.

(۲) «الصیمری بفتح الصاد و سکون الیاء المثناه من تحتها و فتح المیم و فی آخرها راء هذه النسبه إلی موضعین احدهما منسوب إلی نهر من انهار البصره یقال له: الصیمر علیه عده قری خرج منها القاضی ابو عبد اللّه الحسین بن علی بن محمد بن جعفر الصیمری احد الفقهاء الحنفیه المشهورین ولی القضاء بربع الکرخ ببغداد و بقی فیه إلی حین وفاته..

روی عنه الحافظ ابو بکر الخطیب، و کان صدوقا و علیه تفقه القاضی ابو عبد اللّه الدامغانی و توفی فی شوال سنه ست و ثلاثین و أربعمائه. و الثانی بلد بین دیار الجبل، و خوزستان ینسب إلیها..» (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۳۰

۳- ابو عبد اللّه

محمـد بن یحیى جرجانى که شاگرد ابو بکر رازى در فقه بوده و ابو الحسـین احمـد بن محمد قدورى «۱» فقه را از او آمـوخته است.

۴- ابو جعفر محمد بن احمد نسفى «۲» که او هم از شاگردان ابو بکر رازى و شخصى «جیّد النظر، نظیف العلم» بوده است.

ابن نـدیم از این اشـخاص در ذیل اصـحاب ابو حنیفه نام نبرده خطیب در تاریخ خود خوارزمى را یاد کرده و در باره اش چنین گفته است:

«شـیخ اهـل راى و فقیه ایشان در بغـداد ساکن شـده و حـدیث از ابو بکر شافعى و غیر او شـنیده و فقه از ابو بکر رازى گرفته و ریاست در مذهب ابو حنیفه به او منتهى شده. قاضى ابو عبد اللّه صیمرى مرا چنین گفت که شیخ ما، خوارزمى، امام اصحاب

---

(۱) «القـدورى، بضم القاف و الـدال و سـکون الواو و فى آخرها راء. هذه النسـبه إلى القدور و اشـتهر بها ابو الحسـین احمد بن محمـد.. الفقیه الحنفى المعروف بالقـدورى، انتهت الیه رئـاسه الحنفیه بـالعراق.. روى عنه ابو بکر الخطیب و کـانت ولادته سـنه اثنتین و ستین و ثلاثمائه و مات فى رجب سنه ثمان و عشرین و أربعمائه» (اللباب)

(۲) «بفتح النون و السـین و فى آخرها فاء. هذه النسبه إلى نسف و هى من بلاد ما وراء النهر و یقال لها نخشب خرج منها جماعه من العلماء فى کل فن منهم..» (اللباب)

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۸۳۱

ابو حنیفه و مـدرس و مفتى ایشان شـد. در حسن فتوى و صواب در آن و هم در حسن تـدریس کسـىماننـد او را ندیده است. چندین بار براى تصدّى حکم دعوت شد و او امتناع

كرد و به سال چهار صد و سه (۴۰۳) وفات يافت و در خانه اش دفن شد» و همو در ترجمهٔ محمّد بن يحيى بن مهدى جرجانى چنين آورده است:

«ابو عبـد اللّه جرجانى فقيه بر مذهب ابو حنيفه ساكن بغداد بوده و در همان جا به سال سيصد و نود و هشت (۳۹۸) در گذشته و او فقيهى عالم بوده است»

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۸۳۲

شاگردان و اصحاب مالک بن انس

اشاره

ابو اسحاق اصحاب مالك را تا زمان خويش تحت عنوان:

«و اما مالك بن انس، رحمه اللّه تعالى فقـد انتقل فقهه إلى اصـحابه من اهل المدينه و مصـر و اهل افريقيّه و اهل الاندلس، فمن كبار اصـحابه..» در چند طبقه اصـلى، كه در برخى از آنها طبقاتى پايينتر از طبقهٔ اصل را هم بر آن متفرّع ساخته و آورده، طبقه بندى و در حدود صد كس از بزرگان و مشاهير اصحاب و شاگردان مالك را ياد كرده است.

در اين اوراق بطور كلّى آن طبقات ياد و ترجمهٔ برخى از اشخاص بهمان گونه كه ابو اسحاق آورده ايراد مى گردد

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۸۳۳

طبقه نخست از شاگردان و اصحاب مالک

ابو اسحاق از اين طبقه اشخاص زير را نام برده و در بارهٔ هر يک ترجمه و تعريفى كوتاه آورده است:

۱- محمد بن ابراهيم بن دينار كه از كبار اصحاب مالك در مدينه بوده و شافعى (ره) در حق او گفته است: «ما رأيت فى فتيان مالـك افقه من محمّـد بن دينار». محمـد بن دينار در سال يک صـد و هشـتاد و دو (۱۸۲) كه سه سـال پس از مرگ اسـتادش، مالك، بوده وفات يافته است.

۲- ابو هاشم مغيره بن عبد الرحمن مخزومى كه هفت سال پس از وفات مالك در گذشته است.

۳- ابو عبـد اللّه عبد العزيز بن ابى حازم كه شـش سال بعد از مرگ مالك در گذشـته و مالك در حقّش گفته است «انّه لفقيه»
۴- عثمان بن عيسـى بن كنانه كه مالك او را براى مناظرهٔ با قاضـى ابو يوسف در حضور رشـيد حاضر مى كرده. و او است كه بعد از وفات مالك در حلقهٔ مالك براى تدريس نشسته

و پس از مالک بدو یا سه سال وفات یافته است.

ابو اسحاق این چند شخص را از «نظراء مالک و اصحاب او» خوانده آن گاه این مضمون را گفته است:

و در همین طبقه، پایینتر از اشخاص نام برده است:

۵- ابو محمّد عبد اللّه بن نافع صائغ مولی بنی مخزوم که گوش وی سنگین بوده

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۳۴

و نوشتن نمی دانسته (امّی بوده) و از او روایت شده که گفته است: چهل سال مالک را مصاحب بودم و هیچ چیزی از او ننوشتم بلکه هر چه می شنیدم حفظ می کردم. به گفتهٔ احمد، او صاحب رأی مالک و مفتی مدینه بوده و از مالک و نظراء و امثال او فقه گرفته و بعد از مرگ کنانه او به جای مالک در حلقه درس او نشسته و تدریس کرده است وفات او به سال دویست و شش (۲۰۶) رخ داده است.

۶- ابو هاشم محمد بن سلمه مخزومی که میان علم و ورع، جامع بوده و مالک هر وقت بر هارون رشید وارد می شده میان دو کس از بنی مخزوم می بوده بدین گونه که مغیره در طرف راست و ابن سلمه در جانب چپ او قرار داشته اند.

۷- ابو مصعب مطرف بن عبد اللّه بن مطرف بن سلیمان بن یسار اصمّ، که به گفتهٔ خودش مدت بیست سال مصاحب مالک بوده و از او فقه گرفته و هم از عبد العزیز بن ما جشون و ابن ابی حازم و ابن دینار و ابن کنانه و ابن مغیره فقاهت آموخته و به سال دویست و بیست (۲۲۰) در مدینه وفات یافته است.

۸- ابو مروان عبد الملک بن عبد العزیز ما جشون

«۱» که نزد پدرش و نزد مالک و ابن ابی حازم و ابن دینار و ابن کنانه و مغیره فقه فرا گرفته است. عبد الملک مردی فصیح بوده.. که شاگردش احمد بن معذّل گفته است هر گاه به یاد این می افتم که خاک زبان عبد الملک را می خورد دنیا در دیده ام کوچک می گردد.. عبد الملک به سال دویست و سیزده (۲۱۳) وفات یافته است.

۹- ابو یحیی «۲» بن عیسی القزّاز «۳» که عتبهٔ مالک را وساده و بالین خود قرار

---

(۱) «عبد الملک بن عبد العزیز بن عبد اللّه بن ابی سلمه الماجشون- و لقبت ابا سلمه بذلک سکینه بنت الحسین، علیهما السلام، و الماجشون صبغ یکون بالمدینه- من جمله اصحاب مالک و له کتب فی الفقه مصنفه منها..» (الفهرست)

(۲) معن بن عیسی القزاز: من اصحاب مالک، من جلتهم و اخذ عنه و روی کتبه و مصنفاته» (الفهرست)

(۳) «القزاز بفتح القاف و تشدید الزای و بعد الالف زاء ثانیه، هذه النسبه إلی بیع القز و عمله..» (اللباب)

می داده و آن چه مالک می گفته می نوشته است. ابو یحیی ربیب (ناپسری) مالک بوده و همو است که کتاب موطّأ مالک را برای رشید و پسرانش بر مالک قرائت کرده است. علی بن مدینی گفته است. ابو یحیی معین بن عیسی چهل هزار مسأله را که از مالک سماع داشته بما داده و اخراج کرده است.

۱۰- ابو محمد عبد اللّه بن وهب «۱» که از مالک و ابن ابی حازم و ابن دینار و مغیره و لیث بن سعد فقه آموخته و موطّأ صغیر را تصنیف کرده و مالک در نامه که به او می نوشته

عنوان وی را «ابو محمد مفتی» می نوشته و در حق او گفته: «عبد اللّه بن وهب، امام است» و بیست سال با مالک مصاحب بوده و پنج سال بعد از وفات مالک در گذشته است.

۱۱- عبد الرّحمن بن قاسم عتقی «۲» که میان علم و زهد جمع کرده و از مالک و نظراء او فقه گرفته و بیست سال مصاحب مالک بوده و دوازده سال بعد از او در گذشته است. ولادت عتقی به سال یک صد و سی و دو (۱۳۲) و مرگش در مصر به سال یک صد و نود و یک (۱۹۱) واقع شده است.

۱۲- ابو محمد عبد اللّه بن عبد الحکم بن اعین که از همه اصحاب مالک به مختلف قول او اعلم بوده و بعد از اشهب که در مصر ریاست می داشته ریاست بوی رسیده و همو است که هزار دینار از مال خود و دو هزار دینار از سه شخص دیگر گرفته و به شافعی داده است. ابو محمّد به سال یک صد و پنجاه (۱۵۰) متولد شده و به سال دویست و چهارده وفات یافته است.

---

(۱) بتعبیر ابن ندیم «صالح و ثقه» بوده و کتب و سنن و موطأ مالک را از مالک روایت کرده است.

(۲) «العتقی بضم العین و فتح التاء المثناه من فوقها و فی آخرها قاف هذه النسبه إلی العتقیین و العتقاء.. ینسب إلیهم جماعه منهم الفقیه ابو عبد اللّه عبد الرحمن بن القاسم بن.. و کان عبد الرحمن من اعیان اصحاب مالک و فضلائهم» (اللباب)

۱۳- ابو یحیی، زکریا بن یحیی وقار «۱» که در بارهٔ مالک غلوّ می داشته و

او را بر ابو حنیفه برتری می داده و در این کـار تعصّب می ورزیـده و می گفته است مثـل مالـک و مثـل ابو حنیفه چنانست که جریر گفته:

یعدّون النّاسبون إلی تمیم بیوت المجد اربعه کبارا

یعدّون الرّباب و آل معد و عمرا ثمّ حنظله الخیارا

و یذهب بینها المریّ لغوا کما ألغیت فی الدّیه الحوار

و از اصـحاب این ابو یحیی است عبـد اللّه بن عمرو غانم قاضـی از اهل افریقا که از اقران ابو حازم و از نظراء اوست و به فرمان هارون رشید قضاء افریقا را می داشته و در مدینهٔ قیروان در حدود دو سال بعد از مرگ مالک در گذشته است.

۱۴- یحیی بن یحیی که از کودکی از اندلس به نزد مالك رفته و از او سماع داشته و فقه از او و از علماء مدینه و مصر آموخته و از بزرگان اصحاب مالك بشمار بوده و مالك از رفتار و هوش و عقل او خوشش می آمده. روایت شده است روزی با دیگر اصـحاب مالك نزد مالك بوده کسـی گفته است: پیل آورده شده همهٔ اصـحاب مالك برای دیدن آن بیرون رفتند مالك به او که به جا مانده بود گفته است: تو چرا نرفتی تا پیل را ببینی، با این که پیل در اندلس نیست و تو آن را ندیده ای؟ یحیی پاسـخ داده است من از شهر خود آمده ام که ترا ببینم و از علم و ارشاد تو بهره برگیرم و نیامده ام که در اینجا پیل ببینم. مالك را این پاسخ سخت خوش آمده و او را «عاقل اهل اندلس»

---

(۱) «الوقار، بفتح الواو و القاف المخففه و بعد الالف راء اشتهر بهذه الصفه ابو یحیی زکریا

بن يحيى بن.. انما قيل له ذلك لسكونه و ثباته و هو مصرى.. ولد سنه اربع و سبعين و مائه و مات سنه اربع و خمسين و مائتين» (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۳۷

خوانده. رياست علمى در اندلس بوى منتهى شده است.

ابو اسحاق از اين طبقه چند كس ديگر را (ده كس) كه برخى در مصر، و برخى در افريقا و اندلس مى بوده اند نام برده و آن گاه به نام بردن اشخاص طبقه دوم از اصحاب مالك (بدين عبارت: ثم انتقل الفقه إلى طبقه اخرى من اصحاب اصحابه من اهل المدينه) پرداخته و گروهى (دوازده كس) از اين طبقه را نام برده و ترجمه و تعريفى كوتاه از آنان آورده است كه چند تن از ايشان هم در اين اوراق آورده مى شود.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۳۸

طبقه دوم از اصحاب و شاگردان مالک

ابو اسحاق از اين طبقه، و پايينتر، قريب پانزده كس را نام برده و به اختصار ترجمه كرده كه از آن جمله اشخاص زير در اينجا ياد مى گردد:

۱- ابو يحيى هارون بن عبد اللّه زهرى قاضى كه از همه كسانى كه در مختلف قول مالك تصنيف كرده اند اعلم بوده است.

۲- حارث بن مسكين كه از اصحاب ابن وهب و ابن قاسم و اشهب بوده و قضاء مصر را داشته و «كتاب فى ما اتّفق رأى ابن القاسم و اشهب و ابن وهب» از تصنيفات او است.

۳- ابو عبد اللّه محمد بن ابراهيم مواز كه از مردم اسكندريه بوده و از ابن ماجشون و ابن عبد الحكم فقه فرا گرفته و در قضيّه «محنت» مورد تعقيب و طلب قرار گرفته پس از اسكندريه به شام گريخته و فرار كرده و

در یکی از حصون پنهان شده و در آنجا بوده تا سال (۲۸۱) «۱» که مرگش در رسیده است.

۴- ابو عبد اللّه اسد بن فرات که در قیروان فقه آموخته پس از آن به عراق رفته و از اصحاب ابو حنیفه فقه فرا گرفته در این اثناء خبر مرگ مالک به عراق رسیده و عراق از

---

(۱) عبارت ابو اسحاق چنان است که در بالا ترجمه شد لیکن چنین بنظر می آید که در عبارت اشتباه و کم و زیاده ای رخ داده چه قضیه «محنت» از زمان متوکل (۲۳۲) از میان رفته و بعید است که مواز پیش از آن تاریخ فرار کرده باشد و تا سال «۲۸۱» ملازم آن حصن شده باشد و مرگش در رسیده باشد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۳۹

این خبر تکان خورده و اسد بن فرات پیش افتاده پس بر انتقال بمذهب خود عازم شده و بمصر رفته و ابن وهب را دیده و کتب ابو حنیفه را به او نشان داده و از وی خواسته است که مسائل آنها را طبق مذهب مالک پاسخ دهد ابن وهب بدین خواست پاسخ نداده و تورّع جسته است پس به نزد ابن قاسم رفته و این کار را از او خواسته و او پذیرفته و آن چه را از مالک در بارهٔ آن مسائل به یاد داشته جواب داده و آن چه مورد شک و تردیدش بود به عبارت «چنین گمان می کنم» و «چنین پندارم» پاسخ آورده است و همین کتابها است که بعنوان «کتب اسدیّه» نامیده شده است.

اسد به قیروان باز گشته و به واسطهٔ آن کتب، ریاست یافته است. سحنون که چنین دیده

کتب اسدیّه را با خود به نزد ابن قاسم برده و بر او عرضه داشته وی گفته است در این کتب چیزهایی آمده که ناگزیر باید تغییر یابد پس آن چه را بر وجه شکّ و گمان گفته بود جواب قطعی داده و مسائلی را بعنوان استدراک آورده و به اسد نوشته است:

کتب خود را با کتب سحنون تطبیق و تصحیح کن. اسد این کار را نکرده چون خبر به ابن قاسم رسیده گفته است «اللّهمّ لا تبارک فی الاسدیّه» پس آن کتب تا هم اکنون متروک و مرفوض مانده است. اسد برای جهاد رفته و ققص را که از جزائر صقلیه (سیسیل) است فتح کرده و در همان جزیره در گذشته و قبر و مسجدش در همان جا است.

۵- ابو سعید سحنون بن سعد تنوخی که نام او عبد السّلام است و سحنون لقب او است. سحنون نزد ابن قاسم و ابن وهب و اشهب فقه آموخته و ریاست علمی در مغرب بوی منتهی شده و ولایت قضاء قیروان را داشته و در آنجا اعتماد و استناد بقول او بوده چنانکه در مصر، قول ابن موّاز معتبر و معتمد شناخته شده سحنون «المدوّنه» را تصنیف کرده که مرجع و معتمد اهل قیروان است شاگردان و اصحاب او بدان اندازه بوده است که برای هیچ یک از اصحاب مالک آن اندازه شاگرد نبوده است. علم مالک در مغرب به واسطهٔ سحنون انتشار و شیوع یافته است. سحنون در ماه رجب از سال دویست و چهل (۲۴۰) وفات یافته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۴۰

طبقه سیم از اصحاب مالک

ابو اسحاق پس از یاد کردن اشخاصی از طبقه دوم که

نام چند تن از ایشان در این اوراق یاد گردید گفته است:

«ثمّ انتقل الفقه إلی طبقه اخری، و هم اصحاب سحنون منهم..»

پس قریب ده کس از این طبقه را نـام برده و ترجمه و تعریفی کوتاه برای هر یک آورده است که چنـد کس از ایشان در اینجا آورده می شود:

۱- ابو عبد اللّه محمّد پسر سـحنون که به فقه و حدیث عالم بوده و پدر در باره اش گفته است: او را به کسی جز اشهب تشبیه نمی کنم. محمّد نزد پدرش سـحنون فقه فرا گرفته و به مدینه رفته و ابو مصـعب صاحب مالک را دیده و از او حدیث شـنیده و در سال دویست و پنجاه و شش (۲۵۶) به سنّ پنجاه و چهار سال وفات یافته است.

۲- ابو عبد اللّه محمّد بن ابراهیم بن عبدوس که از اکابر اصـحاب سـحنون بوده و کتابی مانند کتاب «المدوّنه» تصنیف کرده و نام آن را «المجموعه» نهاده. محمد بن عبدوس در سال دویست و شصت و یک (۲۶۱) وفات یافته است.

۳- سـلیمان بن سالم، قاضـی، که هم از اصحاب سحنون بوده و قضاء صقلیه را داشته و در همان جا در گذشته و فقه مالک در صقلیه به واسطهٔ او انتشار یافته است.

ابو اسحاق چند تن از اصحاب سحنون (قریب ده تن) را که نام برده و به اختصار ترجمه کرده گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۴۱

«ثمّ انتقل الفقه إلی طبقه اخری من اصـحاب اصـحاب سـحنون» و از ابن قابسی «۱» نقـل کرده که در نظر مردم مصـر از فقیهان قیروان که بمصر رفته از همه خوش آیندتر و برجسته تر ابو العباس بن طالب و موسی بن

عبد الرّحمن قطّان و ابو الفضل ممسی «۲» بوده آن گاه در این طبقه اشخاصی را نام برده است که از جمله است:

۱- ابو العباس بن بطریقه صائغ که از اصحاب پسر سحنون و بر طریقهٔ موسی بن عبد الرحمن قطّان بوده است..

در این طبقه به گفتهٔ ابو اسحاق اشخاصی مانند ابن بطریقه و احمد بن نصر و ابو الفضل، عباس بن ممسی و ابو الاسود موسی عبد الرحمن قطّان در رأس طبقه و کسانی مانند ابو بکر محمّد بن محمّد معروف به ابن لبّاد و ابو العباس عبد اللّه بن ابراهیم انبانی که از یحیی بن عمر اندلسی و غیر او از اصحاب سحنون فقه یاد گرفته و اهل تونس از او آموخته اند و در سال سیصد و پنجاه و دو (۳۵۲) وفات یافته است در مقامی پایینتر بوده اند باز از اینان در این طبقه پایینتر کسانی بوده اند مانند ابو سعید در مقامی پایینتر بوده اند باز از اینان در این طبقه پایینتر کسانی بوده اند مانند ابو سعید ابن ابی هاشم که از احمد بن ابو نصر فقه را گرفته و مانند ابو محمد عبد اللّه بن ابو زید مالکی که ریاست در فقه بوی منتهی گردیده و به نام مالك صغیر خوانده می شده و از ابو الفضل ممسی و ابو بکر لبّاد فقه آموخته و کتبی بسیار تألیف کرده و به سال سیصد و هشتاد و شش (۳۸۶) در گذشته است و مانند ابو القاسم عبد الخالق بن شبلون که از ابو سعید بن ابی هاشم فقه فرا گرفته و در قیروان فتوی و تدریس فقه با او بوده و بر او اعتماد داشته اند و

به سال سیصد و نود و یک (۳۹۱) در گذشته و مانند ابو الحسن علیّ بن محمد بن خلف معروف به ابن قابسی که در سال چهار صد و سه (۴۰۳) وفات یافته..

و هم از جمله کسانی را که در این طبقه یاد کرده است:

---

(۱) «هذه النسبه إلی قابس و هی مدینه بإفریقیه..» (اللباب)

(۲) «بضم أولها و سکون الثانیه و فی آخرها سین مهمله، هذه النسبه إلی قریه بالمغرب یقال لها: ممسه» (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۴۲

۲- عیسی بن دینار طلیطلی «۱» که نزد ابن قاسم فقه فرا گرفته و میان فقه و زهد جامع بوده به طوری که چهل سال نماز صبح را با وضوء نماز عشاء خوانده و هنگامی که از نزد استادش ابن قاسم، مراجعت می کرده استاد چند فرسخ او را مشایعت کرد و چون بر این کار معاتب شده گفته است: «مرا بر این کار ملامت می کنند که مردی را مشایعت کرده ام که کسی افقه از او نیست» ابو اسحاق چندین شخص دیگر را با اشاره باختلاف درجاتی و نقل و انتقال طبقاتی یاد کرده که آخر ایشان ابو اسحاق اسماعیل بن اسحاق بن.. بن درهم ازدی قاضی بوده که در بصره نزد احمد بن معذل فقه آموخته و به او افتخار می کرده و بعد از او فقه به طبقه اصحاب او انتقال یافته است.

از طبقهٔ اصحاب اسماعیل هم چند کس را نام برده که از همه مهمتر پسر عمّش ابو عمر محمد بن یوسف را شمرده که ابو عمر نخست صاحب اسماعیل بوده و بعد از او شغل قضا را متصدی شده و پس از ابو عمر پسر وی

ابـو الحسن این شـغل را به عهـده گرفته است. ابو عمر بسـیار مهمّ شـده به طوری که می گفته انـد: اسـماعیل به حـاجبش و ابو الحسن به پدرش و ابو عمر به شـخص خودش قائم است. در حقیقت ابو عمر مرجع شخصـیت همه بوده است و تا امروز هم در بغداد چون مردم شخصـی محتشم و دارای ابّهت و جمال و هیبت و وقار را ببینند می گویند: «کأنّه ابو عمر القاضی» ابو یعقوب اسـحاق بن احمـد رازی و ابو الفرج عمرو بن محمد لیثی صاحب کتاب «الحاوی» و چند شـخص دیگر را نیز در عداد اصـحاب اسماعیل نام برده است.

از آن پس انتقال فقه را به طبقه دیگر از اصحاب مالک یاد کرده و از این طبقه هم اشخاصی را نام برده که از آن جمله است:

---

(۱) «بضم الطاء و فتح اللام و سـکون الیاء المثناه من تحتها و کسـر الطاء الاخری و فی آخرها لام. هذه النسـبه إلی طلیطله و هی مـدینه بالأنـدلس خرج منهـا جماعه من العلماء منهم احمـد بن الولیـد بن.. قاضـی طلیطله یروی عن عیسـی بن دینار و یحیی بن یحیی و سحنون و توفی بالأندلس» (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۴۳

۱- ابو الحسن عمر بن محمد بن یوسف قاضـی که در فقه اصـحاب شافعی با ابو بکر صیرفی مناظره کرده و کتابی هم در ردّ بر کسانی که اجماع اهل مدینه را انکار دارند تألیف نموده است.

۲- ابو بکر محمّد بن عبد اللّه بن محمّد بن صالح ابهری که در بغداد نزد ابو عمر محمّد بن یوسف و نزد پسرش ابو الحسن فقه فرا گرفته و میان قرائات و علوّ اسناد و

فقه جیّد جامع بوده و مختصر ابن عبد الحکم را شرح کرده و مذهب مالک به وسیلهٔ او در بلاد انتشار یافته است. ابهری پیش از دویست و نود (۲۹۰) متولد شده و به سال سیصد و هفتاد و پنج (۳۷۵) در گذشته است.

۳- ابو جعفر محمّد بن عبد [اللّه] ابهری اصغر معروف به وتکی «۱» که نزد ابو بکر ابهری فقه آموخته و بمصر رحلت کرده و گروهی بسیار نزد او فقه فرا گرفته اند از تألیفات او است: کتاب فی مسائل الخلاف.

ابو اسحاق چند شخص دیگر را هم از این طبقه نام برده که بیشتر از شاگردان فقهی ابو بکر ابهری بوده اند و هر یک را کتابی «فی مسائل الخلاف» از جمله برای

---

(۱) ضبط «وتکی» با تاء منقوطه را ندیده ام در «اللباب» «الونکی» با نون آورده و چنین ضبط شده است «بفتح الواو و النون و فی آخرها کاف» و در ذیل آن این مضمون آمده است:

«این نسبت است به «ونک» که از دیهها ی ری است و بدانجا منسوب است سید ابو الفتح نصر بن نصر بن مهدی بن محمد بن علی بن عبد اللّه بن عیسی بن احمد بن عیسی بن علی بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابو طالب رضی اللّه عنهم العلوی الحسینی الونکی که علوی فاضل زیدی مذهب بوده از ابو الفضل یحیی بن حسین علوی زیدی معروف به کیا و ابو بکر اسماعیل بن علی خطیب نیشابوری و ابو یوسف عبد السلام بن محمد بن یوسف قزوینی و جز اینان حدیث بسیار سماع داشته و ولادتش در شعبان از سال چهار صد و هفتاد

و پنج در ری بوده است» بهر جهت ضبط کلمه بر من پوشیده است باید تفحص شود.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۴۴

ابن الکوّاز «۱» (ابو بکر محمّد بن احمد) گفته است: له کتاب کبیر فی مسائل الخلاف و کتاب فی اصول الفقه و له کتاب فی احکام القرآن و برای ابن القصّار «۲» (ابو الحسن علی بن عمر) گفته است: «و له کتاب فی مسائل الخلاف کبیر لا اعرف لهم کتابا فی الخلاف احسن منه» و برای ابن الجلّاب (ابو القاسم عبد الرحمن بن عبد اللّه) گفته است: «و له کتاب فی مسائل الخلاف» ابو اسحاق طبقات فقیهان اصحاب مالك را به نام ابو محمّد عبد الوهّاب بن علی بن نصر پایان داده و در بارهٔ او این مضمون را آورده است:

«من او را ادراك و کلام او را، در نظر، سماع کردم. او ابو بکر ابهری را دیده لیکن چیزی از او نشنیده فقیهی متأدّب و شاعر بود او کتابهایی بسیار در هر فنّی از فقه تألیف کرده و در آخر عمر بمصر رفته و در همان جا به سال چهار صد و بیست و دو (۴۲۲) در گذشته است..»

---

(۱) «الکوّاز: بفتح أولها و الواو المشدده و بعد الالف زای. هذه النسبه إلی عمل الکیزان من الخزف و عرف بها جماعه..» (اللباب)

(۲) «بفتح القاف و الصاد المشدده المهمله و بعد الالف راء. هذه النسبه إلی قصاره الثیاب و غیرها..» (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۴۵

۳ شاگردان و اصحاب شافعی

اشاره

ابو اسحاق شیرازی چون خودش مذهب شافعی می داشته اصحاب شافعی را تحت این عنوان «فامّا الشّافعی رحمه اللّه تعالی فقد انتقل فقهه إلی اصحابه رحمهم اللّه تعالی» در ابتداء

بحث از مـذاهب آورده و رعايت تقـدّم و تاخّر زمانی را در حدوث مذاهب و وجود ائمهٔ آنها نكرده و بهر حال متجاوز از صـد تن از شاگردان و اصحاب شافعی را كه تا زمان خودش طبقاتی متعاقب داشته اند در طی پنج طبقه نام برده و آورده است:

از طبقه نخست اشخاص زير را ياد كرده اند:

ابو ابراهيم اسـماعيل بن يحيی بن اسماعيل مزنی «۱» كه عالمی زاهـد و مجتهـد و مناظر و احتجاج بر معانی دقيقه را توانا و قادر بوده. كتب بسيار تصنيف كرده مانند «الجامع الكبير» و «الجامع الصغير» و «مختصر المختصر» و «المنثور» و «المسائل

---

(۱) مزنی به گفتـهٔ صاحب «اللباب» آنجا كه بضم ميم و سـكون زاء باشـد نسبت بديهی است از سـمرقند به نام مزن و آنجا كه بضم ميم و فتح زاء باشد نسـبت است به مزينه دختر كلب (قبيله ايست) كه از اين قبيله است ابو ابراهيم اسماعيل بن يحيی مزنی صاحب شافعی.

ابن نديم هم در ترجمهٔ اين مزنی گفته است: «از مزينه است كه يكی از قبائل يمن می باشد و در اصـحاب شافعی كسی افقه از اين مزنی و اصـلح از بويطی نبوده و از جمله كتب مزنی كتاب مختصـر صـغير است كه در دست مردم و مورد اعتماد اصـحاب شـافعی است و همـان را می خواننـد و بر آن شـرح می زننـد. و از جمله كتب بويطی است «كتـاب الفرائض» كتـاب «المختصـر الكبير» و كتاب «المختصر الصغير».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۴۶

المعتبره» و «الترغيب فی العلم» و «كتاب الوثائق» امام شافعی در حقّ اين شاگرد خود گفته است: «المزنی ناصـر مذهبی» مزنی به سال دويست و شصت و چهار (۲۶۴) وفات

یافته است.

و ابو محمد ربیع بن سلیمان بن عبد الجبار مؤذّن مرادی که کتب امام شافعی را روایت کرده و امام در باره اش گفته است «الرّبیع روایتی». ربیع در سال دویست و هفتاد (۲۷۰) در مصر وفات یافته است.

و ابو یعقوب یوسف بن یحیی بویطی «۱» که در سال دویست و سی و یک (۲۳۱) در زندان بغداد وفات یافته است. بویطی را در فتنهٔ قرآن (محنت) از مصر ببغداد برده و چون از اقرار و اعتراف به مخلوق بودن قرآن اباء و امتناع کرده به زندان افتاده و در زندان مرده است..

از شافعی نقل کرده که گفته است «لیس احد احقّ بمجلسی من یوسف بن یحیی و لیس احد من اصحابی اعلم منه» و هم از او روایت شده که «ابو یعقوب لسانی».

و ابو حفص حرمله بن یحیی بن عبد اللّه تجیبی «۲» که حافظ حدیث بوده و مبسوط و مختصر را تصنیف کرده و به سال یک صد و شصت و شش (۱۶۶) متولد گشته

---

(۱) ابن اثیر در «اللباب» آن را بضم باء و فتح واو و سکون یاء ضبط کرده و گفته است:

بویط دیهی است از صعید مصر که «امام ابو یعقوب یوسف بن یحیی مصری بویطی صاحب شافعی که بعد از شافعی جانشین و خلیفه او بر اصحابش شده و مردی زاهد و متعبد بوده و در قضیهٔ «محنت» سال دویست و سی و یک (۲۳۱) ببغداد برده شده و به زندان افتاده و در زندان معلول و مقید در گذشته» از همین بویط بوده است.

(۲) ابن اثیر در «اللباب» کلمه را بضم تاء دو نقطه در بالا و کسر جیم

و سکون یاء دو نقطه در زیر و در آخر باء یک نقطه ضبط کرده و گفته است «این نسبت بدو گونه است:

یکی به شخص واو مادر عدی و سعد بوده و دیگر به محله ای در مصر از قسم اول است (قبیله) حرمله بن عمرو، ابو حفص، تجیبی صاحب شافعی که به سال یک صد و شصت و شش (۱۶۶) متولد شده و به سال دویست و چهل و سه (۲۴۳) در گذشته است..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۴۷

و در سال دویست و چهل و سه (۲۴۳) در مصر در گذشته است.

و ابو موسی بن یونس صدفی که در همان سال فوت مزنی (۲۶۴) وفات یافته است.

و ابو عبد اللّه محمد بن عبد اللّه بن حکم بن اعین بصری که از ابن وهب و اشهب از اصحاب مالک فقه گرفته و با شافعی مصاحبت داشته و از او فقه آموخته و در واقعهٔ «محنت» از مصر ببغداد نزد قاضی ابن ابی داود برده شده و خواستهٔ او را در باب «خلق قرآن» اجابت نکرده پس بمصر عودت یافته و ریاست فقهی را در مصر داشته تا به سال دویست و شصت و اندی در گذشته است.

و از جمله اصحاب و شاگردان شافعی، در مکه، ابو بکر عبد اللّه بن زبیر بن عیسی حمیدی مکّی است که فقه را از مسلم بن خالد زنجی «۱» و درآوردی «۲» و ابن عیینه شیوخ و استادان شافعی، گرفته و با شافعی بمصر رفته و تا زمان مرگ شافعی ملازمت او را داشته و بعد از مرگ شافعی به مکه برگشته و به سال دویست و نوزده (۲۱۹) در

مکّه وفات یافته است.

و ابو ولید موسی بن ابو جارود مکّی که حدیث و هم کتاب الامالی و کتب دیگر از او روایت شده و در مکّه بمذهب شافعی فتوی می داده است.

و از جمله شاگردان و اصحاب شافعی در بغداد است:

ابو عبد اللّه احمد بن محمد بن حنبل که حسن بن محمد صباح زعفرانی در بارهٔ

---

(۱) در بحث از فقیهان تابعی مکه ترجمهٔ این شخص و توضیح این نسبت آورده شده.

(۲) ابن اثیر این کلمه را بفتح دال و راء مهمله و سکون و فتح واو و سکون راء دوم و بعد از آن دالی مهمله ضبط کرده و گفته است: «این نسبت برای عبد العزیز بن محمد در آوردی است که از اهل مدینه بوده و از یحیی بن سعید انصاری و عمرو بن ابو عمرو روایت می کند و احمد حنبل و یحیی بن معین از وی روایت می کنند و به سال یك صد و هشتاد و شش (۱۸۶) در گذشته است. پدر او از مردم دارابجرد و مولی جهینه بوده و چون گفتن «دارابجردی» بر زبان ایشان سنگین و گران بوده تخفیف را به «درآوردی» تبدیل کرده اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۴۸

وی گفته است: «ما قرأت علی الشّافعی حرفا الّا و احمد حاضر و ما ذهبت إلی الشّافعی (ره) مجلسا الّا وجدت احمد فیه» و ابو علی حسن بن محمّد بن صباح زعفرانی «۱» که دروازهٔ زعفرانی بغداد بوی منسوب است و هم مسجد شافعی (ابو اسحاق در زمان خود در این مسجد تدریس می کرده) زعفرانی به سال دویست و شصت (۲۶۰) در گذشته است.

و ابو ثور ابراهیم بن خالد بن ابو یمان

کلبی که خود او چنین گفته است:

«من از اصحاب محمّد بن حسن شیبانی بودم تا این که شافعی ببغداد آمد من بقصد استهزاء به مجلس او رفتم و مسألهٔ «دور» (مراد خانه های مکه است که در آن دوره موضوع بحث فقهی می بوده) را از وی پرسیدم مرا پاسخ نداد و گفت: به هنگام نماز دستهای خود را چگونه بلند می داری؟ گفتم: چنین. گفت: خطا است. دوباره گفتم: چنین. باز گفت: خطا کردی. پرسیدم پس چگونه باید بلند کنم؟ گفت:

سفیان از زهری از سالم از پدرش مرا حدیث کرد که گفت: پیغمبر (ص) دستهای

---

(۱) ابن اثیر پس از ضبط کلمه گفته است: این نسبت گاهی بدیهی است نزدیک بغداد به نام زعفرانیه و گاهی به مناسبت بیع زعفران است و گاهی به مذهبی از نوع اول است نسبت ابو علی حسن بن محمد بن صباح زعفرانی که یکی از ائمهٔ مسلمین و از اعیان اصحاب شافعی است و از ابن عیینه روایت می کند و ابو داود سیستانی و ترمذی، و جز این دو، از وی روایت می کنند و او به سال دویست و چهل و نه (۲۴۹) در ماه ربیع الاخر در گذشته است..» تاریخی که ابن اثیر بر وفات زعفرانی ضبط کرده با آن چه ابو اسحاق و هم ابن ندیم و غیر این دو، گفته اند اختلاف فاحش دارد.

ابن ندیم در ترجمهٔ زعفرانی پس از این که گفته است: «کتاب مبسوط شافعی را زعفرانی بهمان ترتیب که ربیع از شافعی روایت کرده با اختلافی اندك از شافعی روایت کرده و لیکن مردم بروایت او میلی نشان نداده و بر آن عمل نمی کنند و فقیهان بروایت

ربیع عمل می کننـد و چون کتب زعفرانی کم و مندرس و متروک شده حاجتی به نام بردن از آنها نیست» گفته است زعفرانی به سال دویست و شصت (۲۶۰) وفات یافته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۴۹

خویش را تا برابر شانه هایش بلند می کرد چه آن هنگام که بسوی رکوع می رفت و چه هنگامی که از رکوع بلند می شد.

«سـخنان شافعی چنان در من اثر کرد که از رفتن به مجلس شـیبانی کاسـتم و بر حضور در مجلس شافعی افزودم. روزی شیبانی مرا گفت: گمانم اینست که این حجازی بر ما غلبه کرد و تو را از ما گرفت. گفتم: آری. حق با او است پرسید: چرا؟ گفتم:

دسـتهای خود را در نمـاز چه گونه بلنـد می کنی؟ همـان را پاسـخ داد که من به شافعی گفته بودم. من خطایش را یاد کردم و حدیث شافعی را برایش باز گفتم.

«از این واقعه یک ماه گذشت و شافعی دریافت که من تعلّم از او را خواستار و ملازمتش را دوست دارم پس مرا گفت: اکنون پاسخ خود را در مسألهٔ «دور» (خانه ها) بشنو، چه آن روز که پرسیدی که با عناد و سرکشی بود از این رو پاسخت نگفتم».

ابن ندیم در ترجمهٔ ابو ثور کلبی «۱» این مضمون را آورده است:

«کلبی فقیه، فقه را از شـافعی گرفته و از او روایت کرده و در مواردی بـا وی مخـالفت داشـته و از مـذاهب شافعی برای خویش مـذهبی در آورده و احداث نموده و او را مبسوطی است بترتیب کتب شافعی بیشتر مردم آذربایجان و مردم ارمینّیه بر مذهب او تفقّه می کنند. کلبی به سال دویست و چهل (۲۴۰) وفات یافته است»

و حارث بن سریج بقّال (هکذا) «۲» که الرّساله تصنیف شافعی، را که به خواهش عبد الرحمن بن مهدی نوشته شده او برای عبد الرحمن برده است. حارث به سال دویست و سی و شش (۲۳۶) در گذشته است.

---

(۱) ابن اثیر پس از ضبط «کلبی»، بفتح کاف و سکون لام، گفته است: «این نسبت است به چند قبیله که از آنهاست قبیلۀ کلب یمن که به آن منسوب است.. و وحید بن ظیفۀ کلبی صحابی مشهور، و ابو ثور ابراهیم بن خالد کلبی، صاحب شافعی..»

(۲) صحیح «نقال» بفتح نون و تشدید قاف است. ابن اثیر، که آن را چنین ضبط کرده گفته است «حارث بن شریح (هکذا) نقال اصلش از خوارزم بوده و در بغداد ساکن شده سمعانی در باره اش گفته است: چنان پندارم که شهرت او بعنوان «نقال» از آن رو است که رسالۀ شافعی را برای عبد الرحمن بن مهدی حمل و نقل کرده است. حارث به سال دویست و سی (۲۳۰) در بغداد وفات یافته است».

در این کلام ابن اثیر از دو جهت، که شاید از ناسخ باشد، اشتباه دیده می شود یکی نام پدر حارث که سریج است (نه شریح) و دیگر تاریخ وفات چه خطیب بغدادی هم نام پدر و تاریخ وفات نقال را مانند ابو اسحاق ضبط کرده است. خطیب، فقال را، که به گفتۀ او کنیه اش ابو عمرو است، «واقفی» یعنی از متوقفان در مسأله «مخلوق بودن یا مخلوق نبودن قرآن» دانسته و چنین گفته است «فقال، در این مسأله که آیا قرآن مخلوق است یا نه توقف داشته و در این باره بیش از این که «قرآن، کلام

خدا است» کلامی نمی گفته است».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۵۰

و ابو علی حسین عن علی کرابیسی «۱» که متکلم و بحدیث، عارف بوده و در اصول و فروع فقه تصنیفاتی بسیار داشته و به سال دویست و چهل و هشت (۲۴۸) از دنیا رفته است.

ابو اسحاق از اصحاب شافعی چند فقیه بالا را نام برده و به همین اختصار که آوردیم ترجمه کرده چنین گفته است:

---

(۱) بفتح کاف و راء مهمله و بعد از الف باء موحده مکسوره و یاء ساکنه و سین مهمله به گفتهٔ ابن اثیر این نسبت است به فروشنده کرباس، که کرابیسی جمع آنست، و گروهی بدان نسبت شناخته شده اند که از ایشانست حسین بن علی کرابیسی بغدادی صاحب شافعی که در فقه و حدیث عالم بوده و در جرح و تعدیل، تصانیف داشته است.

خطیب در ترجمهٔ کرابیسی این مضمون را گفته است: «فقیه و عالم و فهیم بوده و در فقه و اصول، تصانیفی بسیار دارد که همه بر غزارت علم و حسن فهم او دلالت می کند.

میان او و احمد حنبل در «مسألهٔ لفظ» یعنی کلمات ملفوظ قرآن سخن به میان آمده و موجب بدبینی و بد گویی ایشان در بارهٔ هم شده است» (در ترجمهٔ احمد حنبل در این اوراق باین موضوع اشاره شد)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۵۱

«فهؤلاء هم المشهورون من اصحابه و قد اخذ عنه الفقه خلق کثیر غیر هؤلاء» آن گاه اشخاص دیگر را که از اصحاب شافعی بوده اند نام برده بدین قرار:

ابو عبد الرحمن احمد بن یحیی کتابی (هکذا) مکّی متکلّم «۱» که از «کبار اصحاب شافعی» بوده است.

و حسین فلاس «۲» فقیه بغدادی که از

اصحاب حدیث و حافظ مذهب شافعی بوده است.

و عبد العزیز بن یحیی کتابی مکّی متکلّم «۳» که با بشر مرّیسی «۴» در حضور

---

(۱) خطیب او را بعنوان احمد بن یحیی بن عبد العزیز، ابو عبد الرحمن الشافعی «المتکلم» آورده و به اسناد از دار قطنی نقل کرده است «از کبار اصحاب شافعی که در بغداد ملازمت وی را می داشته اند بوده است لیکن بعد مصاحبت ابن ابی داود را اختیار و متابعت از رأی او را انتخاب کرده است.

(۲) خطیب، ذیل عنوان «حرف القاف، من اباء الحسینیین» چنین آورده است:

«الحسین الفلاس صاحب ابی عبد اللّه محمد بن ادریس الشافعی» آن گاه از داود بن علی اصفهانی آورده که گفته است: «کان من علیه اصحاب الحدیث و حفاظهم له و لمقاله الشافعی»

(۳) نسخهٔ چاپی «اختلاف الفقهاء» ابو اسحاق در هر دو ابن یحیی «کتابی متکلم» آمده و درست آن چنانکه در تاریخ بغداد در ذیل عنوان عبد العزیز آمده «کنانی با دو نون (نه با تاء و باء) است. خطیب در ترجمهٔ عبد العزیز چنین آورده است: «.. در ایام مأمون ببغداد آمده و میان او و میان بشر مریسی در بارهٔ قرآن مناظره شده و «کتاب الحیده» از تصنیفات اوست و مصنفات دیگر نیز دارد. از اهل فضل و علم و از شاگردان فقهی شافعی و از مشهوران به مصاحبت او بوده است. نامهٔ عمر به ابو موسی (اما بعد، فان القضاء فریضه محکمه و سنه متبعه. الحدیث) از طریق او و هم روایت شده. داود بن علی اصفهانی در کتاب فضائل الشافعی (بنقل علی بن عمر) گفته است «عبد العزیز یکی از اتباع و استفاده- کنندگان و

معترفان بفضل شافعی است مصاحبت و متابعت او از شافعی مدتی طولانی بوده و با شافعی به یمن رفته. آثار شافعی در کتب عبد العزیز نمایان است بحث عموم و خصوص و بیان را از شافعی گرفته است. عبد العزیز بسیار زشت بود وقتی بر مأمون در آمده معتصم که آنجا بوده خندیده عبد العزیز به مأمون گفته است: یا امیر المؤمنین چرا این خندید خدا یوسف را برای زیبایی او برنگزیده بلکه برای دین و بیانش برگزیده است چنانکه خود خبر داده است «فلما کلّمه قال: انک الیوم لدینا مکین امین» و نگفت «لما رای جماله» پس بیان من از رخسار این (معتصم) احسن است مأمون بر این سخن خندید و خوشش آمد پس عبد العزیز، معتصم را گفت: همانا چهرهٔ من با تو سخن نمی گوید بلکه زبان من است که ترا سخن می گوید.

(۴) «بفتح میم و کسر راء و سکون یاء و بعد از آن سین مهمله نسبت به مریس که دیهی است در مصر (چنانکه ابو سعد آبی و زیر در کتاب «النتف و الطرف» یاد کرده و به گفتهٔ سمعانی ابو عبد الرحمن بشر بن غیاث مریسی بدان ده منسوب است و او و فقه را از ابو یوسف قاضی گرفته و بعلم کلام پرداخته و قول بخلق قرآن را تجوید کرده و اقوالی شنیعه از او نقل شده و از «مرجئان» بوده و طایفهٔ مریسیهٔ از مرجئه بوی نسبت داده شده اند.. و به سال دویست و هیجده (۲۱۸) و به قولی ۱۹ وفات یافته است» (اللباب) خطیب در ترجمهٔ مریسی سخنان بسیار که همه مبنی بر تکفیر و تفسیق و

مهـدور دم بودن وی دلالـت دارد آورده و لیکن آن چه از آنهـا همه مفهوم است اینست که مریسـی مردی صـریح اللهجه قوی الجثـه بـوده و مخلـوق بـودن قرآن را اعتقـاد می داشــته و در آن دوره بـه صــراحت آن را می گفتـه از ایـن رو آن سـخنان را معاصـرانش در باره اش گفته اند بهر حال خطیب هم سال وفات او را دویست و هیجده (۲۱۸) دانسته و قول به «۱۹» را نیز نقل کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۵۲

مأمون در بارهٔ «خلق قرآن» مناظره داشـته و از «نامخلوق بودن آن» که بدان اعتقاد می داشـته دفاع کرده و به گفتهٔ داود بن علی اصفهانی در کتاب «فضائل الشّافعی» زمانی دراز مصاحب شافعی بوده و از او فقه آموخته و به یمن رفته است.

«و ابو زید، عبد الحمید بن ولید بن مغیرهٔ مصری نحوی معروف به «کبد» (هکذا) که از اصحاب مصری او و به گفتهٔ دار قطنی، در کتاب خود، از کسانی بوده که از شافعی روایت کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۵۳

و علیّ بن عبد اللّه بن جعفر مدینی «۱» که کتاب الرّسالهٔ شافعی را نوشته و برای عبد الرّحمن بن مهدی برده است.

ابو اسحاق در این موضع چنین گفته است:

«و امّا من روی عنه الحدیث فخلق کثیر، ذکر هم الدّارقطنی فی جزئین» و از آن پس چنین آورده است:

«ثمّ قام بفقهه بعد هؤلاء جماعه» و از این گروه اشخاص زیر را نام برده است:

ابو القاسم عثمان بن سـعید بن بشـر انماطی «۲» که فقه را از ربیـع و مزنی گرفته و به سـال دویست و هشـتاد و هشت (۲۸۸) در بغداد وفات یافته و

همو است که موجب توجّه مردم بغداد به کتب فقه شافعی شده و فقه او را حفظ کرده است.

«و ابو یحیی، زکریّا بن یحیی ساجی «۳» بصری که او نیز فقه را از ربیع و مزنی

---

(۱) مـدینی بفتـح میم و کسـر دال و سـکون یاء آخر حروف و بعـد از آن نون، این نسـبت به چند مدینه است که نخستین آنها مدینهٔ پیغمبر (ص) است که بیشتر در نسبت به آن «مدنی» به اسـقاط یاء گفته می شود گاهی با ثبات آن که از این قبیل اسـت نسـبت ابو الحسن علی بن عبـد اللّه بن جعفر بن نجیح سـعدی معروف به ابن مدینی که اصـلش از مدینه بوده و در بصـره منزل گزیـده اسـت. مـدینی از ابـن عیینه و غیر او روایت می کنـد و بخـاری و غیر او از ائمه از وی روایت می کننـد. مـدینی به علل حـدیث پیغمبر (ص) از همـهٔ اهـل زمان خود اعلم بوده و در سال دویست و سـی و چهار (۲۳۴) وفات یافته و در «عسـکر» دفن شـده ولادت او در سال یک صد و شـصت و دو (۱۶۲) بوده است و دومین آنهـا مـدینه داخلی مرو که بـدان منسوب است.. و سیمین آنها مدینه نیشابور..» (اللباب)

(۲) «انماطی، بفتح همزه و سکون نون و فتح میم و کسر طاء مهمله، نسبت است بفروش «انماط» فرشهائی که گسترده می شود» (اللباب)

(۳) «بفتح سـین مهمله و بعد از الف جیم، این نسـبت است بعمل و بیع «ساج» که چوبی است معروف. از جمله گروهی که این نسبت را دارند..» (اللباب).

ابن ندیم برای ابو یحیی بن ساجی تألیفی به نام کتاب «الاختلاف فی الفقه» یاد

کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۵۴

گرفته و کتاب «اختلاف الفقهاء» و کتاب «علل الحدیث» را تصنیف کرده و به سال سیصد و هفت (۳۰۷) در بصره در گذشته است.

و ابو نعیم عبد الملك بن محمد بن عدی استرابادی «۱» که صاحب ربیع بن سلیمان بوده و حدیث ابن مسعود را از پیغمبر (ص) روایت کرده که گفته است: «لا- تسبّوا قریشا فانّ عالمها یملأ الأرض علما. اللّهمّ اذقت أوّلها نکالا فاذق آخرها نوالا» آن گاه خود او چنین نظر داده است: «و در این حدیث هر گاه ناظری اهل تمیز، دقّت و تأمّل کند علامتی است آشکار که مراد از آن مردی است از علماء این امّت، از طایفهٔ قریش که علم او آشکار می گردد و این صفت نیست مگر شافعی، رحمه اللّه تعالی، را چه او عالمی است از قریش که علم را آشکار و راه را پدیدار ساخته، اصول را شرح داده و فروع را واضح و روشن نموده و کتبی نوشته که به همهٔ بلاد برده شده و در همه جا انتشار یافته است «۲».

---

(۱) ابن اثیر پس از ضبط کلمهٔ استراباد و نقل قول برخی بلحوق الف زائده بین سین و تاء (استاراباد) گفته است، «و از مشاهیر مردم آنجا است ابو نعیم عبد الملك بن محمد بن عدی استرابادی که از ائمه و پیشوایان مسلمین است و به سال سیصد و بیست (۳۲۰) به سن هشتاد و سه سالگی (۸۳) در گذشته است.

(۲) باز از شگفتیهاست که برخی از دانشمندان اهل تسنن مانند همین استرابادی و مانند سبکی، امام جعفر صادق (ع)، که فرزند پیغمبر (ص) و عریق در قریش

و چنانکه پیش هم اشارت رفت استاد چهار هزار شاگرد و صاحب که چهار صد «اصل» به وسیلهٔ این شاگردان از گفته های او تألیف و نشر شده و علم وی زبانزد مخالف و موافق بوده و دویست دشمن به آن اعتراف داشته و در برابر خضوع داشته اند و مالك، استاد شافعی، و هم ابو حنیفه، استاد استاد او، از آن حضرت استفاده کرده و به عظمت و علو مقام علمی او اذعان و اعتراف نموده اند، بنظر آن دانشمندان نیامده یا بعمد از نظر دور ساخته اند و این حدیث را (بر فرض صحت سند و اغماض از ضعف تعلیل منع سب بوجود عالمی در قریش بویژه این که وجود خود پیغمبر (ص) و بزرگانی در قریش ماننـد حمزه و عباس و علی (ع) و حتی ابو بکر و عمر و عثمان برای اناطهٔ منع سب اظهر و اولی است بر آن حضرت که به همه معنی اقدم و اسبق بوده منطبق نخواسته یا نساخته اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۵۵

و ابو جعفر، محمد بن احمد بن نصر ترمذی «۱» که در بغداد سکنی داشته و در عراق در زمان وی شافعیه را فقیهی پارساتر و بزرگتر.. نبوده و او خود گفته است:

من در فقه بمذهب ابو حنیفه بودم تا سالی که به حجّ رفتم در مسجد مدینه، پیغمبر (ص) را در خواب دیدم گفتم: یا رسول اللّه من فقه ابو حنیفه آموخته و در فقاهت پیرو او هستم آیا چنین باشم و آن مذهب را بکار برم؟ گفت: نه. گفتم: آیا از فقه مالك پیروی کنم و مذهب او را بکار برم؟ گفت: آن چه از مذهب

مالك با سنّت من موافق است بگیر و به آن عمل کن. گفتم: آیا از مذهب شافعی پیرو باشم و قول او را بکار بندم؟

گفت: او را از خود قولی نیست، او سنّت مرا گرفته، و بر مخالفان آن رد کرده است.

ابو جعفر ترمذی در ذی حجه از سال دویست (۲۰۰) ولادت و در محرم از سال دویست و نود و پنج (۲۹۵) وفات یافته است.

---

(۱) «این نسبت به شهری است قدیم در کنار نهر بلخ (جیحون).. برخی آن را بفتح تاء و برخی بکسر می گویند و متداول بر زبان مردم خود آن شهر، فتح تاء و کسر میم است و آن چه ما از قدیم دانسته ایم: کسر تاء و کسر میم است و برخی از اهل معرفت و آشنایی، آن را بضم تاء و ضم میم می گویند.. و از مشاهیر این شهر است.. و ابو جعفر محمد بن احمد بن نصر فقیه شافعی.. که فقیهی زاهد و ثقه بوده و به سال دویست (۲۰۰) متولد شده و در سال دویست و پنجاه (۲۵۰) در گذشته است».

در تاریخ فوت ترمذی هم در نسخه «اللباب» اشتباه رخ داده چه خطیب هم مانند ابو اسحاق، آن را به سال دویست و نود و پنج (۲۹۵) ضبط کرده و قضیه خواب ترمذی را هم آورده است. این اشاره در اینجا به مورد است که فقیهی مانند ترمذی بخواب تغییر مذهب داده باشد لیکن بیشتر دانشمندان اهل تسنن به استناد روایتی (من رآنی فقد رآنی) دیدن پیغمبر (ص) را در خواب حجت می دانند و توجه باین نکته ندارند که بر فرض صحت روایت، در بارهٔ کسی این حجیت ثابت

است که در بیداری پیغمبر (ص) را دیده باشد و در خواب همان صورت و هیئت را ببیند و گر نه از کجا معلوم که صورتی که در خواب به نظرش رسیده صورت و هیئت واقعی پیغمبر (ص) باشد نه صورتی دیگر به آن نام.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۵۶

و ابو بکر، محمد بن اسحاق بن خزیمه بن مغیرهٔ سلمی «۱» که از مردم نیشابور بوده و به لقب «امام الائمه» خوانده می شده و فقه و حدیث را با هم داشته و جامع بوده.

سلمی می گفته است: از سن شانزده سالگی از هیچ کس در هیچ مسأله تقلید نکردم ابو بکر صیرفی گفته است: سلمی نکات و معانی حدیث پیغمبر (ص) را با منقاش استخراج می کند. باز خود سلمی گفته است:

«در محضر مزنی بودم که سائلی، از مردم عراق، وی را از «شبه عمد» پرسید مزنی حدیثی را که شافعی روایت کرده «الا انّ قتل الخطاء شبه العمد» یاد کرد.

سائل بوی گفت: آیا تو به علیّ بن زید بن جدعان احتجاج می کنی؟ مزنی ساکت ماند «پس من سائل را گفتم: خبر از علی بن زید روایت شده است. پرسید چه کسی از وی روایت کرده است؟ گفتم: ایّوب سختیانی و خالد حذّاء. گفت: عقبه بن اوس که خبر را از عبد اللّه عمر (رض) روایت می کند کیست؟ گفتم: مردی از مردم بصره که محمد بن سیرین از او روایت می کند.

«پس آن مرد، مزنی را گفت: تو مناظره می کنی یا این؟! مزنی پاسخ داد:

چون سخن در پیرامن حدیث باشد او مناظره می کند و من تکلم می کنم زیرا او بحدیث از من داناتر است» ابن خزیمه سلمی به

سال سیصد و دوازده (۳۱۲) در گذشته است.

و ابو عبد اللّه محمد بن نصر مروزی «۲» که به سال دویست و دو (۲۰۲) در بغداد

---

(۱) ابن اثیر، سلمی را سه بار عنوان کرده و یک بار بفتح سین و سکون لام. بار دیگر بضم سین و فتح لام. سیمین بار بفتح سین و هم فتح لام. و در ذیل هیچ کدام نامی از ابن خزیمه نبرده است. در تاریخ بغداد در عنوان «محمد بن اسحاق» یک کس را باین نام و با نسبت «سلمی» آورده و گفته است «احد الغرباء المجهولین» و روایتی هم از او نقل کرده است.

(۲) مروزی به گفتهٔ ابن اثیر نسبت است به مروشاهیجان. آن چه از ابو اسحاق در بارهٔ مروزی آورده شد در تاریخ بغداد هم گفته شده و از خود او نقل گردیده که گفته است:

(جلد سیم صفحه ۳۱۷) «من به سال دویست و دو (۲۰۲) متولد شدم، دو سال پیش از مرگ شافعی، و پدرم مروزی و ولادتم در بغداد و نشو و نمایم در نیشابور بوده و هم اکنون در سمرقندم تا بعد خدا را در باره ام چه فرمان باشد». اسماعیل بن احمد سامانی سالی چهار هزار درهم و اهل سمرقند هم چهار هزار دیگر به او می داده اند و او همه را در سال خرج و انفاق می کرده چون بوی گفته شده: خوب است قدری از آن مبلغ را اندوخته کنی چه شاید روزی از دادن مال به تو خودداری کنند و درمانده گردی. گفته است: یا سبحان اللّه من در مصر چندین سال بودم و خوراک و پوشاک و کاغذ و مرکب و همهٔ مخارجم

در سال بیست درهم می شد آیا چنان پنداری که اگر این هشت هزار درهم نرسد و از میان برود بیست درهم هم باقی نخواهد ماند..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۵۷

متولد شده و در نیشابور نشو و نما یافته و در سمرقند سکنی گزیده و به سال دویست و نود و چهار (۲۹۴) در گذشته است.

مروزی گفته است: بیست و هفت (۲۷) سال حدیث نوشتم و اقوال و مسائل شنیدم و به شافعی خوشبین نبودم تا وقتی که در مسجد پیغمبر (ص) در مدینه نشسته بودم خواب بر من چیره شد پیغمبر (ص) را در خواب دیدم..

مروزی کتابهایی بسیار مشتمل بر فقه و آثار تصنیف کرده است. او باختلاف صحابه و تابعان در احکام از همه کس داناتر بوده و کتابی در بارهٔ مواردی که ابو حنیفه بر خلاف علی و عبد اللّه گفته تصنیف کرده است.

ابو بکر صیرفی گفته است: «لو لم یصنّف (یعنی المروزیّ) الّا کتاب القسامه لکان من افقه النّاس فکیف و قد صنّف کتبا سواه» و ابو الحسن منصور بن اسماعیل تمیمی مصری «۱»، که فقه را از اصحاب شافعی و از اصحاب اصحاب او گرفته. تمیمی با این که کور بوده کتبی ملیح در مذهب تصنیف

---

(۱) خطیب در ترجمه او به اسنادش که از قیس بن ابی حازم آورده که قیس گفته است «مراد از آیه «وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعا إِلَی اللّهِ» اذان است و مراد از «وَ عَمِلَ صالِحاً» نماز است. آن گاه خطیب از ابو بکر نقاش آورده که او از ابو بکر بن ابو داود نقل کرده که: در تفسیر یک صد و بیست هزار حدیث است

و این حدیث در میان آن همه وجود ندارد»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۵۸

کرده که از آن جمله است: کتاب «الواجب» و «المستعمل» و «المسافر» و «الهدایه» و شعرهایی ملیح می داشته از آن جمله است:

عاب التفقّه قوم لا عقول لهم و ما علینا اذا عابوه من ضرر

ما ضرّ شمس الضّحی و الشّمس طالعه ان لا یری ضوءها من لیس ذا بصر

تمیمی در سال سیصد و بیست (۳۲۰) در گذشته است.

و ابو عبد اللّه زبیر بن احمد بن سلیمان بصری که به چند واسطه نسبت او به زبیر بن عوّام می رسد. زبیر بصری هم نابینا بوده و پیش از سال سیصد و بیست (۳۲۰) وفات یافته زبیر را مصنفاتی بسیار بوده که از جمله است: الکافی و کتاب النّیه و کتاب ستر العوره و کتاب الهدایه و کتاب الاستشاره و الاستخاره و کتاب ریاضه المتعلم و کتاب الامان.

و ابو بکر محمد بن ابراهیم بن منذر نیشابوری، ابو اسحاق در بارهٔ او چنین گفته است: «من نمی دانم که نیشابوری فقه را از چه کسی گرفته لیکن وی را در بارهٔ اختلاف علما (فقیهان) کتابهایی است که مانند آنها تصنیف نشده و موافق و مخالف به آن کتابها نیازمند است. ابو بکر نیشابوری به سال سیصد و نه (۳۰۹) یا ده وفات یافته است.

و قاضی ابو العباس احمد بن عمر بن سریج «۱» که از عظماء شافعیین و ائمهٔ مسلمین است و او را «باز اشهب» می گفته اند. ابو عباس در شیراز شغل قضاء می داشته و به گفتهٔ ابو اسحاق از همهٔ اصحاب شافعی حتّی از مزنی برتر بوده است.

---

(۱) خطیب در ترجمهٔ او (جلد چهارم- صفحهٔ ۲۸۷) گفته

است «کتابهایی بر رد بر مخالفان از اهل «رای» و بر ردّ «اصحاب ظاهر» تصنیف کرده است» و باز گفته است:

«بزرگی از اهل علم به ابو عباس گفته است: بشارت باد ترا که خداوند عمر عبد العزیز را در رأس مائهٔ نخست و شافعی را در رأس مائهٔ دوم برانگیخت تا سنت را اظهار و بدعت را نابود و ناپیدا کردند و اینک در رأس مائهٔ سیم بوجود تو بر ما منت نهاده که سنت را تقویت و بدعت را ضعیف ساختی و در این زمینه گفته شده است:

اثنان قد مضيا فبورك فيها عمر الخليفه ثمّ حلف السّؤدد

الشافعيّ الألمعيّ المرتضى خير البريّه و ابن عمّ محمّد

أرجو بالعبّاس انّك ثالث من بعدهم سقيا لتربه احمد

ابو عباس شعر هم می سروده خطیب ابیات زیر را از او نقل کرده است:

و لو كلّما كلب عوى ملت نحوه أجاوبه، انّ الكلاب كثير

و لكن مبالاتى بمن صاحب او عوى قليل، لأنى بالكلام بصير»

ظاهرا نخستین کسی از شافعیه که قضا را پذیرفته ابو عباس بوده ابو اسحاق شیرازی در ترجمهٔ ابو عبید بن حرنویه (صفحه ۹۰ طبقات) آورده که ابو علی بن خیران قاضی ابو عباس را بر «ولایت» عتاب می کرده و می گفته است: «هذا امر لم يكن فى اصحابنا انما كان فى اصحاب ابى حنيفه (رض)»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۵۹

ابو اسحاق ابو الحسن شیرجی «۱» فرضی، صاحب ابو الحسین بن لبّان فرضی، را شنیدم که گفت: فهرست کتب ابو عباس بر چهار صد تصنیف او مشتمل است.

ابو عباس نصرت مذهب شافعی را بپا خاسته و مخالفان مذهب را رد کرده و بر کتب محمد بن حسن شیبانی تفریع داشته است.

و شیخ ابو حامد می گفته است: مادر ظواهر فقه می توانیم پا به پای ابو عباس گام برداریم لیکن نه در رقائق و دقائق آن ابو عباس علم را از ابو القاسم انماطی گرفته و فقیهان اسلام از او اخذ کرده اند.

و فقه شافعی در بیشتر بلاد و آفاق به وسیلهٔ او نشر یافته است.

---

(۱) «الشیرجی بکسر الشین و سکون الیاء المثناه من تحتها و فتح الراء و فی آخرها جیم، هذه النسبه إلی بیع الشیرج، و هو دهن السمسم، و یقال ببغداد لمن بیعه: شیرجی و شرجانی..» (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۶۰

ابو عباس را با ابو بکر محمد بن داود (اصفهانی) مناظراتی بوده در یکی از آن مناظرات ابو بکر درمانده پس گفته است: «ابلعنی ریقی» ابو عباس پاسخ داده است: «ابلعتک دجله» باری دیگر وی را گفته است: «أمهلنی ساعه» پاسخ شنیده است «أمهلتک من السّاعه إلی ان تقوم السّاعه» روزی دیگر باز به او گفته است: «اکلّمک من الرّجل و تجیبنی من الرّأس» ابو عباس جواب داده است: «هکذا البقر اذا حفیت اظلافها ذهبت قرونها».

ابو عباس به سال سیصد و شش (۳۰۶) در بغداد وفات یافته.

به گفتهٔ ابو اسحاق، پس از ابو عباس، فقه به طبقه ای دیگر، که بیشتر ایشان از اصحاب ابو عباس بوده اند، انتقال یافته است که از این طبقه است:

ابو طیب ابن سلمه بغدادی که عالمی جلیل بوده است.

و ابو حفص بن وکیع بابشامی «۱».

و قاضی ابو عبید بن حرنویه که به سال سیصد و هفده (۳۱۷) در گذشته است.

و در زمان مقتدر، خلیفه عباسی، شغل قضاء به او عرضه شده و او نپذیرفته است.

و ابو سعید، حسن بن احمد

اصطخری «۲» که قاضی قم بوده و متولّی امور حسبی

---

(۱) «هذه النسبه إلی باب الشام و هی احدی المحال المشهوره بالجانب الغربی من بغداد» (اللباب)

(۲) خطیب در ترجمهٔ او (جلد هفتم- صفحه ۲۶۹-) در جمله از ابو اسحاق مروزی آورده که گفته است: «روزی ابو سعید را پرسیده اند که زنی حامله را شوهر مرده آیا نفقهٔ او واجب است؟ پاسخ داده است: آری. بوی گفته شده است مذهب شافعی چنین نیست نپذیرفته تا این که کتاب شافعی را به او ارائه داده اند باز هم از عقیده خود برنگشته و گفته است: اگر مذهب شافعی این نیست مذهب علی و ابن عباس چنین است.

باز خطیب آورده است که ابو سعید در ورع و زهد مقامی والا داشته و مردی تندخو بوده و تصانیف بسیار کرده که از آن جمله است کتاب ادب القضاء او که هیچ کس مانند آن تصنیف نکرده است. خطیب تاریخ ولادت و فوت او را همان گفته که ابو اسحاق ضبط کرده و در بالا یاد شد. ابن اثیر هم اصطخری قاضی را از «ائمه شافعیه» گفته و تاریخ را همان گونه یاد کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۶۱

در بغداد شده و مردی پارسا و تنگدست بوده و در آداب قضاء کتابی نیکو نوشته.

بو سعید به سال دویست و چهل و چهار (۲۴۴) متولّد شده و در سال سیصد و بیست و هشت (۳۲۸) در گذشته است.

و ابو بکر محمد بن عبد اللّه صیرفی «۱» که در اصول فقه و دیگر علوم، تصنیف داشته و به سال سیصد و سی و سه (۳۳۳) وفات یافته است.

و ابو عباس، احمد معروف به

ابن القاصّ طبری که صاحب ابن سریج و از ائمهٔ اصحاب شافعی و دارای تصنیفات بسیار بوده که از جمله است «المفتاح» و «ادب القاضی» و «المواقیت» و «التّلخیص» کتاب التلخیص ابن قاصّ را ابو عبد اللّه ختن اسماعیلی شرح کرده و گفته است در بارهٔ آن به گفته شاعر تمثّل می جویم:

عقم النّساء فما یلدن شبیهه انّ النّساء بمثله لعقیم

فقیهان طبرستان، فقه را از ابن القاصّ گرفته اند. ابن قاص به سال سیصد و سی و پنج در طرسوس وفات یافته است.

و ابو بکر محمد بن علی بن اسماعیل قفال شاشی «۲» که نزد ابو العباس بن سریج

---

(۱) «بفتح الصاد و سکون الیاء آخر الحروف و فتح الراء و فی آخرها فاء، هذه نسبه معروفه لمن یبیع الذهب و هم الصیارفه. نسب هذه النسبه جماعه منهم ابو بکر محمد بن عبد اللّه الفقیه الشافعی، المعروف بالصیرفی بغدادی. له تصانیف فی اصول الفقه و کان فهما عالما.. و کانت وفاته فی ربیع الآخر من سنه ثلاثین و ثلاثمائه» (اللباب)

(۲) ابن اثیر در «اللباب» چنین آورده است «بفتح شین معجمه و بعد از الف باز هم شین، نسبت است بشاش که شهری است در وراء نهر سیحون، گروهی از علماء از آن شهرند که از آن گروه است امام ابو بکر محمد بن علی اسماعیل قفال شاشی یکی از پیشوایان و امامان جهان در تفسیر و حدیث و فقه و لغت شاشی به سال دویست و نود و یک (۲۹۱) متولد شده و به سال سیصد و شصت و شش (۲۶۶) در گذشته و او فقیه مشهور شافعی است» و در ذیل لغت «القفّال» چنین آورده است: «بفتح

قاف و تشدید فاء و بعد از الف، لام، نسبت است به سازنده قفل و باین نسبت شهرت یافته است امام ابو بکر محمد بن علی بن اسماعیل قفال شاشی از اهل شاش که امام عصر خود بوده (بلا منازع) فقیهی اصولی، لغوی، محدث و شاعر بوده که در شرق و غیر بلند آوازه و به نام است و او را تصانیفی است مشهور. به خراسان و عراق و شام و حجاز و ثغور مسافرت داشته.. و به سال سیصد و شصت و پنج (۳۶۵) وفات یافته است» این ضبط در وفات با آن چه از ابو اسحاق و از خود ابن اثیر نقل شده مغایرت دارد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۶۲

درس خوانده و خود در علم امام شده و مصنفاتی دارد که هیچ کس مانند آنها را ندارد و او نخستین کسی است از فقیهان که در بارهٔ «جدل حسن» تصنیف کرده و کتاب در اصول فقه دارد و شرح الرساله هم از اوست و فقه شافعی در ما وراء النهر به وسیلهٔ او نشر یافته است. قفال شاشی در سال سیصد و سی و شش (۳۳۶) در گذشته است.

و ابو اسحاق ابراهیم بن احمد مروزی که صاحب ابو العباس بوده و ریاست علمی در بغداد بوی منتهی گشته و در اصول تصنیف کرده و بر المختصر شرح نوشته و ائمه از او علم فرا گرفته اند و فقه از اصحاب او در بلاد نشر یافته و بمصر رفته و در آنجا به سال سیصد و چهل (۳۴۰) در گذشته است.

و قاضی ابو علی بن ابو هریرهٔ بغدادی که نزد ابو العباس بن سریج و

بعد نزد ابو اسحاق درس خواندن و در بغداد تدریس و کتاب مزنی را شرح کرده و به سال سیصد و چهل و پنج (۳۴۵) وفات یافته است.

و ابو الحسین احمد بن محمّد معروف به ابن قطّان بغدادی که، به گفته ابو اسحاق آخرین کس است از اصحاب ابو العباس بن سریج ابن قطان در بغداد تدریس داشته و علماء، فقه را از او گرفته اند. وی به سال سیصد و پنجاه و نه (۳۵۹) در گذشته است.

و ابو بکر عبد اللّه بن محمّد بن زیاد بن واصل بن میمون نیشابوری که در بغداد ساکن و مردی زاهد بوده و میان فقه و حدیث جمع کرده و حافظه ای قوی داشته که دار قطنی گفته است: «ما رأیت احفظ منه» و همو گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۶۳

«در مجلسی بودیم که گروهی از حفّاظ به مذاکره می بودند مردی از فقیهان آمد و از حاضران پرسید که حدیث پیغمبر (ص): «جعلت لی الارض مسجدا و جعلت تربتها لنا طهورا» راویش کیست؟ حاضران گفتند: این حدیث را فلان و فلان روایت کرده اند. مرد فقیه گفت: مرادم این لفظ است. هیچ یک از حاضران جوابی نداشت و نداد پس گفتند جز ابو بکر نیشابوری کسی را نداریم که بداند پس برخاستند و به نزد او رفتند و از وی این لفظ را پرسیدند گفت: «حدّثنا فلان عن فلان.. و حدیث را از حفظ سوق داد و خواند چنانکه آن لفظ در آن بود» ابو بکر نیشابوری به سال دویست و هشتاد و هشت (۲۸۸) ولادت یافته و به سال سیصد و بیست و چهار (۳۲۴) در گذشته است.

و قاضی

ابو بکر بن حداد مصری که فقیهی مدقّق بوده و، به گفتهٔ ابو اسحاق، کتاب فروع او بر فضلش دلالت دارد به سال سیصد و چهل و پنج (۳۴۵) وفات یافته است.

و ابو بکر احمد بن عمر خفاف صاحب کتاب الخصال.

ابو اسحاق پس از آوردن اشخاص یاد شده گفته است:

«ثمّ حصل الفقه فی طبقه اخری منهم:» «آن گاه این اشخاص را آورده است:

قاضی ابو حامد، احمد بن عامر بن بشر مروروذی «۱» که صاحب ابو اسحاق مروزی بوده و به بصره فرود آمده و منزل گزیده و به تدریس و تصنیف پرداخته و کتاب الجامع فی المذهب و غیر آن (در اصول فقه و شرح بر کتاب مزنی) تألیف کرده.

فقیهان بصره از او فقه آموخته و او را امام شناخته اند. مروروذی به سال سیصد و شصت- و دو (۳۶۲) در گذشته است.

---

(۱) نسبت است به «مرو رود» که به گفتهٔ ابن اثیر در نسبت به آن گاهی هم «مروذی» (با ذال) گفته می شود و آن شهری است زیبا کنار نهر و از مشهورترین شهرهای خراسان است، فاصلهٔ میان آن و میان «مرو شاهجان» چهل فرسنگ است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۶۴

و ابو علی حسن بن قاسم طبری که از مصنفان اصحاب بوده است. کتاب المحرّر فی النظر که نخستین کتابی است که در «خلاف مجرّد» نوشته شده تصنیف او است و هم از اوست کتاب الافصاح فی المذهب و در اصول فقه و در جدل هم تصنیف داشته است. ابو علی طبری بعد از استادش ابو علی بن ابو هریره در بغداد تدریس می کرده و به سال سیصد و پنج (۳۰۵) در گذشته است.

و ابو زید،

محمد بن احمد بن عبد اللّه بن محمد مروزی که صاحب ابو اسحاق و حافظ مذهب و مشهور به زهد و در علم نیک نظر بوده و ابو بکر قفال مروزی و فقیهان مرو از او علم و فقه گرفته اند. ابو زید در ماه رجب از سال سیصد و هفتاد و یک (۳۷۱) در مرو وفات یافته است.

و ابو سهل محمّد بن سلیمان بن محمّد بن سلیمان بن هارون صعلوکی حنفی «۱» که از طایفهٔ بنی حنیفه بوده و صحابت ابو اسحاق مروزی را داشته و فقیهی ادیب و شاعر و متکلّم و صوفی و مفسّر و کاتب بوده و پسرش ابو الطیب و فقیهان نیشابور از او فقه و علم را گرفته اند.

وی در آخر سال سیصد و شصت و نه (۳۶۹) در گذشته است.

و ابو بکر احمد بن محمّد بن علیّ بن حسین بن یحیی سببی که در سال سیصد و چهارده ببغداد در آمده و نزد اسحاق مروزی درس خوانده و با او بمصر رفته و به نشر مذهب شافعی پرداخته و به سال سیصد و نود و دو (۳۹۲) در گذشته است.

---

(۱) «بضم الصاد و سکون العین المهملتین و ضم اللام و سکون الواو و فی آخره کاف.

هذه النسبه إلی صعلوک». ابن اثیر پس از این ضبط چنین گفته است «و باین نسبت اشتهار یافته ابو سهل محمد بن سلیمان بن.. عجلی صعلوکی حنفی که امام عصر خود بوده و فقه را از ابو علی ثقفی در نیشابور فرا گرفته و حدیث را از ابو العباس سراج و غیر او اخذ کرده و حاکم، ابو عبد اللّه، و غیر او از وی

روایت می کنند در نیمه ذی قعده از سال سیصد و شصت و نه (۳۶۹) به سن ۷۳ سال وفات یافته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۶۵

و ابو بكر احمد بن ابراهيم بن اسماعيل بن عباس اسماعيلى «۱» كه جامع ميان فقه و حديث و دنيا و دين بوده و كتاب صحيح تصنيف كرده و ابو سعيد، پسرش، و فقيهان گرگان از او فقه گرفته اند و به سال سيصد و هفتاد و اندى (؟ ۳۷۰) در گرگان در گذشته است.

و ابو الحسن محمد بن على بن سهل ماسرجسى «۲» كه نزد ابو اسحاق مروزى فقاهت آموخته و با او بمصر رفته و در نيشابور تدريس مى كرده و فقيهان نيشابور از او فقه گرفته اند و ابو الطّيّب طبرى نيز از وى به فقاهت رسيده. ماسرجسى به سال سيصد و هشتاد و سه (۳۸۳) وفات يافته است.

و ابو على زجاجى طبرى كه از اصحاب ابو العباس بن القاص بوده و فقيهان آمل از او علم گرفته و شيخ و استاد ابو اسحاق شيرازى و قاضى ابو الطيب طبرى نزد وى درس خوانده. كتاب زياده المفتاح از تأليفات زجاجى است.

---

(۱) ابن اثير در «اللباب» چنين افاده كرده است «اين نسبت، به گروهى است كه نامشان اسماعيل بوده كه از ايشان است ابو بكر احمد بن ابراهيم بن اسماعيل بن..

امام مردم جرجان.. كه غره ماه رجب از سال سيصد و نود و يك (۳۹۱) به سن نود و چهار سال در گذشته است.. و ائمهٔ اسماعيليه در بخارا مشهورند.. و اما فرقهٔ اسماعيليه گروهى از باطنيه هستند كه به محمد بن اسماعيل بن جعفر الصادق انتساب دارند..»

(۲) «بفتح الميم و

السین المهمله و سکون الراء و کسر الجیم و السین الثانیه» به گفتهٔ ابن اثیر نسبت به «ماسرجس» جد ابو علی حسن بن عیسی بن ماسرجس نیشابوری ماسرجسی که بدست عبد اللّه مبارک آیین نصرانی را رها کرده و بدین اسلام در آمده و در راه علم رحلت کرده و به ملاقات شیوخ رسیده از ابن مبارک و وکیع و ابن عیینه و غیر ایشان حدیث شنیده و بخاری و مسلم و احمد حنبل و غیر اینان از وی روایت کرده اند. گروهی بسیار از اولاد و اعقابش باین نسبت انتساب یافته اند که از آن جمله است ابو الحسن محمد بن علی بن سهل بن مصلح ماسرجسی که از فقهاء شافعی و امام و اعلم در مذهب و فروع مسائل است در خراسان و عراق و حجاز فقه آموخته و با ابو اسحاق مروزی مصاحبت داشته.. و به سال سیصد و هشتاد و چهار (۳۸۴) به سن هفتاد و شش سال در گذشته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۶۶

و ابو الحسن بن مرزبان بغدادی که ابن قطّان را صحابت داشته و فقیهی پارسا بوده چنانکه با این که غیبت را از نظر فقهی از مظالم می دانسته می گفته است: هیچ کس را بر من مظلمه ای نیست.

ابن مرزبان در بغداد تدریس می کرده و ابو حامد اسفراینی از شاگردان او بوده و به سال سیصد و شصت و شش (۳۶۶) در گذشته است.

و ابو الحسین بن خیران بغدادی که ابو احمد بن رامین، استاد و شیخ ابو اسحاق شیرازی نزد وی درس خوانده: کتاب اللطیف از تألیفات ابن خیران است.

و ابو عبد اللّه حنّاط شیرازی «۱» که فقیه فارس

بوده است.

و ابو القاسم عبد العزیز بن عبد اللّه دارکی «۲» که فقیهی استدلالی بوده و فقاهت را از ابو اسحاق مروزی آموخته و تدریس بغداد بوی منتهی شده و شیخ ابو حامد اسفراینی بعد از مرگ ابن مرزبان نزد وی فقه خوانده است و عموم شیوخ و جز ایشان از اهل آفاق فقه و علم از او گرفته اند. دارکی به سال سیصد و هفتاد و پنج (۳۷۵) در گذشته است.

و قاضی ابو بکر محمد بن محمد بغدادی معروف به ابن دقاق که فقیهی اصولی بوده و قضاء کرخ بغداد را داشته و کتاب المختصر را شرح کرده است. ابن دقاق به سال سیصد و شش (۳۰۶) تولد یافته و به سال سیصد و نود و دو (۳۹۲) در گذشته است.

و ابو بکر احمد بن علی بن احمد بن لال همدانی که به گفتۀ سبطش، ابو سعید:

فقه را از ابو اسحاق مروزی و ابو علی بن ابو هریره گرفته و فقیهی متعبّد و در همدان بوده است. ابن لال به سال سیصد و هفت (۳۰۷) متولد شده و به سال سیصد و نود و هشت (۳۹۸) وفات یافته است.

---

(۱) «الحناط، بفتح الحاء المهمله و تشدید النون و فی آخرها طاء مهمله. هذه النسبه إلی بیع الحنطه. و اشتهر بها جماعه.. (اللباب)

(۲) «الدارکی، بفتح الدال و سکون الالف و فتح الراء و بعدها کاف. هذه النسبه إلی دارک. قال: و ظنی انها من قری اصبهان ینسب إلیها جماعه من العلماء منهم الامام ابو القاسم عبد العزیز بن الحسن بن احمد الدارکی الفقیه الشافعی..» (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۶۷

و ابو عبد اللّه حنّاطی طبری «۱» که

از ائمۀ طبرستان بوده و در ایام ابو حامد اسفراینی ببغداد رفته است.

و قاضی شهید ابو القاسم یوسف بن احمد بن بنکج که صحابت ابن قطّان را داشته و به محضر دارکی نیز حضور می یافته و از ائمه اصحاب شافعی بشمار است و میان ریاست فقه و دنیا جمع کرده و تألیفاتی بسیار داشته است و مردم فرا گرفتن علم و مال را از وی از همۀ آفاق به سویش روی می آورده اند. ابن بنکج را در شب بیست و هفتم رمضان از سال چهار صد و پنج (۴۰۵) در دینور عیّاران کشته اند.

و ابو الفضل محمد بن ابراهیم نسوی «۲» که از اصحاب ابو الحسین بن قطّان و مردی فصیح و مناظر بوده و در بغداد سکنی داشته و در ارّجان در گذشته است.

بعد از این گروه بتعبیر ابو اسحاق:

«ثمّ انتقل الفقه إلى طبقه اخرى. منهم:» فقه به اشخاص زیر انتقال یافته است:

ابو الفیّاض محمد بن حسن بن منتصر که از اصحاب ابو حامد مروروذی بوده و در بصره درس می گفته و فقیهان بصره فقه را از او گرفته اند.

و ابو علی حسن بن حسین بن حمکان همدانی که نیز از اصحاب مروروذی و ساکن بغداد و مدرس در آنجا بوده است.

و قاضی ابو محمد اصطخری که نزد ابو حامد مروروذی فقه آموخته و قاضی فسا و فقیه فارس بوده و کتاب المستعمل منصوری را شرح نوشته است.

و قاضی ابو محمد حسن بن احمد معروف به حداد بصری که ابو اسحاق در باره اش چنین گفته است «یکی از فقیهان اصحاب ما (شافعیه) که نمی دانم نزد کی درس خوانده و در چه زمانی وفات یافته است کتابی در

ادب قضاء از وی دیدم که بر بسیاری فضل او دلالت می کند»

---

(۱) «.. هذه النسبه لجماعه من اهل طبرستان لعل بعض اجداده کان یبیع الحنطه.

منهم ابو عبد اللّه الحسین بن محمد بن الحسن الطبری یعرف بالحناطی حدث ببغداد..» (اللباب)

(۲) «بفتح النون و السین و فی آخرها واو. هذه النسبه إلی نسا..» (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۶۸

و ابو الحسین لیان فرضی بصری که در فقه و فرائض، امام بوده و کتابهایی بسیار در این موضوع نوشته که دیگری را مانند آنها نیست و مردم فرائض را از وی گرفته اند از جمله کسانی که فرائض را از او گرفته اند ابو احمد بن ابو مسلم فرضی استاد شیخ ابو حامد اسفراینی است در فرائض. و از جمله ایشان است ابو الحسن محمد بن یحیی بن سراقه فقیه فرضی و ابو الحسین احمد بن یوسف کازرونی که کسی در زمان او فریضه دانتر و محاسب تر از وی نبوده. و از آن جمله است شیخ و استاد ابو اسحاق شیرازی ابو الحسن شیرجی فرضی حاسب.

ابو الحسین لیان خود می گفته است: در روی زمین کسی که فرضی باشد نیست مگر این که از اصحاب یا اصحاب اصحاب من است یا این که چیزی خوب نمی داند.

و ابو الطیب سهل بن محمد بن سلیمان بن محمد صعلوکی حنفی (از طایفه بنی حنیفه بوده) که نزد پدرش، ابو سهل، درس خوانده و فقیهی ادیب و جامع ریاست دنیا و دین بوده و فقیهان نیشابور از او اخذ فقه کرده اند.

و ابو سعد اسماعیل بن احمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن عباس اسماعیلی که در گرگان رئیس دین و دنیا و فقیهی ادیب و با سخا

بوده و فقه را از پدر خود، ابو بکر اسماعیلی گرفته و او همان است که صاحب بن عباد در بارهٔ او و برادرش ابو نصر و پدر آن دو، ابو بکر در رساله اش می گوید:

«و امّا الفقیه ابو نصر، فاذا جاء حدّثنا و اخبرنا فصادع و صادق و ناقد و ناطق. و امّا أنت أیّها الفقیه ابا سعد فمن یراک کیف تدرس و تفتی و تحاضر و تروی و تکتب و تملی علم انّک الجیر بن الحبر و الحبر بن البحر و الضّیاء بن الفجر و ابو سعد بن ابی بکر، فرحم اللّه شیخکم الأکبر فانّ الثناء علیه غنم و النّساء بمثله عقم فلیفخر به اهل جرجان ما سال وادیها و اذّن منادیها» ابو سعد به سال سیصد و نود و شش (۳۹۶) در گذشته است.

و قاضی ابو اسحاق علی بن عبد العزیز گرگانی که فقیه، ادیب و شاعر بوده و او را

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۶۹

دیوانی است و در قصیده ای چنین گفته است:

یقولون فیك انقباض و انما رأوا رجلا عن موقف الذّلّ احجما

اری النّاس من داناهم هان عندهم و من اکرمته عزّه النفس اکرما

و ابو نصر حنّاط شیرازی که نزد پدرش ابو عبد اللّه حنّاط فقه خوانده و فقیهی اصولی و شاعر بوده او را تألیفاتی بسیار است در فقه و اصول فقه و فقیهان شیراز فقه را از او گرفته اند و همو است که در بارهٔ کتاب مزنی گفته است:

هذا الّذی لم ازل اطوی و انشره حتّی بلغت به ما کنت آمله

اقدم علیه و جانب من یجانبه فالعلم انفس شی ء أنت حامله

ابو نصر در راه مکه وفات یافته است.

و ابو الحسن اردبیلی

که در بغداد تدریس می کرده و به سال سیصد و هشتاد و یک (۳۸۱) در گذشته است.

و ابو الحسن جلالی طبری که فقیهی فاضل و عارف بحدیث بوده و در بلد خود فقه آموخته و به محضر درس دارکی حاضر می شده و در حیات او تدریس می کرده و هفده روز پیش از مرگ دارکی مرده است (سیصد و هفتاد و پنج- ۳۷۵-) و ابو بشر احمد بن محمد بن محمد بن جعفر هروی معروف به «عالم» که ساکن بغداد بوده و قادر باللّه خلیفه عباسی نزد وی درس خوانده است.

و ابو محمد عبد اللّه بن محمد خوارزمی بافی «۱» که از اصحاب دارکی و فقیهی

---

(۱) «بفتح الباء الموحده و فی آخرها الفاء. هذه النسبه إلی «باف» و هی احدی قری خوارزم. منها ابو محمد عبد اللّه بن محمد البخاری المعروف بالبافی سکن ببغداد و کان من افقه اهل زمانه علی مذهب الشافعی له معرفه تامه بالأدب و له شعر جیّد توفی فی المحرم سنه ثمان و تسعین و ثلاثمائه» (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۷۰

ادیب، شاعر، مترسّل و کریم بوده و بعد از دارکی در بغداد تدریس کرده و به سال سیصد و نود و هشت (۳۹۸) وفات یافته است.

و ابو حامد احمد بن طاهر اسفراینی که به سال سیصد و چهل و چهار (۳۴۴) متولد شده و در سال چهار صد و شش (۴۰۶) وفات یافته است. ریاست دین و دنیا در بغداد بوی منتهی شده. او بر کتاب مزنی، تعلیقاتی زده و او را بر کتب اصول فقه تعلیقاتی است. و اصحاب او همهٔ روی زمین را گرفته اند. در مجلس درس وی سیصد

تن از موافقـان مـذهب جمع می شـده انـد و موافق و مخالف بر فضل وجود فقاهت و حسن منظر، و نطاقت علم او اتفاق داشـته اند.

ابو اسـحاق شیرازی گفته است: قاضی ابو عبد اللّه صیمری را که در زمان خود امام اصحاب ابو حنیفه بود گفتم: آیا از شیخ ابو حامد کسی را در مناظره قویتر دیده ای؟

گفت: از وی و از ابو الحسن خرزی داودی تواناتر در مناظره ندیده ام.

باز همو از «رئیس الرؤساء و شرف الوزراء و جمال الوری ابو القاسم علی بن حسن» آورده که او از ابو الحسین بغدادی معروف به قـدوری که در عصـر خـود امـام اصـحاب ابـو حنیفه بـوده و او ابو حامـد را عظیم می شـمرده و بر همه کس برتری می داده حکایت کرده که گفته است:

«الشـیخ ابو حامد عندی افقه و انظر من الشّافعی رضـی اللّه تعالی عنهما» رئیس الرؤساء گفته است: من چون این سخن از قدوری شنیدم از این گفته بر وی خشمناک شدم.

و ابو طالب زهری معروف به ابن حمامه بغدادی که نزد دارکی فقه آموخته و کتبی نیکو در «مناسک» پرداخته است.

و ابو عبد اللّه رملی «۱» که از اصحاب دارکی و فقیهی دین دار و صالح بوده و جز

---

(۱) بفتح راء، و سـکون میم و در آخر آن لام. ابن اثیر پس از این ضبط آن را به چند چیز نسبت دانسته نخست رمله که شهری از شهرسـتانهای فلسـطین شام است. دوم نسـبت به محله ای در سرخس که رمله خوانده می شود. سیم نسبت به زنی به نام رمله دختر شیبه که بوی نسبت یافته است محمد بن عبد الرحمن بن ابو زناد عبد اللّه بن ذکوان رملی که

از بیشتر از مشایخ پدر خود از قبیل شریک بن عبد اللّه بن ابی نمر، روایت دارد. چهارم نسبت به رمله دختر عثمان بن عفان..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۷۱

از کتب خود ارتزاق نمی کرده است.

و ابو القاسم عبد الواحد بن حسین صیمری که ساکن بصره بوده و مجلس درس قاضی ابو حامد مرورودی را حاضر می شده و فقه را از ابو الفیاض آموخته و حافظ مذهب و صاحب تصنیفات بوده است.

و ابو احمد عبد الوهاب بن محمد بن عمر بن محمد بن رامین بغدادی که از شیوخ ابو اسحاق شیرازی بوده و نزد دارکی و ابن خیران درس خوانده و در بصره تدریس می کرده و فقیهی اصولی و به گفته ابو اسحاق دارای تصنیفات نیکو در اصول بوده است.

و ابو القاسم عبد الواحد بن محمد عثمان بجلی «۱» معروف به ابن ابی عمرو که فقیهی اصولی و متکلّم و دارای تصنیفاتی در اصول بوده و به سال چهار صد و ده (۴۱۰) وفات یافته است.

و ابو عبد اللّه حسین بن محمد طبری معروف به السفلی (؟) که در طبرستان نزد ابو عبد اللّه حناطی و بعد در بغداد نزد دارکی درس خوانده و فقیهی موصوف به جودت نظر بوده و بعد از چهار صد در بغداد وفات یافته است.

و ابو عبد اللّه حسین بن عبد اللّه طبری که ابو اسحاق شیرازی در باره اش همین اندازه نوشته است «له مختصر فی الفقه ملیح» و ابو محمد بن ابو حامد مرورودی که جامع میان فقه و ادب و مصنف کتابهایی بسیار از جمله کتاب الحضانه بوده است.

و ابو عبد اللّه محمد بن عبد اللّه بن احمد بن

محمد بیضاوی که از شیوخ ابو اسحاق شیرازی و ساکن بغداد بوده و فقه را از دارکی گرفته و مردی پارسا و حافظ مذهب

---

(۱) بجلی بفتح باء و جیم منسوب است به قبیلهٔ بجیله که بجیله نام أنمار بن اراش بن..

است یا نام مادر این بوده و جریر بن عبد اللّه صحابی معروف باین قبیله منسوب است و بجلی بفتح باء و سکون جیم منسوب به قبیلهٔ بنی بجله که بجله نام مادر ایشان بوده و صاحب عنوان فوق شاید از قبیل اول باشد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۷۲

و عالم خلاف و موفق برای افتاء بوده و به سال چهار صد و بیست و چهار (۴۲۴) وفات یافته است.

و ابو اسحاق ابراهیم بن محمد اسفراینی که فقیهی متکلم و اصولی بوده و قاضی ابو الطیب، که از شیوخ و استادان ابو اسحاق شیرازی بوده، اصول فقه را نزد وی خوانده و عامهٔ شیوخ نیشابور کلام و اصول را از او آموخته اند.

و ابو بکر احمد بن محمد بن غالب خوارزمی معروف به برقانی «۱» که به سال سیصد و سی و شش ولادت یافته و در بغداد می زیسته و در همان جا به سال چهار صد و بیست و پنج (۴۲۵) در گذشته است. برقانی در جوانی فقه آموخته و در آن تصنیف کرده لیکن بعد بعلم حدیث پرداخته و در این علم، امام شده است.

و قاضی امام ابو الطّیّب طاهر بن عبد اللّه بن طاهر طبری که شیخ و استاد ابو اسحاق شیرازی بوده و به سال سیصد و چهل و هشت (۳۴۸) متولد شده و در سال چهار و صد و پنجاه (۴۵۰) به

سن یک صد و دو (۱۰۲) سال بی این که عقل او را اختلالی و فهمش را تغیر و نقصانی به همرسد وفات یافته است. تا آخر با فقیهان فتوی می داده و بر ایشان خطاء می گرفته و بقضاء و شهادت می پرداخته و به مواکب در دار الخلافه حضور می یافته است در آمل نزد ابو علی زجاجی فقه آموخته و بر ابو سعید اسماعیلی و قاضی ابو القاسم بنکج قرائت داشته آن گاه به نیشابور رفته و ابو الحسن ماسرجسی را ادراک کرده و چهار سال مصاحب او بوده و فقه از او آموخته پس از آن ببغداد رفته و به مجلس درس شیخ ابو حامد اسفرایینی حاضر شده است.

---

(۱) البرقانی: بفتح الباء الموحده و سکون الراء المهمله و فتح القاف. ابن اثیر پس از این ضبط این مضمون را آورده است «نسبت است بدیهی از دیه های کات از نواحی خوارزم که ویران و کشتزار گشته و از مشهوران آنجا است امام ابو بکر احمد بن محمد بن غالب» فقیه، محدث، ادیب و صالح که او را تصانیفی مشهور است. از دار قطنی و گروهی بسیار روایت دارد و ابو بکر خطیب که از وی روایت می کند در باره اش گفته است «لم نر فی شیوخنا اثبت منه»..» ولادت و وفات او را مانند ابو اسحاق نوشته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۷۳

ابو اسحاق شیرازی گفته است: «من از وی کسی را که اجتهادش کاملتر و تحقیقش عمیقتر و نظر و رایش صائبتر و محکم تر باشد ندیدم».

ابو الطیب کتاب مزنی را شرح کرده و در خلاف و مذهب و اصول و جدل کتابهایی بسیار که بی مانند است تصنیف کرده

است.

ابو اسحاق شیرازی متجاوز از ده سال مجلس درس او را ملازمت داشته و از محضر او استفاده کرده و دو سال هم به اذن خود او در مسجدش برای اصحابش درس گفته است و او را در حلقهٔ خود مرتب ساخته و در سال چهار صد و سی (۴۳۰) وی خواست که در مسجد تدریس او بنشیند و او پذیرفت و چنان کرده است» و ابو الحسین احمد بن حسین فناکی که در ری بدنیا آمده و نزد شیخ ابو حامد اسفراینی و ابو عبد اللّٰه حلیمی و ابو طاهر زیادی و سهل صعلوکی فقه آموخته و در بروجرد به تدریس پرداخته و به سال چهار صد و چهل و هشت (۴۴۸) به سن نود و اندی در همان جا در گذشته است.

و ابو الفرج محمد بن عبد الواحد بن محمد بن عمر معروف به دارمی «۱» بغدادی که به سال سیصد و پنجاه و هشت (۳۵۸) بدنیا آمده و در سال چهار صد و چهل و نه (۴۴۹) در دمشق در گذشته است. دارمی فقیهی متادب و شاعر و حاسب و متصرف و فصیح بوده. ابو اسحاق شیرازی از دارمی آورده که بوی گفته است:

باری چنان رخ داد که من بیمار شدم پس شیخ ابو حامد اسفراینی به عیادتم آمد من چنین گفتم:

مرضت فارتحت إلی عائد فعادنی العالم فی واحد

---

(۱) بفتح دال و سکون الف و کسر راء بعد از آن میم. ابن اثیر این نسبت را به دارم بن مالک بن.. که بطنی بزرگ از تمیم است گفته و از دانشمندان بزرگ این قبیله، ابو عبد الرحمن محمد بن علی بن.. دارمی

نیشابوری را که از ابو عباس سراج و غیر او روایت دارد و حاکم ابو عبد اللّه و غیر وی از او روایت می کند و به سال سیصد و پنجاه و چهار (۳۵۴) در گذشته، یاد کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۷۴

احمد ذو الفضل ابو حامد ذاك الإمام ابن ابی طاهر «۱»

و ابو الحسن احمد بن قاسم محاملی «۲» ضبّی که نزد شیخ ابو طاهر اسفراینی آموخته و در خلاف و مذهب مصنفاتی بسیار پرداخته و در بغداد تدریس داشته. و به سال چهار صد و چهارده- یا پانزده- (۴۱۴- یا- ۱۵) در همان جا در گذشته است.

و قاضی ابو الحسن علی بن عبد اللّه بندنیجی «۳» که از اصحاب شیخ ابو حامد اسفراینی بوده و در مذهب و خلاف تصنیفاتی بسیار داشته و سالها در بغداد تدریس می کرده و در آخر به بندنیجین برگشته و به سال چهار صد و بیست و پنج (۴۲۵) وفات یافته و در همان جا دفن شده است.

---

(۱) در نسخه چاپی طبقات الفقهاء باین گونه ضبط شده لیکن قاعده در اصل مصراع چهارم به جای مصراع سیم بوده و بعکس.

(۲) «بفتح میم و حاء و کسر میم و لام به گفتهٔ ابن اثیر نسبت است به محمل که در سفر مردم را حمل می کند و خاندانی بزرگ و مشهور بعلم و قدیمی بدین نسبت شناخته شده اند که از ایشانست قاضی ابو عبد اللّه حسین بن اسماعیل بن.. و او از محمد بن اسماعیل بخاری و خلقی کثیر، حدیث شنیده و گروهی بسیار چون دار قطنی و طبرانی از وی روایت.

(۳) بفتح باء موحّده و سکون نون و فتح

دال مهمله و کسر نون و سکون یاء و در آخر آن جیم.

ابن اثیر این نسبت را به «بندیجین» که دیهی است قریب بیست فرسنگ ببغداد، دانسته و گفته است: گروهی از مردم فاضل و از فقیهان به آن جا نسبت دارند که از ایشانست ابو نصر محمد بن هیبه اللّه بندنیجی نزیل مکه و او امامی فاضل، پارسا بوده و از ابو اسحاق شیرازی فقه آموخته و ابو اسحاق با جلالت قدری که دارد به او تبرک می جسته و از ایشانست ابو علی حسن بن عبد اللّه بندنیجی فقیه و قاضی که در بغداد ساکن بوده و فقه شافعی را از ابو حامد اسفراینی گرفته و در جامع منصور برای افاده جلسه و حلقه داشته و در بندنیجین که آخر عمر بدانجا برگشته بود در جمادی الاولی از سال چهار صد و بیست و پنج (۴۲۵) درگذشته است. اختلاف کنیه و نام میان گفتهٔ ابو اسحاق و میان آن چه ابن اثیر آورده قابل توجه است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۷۵

و قاضی ابو العباس ابیوردی که از ابو حامد اسفراینی فقه گرفته و در بغداد تصدّی قضاء داشته و به تدریس پرداخته و فقیهی متأدّب بوده و به سال چهار صد و بیست و پنج (۴۲۵) وفات یافته است.

و ابو القاسم منصور بن عمر کرخی که از شیوخ ابو اسحاق شیرازی بوده و نزد ابو حامد اسفراینی فقه آموخته و کتاب «الغیبه» را در مذهب تصنیف کرده و در بغداد به تدریس پرداخته و به سال چهار صد و چهل و هفت (۴۴۷) در گذشته است.

و ابو نصر احمد بن عبد اللّه ناینی بخاری

که اصلش از فسا بوده و نزد شیخ ابو حامد اسفراینی فقه خوانده و در بغداد تدریس و تصنیف داشته و در همان جا به سال چهار صد و چهل و هفت (۴۴۷) چند روز پس از مرگ کرخی وفات یافته است.

و ابو حاتم محمود بن حسن طبری معروف به قزوینی که از شیوخ ابو اسحاق شیرازی بوده و در آمل نزد شیوخ آنجا فقه آموخته آن گاه ببغداد رفته و به مجلس درس ابو حامد اسفراینی حضور یافته و فرائض را نزد ابو الحسن لبان و فقه را نزد قاضی ابو بکر اشعری خوانده و حافظ مذهب و خلاف بوده و کتابهایی بسیار در مذهب و خلاف و اصول و جدل تصنیف کرده و در بغداد و آمل تدریس داشته و ابو اسحاق گفته است:

«.. و لم انتفع بأحد فی الرحله کما انتفعت به و بالقاضی ابو الطیّب» ابو حاتم طبری به سال چهار صد و چهارده یا پانزده (۴۱۴- یا ۱۵-) در آمل وفات یافته است.

و قاضی ابو علی حسن بن محمد بن ابراهیم کورانی «۱» که از اصحاب شیخ ابو حامد اسفراینی بوده و قضاء اهواز را داشته و سالها در همان جا تدریس کرده و فقیهی صالح و حافظ بوده است.

و ابو الحسن علی بن احمد نعیمی که در اهواز تدریس داشته و فقیهی متکلم

---

(۱) بضم کاف و سکون واو و فتح راء و بعد از الف نونی. نسبت است به کوران که از دیههای اسفرایین است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۷۶

و عالم بحدیث و متأدّب بوده و او گفته است:

اذا اظمأتک اکفّ اللّیالی کفتک القناعه شبعا و ریّا

فکن رجلا رجله فی

الثّرى و هامه همّته فی الثّریّا

ابیّا لنائل ذی ثروه تراه بما فی یدیه ابیّا

فانّ اراقه ماء الحیاه دون اراقه ماء المحیّا

و افضی القضاه ابو الحسن علی بن محمد بن حبیب بصری ماوردی «۱» که نزد ابو القاسم صیمری در بصره فقه آموخته و برای استفاده از ابو حامد اسفراینی مسافرت کرده و در بصره و بغداد سالهایی بسیار تدریس داشته و او را در فقه و تفسیر و اصول فقه و آداب تصنیفاتی زیاد و حافظ مذهب بوده و به سال چهار صد و پنجاه (۴۵۰) در بغداد وفات یافته است.

و ابو سعید خوارزمی ضریر که فقه را از ابو حامد اسفراینی گرفته و در بغداد تدریس کرده و پیش از سال چهار صد و پنجاه (۴۵۰) در گذشته است.

و قاضی ابهی ذو المحاسن ابو محمد جعفر بن قاضی ابو عمر، قاسم بن قاضی ابو القاسم، جعفر بن قاضی ابو محمد عبد الواحد بن عباس بن عبد الواحد.. عبد اللّه بن العباس، رضی اللّه عنهم، که به سال سیصد و شصت و یک (۳۶۱) ولادت یافته و به سال چهار صد و پانزده (۴۱۵) یک سال پس از مرگ پدرش در گذشته و نزد ابو القاسم

---

(۱) بفتح میم و سکون الف و فتح واو و سکون راء و در آخر آن دال مهمله. نسبت است به «ماورد» «گلاب» به اعتبار ساختن و فروختن آن از جمله مشهوران باین نسبت است اقضی القضاه ابو الحسن علی بن محمد فقیه شافعی بصری که دارای تصانیفی مشهور در اصول فقه و در فروع آن و در تفسیر و غیر آن است.. (از اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۷۷

صیمری

فقه آموخته و مردی فقیه و ادیب و ظریف و عفیف و جامع محاسن بوده و دیوانی شعر داشته که گفته اند پیش از مرگش آن را شسته است.

و ابو الفتح سلیم بن ایوب رازی که از ابو حامد اسفراینی فقه آموخته و در شام سکنی گزیده و مردم شام از او فقه فرا گرفته اند. ابو الفتح، فقیهی اصولی و دارای مصنّفاتی بسیار بوده و به سال چهار صد و چهل و نه (۴۴۹) غرق شده و در حار در گذشته است.

ابو اسحاق پس از ذکر سلیم بن ایوب گفته است:

«در خراسان و ما وراء النّهر از اصحاب ما (یعنی شافعیان) خلقی بسیار است» آن گاه به یاد کردن نام اشخاصی (در حدود بیست کس) که تاریخ فوت ایشان را به یاد نداشته اکتفا کرده پس گفته است:

«و در فارس هم از اصحاب ما خلقی بسیارند» از آن پس چند تن دیگر را بی این که تاریخ وفات ایشان را ضبط کند نام برده و از ذکر اصحاب شافعی بذکر اصحاب ابو حنیفه پرداخته است.

از جمله آن چند تن قاضی ابو عبد اللّه جلاب است که خطیب و فقیه شیراز و از اصحاب ابو نصر خیّاط، و فقیهی نظّار، فصیح و ادیب بوده و ابو اسحاق در شیراز نزد او درس خوانده و از جمله ابو عبد اللّه محمد بن عمر شیرازی که از اصحاب ابو حامد اسفراینی و از شیوخ ابو اسحاق بوده و ابو اسحاق در باره اش گفته است: «و هو اوّل من علّقت عنه بفیروزآباد» و از جمله ایشان غندجانی است که ابو اسحاق او را چنین یاد کرده است:

«شیخی ابو عبد الرحمن بن الحسن

الغندجانی «۱»، علقت عنه بشیراز و الغندجان و کان من اصحاب ابی حامد الأسفراینی»

---

(۱) بفتح غین و سکون نون و فتح دال مهمله و فتح جیم و پس از الف، نونی.

غندجان شهری است در اهواز که گروهی از فقهاء و محدثین به آن منسوب شده اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۷۸

ابو اسحاق شیرازی شافعی

اکنون مناسب است مختصری در بارهٔ خود ابو اسحاق شیرازی که از اکابر شافعیان و اعاظم فقیهان است در اینجا آورده شود و بحث از اصحاب و شاگردان شافعی و مروّجان و نگهبانان مذهب او خاتمه یابد و بنقل اصحاب مذاهب دیگر که بنا بوده در این اوراق یادی از ایشان به میان آید و بحث در پیرامن صاحبان مذاهب اهل سنت و اصحاب ایشان پایان داده شود.

عمر بن علی بن سمرهٔ جعدی که خود مذهب شافعی می داشته کتابی به نام «طبقات فقهاء الیمن» (تاریخ اتمام کتاب سال ۵۸۶ بوده) برای بیان سیر و تحول فقه از زمان پیغمبر (ص) در یمن، نوشته است از این کتاب چنان بر می آید که تا قبل از سال دویست و هشتاد (۲۸۰) که بواسطه دخول امام هادی بحقّ، یحیی بن حسین بن قاسم و انتشار مذهب فقهی او و قبل از ظهور دعوت علی بن فضل قرمطی «۱»، مذهب مالکی و بیشتر مذهب حنفی در آنجا رواج می داشته و مردم یمن فقاهت را از مردم مکه

---

(۱) مصنف گفته است: «در آخر سدهٔ سیم و بیشتر از مائه چهارم دو فتنهٔ بزرگ در یمن پدید آمد: یکی فتنهٔ قرامطه که علی بن فضل در این فتنه بر قسمتی از دیهها و شهرهای یمن استیلاء یافت و بر منبر مسجد

جامع جنـد برآمـد و اشـعار صـريح در كفر خود را (به مطلع خـذى الدف يا هذه و العبى- و غنىّ هزاريك و اطربى) برخواند و ديگر فتنۀ «شريف هادى إلى الحق يحيى بن حسين بن قاسم بن ابراهيم بن اسماعيل بن ابراهيم بن حسن مثنى بن حسن سبط بن على بن ابى طالب رضـى اللّه عنه كه در صـعده و ديههايى از صـنعاء قيام كرد و مردم را به تشيع خواند چون در صنعاء استقرار يـافت و اهـل يمن يـا مفتون و مجـذوب ايشـان شدنـد و يـا خـائف و مرعوب..» محقق كتاب و چاپ كننـدۀ آن، فؤاد سـيد، در پاورقى كتاب پس از اين كه گفته است «امام هادى بحق به سال دويست و چهل و پنج (۲۴۵) در مدينه متولد شده و در حجاز و عراق درس خوانده و به سال دويست و هشتاد (۲۸۰) بر يمن غلبه يافته و با قرامطه و باطنيه بجهاد پرداخته و كتب زياد (چهل و انـدى) تصـنيف كرده..» چنيـن نوشـته اسـت: «و او مؤسـس دولت شـرفاء علـويين است در يمن و اين دولت تـا عصـر حاضـر پابرجاست- و هم چنين همو واضع اساس فقه هـدوى است كه دولت يمنى زيـدى تا امروز بموجب آن عمل مى كنـد و رسـما آن را بكار مى برد. امام هادى بحق به سال دويست و نود و هشت (۲۹۸) وفات يافته است»

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۸۷۹

و مدينه مى گرفته اند و مدار فقه و تشـريع بر كتابهاى قديم مانند كتاب «جامع السنن» تأليف معمر بن راشد بصرى، كه پيش از كتاب «الموطأ» تأليف مالك بن انس نوشته شده بوده، و كتاب «الموطّأ» تأليف مالك و

«جامع» تألیف عبد الرازق صنعانی و «جامع السنن» تألیف ابو قره، موسی بن طارق، لحجی رعرعی، که تألیفاتی دیگر هم منتزع از فقه مالك و ابو حنیفه و معمر و ابن جریج و ثوری و ابن عیینه داشته، چه ابو قره با همه ایشان ملاقات کرده بوده است، و مذهب شافعی از زمان قاسم بن محمد قرشی فقیه شافعی در قرن چهارم در یمن انتشار یافته و به وسیله شاگردان او رواج و نشرش فزونی یافته است و پس از آن مصنفات شافعیه به یمن وارد شده و دانشمندان یمن به تفقّه از آنها پرداخته و در پیرامن آنها دست بکار تهذیب و تلخیص و نوشتن شروح و تعلیقات شده اند به طوری که قبل از سدهٔ پنجم و در این سده بکتاب مزنی و به رسالهٔ امام شافعی و به مصنفات قاضی طبری و بکتاب ابن قطان و به مجموع محاملی و به شروح مشهور بر مزنی و به فروع سلیم بن ایوب رازی مراجعه می داشته و از آنها فقاهت می آموخته و می اندوخته اند تا این که کتاب المهذّب تألیف ابو اسحاق شیرازی در آخر سدهٔ پنجم به یمن رسیده و مورد توجّه کامل و اعتماد مردم یمن در فقه و فتوی گردیده است.

عمر بن علی جعدی در کتاب فوق به مناسبت رفتن یکی از «اعیان علماء یمن و اشیاخ فقهاء زمن استاذ الاستاذین و شیخ المصنفین الامام زید بن عبد اللّه بن.. یفاعی»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۸۰

به مکه و ادراکش دو تن از شاگردان ابو اسحاق شیرازی «مصنّف المهذب» را در آنجا (آن دو تن حسین بن علی طبری «مصنّف العدّه» و ابو نصر

محمّد بن هیبه اللّه بندنیجی مصنّف «المعتمد فی الخلاف» بوده اند) و قرائت او بر هر دو تن و باز گشتنش به یمن و ترویج از مذهب و از کتاب «المهذّب» «۱» ترجمهٔ ابو اسحاق شیرازی را آورده است که در اینجا مضمون آن آورده می شود.

«.. خدا خواستاران فقه و طالبان دین را بکتاب شریف فاضل و تصنیف مبارک کامل که نهایت مجتهدان و غایت پژوهندگان است یعنی کتاب «المهذّب» گرامی و آن را به آنان ارزانی داشت تا مصنفان بدان فقاهت یابند و فتوی دهندگان بدان اعتماد کنند.

«این کتاب، تصنیفی است از شیخ امام ابو اسحاق ابراهیم بن علی بن یوسف شیرازی فیروزآبادی شیخ و استاذ امامان سه گانه: حسین بن علی طبری و ابو نصر محمد بن هیبه اللّه بندنیجی و ابو عبد اللّه محمد بن حسن بن عبدویه مهروبانی.

«گفته شده است که ابو اسحاق این کتاب را چند بار نوشته و آنجا را که با غرض خود موافق نیافته به دجله انداخته تا این نسخه که صحت آن مورد اجماع است تهیه و کامل شده است. و حسین بن ابو بکر شیبانی مرا در سال پانصد و هشتاد و یک (۵۸۱) خبر داد که تألیف «المهذّب» را سبب آن شده که ابن صبّاغ گفته بوده است: «اذا اصطلح الشّافعیّ و ابو حنیفه ذهب علم ابی اسحاق» چون ابو اسحاق هماره بر تصنیف کتابهایی در خلاف مواظب و مدارسهٔ آنها را ملازم و مراقب می بوده است.

«شیخ ابو اسحاق به سال.. در فیروزآباد بدنیا آمده و ابتداء در شیراز نزد ابو عبد اللّه محمد بن عمر شیرازی که از اصحاب ابو حامد اسفراینی بوده فقه

آموخته و هم در نزد خطیب ابو عبد اللّه که از اصحاب ابو نصر خیّاط بوده و نزد غندجانی ابو احمد عبد الرحمن بن حسن که او هم از اصحاب ابو حامد اسفرایینی بوده پس از تفقّه نزد اشخاص یاد شده ببغداد رفته و در بغداد نزد ابو حاتم محمود بن حسن قزوینی

---

(۱) در پاورقی طبقات نقل شده که المهذب در آخر سدهٔ پنجم، بیست و چهار سال پس از مرگ ابو اسحاق (۲۷۶) به یمن برده شده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۸۱

و نزد ابو القاسم منصور بن عمر کرخی «۱» و بعد نزد قاضی امام یگانه ابو الطیب طاهر بن عبد اللّه بن طاهر طبری فقه آموخته است.

«ابو اسحاق در بغداد سکنی گزیده و او فقیهی زاهد و پارسا و کوشا بعلم و عبادت می بوده و چنانکه خودش گفته است:

میان ده تا بیست سال مجلس درس قاضی ابو الطّیب را ملازم و دو سال باذن و خواهش او و در مسجد او به تدریس اصحاب و شاگردان او شاغل بوده است و این به سال چهار صد و سی (۴۳۰) واقع شده. و هم خود او گفته است: در مسافرتی که برای تحصیل علم می داشتم از هیچ کس به اندازهٔ قاضی ابو الطیّب و شیخ ابو حاتم قزوینی استفاده و انتفاع نداشتم.

تاریخ کتابت طبقات الفقهاء ابو اسحاق به سال چهار صد و پنجاه، که در همان سال قاضی ابو الطّیّب و اقضی القضاه ابو الحسن ماوردی، علیّ بن حبیب، به فاصلهٔ یازده روز از هم، وفات یافته اند، انتهاء یافته است. پس از آن ابو اسحاق تا آخر عمر به تدریس در مدرسهٔ نظامیه

بغداد مشغول بوده است» باز جعدی به اسناد از مناخی چنین آورده است:

«ابو اسحاق هنگامی ببغداد در آمده که خلیفۀ وقت فوت شده و مردم را به خلیفه ای «صحیح العقد» نیاز بوده پس اهل بغداد از عامّه و خاصّه اجتماع کرده و علماء رضاء داده اند که ابو اسحاق شیرازی عاقد خلافت کسی باشد که شایسته و مستحق خلافت است و این قضیه در سال چهار صد و شصت و هفت واقع شده، پس برگزیدۀ از عبّاسیان که به گمان، المقتدی بامر اللّه بوده در بالای پله ای ایستاده و علماء و عامۀ مردم در میدان در پیرامن و پایین آن ایستاده اند پس چون مردم و علماء کار را به امام ابو اسحاق واگذاشته اند وی از پله کان بالا رفته و در اثناء بالا رفتن، افتاده پس خلیفه و علما بسوی او شتافته اند

---

(۱) بفتح کاف و سکون راء و خاء معجمه در آخر. ابن اثیر بعد از این ضبط، چهار محل به نام «کرخ» که هر یک را علماء و فقیهانی منسوب بوده یاد کرده است. کرخ سامرا، کرخ بغداد، کرخ جدان و کرخ بصره.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۸۲

و خلیفه بر ایشان سبقت گرفته و او را بر کرسی و منبر بالا برده و در بالای پله نگاه داشته و ابو اسحاق پس از حمد و ثناء خدا و درود بر پیغمبر (ص) پیمان خلافت را برای خلیفه منعقد ساخته است..

«مناخی را در بارۀ ابو اسحاق، مدائحی است مشهور که از آن جمله است:

و لقد رضیت عن الزّمان و ان رمی قومی بخطب ضعضع الارکانا

لمّا أرانی طلعه الحبر الّذی احیی الإله بعلمه الأدیانا

أزکی الوری دینا و

اکرم شیمه و امدّ فی طلق العلوم عنانا

و اقلّ فی الدّنیا القصیره رغبه و لطال ما قد اضنت الرّهبانا

صدق الرّسول الطّهر فی إطرائه ابناء فارس جهره اعلانا

فی کلّ عصر منهم علم به یبدی الإله الرّشد و التّبیانا

منهم ابو اسحاق مصباح الوری و شهاب نور کشّف الأدجانا

للّه ابراهیم أیّ محقّق صلت اذا ربّ البصیره لأنا

فتخاله من زهده و مخافه للّه، قد نظر المعاد عیانا

ابو اسحاق به سال چهار صد و هشتاد و اندی در بغداد وفات یافته است»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۸۳

ابن خلّکان هم پس از این که استاذان او را به طوری که یاد شد نوشته مصنّفات وی را بدین عبارت یاد کرده است:

«و صنّف التصانیف المبارکه المفیده منها «المهذّب» و «التّنبیه» فی الفقه و «اللّمع» و شرحها فی اصول الفقه و «النکت» فی الخلاف و «التّبصره» و «المعونه» و «التّلخیص» فی الجدل، و غیر ذلک فانتفع بها خلق کثیر» و این دو بیت را از ابو اسحاق آورده است:

سألت النّاس عن خلّ وفیّ فقالوا: ما إلی هذا سبیل

تمسّک ان ظفرت بذیل حرّ فانّ الحرّ فی الدّنیا قلیل

و دو بیت زیر را که «شاعری مفلق» به نام عاصم در بارۀ ابو اسحاق گفته نیز آورده است:

تراه من الذّکاء نحیف جسم علیه فمن توقّده دلیل

اذا کان الفتی ضخم المعالی فلیس یضرّه الجسم النّحیل

و هم ابیات زیر را که عبد اللّه ابو القاسم بن ناقیا در رثای وی گفته نقل کرده است:

اجری المدامع بالدّم المهراق خطب اقام قیامه الآماق

ما للّیالی لا تؤلّف شملها بعد ابن بجدتها، ابی اسحاق

ان قیل: مات. فلم یمت من ذکره حیّ علی مرّ اللّیالی باق

ابن خلّکان در تاریخ ولادت وی سیصد و

نود و سه (۳۹۳) را گفته و قول

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۸۴

نود و شش و نود و پنج را هم نقل کرده و وفات او را به سال چهار صد و هفتاد و شش (۴۷۶) دانسته است.

ابو بکر بن هدایه اللّه حسینی گورانی شهرزوری که از فضلاء اکراد بوده و به سال یک هزار و چهارده (۱۰۱۴) هجری قمری وفات یافته کتابی مختصر در «طبقات شافعیّه» نوشته و علماء به نام شافعیّه را، در هر پنجاه سالی از یک صده، تا سال نهصد و هفتاد و شش (۹۷۶) هجری قمری نام برده و به اختصار، ترجمه آورده و بعد هم مصنّفات مهم را که در مذهب شافعی تصنیف شده یاد کرده است. در آن کتاب ترجمهٔ ابو اسحاق را بدین مضمون آورده است:

«.. شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن علی بن یوسف شیرازی شیخ الاسلام و مدار علماء اعلام در زمان خود، و زاهدترین مردم عصر، و مشغولترین ائمّه بعلم بوده است. طالب علمان از شرق و غرب جهان بسوی او می شتافته اند و از همه جا از وی استفتاء می شده است. خود او گفته است: چون به خراسان رفتم به هیچ شهر و قریه ای وارد نشدم مگر این که قاضی آنجا را دیدم که از شاگردان من بود.

«اسنائی «۱» گفته است: با همهٔ این احوال ابو اسحاق را از دنیا چیزی نبود و ناداری و فقرش چنان بود که گاهی لباس و قوت نمی داشت و به همین جهت به مکّه مشرّف نشد با این که اگر می خواست امرا و وزرا او را بر گردن سوار می کردند و به حجّ می بردند.

«ابو اسحاق، طلق الوجه، دائم البشاشه،

کثیر البسط، حسن المحاوره بوده و حکایات حسنه و اشعار زیاد حفظ می داشته و در ایّام تعطیل برای طالبان علم و شاگردان درس می گفته است..»

ابو بکر گورانی هم تاریخ ولادت او را به سال سیصد و نود و سه (۳۹۳) و وفاتش را به سال چهار صد و هفتاد و شش (۴۷۶) ضبط کرده است.

---

(۱) در کتاب چاپی «اسنائی» ضبط شده لیکن شاید «استانی» بضم همزه و سکون سین مهمله و فتح تاء دو نقطه در بالا و در آخر آن نون باشد چه ابن اثیر پس از این ضبط چنین افاده کرده است: این نسبت به «استان» از دیههای بغداد است که ابو السعادات هبه اللّه بن عبد الصمد عبد المحسن استانی از آن دیه است و او است که ابو اسحاق شیرازی را ملاقات کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۸۵

شاگردان و اصحاب احمد حنبل

ابو اسحاق شاگردان و اصحاب احمد را تحت عنوان «و امّا احمد بن حنبل، رحمه اللّه تعالی، فقد نقل الفقه عنه جماعه. منهم:» در چند طبقه یاد کرده است و در حدود بیست کس را نام برده و به اختصار، ترجمه آورده است. بدین قرار:

ابو الفضل، صالح پسر احمد بن حنبل که قاضی اصفهان بوده و به سال دویست و شصت و شش (۲۶۶) به سن شصت و سه سال در اصفهان وفات یافته است.

و ابو عبد اللّه الرّحمن، عبد اللّه بن احمد پسر دیگر وی که به علل حدیث و به اسماء رجال عالم بوده و به سال دویست و نود (۲۹۰) به سنّ نود و نه سال در بغداد وفات یافته و در همان جا دفن شده است.

و ابو علی،

حنبل بن اسحاق که به سال دویست و نود و سه (۲۹۳) در گذشته است.

و ابو بکر مروزی که زمانی از عراق رفته و در حدود پنجاه هزار تن از او مشایعت کرده اند و چون به او گفته شده: این نتیجهٔ عملی است که تو از انتشار علم یافته ای گریه کرده و گفته است:

این علم از من نیست بلکه علم احمد حنبل است و از سخنان او است که «قلیل التّقوی یهزم کثیر الجیوش» مروزی به سال دویست و هفتاد و پنج (۲۷۵)- وفات یافته و نزدیک قبر احمد حنبل دفن شده است.

و ابو بکر احمد بن هانی کلبی اثرم «۱» که حافظ حدیث بوده و بواسطه تیقّظ و هوشمندی که داشته یحیی بن معین در باره اش می گفته است: «الاثرم احد ابویه».

---

(۱) «الاثرم: بفتح الالف و سکون الثاء المثلثه و فتح الراء و فی آخرها المیم. هذه اللفظه لمن کانت سنه مفتته..» (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۸۶

و ابو داود، سلیمان بن اشعث سجستانی که در حدیث، امام بوده و احمد حنبل از او یک حدیث روایت کرده و او از احمد مسائلی چند را. سجستانی به سال دویست و هفتاد و پنج (۲۷۵) به سن هفتاد و سه سالگی (۷۳) وفات یافته است.

و ابو اسحاق، ابراهیم حربی که از ائمّهٔ حدیث و صاحب مصنّفات بسیار بوده و به سال دویست و هشتاد و پنج (۲۸۵) در گذشته است.

ابو اسحاق شیرازی پس از این گفته است:

«ثمّ حصلت الرّوایه عن احمد فی طبقه اخری» و از این طبقه سه شخص زیر را آورده است:

ابو علی، حسین بن عبد اللّه خرقی «۱» که پدر مصنف «مختصر خرقی»

بوده و به سال دویست و نود و نه (۲۹۹) در گذشته است.

و ابو الحسن، علیّ بن محمّد بن بشّار زاهد که مسائل صالح پسر احمد را روایت می کرده و به سال سیصد و سیزده (۳۱۳) وفات یافته و ابو محمد بربهانی «۲».

باز ابو اسحاق پس از این گفته است:

---

(۱) ابن اثیر در «اللباب» تحت عنوان «الخرقی: بفتح الخاء المعجمه و الراء و فی آخرها قاف» گفته است: این نسبت بدیهی از دیهای مرو است آن گاه چند کس از جمله علماء منسوب به آن جا را یاد کرده و تحت عنوان «الخرقی: بکسر الخاء المعجمه و فتح الراء، و فی آخرها القاف» چنین آورده است: این نسبتی است بفروش خرقه ها و جامه ها که جمعی از منسوبان در بغداد و گروهی در اصفهان بوده اند. از جمله بغدادیان است ابو علی حسین بن عبد اللّه بن احمد خرقی حنبلی پدر عمر بن حسین. وی از ابو عمرو دوری و عمرو بن علی بصری روایت کرده و از وی ابو بکر شافعی و پسر خودش ابو القاسم عمر بن حسین فقیه حنبلی صاحب مختصر روایت کرده اند. تصنیفات بسیاری داشته که در بغداد نهاده و به مسافرت رفته و کتابها سوخته است.

(۲) شاید «بربهانی» تحریف «بر بهاری» و آن بنا به ضبط «اللباب» «بفتح باء موحده و راء مهمله و فتح باء دوم و راء بعد هاء و الف نسبت است به «بر بهار» و آن ادویه ایست که از هند آورده می شود و آورندهٔ آن را «بر بهاری» می گویند..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۸۷

«ثمّ انتقل إلی طبقه اخری» و از این طبقه اشخاص زیر را آورده است.

ابو القاسم، عمر

بن حسـین بن عبد اللّه خرقی که کتاب المختصـر را تصـنیف کرده و به سال سـیصد و سی و چهار (۳۳۴) در دمشق وفات یافته است.

و ابو بکر، عبد العزیز جعفر بن یزداد بن معروف که از اصحاب ابی بکر جلال بوده و کتابهایی در فقه تصـنیف کرده و به سال سیصد و شصت و سه (۳۶۳) به سنّ هفتاد و هشت سال (۷۸) در گذشته است.

و احمد بن سلیمان نجّاد «۱» فقیه که کتابی در خلاف تصنیف کرده است.

و ابو الحسین، احمد بن جعفر بن منادی که به سال سیصد و سی و شش (۳۳۶) وفات یافته است.

ابو اسـحاق، بعد از یاد کردن احمد منادی، نام هشت تن دیگر را به اختصار برده که آخر ایشان ابو عبد اللّه، حسین بن علیّ بن مروان بن حامـد متوفّی به سال چهار صـد و چهار (۴۰۴) در راه مکه بوده آن گـاه اشـخاص دیگر را از این طبقه آورده بـدین قرار:

قاضی ابو علی، محمّد بن احمد بن ابو موسی هاشمی که فقیهی «نیک فتوی» بوده و اهل علم را گرامی می داشته و ابو اسحاق، به گفتهٔ خودش در حلقهٔ او حضور یافته و انتفاع بسیار برده است.

قاضـی ابو علی از دیگر هاشـمیان به خلیفهٔ عبّاسـی، القادر باللّه، نزدیکتر و مخصوصتر می بوده و او را مصنّفی است ملیح. او به سال چهار صد و بیست و هشت (۴۲۸) در گذشته است.

---

(۱) بفتـح نون و جیم مشـدد و بعد از الف، دالی مهمله. ابن اثیر پس از این ضـبط چنین آورده است که این نسـبت به صـناعت معروفه است (من یعالج الفرش و الوسائد و یخیطها) و مشهور باین

نسبت ابو بکر احمد بن سلمان بن حسن بن اسرائیل نجاد فقیه حنبلی است که بسیار حدیث می دانسته و از ابو داود سجستانی و عبد اللّه بن احمد حنبل و حسن بن مکرم و غیر اینان سماع حدیث داشته و خلقی کثیر از وی روایت کرده اند. نجاد به سال دویست و پنجاه و سه (۲۵۳) تولد یافته و به سال سیصد و چهل و هشت (۳۴۸) در گذشته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۸۸

و ابو شهاب، علی بن شهاب عکبری «۱» که فقیهی شاعر بوده و به سال چهار صد و بیست و هشت (۴۲۸) وفات یافته است.

و ابو طاهر بن غباری، که از اصدقاء ابو اسحاق بوده و در سال چهار صد و سی و دو (۴۳۲) در گذشته است.

و ابو الفضل، عبد الواحد بن عبد العزیز تمیمی، و برادرش عبد الوهّاب بن عبد العزیز.

و ابو اسحاق ابراهیم بن عمر برمکی که فقیهی زاهد و صالح بوده و در جامع، مردم را فتوی می داده و به سال چهار صد و چهل و پنج (۴۴۵) در گذشته است.

---

(۱) بضم عین و سکون کاف و فتح باء موحده و در آخر، رائی مهمله، نسبت است به عکبرا که شهرکی است کنار دجله ده فرسنگ بالای بغداد ابن اثیر پس از این قسمت چند کس از فقیهان منسوب به آن جا را که از جمله است ابو عبد اللّه، عبید اللّه بن محمد معروف به ابن بطه حنبلی یاد کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۸۹

شاگردان و اصحاب داود بن علیّ اصفهانی

ابو اسحاق، اصحاب داود را تا سال سیصد و سی و شش که ابو نصر، یوسف بن قاضی ابو الحسن عمر

بن محمّد بن یوسف در آن سال وفات یافته و از اصحاب داود بوده تحت عنوان:

«و امّا داود فقد انتقل فقهه إلی جماعه من اصحابه رحمهم اللّه تعالی» در طبقاتی یاد کرده و متجاوز از ده شخص را از این طبقات نام برده است بدین قرار:

ابو بکر، محمّد پسر داود که فقیهی ادیب و شاعری ظریف بوده، و با ابو العبّاس شریح، امام و پیشوای اصحاب شافعی، مناظره می داشته و پدرش داود او را در حلقهٔ درس خود جانشین خویش قرار داده.

از قاضی ابو الحسن خرزی «۱» نقل شده که وی چنین حکایت کرده است:

«چون داود مرد و پسرش محمّد در حلقهٔ او به جای او نشست و به افتا پرداخت و را کوچک شمرده و در خور این مقام نمی دانستند پس مردی را واداشتند که او را از حدّ مسکر بپرسد آن مرد به نزد محمّد رفت و از وی پرسید که حدّ مسکر چیست؟ و چه وقت انسان سکران و مست است؟ محمّد گفت: «اذا غربت عنه الهموم و باح بسرّه المکنون» این پاسخ از وی پسندیده آمد و مقام علمی وی شناخته گردید» ابو اسحاق شیرازی گفته است از استادم قاضی ابو الطیّب شنیدم که گفت:

---

(۱) بفتح خاء و راء و بعد از آن زای. ابن اثیر پس از این ضبط گفته است: این نسبت به «خرز» و فروش آن است از جماعتی که این نسبت را دارند ابو الحسن احمد بن نصر..

زهری خرزی بغدادی که به نیشابور منزل گزیده و از ابو عبد اللّه محاملی حدیث شنیده و حاکم ابو عبد اللّه از او روایت کرده و به سال سیصد و

هشتاد در گذشته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۹۰

از ابو العباس خفری شنیدم که گفت:

«نزد ابو بکر، محمد بن داود نشسته بودم که زنی بر وی در آمد و پرسید: چه می گویی در بارۀ مردی که هم سری دارد که نه او را نگهدار است و نه رها کننده و طلاق دهنده؟

«محمّد گفت: اهل علم را در این مسأله اختلاف است برخی عقیده دارند که زن باید صبر کند و احتساب و خود در طلب روزی باشد و اکتساب. برخی دیگر می گویند شوهر مأمور است بر انفاق و گر نه مجبور است بر طلاق.

«زن سخنان محمّد را نفهمید پس دوباره سؤال خود را اعاده کرد و گفت:

مردی را زنی است که آن مرد نه از او نگهداری می کند و نه او را طلاق می دهد.

«محمّد گفت: ای زن من ترا از آن چه پرسیدی پاسخ گفتم و به آن چه می خواستی رهنمایی کردم و من نه حاکم هستم که امضاء کنم و نه قاضی که قضا نمایم و نه شوهر که رضا دهم.

«پس زن بی این که از پاسخ محمّد چیزی بفهمد برگشت» محمّد بن داود به سال دویست و نود و هفت (۲۹۷) در سن چهل و دو (۴۲) سالگی در گذشته است.

و ابو بکر، محمّد بن اسحاق کاشانی که از داود علم را گرفته و با او در بسیاری از مسائل اصول و فروع مخالفت داشته و ابو الحسن بن مغلّس کتابی در ردّ بر او و نقض موارد مخالفتش به نام «القامع للمتحامل الطّامع» تصنیف کرده است.

و ابو سعید، حسن بن عبید نهر تیری «۱» و محمّد بن عبد اللّه بن خلف معروف به «الرّضیع»

که این دو نیز در برخی، کم، از مسائل با داود مخالف بوده اند.

و ابو عبد اللّه، محمّد بن ابراهیم بن عرفهٔ ازدی نحوی معروف به نفطویه که از داود روایت کرده است.

---

(۱) بفتح نون و سکون هاء و بعد از آن راء و کسر تاء دو نقطه از بالا و سکون یاء دو نقطه در زیر و بعد از آن راء. به گفتهٔ ابن اثیر این نسبت بدیهی است در نواحی بصره که گروهی از فقیهان و عالمان به آن منسوب شده اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۹۱

و ابو علی، حسین بن عبد اللّه سمرقندی که کتب داود را از او روایت کرده است.

ابو اسحاق، پس از تعدید این اشخاص گفته است:

«ثمّ انتقل إلی طبقه اخری» و از این طبقه نام برده است:

ابو الحسین، عبد اللّه بن ابو الحسن، احمد بن مغلّس که علم را از ابو بکر، محمّد بن داود گرفته و امام در مذهب بوده و کتابی جلیل به نام «الموضح» بر کتاب مزنی نوشته و به سال سیصد و بیست و چهار (۳۲۴) به سکته در گذشته و علم داود از او در بلاد انتشار یافته است و از ابن مغلّس علم گرفته است.

و ابو الحسن حیدره بن عمر زندروذی که به سال سیصد و پنجاه و هشت (۳۵۸) وفات یافته و از این ابو الحسن حیدره، بغدادیّون مذهب داود را گرفته اند. و از ابو الحسن، پدر ابن مغلّس، گرفته است علی بن محمّد بغدادی..

باز به گفتهٔ ابو اسحاق: «ثمّ انتقل إلی طبقه اخری» که از این طبقه یاد کرده است اشخاص زیر را:

قاضی القضاه ابو سعید بشر بن حسن که در اصحاب

داود، امام بوده ابو سعید هنگامی که به فارس رفته از محمّد بن علی بغدادی صاحب ابن مغلّس علم را گرفته است.

و قاضی ابو العبّاس احمد بن منصور صاحب کتاب «النیر» که از غلام آزاد شدهٔ پدرش، که از شاگردان ابو الحسن پدر ابن مغلّس بوده، علم را گرفته است.

باز چنانکه ابو اسحاق گفته است: «ثمّ انتقل إلی طبقه اخری» که از این طبقه، اشخاص زیر نام برده شده اند.

□
قاضی ابو الحسن عبد العزیز احمد خرزی که علم را از بشر بن حسن گرفته و نظّار بوده و از این پیش گفتهٔ ابو عبد اللّه صیمری حنفی در حق او و در حق ابو حامد اسفراینی بدین عبارت که «ما رأیت انظر منهما» حکایت شد. قاضی خرزی با قاضی ابو بکر باقلانی اشعری در رکاب عضد الدوله از شیراز ببغداد رفته و فقیهان بغداد که بمذهب ظاهری بوده اند از او فقه را گرفته اند و پسرش هم، که ابو اسحاق شیرازی او را دیده و بر مناظراتش اطلاع یافته، فقه را از پدر گرفته و هم قاضی ابو بکر

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۹۲

□
محمّد بن عمر بن محمد بن اسماعیل بن عبد اللّه بن الاخضر از او فقه آموخته و نیز قاضی ابو علی داودی قاضی فیروزآباد از ابو الحسن خرزی فقه را گرفته است.

و قاضی ابو الفرج فامی «۱» شیرازی که از بشر بن حسن علم آموخته و امام در مذهب داود و نظّار و سخنور در مذهب معتزله بوده و فقیهان شیراز مذهب معتزله را از او گرفته اند و ابو اسحاق شیرازی به گفتهٔ خودش در کودکی هنگامی که در شیراز بوده با وی مناظره

می داشته است.

و ابو بکر بن بنان به گفتۀ ابو اسحاق:

«.. و این مذهب در بغداد انقراض یافت و در شیراز جماعتی از اصحاب ابو الفرج فامی باقی ماند. و قاضی ابو بکر بن اخضر در اخبار اهل ظاهر چنین آورده که:

«ابو نصر یوسف بن عمر بن محمّد بن یوسف از مذهب مالك بمذهب داود منتقل شده و در این مذهب تقدم یافته و کتاب الایجاز احمد بن داود را به اتمام آورده و مولد وی به سال سیصد و پنج (۳۰۵) و وفاتش به سال سیصد و پنجاه و شش بوده است در اصحاب مالك از او یاد شده و نامش ذکر گردید» «۲» ابو اسحاق کتاب طبقات خود را در این موضع پایان داده و از اصحاب ابو جعفر طبری نامی نبرده است. در این اوراق چند تن از اصحاب او نیز یاد می گردد:

---

(۱) بفتح فاء و سکون الف و در آخر آن، میم. به گفتۀ ابن اثیر، نسبت است بفروش میوه های خشك که به فروشندۀ آنها «بقال» هم می گویند.

(۲) این اشاره در اینجا به جا است که ابو محمد علی بن حزم اندلسی (متوفی به سال ۴۵۶) هم از پیروان داود اصفهانی و از علماء مشهور ظاهری است و کتاب «المحلی» تالیف او (که به گفتۀ چلپی درسی مجلد است) که اخیرا چاپ شده در فقه بر همان مذهب است.

کتب دیگر هم طبق مذهب ظاهری دارد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۹۳

شاگردان و اصحاب طبری

محمّد بن اسحاق ندیم در کتاب الفهرست ذیل عنوان «و من اصحابه المتفقّهین علی مذهبه» چنین آورده است:

«علیّ بن عبد العزیز بن محمّد دولابی که او را مصنّفاتی است از جمله کتاب

«الرّدّ علی ابن المغلّس» کتاب «فی بسم اللّه الرّحمن الرّحیم» کتاب..

«و ابو بکر، محمّد بن احمد بن محمّد بن ابی الثّلج الکاتب که او را نیز مصنفاتی است.

«و ابو القاسم.. ابن العرّاد «۱» که از تصنیفات او است در فقه، کتاب الاستقصاء..

«و ابو الحسن احمد بن یحیی بن علیّ بن یحیی بن ابی منصور منجّم، متکلّم که کتاب «المدخل إلی مذهب الطّبری و نصره مذهبه» و هم کتاب «الاجماع، فی الفقه علی مذهب ابی جعفر از تصانیف او است.

«و ابو الحسن، دقیقی حلوانی «۲» طبری که کتاب الشّروط و کتاب الرّد علی المخالفین از تألیفات او است.

---

(۱) بفتح عین مهمله و راء مشدده و بعد از الف دال مهمله. به گفتۀ ابن اثیر نسبت است برای کسی که عراده، سنگ انداز به حصارها را می سازد. و بدین نسبت اشتهار یافته است ابو عیسی احمد بن محمد بن موسی بغدادی معروف به «ابن العراد».

(۲) ابن اثیر حلوانی، بضم حاء و سکون لام و پیش از یاء نسبت نونی، که به گفتۀ همو بشهر حلوان آخر سواد عراق، نرسیده به جبل منسوب است و هم حلوانی بفتح مهمله و سکون لام و پیش از یاء نسبت، نون که به گفتۀ او به ساختن حلوا و فروش آن انتساب است یاد کرده و فقیهانی منسوب بهر دو بر شمرده که در هیچ کدام ابو الحسن دقیقی یاد نشده است در ذیل «الدقیقی» که نسبت به دقیق (آرد) و فروش و آسیای آنست نامی از این طبری نبرده است بهر حال چون «طبری» بوده و دقیقی هم شاید به مناسبت حلوایی بودن پدر یا یکی از اجدادش این نسبت

را داشته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۹۴

«و ابو الحسين، بن يونس كه فقيهى متكلّم بوده و كتاب «الاجماع فى الفقه» را تصنيف كرده است.

«و ابو بكر بن كامل كه كتاب «جامع الفقه» و كتاب الشّروط و كتاب الوقوف از تأليفات او است.

«و ابو اسحاق، ابراهيم بن حبيب سقطى طبرى از اهل بصره كه كتاب تاريخ طبرى را ادامه داده و از اخبار طبرى و اصحابش مطالبى بسيار در آن آورده است و كتاب الرّساله و كتاب جامع الفقه را تصنيف كرده است..

«و مردى ديگر معروف به «ابن الحدّاد. و ابو الفرج معافى گفت كه:

«ابو مسلم الكجّى «۱» نيز در فقه به ابو جعفر طبرى نسبت داده مى شده و او با طبرى هم زمان بوده است.

ابن نديم پس از ذكر اشخاص بالا از اصحاب طبرى، ابو الفرج نهروانى را تحت عنوان «المعافى النهروانى القاضى فى عصرنا» به مضمون زير ياد كرده است:

«ابو الفرج معافى بن زكريّا كه از اهل نهروان است. معافى در مذهب طبرى و حفظ كتب وى، اوحد عصر است و علوم و فنون بسيارى را دارا و مطلع به آن ها و مشار اليه

---

(۱) بفتح كاف و تشديد جيم به گفتۀ ابن اثير اين نسبت است به «كج» يعنى جص (گچ) و باين نسبت شناخته شده ابو مسلم، ابراهيم بن عبد اللّه بن مسلم بن باغر بن كشى كجى بصرى و او را بدين مناسبت كجى خوانده اند كه در بصره خانه بنا مى كرده و زياد مى گفته است:

«گچ بدهيد- يا اللّه بده گچ-»..

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۹۵

در آنها است. در نهايت ذكاء و حسن حفظ و سرعت خاطر است در مقام جواب.

ابو الفرج را

در فقه و غیر آن تا این وقت تصنیفاتی است که من آنها را یاد می کنم:

کتاب التّحریر و النفر فی اصول الفقه، کتاب الحدود و العقود فی اصول الفقه، کتاب المرشد فی الفقه، کتاب شرح کتاب المرشد فی الفقه، کتاب المحاضر و السّجلات، کتاب شرح کتاب الخفیف للطّبری، کتاب الشّافی فی مسح الرّجلین، کتاب الشّروط کتاب اجوبه الجامع الکبیر لمحمّد بن الحسن، کتاب اجوبه المزنی علی مذهب الطّبری کتاب الرّدّ علی الکرخی فی مسائل، کتاب الرّدّ علی ابن یحیی البلخی فی امراض الإماء، کتاب الرّدّ علی داود بن علی، کتاب رسالته إلی العنبری القاضی فی مسأله الوصایا کتاب فی تأویل القرآن..

«و خود معافی بمن گفت که: او را پنجاه و اندی رساله است در فقه و کلام و نحو و دیگر علوم» یاقوت در کتاب معجم الادباء بعد از این که تحت عنوان:

«المعافی بن زکریّا بن یحیی بن حمّاد بن داود النهروانیّ الجریری، بفتح الجیم نسبه إلی ابن جریر الطّبری، المعروف بابن طراره» او را عنوان کرده در بارهٔ او چنین آورده است:

«معافی از همهٔ مردم به فقه مذهب ابن جریر و نحو و لغت و فنون ادب و اخبار و اشعار داناتر و ثقه و محکم و در ادب از شاگردان نفطویه معروف بوده است.

«معافی از اشخاصی مانند ابو القاسم بغویّ و ابو حامد حضرمیّ و ابو سعید عدویّ روایت کرده و گروهی هم چون قاضی ابو الطیّب طبری و ابو القاسم ازهری و احمد بن علی ثوریّ از وی روایت کرده اند. به نیابت از قاضی ابن صیر قضاء باب الطاق را داشته.. و مذهب ابن جریر را یاری و از آن حمایت و

آن را ترویج کرده.

«ابو حیّان توحیدی گفته است:

«روزی معافی را در جامع رصّافه دیدم در روزی سرد که پشت به آفتاب خوابیده و آثار فقر و بینوایی و بی چارگی، با همه علم بسیاری که دارد، و ادب و فضلی که

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۹۶

به آن مشهور گشته از وی نمایانست پس پیش رفتم و وی را گفتم: ای شیخ شکیبایی ورز و آرام باش چه تو را خدا می بیند و از حالت آگاه است و برای هیچ کس شرف علم، و عزّت مال را با هم فراهم نداشته پاسخ داد: لیکن آن چه از دنیا گزیری در زندگانی نیست باید باشد آن گاه گفت:

«یا محنه الدّهر کفّی ان لم تکفّی فخفّی

قد آن ان ترحمینا من طول هذا التّشفّی

طلبت جدّا لنفسی فقیل لی قد توفّی

فلا علومی تجدی و لا صناعه کفّی

نور ینال الثّریّا و عالم متخفّی

«احمد بن عمر بن روح گفته است:

«معافی بن زکریّا در خانهٔ یکی از رؤساء که گروهی از اهل علم در آنجا حضور داشتند حاضر شد بوی گفتند در چه گونه علمی برای مباحثه و مذاکره آماده و حاضری. معافی به رئیس صاحب خانه گفت: کتابخانهٔ تو را از انواع علوم و اصناف ادب کتب فراوان و بسیار است غلام را بفرما برود و هر کتابی به دستش آمد بیاورد تا آن را باز کنیم و ببینیم در چه علمی است پس در همان علم مذاکره را آغاز کنیم و بحث را ادامه دهیم.

«احمد بن عمر گفته است: از این مطلب، مقام علمی معافی و این که او از همهٔ علوم بهرهٔ وافی داشته خوب استفاده می شود.

«یکی از علماء در بارهٔ معافی

چنین گفته است: اگر کسی وصیت کند که یک سیم مالش با علم مردم داده شود واجب است که آن ثلث به معافی داده شود و همو گفته است: اذا حضر المعافی فقد حضرت العلوم کلّها.

«معافی در روز پنجشنبه هفتم ماه رجب از سال سیصد و پنج (۳۰۵) ولادت یافته و روز دوشنبه دوازدهم ذو الحجّه از سال سیصد و نود (۳۹۰) در گذشته است.

«از جمله اشعار او است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۹۷

«خالق العالمین ضامن رزقی فلما ذا أملّک الخلق رقّی

قد قضی لی بما علیّ و مالی خالقی، جلّ ذکره، قبل خلقی

اصحب البذل و النّدی فی یساری و رفیقی فی عسرتی حسن رفقی

فکما لا یردّ عجزی رزقی فکذا لا یجرّ رزقی حذقی»

یکی دیگر از شاگردان طبری که بر مذهب او بوده و در زمان حیات طبری وفات یافته ابو الفرج بن ابو العباس ثلّاج بوده است.

یاقوت در ذیل ترجمهٔ طبری آنجا که سخنانی در بارهٔ علم طبری به طبّ، آورده چنین گفته است:

«ابو العبّاس ابن مغیرهٔ ثلّاج گفته است:

«پسرم ابو الفرج که حسن الادب و متفقّه بر مذهب طبری بود بیمار شد.

من طبری را آگاه ساختم دستوری داد که من چون دستور او را بکار بستم مریض بهبودی یافت.

«این ابو الفرج اندکی پیش از وفات طبری در گذشته ابو الفرج در سخنان خود راه تعسّف می پیموده چنانکه روزی با طبری بوده و سخن از خربوزه به میان آمده پس ابو الفرج گفته است: من «طباهقه» خورده ام طبری گفت: «طباهقه» چیست؟ پاسخ داده «طباهجه» آیا نمی بینی که عرب «جیم» را به «قاف» بدل می کند پس طبری مزاح را بوی گفت: بنا بر این تو «ابو

الفرق بن الثّلّاق» هستی! بـاین جهت ابو الفرج بن ثلّاج به ابو الفرق بن ثلّاق معروف شـد و با وی باین عنوان شوخی بعمل می آمد»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۹۸

خدای را سپاس، جلّ شأنه، که جلد سیم ادوار فقه نیز به پایان رسید. در نظر چنان بود که در این جلد پس از اکمال طبقه بندی فقیهـان عامّه به تفصـیل به نتیجه گیری پردازد یعنی خصوصـیّات و مزایا و اتّفاقات و، باصـطلاح این ایّام، پدیـده های مربوط و مناسب با فقه را که در این عهـد (عهـد دوم) و عصـر (عصـر نخست) رخ داده اسـتخراج و اسـتقصاء کند و مفصّل در پایان این جلـد بیـاورد لیکن چـون بحث از طبقـات و فحص از رجـال فقهی بطول گراییـد (و این بحث لازم و ضـروری هم می نمود) و اوراق کتاب زیاد گردیـد ناگزیر آن منظور، در این جلد، انجام نیافت. امید این که توفیق الهی یار و سعادت خدمتگزاری اهل علم مدد کار شود و این کار در آغاز جلد چهارم بعنوان استدراک، گر چه به اختصار هم باشد، جبران و تدارک گردد. و بعد از آن، آن جلـد و سائر مجلّـدات بعـد بخواست خدا بوضع فقه و فقاهت در خصوص مذهب شـیعه اختصاص یابد. و للّه الحمد أولا و آخرا و باطنا و ظاهرا.

این چند سطر اخیر هنگام پایان یافتن چاپ کتاب نوشته شد.

یکم مهر ماه ۱۳۵۴ ه. ش ۱۶ ماه صیام ۱۳۹۵ ه. ق محمود- شهابی- خراسانی

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹